NEAR
EAST
147

Malfòozaite Seemoor

1

103

A. G. Ellis
18.3.09.

6
Copy

1a38F8
19 Nov 47

E 355

بسم الله الرحمن الرحيم

حمد فراوان از شمار نثار بارگاه پادشاه علی اطلاقی سزد که سررشته امور عالم و عالمیان را بعدالت
وسیاست سلاطین بصفت آیین منوط و مربوط گردانیده و سپاس بیرون از اظهار ثنای کبریای حضرت
فرید کاری بود که معدلت و مهابت پادشاهان عدالت قرین را باعث امن و امان جهان و جهانیان
ساخت و درود موفور بر روح مقدس مطهر حضرت رسالت پناهی که خدای متعال منصب علیه نبوت
را بازینه سلطنت ما وعطا فرموده منقبع کناهکاران امت نمود و صلوات نامحصوره بر روضه معلای
منور جناب نبوت و شکاهی که از نیرد و الجلال نزیه جلیه رسالت را بدرجه جلت یاوکرامت نموده
و ای سرکشکان نادیه عونب کرده و بر آل عظام ابرار و اصحاب کرام که هر یک نجوم
اهتدا و جب الاقتدا اند سیما بر اصحاب کبار من امن می الی مکه و اول من صدق فی
بکه و اول من نزل سعی الحسنه الی امن زاد هما فی الغار افضل مسر لعد الانبیا و رفیق

صبب خدا رسول الله بالتحقيق امير المومنين ابوبكر الصديق كه صديت صدق مشحون هوى بفضل او
وارد است كه اول رضى الله تعالى عنه وبر او ورع واعدل اصحاب فحاذر مسجد ومير وفحراب قوت
انواى اسلام واسلميان رونق بخشاى سرور هر دو جهان ناطق بالحق والصدق والصواب امير المومنين
عمر بن الخطاب كه حديث صواب بمفردن در فضل او وارد كشته كه لو كان نبيا بعدى لكان
عمر الاسلام قوى بدره عمر انت نبى يا عمر والامنك يا عمر رضى الله تعالى عنه وبر معدن حيا واسمان
جامع آيات وسور قران خلاصه اصحاب رسول الثقلين وقدوه اصحاب نبى الخالقين منبع جود
وفضل واحسان امير المومنين عثمان بن عفان كه حضرت نبوت منزلتى در فضل او فرموده انه
كه رايت على شان العرش مكتوبا اسم عثمان رضى الله تعالى عنه ورايت على جناح جبرئيل
اسم عثمان وبر اعلم وانجمع صحابه كرام العلى واورع اهل اسلام قامع باب جبر جاهل لواى محمدى
اسد الله الغالب امير المومنين على ابن ابطالب كه صديت بلاغت اقران سورى بفضل او
وارد كرديده كه انا مدينة العلم وعلى بابها لا فتى الا على لا سيف الا ذو الفقار يا على انت منى
بمنزلة هارون من موسى ابن العمران رضى الله تعالى عنه وبر سه ياقيه عشره مبشره رضى الله
تعالى عنهم نازل اوه اما بعد سبب تالبف اين كتاب شريف وباعث ترقيم اين نسخه منيف
رموسوم است بملفوظات صاحبقران اعنى حضرت صاحبقران اعظم اكرم خاقان اجل افخم
عالمگير جهانستان ممالك كشائى بصرت افزاى شهريار عرصه فتح وفيروزى قدس سره كه
مخالف كذارى ودشمن سوزى سلطان رعيت پرور بادشاه داد گستر خورشيد زينت فريدون
صولت بادشاه دلشان الملك الاصيد الاكبر امير تيمور كوركان لعبده الله لغفرانه الكريمان

انحضرت فدسي مترلت از زمان طفوليت تا اوان رحلت موید و موفق بود و مناسبات
ربانی و توفيقات سبحانی هر کاری که سکر فرد از الهام تالف سماوی و پیام سروش غیبی بود
همه بر خاطر انور فیاض انحضرت در صعوبتش برنو خیت که انچه از انسان از اقوال و افعال
واقع و صادر گردد و احوال کلی و جزوی که در ایام حیات رود و هر انرا بی مبالغه و تصلف
و بی زیاده و نقصان در سلک صحت بر دارند چنانچه در همه فنی نیز موید موفق گردیده بر ین
مطلب خویش فائز گشته و از سن و نشاء سالکی تا هفتاد و کسا الکی که مدت عمر شریف انحضرت بود
هر چه در بزم و رزم و سلوک و معاش یار دوست و دشمن و همراهی که منشیع عروج مدارج
سلطنت بود کفاسنهای و فتوحات امور قلیده و کثیره که از انحضرت سانح
و واقع گردید باخود نربان ترکی در خیر تحریر در می آوردند و دیگری حسب الامر انحضرت
ان حقایق و قایع را از زبان مبارک ایشان مرقوم میکردانید تا الکه ایام نشاء سالکی نازمان
سفر عالم عقبی و نسخ ممالک باجمع سعادت مال انحضرت از رتوی صدق و رستنی مرقوم گشت
و کتابی مزین و مدون شد و بعد از رحلت انحضرت بجهته تصانیف ارزنده و ایام و تحویل
مشهور و اعوام این کتاب بمستطاب از کتابخانه اولاد و احفاد و افحاد انحضرت بممالک
روم افتاد و زینت افزای کتابخانه مباصره و بعضی امرا ممالک گردید تا حسب الفاقات
حسنه امیر ابوطالب نامی که از موضع نربن خراسان بود و لایت روم و عربستان افتاد
و بملک یمن وارد گشته بصحبت جعفر پاشا حاکم یمن رسید و خصوصیت نامی بهم رسانیده
روزی در هنگام عرض کتابخانه جعفر پاشا این کتاب شریف بنظر امیر ابوطالب در آمده

بعد از مطالعه معلوم نمود که ملفوظات علیه حضرت صاحبقران است بکمال جهد و کوشش
این کتاب والاخطاب را بدست آورده مقصدی ترجمه ان بزبان فارسی
کردیده و این امر خطیر را در مملکت وسیعه هندوستان فرودوس نشان که امروز از فیض وجود
مسعود فایض الجود متقدس معلی و یمن سلطنت ممالک پر او اثر معدلت گیتی آرا پادشاه
سکندر منش صاحبقران سلیمان مرتبت ستاره سپاه قضا قدرت قدر توانمان ملک
پیرای ملک ستان آفتاب سپهر سلطنت و جهانداری قطب فلک خلافت و کامکاری
در آسمان بادشاهی و موقف احوال جهانیان کاهی فروزنده چراغ دودمان صاحبقرانی
فرازنده بایه تخت سلطنت المجالی ابروافرای وجوه و راهم دوناسر لعرا سم همایون
سامی بلندی بخشای روشن ساز اسلام لعرالفات صحیفه کرامی ملک گیر کشورکشای
جهانستان همین تدبیر و رای ابر بخشش دریای نوال آسمان جهان خود و افضال صاحب
اقبال بلند خداوند طالع ارجمند اعظم خواقین زمان اعدل سلاطین دوران یعنی حضرت
خلیفه الرحمن ظل سبحانی ابوالمظفر شهاب الدین محمد صاحبقران ثانی شاهجهان پادشاه
غازی خلد الله ملکه و سلطانه رشک ایران و تووران بل مسجود انام جهان است باخر رسانید
لیکن سهوی و خطائی که لازمه انسانست از امید طالب مدکور سر زده بعضی معذات غیر واقع
که مطابق وقایع که در ظفرنامه و دیکر تواریخ معتبره ثبت شده بود در ان ترجمه افزوده
و بعضی سخنان که در جمیع کتب و تواریخ مرقوم کردیده از قلم انداخته بود چون این ترجمه
بعرض همایون اقدس خلافت پناهی رسید و در حضرت ارفع اعلی خوانده کردید بفادت

فاحشي كه از زياده و نقصان هم در احوال و هم در سنوات و غيران كه در ين
ترجمه بود بر ضمير انور فيض گستر روشن و مبرهن گشت خاطر دريا مفاطر فياض
حضرت صاحبقراني بر تصحيح سهو ان توجه مقدس مبذول داشته در سنه هزار
و چهل و نهت هجري مقدسه مطابق سال ذم طلوس همايون بكمترين بندگان
درگاه جهان پناه دوزه بمتقدار محمد فاضل بخاري كه در سلك بندگان اين آستان
ملايك اسمان و زمره غلامان درگاه سپهر نشان انسلاكت و انتظام دارد
حكم اشرف اقدس صدر يافت كه اين ترجمه را از عنوان تا اختيام
بلاحظه مطالعه نموده با ظفرنامه كه صحت و اعتبار ان از مقدمه اش بر ارباب
فطنت و هوش ظاهر و هويدا است و ديگر كتاب تواريخ معتبره مشهوره مقابله
نمايد و مفدات عبر واقع را كه از امير الوطالب الحافي نموده از قلم انداخته
و بعضي وقايع را كه از قلم انداخته داخل گرداند و الفاظ عربي و تركي كه در ان مندرج است
ترجمه كند و سنوات انرا كه مخالف ظفرنامه بود درست سازد كمترين بندگان امتثال امر
جهانمطاع نموده كمر بندگي و فرمان پذيري بر ميان جان بسته بحسب الحكم اعلي مقتضا
بقدر مقدور سعي در مقابله و تصحيح و تصفيح ان ترجمه نموده الحافات امير الوطالب الدا
و انچه او را قلم انداخته بود داخل نموده مطابق ظفرنامه ساخت في الجمله در اصلاح عبارات ان
كوشيده بهمين همت والانهمت بادشاه جاه اسلام و سلاطين پناه باتمام رسيده
در حرير تحرير و قيد تسويد در آورد اميد كه بحلية قبول طبع و فاد مبارك اشرف اعلي حضرت

ظافر

خلافت منزلت گردد الملک از الشیبی تیمور ابو المنصور تیمور م

فرزندان سعادتمند و امرای دولتمند و وزرای کفایتمند را معلوم باد که باری تعالی مرا بسبب
دوازده چیز که شعار خود ساختم بزرگی داد و جوانان خلق خود ساخت و بتاییدات الهی بوید از رتبه
و بمرتبه سلطنت رسانید اول ترازوی خدا بدست گرفتم نه کم کردم و نه زیاده همه را برابر وزن
کردم دوم در میان خلق خدا بر حق کردم و حق را ناحق نکردم و حق را از باطل و باطل
را از حق جدا ساختم و بحق گرویدم و از باطل دوری گزیدم سوم اطاعت خدا کردم
و تعظیم خلق و امر خدا بجا آوردم و هر رگ کرده ها خدا بر رگ نشنیم چهارم رحم بر خلق خدا کردم
و بهمه چیز همه کس را نفع رسانیدم و بدین سبب در دلهای خلق خدا جا کردم و ... ایشان جوان خود
از رده ناختم و هیچ کس را از درگاه خود نراندم و هر کس بمن پناه ... آورد
پنجم کار دین را بر دنیا مقدم داشتم و اول کار خدا کردم بعد از ان بکار دنیا پرداختم
ششم راست گفتم و راست شنیدم و در هیچ کار دین و دنیا کردم و سهی را اگر دیده از کجروی
کناره جستیم و خلق شنیدم که چون حضرت باری تعالی ابو البشر آدم صفی را خلق کرد فرشتگان
گفتند که باری مخلوق شده که چندین هزار دروغ گوی خلاف وعده سر بر اصلاحی از عرصه
وجود خواهد امد الله تعالی بدیشان خطاب نمود که میان ایشان شمشیری خواهم فرستاد و دو
و نار سینی که بدان شمشیر سد پاره پاره کرده جون شنیدم که این شمشیر سلاطین راستگو است
سنو سینی دوست کوی و راست شنوی را شعار خود ساختم هفتم بهر کس انچه
وعده کردم بدان وفا نمودم و خلاف وعده نکردم و از ظلم و جور احسان نمودم

ولعسق وفجور راضی نشدم و بقعر زندان و نبابر خونشان بستم و قطع صلارحم نکردم هشتم
خود را نخویلدار حداد انستم و تصرف در ملک خداوندی او ن ناسپاسی خدا نکردم و در فضول
رسوم مرسوم بندهای خدا اهمال و مساهلت ننمودم و مال از هیچکس بناحق نگرفتم و خود را
بجمع ساختن مال و حارف مشغول نداشتم و نظر مرفاهیت احوال سپاه و رعیت گماشتم
و طمع مال هیچکس نکردم که نخربه من رسید که امیر چنین که نظر مر مال سپاه و رعیت کرده و احوال ایشان خود
دادو فرای مر انگرفت بنای دوستی ایشان نهادم نهم اطاعت خدا و اطاعت رسول
خدا دانستم و شریعت محمدی صلی الله علیه واله وسلم عمل کردم و هیچ کاری خلاف
شریعت نکردم و مال و اصحاب را دوست داشتم و شرط محبت بجا اوردم و بر بدبختی مرخی
ستم و جماعت را هیچ و مستضعف نودم دهم دین اسلام را در ملک خدا رواج دادم
و سلطنت خود را بدین قایم داشتم و چنین شنیدم که دین و دولت از یکدیگر زاییده اند
هر دولت که بدینی و بی دینی و کیشی قایم نباشد شکوه ازان دولت برخیزد و حلم سلطنت
عاری نگردد و کس نام کس در ان ذکر نکند یازدهم سادات و علمارا نخود راه دادم
و تعظیم ایشان بجای اوردم و دانستم رد را بر هیچکس نگذاشتم تا الکه زمانهای خلق بدعای
من گویا شدند و صحبت با علمای شریعت سبد داشتم و مسایل دینی و دنیای از ایشان استماع
مینمودم و چنین شنیدم که بادشاه قسطنطنیه بر بادشاه ری لشکر کشید خونکساران
و علما و مشایخ و ارباب صلاح بر درگاه وی مترددند و در نهروی را دارند غمان
از تسخیر ملک وی باز کشیده ما ابرا و زرای خود گفت که از کتب سماوی بمن رسیده در گاه

هر پادشاه که سادات وعلما ومشایخ وارباب دعا تعظیم ننماید در دولت وسلطنت
خلل وفساد راه یابد اکنون شنیدیم که بر درگاه این پادشاه طالبه سادات وعلما ومشایخ متردد اند
دانستم که بنای سلطنت این پادشاه منهدم نمیگردد واین مملکت مسخر من نمیشود الحال مکتوبی
نوشته که چون سیرت تو از سیرت سلاطین عادل خداشناس است ختم مرحمت رسانیدم وعنان
عزیمت از جنگ تو مصروف داشتم ودیگری تو بهادر نه نمودم **دوازدهم** دریوزه همت
از گوشه نشینان ارباب قلوب کردم واز التماس همبرکه ایشان بهند عنایت فتح نمودم
ورعایت وفراغت احوال ایشان بجای آوردم ودلهای ایشان را از آزردن خشم
نبردن ولبستن گشتن ایشان والی محدود ربه الحضرت وسالعیان خراب نکردم واعزاز
واحترام ایشان بجا آوردم وارادات دار ایشان احترام نمودم وچون شنیدم
که پادشاهان عادل ظل الله اند وبهترین پادشاهان پادشاهی است که بر گناه گناهکاران ولی گناه
ببخشاید من هم بسیرت پادشاهان عادل عمل کردم واز سخنان اشرار وتنقصان اخرار نکردم
وچون شنیدم که الله تعالی کسی را عزیز میدارد وبمرتبه سلطنت میرساند وزمام مهام خلایق را
بدو می سپارد تا اگر بسبیل عدالت وانصاف با ایشان معامله نماید ملک سلطنت وی را بقای
بدارد واگر بطریق ظلم وعدوان وفسق وفجور قدم گذارد وبرا مقطوع النسل نماید ودولت
وسلطنت را از وی بگیرد وبدیگری عطا نماید من از برای بقای سلطنت وزیادتی نسل
خود عدالت را بیکدست وانصاف بدست دیگر گرفتم وبروشنائی این دو چراغ دودمان
سلطنت خود را روشن ساختم وچهار وزیر شکوه نحصر دولت وسلطنت خود تعیین نمودم

از آن جمله یکی محمود عاقبت تحو شهاب خراسانی بود و دیگری نجم الدین محمود که بدیشان امر نمودم که بجز
عدالت بمن چیزی نگویند و بد نگویند و بد نشنوند و بدی را بنیکی بپوشند و چشم بمال و منال
مردم نکنند و طمع در اموال مردم ننمایند و راستی گویند و از دروغ احتراز کنند و چون بسمع من رسید
که الله تعالی کسی را که بر مسند سلطنت می‌نشاند فر یزدانی بوی عطا میفرماید تا بآن فر خلق را مطیع خود گرداند
و آن فر لطیفه الهی است که اکثر کسی بر تو می‌افکند و هر یک از سلاطین را باید که پاس این لطیفه بدارند تا دولت
و سلطنت ایشان در ترقی باشد من تا بر تخت سلطنت نشستم پاس این لطیفه بدینسان نمودم تعظیم امر خدا و شفقت بر خلق
خدا بر خود حتم و لازم دانستم و بتیغ عدل و انصاف عمل کردم و در صحرای ارض روم که هیچ درسنگ در
عرصه است لشکر خود را دیدم و تمامی آن مردم را مطیع خود یافتم فخری کردم و شکر حق تعالی را بجا
کردم که چندین خلایق را مطیع من حاضر گردانیده من هم یکی از امثال ایشانم چون از عمال سؤال
نمودم آن شان که چند لطیفه الهی بر او انداخته که آن سایه الهی است و از جهت که پیغمبر صلی الله علیه و سلم
فرموده اند که السلطان العادل ظل الله تعالی و بان ظل عادل خلق را مطیع خود میگرداند و همه خلایق
مطیع وی میشوند و شکوه با لطف او در مملکت جاری میگردد و محبتش در دل خلایق جا میگیرد تا که زبان
مدحت خوانان او میشوند و وای بر بادشاه که رعب و شکوه وی در دلهای خلق جا نکند و از
خلق بیرون نهند و محبتش اثر نکند و زبانها بعایش گویا گردد و خلق را آزرده دارد
چون در سن هشت و نه سالگی دست ارادت بقطب الاقطاب شیخ زین الدین ابوبکر تایبادی دادم
ایشان بحکم الفراسة سالی لبسنید و طاقیه خود را بر سر من نهادند و نگین عقیق یمنی بمن دادند
که در آن نقش کرده بودند راستی رستی و فرمودند که عنقریب صبح دولت میدمد و در مکاشفات

خود دیده ام که یکی از رجال الله موید بود خواهد بود الحال سر اصلاح در دیدن وی است و لو در خواهی
دیده چنین بود که شیخ فرموده بودند که چون در سن هفتاد سالگی و در سنه هشتصد و شش هجری که از سحر مملکت
روم سنجر بسته قطب العارفین شیخ صفی الدین از دیلی بازگشت نمودم التماس نمودم که یکی از اقطاب را ملازمت نمایم
فرمودند که در کوه ساولان چشمه ایست که آب آن بی گرم است و گاهی سرد در سر آن چشمه وقت صبح بدر باید رفت
اول کسی که بر سر آن چشمه حاضر آید و وضو کند و نماز گذارد او قطب باشد لغرمود که شیخ بر سر آن چشمه رفتم و منتظر نشستم
تا گاه صبحگاه اول کسی که بر سر آن چشمه آمد وضو کرد و نماز گذارد میر آخور من بود من تعجب کردم روز دوم
و سیوم هم بر سر چشمه رفتم همان میر آخور خود را دیدم متعجب شدم و با خود گفتم شیخ غلط گفته باشد
بوی گفتم که سید علی آیا من نمی آید برین نوکران خود سید شنیدم اینقدر و منزلت از کجا حاصل آمد وی گفت
من باز قطب الاقطاب از ابتدای سلطنت تو بوده ام و معین تو میباشم و تایید دولت و اسباب سلطنت
تو میکنم الغاه نماز مشغول شد و من بوی اقتدا کردم و در اقتدا سرور و حضوری خود یافتم چون
از نماز فارغ شد گفت ای امیر تو در یوقت مهمان خدای و مهمان هر چه از ایشان طلب میکند
همینا میدهند من از ایشان طلب نمیم وی گفت ایمان محمد علیه السلام قایم است و آن شهریست که بعضی
از بیرون شهر قاعد لا اله الا الله میگویند و بعضی از درون شهر قاعلم لا اله الا الله میگویند و آن شهر
را دروازه ایست که گویند کان کلمه طیب لا اله الا الله محمد رسول الله از آن دروازه بان شهر
در می آید الغاه سر بسجده نهاد و من نیز سر بسجده نهادم چون سر از سجده برداشتم
دیدم که و دلعبخیات سیر ده یار بسیار متاسف شدم چون بخدمت شیخ آمدم واقعه که دیده بودم
معلوم ایشان نمودم فرمودند که نظام و انتظام دولت و رونق آن از اسرای ملک ایشان است

وعطای ان یکسان نشد حق پرست با نبیان صدرت و بر هر دو ان بلی کر جناب ائمة الاطهار توکل میباشد
وتائیدات دولت میکنند و اندولت توفیق هم میباشد چون از عالم رحلت بکنند اگر دیگری بجای وی تعیین نشود
اندولت متلاشی گردد و فرموده که بر دولت قیصر یکی از رجال الله توکل بود در این سال رحلت کرده بود این زمان
ظفر یافتن من باشاره ایشان است نوبت من هم رسیده اما امیدوار میشوم که بجای وی یکی تعیین شود
و چهار هزار رومی که در بند من بودند همه را از بند آزاد کردم چون سنه هفتصد نود و یک
که عمر من بسی و چهار سالگی رسیده بود خواستم توران زمین را از خس و خاشاک وجود اوزبکیه پاک ساختم
و بر سریر سلطنت ماوراء النهر متمکن شدم و خطبه من بر منابر اسلام خواندند در الوقت سادات و علما
و مشایخ و فقرا دست دعا من بر اوردند خواجه عبد الله که مقتدای وقت بود از دعا منع کرد و گفت
که از برای این ترک خونخوار که چندین هزار اهل اسلام را بقتل آورده بکنید شب حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم
را بخواب میبیند که من متصل علمی در پیش آنحضرت مؤدب ایستاده ام و خواجه عبد الله آمده بآنحضرت سلام
میکنند و جواب سلام نمی یابند و در مرتبه دوم و سوم هم جواب سلام نمی یابند آخر بفریاد در آمد
که یا رسول الله تیمور که چندین هزار است شما را بقتل رسانیده و خانه های اهل اسلام را خراب
کرده مؤدب ایستاده و مدد در دین شما اجتهادات کرده شریعت شما را رواج
داده ام سلام من مسامع قبول من نرسید و وصول نمیگردد آنحضرت از رو عتاب فرمودند
اگرچه تیمور خون بسیار کرده است و بسیار را بقتل آورده لیکن آل و اولاد و دوستان مرا دوست
داشته و نصرت داده و تعظیم و احترام ایشان بجای آورده تو چرا منع دعا و فاتحه
کردی خواجه عبد الله چون از خواب بیدار شد شتابان پیش من آمد و عذر خواست

چون

چون این خبر بمسامع خواص و عام رسید دست علمای من بر داشته و ائمه الله گفتند و مرا مؤید من عند الله
دانسته بر مؤید بودن من گواهی دادند و من شکرانه این عطیه و تعظیم و احترام آل محمد علیه السلام و محبان این
شجره را شبی سعی کردم و خود را از نزد حق تعالی مؤید دانستم و از جمله تأییدات الهی که بدان مؤید شدم یکی آن بود
که در سنه هشتصد و چهار در ملک روم با چهار صد سوار قیصر جنگ پیوسته روبرو شدم و صف آرایی کردم و در دست
راست و چپ افواج نظر می انداختم در آن وقت دیدم که فوجی از جانب عراق عرب از سادات کربلا
و نجف از آل رحیم که سردار ایشان سید محمد مفتاح بود بسر وقت من آمده علم سفیدی همراه داشت
من امر احضار الجماعه کردم و آمدن ایشان را از خود شکون گرفتم و تأییدی از تأییدات الهی دانستم
و سید محمد به علمدار بود و بعرض رسانیدند که خلیفه چهارم را بخواب دیدیم که فرمودند که علم منصور را به تاج
الترک رسانید اصحاب تحف گفتند که تاج الترک امیر تیمور است که بر روم لشکر کشیده من ملکی حق تعالی را
سجده شکر کردم و در این وقت علمای رکاب من خبر بشارت دادند که در قرآن مجید واقع است که روم
در سنه هشتصد و دو مغلوب خواهد شد و در هم فیده لطیفه است چون در قرآن کریم واقع است الم
غلبت الروم فی ادنی الارض یعنی مغلوب کردند رومیان را در ادنی ارض و از ادنا و لفظ ارض
صاد است و صاد ملفوظی بحساب جمل هشتصد و دو است من در انحال خود را مؤید من عند الله یافتم
و هم در این وقت اکنی تیمور را فتوی خود داده فتح مبارک باد گفت من لفظ فتح مبارک باد و گفت من
لفظ فتح را فال گرفتم و علم منصور را الوی سپردم که رفته جنگ بدارد چون نظر بر آن علم افتاد
رفت گرده روانه کارزار شد و از جمله تأییدات الهی که بدان مستبشر شدم دیگر این بود که در الوقت
که متوجه تسخیر ولایت روم می شدم از کتاب مقامات بزرگ خواجه احمد یسوی فال گرفتم چنین بر آمد

بیت براتش اکه سیر مشکل تو ؛ شاد بیرخاندا سر کار بالتق بولسا ؛ سهر بوباغی

ادوبک رباعی بیلا اکیجاتی شمع سبحان ایکان ؛ هر لحظه واعالمنی گلستان ایکان ؛ هر مشکل

الشیم بو سهو برهان ایکان ؛ ابی باجانی مشکل ای ان ایکان ؛ من این رباعی را بخاطر

گرفتم و در وقتی که با لشکر قیصر روبرو شدم بخواندن این رباعی مشغول گشتم تا آنکه فتح میسر گردید و از جمله

بشاراتی که بدان مستبشر شدم یکی دیگر این بود که بهفتصد و شصت و یک تغلق تیمور خان نبیره چنگیز خان

بعزم تسخیر ماوراءالنهر مرتبه اول لشکر کشیده از آب خجند گذشت و امرای ماوراءالنهر و امیر حاجی برلاس اراده

فرار برقرار داده روانه خراسان شدند و از آب جیحون گذشتند من دو دله شدم که ایل و اولوس

را همراه گرفته روانه خراسان شوم یا رفته تغلق تیمور خان را ببینم در این باب به مرشد خود شیخ زین الدین

ابوبکر نوشتم که تغلق تیمور خان با لشکر فراوان بماوراءالنهر درآمده من دو دله شده ام که اگر

به او بپیوندم یا نه روانه خراسان شوم در جواب نوشتند که از خلیفه چهارم سوال کردم که هرگاه آسمانها

کمانها شوند و زمینها زه این کمانها گردند و حوادث تیرها شوند و آدمیان هدف آن تیرها گردند

و تیرانداز قدرت خدا باشد آدمیان در کجا گریزند خلیفه جواب داد که در خدا گریزند اکنون تراست

که در تغلق تیمور خان گریزی و در تعلق وی درآیی و تیر و کمان ویرا بگیری والسلام ازین مکتوب بشارت

یافتم و رفته تغلق تیمور خان مسخر خود ساختم و وی مرا مسخر خود ساخته و در هر کاری از من کنکاش

میخواست تا آنکه خبر بوی رسید که امرای جته در دشت قبچاق علم مخالفت افراخته اند و در این باب از من

کنکاش خواست که خود متوجه دفع مخالفت ایشان شود یا نه من بوی چنین کنکاش

دادم که تا رفتن تو و فرستادن لشکر دو خطر است و در رفتن تو یک خطر و غافل است که یک خطر را اختیار

کند وی

کندوی را تحسین کرد و آگاه در یکانه بنشست ماوراء النهر از من کینکاش جوئیت کفتم اگر سلطنت تو در سرزمین

ماوراء النهر باشد خیمه ابد بسیتون ان را از خواب عدالت بسازد و میخهای ان را بر زمین انصاف محکم کن هرکس

نجیمه تو در اید دیر آید و هر کس که در ظل قبیله در آید باید و سادات و علما و مشایخ این دیار را عزیز بدارد و در

عدالت خود رعایا را اسوده کن و به سکان این ملک سکی کن و به دان سپاه را اشتغال ده و سپاه این دیار

را در بند جهان نگاهدار تا اگر کار کسته فرو کیرند و اگر تشنه شوند با جوی انها چون ملا برای رکاش

بواسطه بار حرت مال تونالی که از رعایای ماوراء النهر گرفته بودند و وی از ایشان طلب اشتمال مینمود از رده

شده بودند در باب بازیافت اشتمال از من کینکاش طلبیدن تو کینکاش دادم که چون جمله ترکان

مثل جبان لشان تملکت دل ایشانرا اسیر کردان تا دل نهاد و خدمت تو شوند و زبانهای ایشان کوتاه

گردد چون کینکاش ای من که تو کی کفتم پسندیده داشت دعا زم دفع و رفع امرای دشت و مملکت ماوراء النهر

تقسیم برادری بمن گذاشت و درین باب عهدنامه نوشت که تاریخ تولد چاقان تغلق تیمور خان کیمه ماوراء النهر داد

نی و فرستادن نسبی تیمور بر دوک و این حیله بود که بمن سپرد تا انکه خاطر خود را از مخالفت امرای دشت جمع کرده

و از جمله بشارتی که مستبشر شدم دیگر این بود که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم را بخواب دیدم که بمن بشارت داده

که بدان لشکری که تو اولاد و مراد ادی الله تعالی نتو بخشاد لطن از اولاد تو سلطنت از ان ایشان گفت

اینو فع بر این تبیح بود که در سنه هفتصد و شصت و دو که تغلق تیمور خان بمرتبه دوم بما وراء النهر لشکر کشید

نامه در باب طلب بمن فرستاد من هم استقبال کرده و یار دیدم و دو بعض عهد کرده ماوراء النهر را به پسر خود

الیاس خواجه داد و مرا سپهسالار ساخت چون مرا پرو دیا عهدنامه قاچولی بهادر جد من و قبل خان را

ظاهر ساخت چون من ان عهدنامه را که بر صفحه فولاد نقش کرده بودند که خانی با اولاد قبل خان متعلق باشد

و سپه سالاری با اولاد حاجی علی بهادر و مخالفت یکدیگر گشتند مطالعه کردم نتایج وفای عهد و مخالفت نمودم

و سپه سالاری قبول کردم لیکن چون الناس حواجه سلطنت بهره شدند امرا و لشکریان دست تعدی

دراز کردند در سیوقت اهالی ماوراء النهر نزد من آمده فریاد و گریه و زاری کردند بعرض من رسانیدند که طایفه

اوزبکیه قریب هزار دختر از سمرقند و نواحی آن بغما برده اند چون فریاد ایشان با ایلکان خواجه گفتم سخن من در او

اثر نکرد و درین حال جمعی از سادات ترمد پیش من در آمده فریاد کردند که هفتاد سید و سید زاده از ذریه

محمد رسول صلی الله علیه واله در قید اوزبکان ظالم اسیر گشتند مرا غیرت اسلام در گرفت و بعزم خلاصی ذریه پیغمبر صلی الله

علیه وسلم سوار شدم و با هزار اوزبکیه بر آمدم و بر ایشان ظفر یافتم و هفتاد سید را از بند الظالمان

خلاص ساختم و اوزبکان از بیجهه کمر بداغ بر بستند و شکوه بعلی بیگ و تیمور خان نوشتند که تیمور علم مخالفت افراخت

و او بر تیغ کشیدن من فرستاد وان بر تیغ نیز بدست من افتاد من خود را جمع ساختم در الحال حضرت رسالت

صلی الله علیه واله را بخواب دیدم که بر من بسیار لطف انداختند فرمودند که بدان نصرت و رحمی که تو اولاد مرا کردی

الله تعالی هفتاد بطن ترا سلطنت ارزانی داشت چون از خواب بیدار شدم صورت واقعه را بر خود نوشتم در جواب شکوه فرستادند

که نیا رسانیده اند کار از دین حضرت رسول الله صلی الله علیه واله فتوحات بسیار از روز نجی باید شد و بسیار این خواب تعبیر خواهد شد

هرگاه که بدر شیخ کلال تو اسطر رحمی بر ان هو کرده شبی جد صلی الله علیه واله را بخواب دید که بدو فرمودند که بان رحمی که بر آن کردی

حق تعالی بحکم بطن تو سلطنت ارزانی فرمود که اولاد محمد مصطفی صلی الله علیه واله را الطرف داده از ظلم اوزبکیه خلاص کرده

اولاد هفتاد تو سلطنت و حکومت خواهند رسید از انشان شیخ سطوت من منتشر کرده و از آثار آن خوب بود که من در زمان

حیات خود سی و نفر از اولاد و احفاد خود را سلطنت و حکومت دادم و بهر یک ... از طلب مرحمت و جهانبخت

کاه که مسخر من شده بود ارزانی داشتم و از جلالت که بدان سرفراز گردیدم دیگری این بود که بر من نوشت

که در مکاتیب

که در مکاشفه دیدم که الله تعالی تمام خزانه دار ملک خود گشت و کلید آنرا بدست نو داد از این بشارت شادی و بزرگی
در خود یافتم و منتظر فتوحات غیبی و فتوحات لاریبی بودم و بشارتی دیگر آنست که بر ضمیر خود یافتم
این بود که چون طایفه اوزبکیه کمر مخالفت و نزاع من بر میان بستند و از روی نفاق مشغول اند تا امرا در بیم سرکشی بکمین من
از طرف تغلق تیمور خان رسیدند ایشان همه اتفاق نموده تنها بخانه من صحبت نشستند و خیال کرده بودند که امرا عامل ختنه
ناگاه دستگیر نمایند و آن مشدند که من از دل آگاه شنیدم چون اتفاق اوزبکان بسیار شدند تو برم کار از سمرقند برآمدم و در کوهستان
سمرقند بر سر تنگی تکیه کردم و در الحال مرغی نشستند بهمای آمد و بر سر من سایه انداخت و من خواب شبی دیدم چوپانی که در صحرا بود
مرا خواب آید اگر دو گفت سبزه کاه هر دو لا این سخن و بفال گرفته بشارت یافتم و بسمرقند چون توجه نمودم لشکر طایفه اوزبکیه بمن
نمودم تا اگر جور و ظلم اوزبکان بسرحد فرط رسید اکابر و اهالی و علما و مشایخ فتوی نوشتند که بر کوهان جبال که و تیمور را
واجب است که اتفاق نموده جمعیت و در قتل و قمع طایفه اوزبکیه که متعرض احوال و امتعه و عرض و ناموس مسلمانان میشود از اهل
و جان کوشش نمایند و با همه کمر الطاعت امیر قطب السلطنت بر میان جان بسته ایم که در استیصال طایفه اوزبکیه جمیع و اگر سالها شماند
منتظم خواب قیامت بر دوش با چون فتوی کمی بمن آوردند از اتفاق مسلمانان بشارت یافتم فتوی را بر خود بستادم و آن را بنا بر جا بستند
الفتوی نوشتند که قطب السلطنت را بشارت باد که این فتوی حجت قاطع از اهل اسلام سنت خلفای راشدین و اصحاب
سید المرسلین سلطنت تو اتفاق نموده اند و اخراج ظلم پناه اوزبکیه دولت تو آورده اند چون فتوی کان بمن رسید سبب نصرت و همت
یافتم که داد مظلومان از ظالمان بگیرم و شاها و النهر از خس و خاشاک طایفه اوزبکیه پاک سازم اما در کار صحرا خود
یافتم که تو بکی کنکاش نمایم و اگر چه اکابر و اهالی ما وراءالنهر همه دست بیعت داده اتفاق نموده بودند لیکن دل نهاد اتفاق ایشان
نشدم که در خطه سمرقند علم عداوت برافرازم چون اهل ما وراءالنهر خود بخود این شورش کردند و اوزبکان در مقام تجدد آمدند
در همان نامه بمن رسید که موید من عند الله تیمور را امداد الله در مکاشفه دیدم که رسول الله رب العالمین فرمان خود را

و معین و موید تو هست لا تخف و لا تحزن فانه معک یعنی مترس و غمگین مباش که الله تعالی همراه تست این خطاب را شنیدم و قوی

دل شدم و در اندیشه بودم که بر تیغ تغلق تیمور خان کشته نرسیده در وقت امیر کلال بر آن اشارت سخنان خوارزم فرموده و شنیدم

که شکفته الفرائس الالطاف من سیرت المرسلین یعنی کتاب حیتین اخبری کلادی طایفان شده اند از سنتهای پیغمبران و بعضی از

مجدد فال گشودم این آیه بر آمد که والشمس تجری لمستقر لها ذالک تقدیر العزیز العلیم یعنی آفتاب سیر و دور کننده آفتاب است را

وا است تقدیر خدای عزیز علیم بر سنت سید المرسلین بحر اختیار کرده و احوال خود را همه بر خود نوشتم و در شهور سنه بنقصد

و شصت و چهار صد با سوار سمرقند بر آمده کلاه عتبار در غم عزیمت عظیم داشتم در وقت جوانی که بر خود نوده

رسید که ابو المظفر همواره الله چهار امر را شعار کردن تا ببازوی همت کار و کامیاب گردی اول بر سنت انبیا الوالعزم

بر عزیمت خود علام تا بتوانی در فتح عزیمت بکوشی و در عزیمت با توکل بر خدا کنی دوم بر سنت حضرت ابراهیم عرب

را شعار خود کرده اند که در زمان سلطنت تو ربا و فسق و فجور وقوع نیابد و از غیرت للکلی بازیمانی که چون در راه خود

بچه زاغی را هم جوش لحکان خود دید سنگ بر و زبان بچه زاغ نظر کانت و لیکن از رود که غاشیه سنجید جهان الملک

جمع آمده و ما وان لکاللک نمیفتاد و مجلس سبر وند با بر غیرت مردان خصوص سلاطین را باید که از غیرت مرحی کدر آید عرض

و ناموس کمتر باشند سیوم بر سنت سنیه محمدی صلی الله علیه و آله و صحبه و سلم ارشاد و رشد و مهر بر خم و ضبط عاقل

نباشی که هر سلطانی که از مدبر و مشاورت غافل گردد و سلطنتش در نور دیده کرده چهارم بر سنت خلفای سیدین

که عرا از فراست و شجاعت و سخاوت را شعار خود گردانی و همت و توجه کارکنی او توجه شایسته که سطوت و نقصه

خود را می کافد و بجه بر می آورد و تجربه بر داری و احوال رانی که دران سنه کردیدم و شنیدم دیگران بود

که در آن قوتی که کل بهادر با هزار سوار بر سر من آمد با شصت سوار بوی رو بر شدم و بر وی ظفر یافتم و نهصد

و پنجاه سوار و برابر لعل با سندم و زخمی ساختم و در آن وقت که کل از خیک کردن با من شمشیر زدن و من متوجه کاب خراسان.

شدم و علی بیک جون غربانی که بر سر راه بود مرا مقید ساخت و قصد کشتن من کرد و مرا دو ماه در چاه زندان
مقید ساخت و محبوس شدم تا آنکه شمشیر کشیده از آن زندان بدر آمدم و بمجلس او از زندان پایان نشستند که سر راه بر من بگیرند
تا آنکه شجاعت علی بیک را دیدم و روی تیز شده شد عذرخواهی کرد که فرستاده برادرش محمد بیک جون غربانی از خراسان
در رسید و چند رأس اسب و رو پیراق و ساز برای من آورد و بعلی بیک نوشته بود که چون امیر تیمور والی و سرزمین شما
در آید اعزاز و اکرام وی بجای آورند و بجای آوردند و وی مروتی ممسک بود و آنچه برادرش بمن ارمغان فرستاده
بود خصه طمع کرده برداشت و من یک حصه دیگر بر آن افزودم و از جمله رأیی که بر سلطنت خود یافتم دیگر آن بود که منجمی بیامد
در آمد و زایچه طالع مرا آورد و حکم کرد که چون طالع تو در حمل است صاحب طالع است در خانه دوم که خانه دولت است و دلا
لت میکند بر بقا و ثبات و استمرار اقبال و نعمت و اقبال و سلطنت و دولت تو که چون زحل اشرف خود در سایه سلطنت و سلاطین
قابض گردی و هر کس پیرو تو باید بمطالب و مقاصد خویش با نجاح مقرون گردد و چون آفتاب در خانه چهارم که برج حمل است جای شرف
آفتاب است و خانه معلوم است در جای معلوم ملک خود بر سر سلطنت متمکن گردی و ممالک را در تصرف آوری و در برج [illegible]
و نیکان الکنی و چون مشتری در خانه پنجم است از بسیاری اولاد و طلب مرتبه گردی و حشمت تو بسیار گردد و بسیار از نسل تو بر
و از فرزندان تو سالهای سال نامداری و شهریاری بر صفحه روزگار باید چون مشتری در برج صاحب الدعوت تا دو پشت آید و در سر
سلطنت خواهند نشست و بر اولاد تو نعیم با سلطنت ایشان دوام پذیرد و اگر در دین رخنه کنند خلافت بر نمایند و دست از العفو
دین باز دارند خانه سلطنت ایشان انهدام پذیرد و بنا دیگر آن بود که پدرم امیر طراغای بمن خبر داد که من در عقیده وسیع
و دو در خواب دیدم که مردی با شکل و شمایل عرب شمشیری بر دست من داد و من آن شمشیر را بجولان در آوردم از آن نور
نور منور شد که شعاع آن زمینها را روشن ساخت و چون از خواب بیدار شدم تعبیر آن را تحقیق کردم و صورت واقعه را عرض
آن رسانیدم خبر فرمودند که حق تعالی ترا سلطنت ارزانی داد که روی زمین را بضرب شمشیر مسخر کرده و فرمان

فرمان کرد و دو اهل اسلام از روی بنغطع کردند و دین اسلام را رواج دهد و معوضی مع دین باشد و دفع
کفته و بدعت ضلالت نماید و خونها از حسن سر برآید تا آنکه در شب یقین شد شش و سی سی بیسکری بتعالی بمن
عطا کرد و از تنگنای رحم بعرصه وجود آ در دور و غیبه از انجب شیخ شمس الدین بر دم آن در آن باب
را املا میکرد بدیشم من فی السموات ان یخسف بکم الارض دعای نمود و فرمود که این پسر را تمور نام نهادم و بمناسبت
لفظ تمور فاتحه خواندند و نیازنی دیگر از بشارتهای که بر سلطنت خود یافتم این بود که در خواب دیدم که بر ساحل بحر محیط
نشسته ام و دامی طویل عریض بدست دارم و در آن بحر محیط کرده ام و بکار میکشم و آن دام تمام دریا را فرا
گرفت و جانوران و حیوانات دریا از نهنگ و ماهی و غیره همه در دام من در آمدند و آن جمیع را بعبر کردند
که دام لوای سلطنت تست که سایه آن بمعموره زمین گستره شود و کافه خلق مسخر تو گردند و از علامات اقبالی
که در اوایل سن بر سلطنت خود یافتم این بود که روزی با جماعت بخدمت امیر کلال رفت کو سعد بدر گرفته رفتم چون نظر امیر کلال
بر من افتاد فرمود که سیمای سلطنت بر تو مشاهده مینمایم و بمن قبضه شمشیر آوردند و فرمودند که سلطنت بر تو
و اولاد تو مبارک باد و مدت سلطنت تو در عالم بسیاری باشد تا دانی که دین شریعت را رواج دهی ایجو حضرت رسالت
بر آمدم شکوه سلطنت و ملک گیری بر من غالب آمد و بر اورنگ سلطنت نشستم تا مرتبه سلطنت رسیدم و رسیدم تا بحد رسیدم
و از جمله تائید الهی که بدان مخصوص شدم آن بود که در آن وقتی که امرای جته که سرداران ایشان بیکلی توقا و امیر ابوسعید بالغ
بود با شش هزار سوار بر من در کنار آب بلخ در آمدند و با من زیاده از هزار سوار نبود چون صف های امرای
جته آراسته شد من هم هزار سوار خود را سه فوج ساخته صف بر بستم در وقوف که نظر لشکر من بر کثرت لشکر من
بر کثرت لشکر خصم افتاد و مضطرب شد و من تمام امرا چاکوی برلاس و الکو و امیر موسی و امیر سلیمان با ار
سوار نمودار شده آمده بمن پیوستند لشکریان مرا دل قوی شد و من خود را مؤید دیدم دیگر باشد الهی حیات الله حیم

بر من

و بر لشکر جته غالب آمدم از تائیدات الهی که بدان مؤید شدم دیگر آن بود که در آن وقتی که الیاس خواجه بن تغلق تیمور خان
با سی هزار سوار بر شکستن و استیصال من ضرب جیال خود ساخته بود و با من بیشتر از شش هزار سوار زیاده نبود
و من لشکریان خود را آماده مدد شدم و ایشان تحریک بسیار دادم و دوم لب بسی گردند من ایشان از دل میدادم
و دلهای ایشان قوی میشدند در این حال فوجی از خراسان و دهقه تیردار از سادات رسیده ملازم من گشتند و مردانه
سعی کردند لشکریان مرا از سخنان ایشان دل قوی شده دلهای ایشان شدند خدای اعظم فتح کردم
و از جمله آثار الهی که بدان مستبشر گردیدم دیگر این بود در آن وقتی که با لشکریان الیاس خواجه نزدیک شدم و صفهای
فوج خود را آراستم و جنگ بر خود درست کردم و صورت جنگ در آمد و بر آمد ابتدا خود را منصور
نمی نمودم وقت نماز در اصل شد لوای نماز کردم و سر به سجده گاه نهادم و در خواب شنیدم که گوینده میگویند
نصرت تراست چون بیدار شدم کسی را ندیدم و از خدم و سپاه هم کسی نزدیک من نبود دانستم که آن آواز هاتف
غیب بود که بمسامع رسید مرا ذوق شد سجده شکر باری تعالی بجا آوردم و از جمله تائیدات الهی که در سلطنت خود مؤید شدم دیگر این
بود که در آن وقتی که متوجه تسخیر دار الملک فارس شدم و شاه منصور فالی شیراز با چهار هزار سوار جرار آمده بمن روبرو شد و بمن نزدیک رسید
من نیزه طلب داشتم نیزه در این بیلو که ناگاه نیزه داری که طرد دیدم بشکل شمایل عرب که نیزه در دست داشت و گفت اللهم النصره تیموره یعنی
خدایا نصرت ده تیمور را و شاه منصور منهزم گشته از پیش لشکر روان شد و میرزاده شاهرخ فتح نمود ما الملک شاه منصور را بتعاقب او میرزاده شجاع
دیر آمد و اسیر کرده نزد من آورد و من آن سوار عرب ندیدم و دار الملک فارس مسخر شد و از جمله آثار الهی که بدان مستبشر گردیدم دیگر این بود
که در آن وقتی که مملکت بلخ و حصار شادمان و بدخشان از امیر حسین گرفتم هر سر من نوشت که الواء المنصور القاهر بادیه سلطان خراسان کلید
مملکت خراسان بتو ارزانی داشت که از آن جهت از جور و ظلم ملک غیاث الدین کرت بجان رسیده بودند ایشانرا متابعت کردم و بعزم تسخیر
ولایت خراسان و مشهود نشسته مقصد و بست از آب جیحون گذشتم ملک غیاث الدین را با خزاین و دفاین و ملک خراسان مسخر ساختم

و از بشاراتی که بدان مؤید گردیدم یکی آن بود که هر کاری که میکردم عاقبت منتج بمقصد میشد و توکل بر حق تعالی کرده آن کار را میکردم

چون سپهسالاران و رعیت ساختن ملک اطاعت مینمودند شروع آن کار و در عاقبت بتوفیق او و از جمله بشاراتی که بدان مستبشر گردیدم یکی آن بود

که هر گاه که مرا کار مشکل پیش آمدی صورت خیر در خواب بمن نموده میشد چنانچه در وقتی که تغلق تیمور خان بماوراء النهر لشکر کشید من

در دیدن تدبیر متحیر شدم تا آنکه در خواب دیدم که شاهباز بر دست من نشست کلاغان بسیار بنظر من آمد و شهباز در میان

آن کلاغان افتاده و من شکار کرده قلاده کرده او و از معبران خواب تعبیر کردم گفتند که شاهی و مملکت است و کلاغان فراخی نعمت

و شکار تعبیر بمعنی پیش از مملکت و ملک و نعمت بدست تو آید و شکار که قلاده کرده تغلق تیمور خان مسخر تو گردد و من از خواب بیدار شده قصد رفتن

تغلق تیمور خان را دیدم و حی مسخر من شد و از توفیق که امیر حسین نبیره امیر قزغن کابل الطبع ملک گیری که بجای پدر نشسته بود امیر

و من و برا بارها امداد و عنایت نمودم و حقی با من بارها عهد کرده و بار نقض عهد نمود در مقام کشتن من مینمود و من لطف الهی بهمت جان

و مروت و نیکی کردم چون همشیره من در خانه او بود که شاید از ما گذشته و کردار نیک بازآید و با دیده و نادیده مسالکت نشستم

و لوی برد و مدارا مینمودم و چندان سعی خود میکردم که وی را از خط و خیال ظالم و سلطان جنگ بخوابانم چون فوت مادر به قصد کشتن

من مجال الفت او را از خیر و عنایت محل رحم کرده خون بهای اقدم و حد بدر امنیت بسند سلم چون در استیصال من کمر همت بست

من متردد شدم و اگر با وی صلح کنم تا خیانت وی بسیار شده اند و الفت جاشد و کینه و دروغ و نقض الله حوالی مناد سفاک

و بند جویی و قلع کوهی بود مرا ابروی و اعتماد نماند و یقین جمله امیران و امرا اعتبار می‌نکردند تشتتم که با وی صلح کنم و در جنگ کردن

با وی متردد می‌بودم تا آنکه در خواب دیدم که ساعتی وارد و عمارت عالی در آن باغ دیدم که مردی در لباس امیر حسین

از آن عمارت بدر آمد تشت بی زر خوان نقره نهاده بر سر و ده زبور بسیار دیدم که بر و هجوم آورده معبران تعبیر کردند

که امیر حسین با امام حسن رضی الله عنه سبط رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم خوان نقره ملک است که تشت آن را امیر حسین

بگیری و زنبور لشکر بان امیر حسین اند که بروی هجوم آورده و دی تعبیر آن مقبول کرده و خیال شد که امیران

نو.

تعبیر کرده اند و در اوقاتی که از دار السلطنت سمرقند اراده بجانب خوارزم نهضت نمودم شبی خواب دیدم چو دریا
در میانه بدم کوهی بود و فراز آن سپیده بر پشت خود دارم و لشکر بسیاری بر من هجوم آوردند و من از ایشان بیک کس بی العطا سمی
بر آنم چون بیدار شدم و خود را غمگین و اندوهناک یافتم در همان چند روز یکه ها با شصت هزار سوار خوارزم بر من فوج
بشتابید و من خواب خود را چنین تعبیر کردم که هر تیکی غم و اندوه و الم است و لو دیدن سپاه خوارزم و لشکر و هجوم سست
و ملتان سپیدن لشکر یکه ها درست و در آمدن ایشان تعطاش شکست یافتن لشکر یکه ها درست ما الله با شصت هزار سوار
یکه ها در روبرو شدم و ویرا شکست دادم و در اوقاتی که بر سر ملتان لشکر کشیدم و در خواب دیدم که شخصی در دست عصای دست
من داد و بازوی بر سر دشمن بشکست و همان چند روز بحوالی ملتان رسیدم و امیر حسین صف آرای کرد امیر الواکبت لار امیر حسین
رنجیده آمده علم الطبل را آورده بمن پیشکش کرد و امیر حسین از شنابلغ ارقه نزد من آورد و در اوقاتی که بمملکت فارس لشکر کشیدم در خواب
دیدم که شیشه شراب بمن رسید و من شیشه خود شکسته را می شکنم و در شیشه من خنده ظاهر شد چنین تعبیر کردم که خصم رحمی بمن رسید و الخیان
شد که منصور چهار هزار سوار خود را بمن رسانید و نیامد الی شکسته حال و الم مقهور گردید و در اوقاتی که در دشت قبچاق بر سر تن
شکسته حال شد و تو قتمش خان از آمورگرده و چشم خود را در اکو ویرا بر زده و دشت خصم پوشیده شب و ظلم و قرحی کرده بر من لشکر کشید
و باشکر و اوان زیاده قطرات باران بر سر من در آمد و من نو تیغی تنم که بر سر ایلیوکا خود بی کشند دلدار با شد و متعرب بسر و آمد
و من بالویکی کردم بر الار و سنجان که بکر کرنجه پناه بمن آورده بودی پاش خلاص خصم و بادشاه گردانیدم چون قدر احسان ما اند بغی
و بر من بر آمدی زینت کرد را خود کفا خواهی و چون همه روان خصم شب بخواب دیدم که آفتابی از مشرق طالع شد با بیای لای
سر من آمد و خود چو نور شد و گشته بشرف غروب کرد و چنین تعبیر کردم که آفتاب تو قتمش خان است کربا من بغل شود و شکسته حال
دلی بیروبال گردد و نهضت یافته بر اکثی امرده بر کرده و چنین شد که تو قتمش خان لشکر فراوان در مقابل من صف و لشکر
فراوان من همچو تیر بر سند لشکر تو قتمش خان مانند اطعمه خود بشناسید و تو قتمش خان الوس جوجی را بعلایت داده شکسته گشته عنان

رو بفرار نهاده و من مظفر و منصور گشتیم و در الوقت که عازم تسخیر عراق عرب شدم بخواب دیدم که در وادی آب در آمده ام و در ان وادی
سر بسیار دیدم و ناگاه خود را در میان شیران دیده ام که شیران بر سر جمع اند چون دار الملک عراق عرب را در آمدم مطیعان
اند با چون اعراب شیخ صلح نمودند و بنی لام و بنی اسد که با من از ره سرکشی بسیار آورده بودند و بالاجرا آفاق مسخر شد و در الوقتی که بر سر هندوستان
لشکر کشیدم در اثنای راه بسحر هندوستان سر در دست بودند بخواب دیدم که بنا بستانی در آمدم که جمعی در آن سر زمین به بدن درختان
کاشتن تجهیز و دائما مشغول اند خود میدانم که گویا آن شهنشاه ملک منست و درختان خرد بر زمین بسیار دیدم که فلان در اندر ختان
اشیانها بوده خراب کردم و آن زنان احمد بر انداختم و همین طور شد که چون دار الملک هند سوانح در آمدم سلاطین را بر اندازم داده
و بتخانهای ملک خراب کردم و مملکت را مسخر خود ساختم و در الوقتی که بر شام و مصر لشکر کشیدم و مشغول به جمع آمده
بودند امرای بزرگ در آمده گفتند که مقاومت با ایشان لشکر و بر هم زدن … فوج جبلی تو تا سلطان بر نصلواة مشغول شده بخواب رفتم
در خواب دیدم بکوه بالای دریا رسیدم چون بدر از کوه رسیدم ابرهای سپید و سیاه و گرد و غبار دیدم که دور مرا گرفت و در حال ابر باران باریدم
متفاوت شد و آن گرد و غبار فرو نشست علما چون تعبیر کردند که کوه دار الملک شام است و ابر سپید لشکر مصر و شام است و گرد و غبار
شورش ایشان است و قطرات باران لشکر امیر است که لشکر مصر و شام را مقهور خواهد ساخت و شورش ایشان فرو خواهد نشست چنانکه این خواب کرده
بعزم تسخیر دار الملک شام عزیمت نمودم و لشکر مصر و شام را بر هم زدم مظفر و منصور شدم و در الوقتی که قیصر با چهار صد هزار سوار
بمن روبرو شد و با من ده … چون هنگام جنگ … بسیار شد بحضرت رسالت پناه و آل و اصحاب وی متوجه شدم و بصلواة
مشغول شدم شب بخواب دیدم که در بادیه رفتم و … بسیار در اطراف و جوانب آن دیدم در حال ابر در روی شما منتظر
من در آمد که با آن … و من متوجه آن … شدم در همین وقت شخص دیدم که … عمامه دارد … و مراد از ما
ایشان … شنیدم که شخصی میگوید این جا … علیه السلام است که بالوح و کوه … آسمان میروند بسرعت
روان شدم چون رسیدم بحضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم سلام کردم چوگانی که بدست یکی از چهار تن بود لوی بنام من فرمودند

کران

کمان چو کمان برامن داده چون بدست گرفتم بسیار بلند قد بود چون از خواب بیدار شدم خود را با شوکت عظمت یافتم
و قوی بال شدم و صباح ان روز که بقصر روبرو شدم هویدا شد و تعبیر علم بیضا که دیده بودم از ان بود که قیصر و دار الملک
روم مسخر بنده شد و در ان وقتی که تاج و تخت ایلدرم را کشیده بود دیدم مکرر دیدم با خود میگفتم بیت که فتح عالم گیری در درون دارم و لیکن
مردم با خود بگور اما دولت سلطنت من قایم نماند و ان اولاد و نبایر من که دام اقبالهم داد و ستد دارد و بر تخت نشستند زر دولت
و سلطنت ما بنیای نشود و نه پاید داری برابلند اوازه کرد اند اما که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و اله و سلم در خواب دیده بودم که نهاد بس
از اولاد من بزرگ حاکم خواهند شد لیکن معلوم میبود تا انکه در خواب دیدم که درختی بزرگ از شاخ و برگ سر بفلک کشیده و بر سر من سایه
سایه گستر شد من در سایه ان درخت نشسته ام و از شاخها و برگهای اندرخت مثل قطرات باران انواع میوه ها فرو میریخت
مور و ملخ و بقیه حشرات الارض و ماران و پرندگان و دواب حیوانات و سگان و گرگان و شغالان و روباه و گربه بسیار هر دو
اندرخت هجوم اورده میخوردند از میوه مشغول اند بمجلت و منقار یکدیگر را مضر شدند و من چون میوه های اندرخت بخوردم و بعضی تلخ
و بعضی بیمزه در حال شنیدم که شخصی میگوید که این درخت با برشاخ و برگ خود کاشته تست چون از خواب بیدار شدم تعبیر ان حسین لعبر کرده
که درخت نوبتی و شاخ و برگ اندرخت اولاد تواند که دولت و سلطنت مرا الکاه با خان بیدار همه جنس کسان ایشان
منتفع خواهند شد و در ان وقتی که بر احوال گذشته خود متاسف بودم و از گفتار و کردار خود نادم و پشیمان میشدم در خواب دیدم که بصحرای
بر از حشرات و طیور جمعی از دیوان و سگان و خوکان و مردان و زنان با صورتهای بد منظر با مار و عقرب و وحوش و طیور و مور و ملخ
بر من در امدند و من از وحشت انها از خواب جستم و این واقعه را بر خود نوشتم در جواب من نوشته فرستاده که انچه در خواب دیده
اعمال و افعال تست از ظلم و غصب و تعدی و از اخلاق حرص و بخل و حسد و کبر و اخلاق بد که ترا است بدل اخلاق باید کرد تا زینهار
و از افعال و اعمال خود توبه کنی و به نماز و روزه و اعمال و افعال حسنه و اخلاق نیک کردیدم و ازار او کنده دری جا گاه حق
بار امدم بعد از چند گاه بخواب دیدم که بباغی در امدم پر از گل و سبزه و ریحان و درختان میوه دار و انهار اب روان و دختران

خوش نغما و مطربان خوش الحان و پسران و دختران خوش منظر که همه ایشان در خدمت حاضر اند و مرا از دیدن
ایشان لذتی تمام با فهم صورت این واقعه را بر خود نوشتم ایشان در جواب گفتند که خدای را شکر گوی که الله تعالی تو را بجهت
اعمال و افعال حسنه این امور ارزانی داشته و بدانکه حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرموده که هر ... شیطانی
موجود است و مرا حضرت خدای تعالی بر او پیروزی و نصرت داده مقهور گردانیده و هر کس را از جهت کیمیا العرب پیغمبر صلی الله علیه و آله
و سلم شیطان خود را مقهور کرده اند یعنی نفس سبعی و بهیمی که غضب و شهوت از آن بهم رسیده مغلوب خود ساخته و اخلاق حمیده و صفات
پسندیده را شعار خود کرده اند با سعادت ازلی قابل کرده اند و السلام علی من اتبع الهدی و دیگر ذوالوفقی که جهاد کار دار الملک
خطا عرض نماید چند روزی بیمار بودم و از بستر قید بر آمدم و منزوی شدم در تکیه ایام و ... یار و بهار گفتار استمعه
کردم باری ذوالوفق بخواب دیدم که بر خنگی بزرگ سوارم و بتماشای از سر چهای اندر خشان گشتم در آنحال دیدم که ... در ... شکسته
نزد من افتاد خود را از زین دیدم در آنحال خود را خیال کردم که سبوی پر از آب بر سر نهاده ام و بر ... ناگاه آن
سبو از سر من افتاد و بشکست و نهان گشت و بر آن حال دیدم که ... امیر طراغای ... مرا از ... در آن
مرغزار گذاشته روان شد هر یک از ... خواب بر التعبیرات ایشان دل نهاد شدم و ... خدای تعالی را راضی گشتم
و بعد از الوقت راضی گشتم و بعد از الوقت بخواب دیدم که در صحرا تنها افتاده ام و الصحرا الوده خوش خود را در صحرا
مید بدم و چون پاره راه بر فتم بمرغزاری رسیدم و در آن مرغزار باغی دیدم چون آن باغ در آمدم فرحی تمام
و آن باغی بود خوش منظر که چمن ها و آبهای روان و درختان پر از انواع میوه داشت و بسیار نوای مرغان خوش الحان در آن باغ
بسیار بوده و در میان باغ قصری دیدم خوش منظر و مردی عظیم الشان دار القصر بر کرسی نشسته و احب و رست ... دیدم فوج
ایستاده قلم ها و کاغذ ها در دست داشتند و دفترها در پیش ایشان گشاده بود من پرسیدم که مردم چه چیز می نویسند چنین ... که در
دفتر حساب ... عمر خلایق می نویسند هیچ ... که از مدت عمر و رزق خود سؤال نمایم که از خواب بیدار شدم و در الوقتی که دار الملک

دلس

فارس را مسخر خود ساختم چون اهالی شیراز الفوت شاه منضبط کرده باتفاق حاکم مرا فضل ساینده بودند من حکم نقض عام
سیر از کردم در انوقت سید جلیل القدر سید اسحاق نام بیامد و درخواست کرد که اهل شیراز کرده اند قتل عام نکنم من حجت سید را رو
کرده قبول نکردم تا شب حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم را در خواب دیدم که بر من کرم میکند و فرمودند که فرزند من کاره تولد
و شفاعت جمعی از کسانی که از ان کرده چرا شفاعت وی را قبول نکردی پس من در درگاه رب العالمین شفاعت کنم چون از خواب بیدار شدم خود
را مقصر دیدم سوار شده به منصب … رفتم و عذر خواستم شفاعت وی را قبول کردم و دار الملک شیراز را خالصه کردم و مالیات از
و طالب دادم و بجواهر محمود که از معتبران شهر بود موضع مهر انجان مقرر داشتم و برادر … دادم و با خود همراه کردم
که … سید … در تعظیم و تکریم ایشان تقصیر ننمایم و در تعظیم آل محمد صلی الله علیه و آله و سلم بجا آوردم و اوراق …
در خود نوشتم و ایشان بر خود … شد … العالی … و الا … المنصور … الی النار
که شفاعت محمدی … بحکم خدا از برای خدا دوست باید داشت و تعظیم و احترام ایشان بجا آورد
نمی بینی که … شمار … صحیح … و انجر تابش
و … سلام و … که بدان … و بر سر سلطنت خود موید کرده بودم در فرمانروائی در خو
… خبر داد که … مقصد … عالم … الجودی در خواب دیدم
که … و روشنی … میاید در … دیدم که … الطرفون
مواره بر هوا … قطره و قطره بر زمین فرود می آید معبران چنین تعبیر کردند که از صلب تو پسری …
وجود آید که بشمشیر عالمگیر شود و روی زمین را از … پاک سازد و بلاد الله را معمور … و خلق
و عالم از وی منتفع گردند و اولاد و احفاد او بسیار شود من از … بشارت … فتم و دانستم که در لوح
تقدیر سلطنت نام من مقرر شده و … می آید … ایران … گشتم و …

الی اضی می بودم و در انتظار رسیدن بمرتبه خطبت میکشیدم تا انکه دیگر باره بمن حکایت کرد که روز عقیقه من از حضرت الحال

شیخ شمس الدین برهم الشان این ایه کریمه تلاوت میکردید ا امنتم من فی السماء ان یخسف بکم الارض فاذا هی تمور ان

و مودند که تا سبب انقطاع فرزند سعادتمند نیز اینمعنی بود نهادم من از حکایات تا تمام فهم و شکر حق تعالی

را نکرگفتم که مرا از قران کریم بهره وارم نهاده اند و ان وقت ان قصه را شنیدم تلاوت سوره کریمه تبارک

الذی بیده الملک اشتغال نمودم تا انکه ان سوره مسخر من شد و در سن شش و چهل که قدم در مرحله

نهصد سالگی نهادم پدرم امیر طراغای مرا گرفته بمکتب برد و ملا علی بیگ را بتعلیم من تعین کرد چون ملا

مشکل لوح حروف ابجد نوشته بودند چون نظر بران لوح انداختم حروفی که بران لوح رقم نموده

بودند مثل ستوانی بنظر من در امد و مرا از دیدن ان لذتی شد چون فهم در مرحله سالگی گذاشتم

مرا بشمار تعلیم کردند و من در شمار سوره والشمس قران میخواندم و چون لطیف خانه نشستم طعم نقاشی ان کرد

که بر طفلان مکتب خلیفه باشیم و چون بمجلس می نشستم اکثر اوقات نیز دو زانو می نشستم تا انکه دریکی مجالس شیخ ابد کار

اکد لم لوح حسن شد کسی حسن بکیفیت من گفتم که بهترین نشستها دو زانو نشستن است که حضرت پیغمبر صلی الله علیه

واله وسلم امر کرده اند که در نماز دو زانو نشینید اهل مجالس را تحسین کردند چون از مکتب خانه بر می امدم بازی اطفال

را دو فوج ساختم و ان نیز الحکایتی اختم و هر فوجی که مغلوب میشد و را امداد میکردم و چون قدم در سن

دوازده سالگی نهادم اثار رشد و تمیز در خود مشاهده نمودم هر کس سخن می گفت تا وی صحیح شنیدم

و بمقدار زنده وی لوی سلوک میکردم و مرا دار الوقف چهار حسب سلوک کرده بودند که شب و روز تا کرد

قبر مهر و بهم و ریکه شکر حق تعالی مرا السلطان شد بند اطفال همسران خود را که بمباری خود را مشغول بودند

موجهم دخول و رفاف و صحبت ایشان را رعایت نمودم و هر یک را نظر به که لایق حال ایشان بود رسانیدم و شکر حق تعالی

مرا توفیق داد که از یک سالگی تا هفتاد سالگی آتش و طعام تنها نخوردم و مهمانی نرفتم و جامه که می پوشیدم و چون
بر می آوردم دیگری می پوشیدم و بهمسران خود میدادم و همسران من آنچه از من مطلب میکردند میگفتم و بایشان میدادم
روز گمی سفیدی وضع کردم و امر کردم که از هفت سالگی کستند و ستاران را یکی از رفقای خود دادم که هر یک از ایشان
طعامی طبخ نمایند و بدیشان شرط کردم که هر کس طبخ نماید خود بخورد و مرو بیمی و الا ایشان طبخ کرده خود
خورند چون قدم در مرحله چهارده سالگی نهادم بخوان صاحب جمالی العلا نامی گرفتار شدم و بسیار روز در خیال
وی می بودم و او هم وابسته بود که من بوی گرفتار شده ام در دیار من بحبنامی ورزید تا آنکه یکی از صاحبان که او را
ملاح میگفتند در لباس طالب علمی بمن آشنا شد و بر اثر عشق آن جوان بهم رسید چون بسیار خوش سخن بود مرا از تخیلات
وی یکیکی حاصل شد بوی التفات میکردم تا آنکه ملاح گستاخ شد و بمخیان فارغانه در آید گفت روزی خبر از طلبید
اخلاق بوی عار رفته گفت این بوسه بگیر آنچه گفت بنوبه چنیم مرا از سخن دل بهم برآمد و فریاد ام
که هرگز جنابت را نزد خود راه ندهم و ملاح را از پیش خود برآوردم چون بپانزده سالگی رسیدم امیر طراغای
دست مرا گرفته بخانقاه خود در آورد و گفت ای پدر من سپهسالار الوس جغتای و برلاس بوده ایم
چون نوبت سپهسالاری بمن رسید بمن دستار الشیخ السلیم که نیا با ستم جغر رسیده که درویش برادر ما عمر ابدان چشمه
سپهسالاری نموده گوشه عاقبت کردم و این مصح را که مجمل تولد است بنام خود آباد چنیم و این خانقاه را عمارت
کردم اکنون مرا الحکه چرو چستیکیم که اگر بسکری تعالی مراد دولت بدهد و صبهای فرانوش نیا چست و **اول**
آنکه نسب لسف خود را الکمی بدانکه بسمن و نوبدن ترتیب نوشته جان که در زمان دولت اسلام بحبابه منتهی
میشود و تیمور بن طراغای بن امیر برکل امیر ایلنگیز نویان بن امیر ایجل نویان بن قراچار نویان بن
نویان بن منوجهل نویان بن تامو و منجی برلاس بن قاچولی بهادر بن تومنه خان و سبب توشته خان به تا بت

اعلان منهی می‌شود و اول کسی که از اجداد ما بشرف اسلام مشرف شد قراجار نویان بود که گورکان جهانبانی
وی حوالت دیگر فرموده خود بخود اسلام آورده بحول خود خیمه گفته که من عالم اکتفا نکنیم و همین یک عالم
می‌بینیم و چون التیتم که ما یک عالم است که در وی چندین هزار عالم است از عقل خود سر او در دم که چون یک عالم است
خدا هم یکی است که عالمهای دیگر را در تحت این عالم خلق کرده و این عالمها را از این عالم اندیشیدن نقیبه که در این
عالم یک خدا کافی شد الکاه همین این عالم ضابطه حدث لیس در عالم یک خدا باشد و بعد از آن گفته چنانچه
که خدا الهیا رهبری در کار است خدا را هم در رهبری با سیس محمد صلی الله علیه و آله و سلم و زیری باشد چه ما هم
ضرورت است و خلفای راشدین وزرای او گاه شد چون امتیازات را از عقل خود درست آورده ایمان و احوال
نسبت نوشته خان منافق اعلان می‌شود و تاریخ هرکه این سطور است چنین دویم آنکه دین اسلام
را محکم کنی و اسلام رواج دهی و نیز واجب سکیم که ای همو طرلقدا ما واجداد خود که بشرف اسلام مشرف
شده‌اند بسنت محمد و شریعت مصطفوی صلی الله علیه و سلم و آل و اصحاب بجهت استقامت مشی و آل و اصحاب
صحبه فیقال را دوست داری و شرط دوستی بجای آری و سر مذهب حنفی سنت و نیز وی و سادات
و علما و مشایخ را دوست داری و غرباء و اکابر احترام آن بجای آوری و باین ... و از گوشه
نشینان و درویشان و صلحا و مشایخ در لوره ... والکتاب فاتحه تمامی تعظیم فاتحه تمامی تعظیم اجرای
بجای آری و بر خلق خدا رحم کنی و جب سیوم الحمد الله که ما همه بندگان خداییم و در راه این گشتند
مه سخن بر خدا اگر فشاریم و آنچه بر پیشانی ما نوشته همان کنیم و آنچه خدا بر من نوشته خبر از احوال ما نداده
که ما کلان ضبط و خاطر خواهیم کرد و چون از راه این گشتند همین مرا بعد بر خدا باید که راضی هم
و نداده خدا راضی هستیم و به همه چیز و کسی چه روش نوشتن ... تسلیم و کسی ... و در تسلیم او ...

بصلح نشینیم و امداد خلق خدا کنیم و توحید خدا ایمان آوریم و بارکان شریعت استوار ورزیم و روزه و حج
و زکوة و اعمال نماز بجای آوریم **و چهارم** آنکه سخن خویش و ذکر ایشان بنمائی و صحبت کنی بمجلس ایشان خود از روی نیکی و کسی
را در بند نگاه نداری و در الطعام والعام تقصیر نکنی و نیکی در لباس خلق معظم کنی که مبادا از دلی بر افتی
چون وصایای او عمل نمودم و چون فارغ شدم درس سه گنبد پالکی نهادم چون پدرم ترک کرده بود من بسط
مال و منال دنیا مشغول شدم و بر آن بودم گریستم و هر چند کوشیدم از کلاه شاهی و چون باران سیر کردم و منافع انرا
بشر و روشن و تشریح گرفته جمع کردم و همچنین کوشیدم آن محیط و ضبط در آوردم و در ده ده حدا کانه
ملتی سفر کردم و البتی العلامی سیر کردم و در هر ده علامت علامتی دیگر را امید گردانیدم و در سال الف ثانی
که بدان بشارت ها منتم ... که بخدمت امیر کلال رفتم چون بمجلس ایشان بر آمدم و صف تعالی التسلیم الشان
در نظر کردند و فرمودند که افلاک اگر چه بهشته و هر کسی حضرت اینجا بمعنی کسی هر را و مرادر دل بکل خود جای
دادند و در بین نظر بسیار کردند توجهات فرمودند الگاه فرا نشستند چون از اشرافیه سر بر زدند در پیش ایشان نشستی
مراد باین حلوا حاضر آوردند ایشان دست دراز کرده حصه نان شمار کرده باحلوای که بر آن
بود بمن عنایت نمودند و مرا فرمودند که از زبان تر لقمه باخوردن تا انکه بتعلیم مسیح بود از این
سخن متعجب گردیدم و از اهل مجلس هم دیگر نگاه میکردند و در بین معنی نکته کوشید اما از هست
امیر کلال کسی را یارای دم زدن نبود من آن ناشتا را نوشیده و در سفره حریص بسته بر وند
را آوردم الشان فرمودند که امیر کلال بر کیست و از اولاد عم محمد صلی الله علیه و آله و سلم و صاحب
کشف شده نمو گفته اند فتوح خوانده اند و بر تو باد که این ناشتا را الکا نداری جای و بکسی نه هی
که این برکات است از برکات این برکات تد آن برکت روز دیگر بدرم ناشتا ما مر طرفای

علاء سنان بن سنان قال ان بن بوی گفتند امیر بزرگی بعالی سپر کاهی احوال اصحاب قبلبور را الفاه

سند خوری که بیش از ان بود پدرم امر نمودند که شماره کن چون شماره کردم صد و بیست و پنج چوزه ام

فرمودند که هر چوزه یکسان است سبیل و اگر اتحکمت عدد فرزندان تو باشند وان سند چوزرا

پدرم غضبناک شد که این چوزها تا شبها نگاهداشتیم که تنها امن بود با این نان وان طعور در خانه

بالود روز بروز برکت می افزود و در جمع امور رضا بر و مینمودند چون این واقعه شمار در پدرم عرض نمودم

این سخن را امید و شکر گرفته و دعا کرد و روز دیگر بخانقاه امیر کلال رسیدند با ایشان جهان

فرمودند که سعی بی اغلوکم اعلی چاق بود برقند و بسیطال و سلطنت فرزندان و اولاد به سرور

باشد و بعضا خواد اولاد وی بمرتبه سلطنت رسند بشرط آنکه در دین نصرت کنند و در ملت اسلام خاتم باشند

ودین را رواج دهند فرزانه هم ازین شود اگر روح اعظم محمد صلی الله علیه وآله را خود ازرده نسازند

وخوشنودی دل مبارک آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم را خواهند نعمت و عنایت دولت بر دولت

افزوده کردد خوشنودی دل مبارکش کامی میسر شود که اخرت بجمیع رسالت وی محبت و مودت

ودوی القربی وال واولاد و ذریات واصحاب رسول است چون مادرم سخنان امیر کلال بکوش من رسانید

هفده سالگی بودم با خدای کریم رحیم عهد کردم چون مادرم سخنان امیر کلال بکفت در سن هفده

سالگی بودم با خدای کریم رحیم عهد کردم که در خوشنودی دل مبارک آنحضرت صلی الله علیه وسلم

مقصر نخواهد راضی شوم و در تعظیم آل کرام و اصحاب عظام بحال کوشش نمایم و چون قدم در سن

هرده سالگی نهادم و رجوع به نوکیی ملاحظه کردم که هیچ چیز در بمن بخود راه نبود و بحشم من

نمی درآمد در الوقت من لشکر و کار سوار شدم و بصحرا امدم بال ابوبت تا ختم در اثنای تا صلحیری

پیش آمد که عرض اش از پنج گز زیاده بود و عمق اش از چهار گز کمتر نبود چون یکبار خبر رسیدم خواستم
که عنان باز گشتم سوار بستم است سر سیمی کرده و صبوری که داشت چیزی خورده خود را بکنار خبر رسانید
و منزل است که پای خود را بشانه و کمری شد من حسبی کرده پا از رکاب خالی کردم و خود را غنچه ساختم و خانه
زین را خالی ساختم و بر کنار خبر خود را گرفتم اسب در خبر افتاد و منقلب شد چون همراهان رسیدند مردم بلندی
من گواهی دادند که دولت بر الکاهید اشته من گفتم که بندی تعالی بر الکاهید اشته چه دولت را هم او عطا
میکند چون سیاهان ایشان را لطافت آن نبود که اجر بکد زند من حسبیک زده از آن خبر گذشتم
و بر اسب کوتل که خالی بود سوار شدم چون پاره راه رفتیم برف و باران درگرفت و راه گم کردیم
و شام نزدیک شد و سرما بالسیاء غلبه کرده و دل بر هلاک نهادیم در این اثنا الجوائی چند از سیاه
خانه ها منظر من در آمد همراهان گفتند این سیاهی خوش و خاشاک است دل بر مردن نهادیم من اسب خود را
از جلو خالی ساختم سر دادم و دنبال وسر اگرفتیم آن است سر داده کردن خود را آلوک بلند ساخته و سیاهی گشته شده
جانب آن سیاهی روان شد چون قریب یک و نیم راه رفته شد روشنائی آتش از آن خانه ها نمودار شد
و سروری تمام دل رسید من بدر خانه الجوائی رسیده بخود آمده خود را از اسب بر زمین افتیم و بدان الجوائی درآمدم
صاحبان خانه نشسته دیگر دیدیم اعزی گفته تحکیک پیش آمدند من قصه احوال ایشان گفتم ایشان حجل شده
خانه که در زمین کنده بعمر کرده بودند از برای ما خالی کردند و آتشی بر افروختند و همراهان من هم در آمدند
و در آن خانه زیر زمین آسوده شدیم و آتش در سماج فرو فی از برای ما آوردند از آن آتش سیاه خود را گرم و حضوری
گردیم سند از برانجی الیف و بالشی بچه تکیه من آوردند من بشین بسیار درآن بود که تا صباح مرا الخواب
نگذاشتند در وقتی که بر سر سلطنت تمسم نشدم یادان سکار و اسب و برف و سرما و حجت ستان

و طایفه زیر زمین نموده ام و آن فیل و جنس را از جان ساختم و در سال پنجم که باتفاق و عاملان خروج
نمایم در سوفت هم بکسیبان من که قریب هفتصد بودند همراه آمده بمن ملحق شدند همگی کنکاش کردم که رفته
در کوه غوبان مقام کنیم و لشکری جمع نمایم در سوفت مادرم رحمت حق پیوست و جوانم مسلوع مکان
انعام منصب کلی را حالی نشد من افسرده شدم و از غم مستی خود باز آمدم در سال اعرابی در آن هم پدرم حشم
پدرم دختر امیر جاکوی برکاش را بمن نامزد کرد چون وی عالم را وداع کرد عزت منسوب شدم تا اهل بوسط
سوال دالوسش مجلس امیر فرعون در آمدم چون پدرم از سوالات امیر فرعون که در باب الوساوات
و فتنوات می نمود عاجز می آمد من کمرو دی برخاستم و با امیر فرعون آمده همراهان شدم و همراهی
جواب و سوال من خوش آمد مرا الفرزندی برداشت و بنده خود را بمن نامزد ساخت و عزت داد و مرا کدخدا
ساخت ... و مثال السامی صادر کرده بمن داد و در مجلس برابر خود مرا جا داد ملکی و میراث سلطنت ایران
بهره نبود خوشنهائی و میر الکامد استم و الامیجو استم که نزدیک سلطنت از وی انتزاع نمایم و آن بسیار
آسان بود چه کنکاش کرده بودم که امرای و میر الخود داخل سازم و داخل شده بودند چون کار
نگاه داشتنم و صبر کردم و با خود گفتم که الصبر باید کرد و چون قدم در سن بورده سالگی نهادم جهان ناره
بیمار شدم که اطبا از معالجه من عاجز شدند و دل بر مرگ نهادم و نهصد ... روز جنبش کردم
روز نهم اما از خوراندند مرا الرکش بدن و دل در گرفت و از خود بیخود شدم و خیالم این بود
که مرا جوجی بسته بر آسمان می برند و فرود می آرند و وقتی که از خود خبردار شدم که میانه انگشت
شنبادت مرا داغ کردند چون حرارت به داغ من رسید چشم باز کردم مادر و پدر و خواهر دیدم
که هر دو من ناله و نسبه مرا زار زار می گریستند مرا ایشم گریه آمد و در آن حال گرسنه شدم که کماکصه

بیکا

انچه که دلت خواهد طلب بده حاضر آوریم من گوشت بختی و شوربای برنج طلب کردم و یک طبق خوردم
و همراهان عشرت عرق کردیم و صحبت یافتیم و از صلابت رائی که بر سلطنت خود یافتم آن بود که در این
سال روزی در خانقاه نشسته بودم و سوره تبارک الذی بیده الملک میخواندم و در این حال سیدی
که گیسوانش سیاه و سفید بود از در خانقاه درآمد و بمن بسیار نگاه کرد و از نام من سوال کرد نامم بگفتم
تبارک الذی استخراج داد گفت شکر حق تعالی سلطنت زمین را باین اغلان و اولاد او ارزانی داد و حالم الملک
خود خواند خجسته مرا این سخن آن شب بخواب نگذاشت چون بسامع رسید مرا خوب و اگرچه طالع مرا نیکی
از حضرت شناسان گشتبان نمود از خجسته آن نیز چنین حکم کردند که این اغلان در ملک خود پادشاه شود
و لقد بر و تنه سلطنت بسالم رساند خالی کرد و اسلام را زینت دهد و همین گفتند اولاد و احفاد او بلند مرتبه
با قصی درج کمال رسید چون کلمات این منجم بمسامع من رسید در خود شوکتی سامانم یافتم و نان و آش
تنها نخوردم و جامه که پوشیدم کمر بر نبستیدم و همسران خود بخشیدم و چون همسران من جمع
خود را برایشان پیش ساختم و ایشان بطاعت من میکردند مرا یاری طرح مثل ناحدم بود و تلاوت
قرآن مینمودم و امداد خلق بسیار میکردم و اندر ولی این و کوهنه شیبان التماس فاتحه و روزه
همت مینمودم و در همین سال که موافق سنه هفتصد و پنجاه و پنج بود روزی بعزم شکار سوار شدم
چون بشکارگاه رسیدم برف و باران بسیار شد و ابر شد و همراه خانه گم کرده سرگردان
میرفتم بجایگاه سیاهی بنظر من درآمد چون بدان سیاهی رسیدم کوهی بود و در پای کوه مغاکی در افتاده
بود و الوش ایلات از سرما پناه بان مغاک برده در شکستهای آن مغاک ظلنها و شکمها ساخته
المحوط بنا پا کرده بودند من از بسیاری سرما لاجورده بودم بی اختیار شده فرود آمدم

را گلدسته تخانه یکی از ان الوشش در آمدم درمیان خانه جاهی برای آتش دیدم و دیگی بران اوجاق
نهاده آتش فروزی دران تخته دیدم و بسیار گرسنه بودم صاحب استقبال من کرد و جامه
و موزه که تر شده بود از تن من بر آورده و ترش از کمر من وا کرد و سموری که داشت از برای من بهالین
ساخت و آتش گرم پیش من آورد من از ان آتش خوردم و گرم شدم و حضور کردم و ان شب دران
الجوق خواب کردم و از جنبه احسانی که بمن کرد ان الالات را نزد امیر فرعن آوردم و انجوار و علف جز ان
سرزمین را الجنبه الوسل الات الفام گرفتم و صاحب خانه را از الوشش الات مقدم ساختم و از نسیاری
برف و سرما کبک بسیاری دران سرزمین جمع آمده بودند بسیاری از ان شکار کردم
و با معان امیر فرعن آوردم و سمور بال یوری لغرم شکار سیر سوار شدم و دران سفر خطری
بزرگ از من درگذشت و ان این بود که دران سواری اسب بر اسنوبد اختیم دران راه چاهی
چون بدان چاه رسیدم اسب من طوسی کرده جلد بها کرد و خبر داد از چاه بگذرد و در بین خالی روش
کوتهی کرده و هر دو دست بر کنار چاه رسید و پاها رسید که بدنبال خود فرو رفت و من خوشی کرده
از خانه زین بر سو نشستم خاست و سر کنار چاه گرفت تا اسب بدرون چاه فرو نیفتم همراهان
دانسته که من و دلغشیات سیر دم چون بر سر من رسیده مرا زنده دیدند خوشحال
شدند و مرا از چاه بر آوردند و تصدقها دادند چون انچنان خطری از من درگذشت
و مرا ملامت کردند که هرگاه بر اسب سوار شوم دانسته جلوها نگذارم چون بسن سالگی رسیدم
و به سواری اسب و نمود فنون و نفت کمند انداختن نظر توجه مایل شدم معلم سوار کاری بود
روش خنک و سواری بمن آموخت و چون همراهان خود در بستان سوار شدیم

وچون همسران خود بر سپاهان سوار میشدیم و فتوح میشنیدیم و در لشکرها جای نشستیم
و حقوقش بجا میکردیم و روشن دل بودیم و برادران همسران خلیفه ای انوخچیم من در انوقت از احوال
آبا و اجداد او بدر امیر طراغای و از تاریخ نام تغلان و قبایل ترکان سوال کردم دیگر این حکایت کرد
که در تاریخ ترک نوشته اند که نسب امیر ابو البرکات که وی را ناف تغلان میگفتند که بعد از حضرت یافث تا الحال
میرسد بنو نسبی میشود دوو بن ال سلاطین ترک چون التمخان که فرزند چهارم دیب یاقوی بود سلطنت ترکان
یافت بکری تعالی لوی دو پسر ارزانی داشت یکی را تاتار نام نهاده و دیگری را مغول و در ایام حیات
خود مملکت ترکستان را بایشان قسمت کرد و چون بکری تعالی ایشان با دینسانی او در حجر رحمت
حق پیوست آبا و اجداد الوالبرکات افرامش کرده قدم در وادی کفر و کافری نهادند از تاتار
پسر ماندند ایشان الوس شدند و از مغول پسر ماندند ایشان الوس شدند و همیشه در صحرای ترکستان
با یکدیگر محاربات میکردند تا اینکه در زمان دولت سلام لومنه خان بر تخت سلطنت نشست و ایالت ترکستان
و حالی ترکان لوی رسید و ملک تعالی لوی دو پسر ارزانی داشت یکی را قاچولی و دیگری را
قبل خان نام نهاد وقتی که قاچولی بسن بلوغ رسید و خواب دید که دو کوکب از جیب برادرش
قبل خان طلوع و غروب کرده و کوکبی دیگر نورانی بامداد اقبالیکه طالع گشت و عالم را روشن ساخت
قاچولی این واقعه را به پدرش تومنه خان نقل کرد و وی این واقعه را چنین تعبیر کرد که از نسل برادرت
فرزندی دولتمند سیوم عالمگیر شود القاصه تومنه خان ترتیب کرده و امرای الوس را جمع کرده طوی داد
و قاچولی و قبل خان را معانقه فرمودند و در میان ایشان عهد نامه نوشت که مضمونش اینست
که اولاد قبل خان و اولاد قاچولی باید که مخالفت نکنند مرتبه خانی با اولاد قبل خان متعلق باشد

وسپه‌سالاری و امور ملکی باولاد قاجولی مقرر باشد وان عهدنامه را در ورق فولاد نقش کرده

در خزانه مضبوط داشتند تا آنکه در سنه ۵۴۹ از یسوکا بهادر بن برتان بهادر چنگیزخان

بسیری با دست پرخون از شکمای رحم بعرصه وجود آمد و ویرا تموجین نام کردند و در سنه

۵۹۹ در عمر شش و چهل رسید از محنت و مشقت بسیار بر سریر جهانبانی ترکستان متمکن گردید و در روز یک

بر تخت نشست ناگاه مجذوبی از درگاه درآمد گفت که روی زمین را به تموجین دادم من ترا

چنگیزخان خطاب دادم یعنی شاه شاهان و چون چنگیزخان بر مرکب جهانگیری سوار شد نقل و غارت

بلاد خطا را خراب ساخت و چندین هزار اهل اسلام را بقتل آورد تا آنکه روی عالم را وداع کرد و چغتای خان

را که پسری بزرگ بود حاکم ما وراء النهر ساخت و قراچار نویان بن سوغوجیجن بن ایردمچی برلاس بن

قاجولی بهادر که جد چهارم امیر تیمور است و جد پنجم او سپهسالار و وکیل و مشیر سلطنت و عهدنامه قاجولی

و قبل خان که تا ابد بکدیگر مخالفت نکنند از خزانه برآورد و بدان سپرد و چغتای خان نیز با

قراچار نویان عقد کرده و ویرا کوکلتاش نام نهاد چون خدا او را پسری داد ویرا ایجل نویان

نام نهاد و اعتقاد قراچار نویان در خداشناسی موافق اعتقاد کرده بودند که هر چیز را خدای

هست و هر کس خدائی دارد و وی مردی بوده خداطلب و از هر کس طلب خداشناسی مینمود

تا آنکه روزی یکی از علمای اهل سنت از خاندان حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله وسلم منتهی میشود

نوی در می آید و وی از آن عالم می‌پرسد که مسلمانان در خداشناسی چه میگویند آن عالم

در جواب میگوید که اعتقاد مسلمانان این است که در کون و مکان خدا یکی است و فاعل و مختار

هست والامن والاجمع موجودات او کس و هر چیز را خدائی نیست و خدائی همه یکی است و نفسی

برحق

جمیع خدایان میگفتند و یک خدا اثبات نمینمایند که خالق عالم و عالمیان است فرمود مثل
و گفت نترس و لبر یعنی شما خوف میکنید که در خانه یک کدخدا کافی باشد الکاه گفت که تو عالم بکری
تعالی روی در لبر یعنی این عالم خانه حد است شما میدید که در خانه یک کدخدا باشد الکاه بات ان سید
ایمان اورد و چون قایل کلمه لا اله الا الله محمد رسول الله شد و گفت لا اله الا الله یعنی سجاده در لبی
چه معنی دارد گفت که غیر از خدای تعالی دیگر خدایی نیست که زنده است و دانا است و قادر است مختار
و صاحب اراده و سمع و لبصر و متکلم است و محمد صلی الله علیه و اله وسلم فرستاده او است که با عجاز
از شق قمر خبر داده سوال کرده و انحضرت در سر و لبت و خلفا راشدین که صد اعشر خود میباشد کاه
خود لبتود و گفت چون این عالم خانه خدا است که اشتر خود حالی و سند تا خانه او را
یورک نمایند لعداد وی بیم و در الصلاح حال شبان او لورک نمایند الکاه بر شریعت مستقیم
شد و مردم را باسلام دعوت نمود و الوسات و قسومات را بر غیبت باسلام کرد و سلطانی
را رواج داد و ایران زمین را بر اصل و اسلامات و اضافات قسمت نمود و صحرای قشم را سکن اکوش
برلاش مقرر کرد و بحور و علف حراج سر زمین را بمواضع تدلشان ارزانی داشت و لعداد قرار
یورمان اهل لورمان سپه سالار شد و در زمان سپه سالاری خود ولادت و کاشغر و اندجار
و حصار شادمان و لعضی ارلاد خراسان در حول خود کرفت و چون عالم را وداع کرد
امر الملک یورمان بکاهی بدر نشست و سپه سالار شد و لعضی ولاد در زمان سپه سالاری وی فوت شد
و چون مخالفان اختلافات در میان و قسومات لسنا رشد در موقب امیر هرکل که لورمان
سپه سالاری یوی رسیده چون سر انجام سلطنت را لی رفیق فت ترک سپه سالاری

کرده و خط گشتم متوطن شد و امارت الوس واقع گشت و گوسفند و شتر و دواب
و غلام و خدم و حشم بسیار بود بمرتبه که در حساب آن عاجز بود چون عالم را وداع کرد نوبت
کوتوالی بمن رسید و من بمرتبه بخدمت علمای کرام و مشایخ عظام میرسیدم و با ایشان
صحبت میداشتم و از انفاس متبرکه ایشان در باره همت و استمدادهای فاتحه مینمودم که تکری
تعالی بمن فرزندی ارزانی داد که سلسله جهانبانی را الی الابد آوازه کرده اند در آن وقت
منجمی از منجمان فرنگ بما وراء النهر آمده بود وی در مجلس علمای زمان میگفت که از گردش
ستارگان چنین معلوم میشود که در سنه هفتصد و سی و شش مولودی از رحم مادر
در عرصه توران زمین متولد شود که عالمگیر گردد و دین را رواج دهد در آن سال
یکی از شعرا سخن آن منجم را منظوم ساخت تاریخ بود در هفتصد و سی و شش ماه شعبان طالع
شود آن کوکب و خنده لب آن منکری تعالی بمن ارزانی داشت چون این حکایات
بسامع من رسید که وارث تخت سلطنتم در خود شادمانی مرگ مشاهده نمودم
و بعبادت شریعه مشغول شدم و از تکری تعالی مطلب شدم ولادت و علما و مشایخ
نذرات از گوسفند و دواب میبردم خواجه یا میر کلال هشت گوسفند نذر میبردم و در راه
گوسفندان را عطش بهم افتاد اگرچه سه روز دیگر بصحبت امیر کلال رفتم گوسفندان را در خانه
آن بن حاضر دیدم و حکم تکری تعالی را شکر بجا آوردم الت ایشان چون نظر بمن افتاد فرمودند
که سلطنت ملاداران سرزمین بانی ترک عنایت شد و بنماز مشغول شدند و من ایشان
اقتدا کردم بعد از فراغ نماز فرمودند که دولت و سلطنت موصلت شده است بشرط

ابا

اکه دین را الفوت و نهی و اسلام را رواج بخشیدن در الوقت نو یکه تازی شطرنج
را ترک کردم و با طاعت و متابعت گرویدم و از اکل طعام ابا ندیدم و الرحمی رسانیدم خود
منادی بستندم خانچه روزی بادانسته مورچه زیر پای من آمد و مرا چنان نمود که زمین
خود در زیر پای گرفتارم و همواره از اخلاق استعمال نمودم و در خلق خدا احسان کردم
چون بسن بیست سالگی رسیدم خود را غافل و دانا یافتم و همه رجال که موافق مقصد
و نخانه وحشی بودند پدرم امیر طراغای الحوق و گوسفند و شتر و اسب و غلام و حشم
جدا کرد در سالی برای من بسیار شد و اول توزکی که در سرکار خود کرده این بود که هر ده
غلام را به یک غلام سپردم و وی را اون باشی نام کردم و هر ده اسب را طویله نام
کردم و یک اون باشی سپردم و هر صد شتر را قطاری خشم و بغلامی سپردم
و هر هزار را گوسفند را گله نام نموده بغلامی حواله کردم منافع هر یک را مقرر نموده بشخصی
حواله نمودم و درین سال مرا بیماری صعبی عارض شد حکیم سمرقندی مرا اندانه انار و اکره
ا خوردن ان خفقان و بیخودی حاصل امد و بیرون اهل مجلس بر من گریستند
حکیم کستانی مرا وداع کرده بحال خود باز آمدم بمن اش بلماق و دوغ غذا دادن
صحت یافتم و اسب و گوسفند بسیار بصدق دادم و بحضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم
خدمتها نذر کردم و چلفار سندین بخانه نذر کردم و بدر رطهای گوشه نشینان
و فقرا و یتامی بنه بکشتم تا کمال صحت یافتم چون درین سال امیر قزان سلطان بن یسور غنیمتش
اغلان که در الوس جغتای علم سلطنت بر افروخته بود مدت پانزده سال العدی قرار کرده

قدم از جاده عدل و انصاف بیرون نهاده خلق خدای از ظلم و تعدی و بیداد وی بفغان
آمده بودند و در خانهای خود نشسته منتظر مرگ وی بودند از استیلای ظلم و تعدی مرا غیرت
در گرفت که بر وی خروج نمایم و داد مظلومان از ظالمان بگیرم در آن کار لشکر بسی بیعت
کرد تا آنکه امسال بر این مرد استیلا کردم و بمکر بسی مشغول شد و من مظلومان را بستدیم
و بحال آن رحم مینمودم تا آنکه امیر قزغن از اعاظم امرای جغتای خان بود بر وی خروج
کرد در سنه هفتصد و چهل و پنج در صحرای یکی با قزان سلطان قتال کرد و بر وی نصرت یافت
و آن ظالم عدالت آمده شروع در ظلم کرد و بجانب قرشی مراجعت نمود مردم را از غایب
آمدن ظالم تعجب شد و از مغلوب شدن عادل حیرت آمد یکی از سادات نزد من گفت که هنوز
در نهاد امیر قزان ظلم هست که خواهد بر آید و تا آن ظلمها را از نهاد امیر قزان ظلم است
که خواهد بر آید تا آن ظلمها از نهاد او بر او نرود معلوم نخواهد شد بر دم هر جای
مشغول و وی باز شروع در انواع ظلم نمود و از اثر ظلم نمودن آن ظالم و شئامت وی
میان شهرهای عظیم پدید آمد چنانچه از چهارپایان هلاک شدند و باران نیامد
و زرع خشک شد و میوه های عظیم درختان نابود شد و قحطی در میان مردم
پدید آمد امیر قزغن در نهاد آن سال بورالتنگ جوق کرده در سنه هفتصد و چهل
و شش متوجه قرشی شد و میان ایشان جنگ و قتال در گرفت آخر الامر امیر
قزغن غالب آمد و قزان سلطان را دستگیر کرده داد مظلومان بداد و مملکت ماوراءالنهر
را از ظلم آن ظالم خلاص ساخت و تعدی از آنسته گردانید و مال و منالی که قزان سلطان

ازدم

از مردم ظلم کرده بودند ایشان را کور گردانند و او را در حق بطوبان مری الذمه ساخت سالی بعد از سالی
که معامله و مرا ایالت ختن و بر آمد القرار و سناد و مملکت ماوراء النهر متصرف شد بهمت مین
نفحا سلید که امارت ماوراء النهر را بکرم جوقی امرای الوشن را محبوس ساز و مرا و النهر را غلان
را که از نسل الکیایی خان بود بحالی سپرد و امرای الوسات و قشونات را بضبط در آورد
مملکت ماوراء النهر را ضبط تصرف آورده شرعیت را رواج داد و دین اسلام را قوی ساخت
و اساس انصاف و عدالت و تحمل و بردباری و تدبیر امور ملکی و مالی مملکت ماوراء النهر را خود
ما آورده و بشمسه جبه غلان بفوت امیر قزعن و سال سلطنت کرد چون بیست و یک سالگی رسیدم
سنه هفتصد و پنجاه و هشت هجری بود در سال قیصی از قران جتن ماوراء النهر آمده را کوفت
در پیش امیر قزعن نشسته بودم که خبر دار الوشن خبر رسانید که قران عمال را خراب کرده ببرد فوجی
همراه من کرد که رفته از قراق مال را باز آوردم من شبانه تعقب قراق بلغار
نمودم بعد از روز بود که بایشان رسیدم ایشان دو فوج شدند یکی مال را در پیش انداخت
و فوجی طرح شده بکار ایشان بودند سرداران که همراه من بودند گفتند که بر سر مال باید کرد
من گفتم که اول فوج طرح را بر هم باید زد که چون ایشان را بر هم زنیم خود بخود ایشان
شده مال را بگذارند من امید باکفته ایشان بر فوج طرح حمله کردم لشکر قراق فرار
شد و بکوشش در آمدند چون شمشیر زدند و بدل شدند بر منیت فیصل و مال از جنگال ایشان
در ربوده و الصاحبان مال رسانیدم و نزد امیر قزعن آمدم و مرا تحسین و آفرین گفت
و یک الوشات کرد و در گشت حاجت خود بمن داد و در الوقت خواستم که خروج کنم از امیر

استوسطت نموده بخرگاه ایشان مشغول شوم و بحال برابر فرض آمدم و بی یکباری
مشغول بود بر زبان خبر جاری شد که از حضرت آخر شنو خواهد رسید من این سخن از غیب
شنوده بودم و متوجه بخدمت قطب العارفین شیخ زین الدین ابوبکر تایبادی رسیدم که ایشان
تلاوت قرآن مشغول بودند و این آیت تلاوت میکردند و میفرمودند الم غلبت الروم فی ادنی
الارض در وقت من بخدمت ایشان در آمدم ایشان چون در آمدن مرا و خواندن کریمه
قرآنی معا یکدر دریافتند مرا غرق و خرام کرده در پیش خود دادند و چون از تلاوت
قرآن فارغ شدند فرمودند که چون رسیدن تو در هنگامی که آیه غلبت تلاوت اهل روم
را تلاوت میکردیم معنا واقع شده و تو مستوجب سلطنت شده متنبه شد که روم
معلوم تو کرده مرا امتحان شیخ ایشان نشانم حاصل آمد و در صحبت دوم کلاه الهور ساختی
بر سر بستند و کلاه پوستین خود را بر سر نهادند و بلنی غضب من دادند که در آن نقش کرده بودند
الم غلبت الروم من از آن شکون گرفته نام خود را بر آن نقش فرخاتمی ساختم و دست ارادت
بدست ایشان دادم ایشان فرمودند که درین روز که نزاده‌ام تبرا ختم قرآن
تمام کرده‌ام و آنکه از مقالات ایشان بمن رسیده آن بود که در علوم ظاهری
و در علوم دینی از فقه و تفسیر و حدیث شاگرد مولانا نظام هروی بسته و در علوم باطنی
اولیشی بوده اند و منتظر بودند که به خدمت ارادت شیخ الاسلام
احمد النامقی الجامی بودم و مدت‌ها به مجاهدت اشتغال مینمودم تا آنکه شبی از غیبها
مرو طالب شیخ متمثل شد و گفت خدا تعالی شفای در تو بود شبها خانه علی بن جعفر

علیها

علیهما السلام نهاده است مستبشر شدم و احرام زیارت مشهد مقدس آنحضرت بستم
و پای برهنه در راه ایشان سعی میکردم در هر وقت که مرحله طی میکردم و بمرقد آنحضرت
نزدیک می آمدم و ختم قران میکردم و اذان میگفتم و اذان میگفتم چون اذان میگفتم
طی مرحله دیگر میکردم و برین وتیره مرحله بمرحله منازل را کرده در مدت
منتقال بمرقد آن حضرت رسیدم و پرده حجاب از نظر منکشف گردید و دیده بصیرت
من روشن شدم رسیدم بدانچه رسیدم مرا از زیارت ایشان سروری تمام حاصل آمد
و بمرزبان جمعی از مشایخ عظام جامی از ملک حسین کرت غوری که حاکم دار السلطنه هرات
بود بر تر احوال خود منکر شده عرایض شکوه آمیز مشتمل ظلم وی نوشته نامیر قزغن فرستادند
و استدعای مدد ومعاونت نمودند امیر قزغن اول مکتوب نصیحت آمیز بملک حسین نوشت
که با اهل خراسان دست تطاول دراز مکنند و از ظلم و جور باز آید و الا خلاف شما بفهم
بآفریننده زمین و آسمان که بروی لشکر کشم و از رزم و صولت سلطنت وی را بیخ ابدار
برهم شکنم والسلام چون ملک حسین از افغانان دسته جوق بار بیابد و جواب مکتوب امیر
قزغن را با بنمال فرستاد بیجه غضب امیر قزغن بحرکت در آمده حکم با حضار لشکر
نمود و عزیمت لشکر خراسان کرده چون از امرا خود در باب رفتن خراسان کنگاش
ساخت خطبای مشایخ خراسان نمود ارشاد گفتند مشایخ از سیلوی اطلاع دور یعنی
سخنان مشایخ سرکسب اال الفاق دیگر بردم ارباب کدخدایان الکوه جا نمود
نیز شد امیر قزغن مایل شد و از من کنکاش جست من گفتم که حاکم با حضار لشکر باشد.

کرد چون لشکر حاضر امده توقف نباید نمود که غنیم ظلم سرکشی کرده فراغ نباید درآمد
الکه فتح کردیم کار ارشیس بردیم والا هر کسا را اورده سپاه کرنسه را سر کردیم که در حرکت
هر کس هر کنا است امیر فرعن کنکاش مرا پسندیده دوازده هزار سوار بمن همراه ساختن ان
هزار سوار هر روز طعام صبحو شدم و لعبداله بن سلطان بهمی بستم و ایشان همه فدوی من شدند
و با من اتفاق کرده بر امارت من گواهی دادند و اداب سلطنت و لوازم کبریا را بمن بموجار
ساختند نامهای التماس بر اد و طوماری نوشته و کیسه خود نهادم و آوازه دادم
که خراسان را از ملک حسین بگیرم نوبتیم چون بدین عزیمت عازم شدم و با اتفاق التان
کوچ کردم و لشکر الوسات و سومات و بدحات و لوبانات که بواسطه تاخت و تاخت
حشر اورده بودند بجو منعوت ساختم و لشکر تمام رسیر اراسته شد و چون امیر فرعن
مرا براول کرد لقاعن تمام از آب مرجات گذشتیم از راه باسبان درامدم و در لنگر اسان
دار السلطنت هرات نزول نمودم روز دیگر سوار شده ببالائی بلندی که در زمین
کارگاه مقرر واقع بود برامدم و زمین خنگ کاه را ملاحظه نموده پیش امیر فرعن امده
پستی و بلندی زمین جنگ کاه لوی نمودن ساختم امیر فرعن صف لشکر را لورکب
نموده ببالای بلندی زمین کارگاه برامد چون زمین کاه را بنظر اعتبار ملاحظه نمود مرا تحسین
نمود و چون بالشب برافتاب بودیم و غنیم رو بروی افتاب بود امیر فرعن گفت که شعاع
افتاب چشم غنیم را خیره خواهد ساخت و در صف افواج ملک حسین که در لوا السب بودند
برامده بمیدان جنگ دلیرانه درامدند لیکن جلوه ان و سران نظر من درامد

داو فن

درینوقت امیر قزغن مرا طلبداشت و فرمود که اغلان لاری چلو را بی لور و لبسو لغبی چلو علیهم
ویران شده بسمت ستاعتی انهار شکسته می بینم من گفتم که صبر باید کرد تا الملک لشکر ملک حسین
خیمه قدم دیگر بار دلوارلیسب سوقی کرده بر اتید فوجی را فرستادم که لشکر خراسان را
کرده بدنبال خود کشیده از دلوارلیسب جدا کرده بمیدان در آورند چون لشکر هرات از دنبال
از دلوارلیسب در آمده صف ها بر بستند من فوجی بر جانب راست و فوجی بر جانب راست
و فوجی بر جانب چپ و فوجی از پیش تعین کردم و اول فرمودم که فوج پیش ترکتاز آورده
چون بین الفریقین قتال و جدال درگرفت افواج چپ و راست را اشاره دادم که ترک کین
و برکین در آمدند و خود هم روان شدم در حمله اول و دویم لشکر هرات تاب نیاورده
و بهادران ملک حسین بهزیمتی بعد از آنکه ادبشه بدلوارلیسب پناه بردند و در پناه دلوار
لیسب مستحکم شده درینوقت رسیده در آمدم و فرمودم که بهادران توران پیاده شده
ملک حسین را از دلوارلیسب بر آورند و بدرون قلعه در آورند امیر قزغن بسمت
من منتظر و مسرور در دلوارلیسب فرود آمده بوجها قسمت کرده بر سر دروازه فوجی
تعین نمود و دروازه اول را من بسپرد خود بمعسکر خود باز گشت روز دیگر امر نمودم
که سواران و پیاده هر قدر که در لشکر حاضر بودند بر شهر حمله آورند و حصار بند هرات
را محاصره در آورند چون کار بر اهل قلعه هرات تنگ شد اکابر و اعیان هرات بمصالحه
آمده بسیاری از ارمغان اسباب را بامیر قزغن پیشکش کشیدند و قرار دادند که ملک حسین
بعد از یکماه آمده در درگاه تفقد امیر قزغن را ملازمت نماید بشرط آنکه لشکر توران در رجب

کند امیر قزغن بصلاح امرا مقتضای وقت عسکر بسیار گرفته بحضور رسید برایم قسمت
کرد و بجانب ما وراء النهر مراجعت نمود و مرا با هزار سوار بهراول لشکر اولی ملک حسین تعین نمود
و عهدنامه گرفت که ملک حسین بموجب موعود در هیچ وقت حاضر آید و مرا در هرات نگذاشت
و خود کوچ کرد من در آمده در باغ قلعه الکلیه که در حلقهای هرات واقع بود آمده نزول نمودم
چون موعود بر آمدن ملک حسین منقضی شد از هرات بر نیاید بلطایف الحیل روز میگذرانید
و سخن مرا گاه میشنید چون بسیار تنگ آمدم از هرات سوار شدم و بجانب باتفهم
که مملکت خراسان را بحیطه ضبط در آوردم چون بخدمت شیخ زین الدین ابوبکر
تایبادی رسیدم و بمجلس ایشان در آمدم از غم الهی که داشتم فراموش کردم و سروری و حضوری
با فهم ایشان در هیچ مجلس اول پیراهن خود را در بر من کردند و من عرض احوال خود کردن
نمودم مرا الصلوات مامور شنید و فرمودند بر شکلی که مرا دست اند الصلوات محمد و آل محمد مشغول
شما باید که مشکل تو آسان کرده در مجلس دوم مرا التماسها دادند و فرمودند که مرا باید
درویشی و امیر آل محمد باشد تو خواهد کرد و یکی از ایشان تو همراه تو خواهد شد که مدد تو باشد
و نوا و را خواهی شناخت تا آنکه در آخر کار او را بدالی در شناسی و مرا التماس نهایی
ایشان که من فرمودند قولی و شوکتی تمام حاصل شد و کار سلطنت مرا بر حواله کردند
من فتح غیر تیمی که در پیش داشتیم که ولایت خراسان را مسخر کردانیم نمودم و از خدمت
ایشان مرخص شده بهرات مراجعت کردم و آمده در حلقهای هرات نزول نمودم
و در وقت وسط شب نشاده ام خبر آمد که سپاه من بمن بر آمده بقصد من اتفاق نموده اند

که محمد باقر برادر مرا بجای من نصب نمایند و مرا از سلطنت معزول نمایند اگر امیر کبیر با فوج
خود بجانب شهر توجه نمایند من آمده بشما ملحق شده بخدمت امیر قزغن متوجه شویم من
حکم با چهار بهادران نموده سوار شدم و گفتم اگر ملک حسین رخصت میطلبد برای
وثاقی وی بر آمده اند دار السلطنت هرات و خراسان باستانی مسخر خواهیم کرد و بلاشک
متصرف خواهیم شد باتفاق بهادران صف بسته متوجه دار السلطنت هرات
شدم ملک حسین به بهانه جنگ من سوار شده با ارغنان اسباب از شهر بر آمد
چون صفها بسته قتال پیوسته شد من دانستم که حیله و مکر بوده با من کرده من نیز سلاح بر تن خود
درست کردم و بهادرانی که حاضر بودند همه دل بنهاد جنگ شدند و گفتند مرد بیا با همت
شکست دهیم ؛ درین عزیمت بودیم که ملک حسین با اموال و منال خود بجانب من روان
شد و آمده بر سبیل ملاقات کردیم و سرداران لشکر خراسان آمدن او را
نزد من غنیمت دانسته دست از جنگ باز داشتند من ملک حسین را همراه گرفته در لوت
خود فرود آمده حکم کوچ کردم و چون خبر من و آوردن ملک حسین بامیر قزغن
رسید امیرزاده عبد الله پسر خود را باستقبال من فرستاد و باعزاز تمام ملک
حسین را با مشکلهای که همراه آورده بود بمجلس امیر قزغن در آوردم امیر قزغن
مرا در بغل گرفت و پیشانی مرا بوسیده دعا کرد و گفت اق یوزلیسون یعنی رو تو سفید
باد و امیر قزغن ملک حسین را در خرگاه خاصه اذن داد بعد از چند روز امرای الوسات
بحرکت در آمده طمع پیش از پیش ملک حسین نمودند و عاقبت آمده در قتل وی اتفاق نمودند

چون امیر قزغن اتفاق امرا در کشتن ملک حسین ملاحظه نمود من شب آن بیت طلبیده
گفت چنانچه این امانت را من آورده امانت دار و وی را بمنزل وی بار رسان
من ملک حسین را شب بیت الوثاق آوردم و در خرگاه خاصه خود محکم ساختم و در پی نگاهبانی
و بیدار که وی را کشتن آوردم چون وی از شناکی یافتم و قعه طلب را با وی
گفتم دعای من و امیر قزغن که امیر نیمعتی را بوی پیغام کرد روز دیگر نزد امیر قزغن آمدم
و رخصت شکار خواستم وی چون اسباب شکار دوست بود با دو کس از معتمدان
خود سوار شد و من ملک حسین را گرفته روانه شکار کنار آب مرغاب شدم و امیر قزغن
نیز بدان صوب توجه نمود و در شکارگاه مرا و ملک را طلبیده مراعات فرمود و عهد و پیمان
تازه کردند ملک حسین بعلی در بار رو داشت با متعالی با امیر قزغن کند من و ملک حسین از راه
همراه یکبار آب مرغاب فرود آمدیم در این وقت خبر رسید که امرای غور و سپاه خراسان
ملک باقر سلطنت برداشته بجمعیت تمام در هرات نشسته اند ملک حسین از این خبر
مضطر شده در ورطه تحیر افتاد در این باب از من مصلحت خواست من بوی
کنکاش دادم که ترا هیچ لشکری باقی نمانده الا آنکه بکار خود شجاعت بر سر تیغ
در ره مردانگی ایستی و همه شیر بیشه جلال نمائی و سپاه دار در این بحر چون دریای
اگر غالب آمدی نامدار گردیدی و الا جهاد و دست شوی با شیر خود بر تیغ نده نباشی
ملک حسین بر گفتار کنقه برین عزیمت عازم شد و از من استدعای همراهی نمود و ملک
هرات را بمن پیشکش کرد من قبول نکردم و گفتم که اگر سلطنت خراسان ممانعت و ترک

باشد هرات را میگیریم وی قبول کرد در آن وقت گوشت کنجی در میان بود بکولی از میان گوشت
برآید من آن کول را از گوشت خالی ساختم شب کرده از خشم آن ملک حسین غالب آمد طرف شنیدم
باهم خود نقش نمودار کرده اند و خیال چنین تب کرده بودم نقش زدم و بر هر دو ملک حسین
کردیم از جایگاه خراسان متابعت عازم شدم میان لشکر دیدم همگی با من سیصد سوار همراه بودند
الله با گفته عازم خراسان شدم و چهار المعاصی صبحگاه بکنار هرات رسیدیم چون بمیان
بازار رسیدیم صبح مسجد چون بر دست چپ نگاه کردیم آتش بزی از در دوکان خود بچه بیرون
چون نظرش بر من افتاد مرحبا داد طعام گفت جامی برای چراغ لیسه کرد و خوردن آورد من شکوفه
رفته ملک حسین داده شکوه لنگان کشتی و روان شدیم در وقتی که بدروازه هرات رسیدیم
که دروازه بانان در رات ده بودن من فهمی برای ملک حسین روم جای انگیخته ملک الله شد بدروازه
درآمد من در دروازه محکم شده ما ایستادم و ملک حسین بی دهشت بشهر داخل شده بسم ازاره
بخوابگاه ملکانا فرود آمد چون نگهبانان که دربان وی بودند بوضو و نماز مشغول بودند ملک حسین
فرصت یافته ملک حسین و صحبت رفته ملکانا را گرفته محبوس ساخته خود بر تخت سلطنت نشست
و کس نزد من فرستاد که تنها نشسته ام مبادا که لشکریان ملکانا بر سر من هجوم آورده من
نورد کی لشکر کرده بشهر درآمدم چون جمعی بنظر سپاهیان ملکانا در آمد دست و الم
کرده اطاعت ملک حسین کردند مراد از آن وقت بخاطر رسید که خود بر جایگاه هرات بنشینم لیکن ملاحظه
اینکه مبادا سپاه من بی اتفاقی کنند جرات نکردم چون بدل ایشان اطمینان نمودم خیال بود
که ملاحظه نموده بودم و چون سپاه من در سلطنت هرات بی اتفاقی کردند انحصر من رسید

که یکدوست منفق بهتر از هزار دوست منافق است ناچار شده ملک حسین را از سر حکومت
هرات بر انداختم و بیعتی که قبول کرده بود بمن بنا ورد و نقض عهد نمود من روز
در نشستم که سلطنت هرات از وی بگیرم و سپاه من بمن نفاق کردند از نفاق ایشان آزرده
شدم و بجنبه امیر قزغن بنا بردی بسیار مصحوب کلای خود بهمراهی این فرزند چون بخدمت امیر
قزغن آمدم وی مرا در کنار گرفت و سر و روی مرا ببوسید چون این خبر بامرای الوس رسید
که مزاج بر ایشان مستعد و علم مخالفت بر افراخته از الطاعت و متابعت امیر قزغن رو گردان
شدند امیر قزغن درین باب از من کنگاش خواست بوی چنین کنگاش دادم
که چون دانشمندچه اغلان را بخانی برداشته از جانب وی یرلیغ بطلب هر یک از مخالفان
صادر فرما که اگر الطاعت نمایند و آمده ملازمت کنند ایشان نوازش یابند جان بدارد و هر یک
که از ایشان مخالفت نماید تیغ ابدار سرش از تن جدا کن چون بسن بیست و دو سالگی
رسیدم که شده مقصود و مدعا و تربیت بحری بود خود بخود تشو سلطنت میکردم
تا آنکه درین سال بعضی امرای توماتات و قسومات که سر از متابعت امیر قزغن پیچیده بودند
راه حیله انگیخته نفاق کردند و بمن مکتوبی نوشتند که اگر کنگاش بدهی با ما همه بدوستی
نوازده بدولتخانه امیر بر آییم و در هنگام مجلس امیر قزغن را ضایع کرده و دانشمندچه اغلان
را گرفته مملکت و ولایت را خود متصرف شویم و میان ما و تو سلطنت و مملکت قسمت
شود و من خواستم و بنهای نظر آن نامه را بامیر قزغن خبر کردم و خود بخود کنگاش کردم که مملکت
از یکس بگیرم و بهتر آن است که با دو کس شریک باشم و ایشان از روی حسد مکتوبی با امیر

قزغن

فرعون نوشتند که صورتش این است **ترکی** اول کونکلی صفالیق کسلولکا بلکتوب تولسون

که هر کمسنه مراد و مقصودی او چون مراولی وسیله قیلورمن اور مراد ایم او چون

احسان هر مملکی وسیله قیلیب من گستاخی لیغ کا جرئت قیلدی قبال کا موید بولسون ط

یعنی بر ضمیر ایمه مثال مکشوف کرده که کس را نبد از برای مراد و مقصود خود یکی را وسیله میکند

اما ما مان از برای مراد خود جان و مروت شما را وسیله کرده ایم و از روی گستاخی جرئت نموده

ایم اقبال همیشه موید باد ط چون این مکتوبات با میر فرعون رسید چون بسیار ساده لوح

بود از روی مروت حکم با حضار ایشان نمود چنانکه من با میر فرعون رسانده بودم و امرا

وایشان با جمعیت خود براق بسته بر در دولتخانه امیر فرعون میان نماز شام و خفتن حاضر

آمدند امیر حکم با حضار من نمود چون بدرخانه رسیدم و امرا را ملاقات کردم ایشان را در مقام غدر

یافتم و فهمیدم که در زیر جامهای خود زره پوش ایشان را بولسون گفته بحرم امیر فرعون

و کیفیت احوال امرا و نفاق ایشان را بوی معلوم نمودم وی چون نفاق و دغای امرا را فهمید

بهانه درد شکم نموده ایشان را بحضور طلب و از برای ایشان طعام و آش فرستاده و غدر جوی

وایشان را توناق حصر نموده و در خرابی ایشان از من کنکاش جوست من گفتم ایشان

را بسیار نعمه باید کرد و امیر فرعون مال بسیار از برای ایشان فرستاد که با یکدیگر قسمت کنند چون مال

و اموال بسیار بود میانه ایشان در قسمت مخالفت افتاد و هر یک جداگانه با امیر فرعون پیوستند و نفاق

ایشان بموافقت مبدل شد و همچنین خطی از امیر فرعون رفع کرد یعنی امیر فرعون مرا فرزند خواند و مرا در بعل

گرفت و ولایت سرعانان بمن داد چون سن بیست و سه سالگی که هفتصد و پنجاه و نه بود رسیدم

امیر قزغن در ولایت ماوراء النهر مستقل شد و اراده کرد که مملکت خوارزم را قبول مسخر سازد
و درین امر مرا شریک خود ساخت مصلحت دید تسخیر خوارزم را قبول کردم لیکن چون تامل کردم
کنکاش حال خود درین یافتم که تسخیر خوارزم را بدیگری تفویض نماید تا لشکر خوارزم سلاح خورده
خبردار کرده بعد از آن من آمده آن مملکت را مسخر سازم در میان با امیر چنین گفتم که بیان قلی
که امیر کیقباس معتمد امیر قزغن بود بگوید که تسخیر ولایت خوارزم سهل است اگر امیرزاده
عبدالله به تسخیر ولایت خوارزم تعیین شود بهتر باشد تا فتح بنام ایشان میسر شود چرا بنام امیر تیمور
مذکور گردد و بیان قلی با امیر قزغن این کنکاش را معقول ساخت امیر قزغن قبول کرد و امیرزاده
عبدالله که پسر بزرگ وی بود از سمرقند به تسخیر ولایت خوارزم فرستاد و امیرزاده با لشکر بسیار
بر سر خوارزم رفت سرداران لشکر خوارزم قلعها را استحکام داده امیرزاده عبدالله را عاجز
ساختند و کار بدرازی کشید چون امیر قزغن درین امر معطل شد مرا طلبداشت و گفت من تسخیر ولایت
خوارزم را نامزد تو کرده بودم الحال هم نامزد تست من بخود گفتم که کنکاش از من میخواهد و تسخیر آن زمین
میخواهد چرا صاحب مملکت نشوم که بلطف خود سرداری یافتم چون نفسم سرکش شد و با طاعت و متابعت
راضی نشد بخود قرار دادم که رفته خوارزم را مسخر خود کرده ام چون امیر قزغن لشکری همراهی
کرد و امیرزاده عبدالله را طلبداشت من عنان عزیمت بجانب خوارزم معطوف داشتم و قرار
دادم که لشکر امیرزاده عبدالله تا رسیدن من بخوارزم بجای خود باشند و چون اهل خوارزم
بجای خود باشند و چون اهل خوارزم بحکم مصاف مستعد شدند و قلعهای خود را
مستحکم کردند من اول کاری که در تسخیر مملکت خوارزم کردم این بود که امرای الوس و احشامات

ولایت

ولایت خوارزم تحویل ساختم و چون امرای الوساتا بمن دادند بایشان استمالت دادم که سرداران
قلعه‌ها را ایل سازند ایشان قبول کرده و قول و عهد از من گرفته سرداران قلعه‌ها فرستادند و من کامیاب
ایشان را خود نوکر ساخته ولایت خوارزم و اورگنج را بر ایشان قسمت کردم قلعه‌های خوارزم را بتحت
خود در آورده کسان معتمد خود را کوتوال ساختم و نسق خوارزم کردم خواستم که در خوارزم نشسته علم
سلطنت برافرازم بخاطر رسید که مبادا مردم خوارزم نفاق نمایند و مخالفت ورزیده بجهت
بالاتفاق امیرزاده عبد الله مظفر و منصور نزد امیر حسین آمدم و وی در جلدوی این خدمت ولایت
اورگنج بمن داد و هم در سال امیر حسین بعزم شکار قمرغه بر آمد و مرا همراه گرفت چون بشکار مشغول
شدیم شب و امیر تغلق تیمور که داماد وی بود با جمعی از دشمنان ساخته فرصت کشتن امیر حسین
میطلبید در الوقت من و امیر حسین تنها بودیم و غیر از شکاران کسی نبود و در نجال تغلق تیمور فرصت
نا یافته شمشیر و شمشیر زن بر امیر حسین حمله آورد و چون شب تاریک بود من نعره زدم
و شمشیر کرده خود را انداختم امیر حسین از اسپ پیاده شد و دست لشکر کرده سپلی را پیاده
خود ساختم من در میانه در آمدم و شکاران هم رسیده آمدند و تغلق تیمور خود را شناسانید که بجهت
بر آمد من امیر حسین را از آن ورطه بر آوردم وی عوض این خدمت مال حصارات و مالک را بمن
داد چون ولایت خوارزم و حصار در حیطه تصرف خود در آمدم آنچه حاصل این دو ملک
بود بر سپاه قسمت میکردم و هرچند نوکران خود را ملامت میکردم و خیانت میکردم
درو هیچ که در خاطر داشتم بمن نمی‌شد چون شنیدم امیر حسین اخراجات تغلق تیمور رسیده
بود ترک شکار کرده در مقام قصاص تغلق تیمور می‌بود که وی بر او قفای وی برآمده است آورد

ایشان فرار شده در کوهستان ما وراء النهر متشتت شدند تا اگر دختر امیر قزغن که در حباله
زوجیت قتلوق تیمور بود از مفارقت شوهر خود دیوانه شد و چون امیر قزغن مردی رحیم
دل و ساده لوح بود مکر زنان قبول کرده و شهرت کرد که دخترش دیوانه شده و زنان
امیر قزغن هم درین باب همزبان شدند و ویرا از راه بردند و وی بسخن زنان عمل کرده گناه قتلوق
تیمور را عفو کرد و مرا نیز عفو طلب وی شنوده من بوی گفتم که بسخن زنان عمل نباید کرد که بزرگان
گفته اند که آنچه زنان گویند بخلاف آن عمل باید کرد اگر زنان گفته اند که قتلوق تیمور را باید کشت باید
واگر گفته اند باید زیست باید کشت و در جمیع امور خلاف ایشان باید کرد که زنان ناقصات العقل اند چون
امیر در سخن من تامل کرد بوی گفتم و در شمس بیست دو شمار احوال المعلی بگناه باید داشت تا اکه الاحی
و در پی وی راجیان فرستادند که اثری از وی نماند سخن مرا نشنیدند و عازم برین شدم سیاست لشکر
وصف نمی یافت و همدران سال امیر قزغن مرا طلبید شب و از زنان خود بمن شکوه کرد و در مقام طلاق ایشان در آمد
ایشان رحمی کرده و مرا آتش کوشت علوا داده بحکوم حاکم خود خشنود فقتلوق تیمور که داماد وی بود
اورده گناه ویرا عفو کردند و امیر قزغن مردی حلیم و کرد اما قتلوق تیمور از افعال و اعمال
خود شرمنده گشته تا ملازمت امیری ولایت اندخانزا ارسیان طی عدر زان امیر زاده عبدالله
گرفته بمحمد خواجه ابردی داد و وی کمر نزاع امیر قزغن در میان جان لبست و قتلوق
تیمور هم در باطن بوی پیوست و در مقام کشتن امیر قزغن می بودند و من بارها با امیر خبر کردم
که غافل مباش چون مرا فرزند خوانده بود رسم فرزندی از وی بجا اوردم و نگاهبان وی
بودم چون عهدنامه بمن نوشته داده بود که بعد از وی سلطنت ما وراء النهر بمن متعلق باشد

دنوروز

وصورت عهدنامه ایست که توبیک برلی سوزمیز و در کنم توران زمین قلمرو ولی فرزند اس
ایاشی تیمور کاهبر دوک ملا نا ط که العنبی ابتحط سخن هاست که قلمرو توران زمین را به برادرم
تیمور دادم من هم برین قول و عهد ثابت هستم تا آنکه امیر قزغن بعزم شکار بیرون آمد
چون وبر اشغل شکار بسیار بود و گاه بیگاه بقصد شکار سوار میشد تا آنکه در سال
گذشته مقصد و پنجاه و نه هجری بود با معدودی چند از اهل شکار بی سلاح سوار شد و از جیحون
عبور نموده و تنها بشکار مشغول شد قوتلوغ تیمور که داماد امیرزاده عبدالله بود طمع آنکه
امیرزاده بر تخت سلطنت بنشاند و حکومت را بدست خود بگیرد با گروه عدا از با کفار
غافل بشکارگاه آمده آن امیر نامدار عدالت شعار را شهید ساختند چون خبر شهید شدن
امیر قزغن بمن رسید بسیار بینالم شدم و بر سر جنازه آن امیر مظلوم رفتم و جسد وی را از میان
خاک و خون برآورده در کنار جیحون تکفین و تجهیز کرده بسالی سرای مدفون ساختم
چون امیر قزغن عالم را وداع کرد تغلق تیمور و بیان قلی اتفاق کرده امیرزاده عبدالله
را بجای پدر بر تخت سلطنت ماوراءالنهر بنشاندند و بیان قلی خان را که امیر قزغن بحالی برداشته بود
حالی بوی تعلق باشد و امیرزاده عبدالله بجای امیر قزغن بوده مهمات سلطنت و مملکت
را سرانجام دهد و بیان قلی خان را همراه گرفتند چون بحوالی سمرقند رسیدند سمرا را بوی
سلوک میکردند چون امیرزاده عبدالله ممسک و طامع بود و چیزی بکس نمیداد و از کسان چیزی
میگرفت بسال قوتلوغ تیمور و بیان قلی طمع کرده آن جسم کرده تیمورشاه علائی بن بیمو
تیمور خان را بحالی برداشتند و لشکر کشیده بر امیرزاده عبدالله برآمده قصد کشتن وی

دی جنگ درانداخته سه مرتبه حمله آورده غنیم را برداشت کیلکان ری خن سر بر فرکوش زن
نهاده رفته از آب جیحون بگذشت و از بالای ولایت تعلان ما رراث رفت
و در همانجا وفات یافت چون قدم در سن سی و چهار سالگی نهادم گذشته
هفتصد و شصت هجری بود از امیر حسین که از امیران قلی و تولوغ تیمور سر زده بی اختیار
گشته سوار شدم چون تلوس امیر جان ملدو رسیدم تنگ خواری امیر فرعون
شمشیر انتقام بر میان بستم و امیر جان ملدو را نجود متفق ساختم چهار جماعت تاتار
که از تووتلوی لد گذشتیم تنگ خواری بیابان قلیجان و امیر فرعون مظلوم کمر بند که
پادشاه کش واجب القتل بسبب و امیر حاجی برلاس بن تولغی بن نیکوئین قراچار نویان
در جباب مکتوبی نوشته اتفاق کردم چون خواهی امیر فرعون بر بیابان قلعی نیز رفته
لشکر کشیدم و چون بحدود کش رسیدم کس فرستاده طلب امیر حاجی آمد و بمن پیوست
کس فرستاده طلب امیر حاجی آمد و بمن پیوست با یکدیگر عهد کردیم که سمرقند رفته
تیمور شاه را که تخالی برداشته اند از میان برداشته ما وراء النهر را در خور تصرف خود
آوریم و ما هر کس آن ولایت را بقسمت برادری متصرف شدیم و من خط کش
را با انواع مسخر خود ساختیم و اقامت نمودم و ما هر کس با برادران سپاه و رعیت را
بحیطه ضبط در آوردیم و هر کس از سپاه و رعیت سرکشی میکرد بالاتفاق
تنبیه و تادیب میکردیم و از یکدیگر راضی میبودیم و حاصلات و اصلات
را بقسمت برادری تقسیم مینمودیم تا آنکه امیر ملدو را از افراط تغرب

شراب عالم را وداع کردم من با امیر حاجی برلاس گفتم که برادرانه ولایت و برا قسمت کنیم
بایله وی گذاریم تا الکه وی فانیم نماید و لطف لو با لوق عمل نمائیم وی سخن مرا قبول
نکرد و دست اندازی نمود و بنابر وی و لشکر امیر قزاغن مخالفت ظاهر شد و چون
این خبر بمسامع من رسید و امرای که در سرحدها بودند شنیدند هر یک علم مخالفت برافراشتند
و من ملک داری را طرح کرده گذاشتم و هرج و مرج با حوال سپاه و رعیت ماوراءالنهر
راه یافت و خوض در عوام ولایت توران به من در آمده پناه آوردند و گفتند که چون
درین مملکت بر تخت سلطنت پادشاهی نیست اراده کرده ایم که از این ولایت
رخت بربندیم تا آنکه پادشاهی بر تخت سلطنت بنشیند مرا غیرت در گرفت
که ولایت ماوراءالنهر را خود گرفته حاکم شوم لیکن در میان اکابر و اهالی ماوراءالنهر من اتفاق
نکردند من خود بخود کنکاش کردم که با هر یک از امرا که رایت استقلال برافراخته
اند سازش کنم و آنها را یکدیگر در انداخته یکیک را مطیع خود سازم لیکن
را مطیع خود سازم لیکن درین کار حیلی مدد کار در کار بود در این سال که هفتصد
و شصت هجری بود سیم دفع و رفع ملوک طوایف ماوراءالنهر کردم و به هر یک از امرای آن
جداگانه مکتوبات نوشتم که با من متفق شوند و آنها سخن مرا قبول کردند
اما هیچ یک از احوال دیگر خبر نداشت که بمن متفق شده چون همه را الطمع ملک گیری کردم که هر ملکی
از دیگری گرفته شود برادرانه قسمت نمائیم همه کمر اطاعت من بمیان بستند
و این کاری بسیار کلان بود چرا که او هیچ جای بلد و در علم سلطنت بر افراخته بود.

و امیر بایزید جلایر ولایت خجند را متصرف شده بود و خواجه محمد انبردی که از اروغ سماق
با من بود ولایت شبرغان را متصرف بود و شاهان بدخشان در کوهستان
بدخشان علم مخالفت یکدیگر افراخته بودند کهمرد و اولجایبو انبردی ولایت
ختلان و ارهنگ را متصرف خود آورده بودند و امیر خضر لسوری از سرپل تا سکندر
تا نواحی سمرقند باتفاق جنگ لشکریان بیت استقبال برافراخته بود و بعضی
از ولایات با امیر حسین پسر امیر اسلان ابن فرعون در تصرف داشت در برابر این
مملکت ما و النهر از دست ایشان که هر یک بر دیگری سر برنجی یا حیث
کنکاش کردم که ایشان از القتال و جدال اندازم بالمچی لوغای بیلدور نوشتیم
که رعایای بدخشان فریاد نوشته اند و استدعای قدوم من نموده اند
و من عنان عزیمت بآن جانب معطوف داشتم امرا ارکان دولتمدار در ملکدار
دلاوری بکار بردن مملکت ضمیمه ممالک آن فیروزمند کرده و الا چون
بمن پناه آورده اند بر من لازم است که دادخواهان از ظالم بگیرم چون بمکتوبات
بمن لوبی رسیدم بر سر بدخشان لشکر کشیدم شاهان بدخشان بمن
بمن پناه آورده عهد کرده متفق شده که از مخالفت و قتال و جدال بود
عمارات آن را نظام ... زدم و ولایت ختلان از کهمرد و اولجایبو انبردی
از برای من مخلص کرد نمید و الف ... زده این معنی را قبول کردند من
بحاکم عارن که محمد خواجه انبردی بود نوشتم که چون ولایت بلخ خالی افتاده

من افواج خود را بتسخیر کتازی الولایت تعیین کردم اگر از غیرت مانند شیر یک
کلاه در بر کار کردی و میتیستانی کرده بر ولایت بلخ تاختکتازی آورد و چون امیر
با ایلچی بوغای بیلد و رسید غنایم جمعیت از بدخشان بجانب حصار شادمان آمدند و بدان
کمر اطاعت من بر میان بستند که در هر جا که ایشان را طلب دارم با سپاه و جمعیت خود
حاضر آیند و چون ایلچی بوغای به بلخ در آمد بر سر خواجه محمد ابردی که حاکم شبرغان بود
لشکر کشید و در مقام انتقام در آمد و محمد خواجه بمن پناه آورد و من وی را تابع خود ساخته
ولایت شبرغان از ایلچی بیلد و خلاص ساخته بمحمد خواجه ابردی دادم و در این سال
امیر حسین نبیره امیر قزغن که در طلب تختگاه پدر کلان خود بود با جمعیت از کابل آمده
متوجه ما وراء النهر شد و بمن مکتوبی نوشته طلب امداد از من نمود چون همشیره وی در خانه من
بود عرق خویشی در حرکت آمد و مرا از غیب امداد ما وراء النهر نمودم و غلطی که در سلطنت
خود کردم که امیر حسین الباطن را دوست خود دانستم و وی بچهار صفت موصوف
بود اول حسد دوم حرص سیوم بخل چهارم کحل من از این غافل شدم و لیکن نوشتم
که او الولایت بدخشان در آمده الولایت تسخیر خود سازم چون وی الولایت
ختلان در آمد الولایت متصرف شد در این سال ایزد تعالی بمحمد جهانگیر پسری ارزانی
داشت چون فرزند اول بود وی را باسم محمد صلی الله علیه و سلم موسوم کردانیدم
و طوی دادم چون اول جهانگیری من بود وی را جهانگیر خطاب دادم و قدم وی بر من
مبارک و همیون بود که در آن سال بسیاری از فتوحات مرا روی داد و انکشتمی

بواد نی سنبلی یکی دور وایل الوس کا انکی لارد و دبر اسکا احوالکها لایق
بود در کنیم کیلکا سبزه عاحاصل دور فارسی یعنی فرمان سدار خافان بن
خافان نوعلوق بمورخان کراین خانه ارشماست و قلیه و صناعت خوامان اند
لایق حال شما است که بحضور نباید که مدعا حاصل است چون امیر حاجی را بر اس آبدن
خان در دل جای کرفت ارمن کیکاش حوست که در معارضه و مدافعه نوعلوق
بمورخان حیه باید کرد من کفتم صلاح در سب که خان را بینیم و در صفحای خود
ایل و الوس و حشم خود جمعدات متفرق نا ریم و می کفت که بهتر است که انفاق
کرده ایل و الوس را بر دشته خان غرمت سجانب خراسان معطوف داشته
ارجیحون بکذریم تا اکه نوعلوق بمورخان سما و ارالنهر در آمد اکر ما و ارالنهر بروی قرار کرد
و برایم و اکه فرار کرد امده در صفحای وطن بشتم لعد ارکفت و شنید لسما کیکاش ترمن
فرار کرفت که من رفته نوعلوق و بمورخان را بیم و محافظت ایل و الوس نمایم و بدین سبب
مملکت را کهنای کنم خه ندبیر درست مقدم شرمشر است خه نیک بد بر کار یعنی ان
کرد که نصد بستم شمشیر نتوان کرد و امیر حاجی لسعادت منوجه خراسان شوند
و ایل و الوس و مال و اموال را بهمراه ارند من الربو لسنم لکاهبانی مملکت نمایم والا
بر منعاقب لشان منوجه خراسان شوم فاید خوانده امیر حاجی بر لاش را با ایل
و الوش حصت داده سه منزل بمنالعت وی رفتم و خود حریده آمده در خط
کشن اقامت نمودم به امیر با بزند طلا بیر با الوش و قوم خود بر لنع نوعلوق بمور

خانزاده سر تیب قدم در راه متابعت نهاد و با لوشکر و حشم خود رفته توغلوق
تیمور را ملازمت کرده در بنجال پدرم امیر طراغای بیمار شد من بخته رفتن بعیادت وی
در رفتن پیش توغلوق تیمور خان توقف نمودم چون وقت در رسید و دعوت
حیات را سپرد و عالم را وداع نمود من بتجهیز و تکفین آن نموده در خطه کش
به قرب مزار اولیا دفن حشم در این وقت امرا الوس و اهالی ماوراءالنهر آمده بمن پیوستند
و بمن اتفاق کردند که ما همگی دوازده هزار سوار مطیع شوند اگر علم سلطنت برافرازد
از سلطنت بی بهره نباشد چون این اتفاق را از روی خوف و هراس
بمن کردند من با خود کنکاش کردم که تا کسی که علوفه خوار باشد و بتجربه رسیده باشند
اعتماد را نشاید من این اتفاق را هراسی که داشتند بر آورده فوج خشم در این وقت
در ربیع دوم توغلوق تیمور خان بطلب من رسید من با روسای قوم و اهالی
ماوراءالنهر گفتم که آمدن توغلوق تیمور خان بلا سبب نا طعالی بی بهره نیست که او حول ترکمان
تنگ چشم اند چشمهای ایشان را بسال سرخه مرتفعه گردانم تا آنکه دست از قتل
و غارت باز دارند در این وقت خبر رسید که جفتر لجی لشکر توغلوق تیمور خان
که سردار ایشان حاجی محمد شاه سلدوز است با فواج لشکر نهبت و غارت ماوراءالنهر مشغول
و سارو ریجا و اموال السار بجانب توغلوق تیمور خان متصف نمود چون بموضع
خزار رسید سر راه بر حاجی محمد شاه سلدوزی لول لولسون گفته فرستادم وی مرا بر اوب
خود برده مهمانی کرد و آش کشید چون آش خوردیم و برار شدتی که دستار لسکین داده

ارمغانی بود لوی فرستادم که نیز جلوی نگیند تا انکه سه داران لشکر هراول را ببینیم و نمی قبول
کرده در موضع جرار نوقف نمود تا انکه من رفته امرای هراول را که یکی از ایشان
رلع لوصمور کرایت و دیگر امیر حاجی بیک ارکنوت و سیوم امیر سلکحاک بود در صحرای
کشلاقات نمودم همه از راه تعظیم پیش آمدند و مرا استقبال و تحسین نمودند
من ایشان را استقبال نموده رفته تا ختم کرده من رفته نوغوق نیمور خانرا دیدم ایشان را
در الصحرا نوقف نمایند امرای سه گانه خوشحال شده دیدن مرا بر خود مکون
گرفتند و بر نوغوق نیمور خان در باب من عرایض نوشتند من رفته نوغوق
نیمور خانرا در کنار آب جیحد لاقات نمودم و انانی با و رالنهر و الوسان را لوی
کورنش دادم و سایر لوی بگذرانیدم چون بمسامع وی رسید
که امرای هراول ارمغان لسبار از انانی ماوراالنهر گرفته اند ارمغان امرا را ایشان
حواله کرده والیشان از بن رکنده آورده شده را مخالفت پیش گرفتند
در بوقت خبر آوردند رسید که امرای چنبه علم مخالفت نوغوق نیمور خان
برافراخته اند درین باب خان را من کنکاش خواست که من خود بر لشکر
مخالفان لشکر برم یا فوج بدفع ایشان تعین نمایم من گفتم در نارفتن
نوبه دست و فوج فرستادن دو خطر است و در رفتن نو یک خطر است
این کنکاش خوش آمد و بجهه دفع امرای چنبه بجانب دشت جغتای نمود و در ربیع
نو سان امیر فراطار و لایت ولایت ماوراالنهر من داد و رخصت نمود که انانی

و ایل و الوس و سپاه و رعیت ماوراءالنهر اصاغر و اکابر ممنون من شده
دعای دولت من بجا آوردند که چنین بلائی را بتوفیقات الله تعالی
از ایشان دفع نمودم و امیر بایزید جلایر که با اتباع خود رفته تغلق تیمور خان را دیده بود
آمده بمن ملحق شد و من از روی استقلال بماوراءالنهر درآمدم و الوسات و قشونات
و تومانات را بقید ضبط درآوردم و از کنار آب خجند تا کنار جیحون فرمان فرما گشتم
و آمده در شهر سبز نزول نمودم درین وقت علما و مشایخ و سادات و اکابر و اهالی
ماوراءالنهر بمن درآمدند که خطبهٔ سلطنت بنام من التماس نمایند من توقف
حواله نمودم و با خود گفتم که اول عرصه ماوراءالنهر را از خس و خاشاک یاغیان پاک سازم و الوس
ها را مطیع خود نمایم خطبه خواندن و سکه زدن را دیر نمیشود درین وقت خط امیر خضر
یسوری بمن آمد که با ایل و حشم خود بخدمت میرسم و از آمدن اطاعت وی مسرت
بمن حاصل شد و مشاهده نمودم که دولت سلطنت بمن روی نموده و ترقی
دارد و چون پس از بیست و شش سالگی رسیدم که سنه هفتصد و شصت و دو هجری
بود درین سال امیر حسین نبیره امیر قزغن که برادر ولایت بدخشان داخل ساخته
بودم و بر سر امیر بیان سلدوز که حاکم حصار شادمان بود لشکر کشید و از من
مدد طلبید من در باب امداد امیر حسین از امیر خضر یسوری کنگاش خواستم
وی گفت بنا بر رعایت صلهٔ رحم ویرا امداد باید کرد لیکن امیر حسین را دعوی
دیگر در سر است من امیر خضر یسوری را جمعیت همراه داده بمدد امیر حسین فرستادم

ازین

و من نعاقب الشان با افواج خود سوار شدم چون خبر سواری من با ایشان
بیلید و زر رسید تاب نیاورده حصار شادمانرا خالی ساخته رو بجانب بدخشان
اورده امیر حسین دامیر خضر لسوری و دگر نجین امیران از حصار شادمان شاه بهادر الدین
والی بدخشان رسید فرار نرفرار داده بکوهستان بدخشان درامده امیر حسین ارسلان
سحاب شادمان متوهم شد که مبادا شریک کلانتر او شوم چون من بحصار شادمان
درامدم مکتوب شکر گذاری امیر حسین نمی آمد که من بوجهات امیر مرد و امداد ایشان
ولایت بدخشان تصرف من در آمد که امیر کبیر لسعادت عنان مراجعت بجانب مقر سلطنت
خود معطوف دارند و مبشر لصد لیغ نگشید عنان اختیار دست ایشان است
و چون این محبت را امداد نموده حاکم ولایت بدخشان نموده اند هم ازان
است و چون بمن قبال الصاحب ولایت بدخشان را مسخر ساختم کیقباد برادر
کبیر و چلای که بادشاه کشن لود بمن درامده و چون بادشاه بدخشان را گشته لود
بخوشش آمد نزد من آمد بروی اعتماد کردم و وی را بخجار رسانیدم چون مکتوب
امیر حسین بمن رسید بمروت عمل کردم و حصار شادمانرا با امیر خضر لسوری
بمنزله بازوی خود مسدد ساختم ارزانی داشتم و خود بمقر سلطنت خود که شهر سرلود
مراجعت نمودم و مبلغ حصار شادمان را با امیر خضر لسوری فرستادم و وی بعد از
چهارده روز را امیر حسین ارمغان گرفته و رخصت یافته نزد من آمد و من
کرده طوی دادم و وی را خود ساخته بولایت شادمان فرستادم و خود

در شهر سبز که شهر سلطنت من بود فرار کرفتم و هم درین سال ایلچی امیر حسین از بدخشان

نزد من آمد و گفت که امیر حسین مت دعا و دیده در لاوا نوید کنیم مرد یکی مرا و بلغا

وسیله قبلت بین ترجمه یعنی امیر حسین دعا رسانیده میکوید من مروت سپرا و تسلی

مراد خود کرده ام و مکتوب وی بمن آورد خلاصه مکتوب این مضمون بود که امیر تو علوی

بیلبد ور من لشکر کشیده و اکثری از مردم من لوی در آمده اند اندیشه مندم و مبادا

مرا دستگیر نمایند خلاصی خود را در توجه و امداد و اعانت امیر میدانم اعتمادم

وقت اعانت است مرا عرق حمیت بحرکت در آمد و از شهر سلطنت که شهر سبز بود

بر آمدم و مکتوبی با میر یار نوشتم که سمد و کاری امیر حسین بر آید وی در بر آمدن کوتاهی

کرد و با امیر خضر سوری که حاکم حصار شادمان بود چون نوشته من در بیابان رسید بلا توقف

بر آمد و بعد از حصار امیر خضر معاونت امیر حسین نهضت نمودم چون خبر رسیدن من

بدخشان و استقبال امیر حسین بجانب من با میر بیلو رسید فرار قرار داد و امیر حسین

آمده ملاقات کرد و رسم طوی و مهمانداری بجا آورد و چون امیر حسین را از امیر

بیلو خلاص ساختم و ولایت بدخشان را به تو علوق امیر حسین گذاشتیم و باتفاق

امیر خضر بجانب شهر سلطنت خود عنان عزیمت معطوف داشتیم چون در بند آهنین

رسیدم بمسامع من رسید که امیر حاجی برلاس که از بیم تغلق تیمور خان تیمور خان

نبیره چنگیز خان بخراسان رفته بود رجعت کرده با میر بایزید جلایر که بر کیش مستند الکا داشته

در مدد کاری امیر حسین کوتاهی کرده بود ملاقات کرده اتفاق کرده اند که شهر سلطنت مرا

امیر خضر را مسخر خود سازند چون خبر معاودت من ارمدد کاری امیر حسین با امیر حاجی
برلاس که بمفیر سلطنت من در آمده بود رسید کشش را گذاشته افواج خود را لورک کرده
باستقبال من برآمد و مستعد جنگ شد چون امیر حاجی را بکی از سنجوقهای خود مسمی نوی
مکتوبی نوشتم که سبکا معلوم نولسون کنم سبز برلی اعضا مبرد و زین بر عضو سبز و نو عضو کا
عبر برد و را اگر کشش فلمرولی استاری بهاب اولسون پیرکا منصالفه نوقدر
ترجمه یعنی معلوم شما باشد که شما را اعضای با کی عصو اللدوان عضو با عبر برت اگر سما کش
ذ فلمرو انرا مطلب باد منصالفه نیست ✻ چون مکتوب من نوی رسید حکم بر برلوی من
کرده امد در موضع اقما سر راه بر من گرفته لشکر خود را صف آرایی کرده چون دیرا
بر سر تدت و جدال دیدم با خود کنکاش کردم که خیک دیرا یکبال اندازم
و دیر اند بر مغلوب کردیم و اول تور و کی که در خیک امیر حاجی از شرق دلم سزد
این بود که لشکر خود را سه فوج سازم فوج صرلی نوی زنم خنانچه در مدت
سه روز خیک نوی کوه باشم الشا الله تعالی چون سه ضرب بروی آمد
البته در هم شکسته شود و تور و کی خیک امیر حاجی بر لاش حنین کردم چون وی در موضع
اقبار فرود آمد من لشکر خود را لورک کردم بدن طریق که من خود فوی حمل سندم و امیر خضر
بسوری را فوجی داده سردار دست راستم ساختم و امیر حاکوی برلاش را سردار دست چپ
مقرر نمودم و لشکر شهر سمدر اجهار فوج ساختم رو را اول خیک بکبال انداختم
در ورد و بم خیک را سر نه بمرنه کرده افواج سر دادم و خیک انداختم

و شب سیوم خود بذات خود سوار شدم و از اکابر دین مدد و همت خواستم و در آن
شب خود بکنار او رسیدم چون صبح صادق بدمید ظفر از مطلع اقبال من دمیدن
گرفت و امیر حاجی برلاس الفرار گفته بجانب سمرقند گریخته پناه بامیر بایزید جلایر برده
بوی ملحق شد بعد از این فتح باتفاق امیر خضر یسوری یورکشی نموده
جماعت یسوریان همراه گرفته تعاقب وی نموده بجانب سمرقند بر کنار او راندم
چون بحوالی سمرقند رسیدم جمعی از لشکرش تا اکنون فتح کرده بودم از من روگردان
شده رفته با امیر حاجی برلاس بپیوستند و کسی که با من در رفاقت امیر حاجی رفتن
بسمرقند مرافقت و همراهی کرد امیر جاکوی برلاس بن مبارک بن طوغان بن قایان
بن بشتغه بن قراچار نویان بود و امیر خضر یسوری از فتن لشکرش ازین بدگمان
شده چهره اخلاص و دوستی از ناخن مخالفت خراشیده تصور کرده که باشاره
من العجب مرد امیر حاجی رفته اند و آثار غدر و بدگمانی وی از گفتار و کردارش
ظاهر بود چون بر من ظاهر شد که امیر خضر راه صواب از دست داده براه خطا
رفته اند ملاحظه صله رحمی که با امیر حاجی داشتم نموده باتفاق امیر جاکو کوچ کرده
رفته با امیر حاجی برلاس بپیوستم و بسمرقند متوجه شدم و امیر بایزید جلایر امیر جاکو
کوچ کرده رفته با امیر حاجی برلاس پیوستم تقدیم مراسم اکرام و احترام برده ملاقات
مرا بخود سکون و مبارک گرفته و دقیقه در اعزاز و احترام نامرعی نگذاشته
طوی و مهمانداری بجا آورد و چون امیر بایزید و امیر حاجی غدر وی دانستند

دچون

وخوف سلبهای پراکلوبی لطوربانده فراموش کرده دوستیها از بدیمنی ابال نموده
بود من لشکر خود را اوزوک نموده پیشتر از امیر حاجی ایلغار نموده بدیدن امیر حضر روانه شدم
در یوقت مکتوبی بامیر حضر نوشتم و وی از غضب بسیار الصلح نمودم چون امیر
شنوبیم شده بود بر من عنمانه نکرد و جواب داد که سپاه با دشمنان الا الشمشیر چون
خبر بمن رسید یوزوک جنگ امیر حضر یسوری چنین نمودم که یک جنگ بعلوبه با وی
کرده دستگیر نمایم **توزک امیر حضر** چون امیر حضر باتفاق سرداران خود برمن لشکر کشید
و سپاه خود را آراسته ساخته در سر دوش بمقابل من صف زده در جنگ وی
چنین کنکاش کردم که یکمیه مردم کاری و سرداران و یرابانده و کوفه رجی
گردانم بمردم اعیان کاری خود سر وی بترکنا زا وردم رو در دیگر لشکرهای شهر
نیز آراسته برق خود را بدالت بن دادم الت ان فته در برابر فوج امیر حضر صف زده
جنگ انداختیم امیر حضر چون برق مرا دید دست که من خود بجنگ آمده ام حمله می اوردند
و جنگ میکردند و من با مردم کاری عنجه شده در عقب صفها ایستاده بودم
چون دیدم که طرفین مانده و کوفته شدند و زخمی و مجروح گردیدند که ناکرده
برآمدم و معلونه با جنیم و من خود متوجه فوج امیر حضر شدم وی در حمله اول تاب
نیاورده رو بفرار آورد و چون شکست امیر حضر با امیر بایزید جالم طالی سمرقند رسید
بر مسند حکومت سمرقند مستقل گردید و خاطر از لوبهی که از امیر حضر بمن جمع داده
نوشته در شیاد و سلسله اتحاد و محبت منتظم ساخت و امیر حاجی که از امیر حضر در اندیشه

بود مطمئن خاطر کرد و رفته حاکم قوم خود شد ولیکن امیر حاجی و امیر بایزید از من
اندیشه‌مند می‌بودند با یکدیگر کنگاش کردند که تا امیر تیمور در حیات است
آرام و آسایش حرام است بهتر آنست که به هر طریقی که باشد در قلع و قمع کوشش نماییم
و در مقام مکر و حیله درآمدند و چنین کنگاش کردند که امیر بایزید و امیر حاجی یکجا جمع
آیند و مرا با خود منضم ساخته ولایت ماوراءالنهر را قسمت برادری به سه حصه منقسم
ساخته هر کس که اطاعت نماید و سر تسلیم کشند و هر کس که مخالفت ورزد وی را بسزا
رسانند دریناب امیر بایزید و امیر حاجی بالاتفاق مکتوبی بمن نوشتند و از راه مصادقت
و دوستی درآمدند و مضمونش این بود که مرا از میان بردارند امیر بایزید از سمرقند
برآمده بوی ملحق شد و بالاتفاق آمده در حلقهٔ کنگاش بر دل نمودند و مجلس ساخته طوی دادند
و مجلس غدر و مکر امیر بایزید و امیر حاجی که در کنگاش این آراسته بودند بر من بسبیح العقاد
یافت که امیر بایزید بعزم تسخیر مجدد بهانه کرده از سمرقند برآمد و در حلقهٔ کنگاش درون
آمد و امیر حاجی برلاس رفته بوی ملحق شد و ایشان چنین کنگاش کردند که مرا
نقل آورده ولایت شهر سبز را متصرف شوند مکتوبی به جهته من نوشته ارسال کردند
که چون اراده کرده‌ایم که ولایت مجدد کرده‌ایم اگر امیر کبیر درین عزیمت بعازم گردید
خیر و صواب باشد چون ایشان از مردم مسلمان می‌دانستیم اعتماد بر قول آنها کرده
متوجه ایشان شدم چون به حلقهٔ کنگاش درآمدم اتاق و اوجوقی بسیار دیدم
که ایستاده کرده‌اند و بارگاهی و در میان بارگاه خرگاهی برپا کرده‌اند

چون

جون خبر رسیدن من با میرزاده بایزید و امیر حاجی رسید از راه تعظیم و حزم
بپیش امدند و مرا گرفته ببارگاه در اوردند و گفتند که جون کنگاش در مبادرات
و وقت بیک شده بهتر است که بخرگاه درامده خلوت کنیم که مرا مشغول کردند همین که قدم
در خرگاه نهادم فرشی که دران خرگاه گسترانیده بودند نشیب و بلند در نظر من در امد جون
سر پای خود را دراز کردم دانستم که در میان خرگاه جاهی کنده اند و انرا پوشیده اند
مرا اشکی بنام در دل در امد در خرگاه نشستیم جون نیک ملاحظه نمودم الحال که دانسته بودم
در همین وقت امیر بایزید از جانب راست من در امده نشست و امیر حاجی از جانب جپ در امد
در همان حال من بهانه رعاف کرده رومالی بر بینی گرفته از خرگاه برامدم و ببارگاه
امده از بارگاه نیز برامدم در همین وقت امرای من بر من جمع امدند پیش خود را در میان
سینه کرده کردم و سوار شدم و بر ایشان نفرین کردم امیر بایزید از غدری که کرده بود
پشیمان شد و امیر حاجی مدعی شد امیر سید علی تربتی که از علمای فاضل بود و همراهی
مرا اختیار کرده بود بر ایشان دعای بد کرد اللهم اشغل الظالمین بالظالمین یعنی خدایا
مشغول کن ظالمان را با ظالمان دعای وی باجابت مقرون گردید و ان دو ظالم
را بیکدیگر مشغول گردانید تا انکه من از غدر ایشان خلاصی یافتم امیر بایزید بطرف خجند و ان
و من بجانب تبریز متوجه شدم جون بحوالی سمرقند تر رسیدم شیخ علی حرحری
با قبیله خود که دست پرورده من بودند بر من لشکر کشید کمان انکه من میخواهم
که ولایت ایل و الوس وی را مسخر کردانم تو کل خنک شیخ علی حرحری حبس کردم

که چون شیخ علی با خیل و حشم نوکر کرده در زمرهٔ کینه آمده در برابر من صف زد
من بر روی سخن گفته کس فرستادم که حق نعمت من بر تو ثابت است و چون
بر من آمده نعمت من نزل کوتاه خوانده است تو بوده است با من همخانه و همکاسه
بوده و من ترا از دست کرده به مرتبهٔ ایالت رسانیده ام حق نعمت من فراموش
کرده رخ از قبلهٔ اطاعت من گردانیده با مرتبه بد روا آورده چون سخنان
من در وی اثر نکرد و گوش او کر شده بود او را نفرین کردم و توکل بخدای
کردم چون مرا با خیل و حشم خود دید بسیار و سپاه مرا کمتر دید بسیاری حشم خود
غره شد با حیات از خود بیرون نهاد در مجال سپاه خود در یک فوج با حشم خود بر وی
بر کشتار آوردم فوج اول ایشان سنگی بدیشان رسید گویا فوجی از مرغان بودند که
همه بر بدره راه هوا گرفتند بزرگان مثل خود را که فرموده گفتند که ملک قاهر کار
ما شیر یعنی سیر از راغ تک شکاکیس است چون شیخ علی روی نفرا او را و خیل و حشم وی
سرگردان شده با میر با هر ده سپاه بردند شکر حق تعالی وی را سرگردان جستن تا آنکه
تا آنکه به من آورده از کرده خود توبه کرد من وی را انعام فرمی بخشیدم و آنچه املاک وی
حاضر بود بوی ارزانی داشتم امرای من بر تحسین و آفرین کردند و گفتند که دشمن
چون روا آورده محتاج کرده و در پیش تو آورند شکر حق تعالی را است که ایزد که وی را
محتاج تو ساخت نه ترا محتاج وی و وی بر در تو آمده تو بر روی وی را از تو
درخواست کرده تو از روی این لشان دولت است که شکر حق تعالی دشمن ترا

محتاج

محتاج تو ساخت که پناه بتو آورده و در سنهٔ نهصد و شصت و دو هجری که در سنه
مت و نهضت مبارک قدم نهادم اهالی و اکابر کدخدایان الوسات و اختیارات
ماوراء النهر بمن روآورده استغاثه نمودند که در انجمن ماوراء النهر نمیدانیم که فریادرس
کیست در هر ولایتی ولدی حاکمی و امیری و ظالمی نشسته اموال مسلمانان را
تاراج می برند ما از طاقت طاق شده و نزدیک بآن رسید که از مملکت رخت
بر بندیم تا آنکه از دست اهی برحمت رشید من دریافته یا مرحسن که در بدخشان
بود بمکتوبی نوشته فرستادم بندهای خدا را از دست ظالمان نجات داده
ولایت را بصحت برداری قسمت نمائیم و آثار نامداری بر صفحه روزگار ما و تو
مستدام بماند وی قبول کرد لیکن در مقام عذر من درآمد که اول مرا از میان انداز
بعد از آن در مقام دفع دیگران درآمد چون من دیر او در استیصال خود مستعد یافتم که در مقام
مکر و حیله است و از غداری و ظالمی شد مکتوبی بتولوق تیمور خان که پادشاه
جته بود نوشتم که بر تو بجا آکنیم اول کوکی صفالیق کابلو کردار راسخ اعتقاد قل الار ینک
اخلاص چهره سی برتوسات امسک بابینی شهود اهر وزکنیم ماوراء النهر قلمروی بولور بو
بیور روزانغ و عرض ولایتی بولور سوار اگر نبر لی اعتبار نسکر بولمسا اماد لولو ترجمه
یعنی هر چند برای اهل ملک مثال چهره اخلاص بندهای راسخ الاعتقاد بر تو می افکند مغنی بایست
او مشهور میکرد و عرض ملک قلمرو ماوراء النهر ویران گشته ولایت راغ و عرض شده
اگر غایب نما شود باز آباد میکرد و چون توی نوشته من رسید تورک لشکر

حسبه کرده مرسما وراالنهر منوجه شد چون بکناراب رسید بکتوبای یمین لوشت
و فرستاد کد کباراب رسید مضرب خیام بهادران دشت و لشکر بسیار زیاده
از حد شمار در رکاب حاضر آمد فرمان همایون منوجه حضور شود تا مدانچه کفاف دهد
بعمل آرد در موقف امر بارید جلایر کمر اطاعت نوغلوق بموخان میان بست
و سمرقند را محکم کرده روانه ملازمت خان شد چون بمجلسی در آمد نوغلوق بموخان کلید
سمرقند را طلبیده است و وی اهمال نمود و در همان مجلس بکشتن امیر بارید اشاره نمود
و شرستی را بریده بسمرقند فرستاد و امیر حاجی برلاس که در اول با نوغلوق بموخان
مخالفت کرده بود توکل کرده نزد یک نوغلوق بموخان رفته و از کشتن امیر بارید
هراس نا فته فرار اختیار داده بولایت کش در آمد الوسات و ایل و خشم خود را کوچانیده
و چون از من رو گردان و خجل بود من بوی پیغام نوشتم فرستادیم وی عذر
خواست و گفت ندانستم تا دانی خود فرار کرده رفته اراب چیجون گذشت در یموت
نوغلوق بموخان را دیدم وی مرا در نعل گرفت و چون ارمغان انتظار وی داده
چشمش سبز گردید و از من کفاش الوبی گفتم و چندین هزار درست زر که بر ولایت
ماوراالنهر پیشکش نوجهه کرده بودم وی خاطرات ن نمودم که تحصیلداران هر ولایت
و هر مملکت تعین نماید حاکم هر ولایت که در مالگذاری کرده اطاعت نماید چکونست
مروی مقرر داشته مال بگیرند و حاکم هر ولایت و هر شهر که سرکشی نماید بخبر ارسانید
وی کفاشهای مرا پسندیده داشت و چون بر مملکت ماوراالنهر مستولی شد در کفاشت

ماوراالنهر

ماوراءالنهر از من کنکاش خواست بوی گفتم که سلطنت مانند خیمه است و ستون آن
از عدل و طنابهای آن از انصاف و میخهای آن از احسان باید کرد تا خیمه بر پا باشد و بران
سخن پسندیده افتاد و بوی گفتم سپاه ماوراءالنهر القصه جان تقید کردن با کار
کشیده تر و نانند و اگر کشته شوند شهید راه تو باشند دیگر بوی گفتم که نیکان
ماوراءالنهر بسیار نیک اند و بدان ایشان بسیار بد که از نیکی جزا ده و بدان را به بدی ایشان
بگذار که به خود گرفتار شوند درین وقت خبر رسید که امیر حسین در بدخشان لشکری فراهم
آورده چون تغلق تیمور خان از من تشریف رسیده بود عذرخواهی کرده ایالت
الوس ماوراءالنهر بامارت ولایت کش و شهر سبز و سر غلبات تا ولایت بلخ
بمن داد و سرداری تومانات و الوسات موروثی مرا که خود متصرف شده
بمن گذاشت و چون خبر عازم شدن امیر حسین منکلی خان تعین پیوست تا کنار آب وخش
آمده بود بمن گذاشت و چون خبر عازم شدن امیر حسین اراده جنگ کرد تغلق
تیمور خان از دلیری وی متفکر شد و از من کنکاش خواستن گفتم که علاج لشکر
بدخشان بهمین است که امیر حسین بقوت و شوکت لشکر ختلان و نعلان خراب کرده
بجنگ مبادرت نموده صلاح دولت در این است که برلیغ حکومت خاصه ختلان
و ختلان کیخسرو ختلانی که هراول لشکر امیر حسین است صادر گردد و خان این کنکاش
را پسندیده داشت و برلیغ بنام کیخسرو صادر نمود و کوچ کرد چون اردو آب
آهنین در گذشته نزول نمود ناگاه هراول لشکر امیر حسین نمودار شد

تغلوق تیمور خان بیکچک سردار که هراول بود تعیین کرد که باستقبال وی
روان شود چون هراولان بیکدیگر نزدیک شده صفهای جنگ آراستند
کنجه خلالی که میر هراول امیر حسین بود با لشکر هراول خود درشکسته با صفها
که آراسته بود از جیرانغار و برانغار رو بویرانی نهادند ناچار الفرار گفته رو بهزیمت
نهاد تغلوق تیمور خان مظفر و منصور گردید و لشکر جته ایل و الوس آن نواحی
تا عقبه بند کش غارت کردند و امیر حسین جانب قندهار گریخت و چون خاطر خان
از امیر حسین جمع شد بدار السلطنت سمرقند مراجعت و در سمرقند امیر بیان
سلدوز را بقتل رسانید چون مملکت ماوراء النهر متصرف وی درآمد مجموع امراء
الوسات و ولایات و تومانات اطراف بکام ناکام سر بر خط اطاعت و متابعت
وی نهادند مغلان و اشرار تومانات و حشام امرای مملکت ماوراء النهر را
که هر یک خود سرداری و حاکمی می شمردند سزا و جزا رسانید و بعضی که محل
اعتماد بودند و از ایشان ظلمی سر نزده بود مرتب اختصاص داده بهمراه
ساخت چون ماوراء النهر از خس و خاشاک ملوک مخالف پاک ساخت من بندگی تعالی
را لشکر گفتم کاری که امرا ابلیت کرد وی مصدی شد و مخالفان مر اخراج ساختند
در هر وقت با خود گفتم که کاری باید کرد که خان ماوراء النهر آرام بوجهی که امراد روز ماوراء النهر
نگذارد بوی نمود ساختم که دار الملک خراسان نعمت افتاده و قرار داد که مرا
در ماوراء النهر گذاشته متوجه تسخیر خراسان شود در این وقت بحکمت تقدیر الهی خبر رسید

کار ای

که امرای دشت شروع در مخالفت کرده یکی ارا وغلان را که از بنا خشکر خان است
سخنانی برداشته اند در بجا از من کنکاش خواست من بوی گفتم که اگر سر کرن کن نلغار کرده
خود را بدشت رسانی و با امرای دشت فوت نکرفته اند الت نرا بهمرنی خالی نوود رد
و در ماوراالنهر رواج میکرد و اگر مشاهده نمائی بلیات و افات متبلا کردی چون کنکاش
مرا پسندیده دشت و نخسین کرد امور ملکی و مالی ماوراالنهر را بمن سپرد و لسپر خود را الیاس
خواجه اوغلان را حاکم ساخت من اباکردم حکایت فاخونی بهادر ایل خانرا در میان
اورد و مرا سبب بالا کرد و شمامی امرا را حسبه را تمالعت من با مور ساد والیاس
خواجه اوغلان را بمن سپرد چون خود بجانب دشت نجهه بسکین مخالفت امرا رعایت شد
چون الیاس خواجه ارسلطنت بهره مند شد لشکر حسبه شروع در ظلم و تعدی کردند
و در قتل و غارت و نا راج تقصیر نمی نمودند من باحوال با دالی الیاس خواجه تعدی
ظلم او ریکیان نه نوعلوق بموزخان نوشته و رسنادم وی در جواب بر لبغ
بمن فرستاد که امیرالامرا کرد ایشیدم الیاسی اوغلان امیر کسرا امیر نمود را که الیاس
خواجه اوغلانرا نبوی که داند نزدیک نماید و امرای لشکر جهه هر کدام را طاعت
وی نخلف نمایند و برالنبرا رسانید و هر کس ظلم کند بمفد ار ظلم جزا دهد چون امیرالامرا
ولایت ماوراالنهر شدم شمامی الوسات و مراجات بمن رجوع کردند الیاس
خواجه اوغلان و لشکر حسبه را بدل ساختم عرق چند امرا را حسبه بحرکت آمدند و اعصه
دلهای خود را خون کردند و اعصه شروع در ظلم و تعدی کردند و ظلم ا

بمن رسید که چهار صد دختر را از ماوراء النهر و دار السلطنت سمرقند بیغما برده‌اند
و هفتاد سید و سیدزاده از سادات شهر بند اسیر ساخته غلام و برده نموده
خدمت فرمودند بدو منوفت اکابر و اهالی ماوراء النهر بمن در آمده فریاد کردند
که در مسلمانی تو مشکل که چهار صد دختر مسلمانان از سمرقند بیغما برده شود و اولاد و اطفال
ایشان را برده ساخته خدمت فرمایند و اگر مسلمان بزعم او کافران کهنه کار اند فرزندان
محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم که مسلمانی بکلمهٔ لا اله الا الله محمد رسول الله
قایم میشود چه گناه کرده اند بر پا کرده اسلام که قایم و قایل بکلمهٔ محمدی شده اند
و افتاده اندرین قوم مصطفوی نموده اسم اعلاء کلمة الحق واجب است که آن حضرت در ربقه آل
محمد نشانیم و آل ایشان را از خاک ظلمت او بکلیه نجات دهیم مرا این سخن عزت اسلام
در گرفت و اول ملچیک که خود را امیر الامرای لشکر خود ساخت پیغام دادم که فرزندان
رسول الله را بگذارند و عیال و اطفال مسلمانان که بیغما برده اند واپس دهند
چون سخن ما را ایشان از تکبر و بالکاس خواجه ابو الهلال گفتم چون سخن ما را قبول
نکردند بر ایشان حجت گرفته سوار شدم و اول نقبا و سیدزاده از بند
خلاص ساخته انهار النصرت دادم و آثار این نصرت بود که دیشب
حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله را بخواب دیدم که بمن فرمودند که ای ابا النصری
که با اولاد مرا دادی حق سبحانه و تعالی هفت بطن از اولاد تو سلطنت ازلی
داشتن این واقعه را بر خود نوشتم ایشان در جواب من نوشتند که گاه

بواسطه رحمی که سبکتکین بر آهو کرده بخشید بر بطن او و الله تعالی سلطنت از ازالی داشت
تو که بر اولاد محمد صلی الله علیه و آله رحم کرده و التیز النصرت داده و از ظالمان خلاص
ساخته تا شی بطریق اولاد هفتاد تو سلطنت خواهد رسید من از این خواب بسیار مسرور شدم
و در تعظیم آل محمد صلی الله علیه و سلم بیشتر از بیشتر کوشش کردم و مجلس خود را بحضور سادات
معمور ساختم و بر من گفت در بلدی که شنید شد و دولتخانه که در آن سادات و علما
آمد و رفت نمایند برکت و خیر و عصمت در آن بلده و در آن دولت بود نماید چون در رفع
ظلم و تعدی لشکر جته و تنبیه و ادب امرا ایشان ساعی شدم کمر عداوت من بر میان
بستند که امیر تیمور علم مخالفت افراخته و ساحت ما وراء النهر نزدیک شده که متصرف
شود و الیاس خواجه را بقتل رساند چون مکتوب افترا امیر امرا جته خصوصاً به الیاس خان
رسید و در وجه عبارت استاد سنه یرلیغ بقتل من فرستاد من خود را جمع ساختم تا اکثر یرلیغ
دوم در باب کشتن من نامه برای جته رسید ایشان در کشتن من کنکاش کردند که منافقانه
بمن سلوک نمایند و مرا ضایع سازند من از کردار ایشان تجاهلی نمودم تا آنکه کار بر من
تنگ شد اهالی ما وراء النهر بمن متفق شدند که لشکر جته که در مقام کشتن من اند خروج
نمائیم لیکن کنکاش خود در حین یافتم در این سال که سن من بیست و هشت رسیده بود
سنه هفتصد و شصت و سه هجری بود در این باب به خود نوشتم ایشان بمن نوشتند
که موافقت سنت محمدی صلی الله علیه و آله از سمرقند هجرت نما من از سمرقند برآمده
نفر ان فال گشادم این آیه برآمده که و الشمس تجری لمستقر لها ذلک تقدیر العزیز العلیم

یعنی میرود و افتاب بسعی فرار کاهی که مراورات واست الفدیر خدای عزوجل
عزیز دانا در الوقت بکوه سالان برامدم و شب سابق در ان کوه اقامت نمودم
در بیوقت اشاره امیر کلال بمن امد که حاجب ولایت خوارزم شب است بمن در اید که چون امیر برامده اند
اگر ملاقات کرده با کلید یکر متفق شویم بشهر شاه من بوی نوشته فرستادم که وعده گاه
سه راه عجب است و من بسر راه ساعج آمده منتظر امیر حسین رسید و با کلید یکر
ملاقات کردیم و کنکاش نمودم که رقعه بکل بهادر حاکم جنوق بسجود متفق ساریم چون
بحوالی جنوق رسیدیم ان عدار اشنای سابق ولاخی را فراموش کرده خواست که مارا
بکلم الناس خواجه بکیرد چون برکرد و عدری باطلاع نا فهم امیر حسین اظهار نمودم وی قبول نکرد
من بوی کواه کذرانیدم قبول کرد من بورک رفتن ولایت خوارزم نمودم که رقعه الولایت
را مسخر سازم و علم سلطنت برافرازم بعد از ان ماوالنهر را تسخیر کشتم بورک رفتن
ولایت خوارزم حسن کردم که چون بکل بهادر حق سمک قدیم را فراموش کرده
قدم در وادی مخالفت و عداری نهاده است شب اخوالی جنوق با تفاق امیر حسین
سوار شده بجانب ولایت خوارزم روان شدم چون ناماب رسیدم و چون راه
را سیار غبار کرده بودیم در رفتن ناماب فرود ایدم و در ان سرزمین اشمار اسبوده
ساختم چنین کنکاش کردیم که رقعه فلوا ورکنج را بکرم و ولایت خوارزم مسخر کردانیم
در بین سخن بودیم که سیاهی و طلایه سواران نمودار شد من خود سوار شده بطیعالو عای

برلاس بخبرگیری فرستادیم و خود بالای بلندی که در آن صحرا بود ایستادم بعد از لحظه
امیر طغا بوغای رسیده خبر آورده که لشکر جته است که تعاقب ما کرده همگی هزار سوار خواهند
بود من کس با امیر حسین فرستادم و طلب کمک نمودم در همان سر بلندی فرود آمده برق
خود را نمودار ساختیم چون لشکر خود را به نظر اعتبار دیدم همگی شصت سوار جنگی بودند هم
فوج شدیم و فوجی همراه امیر طغای بوغای برلاس مقرر کردم و فوجی همراهی امیر سیف الدین
تعین نمودم و فوجی بسرداری ایلچی بهادر مقرر فرمودم و امیر حسین با اتباع خود صف
بسته ایستاده شدند من با خانه زادگان خود بر سر آن بلندی استوار شده
قایم ایستادم چون لشکر افواج کردم هر فوجی به ترقی ارزانی داشتیم در این وقت
لشکر جته دو هزار سوار جرار ایل بسته خود را الورک کرده بر ما حمله آورده امیر طغا بوغای
و امیر سیف الدین بجنگ در آمدند و آن مردان مردانه جان بجنگ در آویختند که افواج
لشکر جته را معطل ساختند و از کشادنی باز آمد و چشمهای ایشان خیره گشته ایستاده شدند
و چندان حرب و ضرب و قتال و جدال در میان آمد که از هزار کس لشکر جته در زیاده بر سیصد
کس نماند هفتصد سوار و یکی کشته و زخمی شده رو بفرار آوردند و یکی با سیصد کس خود
در میان قایم شده ایستاده شد و امیر طغا بوغا و امیر سیف الدین و دیگر یاران بجنگ
پیوستند چندان جنگ کردند که اسپان ایشان از کار باز ماندند آن دو مرد مردانه
پیاده شده بجنگ در آمدند من از اسپان کوتل خود دو اسپ برای ایشان فرستادم ایشان
سوار شدند اسپ ایلچی و اسپ بهادر زخمی شده از پای در آمدند ایشان نیز اسپ فرستادم

در همین وقت امیرحسین دست جلادت برآورده بر فوج جته تاخت و خود را بجته‌ها
رسانیده سپاه جته هجوم آورده امیرحسین را در میان گرفتند و چون کار از
امیرحسین تنگ دیدم الله یار گفته شمشیر در آمدم و امیرحسین را از آن معرکه
برآوردم و چون قبل از شام عصر در رسید بهادران جته جلو باز داشتند و همگی از آن
صد و پنجاه نفر پیاده مانده بود و با من برادر و از ده کس پیاده نبودند در همین وقت
جته توزک کرده بر ما هجوم آوردند من با امیرحسین و رفقای دوازده کار جود داد فراغت
شدن دادیم چون جته‌ها دیگر بار هجوم آوردند برادر امیرحسین را دشمنی گرسنه ماند در همین وقت
من بذات خود حمله آوردم و چندین از بهادران جته را بر خاک هلاک انداختم
در همین حالت امیرحسین را زخم برانداختند چون وی پیاده شد حالوش در آن جا
پیاده شده دست خود را انسو برد او چون امیرحسین سوار شد من دلشاد آغا را از اسپی
که حرم من همشیره امیرحسین سوار بود بردلف سوار نمودم و به سینه نیزه در آمدم
و با اتفاق امیرحسین چندان تیر انداختیم که یکی خطا نشد لیکن در کشمکش بر ماند در همین حال
شب نزدیک رسید از مخالفان بجز پنجاه شصت نفر دیگر کسی نماند با من همگی
هفت کس ماندند جته‌ها چون حال خود را ناشکسته دیدند دست از جنگ باز کشیدند
و در الضحا فرود آمدند من و امیرحسین روان شدیم و آن مدبران در آن شب دنباله
ما را داشتند دلیشان خشک در گذر بگیردیم و آن مدبران که تعاقب ما کرده بودند
در آن چون گم شدند چون بمیان جوان رسیدیم تشنه و گرسنه بودیم

در آن وقت

در آنوقت بسر چاهی رسیدم که در آن چاه آب خوشگوار بود از تشنگی بجان نا فتم
چون صبح شد هفت سوار بودیم و سه پیاده و سه پیاده خراسانی امروز
بسر انجاه مقام کردیم گوسفند چرانی که در آن صحرا بود اتفاقاً گوسفند آن
خود را بسر انجاه آورد چون او تنها همراه نبود خرید گوسفند از وی خرید نموده
هر یکه سنگ نخود نمودیم و یاره دیگر کتاب کردیم و آنرو در بسر انجاه حضور کردیم و
هم بسر انجاه اقامت نمودیم و آن سه نفر خراسانی در حین در حینین حالتی بمزدنی
کردند هر یک بر اسبی سوار شده ما پیاده گذاشته شتابان گریختند مرا از حال
ملالتی بخاطر نیامد و با خاطر شاد در رفقا راسلی نمودم و الحاحی بر کان اخاذ محرم
مخدوم من بودند و همشیره امیر حسین دل خود را قوی داشت و گفت انشاء الله تعالی
ما همین ساعت که بیاده باید روان و بان سفر زمین هم انشاء الله خواهیم نمود و بهم در بیحال شتابی در الصحرا
پدید آمد و ما را بسر راه برده گفت این بورت کجمانان میرود مرا فرضی
در دل پدید آمد و پیاده بروی براه نهادیم چون بحوالی بورت کجمانان رسیدم
از آن این بورت خود را خالی گذاشته کوچیده رفته بودند ما بان انده در یکی بورتها
فرود آمدیم چون از سفر از کجمانان که در عقب مانده بودند چون ما را دیدند
خیال در دل کرده نزد ما آوردند من خواهر امیر حسین با در بورت نهان کرده با
چهار کس که همراه بودند دست بتیر و کمان برده سینه نزد رایدیم با من شمشیری بود
و هر کس دو هفت نزد کمانی چون جمله بر انجماعت او ردیم حاجی محمد می که از شتابان

قدیم من بود در میان ایشان مرا مصاحبت دو دیده اند و مرا در نعل اذیت و ذلیل
من زنی کرد چون قصه من آگاه شد ترکمانان از تهران مانع آمدند و گفت که این
همه حاکم ما و النهرست این ترکمانان پشیمان شده را لورده سلام کردند و حاجی محمد مرا بمنزل
خود برد و اعزاز و احترام تمام بجای آورد و وظیفه خدمتکاری بتقدیم رسانیده
در بازوی من خطی نعل بود بلغطوه الوی از الی دادهتم حاجی محمد از روی اخلاص اسباب
و اسباب سفر و یراق و سلاح از برای ما مهیا ساخت و سه روز مهمانی کرده عجر
جی که باشش سارق قولاقچی بود ملازم من گرد سوار شده با بیرجیس نوشتیم
و از ان اسپان دو اسپ بامیر جیس دادم چون نوکر و سرانجام مهام خود نمودم
بنجو کیکاش کردم که رفته در صحرای جمودی اقامت نماییم تا که بازماندگان من خبر شنوند
بمن ملحق شوند سارق قولاقچی را امیر ساخته دستانزور در الصحرا الی اب علف سرگردان
بودیم تا که بموضع جمودی رسیدیم موضعی بود خراب و ویران و کسی در انجا نبود
در ویرانها فرود آمدیم و چون دران سرزمین اب نبود چاه کندیم و مدت دوازده
روز دران سرزمین اقامت نمودیم در هوقت خبر علی بیک عربانی میرسد که امیر تیمور
جمعیت کرده که الوش ترکمانان تاراج نماید وی برای ما رفته قوچی تعین کرده از غافل
امده ما را بگیرند خود بیخبر در خواب بودیم که شب انتب بسر ما شبخون آورد چون
غافل بودیم ما را بجز گرفته صورت ترکمانان بردند علی بیک چون عربانی که امیر الوش
ترکمانان و حاکم کلاب و ماور و بود نهتو کرده ما را در بندند و هم از راه ما را

برده در گاوخانه بند کردند و در آن گاوخانه غیر از یک لنگ و تیه دیگر چیزی نبود که با وی
صحبت توانسته شود و مدت شصت و دو روز در آن گاوخانه تاریک مرا لنگک مارا و امیر
حسین را در قید داشت تا آنکه من تنگ آمدم و به سبکی تعالی عهد کردم که هیچکس را تا حق
بقید زندان و زنجیر مبتلا نگردانم در موقت نحو و کنکاش کردیم که آخر لا لام مرد
ولی رضا یافته ام که نه سلطنت خواهیم رسید نه بر همین نیست که از این زندان بیرون آییم
اگر ظفر یافتیم مردی کاری کرده باشیم و اگر کشته شویم مرد آنگی مرده باشیم با نگهبانان
مشغول شده بوعده ایشان را امیدوار ساخته ناگاه دست انداخته شمشیری که در کمر
یکی از نگهبانان بود کشیده گرفتیم و بر نگهبانان حمله آوردیم و چون ایشان را شکست دادیم
و بناله ایشان نزد الدرفته نعلی بیک در آمدم علی بیک چون شجاعت و مردی مرا از نظر
اعتبار ملاحظه نموده بود من که از نظرش برین قسم حمل شده از افعال ناشایسته خود
کرده پشیمان گشت و من ملامت کردم و اسبابی که از من تاراج برده بود با اسباب و یراق
بازپس فرستاد و در موقت خط برادرش محمد بیک چون عم مانی که در ولایت طوس
و خراسان قلان داشت به علی بیک رسید بسیار کامیر تیمور را الکاید نوشته خوب واقع
باید که اعزاز ایشان نگاه آورده و تحف و ارمغان که به ایشان فرستاده ام با ایشان
رسانی و عذر خواهی نمائی و وی صورت حال اندیکه چون دست من از ارمغانی که برادرش
فرستاده بود حصه نوبتی دادم وی اسب و شتر لاغری به من پیشکش کرد چون علی بیک بسیار
بخیل و لئیم بود از ارمغانی که برادرش فرستاده بود نصفش را از درمیان نگاه داشت

چون از شرارت علی بیک جلاصی یافتم دوازده سوار بر سر من جمع امدند بر علم و
سلطنت خود را بلند ساخته کنکاش کردم که بجانب بیابان خوارزم روم و ان قوم
تعداد دور و بموضعی رسیدم و در انموضعی در خانه نزول نمودم جمعی از ترکمه
که در انموضع بودند او غری کفته بر من در ویدند من بمشیره زاده امیر حسین را خانه
مضبوط ساخته بدان خود بران جمع حمله اوردم در اثنای حمله شخصی که در میان
ایشان مرا شناخت با جماعه خود که بر من زوار زده بودند زالو زده ملازم من شدند
من مندیل خود را بر سر وی نهادم وی خود را سر فراز دیده پنجاه سوار آورده
نوکر ساخت چون پنجاه سوار بر من جمع امدند در یوفت مبارکشاه سنجری
حاکم ماخان با صد سوار امده بمن پیوست و اسپان خوب پیشکش کرد من از ان بستان
با میر حسین حصه دادم و جمعی دیگر که از سادات و اهالی خراسان آمده از مغانها اورده
بر سر من جمع شدند دو صد نفر سوار و پیاده در الصحرا بر سر من جمع امدند و امیر
حسین طلب خواجه از من جدا شده بجانب کرمیر رفتند ما روان شده
مبارکشاه سنجری و سید حسین خراسانی و امیر ضیاء والدین سنبر واری
نزد من امده کفتند که توقف درین صحرا موجب پریشانی است مبادا که فوجی از الکاس
خواجه اوغلان و لشکر جته بر بالعین شود بهتر همین است که از صحرا بر ایم تا و کا.
خوارزم را بگیرم تا ولایت مردشاهجهان و بادغیس را مسخر کردانیم من رای ایشان
را پسندیدم و بخود کنکاش کردم که چون در طالع من نوشته اند که در مملکت ماوراءالنهر

کفا

که خانه پدران و وطن من است بر تخت سلطنت خواهم نشست به مبارکشاه
سحری و سید حسین خراسانی کیفیت حال طالع خود را نمودار ساختم آن ان
نرسیده بوده ایشان چنین مقرر داشتم که این دو صد سوار رفته در موضع اطراف وجوب
منفرد شده مختفی بوند و من خود جریده همان ایل و الوس رفته جمعی را بجود متفق سازم
بر عزیمت فاتحه خوانده بالاتفاق سواران در موضع بجارندان که از مضافات
بخارا بود آمده نزول نمودم و ادل از برای مبارکشاه و سید حسین و سواران ایشان
یورت تعیین نمودم و الجای ترکان احار ایمهائی در آنجا بار گذاشتیم و خود جریده شده
همان ایل و الوس در آمدم در وقت معرکه قوچین که از غلامان من بود از آن
من آگاه شد تا ده سوار من پوست من را خود را الوی در میان نهادم و دوبرا
در خدمت ما ماندگان و مبارکشاه فرستادم و خبر نمودم که چون خبر من
در سمرقند بشنوند که علم سلطنت بر افراخته ام خود را به من رسانند و چون جمعی کثیر
از الوسات و قشونات و اوسمافات بر سر من جمع آمدند چنین کنگاش کرده ب
هزار مردم مردانه رفته پنهان در خط سمرقند خفت همت میدارند و هزار سوار
دیگر در حوالی و حومه سمرقند درآیند چون بر سر لشکر نمودم شب غسان عزیمت بجانب
سمرقند معطوف داشتیم و میان شام و خفتن بخط سمرقند رسیدیم و در خانه قتلوغ
ترکان آغا که خواهر کلان من بود مختفی نزول نمودم و چهل و هشت روز در سمرقند
بودم و چون نزدیک رسید که خروج کرده لشکر جنه را در هم شکنم العصی از ایل

شهرها حال من اطلاع یافته باقی امرا من زبان بر کشادند چون سرزمین قابل بش
نشد ناچار بشتاب سوار شده و حلقای کیش در آمدم و چون بودن خود را
دران سرزمین دشوار دیدم با پنجاه سوار که در رکاب من حاضر بودند عازم خوارزم
گشتیم و چون از مردی که همراه بودند اکثری پیاده بودند و از پیاده رفتن عاجز بودند
ناگاه نظر من بر کلمه اسپان که دران سرزمین بودند افتاد کس فرستادم
که ان کلمه را انده پیش من آورد و چون تحقیق نمودم که کلمه الوش ترکمانان است
بدل آن مرتبع نوشته دادم و کلمه را گرفته به پیادگان قسمت کردم و خراین
خرامان بکنار جیحون آمدم و در انجا اقامت نمودم و بعد از عبور
از آب گذشتیم و در موضع حیفی که زمینش پست و بلند بود فرود آمدم چون هوا گرم
بود در کنار آب الوبه مدت یکماه در سایه درختان بگوشت شکار زندگانی
کردم درین منزل الغخانی آغا و مبارکشاه و سید حسین و امیر ضیاء الدین آمده
بمن پیوستند و متعاقب آن تیمور خواجه اوغلان و بهرام جلایر با افواج
خود آمده بمن ملحق شدند چون جمعیت من بهزار کس رسید من با لشکر من همه
بزرگان بودیم مبارکشاه بمن گفت که کلکاش این است که رفته بر ولایت
ما و غیره مسخر ساخته بر ولایت سرکنار او رویم و جمعیت ما که بر این احوال انداز
تفرقه و پریشانی بر اندیم ازان گفتم که این رای خوب است لکن بهتر است
که سحابت ولایت باختر و قندهار متوجه شویم که چون قندهار را بگیریم بر ولایت

کلیلستان

کابلستان رسیده و ملتان حاکم کردیم ایشان همه امرا رسیده قبول
کردند و فاتحه خوانده مستعد رفتن ولایت قندهار شدیم چون نشان
جمعیت خود دیدیم یکی هزار سوار و پیاده جمع آمده بود و کل یراق و عزیمت
رفتن ولایت قندهار و تا آخر زمین چنین کردیم که چون لشکر من ایشان بود
بعضی حلیه الات که در بساط مانده بود بلخ فرستادم و خواجه محمود بلخی
که از سوداگران کلان بود اسباب پیشکش خود گذاشته نزد من آمد و دوازده
اوره جرجی هزار سوار که در رکاب من بود او زده خود نیز همراه شده و سلطان
قطع مراسم انجام می نمود تا آنکه یکبار آب سر من رسیدم چون یکبار آب نزول نمودم
فرمودم که خورد و بزرگ لشکر جمع شوند و بهری ابرسیم و در آن سرزمین
منزلی و لورلی از برای خود ساختم و هر یک از سپاهیان لورلی از برای خود
قرار دادند در همون حین کنکاش کردم که بر سر کرمیر و قندهار
برگتار اورم و علم سلطنت خود را افرازم در پیام اعمال بر لبعی به میر مهدی
کاشتر کرمیر نوشته فرستادم و خود متعاقب سوار شدم چون بر لیع میر
مهدی رسید بمن خود هم رسیده در آمدم و کرا کردم میر مهدی با اتباع
خود بقدم اطاعت پیش آمد و من مندیل خود را بر سر وی نهادم و توری
و علوفه هر ولایت کرمیر توجیه کردم آنچه داشت و پیشت با ارمغان پیشکش
من کرد و من وی هم اکرم داشتیم چون ولایت کرمیر را مسخر خود ساختم

درین وقت امیر حسین که جدایی من اختیار کرده بود درکست ابیسر من
آمده با من ملاقات نموده و من لطفت حاصل کرده بود که نشستیم بعد از ان
چند روز که دران سرزمین اقامت نمودم والی سیستان ایلچی نزد من
فرستاد طرح دوستی انداخت و از اخلاص حال از معانی ارسال داشت من ولایت
کرمسیر را خیمه گاه وطن خود ساختم و فرصت میجستم که قندهار را از دست جماعه غوریان
مستخلص سازم و علم سلطنت خود دران سرزمین افرازم و در سنه هفتصد
و شصت و چهار هجری که قدم در مرحله بیست و هشت سالگی نهاده بودم والی سیستان
با مخالفان خود جنگ کرده شکست خورد و خیمه قلعه که پناه وی بود و ذخیره
که دران قلعه ها بود مخالفان از دست وی گرفتند عاجز شده پناه بمن آورد
و نامه بمن نوشت که داد مظلومان بده که دشمنان بر من ظلم کرده اند چون عاجز
شده بود و قدرت بر دفع ایشان نداشت دیگر باره نامه نوشت و از عجز
و انکسار و الحاح بسیار نوشت و علوفه هزار سوار که در رکاب من بودند
متکفل که رساند من با امیر حسین در باب کنکاش کردم وی خواست که بتنهایی رفته
قلاع والی سیستان از برای خود مسخر سازد من هم قبول کردم و بهرام جلایر را هراول
وی ساخته تعین نمودم چون امیر حسین بکمتر بجانب سیستان روان شد
بهرام از لجاجی امیر حسین گریخته بجانب بدخشان روان شد چون امیر حسین وسکون
خود را ند دانسته بمن کس فرستاد که چون بهرام جلایر درین وقت گریخته رفته

بهتر این است که امیر خود متوجه شوند که باتفاق سیستانیان ترا مسخر سازم چون آن عنان عزیمت
سمت سیستان معطوف داشتم والی سیستان ملک جلال الدین محمود را اسم
استقبال بجا آورد و ارمغان بسیار نظر من در آورد و از جهت امیر حسین
راه عذر خود بحرکت درآمد من تمامی ارمغانها را بامیر حسین فرستادم و ملک جلال
الدین محمود علوفه هزار سواری که در رکاب من بودند کم بیش آورده آن ...
و سپاهی که در رکاب امیر حسین بودند هم علوفه و اصل خدمت ساخت و عهد نمود که بشرط اطاعت
بجا آورد و در مقام جانسپاری باشد چون اخلاص و سعی والی سیستان
ظاهر شد میل لشکر برانگیخته روان شدم **توزک** تسخیر قلاع والی سیستان
چنین کردم که چون قلعه‌های دشمنان والی سیستان که از روی جرأت و قهر گرفته
بودند همگی هفت قلعه بودند بر قلعه اول ایشان یورش آوردم و در یورش اول بهادران
جنگی برج و باروی قلعه برآمدند و از چهار جانب قلعه مردکان هجوم آوردند و بعد
از یک شبانه روز قلعه امیر حسین غله‌ها را متصرف شده بر نوکران خود قسمت کرد
و من عار خود دانسته مروی و صی شناور دم وی دار و عده خود را در آن قلعه تعین
کرد چون بر قلعه دوم برگشتاز آوردم اهل قلعه پیشتر آمدند من لشکر را تعیبت
آوردم چون خار و خاشاک و هیمه در آن سرزمین بسیار بود امر نمودم
که هر یک کس توبچه از چوب درخت در پناه آن خود را بقلعه رسانند چون بهادران
توپهارا بر سر دست گرفته هجوم آورده نزدیک باروی قلعه رسیدند

اهل قلعه امان خواسته از قلعه برآمدند و قلعه را تسلیم نمودند امیر حسین تعاقب نموده
کوتوال خود مدان قلعه فرستاد و آنچه در آن قلعه بهم رسید بر سپاه خود قسمت کنند
و مرا در حصاری بگذشت و چون از قلعه سیوم لورش آورد نصف شب بدو قلعه رسیدم
و القلعه بود در میان دو کوهستان امر نمودم که بهادران پیاده شوند و شمشیر بدست
و بسته بدلوار قلعه خود را رسانیدند در الوقت ارباش در آن قلعه کسی بدلوار
نبود الا یک کس که حاضر باش و مدارباش میکفت همینکه کمندرا انداخته
بهادران ببالای دلوار قلعه برآمدند صبح صادق دمید من نماز کرده نکرده کهنم
و نماز صبح ادا کردم و بهادران قلعه در آمدند و اهالی قلعه را بتیغ من در دند
و قلعه مسخر من شد در همو قت امیر حسین با افواج خود رسیده آمد و چون سه قلعه
از قلعه های سمستان مسخر شد اهالی چهار قلعه نا فرمانده دلوالی سمستان کس فرستاده
اظهار عجز و شکستکی کردند که ما قلعه های قدیم شما را مو و امیدواریم امیر بموجب قلعه را
گرفته و کسان خود در آن حاکم ساخته چون از قلعه های دیگر دست باید
سمستان را از باد لو بگیرد و الی سمستان از سنجن و ایمه خورده
هراسان گردیده متوجه وطن خود شد و اهل القلعه با القاص کرده
سوار و پیاده بر سر ما و امیر حسین آمدند و صف ها کشیده شتاب استاده
شدند من لوگر لشکر خود کرده سه فوج قرار دادم فوج اول امیر حسین
را دو هزاری صف دست راست الیان کردم فوج دوم امرای خود را در نزدی

صف دست چپ خصم و فوج سیوم من خود هراول شدم و اول تیر اندازان
امر نمودم که السنیه بر دارند و اعقاب ایشان بهادران شمشیر را امر نمودم
که شمشیر حمله آوردم و پیش در گرفت و چون صف غنیم خبر شد من بذات
خود شمشیر بدست کرده باد و اراده بهادر است انداختم و در خیال دو تیر آمده یکی
در بازوی من نشست و دیگری بر پای من آمد رسید و با آنکه زخمهای
دو زخم تیر خورده بودم خبر نداشتم و از جنگ و جدال باز نکشیدم تا آنکه آن بدران
را شکست دادم چون مظفر و منصور شدم و بجانب امیر حسین عنان عزیمت
معطوف داشتم و با امیر حسین گفتم که آنچه بسر آمد همه از طمع تو بود و وی مبتلا شده
شد و صلاح وقت در آن دیدم که خود بمداوای زخمها خود در کهمرد توقف
نمایم و امیر حسین بجانب ختلان متوجه شود و ولایت ختلان را مسخر خود گرداند
تو و سوار مسلح و مکمل از برای وی مهیا ساخته روان ساختیم و بوی وصیت
کردم که احشام و اهل ختلان را با خود همراه سازد و اگر لشکر جته بر وی آید
جنگ داشته کند چون امیر حسین بولایت ختلان در آمد بسلوکی آغاز کرد
و لشکر ختلان را که بوی در آمدند تسلی کرد و نوکران قدیم وی
که با وی بودند بجهت تسلی بعضی از وی جدائی اختیار کردند و از جمیع خاطر
جمع کرده بفراغت و جمع کردن مال و منال مشغول شد در آن وقت اخوی امیر
مرا در بلکجک لشکر خفیه کمین کرده بر امیر حسین لشکر کشید و بین العرفین

خاک در پوست امیر حسین شکست یافته با شصت سوار و چهار پیاده
بموضع سیر تو مرجعت کرده مرا ازین قصه ملامت و غیرت در گرفت
خواستم که لشکر جته را از ماوراءالنهر برآرم و فرصت میطلبیدم و چون زخم
ها روبهی آورد و خوش **تزوک تسخیر ماوراءالنهر کردم** در آنوقت لشکر من هم از ایشانی
متفرق شده بیکی ها بن اجیل سوار پیاده کسی نمانده بود که تزوک تسخیر ماوراءالنهر
کردم تورک ... ماوراءالنهر چنین کنکاش کردم چون نشان لشکر جود در ادیم
بیکی ها بن چهل سوار حاضر بودند بخود چنین کنکاش کردم که اول قتور در دره
از صف ناوره که در حوالی بلخ واقع است اقامت نمایم و لشکری فراهم آورده
علم سلطنت برافراخته لشکر جته بر کنار آورم باتفاق امیر خواجه اوغلان
که سپه سالار من بود ازکرنر سوار شدم میر مهدی کلانتر کرمسیر الطاف ببت
بجا آورده از برای یاریاندگان یورت و آذوقه مهیا نموده من خاطر
خود را جمع ساخته بطریق المعار روانه شدم و بتوپخ نام یوکر خود را
بر دار حسین با مژده صحبت خود فرستادم و از توجه خود بطرف
بلخ وی را خبردار ساختم چون بکیه ... رسیدم و در ان منزل نزول نمودم
چهل سوار که برین اندره مهیا بودند ایشان بیکی اصیل و چهل ازاده و امیرزاده
بودند در میان ایشان ازل بذدم نیکو معالی ... گفتم که درین تیرانی
انچنین مردم که هر یک در مقدار او حالت و امیرزادگی از او نشان آمد

بی نوشته آمده همراهی و اطاعت مرا قبول کرده اند البته منکر معالی رهمن کالسبار
است که این نوع مردم همسر مرا مطیع من ساخته در بن سخن بودم که صدیق برلاس
که از نسل بلدرین فراجار لوبان بود و لطلب من برامده بود از دور نمایان شد
بخاطر سپاه رسید که غنیم خواهد بود که بالغار کرده می اید من سوسحک بهادر را که در اول
یکی من بود فرستادم که رفته خبر آورد و لعد الرخط آمده لعرض رسانید که صدیق برلاش
است که با یازده سوار لطلب امیر برآمد و سراغ گرفته خود را بلا رست رسانیده
من بجانب دیگی روان شدم چون و یر النظر بن فتاد چون از همسران من بود بر حال
کرده و مرا رفت شد و حاضران هم رفت کردند در حال رفت از منکر معالی ظهر خواستیم که ماد النهر
را از لشکر خلاص کرده ایم از کیمر د سوار شده رو بدره اوصف آوردم در اثنای راه دیدم
امیر حسین رسیده بنعام آورد که اگر جمعی بکمک من فرستند من آمده خود را امیر سانم
در حال من صدیق برلاش را با چهل سوار بهادر لطلب امیر حسین فرستادم که بالغار برود
و با امیر حسین خود را در دره اوصف بمن رساند و خود روان شدم در اثنای راه دیدم
که فوجی از سپاه بالای بلندی برامده اند و ساعت بساعت زیاده میشوند من جلو کشیده
نزدیک سپاهیان کردم که اگر غنیم باشد دست برد نمایم و نقبراول یکی امیر نمود م که با لقاق
قراولان که همراه وی بودند تاخته برود و خبر آورد چون لشکر دلیر و مردانه بود بر سر
مرکن بالای بلندی که فوج ایستاده بود برامده فریاد کرد که شما چه طایفه اید ایشان
بوی گفتند که ما لوکران امیر تیموراییم که لطلب وی برامده ایم رفتند بایشان ملاقات نمود

دناخته آمده خبر رسانید که قران می بهادر لوکر قدیم است نهفته رو در راست که با صد سوار
بهادر از لشکر خنه بنها برامده متوجه بلادست شده من بنکر تعالی را سجده
شکر کردم و حکم باحصاری بمودم چون بلادست سنعد گشت امدن و بر اسکوان
گرفته و بر انو خیم و منذیل خود را سردی بنهادم و متوجه دره ارصف شدم
چون بدان دره درامدم دو سیر نزد ماده شدند من نبت کرده آن دو شیر را
به بر شکار کردم چون بنکون راست آمد دران بیشه بر اب دعلف نزول نمودم
روز دیگر کوچ کرده در بنکنکی که دران دره بود فرود امدم در حوالی بنکنکی که قلعه بود
بر بلندی بر امدم و خود دیده بان شدم و در بین ان بلندی بهری لوه روان
بعضی از بهادران را امر بمودم که امده بر اب ان بهر فرود ایند و خود در بالای
ان بلندی منزل گرفتم و سه شبانروز در انمنزل انتظار آمدن امیر حسین دیر شنیم
و دران سه روز بهادران بگوشت شکار اوقات گذرانیدند تا انکه جماعتی
از بهادران سکانب بلخ فرستادم که کلدرمه اگر نظر الشان در اید با صاحبان
کلدرمه ساخت کرده بیایند بعد از دو روز گوسفند بسیار کلدرمه ساخت کرده
اوردند و صاحبان کلدرمه همراه بودند چون ترسناک و هولناک نظر من
در امدند احسان در گوسفندان الشانرا بها کرده حصه درشت زرکه همراه داشتم
در قیمت ان دادم و گوسفندانرا بر سپاه قسمت کردم گوسفندان الشان
گوسفندان لوه دار بودند از الشان جریدم و شیر و جغرات از انها گرفته بسیار بوسه قرار

دادم چون خبر عدالت من با خاص و عام و صحرانشینان و رعایای بلخ رسید چندان
اخلاص داد و غله و علف لشکر من آوردند که سپاهیان من محظوظ شدند چون انتظار آمدن
امیر حسین در پیش بود دران سرزمین که خوش آب و هوا بود مقام کردم سپاه من
عقب بلندی کنار آب بهر جا اگرفته با استراحت مشغول شدند من با جمعی از خانه زادگان
در بالای بلندی اوطاق زده استراحت کردم شب چهاردهم که مهتاب دران
دره تافت مرا خوش نماید به سیر مهتاب خود مشغول گشتم چون نزدیک بان
رسید که صبح طلوع کند بنماز مشغول شدم و مرا رقت شد در اثنای رقت از خدا
در خواستم که مرا انجاح دهد و مظفر و منصور گرداند بصلوات بر محمد و آل محمد صلوات
الله و سلامه علیهم مشغول شدم چون دلم بخواب مایل شد شنیدم که کسی میگوید
که صبر کن که ظفر نزدیک است من از خوشحالی از خواب بیدار شدم ناگاه دیدم که در پای
آن بلندی قریب بیک نیزه از فوجی از سپاه از جانب بلخ در آمده و براه کیمرو
روانه اند من خیال غنیم کردم و با خود گفتم که خود بر سر راه ایشان رفته احوال
ایشان را تفتیش نمایم اگر غنیم باشند ایشان ملحق شوم و کیفیت احوال ایشان را
بخاطر آوردم یک سوار رو بایشان آوردم چون بایشان رسیدم احوال ایشان
تفتیش کردم که کجا می روید و از کجا می آیند گفتند ما نوکران امیر تیموریم بطلب وی
برآمده ایم و راه کوی نمی بریم شنیدیم که از کیمرو بدینجا او صف آمده من بدیشان
گفتم که من یکی از نوکران امیرم اگر گوئید شما را بوی رهبری نمایم چون سخن

من بسامع ایشان رسید تاخته پیش سرداران خود رفتند و خبر بردند
که بابر پادشاه ما را امیر تیمور رساند ایشان عنان باز کشیده با جمعی حکم نمودند
و ایشان سه فوج بودند سردار اول ایشان لعل خواجه برلاس بود و سردار دوم
امیر سیف الدین و سردار فوج سیوم ایشان الشته توکیک بهادر بودند چون
سرداران نظر بر من افتاد بی خود شده از اسپان خود پیاده شدند و از دوره
آمده رکاب مرا گرفتند من هم از اسپ فرود آمده ایشان را در بغل گرفتم و مندیل
خود را بر سر لعل خواجه نهادم و کمربند خود را که بسیار پرکار و زرباف بود بر
امیر سیف الدین بستم و جامه خود را توکیک بهادر پوشانیدم ایشان رفت
شد در انحال وقت نماز داخل شد بجمعیت خاطر نماز ظهر را ادا کرده سوار شدیم
و باتفاق آمده در آن سرزمین اقامت نمودیم و مجلس کرده طوی دادیم و شکار
بسیار کردیم و گوشت نخچیر بسیار در آن مجلس کشیده شد و شکر نعمت الهی
بجا آوردیم و قراولان که باطراف و جوانب فرستاده بودیم خبر آوردند که از جانب
کنبر و فوجی تاخته می آید امر نمودم که سپاهیان مستعد شده یساق بربندند
و من خود سوار شده بالای بلندی بر آمدم چون نظر کردم که فوجی یلغار کرده رسیده
اند من سپاهیان خود را سه فوج ساختم و فوجی همراه گرفته اند تا بالکه روانه
پیش شدم در آنحال دیدم که سواری تاخته می آید چون نظرش بر من افتاد از اسپ
فرود آمده زانو زد که شیر بهرام که از ملازمان امیر است چون عقب مانده بود که بهندوستان

بر وی الحال پشیمان شده روی بیار با همراه آورده عذر میخواند که آمده ملازمت
نماید من عذر وی را پذیرفتم و خود با استقبال وی چند قدم دیگر پیش نهادم چون وی را
نظر بر من فتاد سر خجلت پیش انداخت من وی را در بغل گرفتم و نوازش نمودم کلاه خود بر سر وی
نهاده از خجلت بر آوردم و کمر خود را بر میان بستم و خوش بمنزل فرود آمدیم
بساط عیش و خوشحالی گسترانیدیم و بعد از چهار روز خبر رسید که صدیق برلاس
و سونج که بطلب امیر حسین رفته بودند با هفتصد و سی سوار و صد و پنجاه پیاده
می آیند دلم قلبی و محمود کابلی نیز با امیر حسین همراه می آیند من با استقبال امیر حسین سوار شدم
و بملاقات وی کرده وی را آورده در یورت خود فرود آوردم و از وقایع گذشته
سخن گذرانیدیم و مجلس بهم بیاراستیم چند روز دیگر در دره از صعف بمقام ارده جابو
بجانب لشکر جته فرستادم در نوبت چنین کنکاش کردیم که قلعه اولاجو که شکلی
بوغای سلدوز در آن مشتا مستحکم ساخته بر بل رادنی را در آن محکم ساز لشکر جته
نیز گنار آوریم چون اشتیا فدیم سه بهرام بحوالی قلعه اولاجو رسید شکلی بوغا
فرستاد که اگرچه در میان من آشنایی قدیم واقع است اما چون قلعه را الیاس خواجه
اوغلان اعتماد کرده بمن سپرده است چون توانم بود که حق نمک وی را فراموش کنم و قلعه
را بامیر تیمور گذارم اما بعد از کار شد که امیر آس را نزد رسیدن من شکلی بوغا قلعه
را خالی کرده گریخت و هفتصد مرد از قوم دولان جاودان از قراره حاکم که آمدیم نوکر آن
من بودند از قلعه برآمده بمن پیوستند چون از آن منزل کوچ کرده بموضعی که آن را دره

صوف کهندی نزول نمودم در نوقت المس بن بهرام بهادر که با دو صد
سوار بحوالی بلخ بجهة تاخت الولایت امده بود خبر رسیده خود را بملازمت
من رسانید و من وی را دلاسا نموده تسلی کردم و تموک بهادر را با سیصد سوار
بجانب دهلیقه فرستادم که قراولی کرده از لشکر جته خبر آورد انمرد مردانه
خود را به آب زده با آنکه اسپ وی در آب غرق شد تا به منقبل رسیده
رفته بجولتان خود ملحق شد و لعمر و قطمیر لشکر جته را اختلاط گرفته و فرزندان
خود را هم با آنکه در ان نزدیکی بودند ندیده المغار نموده خود را بمن رسانید و چنین خبر آورد
که لشکر جته قریب شش هزار سوار بتاخت و غارت مشغول آمدند اکثر ولایت ترمذ و آن
نواحی را غارت کردند چون این خبر بمن رسید تا لشکر خود را دیدم همگی
هزار سوار بودند صلاح وقت در ان دیدم که رفته در دره کرکسار از جیحون افتاب نشستم
از منزل کوچ نموده بدره گز درآمدم و از انجا بر کوه چکرده امده در میدان المجی بوغا
فرود آمدم در نوقت خطای امیر سلیمان برلاس و امیر موسی و امیر جاکوی
برلاس و امیر جلال الدین و امیر شد و که برلاس بمن رسید که خبر رسیدن شما را امده
در صف شدم که با لشکر جته مخالفت کرده با هزار سوار از میان ایشان بر امدیم
و بر بدگانه رسیده ایم و تولان بوغا را هم و ایستاخته ایم که از جیحون گذشته
خبر شما را بما برساند ازادن این سه سردار با مدد قوت دل لشکر من بیدا ام
در ینحال خبر رسید که تنکلی بوغای سلدوز که از قلعه والجو گریخته بود با امیر ابوسعید

داماد خود وحدری آمد جودی از جانب الیاس خواجه اوغلان منهال شده لعهد
کرده اند که ما بان رفته امیر تیمور و امیر حسین را که لشکر جدا مده شروع در سوزش
کرده کز فته بر لشکر می اوریم و الیاس خواجه اوغلان نیز شش هزاری سوار با ایشان
همراه شده بهر یک امارت ولایتی نامزد نموده و ایشان ساختگی لشکر کرده بطمع امارت
کمر مخالفت من و امیر حسین بر لشکر بحوالی سرند آمده شروع در قتل و غارت کردند و اراکه والی
یلخ در آمده اموال مسلمانرا بغارت بردند از این سبب مردم چغتای و ایل و اولوس یلخ رم خورده از اراب
جیحون گذشته بنیاه بمن آوردند بعد از سه روز صبح یکشنبه بود که امرای سه گانه ما شش هزار سوار
تمودار شدند و صف بر لشکر آمده و در برابر لشکر من و امیر حسین در کنار جیحون نزول نمودند
چون اب جیحون در میان من و ایشان حایل بود دانستم که را مجال این نبود که از اب گذشته بما
فرصت این بود که اراب بگذریم در همان حال صلاح وقت در این دیدم که تیمور خواجه را که مرد جوان صاحب
بود و نزد ایشان فرستم و سه سخن بایشان بغام نمایم اول انکه ما و شما اعضای یکدیگر حکم
دارد که یکدیگر را قطع نمایم دوم انکه اگر مقصد شما گرفتن ولایت من و امیر حسین است از حکومت
حصار شادمان دست بلخ بگیرید ما حاضریم اگر لوا شما را بگیرند و ببرند اما چنین نا حق
رنجه خواهند شد سیوم لشکر جغتای همیشه در این ولایت اقامت نخواهد کرد عنقریب ایشان را
برداشته ایم و ما و شما را با یکدیگر در ولایت زندگانی باید کرد چون تیمور خواجه بغام رسانید
آتش غضب ایشان تسکین نافت من صبح یکشنبه بکنار اب رفتم و امیر البوسعید و منکلی
یوغا و حسر اندخودی را طلبیده نشستم و بر ایشان صحبت لازم آوردم و ایشان را

تسکین داده صورت معاودت نمودم و ان روز در کنار آب مقام کردم
روز دیگر امرای سه گانه با یکدیگر مدعی شدند که ما کاری قبول کرده بر نشسته ایستیم
که امیر حسین و امیر تیمور را گرفته خواهیم آورد الحال در میان امرای جته چگونه بلند
کرده ایم که بیجا برگردیم از جهت ها بجوش و خروش در آمدند و گذرگاه مطلبیدند که از آب
بگذرند و بر سر ما بر کنار آورند چون جوش و خروش انها بمسامع من رسید که بالاتفاق
امیر حسین کوچ کرده در مقابل ایستاده شدیم ایشان از لب آب گرفته گذرگاه میجستند تا آنکه
رفته رفته در حوالی بلخ رسیدم چون در برابر بلخ فرود آمدیم روز دیگر مشکلی بوغا و حیدر
و ابو سعید لشکر خود را الوس کرده سه فوج کردند و رفته از ما پایان آب گذشتند
و جوی آب عبد را در پیش روی خود داده فرود آمدند من چون نشان لشکر خود دیدم
همگی یکهزار و پانصد سوار بودند لیکن سرداران مردانه کارکرده در لشکر من حاضر بودند
که هر یک در سپاهیگری برابر هزار سوار بود چون تمامی لشکر جته از آب گذشتند با ایشان
در همان منزل اقامت ورزیده سفری نکردیم چون شب در آمد امرای من صلاح
وقت در ان دیدند که بر لشکر جته شبخون آوریم چون لشکر من بسیار کم بود
صلاح در جنگ شبخون ندیدم و بصلوات بر محمد و آل محمد صلوات الله علیهم مشغول شدم
صبح گاهی بود که از بالای آب جیحون سه فوج نمودار شد خیال من این بود که آن لشکر
جته مرا میخواهد در محاصره در آورند تا هر دو فوج شده سنتور شده ایستاده شدیم
در ین حال بودیم که سواری تاخته آمد که امیر سلیمان برلاس و امیر موسی و امیر جالو [illegible] اند

که وامیر جلال الدین که با هزار لشکر جته مخالفت کرده بودند با هزار و بالضرور از بالای
آب گذشته اینک رسیده می آیند من شنیده معالی سجده شکر کردم و باستقبال
ایشان سوار شدم و بعد از ملاقات مراسم تفقد بجا آوردم و ایشان نیز اتمام از حمید
اسند و ارساختم روز دیگر میکلی بوغا و امیر ابوسعید وحید زوید یر که روز بروز زن من
زیاده میشد و بجوش و خروش در آمدند و لشکر جته را سه فوج ساخته **تورک**
کرده برمن روان شدند تورک خانک میکلی بوغا امیر ابوسعید وحید اند خودی
را که شش هزار سوار بودند چنین کردم که چون لشکر من سه هزار سوار بودند
ایشان را شش فوج ساختم و افواج را از پل عبد الله گذرانیدم در کنار جوی سر پل
عبد الله توقف نمودم و راه خنک را چنین یافتم که ان شاء الله تعالی ایشان را
شکست میدهم چون افواج خود را از پل گذرانیده مرتب ساختم
در هر وقت افواج لشکر جته بحرکت در آمدند من فوج اول و دوم و سیوم
را با ایشان روبرو ساختم و امر نمودم که شمشیر و رانید بین الفریقین بازار
حرب و ضرب اشتغال یافت چون از صباح تا بیگاه یکدیگر میکشتند و می آوردند
و می بردند و هیچ یک را ظفر میسر نشد در هر وقت فریقین را مانده و درهم شکسته
دیدم من و امیر حسین با دو فوج که باکره نرفتها و علمها را کت ده دادیم و امرا نمودیم
که کورکهارا سوارش در آورند دیدم در کرنا و بر غوغا کشیدند و دست شمشیر کرده
از کنار پل عبد الله با گفته تاخته بر کنار او دیدم و جمله اول و دوم

لشکر خصم متفرق شده از هم پاشیدند لیکن سرداران ایشان محبوس درآمدند
و شمشیر بر سر و بالا انداخته بود که الفرار گرفته پراکنده شدند و مغلوب شده
به سمت تا بهسند و چشم خود را گذاشته که بخته از میدان برآمدند و من آمده در میدان
فرود آمدم امرای و سرداران همه جمع آمده مبارکباد فتح گفتند و چند روز در آن
سه منزل اقامت نمودم چون خبر شکست ناهن سه گانه بمسامع الناس
خواجه رسید الحون بهادر بلکچک را با افواج گران سر بر تعیین کردم اینجا
غفلت کرده خبر نگرفتیم که لشکر خصم بعد از فتح و ظفر من در خون من چه خیال کرده
اند در آن وقت مصلحت چنان دیدم که امیر حسین را در حوالی بلخ گذاشته با افواج
خود بجانب قهلقه نهضت نمایم چون با افواج بجانب قهلقه روان گشته
تا به آب جیحون رسیدم از گذر ترمد بکشتی نشسته گذشتیم و در کنار آب
نزول نمودم و قراولان بجانب قلعه قهلقه منقرر نمادم و در کنار آب نزول نمودم
و قراولان بجانب قلعه قهلقه منقرر ساختم و در کنار آب در زمینی که جزیره ظاهر بود
و سه طرف آن را آب گرفته بود در آنجا منزل کردم و منتظر رسید قراولان نمودم
قراولان ترسان غفلت کرده خود را بخواب سپرده بودند الحون بهادر از قراولان
خواب آلوده در گذشته ناگاه بر سر کنار آورد اقبال من بلند بود
که در سر زمین جزیره بودم چنانچه که در بیرون جزیره برده بودند تعاریان لشکر
خصم رفت و مردمی که بیرون جزیره بودند خشک گذر کرده باسلامتی داخل جزیره شدند

وچون کشتیها

وچون گشتهاد در کنار حریره مستعد بودند بهادر انرا در کنار حریره لشکر بنه
گماشتم مردم رساتی و مرسل را امر نمودم که در گشتی نشسته بگذرند و من خود را
در ان جزیره اقامت نمودم و لضرب هر لشکر جنبه را معطل خواهشتم تا انکه نمایی
لشکر با اسباب و اشیا که بود از اب گذشتند انگاه من خود عبور نمودم و چون از اب
گذر کردم فرمودم تا کشتیها را در اب غرق کردند و در کنار اب خیمه را برپا کرده
او قاتها را دیم و مدت یکماه در برابر لشکر جنبه نشستیم چون خبر رجعت من بامیر چین
رسید جواب که امده من پیوسته شود من بوی نوشته فرستادم که در موضع
حلم اقامت نماید مدت یکماه در برابر لشکر جنبه نشستیم کاهی شکار بردم تا انکه
منجانقان کوچکرده مرجعت نمودند من مرکوز کرده متوجه بلخ شدم چون بموضع
حلم رسیدیم امیر چین با فواج خود باستقبال من برامده و در حلقهای حلم فرود امدیم
و مدت ده روز در ان امیر چین با فواج خود باستقبال من برامده و در حلقهای
حلم فرود امدیم و مدت ده روز در ان سرزمین نرم چنین ارایشته کردم
و بمصلحت وقت در ان دیدم که زرقه لشکر بدخشان را از خود ساخته بر سر لشکر
جنبه بر کنار اورم و چون بمصلحت یکی شد و سرداران سپاه اتفاق سازند
لورک نخجد بدساق بدخشان نمودم و لورک بساق بدخشان چنین کردم که چون
منزل نهاد بمبت خالی ساخت لوران زمین لودار لشکر جنه ناچار لوسطه فرایم اوردن
لشکر امیر چین بجانب بدخشان بهصب نمودم روزرکه حوالی قندز مضرب خیام

سپاه جته هم گرد بود و رمضان بهادر و سرداران ایل لور ایلداجی جمع امده تا هزار سوار بمن
ملحق شدند ایشان را تسلی داده بهر یک از سرداران خلعتی ارزانی داشتم و اندران
الکا بجهت خود سکون گرفتم چون خبر من بشاهان جته رسید در مقام صلح آرای
درامدند من کنکاش در باب فتیم که سرکین و سرکین شاهان جته بدان المعیار نمایم تا لشکرهای
ایشان جمع آید الت نزاد برهم اوردم شب بر سر ایشان المغار کردم چون ایلچیان
رسیدم ایلچی شاهان جته با ارمغان رسیده ابواب صلح و صلاح را مفتوح داشت
چون مصالح ایشان از روی وفاق بود نه از روی نفاق اعتماد کردم بشرط آنکه
در سر او روان لشکر جته از ما وراء النهر انفاق نمایند و دو هزار سوار همراه گشتند چون هزار
سوار شاهان جته امده بمن پیوستند صلاح دران دیدم که از ابسالی سرای
عبور نموده بولایت ختلان دراریم و لشکر ختلان را جمع ساخته متوجه جنگ لشکر جته شوم
در هفتصد و شصت و سیم هجری که قدم در سن سی سالگی نهادم بولایت ختلان در امدم
و امیر خلالی با لشکر ولایت ختلان امده بمن پیوستند چون لشکر بکه می آید قبل از من
الت نرا گرفته نزد من می آورد و امیر حسین را از جهت عرق حسد بحرکت در اید اما علاجی
نداشت چون در موضع دشت فرود امدیم شش هزار سوار بسر من جمع امده بود در وقت
امیر سلوکی امیر حسین بولاد بوغا و سرهام امده بمن شکوه کردند و بهوار امیر حسین خبر کرده
بودم که امیر حسین را بر آشتی دعا نمود چون یکدیگر را دیدم شروع در شکوه و عذر اخص
آن دو سردار کردم هر چند امیر حسین را تسکین دادم مطلقا آرام نگرفت

سر بهرام دلولالوغار انر لسبا نسلی و نصحت نمودم که در یوقت صدای صنا کردن
ار طریق مردی و مروت دور ست ادر یو اجه قبول کردند و چون ار مجلس بیرآمدند
زقته بالوس خود ملحق شدند چون در حلکهای دشت کولک اقامت نمودم
حاسوسان تعین کردم که زقته ار لشکر خته و الیاس خواجه اوغلان خبر آوردند
ولعد ارده روز حاسوسان حتین خبر اوردند که امرای جشه که اول الشان کوچ تمور
لسیر ملکحک ایت و دوم الشان تیمور لولکان و سار بن بهادر سکوم و تولغلوق
خواجه برادر حاجی بیک با امرای نهزار و صد فسومات نهزار سوار ار موضع طلالی تا مل
سنکین فرود امده و تولغلوق سلیدور کیجیره و که ار لوکران من لودند شش نهزار سوار
لشکرجه را سرکرده سنده بر سر من مستبر روان شنده اند که دست برو نکانید و تا سر
حسین ار سه نهزار سوار زیاده نبودند و ار بد سلوکی و خشونتی که دست اکثری
جدا شده امده بمن بیوستند در یوقت خبر رسید که لشکرجه بکمبزل ار سر سنکین
سحاب بمن و امیر حسین برامده لود کنفاشش حسین دیدم که امیر حسین را قول ساخته
با بهادران خیلی ایلغار کرده خود را بایشش نهزار سوار رسانم تا بایشان
حسر نشود الشب نزار بهم ریم **تورکمجک** لشکرجه چنین کردم که چون عرض
لشکر خود دیدم شش نهزار سوار نظر من در آمد و خبر بمن امده لود که لشکر
حسه سی نهزار سوار اند در رباب ار قران کتادم این ایه کریمه بیراید کم من فیته
قلیله علبت فیه کتیره نا دن الله **یعنی** بسیاری ار لشکر کم علبه

میکنند بر لشکر بسیار بحکم خدا تعالی این فال بشارتی بسامع ما رفت چون شش هزار
سوار لشکر جته یکمنزل بجانب من روان شدند من عنان عزیمت بجانب جلالان
معطوف داشتم و از جانب پل سنکین روبرو رفتم چون خبر نهضت من بجانب
جلالان بسامع لشکر جته رسید قاصدی و لبندی یعنی گریخته رفت گفته بفراغت
مشغول شدند چون دو سه فرسنگ بجانب جلالان رفتم عنان عزیمت برتافته با دو هزار
سوار بجانب لشکر جته روان شدم و ایشان را صبحگاه در خواب گرفته بر کشاد آوردم
چون طلایه ایشان را نظر من افتاد تاب نیاورده جریده بلشکر جته بردند
کنجیه و ولو غلوق بیلید ورکه در طلایه بودند شمک من گریبان ایشان را گرفته
بمن آوردند و من ایشان را کشتندم فوج اول من طلایه را درشر انداخته برده
بر لشکر جته زدند و فوج دوم بکمک ایشان رسید و چون لشکر جته خواستند
که خود را اسب سوار سازند من بذات خود با فوجی که همراه من بود رسیده در آمدم
لشکر جته خیره شده بجعلوش در آمدند و شمشیر زده و بدل شده بود الفرار گفته
بجانب پل سنکین روان شدند من دنباله ایشان را گرفته میراندم و ایشان را زده
از پل سنکین گذرانیدم و ایشان همه گریخته بلشکر الکاس خواجه پناه بردند چون شب
در آمد در کنار پل آمده ایستاده شدم و آن شب در کناره آن پل بسر بردم
و کس ها برو فرستادم چون صبح دمید نماز را ادا کردم و ایلغار گرفته روان شدم
و قراولان تعین کرده دیده بانان گماشتم و خود با فوج خود در صحرای خیلات

اکر

که پست و بلند بود فرود آمدیم و آن روز در الضحی اسبان سپاهیان استراحت کرده
اسبان را آسوده ساختند و روز دیگر مقام کردیم تا آنکه ابر چنین آمده سما منجلی شد
و راهها نمودی شد و خیمه که حرزنده و بریده را مجال رفتار بود تا آنکه امرا و سپاه
همه جمع آمدند و قرار جنگ دادند که در جنگ لشکر جته بجان کوشش نمایند چون
یکی نه هزار سوار بودم احمد سن خود قول شد و مرا هراول ساخت من با شش هزار سوار
خود **تورک** جنگ لشکر جته چنین کردم که چون لشکر جته از عقب من بجانب
صحرای خلان جمعیت کنگاش کردند که افواج از عقب من تعین نماید ابا از احوال
تکلی بهادر که در صحرای خوارزم با شصت هزار سوار و مرا شکست داده بودم
عبرت گرفته بودند و هیچکس از امرای جته متعاقب من جرات نمیکرد چون انجا بمن رسید
تورک جنگ لشکر جته چنین کردم که با امرای خود گفتم که خود ما در جنگ صف
بست که صف شکنی کرده لشکر جته را شکست دهیم بهرات که امیر موید ارلات
و افواج فراهها در وا امیر موسی با یا الفد سوار تیشه سرپل شکنی بعد بروی
لشکر الیاس خواجه تعین نمودم و خود با هزار و پانصد سوار از آب گذشته
بکوهی مشرف بر لشکر جته بود برآمدم و خرگاه مرا در پس آن کوه استاده
کردند من بخرگاه در آمده فرمودم که بر قلهای آن کوه آتشها برافروزند چون
بسیاری شطر لشکر جته بر آمد مضطرب شدند و من آن شب تا صباح
در آن خرگاه روی عجز و نیاز بر خاک نهاده دعا میکردم که منکر تعالی

طالمان را انجا رساند وقت سحر التماسی ابراز نموده در میان خواب و بیداری
شنیدم که شخصی بزبان فصیح بمن میگوید که تیمور فتح و فیروزی و ظفر برات
من از خواب بیدار شدم کسی در مجلس خود حاضر نبود و در بیرون هم مجلس
نبود دانستم که او از عالم غیبی بود سر بسجده نهاده شکر تعالی را بگفتم چون صبح
دمید نماز فجر ادا کردم در همین وقت خبر رسید که الیاس خواجه و لشکریان وی در این
الشبها که شب بالای کوه روشن ساخته بودم هراس یافته کوچ کرده رو بگریز نهادند
من از انکوه سوار شده بتعاقب ایشان روان شدم و بسیاری از جتان لشکر انها را
بر خاک هلاک انداختم و با همان دو هزار سوار از عقب ایشان میرفتم تا آنکه امیر حسین بر خرخج
عظیم رفته بمن پیوست همدرین وقت از دست خبر رسید که الغ تیمور و امیر جمشید از جانب
دست اللعار کرده رسیده اند و خبر آوردند که تغلق تیمور خان ودیعت حیات
سپرد و الیاس خواجه را ولیعهد خود ساخت امرا کنار باد لغته را الوند عنان الیاس
خواجه را گرفته فرود آوردند و لوای لشکر خود کرده روانه دشت شدند
با امیر حسین کنکاش کردیم که ما را باید که بتعاقب لشکر جته روان شویم و الکای ما را
از مملکت ماوراء النهر براوریم امیر حسین گفت که دنبال لشکر شکسته نباید رفت
من گفتم که لشکر جته شکست نیافته خنک کرده مرود و قتل و غارت کرده
ولایت را خراب میسازد چون این رای معقول افتاد امیر حسین هم قبول کرد در حال خبر رسید
که لشکر جته بسمت سغد شد دیگر باره مراجعت نمودند که ظالم و داروغه که انشه را درشت

تیمور

شنوند حاکم کشن و دارو غه خود که در ماوراالنهر گذاشته بودند هر لشکرها نوشته فرستادند
که جاهائی خود را مضبوط نگاه دارند من هم لورک لشکر کرده بر سر الیاس خواجه روان شدم
چون بفهلقه رسیدم در آنمنزل نزول کرده لشکر خود را راست کردم چون لشکر خود و امیر حسین را منظم
در آوردم از جهت هشت هزار سوار زیاده نبودیم و اکثری زخمی بودند زخمهای را خصت دادم
که بسبب ادای زخمهای خود مشغول شوند و به نورک خنک الیاس خواجه مشغول شدم و لشکر خود را
و امیر حسین را فوج فوج صف کردم لورک خنک الیاس خواجه اعلان در در بند دوم که لعقب وی
لشکر کشیدم و چنین کردم که چون بمسامع من رسید که الیاس خواجه و لشکر جغتای فوج فوج تعین کرده اند
که در ولایت ماوراالنهر در آیند من لشکر خود را آهسته ساختم که فراغ شده بر دو رشان در آیم
چون از موضع فهلقه سوار شدم شب بموضع خجرار رسیدم مردم خجر آمده استقبال من
نمودند و احوالی کس را که در لشکر الیاس خواجه بودند دیدم که فوج فوج گرخته آمده بمن در آمدند
و خبر رسانیدند که رورکه نشسته الیاس خواجه فوجی بر کش تعین کرد و حاکم دوارو غه فرستاد
من امیر سلیمان برلاس و امیر سیف الدین و امیر حاکوی برلاس و بهرام حلایر و امیر جلال الدین
برلاس و لولیمور را بجهت دفع ایشان تعین کردم و بهر یک فوجی همراه ساخته فرستادم
که اسپان خود را از دو طرف شاخهای درختان برگشته رو بتاخت آورند که گرد و غبار
تمام اسپ را نمودار شود ایشان رخصت شده بجانب کشن روان شدند و بموجب فرمودن
من شاخهای درختان را برده هر دو طرف اسپان بسته کرده و غبار اسپ را نمودار شد
و چون امرای من با افواج کلکهای کش در آمدند دوارو غه و حاکم کش هر سه نفر از

نیز قرار دادند و افواج الیاس خواجه که بولایت کشن در آمده دست بغارت دراز
کرده بودند بتحریک مبادرت نمودند چون دلهای ایشان شکسته بود بمجرد آنکه
نظر ایشان بر افواج من افتاد الفرار گفته روان شدند و بهادران بتعاقب ایشان
نموده بضبط اموال ایشان مشغول شدند و بعد از شش هفت روز امیر سلیمان و امرای
که بر فوج لشکر جته تعیین کرده بودم آمده بمن پیوستند و تمامی لشکر کشن بر آمده ملحق شدند
و سید بهرام که در دشت کولاک جدا شده با ایل خود رفته بود با لشکر ختلان بعد از چهل
و سه روز آمده بمن ملحق شد چون از امیر حسین خاطر جمع نمود و ویرا بامیر شمس الدین برده
بدوستی و یکجهتی قسم دادم و وقت شام قسم قید کردم که اگر خلاف قسم نماید گرفتار
گردد خائن شد که قسم خورده بود من بتعاقب الیاس خواجه روان شدم چون
خبر من بالیاس خواجه که در موضع تاش ارلقی بود رسید صف آرایی نمود و امیر حمید
و قرا الیاس خواجه خان را جرانغار قرار داده و امیر تیمور را برانغار قرار داد و امیر بیکجک
را هراول ساخت و سکندر اوغلان را طرح دست راست مقرر نمود و امیر یوسف خواجه را
طرح دست چپ تعیین کرد چون خبر تورک خدا بمن رسید به قرآن فال گشادم این آیه
بر آمد انا فتحنا لک فتحا مبینا تفال بر آن سکون گرفتم و فاتحه خواندم و با لشکر یکجا ملحق بودند
روان شدم و امیر حسین را با لشکری که همراه وی بود در قول داشتم تا اگر خصم حمله بر
جانب من برد وی بکمک من باشد و لشکر خود را توروک کرده هفت فوج ساختم
و بطور قطار افواج را مرتب کرده ایستادم و من خود هراول شدم چون لشکر در موضع

جی.

فنجي بمن رسيدم ايلچک را که هراول لشکر جته بود نمودار شد چون لشکر جته بسيار
انبوه بود در هم شکستنش کوهی بنظر من در آمد در وقت بقرآن فال کشادم آیه کریمه
بر آمد آیه و جعلناها رجوما للشياطين ترجمه يعني گردانيديم ما آن کواکب را رانندهٔ شياطين
تفال من بر آمدن در وقت قوی دل شدم و اول هراول خود را بر لشکر ايلچک
روان شدم فوجی انبوه از لشکر ايلچک بر فوج من روان شد من جانب دست راست
خود دوانيدم و متعاقب آن فوج معاون را بر جوانغار روان ساختم چون
آن ضرب بر فوج ايلچک رسم کرنا کرده روان شدم من در وقت فوج جوانغار را از آن
ساختم و فوج برانغار دوانيدم چون آتش قتال بلند شد و بحر جدال متلاطم گشت ديدم
که افواج من با اضطراب در آمده پرده علم خود را کشاد دادم و کرنا و غو کرده خود بذات
خود سر کرم در آمدم بهادرانی که در پيش من بودند بحقوقش در آمده حمله آوردند و در بهادران
جته دست با شمشيرهای برحمله آورده بحقوقش در آمدند چون ايلچک مضطر شد اسکندر اوغلان
و امير حميد و امير يوسف خواجه با افواج خود تاخته ايلچک را پشت بستند در حال من بذات
خود با بهادرانی که در رکاب بودند تاخته در آمدم و زين آمنا اسب ايلچک بر در آمد
وی را دستگير کردم امير حميد و امير خواجه که وی را دستگير ديدند تاخته در آمدند که وی را خلاص سازند
چون با تسليم در آمدند عادل که پياده سر جلو من بود اسب امير حميد را پی کرد و امير حميد از اسب
در آمده گرفتار شد و امير يوسف خواجه چون مهميز کرد که از آن انقلاب بر آيد رکاب
اسبش بر کاب است يکی از بهادران بند شده وی پا از رکاب خالی کرد

اسباب بسیار درآمدند امر بوسف خواجه ارباب در افتاد و وی بزرد سنگیر
شد اسکندر او غلان با فوج خود رو بروی من آمدن با بهادرانی که یاران
حالی من بودند و ندان هر جگر نهاده با در کاب معلم ساخته کوشش در آمدیم اسکندر او غلان
چون تاب نیاورد رو بگردان شده خود را با لباس خواجه رسانید من فوج هراول
را تکست داده گرنا کرده در میدان بایستادم و علم خود را بلند ساختم تا آنکه بهادران
که متفرق بودند جمع آمدند در حال الیاس خواجه قول خود را مهیب داد چون دیدم
که الیاس خواجه خبر کی میکنند الله یار گفته با سینه سپر شده بس که حاضر آمده بودند
علم الیاس خواجه را لشان کرده تاخته در آمدم و جوکی بهادر خود را العلم ارسانید
و علم الیاس خواجه را لگونسار ساخت چون لشکر الیاس خواجه علم و دولت خود را لگونسار
دیدند رو بفرار نهادند در یوقت خود را با لباس خواجه فرصت یافته بر آمده
اسکندر او غلان خود را میان من و الیاس خواجه حایل ساخت الیاس خواجه فرصت یافته
بر آمده اسکندر او غلان گرفتار شد چون لشکر چیه رو بفرار نهادند بهادران
من از پیش و ارش لنگاب کرده و یراق غنیمت بسیار گرفتند و ادم بسیار
مقتول و مجروح و گرفتار کردند من فوج با لنگار لعین کردم که رفته سر راه غنیم بگیرند و دو
فوج دیگر بر سمن و یسار معین کردم تا لشکر را مجال ندهند که فرود آیند و منزل سازند
و مقام کنند و امر نمودم که هر فرد را دم بگیرند و بکشند تا زنده بملازمت نیاورند
فراخور احوال بر دخت الیان نمایم و خود در حلقای میمنه فرود آمدم

دیگر

و مجلس بزم ارا سنه ساختم چون لشکر جیه را بهمت دادم و نشش هزار سوار سی هزار
سوار الیاس خواجه و غلامان را شکستیم و ساحت ماوراء النهر را خاص و خاشاک طایفه اوزبکیه پاک ساختیم
در سرزمین جلگای قبچی همین که مقام فتح و ظفر بود فرود آمدم و خیمه و خرگاه بسیار فرمودم زده
کردند و آش و طعام بسیار فرمودم که طبخ نمایند و حکم باحضار امرای الوسات و قشونات
نمودم سران و سرداران سپاه همگی جمع آمدند در یوقت امیر حسین که به لشکر بود
نیز آمده رسید چون مجلس بزم آراسته شد حکم باحضار امرای جیه که گرفتار آمده بودند
نمودم چون حاضر آمدند اول یکیجک که سپه سالار لشکر جیه بود و بارها با من شمشیر زده بود
و پیر انجین کردم که تمکه الیاس خواجه مرخود طلال کردی که من بارها بتو ملایمت کرده
خواستم که ترا بخود مایل کردانم راضی نشدی و همچنین امیر حمید که جوانی بود و مردانه
و پیر انجین کردم و با سکندر اوغلان خود را فدای الیاس خواجه نموده خود را
بکشتن فرار داده گرفتار شد و الیاس خواجه را بنزد او در آفرین گفتم و الت نزا
برسنش کردم که شما با این لشکر بسیاری و من با این کمی چگونه شد که بر شما ظفر یافتم
ایشان گفتند که افغان تو بار اگر فتار ساخت و لشکر جیه را شکست داد اتفاق لشکر تو
که نالو نهزار شمشیر بود بار انهزمت داده و نفاق ما را مستغرق ساخت
من گفتم شما را چه نخاطر میرسد که لشکر خود را چگونه سلوک خواهیم کرد ایشان گفتند
که اگر ما را بکشی از لشکر جیه خیری کم نشود و چند بن نهزار اهل و اولوس نخواهی یافت
ما بخرد و دشمن نشود و اگر ما را بکشی و رنده گذاری احسان کرده باشی

وچندین هزار ایل و قشون بحکم کشیدند و دو دست توتوق امیر حسین میدانند که دوست شد
با دشمنها خود از کشش بهم رسیدم روزیکه بسر کشش بکمر بستیم و شمشیر حمایل کردیم خون خود را ریخته
دیدیم و سر خود در ابرید یافتیم من ایشانرا نصیحت نمودم که بملازمت سر افراز شدند.
چون بسیار مردم دلاور بودند و حلال نمک صاحب خود وفاداری کردند و مرا
وفاداری ایشان خوش آمد هرچند مبالغه کردم که در ملازمت من توقف نمایند
قبول نکردند و امیر جمشید و اسکندر اوغلان که در قید بودند امر کردم که ایشانرا
خلاص سازند امیر حسین بخلاصی ایشان راضی نبود تا آنکه امیر سیف الدین
را فرستادم که رفته امیر جمشید را از بند بر آرد چون امیر سیف الدین به بند
خانه نزدیک رسید امین و بابر ند که نگاهبانان وی بودند تصور کردند که اگر امیر
سیف الدین بکشتن امیر جمشید می آید بکشتن امیر جمشید مبادرت نموده یکی
گرزی بسرش زد و دیگری شمشیری چون بمقدار اندری چنین شد امیر حسین
خوشدل شده فرموده که اسکندر اوغلان را بقتل رسانید و همراهیان را خلعت داده
تا از رفقاران دیگر رخصت نمودم و بابر او بهادر زالی که شمشیرهای نمایان
زده بودند رعایت کردم در مجلس امیر جاکو و امیر سیف الدین را بضبط سمرقند
تعین کردم و سه روز در مجلس بهادران خبر آوردند که الیاس خواجه و لشکر جته در کنار
آب جیحون نزول نموده در گذشتن از آب جیحون توقف مینمایند در همان مجلس
سر بهرام را از اول ساخته تعین نمودم و خود سوار شده روان گردیدم

چون

چون خبر رسیدن من بلشکر جته رسید بلاتوقف از آب جیحون گذشتند و نارسیدن
من لشکر الیاس خواجه شکسته بود امر نمودم که سپاه بر کنار آب خیمه ها برپا کنند
چون هوای کنار آب سازکار نبود ناسازگاری بمن عارض شد و بعد از سه روز نقاهت یافتم
چون خاطرم از لشکر جته جمع شد بعزم شکار جرگه عنان عزیمت معطوف داشتم و شکار
کنان بحوالی سمرقند استقلال نموده زبان بکلمه قد رجع الحق الی مکانه :: تغنی گو
بر کردند خلق بسوی مکان خود گشتند و دست تعدی بجای من بر نشستند و چون در خطه
سمرقند نزول نمودم کش اطلس البجای بزرگان انعام با بابندکان که در گرم سختیان
گذاشته بودم تعین نمودم و در شهور سنه هفتصد و شصت و شش هجری که قدم در سن
سی و یک سالگی نهادم و نصرت شکست لشکر جته را از ماوراء النهر برآوردم بخاطرم رسید
که چون خدا نگذشت که در ملک او یکس حاکم باشد که اطاعت وی نمایند ناف د
از ملک بر خیزد و چون در الوقت امرای قشونات و الوس و لوسیان ماوراء النهر
و ترکستان از استیلای لشکر جته خلاصی یافتند هر یک با جوش و قبایل خود خود را
لشکر ساخته شروع در سرکشی کردند و چون دیدم کرالشان را آگاه ساختم
اگر اطاعت نمایند الشان را نوازم و اگر سرکشی نمایند سزا ایشانم چون اکثری از قشونات
و الوسات سر اطاعت نمایند بر خط هواخواهی من نهادند و سر الکلالی و کلانتری قبول
کردند امیر حسین را غرور حسد و طمع بحرکت در آید که خود امیر شود و امرا و لوشنات را
جمع آورد و مصلحت کردند که امیر تیمور میخواهد که امیر و کلانتر گردد و وی لوره و جمعی را جوع داشت

چون آنجماعت بمن رسید بدیشان گفته فرستادم که ملک عظیم است عروس ملک کسی
در کنار گیرد که شمشیر آبدار بملک بکردمن بالا شد یک لشکرچه الکاس خواجه تکنت
دادم ملک ازین است ایشان بزعم من گفتند که تشخیصی را کلانتری باید که از نسل چغتای
خان باشد و کابل شاه اوغلان پسر دورجی بن دواخان را که نبیره چغتای خان باشد
درویشی اختیار کرده بود بجای برداشتند و امیر حسین باتفاق تومنیان و امرا او را
از کسوت درویشی برآورده خلعتهای فاخره سلطنت بر لباس ساخته بر تخت نشانیدند
من در توقف با امرا و تومنیان که بمن متفق بودند قورلتای کردم و آمده در خطه کش
نزول نمودم و امیر حسین لشانی سرای که یورت قدیم وی بود رفته در آن زمستان
استراحت نمود چون فصل بهار نزدیک رسید که دیگر باره لشکر جته ارادت
برآمد عزیمت تسخیر ماوراء النهر در خاطر دارند چون این خبر بامیر حسین و امرای کابلشاه
را الحالی بر داشته بودند رسید قرار بر فرار دادند آخر الامر برین قرار دادند
که اگر خواهیم لشکر جته را در ماوراء النهر راه ندهیم امیر تیمور را باید بخود متفق ساخت و کلانتری
وی قبول کرده و اطاعت نمود تا آنکه از لشکر جته خلاصی حاصل شود ایشان بهم بالاتفاق
نامه نوشته که ما خود را بمروت تو سپردیم و صورت مکتوبی که بمن نوشتند
اینست که بر حطا اول توزکی صفالیق کونکول کردار اسیح الاعفا دلتوق دل لار تیمک
اخلاص چهره سی بر توسالوت اتنک معینه شهودی ابرور اما اوفی لار ریی
تود ورکیم احوال لاری بنک کیفیت سی تحریر و تقریر بعودین اظهار ایستل

لرق دین سوزنک عرضه‌کا نیکو درلاکیم وسیله قیلدی اول مرادلکا کیم سزوالی
مروتکی مراد مکانینک وسیله قیلب بیز ارلی مراد بولوب بولعیون اوچون
گستاخلیق کا جرات قیلدی **ترجمه** یعنی هر چند ضمیر آینه مثال چهره اخلاص بندگان
راسخ الاعتقاد برلوا افکنده و معنی آن مشهود میکرد و اما رسم آدمی است
که کیفیت احوال خود را از تقریر و تحریر اظهار میکنند و لعدار بندگی لعرض میرسانند
که جماعه مراد خود هر یک را وسیله میکنند و ما یان مروت نژاد وسیله خود کرده ایم
اقبال ازلی موید کرد و از روی گستاخی جرات نموده ایم چون حرالقاق
امرا و قشونات با بالیع کابل شاه که ملک بهادر لود رسید تحویش آمدن کابل شاه
را نما حوکت شده نزد من آمد و مبارکباد کلانتری گفت من دیرا سرزنش کردم و گفتم
پادشاه کشلا لایق زندگی نیست و دیر الوارثان کابل شاه سپردم که خون خود
گرفتند و حکم با حصار لشکر کردم چون لشکر من با جمع آمدند با بیر جیش و امرای
قشونات دلوبشان گفته فرستادم که چون مرا کلانتری قبول کرده اند
من با قشون خود رفته الملغار کرده کنار آب جخبد را محکم کرده ایم که لشکر جغه
نتوانند از آب گذشت و تورودک لشکر کردم لوکر شخکی لشکر جغه در مرتبه **سیوم**
حسن کردم که چون شصت هزار سوار بر سر من جمع آمدند شصت فوج ساخته استقبال
لشکر جغه شدم چون به موضع آقا رزول نمودم خبر رسید که افواج لشکر
جغه بسیار جنگ کرده هجوم آورده رسیده می آیند من در انروز در مرغزار

سبزه زمین اقار مقام کردم و کس بامیر حسین فرستادم چون امیر حسین
نزدیک رسید از آن سبزه زمین کوچ کرده اراب جدید گذشته کنار اراب مخیم ساخته
تورک کرده فرود آمدم و حاسوس خبر آوردند که لشکر جغتای آمده در کنار اراب ما فرود آمد
نزول نمودند و لوزوک لشکر خود چنین کرده اند که در فصل دست راست سکوم بهادر
سردار شناخته و حاجی بیک را سردار دست چپ معین نمودند و الیاس خواجه
در قول با بهادران ما در رکاب مخیم کرده و محاق بهادر را بر اول معین نمودند
چون این خبر بسامع من رسید من نیز سپاه افواج خود بنمودم و در فصل قوچ دست
راست که سرداران امیر حسین بودند سلاجی ارلات را سردار ساختم و الجا بهادر
و سربرام و لولاد نوغای و فرهاد ابردی و ملک بهادر را فراول مخیم و امیر سارلوغا
ایانوم منحاق در فصل دست چپ مقرر کردم و من جای خود را در دست چپ معین نمودم
و امیر حاکو و امیر سیف الدین و امیر مراد برلاس و عباس بهادر و دیگر بهادران
را در قول نگاهداشتم چون نزدیک لشکر بنمودم امیر حسین اراب گذشته لوزوک
افواج خود بنموده لعبد از انکه لوک لشکر شد من با امیر حسین گفتم که راه خیک
لشکر چنین می بینم که طرفه ما ضعف خیک نیست صلاح در این است
که من با افواج خود در قبضه سر کنار اورم و شما افواج خود عقب ما داشته
عنان باز داد و الا شما با فوج خود سر کنار اورید و من عقب شما را داشته
سر کنار اورم چون از لشکر خود در کثرت با لسیار لودیم و افواج من

و امیر حسین در نزد ان لشکر بسیار کم مینمود در این وقت بقران فال کشادم
این ایه کریمه بفال امد که ولو یوم حنین اذ اعجبتکم کثرتکم **ترجمه** یعنی در روز جنگ
حنین وقتی که تعجب امد شما را بسیاری لشکر شما وجه اول از ان عجب شکست
خوردند اخر حق تعالی فتح داد ازین فال بسیار قوی دل شدم هر چند با امیر حسین
الحاح نمودم که ما دو فوج شویم یکی پیش و یکی پس مطلقا راضی نشد و گفت از یکدیگر
جدا نمی شویم و در برابر لشکر جته صف زده جنگ می کنیم هر چند مبالغه نمودم
که هر فوج در صف جنگ میبایست بافراغت بتحرک در اید چون تکاپش من فایده نداد
ناچار بنده اطاعت وی نمودم و امیر حسین فوج خود را اراسته ساخت من نیز فوج
خود را الوروک نمودم در این وقت منقلای لشکر غنیم رسید و قراولان طرفین
بیکدیگر امیختند و هراولان طرفین صفهای خود را بیاراستند و سپاه هراولان در جنگ شکست
چون هراولان غنیم مضطرب شدند حاجی بیک سردار دست راست غنیم بود
سر کرن بر کرن در امده دست راست هراول امیر حسین را که در قبل الشان بلاغچی
بهادر فرزند چشم بود رانده با امیر حسین رسانید و هراول امیر حسین هم
رانده متفرق شده رو بگریز نهادند لیکن سپر بهرام و بولاد بوغا در میدان
قدم ثابت داشته زین خود را کلند ساختند و داد مردی میدادند چون حاجی بیک
شکسته امیر حسین را در پس انداخت فرهاد بهادر و اوتربل تیمور که سرداران امیر حسین
بودند با فوجهای خود در میدان ایستاده از مشاهده انحال متحیر شدند

در بحال امیر شمس الدین با گروه انبوه از طالب الناس خواجه حصار به امیر حسین دراید
بکوشش تمام خود را با امیر حسین رسانیدم چون دیدم که معرکه از دست رفته با فوجی
خود بکمین بر الشان ترکتاز اوردم امیر شمس الدین از هراس آن عنان تافت تر باد در دیار
بقرار نهاد و بیرا با فوج وی بر داشته زده زده بر قول الناس خواجه امیر حطل ساختم
و ناماین بهادر الغدغن بیش امیر حسین فرستادم که غنیم را برداشتم بحاثیت امن تا
بعد از بمجرد انکه افواج قاهره لودراید غنیم را شکست داده برهنه شدیم وی نقارت
کرد ناماین بهادر را الشاق در اورد که بگر من گریخته ام که برامش خود بطلبید دیگر بار
ملک بهدی را که از مقربان امیر حسین بود نزد وی فرستادم که خود را در موقف برسانی
غنیم را برداشته شکست سدیم وی اعراض کرد که خبر کنید تا من لشکر منفرق را
جمع کنیم ملک بهدی لوی گفت لا تیمور افواج غنیم را برداشته بر قول الناس خواجه زده
و قول غنیم را از جا بجا کرده بمجرد انکه فوج شما نمود اتمود فوج غنیم شکستی یابد
دیر اشلاق زده نزد من فرستاد چون وی بمن دراید وی را ارزده خاطر دیدم
اظهار شلاق نکرد گفت حیف است که شما در کار این هیچکاره سعی نمایید این
هیچکاره میخواهد که مصف خان خود را ازین ورطه بیرون برد با شاره رفاقت امیر حسین
را دریافتم که مطمعش نیست که مراد در دهن غنیم لقمه کرداند چون من دست از
غنیم را رها کرده گذاشته بودم و از امیر حسین مایوس گشتم دست از جنگ
باز داشته ایستاده شدم و فوج خود را الورک کرده در کناره جری که از الهجرا

دو هم

بود محکمه خود ساختیم و بهادران بر دور من حلقه زده ایستاده شدند
تا آنکه بهادران طرف خود قراولان فرستادم در موقف ایستاده در موقف
فرستاده ایشان آمد و عذر نیامدن خود خواست و از کرده خود بیشتر اظهار نموده
مراجعت خشک نمود من بوی گفته فرستادم که وقت را گم کرده‌ایم در آن وقت
غنیم مستغرق بود خشکی آن زمان الحال الفرد این جمعیت مبدل شده
و نکته شده اند در موقف خشک کردن کار بیکاران است چون آن شب
دران خشکگاه استراحت نمودیم و بهادران اسپان خود را آسوده ساختند
صبحگاه نماز با جماعت ادا کردم چون آفتاب طلوع کرد و لشکر جنید را از
از افواج من نیز پا طبل خورده حمله در آمدند و بدر کردند و باران بسیار بارید
بمرتبه که اسپان از گل و لای بسیار از رفتن عاجز شدند لیکن با این احوال همرا
دستیاده من از بسیاری غیرت و بهادری طبل جنگ فرو کوفته بلاحظه باران
و گل پا کرده دست بشمشیر کرده‌اند چند غنیم همه را بر سر انداخته اسلحه خود را
از باران محافظت می‌نمودند در موقف من کریازده سرکرن در آمدم و بیحال
بدحی بدست بهادران من گرفتار شد چون فرمودم که دستبر آوردن رشید یاران
برطرف شد و امر نمودم که بهادران و دلاوران هجوم آوردند امرا و سپاهی
روی خشک آورده لشکر خصم را مغرق ساختند و تمامی لشکر من تعاقب ایشان
کردند من در میدان ایستاده شد شادیانه میزدم که ناگاه طمع که آمد

الامرای لشکر جته بود با فوجی از سپاه نمودار شد در انحال در برابر دشمن
از دو هزار سوار زیاده نبود بهزار سوار بر ایشان دوانیدم در حمله اول اکثر جته
لشکر من مردانه درامده خود را بطرح رسانیدند لیکن فوجی دیگر از عقب
سمند الشان درامد و سانه دو هزار سوار من و افواج لشکر جته از صبح تا شام
جدال و قتال در گرفت تا انکه قریب هزار سوار من بمعرض تلف درامدند
چون شب نزدیک رسید مردم متفرق من بمن پیوستند و الجین جشم رحمی
با لشکر من رسید که هزار سوار تلف شدند و امرا و بهادران جلادت
دیدند که چون امیر حسین کوتاهی کرد و الجین جشم رحمی با لشکر بار رسید دو منزل
تحاشی کشیده رفته مقام نمایم تا انکه لشکر متفرقه ما جمع گشت بعد از ان متوجه
دفع و رفع لشکر جته شویم مرا این کنگاش معقول افتاد و تحاشی کشیده روان شدیم
و بتجربه من رسید که در لشکری که دو سردار باشند البته نفاق بر خیزد و نتیجه
اش شکست و هزیمت باشد از الوقت دیگر با امیر حسین رفاقت نکردم
و دو سردار در یک لشکر تعیین نکردم چون بحلقای کش درامدم
لشکر متفرقه من بمن جمع امدند و تمام لشکر نمودم در ینوقت امیر حسین
امده در دو فرسخی من فرود امد و روی خجالت بمن اورد که مصلحت درین است
که ایل و الوس همراه خود گرفته از اب جیحون بگذریم من امیر حسین را اندیدم و گفته
فرستادم که مرا همین باری نمیشد که ولایت را بگذارم که کعلی پامال لشکر جته

کند

شود مرسید دیگر سیاه با مخالفان مقابله و مقابل جواهم کرد تا الکه ولات
! و النهرا از سبب ضرر ایشان خلاص کرد انم چون امر حسین از بقات
من مالوس شد منوجه سالی سرای کردید و نمامی اکوس و اتباع خود را کوجا
اراب جیحون عبور نموده و در کنار اب خبر کران می بود که اکر لشکر جه منوجه
کنار اب شود ما کوچ و کوچال منوجه هندوستان من ما بی همت در میدان
شجاعت نهاده خطه کشن را محکمه کش را محکمه خود قرار داده حکم ما حصار نموذم
و سجن بدیر دوارده فسون مزیب ساختم و نمیور خواجه اوغلان و حاجی
بهادر و روعباس بهادر را سه سردار فسون ساختم تا الکه خبر رسید که لشکر
جنبه امده در موضع کولکیک که از مضافات سمرقند است نزول نمود من این سه
فسون را بر سم منقلای سحاب سمرقندیان ساختم و داود خواجه و سید وه تا
سردار دو فسون دیکر ساخته عقب ایشان فرستادم چون یکدیکر ملاقی شدند
صحبت نرم شراب بیار اسند چون کیفیت شراب بکاح دماغ ایشان در اید
طاروجی از کمال مستی و بیهوشی مداود خواجه و سید وه کفت که امیر تیمور
را اراده است که بعد از فتح لشکر شما را خراب کند و مست و مالود کرداند و ان
ستان لا تعقل این سخن دور از کار و میرانا ور کرده عنان از منقلای
مار کشیده از بر اس فرار اختیار کرده سحاب لشکر چه کر سخند چون این خبر
مرالتان لغرینا کردم بحسب تقدیر الهی کلیک تیمور و میرا ول دریکر حاف

سیر حاجی بیگ را که بر رسم منقلای از لشکر جته برآمده بودند بدیشان دوچار شدند
و عاجز شده لشکر جته را بر سر تیمور خواجه اوغلان و عباس بهادر آوردند
و من الفرالعین جنگ در گرفت چون تیمور خواجه و عباس تاب مقاومت نیاوردند
عقد جمعیت ایشان از هم گسیخت چون دانستم که از شراب فساد می‌زاید امر نمودم
که هر کس شراب سازد خانه ویرا خراب کنند و هر کس شراب خورد زیراب گداخته
در حلقش ریزند چون این رقم بقوم جته رسید دانستم که طلوع نیر سلطنت من هنوز
در عقده تعویق است چون لشکر جته جمع آمدند با افواجی که در رکاب بودند
کوچ کرده بجانب ولایت بلخ عنان عزیمت معطوف داشتم و آمده در کنار آب آمو
فرود آمدم تا ایل و الوس که متفرق شده بودند همه جمع آمدند و لوبانات کیک خان.
و لوبانات ایلچی بوغا آمدند و جمعیت تمام آمده بمن پیوستند و چون خبر رسید
که لشکر جته بدار السلطنت سمرقند آمده از آب آمو عبور نمودم و بر گذرگاههای
آب آمو افواج تعین کردم تیمور خواجه اوغلان که از پیش لشکر جته فرار نموده
افواج مرا از هم برده بود حکم بکشتن وی کردم درینوقت خطای ملازاده
سمرقندی و مولانا خوردک و مولانا ابوبکر کلوی و اهالی سمرقند بمن رسید
نوشته بودند که چون لشکر جته روی بسمرقند آورد و سمرقند حصار نداشت
سمرقند را حصار بند نمودیم و بمدافعه لشکر جته مشغول شدیم و آن امرا
معطل داشته هر روز قتال و جدال می‌نماییم اگر امیر درینحال توجه نمایند ان الله تعالی

لشکر جته

لشکر جته هزیمت یافته فرار نمایند در موقت شان لشکر دیده با شصت هزار
سوار روان شدم چون از آب آمویه گذشتم و کنکاش در خاطر خود اوردم یکی آنکه رفته
سمرقند در آیم و عوض هوس و بال مثال دل مسلمانان از الکاهای خالی نمایم دوم آنکه رفته بر سر لشکر
جته شبیخون زده فراق شوم در این اندیشه می بودم که مکاتب اهالی سمرقند رسیده آمد
که الله تعالی بواسطه ظلم و تعدی که از لشکر جته نسبت بمسلمانان بوقوع آمد و بالی عظیم در ایشان
نازل شد که تمامی اسبان ایشان سقط شده از اثر ظلم طاعون در میان ایشان افتاد
اکثری عالم را وداع کردند من افواج خود را مرتب ساخته عباس بهادر را هراول کرده تعیین نمودم
و بجانب سمرقند عنان عزیمت معطوف داشتیم چون خبر لشکر جته رسید فرار بر قرار داده
اسلحه خود را بر لشکر پیاده سوار براه دشت نهادند من افواج بجهت دفع ایشان تعیین نمودم
که بیرون از آن دیار و کانرا از ولایت ما وراء النهر بر آوردند من خود هم متوجه شدم چون بلشکر
جته رسیدم که مرده و زنده و جان کنده براه افتاده بحجت تمام میرفتند بر ایشان
رحم کرده ایشان را بحال بار گذاشتم دم رجعت نموده بجانب جلگای نعلان عنان
عزیمت معطوف داشتیم و امیر جاکوی و امیر سیف الدین و اوقتو بغا و الجی بهادر و دولتشاه
بجهت ضبط سمرقند تعیین کردم و چون بجلگای نعلان رسیدم امیر حسین از موضع سارتو
که محل قشلاق وی بود کوچ کرده بسالی سرای در آمد و مردم خود را انجا گذاشته آمده در جلگای نعلان
اتفاق ملاقات افتاد چون اول زمستان کنکاش بر این قرار یافت که من رفته درین زمستان
در قرشی قشلاق نمایم و امیر حسین رفته در سالی سرای قشلاق نماید امیر حسین را عرق حسد

بحرکت در امده بود که امرای من بضبط سمرقند مشغول اند اما چون علاجی نداشت
این کینه را در دل گرفت تا انکه من فتنه قرشی نزول نمودم دران زمستان در قرشی
استرحت کردم و لشکر را باز رخصت کردم که رفته استرحت نمایند و در اول
بهار جمع آیند در شهور سنه نهصد و شصت و نهت هجری که قدم در سن سی و دو سالگی نهادم
بخدایتاق زمین سمرقند نمودم و تعمیر قصر کیک خان که ترکی قرشی نام دی است
کردم و اتمام نمودم که حصاری بر دور قرشی تماکید چون صبح بهار دمید بموجب وعده
که با امیر چنین کرده بودم بجانب سمرقند مضرب خیام سپهر احتشام گردید و امیر چنین ارالی
سرای رسیده آمد و در سمرقند نزول نمود و اول کاریکه کرد این بود که چشم طمع بموال امراء چاکو
و امیر سیف الدین و قنوغا و الجی بهادر و دولت شاه امرای من که بضبط سمرقند ایشان را
تعین کرده بودم سیاه کرد که مال و منال ایشان را بگیرد و تحصیلداران بر سر ایشان تعین کرد
چون بسیار بی شرمی کرد خواستم که منع ایشان برادرم نبابر صله رحم و پاس دوستی
چشم فرو بستم و آنچه کرد و گفت تغافل کردم چون امرای برا خرجی نمود و آنچه یافته بودند
خرج سپاه نموده تلف کرده بودند من با امیر چنین کس فرستادم که اگر حصه تقسیم
برادری از مال سمرقند میخواهند میدهم و سپاهیان و شتران خاصه خود در الوی فرستادم
چون طمعش بسیار بود مبلغی دیگر لوی فرستادم و الحاجی بزرگان اغا همشیره ام بنزد
بعضی از لوخود فرستاد چون خانه همشیره خود در انجا زنت خرجش برادران داشت
که حق برادری و خواهری را فراموش کند چشم مروت پوشیده ان جمله را انسانم برداشت

دوی

و دیگر بار در مقام لجاجت در آمد از برای دفع لجاجت وی مبلغ دیگر [illegible] دشنام
داد بسیاری لجاجت وی امرای اردو دلخسته شدند و نهال کینهٔ امیر را در دل خود نشاندند
چون آتش طمع امیر حسین اشتعال یافت طمع در مال و اموال سمرقند نمود که بظلم و تعدی چیزی
از ایشان بگیرد الغاه جار زد که در ایام محاصره سمرقند که لشکر جته محاصره داشت
چه مبلغ وجه مقدار زر از اهالی سمرقند وصول نموده خرج حصاربند کرده بودند اهل سمرقند
طومارها نوشتند که ملازاده و ملا خوردک و مولانا ابوبکر کلوی مبلغها از ما گرفته اند امیر
حسین حکم باحضار ایشان یرلیغ [illegible] که ما آن را بامر امیر بجهت اخراجات حصاربند
و نگاهداشت شهر و محافظت سمرقند که بر لشکر جته غالب شویم مبلغی گرفته خرج کرده ایم
حساب دیده اگر بالعکس تصرفی نموده باشیم از ما بگیرید و بعضی از اشرار و مقربان بر ایشان
مدعی شده تقریرات کردند امیر حسین بر وی [illegible] نکرده و ملاحظه حساب ننموده از برای
آنکه از برای نبود زری بگیرد و بغیر از ملازاده سمرقندی که خبر را بدست خود سیاست
کرد و این اول [illegible] بود از [illegible] امیر حسین که بظلم راضی شده بر هیچکدام رحم نکرده در حضور
خود سیاست مظلومان نمود و کتب دودم امیر حسین این بود که طمع بمال و اموال امرای [illegible] کرد
از جهت ارتضای حق بیرون رفت و در مقام خرابی وی در آمدند اول خرابی که بحال او راه یافت
این بود که مردمی که در دل تخم کینه وی را کاشته بودند امیر حسین را با من دشمن ساختند و من
هر چند قسم خوردم که مرا با تو جز دوستی چیزی دیگر در خاطر نیست وی قبول نکرد و تخم دشمنی من ثابت
و راسخ شد تا آنکه جمعی که کینهٔ امیر حسین در دل داشتند بواسطهٔ استحکام دشمنی

او بمن از روی دشمنی که با امیر حسین داشتند که ویرا خراب سازند نشانهای سپاه
ویرا دگرگون ساخته بمن رجوع آوردند من امرای امیر حسین را تسلی دادم که بروی
مراجعت ننمایند و جمعی دیگر با امیر حسین نوشتم که امرای خود را تسلی نماید از بسیاری عصبی
که داشت قبول نکرد و اعتماد ننمود تا آنکه با امیر حسین و موسی و علی درویش پسر امیر بایزید جلایر
و فرهاد بهادر که برادر زن امیر حسین بودند در مقام دشمنی امیر حسین درآمدند که ویرا
استیصال نمایند و از برای آنکه دشمنی ویرا بمن قایم کرده باشند و امیر حسین را از میان بردارند
مکتوبی از روی نفاق از دو خاتون که خواهر من و زن امیر حسین بود با امیر حسین نوشتند
که ای عاقل از خواب غفلت بیدار باش که امیر تیمور در مقام مخالفت و استیصال تو درآمده
کمر دشمنی تو بر میان بسته و معاملهٔ برادری بر هم ساخته و تمهید رزم تو کرده که عنقریب است که به
اتفاق امرای تو ترا دستگیر نماید چون این نامه او را امیر تو بوی رسید کمر دشمنی من بر میان بست
چون امیر حسین این مکتوب را بمن فرستاد با حضار امیر موسی و علی درویش و فرهاد
خواجه امر نمودم ایشان چون خاین و مقصر بودند از انفعال بجانب خجند گریختند
و گریختن ایشان گواه افترای ایشان شد لیکن ازین معنی جراحتی در جگر امیر حسین احداث
نمود و عداوت و کینه که در دل داشت تازه ساخت و شروع در استیصال من نمود
در باب دفع دشمنی امیر حسین پسر بهرام جلایر مصلحت دیدم که خاطر امیر حسین را از خود
مرفه گردانم چون پسر بهرام از امیر حسین نفاق داشت از من پنهان شد بحکم آنکه گفت
که امیر حسین را با لشکر اخان و در مقام دشمنی و عداوت است و همچنین پنهان از من دشمن است

در مقام

و در مقام عذر دیگر است که چون نزد ما آید اول ما را انفعل سازند و ما با ایشان هیچ چه بر امیر حسین
اعتمادی نیست امیر حسین اعتمادی نیست امیر حسین بقصد قتل ما حاضر است مرا از سخنان بهرام
دغدغه از خاطر سر زد لیکن اظهار نکرده پسر بهرام گفتم که چندین زمانست که با امیر عهد برادری و خویشی
در میان است چگونه تواند بود که مخالفت وی را بخاطر قرار دهیم و علم دشمنی وی بر افرازم
مرا این سخن تو دفعی اعتماد میشود که ترا گواهی سخنان خود باشد که امیر حسین بمن دشمن است
وی گفت اگر امیر غداری و عداوت وی اعتماد نمیکنید بر این بنا باید با سطر او کتابی
بوی نویسیم که تقصیرات ما را عفو نماید و در خاطرت عداوت و دشمنی اندیشه باشد عفو
خواهد کرد و الا اعراض خواهد نمود چون پسر بهرام با امیر حسین رسید عریضه وی را پاره ساخت
الحمد لله تعالی ما را از روزگار شما خواهیم بر آورد دل بسیار شدت کرد چون این خبر بسامع
من رسید دانستم که امیر حسین در مقام عداوت است لشکر خود را جمع ختم و پسر بهرام
بدخشان رخصت دادم که لشکر خود را جمع سازد و با عادل بهادر همراه وی کردم
و با شش خواجه پسر خود را پیشتر نزد گذاشت چون پسر بهرام بدخشان رسید لشکر
جمع آورد و به ییلاق سترک آمد و در آنجا متمکن شد و علم مخالفت امیر حسین
برافراخت امیر حسین چون صرفه خود در جنگ ندید وی را فریب داده با خود رام
ساخت پسر بهرام عهدی و الفاقی که بمن کرده بود فراموش کرد و نزد امیر حسین
رفت من پسر بهرام نوشتم که عهد درست بهتر از ایمان درست است چون بی ایمان را
قول و عهد درست نمی باشد بی ایمان خود راجع شد و عهد شکست چون آن

مخالفت میان ما و امیر حسین نو روشن ساخته بودند تا که بهمان آتش سوزی

و مخالفت تو نیز اگر دو چراغ پیکر تعالی در کنار تو نهند زود باشد که آتش میان شعلهٔ فرو نشیند

داستخوان شد که بر لوح ضمیر من بر نواخته بود که پسر بهرام بلای بد گرفتار شد چون بنده کشنده

من بود و او را بر دو رکار حواله کردم چون امیر حسین را العداوت و دشمنی خود یافتم

حفظ مراتب خود را واجب دانستم و بهرام جلایر و امیر جاکو و عباس بهادر را بر اه جخند

فرستادم تا ایل جلایر را الفضبط در آوردند و امیر موسی و علی درویش لشکر با بهر جلایر

کاغاز فتنه و فساد میان من و امیر حسین احداث نموده بدست آوردند و بهرام جلایر

الوس جلایر را الفضبط در آورده بر ایشان حاکم شد و پس اگر به عهده مخالفت

من و امیر حسین مشکل بود که آسان تواند بیرون آمد بلا توقف روانه شد

چون این خبر بسامع من رسید در سنهٔ هفتصد و شصت و هشت هجری که قدم در سن سی

و سه سالگی گذاشتم به تورک جمع کردن لشکر مشغول شدم و بلا توقف از خط کش

با جماعت که با من متفق بودند سوار شده تورک بر بستم و اول لشکر که در من دیدم

کنجینه جمع آوردن لشکر کتاب سمرقند نهضت نمایم چون بکمبل طی مسافت

نمودم امیر سلیمان و جاروجی که محرک سلسله مخالفت من و امیر حسین بودند از من

گریخته به پیش امیر حسین رفتند در موقف امیر خضر یسوری و فتات با و علی درویش

و برادرش الیاس خواجه جوجی محمود و جماعه لشکر ریان کمر اطاعت و انقیاد

بر میان جان بسته با سه فوج سمعد نزد من آمده ملازم شدند در محال امیر جاکو

و امیر عباس که با بهرام جلایر بخجند رفته بودند با افواج خود رسیدند و چون افواج
من تمام جمع آمدند متوجه سمرقند شدم چون بسمرقند رسیدم اهالی سمرقند باستقبال
من برآمدند و سنگها و عمارتهای محکم کردند من فرمودم که برکش برج سمرقند حاکم ساختم و بجانب
یورت معاودت نمودم چون دو منزل از سمرقند برآمدم آن هند و خلعت سمرقند را الدشنند
پیش امیر حسین رفت درین حال خبر رسید که مهد علیای الجای ترکان آغا را که بیمار
گشته بود بجوار رحمت حق پیوست انا لله و انا الیه راجعون که غم چون این خبر
به امیر حسین رسید که همشیره اش را دنبال طلب کرد بسیار متألم شد و دیرا با امید
تمام حاصل آمد که علاقه نسب خویشی و یگانگی گسیخته شد و در مقام جنگ و عداوت
در آمد و من بسم اصلاح ساختن افواج و تورک و جنگ امیر حسین در آمدم. تورک
جنگ **امیر حسین چنین کردم** که اول امیر سیف الدین را با امیر منقلای با افواج هراول بجانب
لشکر امیر حسین که در موضع خفانیان فرود آمده بود فرستادم و بعد ازین خبر
خبر فرستاد امیر حسین که خیال جنگ است لیکن میخواهد که حیله کار کند امرا ضال و کار
خود غافل نشوند و چون خبر برآمدن از قرشی و رسیدن امیر سیف الدین منقلای با امیر
حسن رسید عبد الله را با عهدنامه پیش من فرستاد و سخنان غریب امیر و تزویر
انگیز پیغام کرد و در عهدنامه نوشته بود که از دل شستم از زمان که در اتفاق امیر تیمور خان زن
متفق باشم بر این عهدنامه اعتماد نشاید چون فرستاده امیر حسین در قلعه که منظر خانم
سپهر احتشام بود بمن در آمد و پیغام امیر حسین بمسامع من رسید و عهدنامه را مطالعه.

من در آوردم چون این خبر بمسامع امرای من رسید امرای سلدوزیان که از امیر حسین روگردان شده

ملازم من شده بودند با جماعت خود مضطرب شدند که امیر صلح میکند و قصد امیر حسین همین بود

که بحیله بحسن صلح افواج مرا که جمع آمده بودند متفرق سازد من این معنی را فهمیده عهدنامه

را بخواندم و ناستنده الکفا شنیدم و امرا احضار امرا و جماعه سلدوزیان نموده بدان من

گفتم که امیر حسین در صلح میزند و مقصودش این است که شما را بخود مایل گرداند و میان من

و امیر حسین بحر مخاصمت دیگر باقی نمانده امرا که از مصالحه ایشان منضم بودند و متحد هستند

که این تحالف نمایند چون مرا بر خیانت امیر حسین قایم دیدند قوی

دل شدند و جماعه سلدوزیان را که متبدل بودند استمالت دادم و نوازشات

فرمودم چون امیر حسین دید که بر عهد دی که اعتماد کردم دیگر باره لشکر جمع آورده سپاه مرا اول ساخته

سحاب من متوجه شد و خواست که مرا بحیله دستگیر نماید چون بموضع جغانیان رسیدم در توجه خبر رسید امیر حسین با مجلس گیلان

قسم خورده بود بترسیم و قرار داد که با من هیچ بیگ نولقسار گرداند و از امرای او بهلول العادل نیز این بست که با و بنما حکم کلان

نماییم و دو فوج طرف بر دو آن و بنا دهبان ساخت که چون یکی با وره هم بر سر آمده مراد بسکه بما بیدان حرب مسارعت نماید که رسیدم

فوجی از بهادران نامزد نمودم که محافظت داده بسر افواج امیر حسین فرود آیند و فوجی دیگر را فرستادم که در عقب ایشان تا گمین نشسته باشند

که شما لشکر خود را بموضع حرار گذارید که لشکر خود در جغانیان نشینند جماعت ایلات با شما آمده از شما بر ایشان مستعد باشند

نموده بسیار النهر الفصیکی بیت و چون بیک عدد فرستاده ام و اطلاع بود و نبشته و در قدم فرود کرده بودم ملک امیر حسین بر او تحاکش کیل روانه شده

چون لو عده کاه رسیدم افواج امیر حسین را دیدم که بود بیکبار بر سر ایشان دراندم افواجی که در پس کمین بودند از لوشهای جغانیان آمده

ایشان آمده زده افواج امیر حسین را و دم کرده ایشان شکسته شدند لشکر بسیار گرفته کشتند و امیر حسین که بیکبار در آمده مضطرب گردیده بهزیمت رفت

دی که بر من تعیین کرده بود بوی بشنید امیر حسین ازین شکست منه خاطر خجل و منفعل شد و چون دالست که پرده مکر و خدعه
اش دریده شد بر سر بهرام که این گریخته بوی هوشیار شده بودند گمان بشده
و بر او تعرض رسانید و آنچه در باب سر بهرام بر زبان من جاری شده بود که بگذارد خود گرفتار بدخواهی
شد لباس او باره مسند و بر منظفر و منصور چلکای قرشی آمده نزول نمودم و در نظام لشکر
خود سعی نمودم چون دشمنی امیر حسین را بخود یقین کردم و در مقام جمعیت شدم امرای خود
را الکای الکای طلبیده و عهدها از ایشان گرفته تقسیم کرده ساختم و لوث کشیدان آن
گفتم که هر کس که از شما همراهی مرا اختیار میکند تا با من باشند برادرانه سلوک خواهم
کرد و بالفعل آنچه نزد من است تقسیم برادری با شما قسمت میکنم و آنچه دیگر بهم میرسد قسمت خواهم کرد
و هر کس که از شما همراهی مرا اختیار میکند همین امروز این جلد شود ایشان همه سر خط خواهی
من نهاده اسامی خود را طومار ساخته قسم خورده عهدنامه نوشتند تا مضمون آن لشکر تعالی را استشهاد
آوردیم که اگر خلاف عهد نمائیم و از امیر تیمور جدا شویم بغضب ملک تعالی گرفتار شویم چون
دلنهادت لشکر خود شدم صلاح وقت درین دیدم که عنان عزیمت بجانب خان معطوف
داریم و اهل سحر را که در آن موضع می بودند با دم خود ساز دم و صف آرای کرده
در مقابل امیر حسین درآیم تا آنچه در پرده تقدیر محجوب است بظهور آید در وقت خبر رسید
که امیر حسین لشکری گران جمع آورده و امیر موسی امیر بهادر را با دوازده هزار سوار
بر قرشی تعیین کرده که آمده سر راه بر من گیرند چون این خبر مسامع من رسید لشکر من مضطرب
شدند مرتبه دیگر با حصار ابرام نمودم و از ایشان عهد تازه خواستم

عذر گفتند که اگر امرای قوچ را دو وقت ما جای محکمی برسد که خاطرها جمع شود با همه در راه قدم
نوع اتفاقات بکنیم من بجانب امرا و ایل سنجریان که سوابق نعمت بر ایشان ثابت بود
مبالغ نوشتم ایشان حق نعمت را نگاه داشته هزار سوار فرستادند و کوچ و اوروق
و حشم ایلات امرای مرا برده در جاهای محکمی که داشتند راه دادند چون خاطر امرا از ایشان جمع شد
دلنهاد رفاقت من شدند لیکن مرا خاطر جمع نبود تا آنکه بمسامع مرا رسید که مرا از رفاقت
ایشان خاطر جمع نیست بسبب از آنجهت قصه‌ها و شماتت و مستعد در کردن کرده با من در آمده اند که مصحف
و آنکه شمشیر اول ایشان امیر جاکو بود دوم اکو و امیر سار و بوغا جلایر و امیر داود و امیر موید
ارلات و امیر سیف الدین و تیمور غنیمتش اوغلان و امیر عباس و حسن بهادر قبچاق و اغو بهادر تالهمان
و محمود شاه بخاری چون آنحال را مشاهده نمودم مرافقت اند و ایشان هم رفت کردند و خط حال سپاری
دادند من ایشانرا تحسین کرده آفرین گفتم و دل جمع و فراغ خاطر در دفع رفع امیر حسین شدم و از حلقه‌ای
قرشی کوچ کردم و بجانب سنجریان روان شدم که بتر کل گذاشته جریده بسر امیر حسین برکشا آوردم
چون سه چهار منزل بجانب ایل سنجریان روان شدم امیر موسی و ملک بهادر که از جانب امیر حسین
بر سر من تعیین شده می آمدند رفتن غنیمت داشته و قلعه قرشی بدر آمده رحل
اقامت انداختند و به امیر حسین نوشتند که امیر تیمور بجانب خراسان گریخت و ما فتحی کرده بقلعه قرشی در آمدیم
چون این خبر بمسامع من رسید عزم من بحرکت در آمد که بقلعه قرشی معاودت نموده
ایشانرا دستگیر نمایم بدیهه آوازه انداختم که امیر تیمور بجانب خراسان نهضت نموده و من
باز ماندگان که بودند بجانب ایل سنجریان فرستادم و لشکر خود را جریده همراه گرفتم

وچند روز در آن منزل مقام کردم تا بار ماندگانی که در عقب بودند رسیده آمدند و از
علط داده بطرف ماخان رفته در کنار آب امو نزول نمودم و دشت از آب امو گذر کردم
چون خبر گذشتن من از آب امو بسامع امیر بیگی و بیگ ها و امرا شده که حاکم قرشی بود رسید
خاطرها جمع کرده بفراغت مشغول شدند و دو روز در کنار آب مقام کردم تا آنکه لشکر من از آب
گذر کردند در همین وقت بملک هرات نامه نوشتم و خطی بمحمد بیگ چون عریانی فرستادم و مردم فهمیده
تعین کردم تا آنکه بخراسان رفته و طهای آنجا را گوش نمایند که با من در چه مقام اند
اعتمادی ندانستیم از کنار آب کوچ کرده بنخول در آمدم و بر سر چاه آب شور فرود آمدم
و مدت دو و نیم ماه در آن جول اقامت نمودم و جنس بسیار در آن صحرا شکار شد و ایلچیان که ملک
حسین بسیار در آن صحرا شکار شد و ایلچیان که ملک حسین حاکم هرات و شیخ محمد بیگ خواجه
فرستاده بودم و اظهار اخلاص محبت در مکتوب خود نوشته هر یک از برای من سوغات
فرستادند و اسلحه بسیار از شمشیر و کمان و ترکش ارسال داشتند من در همان روز آنچه زاوده
بودند بر امرا قسمت نمودم و از برای خود یک قبضه کمان و یک قبضه شمشیر نگاه داشتیم و شمامی
آنچه بود به لشکر تقسیم نمودم در همین حال بسامع من رسید که قافله از خراسان رسیده
ولایت قرشی متاع و اسباب میبرند من در ساعت کلم کوچ کرده راه بر آن گرفتم چون
نظر اهل قافله بر فوج افتاد در رسیده اهالی قافله باستقبال من در آمدند و ارمغانی
که داشتند نظر من در آوردند من آنها را از سر اسباب پرسش نمودم که اهل هرات
چه خبر است و از آمدن من بخراسان چه خبر بود ایشان گفتند که با شنیدیم که امیر تیمور

استند عای تکلان متوجه خراسان است من گفتم چون ظلم امیر حسین نسبایشد
و بر سر من لشکر بانگیس کرد جلای وطن ستده بالضرور روانه خراسان شدم
الشان مراد عا کرده را هر جو استند که ضرری بدلشان از لشکر من برسد دلشانرا
مجال محوفه نسلامت نگذارند من دو منزل دیگر سجانب خراسان نهضت نمودم چاسوسان
همراه کاروانیان نفرنسی رسیدند امیر موسی حاکم فرشی کس لطلب اهل قافله فرستاده
واز الشان پرسیدالشان گفتند ما امیر تیمور را در حوالی دیدیم که با افواج خود براه
سجانب هرات میرفت چون تلک هرات و میرا طلبیده لشرعت تمام روان بود چون خبر قتن
تیمور بسامع امیر موسی و امرا حسین رسید از قلعه فرشی برامدند و خاطر جمع کرده
هزار سوار در جلگهای نمراغ فرود امدند و لعیش و عشرت مشغول شدند و امیر موسی و محمد تلک
لسیر خود را قلعه فرشی حاکم ساخت و قلعه را استحکام داده بامیر حسین احوال و اخبار
نوشتند و امیر حسین بمشل ان که خبر رفتن من بخراسان لسبنود بهمراه سوار دیگر
نفر شبی فرستاده بود الشان بخاطر جمع در مقام کنبد بولی نشستند چون خبر لشکر
فرنسی بمن رسید عرستمرا بران داشت که تبع مقام ارنیام مراورده قلعه فرشی
را مسخر سازم در یوقت جاسوسان خبر رسانیدند که دوازده هزار سوار امیر حسین
در جلگهای فرشی مفرق نشسته اند بود دو هزار سوار و پیاده در قلعه فرشی درامده
قلعه را استحکام داده اند من امر ما حصار نمودم و لکناش جو استم که بخراسان
روم تا رفته قلعه فرشی را استحکام مسخر سازم تعضی گفتند که اگر بخراسان روم

گریخته شویم و مردم ما متفرق شوند الله یار گفته بر سر قلعه قرشی باید رفت انشاء الله تعالی
فتح الباب خواهد شد چون این کنکاش برای صواب نزدیک بود
عزیمت بستم که رفته قلعه قرشی را بگیرم لیکن بمسامع سپاه رسید که دوازده هزار
سوار امیر حسین در دور و حوالی قرشی نشسته اند و در وسوسه بودند درین باب
چنین کنکاش کردم که دویست و چهل بهادر که بارها بهادری ایشان را نظر اعتبار دیده
بودم همراه گرفته بر سر قلعه قرشی ایلغار کنیم تا آنچه تقدیر شده باشد بوقوع آید
درین باب بقران مجید فال گشادم این آیه کریمه بفال برآمد که بنصر من یشاء و هو العزیز
الحکیم یعنی بنصرت میدهد الله تعالی هر که میخواهد الله تعالی تواناست بر همه و حکیم است
من از این فال بشارت و نصرت یافتم و اوروک لشکر کردم توزک
گرفتن قلعه قرشی چنین کردم که چون دویست و چهل و سه نفر بهادر جنگی من اتفاق
کردند دل نهاده شدم و توکل بر خدا کردم و نصف شب از خرگاه بر آمدم در الغت
امیر سوید ارلات که همسر من در حباله زوجیت وی بود و توکل بهادر و امیر ساربوغا
جلایر و حسین بهادر و امیر سیف الدین نکودری و عباس بهادر و قپچاق و تموغا بهادر
و محمود شاه آمده بمن کورنش کردند و زانو زدند چون اول امیر سوید بمن سلام کرد
من نام وی را بخود شگون گرفتم و چون بعد ازوی کپک بهادر سلام کرد نام وی را نیز شگون
گرفتم در آن وقت بمصحف فال گشادم چون این آیه کریمه بفال برآمد که و من یتوکل علی الله
فهو حسبه یعنی هر کس بر خدا تعالی توکل کند بس است الله تعالی بسنده است او را و در آن

کار او از سفال و بیدل بسته روان شدم و باب ابو سعید آسیب خود را زده
شنا کرده گذشتیم و چکل این بر آب زده گذشتند از الطرف گذشته گرفته
فرستادم که تمامی لشکر من باشی گذشتند و بموضع چار فرود آمده شب فراوان
بر سر راه قرمیسی نشاندم که راه را بند بند رونده را نگذارند و آینده را نگیرند آنروز بیرون
خارج موضعی که از معموره دور بود فرود آمدم چون در آن سوار شدم و نیم شب آن شب بموضع
بر والیع رسیدم که کوکران امیر موسی حاکم قرشی که در آن موضع بود بند بستیم و شب در آن موضع
استراحت نمودم و بوقت الوار سوار شدم و در آن شب بموضع مرکب رسیدم
خان خواستیم که از آن موضع گذرم امیر جاکو آمده از الوزده پیام بمن رسانید
که بسیاری از بهادران و عقب مانده اند امیر قدم در رکاب داده ایستاده شوند
که سپاه برسد بعد از آن قبته بر سر امیر موسی بیجون آوردیم امید که لشکر امیر موسی
را در هم شکنیم و کاری کرده باشیم من ایستاده شده بکنکاشی که بخاطرم رسید این بود
که غنیم چون لشکر بسیار کم است دو صد و چهل و سه مرد نزد من و جمعیت سپاه
غنیم از دو هزار سوار بیشتر بهادران چشم زخمی رو نماید در این وقت بخاطرم خطور کرد
که چند رشته باید که تا رسیدن بهادران از درختان باغی که بر سر راه بود خونها
بریده بر ریسمان و طناب بر هم بندند چون بهادران لباس خشن بردند
مشغول شدند بخاطرم رسید که تا بهادران جمع آیند من خود نهار فته
حصار بند قرشی را ملاحظه نمایم چهل نفر از بهادران که همراه بودند بخود همراه

کردم

گرفتم و شب در حوالی قریه رسیدم و آن شب بسیار تاریک بود چون سیاهی
حصار بند نظر در آمد بهادر انرا امر نمودم که نیزه بطار استاده شوند
من پسر عبدالله که خانزاد بکان من بودند همراه گرفتم چون بکنار خندق رسیدم
خندق را بر اراب دیدم و چون بر اطراف خندق نظر کردم ناوی که از اسکاله قلعه
منزلت بنظرم آمد از اسب فرود آمدم و اسپ را بمشتر سپردم و خود با الوسان
از نقب قدم در میان ناو گذاشتم و از اب گذشته بسکاله زیر قلعه برآمدم
و عبدالله نیز خود را بمن رسانید خیابان بر دروازه قلعه برآمدم و آهسته
بر دروازه رسیدم که ناملاحظه نمایم که دروازه بامان در خوابند یا بیدار یافتم
که شب دروازه بسکاله انداخته اند و معلوم شد که دروازه بامان هم در خواهند
بسخاطر جمع اطراف حصار را بنظر احتیاط ملاحظه نمودم بکنار دیوار حصار بسیار رسیدم
بعبدالله گفتم که در اینجا نزدبان می باید گذاشت و بسخاطر جمع برابی که آمده بودیم
مراجعت نمودم و مسیر را بشتاب حاضر ساخته سوار شده نزد بهادران آمدم در موقف
همه بهادران مسلح شده و مردمها بر سر دست گرفته از عقب رسیده اند من کیفیت
حصار بند فرنسی خانه دیده بودم گفتم الحال چون دانستند که من نهاده قلعه را دیده ام
بشجاعت و مردانگی الشان یکی در صد شد و انگشت تعجب بدندان گرفتند
و از دلیری تحریک کردند و مرا ملامت نمودند و بعضی خود را الصدق کردند و فاتحه خوانده
روان شدم و چهل کس را بمحافظت اسپان تعین کردم و با دو صد و سی

بهادر پیاده شده بنزا مرکمر بند کرده و بشمشیر اسمایل بمودن برای کدیده
بودم روان شدم و بهادران در خدمت میرفتند تا انکه یکبار خندق
رسیدم و قدم بزنا و نهاده نگذشتیم و بهادران قدم بر قدم می آمدند
تا انکه بخاک زیر قلعه برامدم و خود را بدیوار قلعه جای که کلنب بود رسانیدم
و بهادران نزدبانها بر دست گرفته رسیده اند نزدبانها بدیوار گذاشته
امر بمودم که بالای دیوار رایند چون چهل کس بر دیوار برامدند من قدم بر نزدبانها
گذاشته بالای دیوار قلعه برامدم و در برج قلعه خاکرفته و همه بهادران
اربی هم بر دیوار برامدند منکر مغالی ایشان خواب غفلت بر اسایان قلعه گماشته
بود که تا کسی بیدار نشد من در ان وقت جمعی را بر در قلعه فرستادم که رفته
دربانان را در خواب گرفته بر بندند و هر کس دست درازی کرده بقتل
اورند و دروازه را الصرب بر در شکسته چون عربو و فریاد بهادران
دروازه سبع ال قلعه رسید بوست و عالم کرده بمصطرب شدند
محمد بیک پسر امیر موسی که حاکم قلعه بود با جمعی الای نام برامده بشروع
در خنک کرد چون صبح دمید و لشکر ش بر فوج من افتاد و بالای خانه که در ان
شب نام بود در امده محکم شد و بهادران رسیده اتش در انخانه
انداختند و فرزندان امیر موسی ایشان خواستند و تباه اوردند چون
محمد بیک پسر امیر موسی را نظر من در اوردند خورد سال بود بر شجاعت وی

افرین گفتم و وزیر افرزند خود خواندم و مردم قلعه از سیاه و عیش آمده زنهار جوانند
ایشان را زنهار دادم و امر کردم که قلعه را ضبط در آورند و هر قدر توشه داد و آذوقه
که در قلعه بود امر نمودم که جمع آورند و اسباب و سلحه از مرو کمان و ترکش و شمشیر
جمع آورد هر سپاه قسمت نمودم انگاه شروع در استحکام قلعه کردم دو دروازه
طرف نظر را با امیر سیف الدین دامیرداود و امیر موبد انر اب سردم و مقدمی دروازه
شهر خود شدم و امیر سارلوغای و هر چند بهادر دیگر را در ملازمت خود
نگاه داشتم و سیورغمش اوغلان و امیر عباس و حسین بها در دافیونغا و دیگر امرا را
بحافظت برج و باره تعین نمودم چون بورک قلعه کردم و فرزندان و متعلقان
امیر موسی را مرودت کرده سرودی فرستادم چون انجیز با امیر موسی رسید
تا نفاق ملک در باد و ازده سوار هزار سوار استعداد گرفتن قلعه فرشی کرده
امده قلعه را محاصره نمودند و چون خبر گرفتن قلعه فرسی با امرا و اعیان منصوره من
رسید در هر جا که بودند جمعیت کردند لیکن در امدن جرات نمودند چون
تا دو صد و چهل و سه کس خود در قلعه متحصین شدم فرمودم که دروازه ها را کشاده
داشته بهادران سوار و پیاده بر دروازه استاده باشند و امیر موسی
و ملک بها در که ما دو ازده هزار سوار که قلعه را نمودند تورک جنگ ایشان چنین کردم
که امیر موبد ارلات را با چهل سوار فوجی مرتب خواستم و ایلچی لوغار با چهل سوار دیگر
فوجی منفرد کردم و این فوج را نصف شب فریب صبح مورث امیر موسی

دوانیدم وان دو مرد مردانه سرکین و نرکین یورت امیر موسی در آمدند
و چندی مجروح و مقتول ساختند و چندیرا دستگیر کردند بعضی از سپاهیان
من هم کشته و زخمی گشتند و از امرای که دستگیر کرده سلامت پیش من آوردند
ورونکا بهادر بود ویرا اعزاز نمودم و احسان بسیار کردم و در بودن
و رفتن ویرا مختار ساختیم و امرای من مرا گفتند وی را تخلیص کردند من گفتیم
ورونکا بهادر آسوی آهوکرست و برادر بنده احسان نگاه میدارم
تا دیگر بر دوم پیش من در آیند و عیب ننمایند و سلطنت من قایم میشود الا برجوع
دوست و دشمن چون شرمنده احسان من شد ملازمت مرا اختیار
کرده باشد دولت روز از خدمت امیر حسین برتافت صباح دیگر امیر موید ارلات
را با سی سوار و دروازه طرف حرار لشکر امیر موسی بیرون فرستادم
آن بهادر نامدار داد مردی و مردانگی داده شصت و سه اسب او لجه نموده
بدروازه آورد در یوقت عزیمت نمودم که خود بذات خود از قلعه برآمده
بر غنیم برکتار آورم و دو مار از لشکر امیر موسی برآوردم امیر سیف الدین
از قواعد نجوم و علم رمل وقوفی داشت زانو زده بعرض من رسانید که از اجماع
نجومی چنین ظاهر میشود که اگر امروز امیر در آمدن توقف فرمایند اولی و انسب
خواهد بود فردا وقت چاشت ساعت بغایت نیک است اگر در آن وقت
هر گونه کوششی که فرمایند امید هست که حق سبحانه تعالی امیر بر دشمنان

مظفر و منصور گردانند من درآن وقت بیرون آمدن خود را موقوف داشتم
درین وقت قرچی بهادر از جانب ملک بهادر با دو صد سوار آمده دروازه قلعه را
محاصره نموده در پناه دیوارها در آمده نشسته دور و ر اجتماعه را طرح
دادم در صبح سیوم روز ایلچی بوغا و تیمور بهادر با هیجاه بهادر دیگر امر نمودم
که تخته پل را انداختند و بر سر آن دو صد سوار غافل در آمده اکثری از آن ها را
بشمشیر گذرانیدم درین وقت طوغار بهادر که از امراء اجبین بود با افواج
شمشیر کشیده خود را کومک رسانید و آتش قتال و جدال در گرفت
درین حال علی شاه درویش عوضی را با بهادر بکومک فرستادم
چون تعیر عوضی درویش با مع طغی بوغا رسید شمشیر کشیده حمله آورد
وان تیمور بهادر سر راه بروی گرفته در ضرب اول وی را از پای در آورد
درین وقت از سپاه اجبین که همراه امیر موسی بود جوانی از نژاد بهادرست
دلاور مشهور بود از غرور جوانی گرزی بر سر دست گرفته روان و ر غران
بوغا که از بهادران نامدار من بود بوی در آویخت وی گرز خود را راست
آورد که بر سر غران بوغا فرود آورد غران بوغا دست وی را در هوا گرفته
از روی شجاعت و تهور هر دو دست وی را بپیچید و وی را استیصال کرده به دروازه
قلعه آورد و یکی نام جوانی که از بهادران من بود رسیده آن بد مست مغرور
را بیک ضرب شمشیر از پا در آورد و سپاه غنیم چون این حال را مشاهده نمودند

گفتند رستم و هفتند یاری که شنیده بودیم دیدم و از دشت رو بفرار
آوردند رفته در تیاه خندقی که بجهت خود کنده بودند درآمدند در یوقت
فوجی از حضور سمند بهادر انی که دست و گریبان بودند فرستادم ایشان
بالفاق حمله بر منافقان آوردند و دشمنان را زده زده از خندق برآوردند
ایشان کرنجه تنباه بکوچه های شهر بردند چون امیر موسی و ملک بهادر
که بالفاق جمعیت کرده سوار شده رو بقلعه آورده بودند احوال
سیاه خود را بدینموال دیدند که از خندق کرنجه نکوچه بند شهر تباه
بردند و از کوچه بند شهر بیرون شده دمیشوند نکل بهادر را با دو صد سوار
سمرقندیان تعین کردند چون نکل بهادر از میان غنیم برآمده حمله آورده بر
کرد بهادران من که غنیم را زده از خندق برآورده بودند برسیده نبرد آمدند
و خنک گرم کرده تباه بمن آورد در یوقت من ما نزده سوار گریا کرده
از قلعه برآمدیم بهادران شکسته و رنجه را که نظر بر برق من افتاد
قوی دل شده برگشتند و رو بغنیم آورده در حال الچی لوغا و بهرام
اهسپ دادم که با مردم خود بر نکل بهادر که سردار بود نشان کرده بتوجه
شتوند چون ان دو بهادر حمله کردند نکل بهادر دلوار بر اتباه خود ساخته بجنگ
درآمد الچی لوغا بالای دلوار برآمد و الچی بر دلوار را زخه کرده شمشیری حواله
نکل بهادر نمود وی رو بگریز نهاده بهرام بتعاقب وی نمود در یوقت نیضور

چرخچیانی که از سرداران من بود روانه شده چون به بهرام بهادر رسید
خبر غنیم کرده با دسته بیک شمشیران بهادر را صعوبت حیات عاری ساخت
چون امیر موسی و ملک بهادر دلاوری و تهور بهادران را ملاحظه نمودند
و نظر ایشان بر کوکبه سلطنت من افتاد که با افواج خود از قلعه بر آمدم
امیر موسی و ملک بهادر را از خود جدا ساخته بر دروازه جرار فرستادم
که حمله آورده دروازه را بگیرند درینوقت با امیر سارلوغا و امیر سیف الدین
که بضبط دروازه جرار مشغول بودند گفته فرستادم که غنیم را فرصت نخواهند داد
و آن بهادران مردانه در برابر هزار سوار ملک بهادر آمده دروازه قلعه
را محکم ساخته از قلعه بر آمدند و حملهای مردانه کردند درینحال که امیر موسی و ملک
بهادر را که بدروازه جرار فرستاده فوج خود را آراسته با چهار هزار سوار
رو بمن آورد درینوقت قدم پیش نهادم و صد سوار بهادر را یک فوج ساخته
بروی دواندم چون بهادران من از کوچه بند بر آمدند امیر موسی بنظر حقارت
در ایشان نظر کرده است از جهت که ایشان را طعمه شمشیر گرداند درینحال
من بر در قلعه اسب انداختم چون از کوچه بند بر آمدم و در میان فوج
من و فوج غنیم جنقلش شد و افواجی که در رکاب من بودند نیز باران
کردند بقضای الهی تیری بر امیر موسی رسیده روگردان شد و با هفت
هزار خود هزیمت یافته بجانب لورث خود روان شد بهادران

افواج من حو استند که بمعاقب وی روان شوند رخصت ندادم
در بحال فرستاده امیر لوغا و امیر سیف الدین که با بیجهار سوار بملک بهادر
رو برو لو دند رسید و خبر آوردند که ملک بهادر را در هم آورده ایم بحدی که
امیر لوجه نشماند صبح است چون امیر موسی این را بشنید داده لو دم خاطر
جمع شده لو د بدرون قلعه در آمد و جمعی بر دروازه قلعه تعیین کردم
و هر کس ار سوار و بیاده که حاضر لو دند و همراه گرفته بدروازه حرار رسیدم
دیدم که ملک بهادر با بیجهار سوار و بیاده جوانی قلعه را زیر کرده و بهادران
افواج امیر سارلوغا و امیر سیف الدین در نیاده دلوار کوچه بند
در امده و در قتال و جدال اند با افواج خود در قلعه بر امدم و با وار بلند
کبیر گفتم چون ملک بهادر را نظر بر کوکبه من افتاد مرا شناخت که با نظام
دی یار و برا ورده ام رو بروی من ستده قدم پیش نهاد و عرق غیرت
و شجاعت من در حرکت امده با چهل سوار بر اسپ اندا ختم ایشان نیز
با سصت سوار که همراه ایشان حاضر لو دند ار دست راست من اسپ اندا ختند
در امدند چون ملک بهادر برق مرا دید رو گردان شد و رو بجانب امیر موسی
آورد که رفته جمعیت کنند در بحال جز فرار نمودن امیر موسی لوی رسید الفرار
بجانب قتول خود روان شد من امیر حاکو و امیر سیف الدین را قبول
او گفتند لولی لو د جیقونجی کرده فرستادم و خود خرامان خرامان دنباله

گرفته بر سر مقتول امیر موسی شتافتم که خود را بموده ارسانند چون ملک
بهادر سپاهی پایه برادر دید مضطرب شده اسپانرا جیقون کرده روی گریز نهادند
من امیر داود را با فوجی بدنبالهٔ ایشان تعیین کردم که گریختگان و اموال ایشان را
آنچه توانستند بدست آورند چون امیر داود نزدیک رسید که دست برو برد
جنید وال عشم که رو در گریز داشتند برگشته دو فوج شده جور الغار ایشان
المجی لوغار آنکه با چند سوار بوده زده برگردانیده بر سر الغار من حمله آوردند
در همین وقت بهادرانی که در رکاب من رسیده بودند نهیب دادم و خود
دست بقبضهٔ شمشیر کرده الله یار گفته بر ایشان انداختم ایشان تاب
نیاورده روی گریز نهادند و اسباب و کوتل ایشان بدست بهادران
من افتاد و باقبال فرخنده فال خود رایت شوکت ساطعه افراشته بکوبان ساختم
جور الغار نهانکه بر المجی لوغا حمله آورده بودند استعجال ایشان نموده بیکبارگی
گریختند از روز ملک آغا دختر امیر بایزید جلایر که خاتون امیر موسی بود با ملک
بهادر همراه شده گریخته میرفت من از عقب ایشان میرفتم که تا بد
توانم ایشانرا دستگیر نمود در نیحال ملک بهادر در راه شتافته آواز دادم
که اگرچه چون مرا باید ریخت اما از سر خون تو درگذشتم اگر جان خود را
دوست میداری عورات را از خود جدا کن چون این سخن من مسموع
ملک بهادر شد متعبد خود داشته غنیمت شمرده از عورات جدا شده

لطف دیگر که بخت من کرد آنها از این اثنا ناگاه چشم علی سقیار با هم نوکری همراه از
ملک اغالو و تیر و کمان داشت چون نزدیک من رسیدم علی سقیار تیر و کمان را
امیر روبرو نموده خواست من ملاحظه عالی که مبادا از تیر آن کس مجروح شدم و میگویند
که از پی طمع زنان و اموال امیر موسی مجروح شده دلبری آمدم درین اثنا
دولت شاه بخشی رسیده خود را بر کن و بر کن با آن نوکران رسانید دوی بالعورات
تیری بجانب دولت شاه بخشی انداخت ظاهر شد که از تیراندازی عاری بود و تیر خدنگ
دولت شاه از پی آنها انداخت اما حکمت باری تعالی در این بود که اسب وی
سستی کرده مانده شد و اسبی بالعورت رسیده چراگاه از روز
ملک انگالو نان اغا که آخر بسبب لطف باری تعالی در حباله نکاح و همسری
من در آمده نه ماه حامله بود درین تاها لوی آبی رسیدن تا موضع ازونی
که نزدیک قمر الست تعاقب مخالفان نمودم و از آنجا رجعت نموده باغ عراق
رسیدم و امیر جاکو و امیر سیف الدین بر ناسک جلجک دشمنان زاید
و تیر اطاهر و جمعی دیگر که گریخته بودند استمالت داده برگردانیده
آوردند و صحرای قرشی از خس و خاشاک مخالفان پاک شد و امیرزاده
مبارکباد فتح گفتند **کنکاش** وقت درین دیدم که چون زمستان رسیده
در قرشی قشلاق نمایم بعضی از امرا صلاح ندیدند که رفته در انجا اطلاق نمایم گفتم
که چون انواع امیر حسین گریخته رفته اند امیر حسین عبرت خواهد کرد و چون

بشنوند

گفتند که من در انجا نیستم ام البته لشکر کشی خواهد کرد و بخارا را خراب
است و او دو قدم کمتر بهم میرسد بنابر همین است که در قرشی فلان شما را میخواهد
شاه را به بخارا فرستیم که بخارا را آباد کرداند و انچه از حاصل بخارا بهم رسد
بمخصوص فرستند و میگفتند شاه را که در خراسان سر کردان بود و طلبیده اشته
ولایت امور را بوی سپردیم و محمود شاه را بحکومت بخارا تعین کردم
و بر لشکری که علی پسوری که در صحرا سر کردان میکردند نوشتیم که به بخارا رفته
به محمود شاه که داماد اوست ملحق شوند چون این گفتگوش شنیده
اعنان دلعمل آورده بطرف قرشی روان شدیم مردم هر رسته خود
راجع آورده در موضع مذکور بنزول نمودم و باستراحت مشغول شدم
چون امیر حسین و سرداران و بهادران امیر حسین بشکسته رکاب و گسسته
عنان از قرشی بجانب امیر حسین که در سالی سرای بود گریخته بنیر فتند امیر حسین
از استماع این اخبار متوحش گردید که شما چنین غفلت کردید که امیر تیمور بقلعه در امده باو و
اهل و عیال قلعه قرشی را گرفت و شما دوازده هزار سوار لودبذنامردی
کردید که از دو هزار سوار او شکست خوردند و امیر حسین گفتگوش خود را
چنین دید که کرم کرم نامن جای خود را قایم نکرده ایم لشکر بر سرش تعین
نمایید آخر الامر خود از سالی سرای برامده در مقام جمع کردن لشکر شده
امیر موسی شکست رو بر اسرداد کرد و امیر الیجا بهوا نبردی و جهان شاه بالفور

و امیر پولاد بوغا را با ده هزار سوار قراول پس امیر موسی تعیین نموده بمقام میان سنه
بجانب من روان شد چون این خبر بسامع من رسید لوای لشکر
کرده از قرشی برآمدم در آن وقت زیاده از دویست سوار در رکاب من نبود
در همین وقت خبر بمن رسید که امیر موسی و امرای جته از قلعه قهلقه گذشته
در تنگ چکچک فرود آمدند کنکاش دیدم که الغزم شب چون بر سر ایشان
ایلغار کنم از راه بلغور باغ که حیب آنجا بود ایلغار کردم چون شب درآمد
درآمدم توقف نمودم و زمرهای قراول را با جمعی فرستادم که شخصی
از غنیم بدست آورند که خصوصیت لشکر معلوم شود و ایشان بهادرانه شبخون بر آن
لشکر مخالف گرفته آورده ان اسیران جته بعرض من رسانیدند
که امیر موسی از تنگ چکچک عبور نموده بمقام چکدالیک فرود آمده من از آنروز
در دشت وراغ مقام نمودم چون شب درآمد سوار شدم چون نزدیک
لشکر غنیم رسیدم با من زیاده از دو صد سوار دیگر کسی نبود تکبیر گفته
بر دست چپ غنیم ریخته از جانب دست راست برآمدم زلزله در لشکر غنیم
افتاد و بسیاری از لشکر غنیم سهم برآمده سوار شدند در آن وقت
صبح شد امیر موسی و امرای جته صفها برهم بسته بنظاره من مشکردند من در آن صحرا
فرود آمدم و نماز صبح را ادا کرده سوار شده براه کوزیک روان
شدم و کنکاش چنین دیدم که الغرمیتی رفته و قلعه کوشنی استحکام دهم

و از آنجا

و از آنجا به بخارا رفته لشکر بخارا را همراه گرفته بر سر امیر حسین لشکر کشیدم
چون به قرشی رسیدم توزوک لشکر و بار باندگان کرده بجانب بخارا
نهضت نمودم و محمود شاه که از جانب من حاکم بخارا بود باتفاق
علی سنوری با استقبال برآمدند و وظیفه بندگی بجا آوردند چون در آنجا
نزول نمودم امیر جاکو بجهة تعاوی که سابق با محمود شاه داشت اعتماد بر دوستی
وی نکرده از من ملتجی رخصت طلبید که بجانب خراسان برود من بوی گفتم
که کنکاش در میان است بر نهجی که کنکاش مقرر شود بر همان نهج رخصت براو
خواهم کرد و احضار محمود شاه و علی سنوری امر نمودم و امیر جاکو و امیر سیف الدین
و عباس بهادر را طلبیده کنکاش پرسیدم که متعلقان امیر حسین و امیر موسی
و الجای بوقا می آیند اگرچه ده هزار لشکر ندارم اما اگر شما با لشکر بخارا
متفق شوند با استقبال ایشان برآیم و بیک ضرب شمشیر زده عروس
ملک را در کنار گیریم بهادران دلاور این کنکاش را پسندیده داشتند
و محمود شاه و علی سنوری از روی بیدلی گفتند که بهتر آنست که بخارا را
مستحکم کنیم و امیر رفته قزاق شوند انشاء الله تعالی لشکر غنیم پراکنده خواهد شد
چون ایشان نا امید بودند دانستم کنکاش در این دیدم که امیر جاکو دو دله شده
وی را بجانب خراسان رخصت کنم که رفته که در ماخان لشکر انجوی
را گرد آوری نماید همدرین مجلس کنکاش وی را رخصت دادم که رفته

نگاهبان عرق کلان و امیرزاده بمحمد سلطان شوند کار را بمحمود شاه و علی شوری
سپردم و بایشان وصیت کردم که اگر کار بر شما تنگ شود بخارا را
گذاشته برآیند و من با دو صد سوار قزاق شده از انجا براده بجانب
بخارا روان شدم و چون بعرق غنیم رسیدم گله اسپان ایشان
که در صحرا در چراگاه بودند امر نمودم که بهادران رانده بحضور آوردند چون
گله ران نموده آوردند بسپاهیان قسمت نمودم و بجانب غنیم روان شدم
و شب از آب آمویه بکشتیها که در کنار آب بسته بودند گذشتیم
و از بیابان چول مرو گذشته در باخان یاردوی طغوزین و عرق
کلان نشستیم و در صحرای باخان بسیر و شکار مشغول شدم منتظر خبر محمود شاه
و علی شوری و بخارا می بودم که عرضه محمود شاه از بخارا رسید که
امیر بخارا را محکم ساخته بودیم چون امیر حسین با لشکر بسیار آمده
قلعه را محاصره کرد با اتفاق اهالی بخارا شروع در جنگ کردیم و قتال
و جدال در گرفت تا آنکه مردم شهرها جنگ نا آزموده تا جنگ زیاده
هنری و دلیری کرده از دروازه کلاباد بیرون آمدند و بجنگ در پیوستند
امیر حسین و لشکر وی از در مکر و غدر پشت داده رو بگریز آورده
تا مزار حضرت شیخ سیف الدین باخرزی گریختند و اهل بخارا تیر و تفنگ
و فلاخن ایشانرا راندند و چون این بود که امیر حسین لشکر کرده بودند

بنگاه

بیکدیگر برگشته بر لشکر حمله آورده و گریز نهادند و تا دروازه رانده
بسیاری را هلاک ساختند و داخل شهر شدند لاعلاج سرکشان
سر بیابان نهاده فرار نمودند شب از انجا برآمده عازم سایط بوی
شدیم من از این واقعه ملول شدم و جاسوس فرستادم که خبر امیر حسین
بیاورد که در سنجار انوقت کرده بسایی سرای مراجعت نموده در این وقت
محمود شاه و علیشوری که از راه بیابان مرور رسیده اند دولتیار
بوسس شرف شدند آنچه از اموال ایشان بغارت رفته بود
عوض مالشان از مالی داشتیم و بستان صحرای باخانه افرمودم که ایشان
زدند تا از سر نو سر شد و اهل لشکر اسیان خود را از این سنبره فربه
ساختند در این وقت جاسوس از سنجار اخبار آورد که امیر حسین امیر خلیل را با گیر
امرا و لشکر و سیاه در سنجار گذاشته بسایی سر امر جعت کرد من
کیفیتش در من دیدم که ملک حسین حاکم هرات که حق احسان من بر گردن
وی ثابت بود که ویرا از خلاف امرای امیر فرعون خلاص ساخته بهرات آورده
بر تخت سلطنت نشانده بودم سازکاری ننمایم و اغوای امیرزاده
جهانگیر را در باخان گذاشته بر سر سنجار امر کتبا آورم لیکن بر ملک حسین
هم اعتماد نکردم که مبادا امیر حسین نوبی کارسازی ننماید که بر من دست
اندازی ننماید در این وقت سامع من رسید که ملک حسین بجانب

سر حسن می آید من امیر چالو را در رو ایلچی ساخته نزد ملک حسین فرستادم
و لوی گفتیم که درست گوید دلی ملک حسین بخاطر اوری که در زیر کاسه نیم کاسه
دارد با آنکه صاف دل و سینه پاک است اگر سینه صاف باشد سلسله
اخلاص و مودت و صداقت را استوار داشته بر وی محبت باید کرد در نوبت
دویم بسامع من رسید که ملک ولی شاه را از سرکردگی و اوارگی براه زده
حاکم اموی ساخته بودم قدم از جاده حلال نمکی و اخلاص بیرون گذاشته
خود را الیسرداری قرار داده و هر کس از لشکریان من خواهند که خود را
بخدمت من رسانید مانع آمده نمیگذارد و در آزار ان اخلاصمندان
میکوشید از رسیدن این خبر شعله غضب من بلند شده با ششصد سوار دیر دانه
باراده تنبیه ملک ولی شاه بغیر سنگ لشکر روان شدم و از راه
یورت کور سنگیر کرده بر لب اب جیحون رسیدم در انوقت هنگام موج
خیز و تلاطم دریا بود و خود سوار شده که در هر جا و هر طرف نظر احتیاط
ملاحظه نموده جای گذشتن می نمودم و کنار اب را گذاشته میرفتیم
تا انکه با این موضع لور و النیع که رسیده امرای خود را با چهار فوج که چهار صد
سوار کردم که با بان اب لطرفی بیکستی هشت میروند و خود توکل بر ذات
تبارک و تعالی کرده خود را با دو صد سوار بدان دریای پر شورش زده و بشناوری
بسلامت گذشتیم و از انجا لشکر رانده وقت سحر اطراف دهویه آمدیم

کمکی

که ملک بیگ شاه در انجای بود فرو گرفتم و ملک بیگ شاه خبر شد چون مرد دلیر
مشهور بود شیخ کمان پهلوان و تیر انداز بود دست به تیر و کمان
برد چون حق نعمت مرا نشناخت راه صواب گم کرده بود در اول
حمله کمان دی کبست و تیرش بر سر خای بهادر رسید و رو گه بهادر
روخای بهادر خود را رسانید و مرا دستگیر کردند و نخدمت من آوردند
من دیر الفرمن کرده در بند نگاه داشتم و مظفر و منصور در کنار اب اموبه
نزول نمودم و چهار صد سوار که در اطراف اب گذاشته بودم از کشتیها
گذشته رسیده اند و مبارک باد فتح گفتند در یوقت خبر آوردند
که امیر اصیل ولد لشکر و باش که در نواحی بخارا محافظت مینماید عاقل و بهرا
شده بعشیر عشرت مشغول اند عزم غارت من بحرکت در آید خود بخود
کیفیاش کردم که بر سر انجماعه بحرکت تاز اورده انهارا در بیم شکنم
تا غنیمت لورک لشکر خود نموده روانه شدم دستگیر کرده
بموضع برس که اردوهای بخارا است بمخالفان رسیدم و خبر رسیده
امدن مرا طبسوان با امیر اصیل ولد لشکر مردباش رسانیدند در لرزه در میان
مخالفان افتاد و یکدیگر بر نهاذند و همگی متفرق شدند چون
منکر تعالی این فتح داد سجده شکر بجا اوردم و متوجه شده نمودم و از اب
اموگذشته در صحرای بموضع قراول توبه مزول نمودم و مدت

یکماه توقف نموده استراحت کردم و از انجا عازم اغرق کلان گردیده
سکانکینان حاجان رسیدم در همین وقت امیر جالو را که نزدیک
ملک حسین فرستاده بودم امد و خط ملک حسین مشتمل بر عهد و وفا و محبت اورده
چون سینه صافی و پاک دلی او در من اثر کرد بوی نوشتم که چون
امرای بخارا و لشکر ما وراء النهر عرض نوشته استدعای طلب من کرده اند
من فرزند کامگار محمد جهانگیر را با اغرق خود در صحرای ما خان گذاشته روانه ام
و رعایت و محافظت یورت ما خان حسن کردم که چون جاسوس بر دویم
خبر رسانید که امرای ما وراء النهر غافل نشسته اند لیکن در هر موضعی انبوه
می باشند من در همین وقت چون لشکر خود را دیدم همگی شش صد مرد جنگی
بودند بساعت سعید از قران فال گشادم این ایه کریمه بر امد و من یتوکل
علی الله فهو حسبه من توکل کرده محمد جهانگیر را بکار سپردم و ضبط اغرق
بوی حواله کردم و بسیار لشکر شاه بحری را اتابیع وی ساختم
و المعاذ کرده در کنار اب جیحون فرود امدم تا باز ماندگان
از عقب رسیدند شب از اب گذشتیم و راه را جیب کرده در بستان
جویبار فرود امدم و از انجور دران بستان بسر بردم و کنگاش کردم
که بر قلعه بخارا المعاذ کنم یا بر سمرقند در ایام التحیه فراز باشد این بود
که اگر یکی ازین دو شهر بگیرم لشکر پراکنده که قشون قشون نشسته اند

میماو

مبادا جمعیت کنند پس بهتر همین است که اول فوج از افواج متفرقه را باجر فوج
دیگر رسد بشکنیم و اگر دو نواحی را از ان نیز پاک سازم الگاه یکی از این دو شهر
در ایم در یوقت سامع من رسید که فوج امیر موسی در حوالی قرمیسین نشسته
بمصحف فال گشادم که اول فوج امیر موسی بشکنم یا بر سر هندوستان نرگتاز
آدرم این به نقال برآمد که از خبر موسی ضعف من سکون گرفته شب در باغ جویبار
آمده در کمین نشستم چون شب درآید بر سر افواج امیر حسین الغار کنم و از طرف
حرار فرمیسین را درمیان گرفتم و دو سردار ان نزاکه در فوج بودند حمله
آورده دستگیر کردم سپاه ایشان رو بگریز نهادند و جمعی از انجا در قریه
بودند و در که بها در دشیخ علی بهادر انها را از منخالفان دانسته خنجک کردند
و بر انها غالب شده مارا رکاب زنان بابار پیش من آوردند شیخ علی بهادر
را امر کردم که ان نزا مارد اسباب که مبلغی بسیاری بوده ببرده از ان
محفوظ بگذراند و طمع در مال سود اگر نکند چون خبر برادین من و شکسته شدن
فوج امیر موسی بسامع افواج دیگر رسید هندو شاه و بران خواجه امیر
سلیمان شاه لیشوری با لشکرهای خود بالفاق اما بخنجک دکوده که در قریه
از پیش من گرنجته بیاه ببردند مدلشان برده بودند با افواج خود همگی بیکبار اسوار
گرفته در موضع فوزی مندق محکم شدند چون این خبر بسامع من رسید کیفیتش
درین دیدم که تا تعداد لشکر من نظر الشان نه آمده گریا گرم بر سر ایشان

املوار کنیم تا خردار شوند الیت نزا بر هم زنم لوزوک افواج خود خین کردم قصد
سوار خود را بهفت فوج مقرر ساختم و سردار فوج اول شیخ علی بهادر
مقرر کردم و امر نمودم که دری هر اول دست راست باشد و دو فوج دیگر لشکر داری
اقوغا و سارلوغا مقرر نمودم که نشینان و حیدا اول شیخ علی بهادر باشد
و امیر طاکور را هر اول دست چپ تعین نمودم و دو فوج دیگر لشکر داری امیر داود
سرلاش و امیر حسین سرلاش معین کردم و من خود فوج منتظم شدم و لوقت عروب
از زرینی سوار شدم نصف شب بموضع لوقت رسیدم و لیله شب در صحرای کلیانی
لوقت برامدن اقتاب از انجا سوار شدم و امیر عباس و امیر سیف الدین
و امیر عباس و امیر سیف الدین و امیر داود و امیر سارلوغا بهادر و هندو شاه
و المجی بهادر و علی لشوری و محمود شاه خوین و دو در که بهادر را بجای خود
بار بگذاشتم و خود نهاز فته فرا ولی لشکر غنیم نمودم و شیخ علی بهادر و اقوغا را
با شصت سوار مردانه بطریق منقلای مقرر و انه ساختم و از طرف مخالفان
هندو شاه با سیصد سوار جلکی مقدمه لشکر شده پیش آمد شیخ علی
بهادر و اقوغا را بطریق هراول بر افواج مقدمه غنیم افتاد و بکباری کی سرکشان او را
مخالفان را هم زدند و بسیاری را مجروح و مقتول ساختند هندو شاه کرخته پناه
با فواج امیر حسین مرد و شیخ علی بهادر و اقوغا منظفر و منصور مراجعت نمودند و
که لوقت لشکر کرده روانه شدم بسامع من رسید که غنیم افواج خود را استه

ساخته رسیده می آمد من با سرداران افواج خود گفتم که اولع سوزون
تو به یعنی از سنجن کلان تو به چون هفت ضرب ارجانب ما غنیم برسد گمان خواهد شد
و اسخان شد که من نقاره بودم در یوقت افواج غنیم در صحرای لوری منشق
ظاهر شد من خود جریده بقراولی برآمدم و راه برابد خبک را نظر اعتبار ملاحظه
نمودم چون نظر کردم دیدم که افواج غنیم منقرق می آیند در یحال علی شوری
را نظر بر لشکر غنیم افتاد لسبار پریشان شد و سخنک راضی نمیشد در یوقت
علی شوری با دو نوکر خود که یکی بدر الدین و دیگر پسر او بود در دو دیگر پریشان شدند
چون من غنیم را منقرق دیدم با میر حاکو که هراول دست چپ بود امر نمودم
که تمر کتاز آورد و به هراول دست راست درآید در یحال امیر حاکو که از طرف
دست راست درآمد غنیم خود را برداشت در وقت ناختن از اسپ افتاده
بمرتبه که مرا خبر هم برآمد لیکن خود را بسخت و سوار شده استاده شد
من همو میای که در پیش داشتم لوبی خوراندم و دسی سوار همراه او کرده
بطرف ماخان فرستادم در یحال دست راست غنیم رو آورد من افواج
دست چپ خود را نهیب دادم و اسپ انداختم و بدان خود حمله آوردم
و از جا سکاه تا سنمار پیشین در حرب و ضرب بودم تا انکه از تایید امیر تعالی
غنیم هم رنجیده منقرق شدند من در آن اثنا ده در خبک گاه سنمار ادا کردم
و تمر کتاز امیر تعالی سجا آوردم و بهادران با حلد البنک تعاقب غنیم نموده تمن در اندند

از الجمله الحاج بوطالب حاتی و لولاد بوغا بود که بنهایت اخلاص و اعتقاد دلی با من داشتند
لشکریان من سر این دو اخلاص شعار را بریده پیش من آوردند چون نظر من بر آن
دو سر افتاد دلتنگ ساختم و لب بانتقام ساییدم و کشته شدن ایشان در من اثر کرد
امر نمودم که جسد ایشانرا پیش برده بتجهیز و تکفین و ادای شمار کرده بخاک سپردند
چون لشکر امیر حسین فرار نموده از بنگ کمک که از رسنده با جهار امرا امر کردم
و کنکاشی که بخاطرم رسیده بود اظهار کردم که در جنگ مخالفان فرار نموده
اند ایشانرا با حکمهای حصار باید راند و شکسته ساخت لشکریان الولایت
جمع آورده در دفع و رفع امیر حسین باید کوشید همگی امرا از الوزده الغرض
من رسانیدند که چون بابندگان دولتخواه ایم صلاح در این می بینیم که در این وقت
امیر فتح انعزیمت نمایند و متوجه سمرقند شوند و لفیه السیف امرای امیر حسین
را از سر دار ایشان جدا ساخته و رفته حاکم سمرقند را از سمرقند بر آورم من بموجب
التماس ایشان متوجه شدم کوچ بکوچ رفته بخطه کش نزول نمودم و طغی شاه
را حاکم کش ساختم و زر ما حوق را بتحصیل از الولایت کردم که مال و منال دیوانی
تحصیل نماید و من با سپاه منصور متوجه سمرقند شدم چون بحوالی سمرقند
رسیدم بر سبیل باوج فرا ایشان درصاد فرمودم که اگر من در ای سرای
اگر دو از فتنی نرفتی وی در جواب من نوشت که اگر با امیر در ایم نسک امیر حسین
و احسان او مرا دستگیر کند و حلو عالم مرا حرام خوری باید خوانند که سلمانی

المی

اما تی بمن سپرده باشد من دران حمایت نمایم امیری دراین سلمانی
کجا روا باشد واگر من انحمایت را روا داشته سمرقند را امیر دهم و امیر را
امیر را بمن چه اعتماد باشد واگر مردی و مردانگی کشته شوم بهتر از انست
که در اماست حمایت نمایم من و پیر انحسین و افرین کردم الکاه فوج خود را
ارسته از شهر برآمد و کنار آب رحمت بالستاده بهادران رکاب من
بر السناده حمله اورند نمود خود را راست نساخته بودند که افواج فرابهادر
رو بفرار نهاد و افغمور بهادر خود را لوی رسانید و شمشیر بر اوج فرابهادر زده
چنانچه نزهای تر کش وی بریده شد و در دروازه سمرقند کمر دوال تر کش وی را
کسنجید ساخت اوج فرابهادر زمر شمشیری بر سر افغمور بهادر انداخت که راست
وی ار بادافتاده و اوج فرابهادر خود را بمحت سنام بدروازه رسانید
دامان بافت و افغمور بهادر تر کش و مرا نخجیر بنظر من در آورد من و پیر
و مردانگی که کرده بود امارت و البالب دادم و عنان باز کشیده در موضع
رین نزول نمودم اوج فرا نزد یکبر لوز وک لشکر خود کرده بالکهار و ناصد سوار
بکبل و مردانه از شهر برون آمد چون انخبر بسامع من رسید بوروک افواج
خود نموده سوار شدم همین که نظر من بر اوج فرا افتاد بهادران را امر نهیب
دادم همکی بر فوج غنیم تر کتاز آوردند و مخالفان تاب صدمه بهادران من
نیاورده الفرار گفته گریختند و ایشان را زده زده تا شهر رسانیدم از خوف

و هراس من که چوبها در کوچه های شهر انداخته بودند وقت گریختن پیاده
ایشان را از زیر چوبها میکشیدند و زین های ایشان تنگ میشد
شکست زده و رکاب گسیخته بشهر در آمدند و من مظفر و منصور بموضع
قربن گشت و ساعرج که خوش آب و هوا بود نزول نموده به استراحت
مشغول شدم درینوقت خبر بمن آوردند که امیر حسین الجابود و لولاد بوغا
را بالشکر قروباش سمرو سمرقند فرستاده رسیده می آیند
همدرینوقت عرایضه طیبیشاه حاکم کش رسیده که جمعی از افواج امیر حسین
بنخجیر بولایت کش در آمدند بیرام خواجه را دستگیر کرده بقتل رسانیده اند
و امیر حسین نیز از عقب رسیده می آید من از آنجا نهضت نموده روان شدم و در کنار
آب بام فرود آمدم و ارغون شاه بوردالنبی را بجهت زبان گیری تعیین کردم
او یک کس گرفته آورد چون از وی خبر پرسیدم ز النورده لعل برصر بنده الجابود و لولاد
بوغا کنار آب بودم نشسته اند و امیر حسین با لشکر گران در نخشب و حوالی قرشی
آمده رسید درینوقت سه کنگاش با خود مطارحه کردم یکی آنکه فرار نموده
شب در جامی و روز جای دیگر بسر برم و لغیمت دست برد می نموده باشم دوم آنکه
الفرار کرده شبخون بر سر فوج امیر حسین که بر من می آیند ایشان را شکست
و خون لغلطانم سیوم آنکه بجاجنجند بصحت تمام یا در رکابها نهاده سوار شدم
و از آب بوم عبور نمودم یکی در آنوقت با من زیاده از هزار سوار نبود

بودن

چون کنکاشها که با خود کرده بودم با امرای خود در میان آوردم ایشان
رفتن بجانب جیحون را پسندیده داشتند از کنار آب بام سوار شدم و ششصد
سوار با خود نگاه داشته دیگر بهادران را رخصت دادم که در لورهای خود بوده
باشند من از راه بایان سمرقند متوجه جیحون شدم چون امیر حسین با امیر موسی
نوشته در سپرده بود که سر راه امیر تیمور را داشته باشند امیر موسی و اوج
قرا بهادر تعرض نموده امیر حسین با لشکر آراسته بر سر راه من آمدند چون از خبر
من رسیدن لشکر خود را الوزوک کرده روی بمخالفان آوردم و یک
حمله آنجماعت را سیاه رو بفرار آوردند و پشت داده بطرف سمرقند
گریختند و بهادران من ایشان را تعاقب نموده بسیاری از آنجماعت را
هلاک انداختند از آنجا مظفر و منصور سوار شده و شکر کرده بساغرج
رسیدم و از آنجا ایلغار نموده سوار شدم و شب هنگام در قرچی فرود
آمدم و از آنجا کوچ کرده وقت صبح در موضع کوه بوی نزول نمودم و از آنجا
ایلغار کرده شب در میان بکوکلیک رسیده از آب جیحون عبور نمودم در مخال
عرصه کنجیر و بهرام جلایر که سالقاد سلک ملازمان من انتظام داشتند
بسخن امیر حسین از من رو تافته با امیر حسین پیوسته بودند و امیر حسین در مقام
ایشان میبود چون دانستند که امیر حسین بکشتن ایشان مبادرت خواهد نمود
گریخته پناه بجان جته بردند نوشته ایشان بمن رسید مضمون آنکه چون

امیر حسین برادران ما را بقتل آورده و بقصد ما برآمده و ما بکوچ خواهی اوران
و ما زیاد و بال و الوس خود از جانب جته بشش هزار سوار کومک گرفته در تاشکند
فرود آمده ایم از هر راه که امیر فرمایند در آیم من کیفیت را دیدم که بجانب
تاشکند بشتابم چون بولایت تاشکند در آمدم امیر خسرو و بهرام
مسرور و خوشدل شده باستقبال من مبادرت نمودند و هم از راه التفات
خود برده مجلس ساخته طوی دادند چون تغلق تیمور خان دختر عم زاده
خود مسون تیمور خان تومان قتلوغ را بامیر خسرو داده بودند و بدامادی خود
ملقب گردانیده بود امیر خسرو را ازین تومان قتلوغ دختری بوجود آمده
بود دختر جانکه نام ویرا بفرزند ارجمند امیرزاده محمد جهانگیر نامزد نموده من
هم قبول کردم و مدت یکماه در زمین تاشکند بعیش و خرمی گذرانده
بودم و بهرام جلایر که نمک پرورده من بود و مرا تا بمرتبه ایالت و حکومت
رسانیده بودم بخود مغرور شده بیگانگی ورزید و در هر وقت خدمتی که لایق
وی بود بتقدیم رسانیده بود بلکه در بعضی مواضع معلقه دست انداز نموده بود
تا آنکه بیکبارگی یغالی و بی امتحاج من خست ساخت و توبه گفت من سالفه خدمات ویرا
ملاحظه نموده بر مرتبه وی افزودم در بحال خبر امیر حسین بسامع من رسید
که با لشکر انبوه از خط کش گذشته بموضع سالار بلاق نزول نموده
من کیفیت را دیدم که امیر خسرو را همراه گرفته بسر امیر حسین بتعاقب او

و ناگاه بر وی بسر کن برکن درآیم و باتفاق امیر جیره و فاتحه خوانده
بهرام جلایر را قرار دادیم که در عقب بود لشکریان باشند و **تورک ایلغار کردن**
**بر سر امیر حسین چنین کردم** که چون باتفاق امیر جیره و فاتحه خواندم خبر رسید که امیر حسین
و امیر موسی و شیخ محمد پسر امیر بیلدوز و الجایتو پسر امیر و برابا دیگر امرای خود
که همگی بیست هزار سوار بودند از موضع سالار لولاق که لشکرگاه امیر حسین
بود رخصت داده و ایشان بعزم جنگ از سمرقند گذشته در آب
بلبعور فرود آمده اند و ملک بهادر با شش هزار سوار در موضع سوزنکران فرود آمده
و جهان شاه را با هزار و پانصد سوار برباط ملک فرستادند و خبر من بامرا
برد چلکی در موضع ورق آمده نشسته در موقف دو کنکاش بخاطر من رسید
یکی آنکه راه جنگ کرده بر سر امیر حسین که مردم کارآمدنی را از خود جدا
کرده بود ایلغار نمایم تا آنکه افواج هراول او را که بسر امیر موسی فرستاده بود
بر هم آورم چون باتفاق امیر جیره و کنکاش نمودم بر این قرار یافت که اول
افواج متفرقه هراول را بزنم باتفاق امیر جیره و دو هزار سوار لشکر جنگ
همراه گرفته پیشتر روان شدیم من با پانصد بهادر خود هراول شده
روان گشتیم و از موضع خاص بیرون آمده از آب خجند گذشته لشکر نمودم
و جهان شاه را منغرق ساختم و جهان شاه پامال و بنیال خود و لشکر با تاراج
تاراج داده راه فرار داد در موقف امیر جیره رسیده در آید همه را از فور

بموضع ورق که خزینه با افواج خود در انجا بود تاخت آوردم و لشکر
خزینه را از موضع مذکور مغلوب شکسته در انداخته اموال و اسباب و دیگر را بغارت
دادم و در موضع ورق توقف نموده اسپان ایشان را داده سپاه را سوار
در همانجا بمخاطب عجیب که پیش آمده بود گذشتم چون شب در آمد بالاتفاق امیر کیخسرو
قراولان فرستادم که از ملک بهادر که در موضع سوتر کران بسر داشت
خبر آورند امیر کیخسرو را در عقب لشکریان ساختم و من با دو صد سوار پای
در رکاب نهاده توکل بر خدا کردم و بجانب فوج ملک بهادر رو نهادم
و سر فوج ساختم و قراولان را حسب دستور تعین کردم یک فوج سی سوار
را بر قلب ایشان بمغول ایشان روان ساختم و فرمودم که در زنند که لشکر
مغول رسیده می آید چون افواج سه گانه من بحوالی سوتر کران رسیده رعایای
موضع خبر بملک بهادر رسانیدند که افواج مغول رسیده می آید و امیر
تیمور را دل باشنده رسیده آید چون نظر ملک بهادر بر علامات ایشان
مغول افتاد تعین کرد و تاب مقاومت نیاورده الفرار گفت
و لشکریانش بر هم زده رو بگریز نهادند و شب از بیم جان خود را با امیر موسی
و الجایتو رسانیدند و امیر موسی را از احوال آگاه ساختند که اینک امیر تیمور با لشکر
مغول رسیده می آید از بیم امیر موسی و الجایتو لشکریانش بی سر و پا گشته
رو بگریز نهادند تا در پیش امیر حسین در بهج حاغان باز رسیدند

من الشانزا را یاره لعاقب نموده منصور مرجعت نمودم و به امیر کبیر
که در رباط ملک لود خبر فرستادم که افواج غنیم را برداشته دزدیده و شکسته
با افواج امیر حسین بلخی ساختم اگر شما لشکر خسته با بد امیر حسین کرقسار
میکرد وی پیغام فرستاده که لشکر خسته خلاف اورشید عارت کرد
اند امیر روا دارند که لشکر خسته دست بقتل و عارت مسلمانان برآورده بعد ازانکه
غنیمت بگیرند روانه مملکت خود کردند من این رای را پسندیده داشته
عنان مرجعت بسمت رباط ملک معطوف داشتم امیر کبیر و فتح بهادر کیبا
گفت و انروز در رباط ملک مجلس نرم ارایسته داشتیم چون بسامع من
رسید که جمعی از سرناولان لشکر خسته مال مسلمانان را غارت کرده بیرند چون
من سه صد کشتی بهادر را فرستاده الشانرا از قتن باز داشتم و انچه از مال و عیال
مسلمانان الغارت و اسیر می بردند از دست ایشان خلاص ساختم و منتظر
حر امیر حسین می بودم که بعد از شکست هراول خود چه حال بخاطر آورده در بحال
حاسوس خبر اورد که چون لشکر شکسته و رخته با امیر حسین پیوستند امرای خود را
مطعون ساخت و اتش غضب بر افروخت الشانرا زجر کرده خود شمشیر کین
بر میان بسته و ده هزار سوار جرار از سپاه لشکر خود گزیده متعلاسا خته
بسمت روانه گردیدن تا بالفاق امیر کبیر و افواج خود را از راه استقبال
وی روانه شدم بموضع بارسد رسیدم خبر رسید که لشکر امیر حسین خزیده

باق کوتل رسیده درآمده می آمدیم امر نمودم که مرغوا کشند و سوار شدم
در وقت برف و باران باریدن گرفت و لشکر ایجنین که جریده آمده بودند
پوستین و جوش ایشان بحیر برف و باران چیزی دیگر نبود مضطرب شده
بروی راه آمدن دشتند نه رای برآمدن چون تنبانهای افتند اجوف در زیر
برف مرجعت نموده که بخسپند و من در انروز در خانهای بارسیت بالفاق امیر کیجری و
بسر بردم روز دیگر سوار شده رو نباسکند آوردیم در یکجا خبر رسید
که بهرام جلایر با لشکرچه از باسکند مرجعت کرده بالفاق امیر کیجری و باسکند
آمدم و اعراق و باز بازنگان که در باسکند گذاشته بودم باستقبال آمدند
بعد ازکیفکاش نمودن امیر کیجری و باز رفت من در رستان و در باسکند
که از اهاح نمرکوبند با ششصد سوار خود قتلان نمودم و این رستان
منزل بسر دلبود که طوی صحرای باسکند و لشهر آورده بود کیفکان بسیار هر روز
صحنها می درآمدند آن رستان در باسکند بسر بردم و لعو بیک گنضرای
محل باسکند بسر بردم و لعو بیک که هر روز از برای من چهل کهم مرغ
و کاله شراب می آورد و من حق خدمت و برابر و به جود فرض داشتم
چون در باسکند طرح فنا ماند اجسم صحنا به لفرزند کامکار امیرزاده محمد
جهانگیر که در بافغان گذاشته بودم نوشته فرستادم و خبر سلامتی خود را
نوشتیم و چون تعدی و ناخوشی ایجنین بسیار شد و جمعی کیفکاش

کردم که سارلوغار انزد خان جته فرستادم و طلب کومک کردم امرای
من ان کفتارش را السندبدند من ارغان لسبار سخان جته فرستادم
و طلب کومک کردم درهوقت خبر رسید که امیر جسین لسبر قندرفته ستمرقندرا
محکم ساخته لولاد لوغارا حاکم انجا کرده روانه ارسنک سراشد
من درنا سکند فایم شده لشتیم و انتظار رسیدن لشکر جته را درمش داشتیم
که افبوعا بهادر اردست جته رسید و خبر آورد که خان جته ده هزار سوار
بهمراهی امیر شمش الدین وحاجی بیک تعین کرده رسیده میاید چون خبر
بامیر جسین رسید که ده هزار سوار جته بکومک من میاید مضطرب شده
مصحوب مولانا عالم مصحفی فرستاده علما و مشایخ جند و ناسکند و اندخان
نوسل جته ارالشان التماس نمود که نزد امیر تیمور رفته معلی الصلح خیر را تعقید
کرده مولانا عالم با مصحفی فرستادیم که بهر نحوی که امیر تیمور را تسلی شود ارجا
من هر بن نسخ که مصحفی که من درحضور الشان قسم خورده ام الشان بکو انجه
قسم من قسم بخورند مخالفی صلح و مصالح من و امیر جسین هر نسخ صورت یافت
که خون در اول بهار علما و مشایخ جند و ناسکند و اندخان بمجالس
من در اندند دار صلح و مصالح سخن راندند و مصحفی که امیر جسین بان قسم خورده
بود در شب من نهادند من گفتم که این مصحف مجید را نمی نهم دیگر پیش من فرستاد
و قسم خورده بود آخر خدای عزوجل را فراموش کرده بعض عهد و پیمان

امیر حسین اعتمادی نیست چون مذاکره علما بسیار شد مولانا عالم گفت
که از مصحف فال بگیریم آنچه فال برآید بر همان حکم عمل کنیم چون فال گشادند
این آیه کریمه برآمد وان طائفتان من المؤمنین اقتتلوا فاصلحوا بینهما یعنی اگر دو
طائفه از مسلمانان با هم جنگ و نزاع داشته باشند میان ایشان صلح دهند
و طائفه مسلمانان علما و مشایخ گفتند که الحال بحکم خدا صلح باید کرد
من نیز بوده شکر تعالی بصلح راضی شدم و گفتم اول مردم معتبر بتعیین
امیر حسین فرستیم و عهد و ملتفت او را استوار کنیم بعد از آن در هر جا
و مقام که ملاقات قرار یابد بملاقات شتابیم علما و مشایخ گفتند که همه
در رکاب امیر حسین قدم همراهی کرده مصالحه قرار دهیم من هم سخنان علما را
قبول کرده پا در رکاب نهادم و باتفاق علما و مشایخ از جیحون عبور
نمودم چون در همین چند روز شبی در خواب دیدم که سیلاب بسیار
در دریای جیحون آمده من در سیلاب بر سر تخته چوبی نشسته‌ام و دیدم سر
نیاز بدرگاه شکر تعالی بسجده نهاده راه خلاص میجویم و اغاثت بس
چشم بر هم می‌نهم چون چشم باز میکنم خود را بر ساحل طرف سمرقند می‌بینم
و از عقب سیلاب اصلی نمیدید چون از خواب بیدار شدم تعبیر این خواب
را بخود چنین کردم که سیلاب لشکر است و خلاصی بجانب سمرقند روی دهد
و آنچه مراد و مقصود است از آن طرف حاصل آید خاطر از طرف لشکر جمع برگشته

اعتماد بر عنایت مسکیه تعالی نموده با علما و مشایخ بطرف سمرقند روان شدم
چون بحوالی سمرقند رسیدم امیر حسین بجهته از باش من خبر اندخت
که امیر حسین بمرض مجازه عالم را وداع کرد و این بکری از بکرهای او بود
که مرا بار داد تا اگر تا تسلم بسمرقند رایم مرا متهم ساخته ضایع گرداند من اصلا
بسخن هروان وی التفات نکردم و هر سر اپ کنکاش کردم که بجانب
حصار شادمان نهضت نمایم و هم از راه رو بصحرای شادمان
نهاده علما را همراه گرفتم و خطی بمصحوب بخشبه بها در نزد امیر حسین
فرستادم و از حیات و ممات وی خبر آورد و من رانده روان شدم
تا انکه بعنان دو حصار شادمان نارکشیدم و منتظر استادم در موقت
فوجی از افواج امیر حسین بمحابا در آمده بشروع در قتال کردند من
با افواج خود بالای بلندی که در الصحرا بود در آمدم و امیر سیف الدین
و خانی بهادر را دو فوج ساخته بمقابل امیر حسین رو برو کردم
در حمله اول امیر سیف الدین و خانی بهادر ارجیب و راست در آمدند من
مرعوب کرده رو برو شدم افواج امیر حسین رو بگریز نهادند
و اکثری دستگیر شدند من بر ایشان نفرین کرده اراده ساختم
و عنان بعنان علما روان شدم و در کنار اب بام بجهته ساکن
آسمان فرود آمدم در موقت خبر رسید که امیر موسی کشت

روزی با آنکه یکبار با افواج بسیار جنگ من مبادرت نموده و از اندک بهادران
من گریخته دغا ورز و فرار بر خود پسندیده بود با لشکر بسیار از هزاره جاتی که تغلق
باو داشت جمع آورده بقصد جنگ من رسیده می آید چون افواج امیر موسی
نزدیک رسید امیر سیف الدین و جتای بهادر را امر نمودم که با پنجاه سوار بهادر
از عقب ایشان در آمده برکسا آورند و من بذات خود با پنجاه مرد کار آزموده
جای گرفته با افواج امیر موسی روبرو شدم و بر ایشان حمله آوردم و امیر سیف
الدین و جتای بهادر از عقب در آمده دست بکشتن و کوشش گشادند
چون امیر موسی یک زخمی شمشیر چشیده و ضرب دست بهادران من دیده
بود رو بفرار نهاده باره راه تعاقب نمودم بسیاری از مخالفان
طعمه شمشیر لشکریان من گردیدند و من بتائید ملک متعالی این فتح کرده در همان
حوالی فرود آمدم ذاغون شاه لو والیغی را جهت تسلی خاطر امیرزاده
جهانگیر و مردم اغرق سماخان روانه ساختم که خبر فتوحات و سلامتی
مرا برسانند درین اثنا سامع من رسید که امیر حسین لشکر فرو باش
را بر سر من تعیین کرد و ایشان رسیده می آیند من قراولان تعیین
کردم که رفته خبر آورند که لشکر فرو باش سستی قشون شده آمده اند
من هم توزوک افواج خود نمودم و سیصد سوار که همراه من بودند همه آراسته
شده در مقابل لشکر غنیم صف کشیده ایستادند که با و تو غو بنشیند و دیگر کوشش

مخالفان

کیخالقان رسید امر نمودم که بهادران یکبارگی شوند چون نمیدار چون بهادران شوند
و او از کرای و بر غوکوش کیخالقان رسید عیب و هراس در دل ایشان افتاده تاب
شعله شمشیر بهادران من نیاورده لی الکه بهادران من نیاورده لی الکه بهادران
من بالشان رسید خود بخود رو داد با بصحرا فرار نهادند من امرای خود را
از تعاقب گریختگان بخنگ منع نمودم و بکنار شنیم که بیگاس از عقب ایشان
بر دو از آنجا روان شدم و از آب کونک گذشته در موضع لقیان نزول
نمودم و انتظار رسیدن بخشیه بهادر که نزد امیر حسین بسالی سرای فرستاده بودم
میکشیدم چون امیر موسی که از پیش من گریخته رفته با امیر حسین پیوست و خبر را
رسانید که امیر تیمور کانب شادمان رفت در توقف بخشیه بهادر از نزد
امیر حسین رسید و خبر زد کالی امیر حسین آورد لعرض رسید که امیر حسین از نقض
امیر شادمان شده بسطا میکند و میخواهد که تورک مخالفت و عهد سوگند خود را
۱ تازه کرداند من وقتی که در مجلس امیر حسین بودم امیر موسی بودم آمده خبر امیر سان
گه چون امیر بسمرقند رسید خبر وحشت انگیز فوت شما با مع امیر رسید با وجود
وینجر التفات بسمرقند نموده روانه حصار شادمان شد چون این خبر بحصار
حصار شادمان مضطرب شده توران شاه را بلامت امیر همراه من تعین کرد
در تعاقب رسیده می آمد که عهد تازه کرداند و تقسیم موکد سازد چون
توران بمجلس من در آمد و ملامت نمود تا الوزده از واقعات گذشته

سخن گذرانیده آنچه گفت شنیدم چون خاطرش از استحکام عهد من جمع شد
وی را خلعت فاخره داده رخصت دادم وی التماس کرد که از جانب
امیر معتمدی همراه من بیاید تا عهد و سوگند از امیر حسین بگیرد من عباس بهادر را
که از معتمدان من بود بوی همراه ساختم و بوی گفتم که اگر امیر حسین بر قول و عهد
خود راسخ است این نوبت نیز سوگند بر سر مزار متبرکه علی آباد قدس سره مؤکد گرداند
چون عباس بهادر با امیر حسین این پیغام رسانید امیر حسین با عباس بهادر تجدید
عهد و سوگند نموده دست بمصحف گذاشت که از سر عهد خود نگذرد و بهیچ وجه
غدری دیگر نیندیشد و عباس بهادر نیز از جانب من دست بمصحف گذاشت
که تا امیر حسین نقض عهد نکند امیر تیمور بر عهد خود مستقیم باشد و اگر امیر حسین
نقض عهد نموده در مقام غدر و بدی در آید امیر تیمور بر کشتن قطعات بدن و مال
و ناموس و جان آنچه از دستش آید تقصیر نکند چون این قسم و عهد مقرر شد
عباس بهادر را از رفاقت امیر موسی و الجایتو که امرای معتمد و معتمدی بودند
با دو نفر از سوار انگذرست من روان ساختم که آمده بر سر مزار قطب الاولیا علی
آبا بمن برسند و عهد و سوگندی که امیر حسین یاد کرده در حضور من گفته
خاطر امیر حسین از جانب من جمع ساختند و گرد کدورت را از میان مرتفع ساخته
نزاعش را بصلح و آشتی بدل سازند چون امیر موسی و الجایتو از دغدغه
در پایان سمرقند بقریه یکس گذشت که مزار علی یار روح الله روحه در آنجاست

من

من بعلی آباد سعدآباده نزول نمودم در این وقت علی عباس بهادر رسیده آمد
و زالوزده آنچه از امیر حسین در باب سوگند شنیده دو بره بود و آنچه خود
گفته و کرده بعرض رسانید در این وقت کس امیر موسی و الجایتو نیز رسیده
بعد از عرض دعای ایشان دو امیر اظهار نمود که بموجب فرموده امیر حسین این دو امیر
مصحف خود را بخدمت فرستاده که بر مزار علی آباد قدس سره حرف صلح در میان آوردند
و خاطر طرفین را از تشویش و قتال فارغ کرده اند امیر موسی و الجایتو با مصحف بر سر مزار
حاضر آمده اند اگر امیر کبیر با مصحف تشریف آورند بهتر خواهد بود من بملتمس ایشان قبول نموده
سوار شدم چون نزدیک رسیدم همه امرای من زالوزده بعرض رسانیدند که رکن السلطنة
امیر حسین این دو کس اند بهتر این است که این دو کس را بیرون کردن بسته بر سر امیر حسین کتمان
آوریم من ایشان را گفتم که عهد شکستن بشاهان نشاید و متهم قسم خوردن لایق نیست
که بر خدا و مصحف خدا یاغی شوم ایشان خاموش شدند چون امیر موسی و الجایتو رسیدند
و با من ملاقات نمودند از جانب امیر حسین زبان بعذرخواهی برگشادند
و عهدها و سوگندهائی که امیر حسین در میان آورده بود یک یک میگفتند
من نیز آنچه عباس بهادر با امیر حسین عهد کرده بود در میان آوردم
و خاطر جمع نمودم چون مجلس صلح چنین انعقاد یافت و مصالحه رو داد
و خاطر ایشان از خوف و هراس من تسلی یافت ایشان را رخصت نمودم
و من پا در رکاب نهاده بجانب خط کش آمده نزول نمودم و خبر بلیغ

جهانگیر با میرزاده جهانگیر صادر فرموده بودم که اغرق از ولایت باخان
برگرفته بخیر و خوبی روانه گشته شود درین وقت نامه امیر حسین رسید که شاهان
بدخشان را سر مخالفت برافروخته اند و مرا طرز و تنبیده که بدفع ایشان نهضت
نمایم من نوبل الوسون توشته فرستاده بودم و خود حرکت باستراحت مشغول
شدم درینحال اسامع من رسید که ملک حسین حاکم هرات لشکری
بر سر مملکت امیر حسین فرستاده که ایل والوس ولایت بلخ را غارت کنند
من بلاتوقف پا در رکاب نهاده سوار شدم و از آب ترمذ عبور نموده
ایلغار کرده خود را رسانیدم و مال و مواشی که لشکر هریان در پیش داشتند
می بردند بازگردانیدم و با امیر حسین وقایع را نوشته فرستادم امیر حسین
اسپهای قدیم مرا انجاب بدخشان نموده و مال و مواشی الوس بلخ
بدلشان بازگردانیده بجانب بدخشان عنان عزیمت معطوف داشتیم
چون بقندز رسیدیم شاهان بدخشان با امیر حسین صلح کرده در مقام اعتذار
درآمدند و امیر حسین مراجعت نموده بقندز آمده نزول نمود من باستقبال وی
سوار شده بر سر آب ملاقات کردم و حکایتهای انگشتری قیمه بالعاق
فرو داده ام و خیمهای که در ایام جدائی در دلها راه یافته بود بالکلیه مرتفع
شده هم درین ایام شیر گل کاظمخان فرستادم که میرزاده جهانگیر
با اغرق بخط گشتن رود درین وقت از کابلستان خبر رسید که از عقو لواله

بود حصار کابل محکم ساخته علم مخالفت برافراخته اند و بوقت امیر حسین
در مقام نزول فرستاده الحاح نمود که ضامن شود که باتفاق ولایت
کابلستان مسخر سازیم چون آن ولایت مسخر شود اند بقسمت برادری
قسمت نمائیم درین باب عهدنامه نوشت بخط خود که الثابت بالید العزیز اگر
بتوفیق ملک متعالی مملکت کابلستان را مسخر سازیم بقسمت برادری میان
دانا سیمی و برادرش تیمور قسمت شود و آن خط را بمهر رسانیده بمن سپرد من نیز نهادم
و من اعتماد بر نوشته وی کرده بود که تسخیر ولایت کابلستان نمودم
امیر حسین از بودن من خوشدل شد **تورک تسخیر ولایت کابلستان چنین کردم**
که چون پولاد بوغا و افغو بوغا که از نوکران معتبر امیر حسین بودند و امیر حسین
ایشان را تربیت کرده امیر الامرای کابلستان ساخته بود ایشان را اصلی
در دماغ ایشان رسیده علم سلطنت برافراخته بودند درین یورش من اول
شدم و امیر حسین قول شد از سنگ سراباد در رکاب نهاده
سوار شدم و از عقب بنه گشتن عبور نمودم دره بدره زده بولایت
کابلستان در آمدم و افغو بوغا وقتی خبردار شد که با لشکر جرار رسیده
بحوالی کابل فرود آمدم چون افغو بوغا از روی غرور لشکر خود آراسته باستقبال
من برآمد من خطای بهادر را ایراول کرده توبی رو برو ساختم و شیخ علی بهادر در
را با فوجی از بهادران در عقب وی تعین نمودم و من نیز خود از عقب

الشان درامدم و امر بمودم که سرکن سرکن درامدند چون خطای بهادر
با افغانها روبرو شدند شمشیر در میان الشان رد و بدل شد
در شنبه چهارم رجمی گشت در شنبه پنجم شیخ علی بهادر مردانه درامد و شمشیر
در میان ان دو فوج رد و بدل شده بود که من خود رسیده درامدم
درامدم و حمله اش در گرفت خندبهادر مردانه من رجمی شد در همو قت
لشکریان من دست و پا گم کرده بودند که مبادا سراسیمه شده درامدم
بهادران چون مرا دیدند تا انکه رجمی بودند مردانه شتاب درامدند در همو قت
جعفر بهادر که در هلوی من ایستاده بود بهت دادم که زده راه کابل
را سپرند و سر راه مرا فغانها گیرند اتفاقاً در حمله اش سمنری بر سر افغانها
رسیده بعرش پریشان شدند و مرا دستگیر کردم و لولاد بلوغ خود
را درون قلعه رسانیدند من کرم کرم خود را درون اره کابل رسیدند بهادران
را اسهب دادم که حمله اورده بضرب نیزه و تفنگ در قلعه را شکسته درون
قلعه درامدم چون فتح میسر شد و لولاد بلوغ را دستگیر کرده اورند
سپاه قلعه را امان دادم بعد از دو روز ابراهیم رسیده درامد
من باستقبال وی برامدم وی از اسپ پیاده شد مرا در بغل گرفت
و مبارکباد گفت و گفت دل و جان از اعمال و افعال این دو بد خصالی
میسوخت الحال فتح میسر شد چون در سواد شهر نزول نمودم حکم ها صادر

دعوی جا و لولاد کالش برادست و کردن لستی بود بند کردم چون نظرم
بر ایشان افتاد بخیر بمن رسید که نوکران خانان کلان باید کرد
که هوش خلل نکند اگر نوکران ایشان نه بسیبد هم باید داشت و از برای وی
همچنین لعین باید نمود اما بعلم رسید که اصیل زاده بود وی نیکو کار چون امیر حسین
که برادر مزیه نسبت بمرتبه بلند تر بنده بود و بدی میکردی تو میگوئید که ولد الزنا
اند بنا بر بمردنا با احسان کسته خود بدی میکند بود ولد الزنا می‌شمرد خود
ثابت کردی آنگاه امیر حسین کماسکان خود را الضبط کابلستان تعین
کرد و خوب کوشش و سعی برادر هوش کرده بمن مرحبا گفت و مرا عاید
که خطی که مرا در باب تسخیر کابل سر زده بود ظاهر سازم چون امیر بمن
همراهی از دریا سر زد و برابر و کار سپردم و سوار شده در سواد
کابلستان نزول نمودم امیر حسین تسخیر کابلستان نموده روانه شد
و بر سبب این کنکاش خواهش که رفته بلخ را مقر ایالت خود گرداند و قلعه
و حصار آنرا استحکام نموده عمارت نماید من وی را ازین اراده منع نمودم
اما چون اسباب نکبت و ادبار وی در ترقی بود ممنوع نشده بجانب
بلخ متوجه گردید همینکه به بلخ رسید حصار شهر را آنرا عمارت کرده و خندق کنده
اهالی شهر را کوچانیده بقلعه در آورد و شهر نماید و من متوجه مقر سلطنت
خود شده و خط کش نزول نمودم و در سنه هفتصد و شصت و ... هجری

که قدم در وسعی سالکی نهاده م خاطرم بجوشش در آید که هر یکی از ولایتها
بر کنار آورم در یوقت جاسوسان من از طایفه رسیده خبر آوردند
که سپاه بیشمار رسیده می آیند من ان لشکر جرار را موسی داشتم و به
لشکر پرداختم در یوقت فرستاده امیر حسین رسید که طلعت سیاه
خبر را نیل امیر افغانی باید که لشکر بکند و روشن سازد و بکلفات بسیار کرده
پیغام داد من نفر ستاده امیر حسین کاغذ کابل و قسمت انرا نمودار
ساختم که کابل را فتح کردم و امیر حسین بر گفته و نوشته خود عمل ننمود
چون پیغام من بامیر حسین امر موسی را فرستاده که کابلستان
بشما تعلق دارد من بر گفتار وی اعتماد نکردیم و گفتم انشاء الله تعالی
اگر من مردم ملک را از لشکر جرار خواهم گرفت بی منت امیر حسین و بخود
خیل کشکاش کردم که باید گذشت که لشکر جرار بگذارند در یوقت امیر حسین
مراسلی بامیر موسی نوشت که از جیحون عبور ننماید چون امیر موسی از جیحون
فوج نمود بمقابل فوج خبر شد در مرتبه اول که امیر موسی خود را با لشکر
خیره مودار سیاه چیره بجوم آورده از نا سکند که لشکرگاه الشان بود
و بر امیر موسی بر گشتار آوردند و امیر موسی بشکست روزی بر مملکت یافته
مراجعت کرد چون خبر شکست امیر موسی بامیر حسین رسید خود را با لخ آورده
کوچ بکوچ در حلقای کشن فرود آمد که در یوقت لشکر جرار معمور شده

امیر حسین مضطرب شده آمده و از ناخامی لشکر خفیف و بمن گفت که چون غنیم زور آورند
جهانگیر لشکر است تو چه خواهی کرد من گفتم هر چه خدا خواسته باشد خیال خود ایم کرد
امیر حسین از این سخن متغیر شده و گفت خدا همین کند که تو بدل قوی سوار شوی
و باستقبال لشکر جته برسی و من عقب تو ایستاده باشم که بشکر تعالی روزی برا فتح
آورده است نشانهای فتح و ظفر در پیشانی و ظاهر کردن تومی بهم در هوقت
امرای من بکوشش و خروش آمدند از شمشیر آنها هم و کف قدح صمیم بودیم
و جامه و لقمه دیگر میپوشیدند و میخوردند امیر حسین را در هوقت نوشته داد که از طرف
سپاهی سمرقند را العرمه امیر تیمور را اشتی لعلو نداشته باشد من گفتم سمرقند
را از تو نمیگیرم من سمرقند را النصرت شمشیر از لشکر جته خواهم گرفت اگر خدای تعالی
فرصت دهد فاتحه خوانده از حلقهای کیش سوار شدم و یکی از این دو هزار
سوار بود ... بکتبار آب جیحون که امیر موسی شکست یافته بود نهادم
چون امیر حسین همت مرا دید که من سمرقند را از دست نمیگرفتم بروی گران
آمد معامله شکست و فتح لشکر خود را بمن گذاشت اگرچه در ظاهر مدارا میکرد
اما در باطنش همین بود که من شکست خورده مثل امیر موسی بازگردم من
تکیه بعنایات الهی و امداد بروحانیت حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه
واله وسلم و اصحاب آنحضرت کرده بر جنگ لشکر جته عزیمت نمودیم
چون از آب خجند عبور نمودم در آنوقت بخاطرم خطور کرد که چون مبادا

قمر الدین و علاقات و حاجی بیک که در لشکر جته بیشتر از اعتبار اکثر میانه
ایشان این مخالفت شود و قمر جته رود بهتر انجام یابد و بجهت اتفاقات
جته بقیه ما خاطر مر اندیشه بود بظهور آمد بود در میان امرای جته مخالفت
وقوع یافت و حاجی بیک بر سر قمر الدین سوار شده دبش القربن
کنک و جدال در گرفت در لشکر جته بعضی بجانب قمر الدین رفتند و بعضی
بطرف حاجی بیک شتافتند و بهم برآمدند چون این خبر بمن رسید بر ایشان
ترکتاز آوردم لشکر جته الفرار گفته بجانب اوردت خود رفتند و لعنایت
الهی فتح روزی من شد و بهره مندی از غنیمت نمودم چون امیر حسین
رسیدند باستقبال من برآمد و یکدیگر را در بغل گرفته شاد با بهار کردیم و بساط
عیش گستر اندیم در این وقت خبر رسید که شاهان بدخشان قدم در وادی
عصیان نهاده فتنه را امیر حسین از این قصه آزرده خاطر شده روی بجانب
من آورد اعادتهای بد امیر حسین این بود که وقتی مشکلی پیش روی می
افتاد بسیار عجز میکرد و در وقتی که کار ساخته میشد و دیگر آن
بود که بسیار حاسد بود و بر نوکران خود که تربیت میکرد حسد میبرد
و بسیار بدسلوک و طامع بود بهر کس که خبری گمان میکرد طمع کرده از و میگرفت
و از بدسلوکی و طمع نوکران خود بر خود یاغی ساخت و بهر سرحدی که حاکم
میفرستاد میخواست که آن حاکم هر چه داشته باشد ازو بگیرد و هیچ

حاجی

حاکمی را در یک سال در هیچ جا فرصت نمیداد که مجال خود باشد شاهان
بدخشان بوی بکمال اطاعت کرده پیشکشها میدادند و هر سال مبلغهای
مال ایشان زیاده کرده و مبلغهای زیادتر از ایشان وی از روی حسابات از شاهان
بدخشان مبلغها که از حوصله ایشان بیرون بود طلب نموده بود اگر شاهان
مقرر کرده بود از ایشان بزور گرفته ولایت امیر حسین را تاراج کردند
و چون امیر حسین بر سر شاهان افواج خود را تعین کرد شکست دادند
و بعضی از سرداران امیر حسین که از وی ناراضی بودند و بر قول و فعل
وی اعتماد نداشتند با شاهان بدخشان اتفاق کردند که امیر حسین را از سلطنت
معزول گردانند و در این باب خطها بمن نوشتند و شکوه امیر حسین در آن
درج کردند چون این اخبار بامیر حسین رسید بشتاب بمن در آمد و گفت
مرا و سلطنت مرا که دارد و الحاح بسیار میکرد خطها که بمن نوشته بودند
بوی نمودم وی متوهم و سراسیمه شد و بر او تسلی دادم که من شاهان بدخشان
را نزد او می آرم خواه بجنگ خواه بصلح لیکن خلیل و سرداران لشکر او
از دولت او دور شده اند **کنگاش** این است که من بسر یورت کوچ کرده بر سر
شاهان بدخشان بروم و او با افواج خود بمنزل ارهنگ (؟) از عقب من ...
کوچ میکرده باشد و فاتحه خوانده سوار شدم و ایلغار کرده
از آب جیحون عبور نمودم و در صحرای کشم که از ولایت بدخشان است

نزول کردم دراین وقت مکتوب امیر جنین رسید که جهان ملک فرزند
خود را بنجهت فرستادم و بهجال خبر رسید که افواج شاهان
بدخشان عقبه کرکس گرفته شد و ساخته اند تا در رکاب نهاده از
من خود پیاده شدم سپاه چون مرا دیدند همه پیاده شدند و بر دسته
ها کمر بسته روان شدند و حمله اول عقبه کرکس را از بدخشان که هجوم
آورده بودند پاک ساختم الثانی کرنجه در عقبه جرم رسیده تا ایستاده
و پای طاقت را از بدخشان در جرم استوار کردند چون بهادران
لشکر از عقبه گذشتند خبر رسید که مخالفان در عقبه جرم محکم شد
دالبد تا گفته متوجه جرم شدند چون نزدیک رسیدم بهادران را بشارت دادم
این عقبه را مثل عقبه کرکس در حمله اول از دست غنیم گرفتیم لشکر بدخشان
رو بگریز آوردند از آب جرم گذشتند خود ان پل را خراب کرده سر گذر
را گرفته تا ایستادند من بهادران را در برابر گذرها گذاشته خود از برای
جستن گذر نمایان آب رفتم و گذر یافته فوجی از بهادران را گذرانیدم
چون این افواج از آب گذشتند بر بدخشان حمله آوردند و از گذرها
که الشان گرفته بودند من اسب خود را در آب راندم و لشکریان
از عقب من بموجه از آب گذشتند و شاهان و سپاهیان
الفرار گفته رو بگریز نهادند و بسیاری از آنها مجروح و مقتول شدند

و بطرف بالای بدخشان گریخته و ده لوداریخ نام که لغایت جای
مستحکم بود و دوآب عظیم از دو طرف آمده بیکدیگر پیوسته بود
جمیع شاهان با لشکر رفته در آن دره قایم شدند چون این خبر بمسامع
من رسید افواج خود را آلورک نموده بطرف دره آللهٔ یار گفته
روان شدم چون بانجا رسیدم امرا و بهادران را انتهیب دادم
که بر سر بدخشان نرگسنا را در روند بهادران مانند شیران
درین شب در آمدند در حملهٔ اول آنجماعه را گریزانیدند چون بیم از عقب رسیده
درآمدم اهل بدخشان شکسته حال بطرف منعرالملک گریخته ارباب
حیجون عبور نموده سر کدر ها کردند چون این خبر بمن رسید با درنگ نهاده
سوار شدم و بهادران را امر نمودم که سر کن بر کن بر سر بدخشان
رسانید افواج من خود را آلورک کرده از آب حیجون بگذشتند
آنشان در خود تاب مقاومت ندیده از آنجا بیم گریختند و شیخ
علیشاه و علی بدخشانی که ارشاءان بدخشان بود دستگیر شدند
و گلهای بود اسپان و گوسپندان آنشان که در الضحا در چراگاه
بودند همه را الجه منظر و منصور نام گشتیم در این وقت خبر رسید که جماعه
ارسلان سان دره درآمده مستحکم شده اند چون تردد بسیار
کرده بودم اسپان را مهیا ساختم خود آن ملک لشکر امیر حسن را با افواج

خود بر سر آن جماعه فرستادم جهانملک لشکر خود را بلوک کرده
روان شد و خود را بحوالی آن دیار رسانیده بالچه کردن مشغول شد
افواج وی الچه بسیار کردند تا گاه ناخشیان از دره برآمده در جاهای
تنگ بر جهانملک ترکتاز آوردند و مال و مواشی خود از دست لشکر جهانملک
که الچه کرده بودند باز گرفتند و بضرب تیر و شمشیر جهانملک را با لشکر او ده
گذرانیدند جهانملک رو بفرار نهاد و ششصد و سی سوار جهانملک
کشته آمد چنین رانده چنان از اسپ فرود آمده دستگیر شدند
و اسپان و سلاح ایشان الچه کرد چون جهانملک این قسم بر جلوی
دلی ناموری کرده چنین شکست عظیمی خورده مردم بسیار کشتن داد
سواری از وی یافته بیش من آمد زانو زده حقیقت شکست
خوردن جهانملک را بعرض من رسانید از شنیدن آنخبر شعله
غیرت من افروخته گشت و پا در رکاب نهاده سوار شدم و تاخته
تاخته خود را بان دره رسانیدم و تکیه بر عنایت ایزد تعالی
نموده از اسپ پیاده شده بر سر راه تنگ بدخشان که از مور و ملخ
بیشتر بودند گرفتم در هر وقت سپر بر رو نهادم مردانه با همین رفاقت
نموده همراه رسیدند و ایشان قتال و جدال در گرفت القدر جرب
و حرب با این مردم کم خود با آن جماعه بسیار نمودم که دستها و بیمشتها

از کار ماند اما دل من و بهادران پلی درصدد زیاده بند بود
در مدت عمر اینچنین کار دشوار و جنگ صعب بر سر من نیفتاده
بود در این اثنا که غنیم ضرب دست مرا این شنیده مرد دلیر را دیده
عقب رفته ایستاده شده بودند بار دیگر پنجاه مرد از جماعت ان افواج
خود جدا شده دلیرانه بر من رو آوردند و دو صد مرد دیگر یک یک
از جماعه از عقب ایشان دویدند در این اثنا بهادران خود را بسمت
دادم که بر ایشان حمله آوردند درینوقت ایلچی لوتقا مردانه جستی
کرده خود را در میان غنیم افتاد دو سه بدحبشی را ایلچی
بر گردن نو زخمه گفت این شخص را که می بینید سردار خود امیر موران
چون الخاجه نام مرا شنیدند بدسر انجه شنیدند و دست از جنگ
بازداشته رو بفرار آوردند و الامان گفته متکرر نمیشد چون من
بجای خود ایستاده شدم الخاجه بدحبشی شرود و در رفته ایستاده
بود از روی عجز زبان معذرت کشاده و کس معتبر خود بجانب من
فرستاده امان جان طلبیدند من گفتم بشرط انکه اسپ
و اسباب مردم از لشکر جهانکلک گرفته اند حاضر کرده بدهند
ایشان همین را قبول نموده باز گشتند من مظفر و منصور جوانان
بر جهت نموده بلشکرگاه خود امده فرود امدم روز دیگر بدحبشیان

القصه از لشکر جغانیان که الحال سر ده جمع نموده بودند باز دیگر از مغان

و بیتکیس بسیار آمده ملازمت نموده زانو زده عذر خواستند

من هم امر نمودم که شیخ علی بن شاه و دیگر بدخشیان که دستگیر شده بودند

خلاص کرده شد و روز دیگر اهالی و مشایخ بدخشان آمده تضرع نموده

استدعا کردند که رفته در دار السلطنت بدخشان نزول نمایم من هم

التماس ایشان بالحاح مقرون داشته سوار شده در شهر بدخشان نزول

نمودم اهالی و سرداران بدخشان پیشکشهای فراوان از اسپ و شتر

آورده از نظر من گذرانیدند من چند روز رحل اقامت انداختم

خلایق و بعضی دیگر که بعد خشک کاه گلم خالی کرده بودند حاضر شدند

من تحفه های عرب دیگران خوب تا باز ده ملاحظه کردم در هیچ وقت

هیچ نشنیدم که میان شاهان بدخشان بیادگاری نشانه ای الحق

نزد من فرستاده که شیخ محمد لعل بیان بلدور و کحچه و

اهل و الوس و مشون خود جمعیت کرده علم مخالفت برافراخته

چون این خبر بمسامع من رسید پا در رکاب نهاده بسمت امیر حسین

که بعد از فتح بدخشان خاطر جمع کرده از راه برگشته به بالی سرای

رفته بود روان شدم چون به بالی سرای در آمدم خبر مخالفت

شیخ محمد بیان بلدور را اکمه کحچه و در آمدن معلوم شود چون بعون

خود آمدم

خود اندم بمکتوب شیخ محمد لسبر نمان بیلدوز بمن آمد که از مادجده و خسوب
امیر حسین تمنک امده ایم و میدانیم که امیر صادق دل آمد و غنقریب امیر حسین
سخذعه و فریب امیر را مانی خواهد داد ما بر کانه سخن کرده ایم و انچه در دل بود
بزبان اورده ایم و در یوقت بسامع من رسید که بمکتوبی با امیر حسین
نوشتیم که مضمون بمکتوب خود را بمن معلوم کند و می با فی الضمیر خود را بنهان دارد
من نفرستاد دریافتم که انچه بمن نوشته اند که در میان من و امیر حسین مخالفت
احداث کند و امیر حسین کینه مرا در خاطر گرفت که بمن عذر ننماید در یوقت
بسامع من رسید که امیر حسین بمجرمان خود لکاش من دیده است
که با امیر تیمور در فیخانست کار سلطنت و مملکت من نیاه است و قصد گرفتن
من کرده گفتم این سخن خلاف است چه امیر حسین سه مرتبه بمصحف قسم خورده
و عهد کرده که بمن عذر کند اگر از سلطانی گذشته باشد مصحف مجید و میرا
در میان رقعه عادل سلطان که امیر حسین او را از خوافین حکمی دانسته
سخالی بر داشته بود که نوره گفته مردم را مطیع خود کرده اند بمن که امیر حسین
در مقام عذر بود چون بر مضمون رقعه اطلاع یافتم تعین کردم که در مقام
عذر است و خدا را فراموش کرده قصد من دارد من خود را جمع جمع
و با امیر حسین در ظاهر آشنایی میکردم تا انکه خبر مخالفت امیر کنجر و امیر محمد سلطان
بلد و مشهور شد امیر حسین از مخالفت ان دو نبرسر اندیشه مند گشته

تا در رکاب نهاده سوار شده و بالفاق کنار اراب جیحون فرود آمدیم
چون امیر موسی تکلیف کرد که اراب جیحون گذشته بر سر مخالفان لشکر کشند
وی گفت این کار را من بخویش نمیرود ناچار امیر حسین برخاسته در قبول من
در آمد و گفت که من دانستم که هیچ کاری پیش از آنکه امیر دران همت گمارد میسر نمیشود
چون دفع امیر حسرو و شیخ محمد از هیچ کس میسر نمیشود و امیر را واجب است که سر دفع ایشان
همت بندد و من هم اطاعت فانحه خوانده تا در رکاب نهاده اراب گذشتیم
امیر حسین زنده چشم را نزد ایل وی در رکاب من فرستاده چون خبر گذشتن
من اراب جیحون بسامع غنیم رسید صف آرا شدند من هیچ خبر معطل نشدم
و بی تعطل بر ایشان لشکر کشیدم چون بحوالی ایشان رسیدم کبحر و شیخ
محمد گفتند امیر فتح رود بست ما را صرفه نمیکند که تبع مردی کنیم تهیه من
که هر یک نظری رویم کبحر و بجانب الای کرکنج زنده چشم را از عقب وی
فرستادم و شیخ محمد بیان بلد و از طرف چخچخ رو نهاد من تعاقب
وی روان شدم چون اثر اردوی نیافتم تا صحد فرقه سحاب کنغان
غرمیت معطوف داشتیم و کیفیت حال را با امیر حسین نوشته فرستادم
امیر حسین بخاطر جمع بر سر ارنک سرای امیر جغتای بمود و من بکار کنغان
آمده در نهر سلطنت رود که خط کش بود نزول نمودم در بیوقت مکتوب
امیر حسین بمن در آمد که کیفاش دران می بینیم و دیده ام که اراریک میرا

بجانب بلخ نهضت نمایم و بخط بلخ که مقر سلطنت خود قرار داده ام
بردم درین امر از امیر کیفا شل منجوانیم که چون بالفاق بر سر بر مملکت بلخ
متمکن شویم حراسانرا مسخر سازیم و دولایت توران و خراسان بتصرف آوریم
سودیکی از دوستان من که در مجالس امیر حسین بود بمن نوشته فرستاد
که جواب خط امیر حسین همقدار نویسند که مرا جای خود خوش است و در نهاد
که از مکر و غدر وی فریب نخورند من باشاره وی دانستم که امیر حسین
در مقام کشتن و بستن است عنان از رفتن بلخ باز کشیدم بمعنی علاوه
کدورت و مخالفت شد و امیر حسین در مقام رفع و دفع در آمده
حیله ها می انگیخت که بهر نوع باشد مرا بدست آرد چون از حیله فرو ماند حوا
که الوس و قشون مرا متفرق گردانیده سر بصحرا دهد چون حرص و حسد وی
زیاده ازان بسیار شد عهد و قسم را فراموش کرده بولاد لوغا را و امیر جبل را الداجو
وی بودند فرستاد که ایل و الوس مرا کوچانیده بولایت بلخ النجا نمایند
چون عدر و دشمنی امیر حسین هویدا شد و بر اصحف خدا حواله کردم
در همو قت امیر داود سارلوغا و امیر حاکو و امیر سیف الدین و عباس بهادر
و افتوغا و شیخ علی بهادر و دولتشاه بخشی از نیور و امیر موسی
و المجی بهادر و امیر هویدا رلات و حسین بهادر که دوازده امیر معتبر بودند
اتفاق کرده بمجلس من در آمده زانو زده عرض کردند که اگر امارت

و ایالت ختم و قندوز و الوس از تو می‌آید قدم بیرون نه و اگر نه
بار انکه از ما انچه از دست ما می‌آید در آن تکلو نیستیم تا امروز ما شمشیر
مردی بر کمر بسته در رکاب تو سرداری کرده شمشیرها زده ایم
الحال بولاد و جلیل آمده ما را قتل عزیمت می‌نمایند که دست و گردن بربسته
بولایت بلخ کشیده قتل نمایند امیر جاکو و دولت شاه بخشی چندان مبالغه
نمودند که هر چند التماس تسلی نمودیم مطمئن نشدند تا آنکه قسم یاد کردم
که از صلاح و صوابدید ایشان بیرون نروم چون ایشان تسلی شدند بایشان
گفتم که امیر حسین بمن عهد کرده و قسم خورده چون نقض عهد کرده
قسمی که قسم خورده وی خواهد شد خاطر جمع دارید که چون وی نقض
کرده گرفتار خواهد شد و چنان شد که گفته بودم چون بعدی
امیر حسین لباس اتصاف و اخلاق ردی پیدا یافت و عجب و کبر و غرور شعار خود ساخت
در مقام استیصال من در آمد مرا واجب شد که دفع ضرر وی از خود کرده
فارغ دل باشم از آنچه تو روی لشکر کردیم و پای همت در رکاب
عزیمت نهادم و با حصار امیر جلیل و بولاد بوغا که خویشان امیر حسین
بودند و جنگ کوچک بیدان ایل و الوس من آمده بودند چون بمجلس
من در آمدند با ایشان خطاب کردم که امیر حسین گویا از مسلمانی
گذشته که بمصحف خط قسم خورده و عهد بسته الحال نقض عهد زده

جل

طبل مخالفت من میزدند آنکه من هم پا در رکاب نهادم و رسیده
می ایم الفاه (?) با حضار علما امر نمودم و از ایشان فتوی جوستم که تنها
طاهر است مرا جنوا اند که عیب فرمایند علما گفتند چون نقض عهد اول از وی
صادر شده و مبادرت ورزیده بنقض عهد کرده البته بدست امیر گرفتار خواهد شد
امیر حسین و لولا دلوغا چون این سخنان شنیده مرخود دل زدند من از آن
هم در آن مجلس حضرت داوم که با امیر حسین خبر رسانند چون امیر حسین را خبر
رسید طبل نفاق فرو کوفت و فرصت میجست که مرا بخنگ آورد اما من
مردانه قدم راستی در میدان مردی گذاشتم و آنچه در دلم بود بر زبان
آوردم و گفتم تا وفاق بود موافق بودم الحال که نفاق در میان آمده
منافق هستیم توکل بر راستی خود و ضامن الهی کرده با او المندباد در دادم
که با امیر حسین تا امروز موافق بودم الحال دا او از قول خود عهد خود در و از آن
شده و پیغام کنکاش من در آمده من در دفع ضروری یکجهت حفظ جان
و ناموس و مال خود حتی الامکان کوشش مینمایم امرای من از این سخن خوشدل
شده بهمت یکجهتی و جان سپاری پیمان بستند و یکدل و یکجهت شده
قشونات خود را آراستند **تورک لشکر امیر حسین چنین کردم**
که چون امرای من یکدل و یکجهت کمر الفاق بربستند ساعت سعد از قرآن مجید
فال کشودیم این آیه کریمه بفال برآمد که قل اللهم علیه احرالا السموات

فی الاولی علما گفته‌اند که تفسیر این آیه اینست که امر حق است که فرزندان پیغمبر
صلی الله علیه وسلم را بهت دوست دارید چون امیر صاحب امیر را باید
که بنا لعیب امر خدا کند و مرا باید با فرزندان پیغمبر صلی الله علیه واله را درین
باب فایده کلی رسید و چنان شد که علما تفسیر کرده بودند که چون
امیر حسین در رهگذر نزول نموده سیادت و نقابت مآب با استعلی الالقاب
والاوصاف میر ابوالبرکات که از سادات عظیم الشان مدینه منوره بود
با استقبال من آمده طبل و علم را او پیش آورده گفت که نام رسول رب العالمین
که در خواب من نمود از ساخته طبل و علم را آورده‌ام من آمدن
سید ابوالبرکات را فخر و برکت دانسته در تعظیم و تکریم آن حضرت و سادات
عالی درجات بسیار بیشتر سعی کردم و وی را جلیس و انیس و مشیر خود ساختم
و هیچ چیز از امر وی تخلف نمی‌نمودم و آمدن وی را از تائیدات الهی ذوالنعم
و سوی دست ارادت دادم و در حضر و سفر رفیق و شفیق من بود چون
درمعنی طبل و علم امیر حسین را که آنت سلطنت است بمن آورده
خبر باطراف و اکناف توران زمین رسید اول کسی که قدم در مخالفت
امیر حسین پیش نهاد شیخ محمد بیان سلدوز و هندوی فرزند را هر دوی
فرستاده طلبیده بود و وی در صحراهای خجند سرگردان میگشت
چون خبر آمدن من بالعزم مخالفت امیر حسین بسامع وی رسید

تا ایل و قشونات خود آمده بمن ملحق شدند و از روی امارت در پیش
جا گرفته خود را یکی از امرای عظیم الشان خیال میکرد چون ایل و الوس
بروی جمع آمدند غرورش بسیار شد وی مردی بود بسیار بیباک
و بسیار گوئی در روزی که بمن در آمد ولایت ختلان را از من طلب کرد
من هم بوی دادم در وقت امیر کیخسرو ختلانی که برادرش را امیر حسین
کشته بود وی بطرف الائی گریخته بود بجمعیت تمام آمده در
ختلان نشست و لشکر ختلانات را جمع ساخت و بمن عرضه داشت کرده که اگر
امیر بعزیمت خود قایم باشند لشکر ختلانات خود را بملازمت
برسانم من بوی نوشتم که امیر حسین سه مرتبه قسم بمصحف خدا خورده
که قصد مال جان و ناموس من نکند و در هر سه مرتبه خلاف کرده و نقض
عهد نموده و تو میدانی که هفت مرتبه من او برآمد کرده ام و هر مرتبه وی
در مقام شکست من بوده و بر من حسد برده میخواست که مرا گرفته نابود
و الحال طبل و لولا و نقاره فرستاده که الوس مرا کوچانیده مردم
مرا میخواست متفرق سازد لعن کردم که قصد جان من کرده است
الحال بواسطه دفع ضرورت از خود مدفع وی برآمده ام و در مصحف خدا
حواله کرده ام ان شاء الله تعالی قسم کار خود خواهد کرد چون یرلیغ
من با امیر کیخسرو رسید شادمان شد و خوشحال با سپاهی

که جمع آورده بود همین آورد چون بمجلس من درآمد و تیر اول گرفته
پیشکش دادم واز بیطل کوچ کرده پا در رکاب نهاده لب آب خفان
گذشته در موضع نزول نمودم واز آنجا سوار شدم واز آب جیحون
گذشتیم و در موضع علم فرود آمدیم اهل مراره از آنجا آمده ملازمت
نمودند و جوق جوق داخل لشکر من شدند و درهمین موضع الحاق نوکران
جانب امیر جلیل که حاکم قندز بود واز برادرکی وی رسیده شده بود
بالشکر قندز آمده بمن پیوست و شکر خدای تعالی بجا آوردم که دولت
امداد دادم که از جانب امیر جلیل بجانب حاصل شود در این اثنا
عریضه شاه شیخ محمد والی بدخشان که امیر خالو از جهت استمالت
وی و دیگر اهل و الوسات دستوفات آن حدود فرستاده بودم رسید
و عریضه شکوه بسیار از امیر جلیل نوشته بود همین لوی بربیع
استمالت نوشته فرستادم که شکوه من از امیر جلیل بیشتر
از شکوه است چه امیر جلیل قصد حال من کرده من نگاهبانی
جان خود دفع ضروری ازیشان پا در رکاب نهاده ام
واگر شما را شکوه و شکایتی باشد انشاء الله تعالی شکوه بشکر
مبدل خواهد شد چون بربیع من لوی رسید جمعیت تمام برجسته
آمده بملازمت مشغول گشت و قبایل و عشایر ماوراء النهر و بدخشان

اتفاق

اتفاق کرده در رفع و دفع امیر حسین همت گماشتند و عرائض شکوه
امرا از امیر حسین نوشته التماس سرداری کردند من امیر جاکو را لشکرداری
ایشان تعین فرمودم و تمامی قبایل که از امیر حسین رمیده شده بر امیر جاکو
جمع آمدند چون این چهار سردار عمله و طبل و لوای من در آمدند من همت از
روحانیت حضرت رسالت پناه محمدی صلی الله علیه وآله وسلم در خواستم
و از برکت قدم سید البرکات از کلام الله قرآن فال گشادم که این جمعیت
بر من مستقیم ماند تا این آیه کریمه از فال بر آمد که انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس
اهل البیت و یطهرکم تطهیرا علمای دین تفسیر کردند که این آیه در شان عترت اهل بیت
پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم نازل شده و مناسب حال امیر است که چون
روح سادات از لوث و کثافت بت پرستی و شرک عصیان پاک اند
بجد آنکه روح ایشان از لوث بدان بر آید نظر والی را جمع ساخته شوند
امیر هم از عصیان معاندان و دشمنی ایشان فارغ خواهد شد از این تعبیری
که علما در باب سادات کردند اخلاص و محبت من با اهل بیت پیغمبر زیاده شد
و آمدن بودن میر ابوالبرکات را که بر خود برکتی از برکتهای خدا دانستم
که بمن عطا شده بود در آن وقت مقرر کردم که مصحف و سیدی همیشه
رفیق من باشند تا در کارزار که مرا پیش آید از قرآن فال گشایم
و تا امر و نهی خدا عمل نمایم چون عساکر قبایل و عشایر بر سر من جمع آمدند

امرای معتمد خود را طلبیده با ایشان گفتم که امیر حسین در مقام مکر درآمده
حیله کرده که از من وطن برآید و مردم قبایل رو گردان شوند چنانچه
امیر موسی بواسطه توهمی که بخاطر وی راه یافته با گریخته بسمرقند
مراجعت نمود این مردم هم باندک ملایمی که ببینند توهی خواهند کرد به
بهتر همین است که مجلس ساخته سران و سرداران و جمیع الوسات
و قشونات را جمع آورم تا در دفع امیر حسین اتفاق نموده قول خود
را بمصحف مجید موکد سازند مجلس ساخته امرا حضار امرا و سرداران
و ایل و ایماق نمودم و همه بر یکی اتفاق کرده عهد بر بستند چون قشون
جغتائی و امرای عظام و حشام و قشونات کمر اطاعت بر میان جان
بستند اول کاری که کردم این بود که شیخ علی بهادر را با جمعی از بهادران
برسم منقلای از پیش روان ساختم در هنوز بمسامع من رسید
که امیر حسین بسرداری خوبان سربدال جمعی را باستقبال لشکر من
تعین کرده در رسیده می آیند شیخ علی بهادر با بهادران دیگر بر سربدالان
ترکتاز آورده و در حمله اول الف را برهم زده که گریختند و من ... کوچ کرده
از این کوه شادمان گذر کرده لب آب گریز را گرفته در حوالی قلعه
در زرزرول نمودم شیخ علی بهادر که سربدال خوبان را گریزانده بود
تعاقب نموده و سرا دستگیر کرده آورد و چون قشون لشکر

ایل و الوس امده زانو زده مرا ملازمت کردند در یوقت سمامع من رسید
که در سنه دکان امیر حسین نامرای حشام امده اغوا نمایند که شمار سم
و قانون سرکار امیر مزده اطاعت و متابعت عمر لوزه کرده اید و از قانون
لوزه و ترک بردن رفته اید مرتبه خالی با اولاد هکیدخان مرسد چون انخبر
شنیدم ساعت امرا حضار امرا نمودم و گفتم عرضمن از خلل امیر حسین
زنهار سب مسلمانان است که در عسب و سیاه ایل و الوس و حشام
و امرا همه از وی در اراده و لوزه در میان امرور سنور عمس او علان
است که در بر امیر سم خالی در میان دارم پس اگر یکی از امرا نخاطر رسد
که لوزه در میان هست و سخن امیر حسین خیال خامی در خاطر داشته باشد
یا نخاطر رسانند از غفل و در مانده خواهد بود الکاه طل کوچ
رودم که نامردم مرا امیر حسین فریفته خود نساخته بر سر وی بر کنار
آورم در یحال زند چشم پسر محمد خواجه با متعلان لشکر انبردی با
ارسر عالات رسید بمعسکر ظفر انر ملحق شدند و من کنکاش
کردم فطره زده باید که رود بلخ را بمحاصره در آورم اگر امیر حسین در میدان
در اید چه بهتر و اگر در حصار محکم شود قلعه بلخ را استحکام دهد خدا تعالی
اسان خواهد کرد خاطر جمع بود که قسم وی بصحف صداست در یوقت
خبر رسید که امیر حسین از حصار بلخ بر آمد من با برای خود امر نمودم

که پیش رفته جنگ میدارند ایشان گفتند که استفسار
میکرد و من امیرزاده عمر شیخ را الغیس کردم **جنگ نمودن امیرزاده**
**عمر شیخ با امیر حسین** وی از روی مروالی بر حصار بلخ هجوم
آورده لشکر و همشیره خود را رسانید چنانچه نزدیک بر سر مکان با
آمده با لشکر اسب بر همه خیش دو تا آنکه نزده مرحله از عمر شیخ بگذشته بود
و تالمخان رحیمی روی بر امیر حسین آورده مرتبه کوشش کرده
که امیر حسین حصار بلد گذاشته بقلعه در آمد و دوازده قبیله را از ب
و امیرزاده جوان بخت تالمخان رحم کرده نزد قلعه زده خرابان
خرامان مراجعت نمود و بهادران از روی این دلیری را دیده دعا کردند
و خود را انداخته بسیار زور کرد با در رکاب نهاد دم و لشکر منتخب
ساخته بر شهربند حصار بلخ برگشته را آورده و جنگ انداختیم
امیر حسین بالای حصار برآمده برقهای خود را نمود از ساخت و لغزم
جنگ جمعی را از قلعه بیرون فرستاد انبوه جنگهای مردانه از بهادران
طرفین بظهور رسید اما چون امیر حسین خود را تمکین داده و در حجره
ماند و مال بکثرت و سخاوت و خذلان خود را نجنگ حال ابسایده نمود
تا شب بجنگ مبادرت کرد چون شب درآمد مضطر شده
خط نوشته فرستاد که من روزی که عداوت تو در میان نشنیم

ادراو کفی

روز خوش ندیدم و ندانستم که عداوت و کینهٔ تو تا الحال بجنب ملک
می آرد تجربه بمن رسید که تو هم بمن عند الله آمده و دولت
و اقبال رو به تو آورده و نکبت ادبار گریبان مرا گرفته بجانب نوکران
آورده و بر من ظفر یافته هرگاه خود بمن نجابتی که من مر خود را رفته
ازین دیار برآمده بجانب بیت الله روانه شوم من بدعا مشغولیش
دیر قبول کردم و لوی نوشتم که یکی از فرزندان خود را بفرست که در حضور
امرای الوس و قشونات و نوکران تو آزرده و سنه و مجروح اند
الت نزال نلی و بیم که گزندی و آسیبی بتو برسانند و بی بسر بزرگ
خود را بیرون فرستاد بمن در حضور امر قول و قرار داده ام که از قلعه
برآمده متوجه مکه معظمه شوم من لوبی گفته فرستادم که تو مراد در اطلاع
و با احتیاج ضروری خود برآمده بدرقه مرا همراه گرفته بجانب مقصد
روانه شوی سخن من اعتماد نکرده کسانش خود را درین دید
که نفائس خود را در کلمه بسته قلعه را در برآید که خود را اسامی رسانند
اهل محل و حرم خود را جدا کرده لعل کسانش نموده از میان قلعه
و چشم خود نهان با دو نوکران معتمد از قلعه بیرون آمد چون شهر
کهنه رسید صبح روشن شد از بیم و هراس دست و پا گم کرده
بر مناره که مسجد جامع شهر بود برآمد و در قبضه منار پنهان شد

فضارا یکی اسپ از بهادران کم شده بود وی در تجسس و تفحص است
خود میگفت الفاقا گذار وی بمردیک میخورد افتاد در خاطر خطور
کرد منار رفته در دور روشن نگاه کنم شاید اسپ خود را ببینم
چون این بهادر بمنار رفت و امیر حسین را دید که خود را بهان خته
و دزدانه می شناسد و امیر حسین از روی عجز و تضرع عفو مردانه
آن مرد و او که سر مرا نهان دارد که اگر بار بر سند حکومت و سلطنت
بشنیم نرا امرای کلان خود کردانیم آن مرد در پیش امیر حسین
قبول این معنی نموده خود را ملازمت بمن رسانیده حاضر آمده
آنچه دیده بود لعرض من رسانید و عفو مردانه را حاضر آورد
من آن سیاهی را گفتم که رفته بامیر حسین خبر رساند که بهر طریقی
که تواند خود را منهی گرداند که کسی او را نه بیند و سر خود را گرفته بدر رود
امیر حسین از بس طپان از منار بامان آمده در زیر منبر مهمان شد
در بودت معاندان و نوکران خونخوار این حرکاتی نمانند
و هجوم کرده رو بمسجد نهادند و ویرا پیدا کرده بدلو خانه حاضر آوردند
من امر نمودم که وبر العادل الواحی سازند تا امرای الوسات
و فسوات جمع آمده هر کس را دعوی روی باشد و بر سنش نموده شود

مجلس رغوی امیر حسین چون امیر حسین را العادل بستردم

توی گفته فرستادم که مرا با تو قولی و عهدی هست و دست
بمصحف در کرده بضد طان تو بکنم الحال بر پیمان عهد خود با هم
این مسجد و بالا سر تو آمده ام که خلاف نیست بمصحف خدا و رسول
خدا اگر قرار ساخته مرا مطلقا تو کاری نیست اما من از عهده
هجوم امرای الوسات که بخون تو تشنه اند نمیتوانم بر آمد چون پیغام
من بتوی رسید از روی عجز و شکستگی پیش آمد من هم وی را تسلی دادم
و حکم باحضار امرا نمودم چون تمامی امرای الوسات بمجلس در آمده
اجلاس نمودند حکم باحضار امیر حسین نمودم چون وی را بمجلس در آوردند
من بتوی خطاب نمودم که کلام خدا بنقض عهد و پیمان ترا گرفته بالحال
و این بمقام آورد و خاصیت و نتیجه نقض عهد همین است شیخ ابو البرکات
در این اثنا بر زبان آورد        نقصان نکند مرد پیمان درست
پیمان درست بد که اسمان درست        من در حضور امرا گفتم که امیر حسین را امن
و امان داده ام وی از غرور و پنداری که داشت به بزرگی گفت که اگر
من تو می بودم امان نمیدادم چون من تو نیستم امان میخواهم من توی را
گفتم که الحمد لله من تو نیستم که امان ندهم و بدی کنم و نقض عهد کنم
و از خدا و رسول خدا و مصحف مجید رو گردان شوم در حال
امیر کیخسرو دعوه خون آورده مرا دران خود کرد من وی را بال کیکین

دادم و حکم باحضار شیخ الاسلام و قاضی و مفتی نمودم در وقت
شاه شیخ محمد والی بدخشان بر غشه درآمد که امیر حسین خانه‌های
مرا خراب کرده و معصیت ورزند کالی بزرها تلخ ساخته و چندین مرد صالح
از ساکنان بدخشان را قتل آورده شیخ محمد بیان میکند و بفریاد
درآمده که مرا از خانه الوس من خود جدا ساخت که از ظلم امیر حسین در صحرا
سرگردان میگردیم و چندین مال و منال التجارت برده و دیگر امرا نجوم
او رزند و برسلین دی بکمر رسیدند و چون از فراتی که در میان
و چون من بخوش اند و اندوه بسیار بر دل من هجوم آورد و بر طلوعی
رخصت کردم و علاج ندانستم چرا که هجوم عام شده بود و خطای
علو از امیر حسین گذشته و من از علمای نجفی در سوقت سوال کردم
و تحقیق در حق امیر حسین چه میگوید ایشان گفتند که اگر دارد از آن
معقولی که امیر حسین اظهار کرده ... راضی شوند بهتر و الا قصاص
است چون سخن علما بمسامع بدخشان رسید یکی از ایشان
که از نوکران امیر حسین بود و گفت که امیر حسین ابدا او را از خلق خدا بسیار
میرساند و کارهای سخت منفرد بود و طمع در مال ایشان میکرد و مردم زور
شد و در زندان گرفتار شدند در آن روز هزار هفتصد مرد و زن
که در بند امیر حسین بود نجات یافتند من گفتم چه بودی که خلاصی این بندیان

بشم ان

مستمر زین می بود تا دعای بد لوی میکردند یکی از علما گفت که در تواریخ الیج
آمده که کشتن آدم موذی و شریر بنفس از قتل مار و کژدم و جز اینها باشد چه آدم
شریر بنفس نزد بیت مقدمات که چنین کنیم تا ادا ایلچی بر سلیم و مرسانند
وحشرات موذی تا آزار ایشان نرسد آزار بمرسانند در موقف که این سخن بمسامع
حاضر عالم رسید که قتل آدم شریر و موذی واجب است و یکی الجایتو خانم فندرکه سالار سپاه
امیر حسین بود چون نحریر تا سقف مراد بدکه راضی بکشتن امیر حسین نخواهم شد
غلو کردند من بدیشان گفتم که امیر حسین بایست کشتن در ین مشهود از مجلس
از مجلس برخاستیم و امر القربا و در اندکه بحکم شرع شریف قصاص امیر حسین
واجب شد و امید در انقضای آن تامل ننمایند من از ایشان مهلت امیر حسین
طلبیدم که شاید بوسیله توانم در از زنده نگاه دارم اما چون خدا الحق بست
چه علاج امیر حسین که دعوی خون برادر کیقباد میکرد الجایتو و شاه شیخ محمد هجوم
آوردند چون امیر حسین دید که هجوم عام غالب شد دست از جان شسته خود را از مجلس
بیرون انداخته سنگ شب در آمده میگریخت تا آنکه خود را بمنار خواجه عکاشه
رسانید و باشاره الجایتو و شیخ شاه محمد نوکر امیر حسین امیر موید برو و انحصرو
او را بقتل آوردند و از آنجا گذشته جان سعید نور و سلطان پسران امیر حسین
را بقتل رسانیدند و جهانملک و خلیل سلطان دو پسر خورد امیر حسین گریخته بطرف
هندوستان رفتند و مرا از قصه امیر حسین دل بدرد آمد فرمودم و بر آنخبر

و تلقین کردند و رفته بر روی شمار گذاردم و دو برادر جوالی مرا خواجه عکاشه بنجاب
سپردم و خزاین و دفاین امیر حسین را که بدست بخل و امساک جمع ساخته بود
بر امرا قسمت کردم روز دیگر مجلس آراسته خیل و حشم و امرا فرمودم که ضبط نمایند
و حرم سرای و حرمسرای ملک دختران قزان سلطان و اولوس آغا دختر
امیر بیان سلدوز و اسلام آغا دختر امیر خضر یسوری و طغان ترکان خاتون
را بسمرقند فرستادم و سونج قتلغ آغا دختر بیرین خان که حرم بزرگ امیر حسین بود
بعقد بهرام جلایر دادم و دلشاد آغا را بزنده حشم و دل ملک دختر کیقباد
ختلانی را بامیر جاکو دادم که بعد از گذشتن عدت در حباله ازدواج ایشان
بوده باشند و دخترش را بالچی بوغا بعقد بستند و هر یک ترکان در انجامه
عقد نموده دادم و در این مجلس سیاه پوشی بمجلس من درآمد از وی پرسیدم
چرا سیاه پوشیده ای جواب داد یاری که داشتیم و برداشتیم و از غم وی سیاه
پوشیدم یکی از علما گفت اگر کشتنی نبود چرا کشتی و اگر کشتنی بود چرا غم من خوری
میخوری من از علمای مجلس پرسیدم که بهترین چیزهای عالم آدم خوب است
که بصفات ملکی آراسته باشد و بدترین چیزهای عالم آدم بد ذات که بشرارت
و بدنفسی و از خلق منصف باشد مثل امیر حسین که بظلم و بخل و جهل و وهم و ترس
و از خلق و صفات بهیمی موصوف بود اهل مجلس این سخن پسندیده داشتند
و دعای مرا بجا آوردند **مجلس ارم تزیین جلوس** جلوس خود را بر تخت

سلطنت

سلطنت در خط بلخ چنین ترتیب ساخته بر تخت سلطنت نشستیم که چون
عرصهٔ توران زمین از قدم جلیل امیر حسین پاک ساختیم سه کس مدعی سلطنت
توران زمین شدند و هر یک بغرور تخیل حشم خود شده خواستند که لوای
سلطنت برافرازند یکی الت بن شیخ محمد بن ختلانی بود که خود را از سلالهٔ دین
میدانست و دیگری امیر بجیر که خود را داماد خان دانسته حاکم ختلان و ارکوه بود
سیوم الت بن شیخ محمد بیان سلدوز که خود را صاحب خانهٔ حشم سلدوز
میدانست چون ترانهٔ الت ان بمسامع من رسید من بر دما بر اشعار
خود ساختم و چون آنجا بامیر الامرا که رسید مجالس ساخت و بالفاق برادران
برمد خان زادگان ابو المعالی و خان زاده علی اکبر دعا آن امیر سلطنت را بسیم
طوی طلبیدست و لعدار الفضا و مجالس بسیر الو البرکات بستجن در آمد که الحمد الله
رعیت توران از حشم خانشان حاکم متفرقه نباشید را الفاق کرده یکی را
در میان خود برادر کلان بگویید الت الله تعالی بالفاق جهانگیر شوید و اگر
نفاق نمایید چون ملوک طوائف متفرق شوید عنقریب است که کفار چنگیز
مستولی شوند و آنچه کشاکش تمام اقتضا کند من براند شاهان
بدخشان که ... الت ان شیخ محمد بود گفت که ما چهار برادرانیم مملکت
توران را قسمت میکنیم و هر یک قسمت خود را ضبط کرده بقید در آوردیم
و هرگاه کاری پیش آید با چهار برادر الفاق کرده بدفع دشمن کمر بندیم میر الوالر گفت

گفت که بعد و حاکم موجب نفاق و فساد است اگر در ملکی دو حاکم جاری
بود بایستی دو خدا بودی یک خدای زمین یک خدای آسمان پس چون خدا
یکی است باید که حاکم در ملکی یک کس باشد تا علامت توحید ظاهر و هویدا گردد
و امیر شیخ محمد بیان بیلد و گفت ما هیچکدام بوده نیستیم که بر مسند خالی
نشینیم و طوق اطاعت ما نشاید شو عثمان چلبی که بوده است و بر این مسند خالی
نشیند و امیر تیمور شمشیر و سپه سالار وی باشد همه اطاعت میکنیم
و امیر ابوالبرکات گفت در مسلمانی کجا روا باشد که شما همه مسلمانان کافر
بچه چنگیز مطیع شوند چنگیز هم یکی از صحرانشینان زشت بوده که شمشیر و مهر علیه
بر مسلمانان غالب شده امروز شمشیر امیر تیمور کمتر از شمشیر چنگیز نیست
شما همه از دست امیر حسین که سخت در صحرا سرگردان شده بود تا وی قدم
در راه دفع امیر حسین نهاد شما هیچکدام از کنجهای خانه بدر نیامدند و امیر تیمور
سعی و شما در کشتن امیر حسین محتاج نیست چون سخن بسیار شد امیر ابوالبرکات
گفت مراکه با شما سخن این است که شما همه مسلمانید و بر دین اسلام ثابت و در شیخ
و در سنت محمد صلی الله علیه و آله و سلم ظاهر است که محمد رسول الله ملک از دست
کفار و یهود و نصاری بضرب شمشیر خدا و قهر گرفته پس ملک محمد رسول الله
علیه الصلوة والسلام باشد و بعد از وی خلفای راشدین باجماع امت
تصرف در ملک کرده اسلام را رواج دادند بعد خلفای راشدین

بکر

ملک محمد حق ال محمد است که بارث بدیشان رسیده و هر کس را خواسته اند بنیابت
خود ساخته اند من امروز ار سادات نبی جسیم باجماع و اتفاق سادات
بدیه و کبار امیر تیمور را بنیابت خلفاء راشدین دانسته بنیابت او باتفاق اهل اسلام
بوران و سراو حاکم و امیر اهل اسلام شدایم الشان چون بر اتفاق رجوع اهل و عوام
منطلع شدند که وطنای بمن رجوع شده امیر خسرو گفت فرعه شداریم بنام هر کس
که فرعه برآید بایمه کس اطاعت وی نمائیم امیر ابو البرکات نام نوشته در زیر مصلا
نهاد و گفت دست در زیر مصلا برده رقعه برون آورد بنیابت او کار کردند
هر یک به فرعه سلطنت بنام من برآمد الشان خجل شده نتوانستند که از قرار خود
اقرار نمایند در روز دیگر امرای الوسات و منسوبات بر درگاه من جمع آمدند
چون امرای سه گانه هجوم را دیدند امیر خسرو و شیخ محمد نیان پدید ورده
شیخ محمد بخشی که مدعی سلطنت بودند بمجلس من در آمده زانو زدند بعد ازان
الحا نموده نزدی و امیر داود و امیر سالار لوغا آمده زانو زدند چون این بیست
امیر عظیم الشان اطاعت نموده مبارک باد گفتند سید ابو البرکات
و خانزادگان نزد باتفاق امرای من که در مجلس حاضر بودند چون امیر سالار
لوغا طلایه امیر حاکو بر گماشت امیر موید ارلات و امیر داود خلعت و زنده
خشم انزدی و شاه شیخ محمد بخشی داد و ازده امیر اهل الوس بر خانه
بر طرف دست راست و دست چپ من تا زده استادند الکاه امیر

ابوالبرکات تا اهل مجلس خطاب کرد که ای گروه مسلمانان پیغمبر صلی
الله علیه و سلم فرموده که دو چیز گران و بها خود میگذارم یکی کتاب
خدا و دیگری فرزندان خود را امروز آن دو چیز در خانواده امر است
اگر اطاعت شمایند بهره مند دنیا و آخرت گردید و اگر تخلف نمایند از دنیا و آخرت
بی نصیب گردید الغاه مصحفی که در پیش من بود برداشته بر سر نهاده گفت ای ایشان
نهاد که هر کس این مصحف در آید و هر کس قدر ایشان بشناسد اطاعت فرقه سلطنت
من اجماع نمودند و بیعت کردند **مجلس جلوس تخت میمنت مانوس**
۷۷۱ در سنه هفتصد و هفتاد و یک هجری که قدم در سنه سی و پنج سالگی از عمر نهاده
بودم روز چهارشنبه دوازدهم ماه مبارک رمضان چهار پسر عظیم الشان
سید ابوالبرکات و دیگری سید ابوالمعانی و دیگری سید ضیاء الدین و سید علی
اکبر بود بازوهای مرا بساعت سعد گرفته بر تخت سلطنت مبارکی و خجستگی
نشانیدند و چون بر تخت سلطنت نشستم مصحفی که همیشه مونس و رفیق
من بود فال گشادم که سلطنت من پاینده و مستدام خواهد بود این
آیه کریمه بفال برآمد **قوله تعالی قل اللهم مالک الملک تؤتی الملک من تشاء و**
**تنزع الملک ممن تشاء** علما که در پای تخت حاضر بودند در مضمون این آیه تفسیرها
کردند و فاتحه دوام دولت من خواندند و همچنین جوق جوق عام بدعای
دولت من دست بر داشته فاتحه خواندند اول امرای عظام اردوم اردوم

آمده زانو زده بایستادند و همچنین سرداران الوس احشام فوج فوج
ایستاده شدند و سایر سپاه و رعیت آمده باواز بلند نثار کردند
گفتند که من در روز جلوس خود اول یورک نشستن امرا و سپاه کردم
و علما و مشایخ را بر دست راست اذن دادم و فرزندان و امرای عظیم الشان را
امر نمودم که هاله وار در دور تختگاه من اجلاس نمایند و امرای قشونات
و الوسات را حکم کردم که بر دست چپ اجلاس کنند و بهادران و یساولان
و حصاولان و هراولان و قراولان در پیش خود دادن و دوازده یساول تعین کردم
که یساول در پیش روی من ایستاده باشند و سه بر دست راست و سه بر دست چپ
و سه در عقب و دیگر سپاه را موافق مرتبه ایشان امر نمودم که صف بر صف
اجلاس نمایند و سایر سپاه را امر نمودم که صف بر صف ایستاده شوند
چون یورک مجلس خود نمودم امر نمودم که آنچه در کارخانهای من
از نقد و جنس موجود بود حاضر آوردند و بامرا و سرداران و بهادران
و سایر سپاه فراخور احوال هر کس قسمت کردم از جامه و خزانه نقد و جنس
کلاه و اسب و شمشیر آنچه داشتم تمام باهل مجلس نثار و ایثار کردم چنانچه
از برای خود آنچه پوشیده بودم همان بر تن من مانده بود از دو اسب
زیاده در طویله من نمانده بود یک اسب را امیر جاکو طلب داشت امیر الوی اسیم
و از برای من شمشیر و یکدست و سپری و کستی زره و جامه که در

برداشتیم دیگر خیرهایی نماند چون این تحسین و انعام را از من دیدند

همه زانو زده گفتند که خالق و سلطنت و بزرگی حق این است بلکه احسان

من بمن درآمد و گفت که هیچ در خزانها نماند من گفتم که اگر من نداشتیم

زرها و مالهای عالم از من است و آنچه نزد هر کس است از من است و الیان

شجو بلد ازین خواند لو دا کر یادشاه نشنیم آنچه یافتیم انذه اینهم بخواندند

درین وقت امر نمودم که جار زنند که صغار و کبار و ترک و عجم و وضیع و شریف

و اکابر و اهالی ازین باشند در بلغها بسرحدها و شهرها جا در نمودم که اگر ایشان رعیت بگار

و بگناه بخشیدم و کسانیکه بمن شمشیر زده اند و بدیها کرده و دشمنها انگیخته

اند همه را دوست خود دانسته ام و کینه و انتقام ایشان از ایشان باز کردم

و همه ابواب مستغلات و تمغاها باشند و آنچه ارباب و منال در ایام هرج و مرج

که تاراج رفته هر کس برده باشد و نزد هر کس باشد بوی بخشیدم و هر کس از نوکران

از نوکران امیر حسین در هر جا باشند و داماد باشند و آنچه اسباب و اموال امیر حسین

نزد ایشان می آمده باشد بدیشان انعام نمودم الکاه امر کردم که ارابی

سرحدها احصار شادمان و قندز و بدخشان و اندجان و ترکستان

و کابلستان و کاشغر و تاشکند و خجند لو داجری که موجب انقلاب و تغیر باشد

در خاطر نیاورند و روز عید ماه رمضان المبارک بمسجد جامع خط بلخ

در آمدم و نماز عیدادا کردم و مسلمانان بمن اقتدا کردند

من آلند

من بالتأیین کفتم که من خود را لایق امامت نمیدانم و پیشوایان بلخ کفتند
که امر امامت خلفای راشدین میدانیم و مروج دین اسلام میشماریم
و حافظ بلاد الله و ناصر عباد الله و معاون اولیاء الله دانسته ایم روا باشد
که اقتدا بکنیم القصه خطیب بمنبر در آمد و بعد از حمد خدا و نعت رسول و منقبت
خلفای راشدین رضوان الله تعالی علیهم اجمعین خطبه را موشح
بنام من ساخت من بعد کفت که اللهم انصر جیوش المسلمین و سرایاهم این
کانوا و حیث کانوا من مشارق الارض الی مغاربها من قاهر الدوله
السلطان العادل الاعظم و الخاقان المعظم المکرم السلطان ابن السلطان
الخاقان ابن الخاقان رکن الدین امیر تیمور کورکان خلد الله ملکه و سلطانه
و افاض علی العالمین بره و احسانه چون از صفحه مسجد بر آمدم مجموع اهالی امرای
خطبای دار و سادات و الوسات و قشونات آمده مبارکباد کفتند چون از مسجد
بر آمده پا در رکاب نهادم و تمامی سرداران در رکاب آمده برا
دربارگاه من فرود آوردند من ایشان را اکرام کرده آش و علوفات
الوس فرستادم و رخصت یورت نمودم و مر او بهادر ابن جوعا برلاس
را حاکم بلخ ساختم و دستور العمل توی نوشته از رای دادیم که با رعیت
به چه سلوک نماید و بکدام معاش زندگانی کند و بعد روز دوم
ماه شوال المعظم سنه هفتصد و هفتاد و یک که قدم در سن سی و پنج سالگی

داشتیم از بلخ برآمده بجانب دار السلطنت سمرقند عنان عزیمت معطوف
داشتیم و در آن روز در کنار آب جیحون که از بلخ شش فرسخ است نزول نموده بودم
و در آن کنار آب مجلس نشستم تا آنکه اغرق از خط بلخ رسید در آن مجلس شیخ
حسن صوفی از اولاد خوارزم رسیده داخل مجلس شد من از وی
سوال کردم که مگر تعالی لظالم چه عذاب خواهد کرد وی گفت ظالم را
خدا تعالی مخاطب فرموده که بیست که مرا یاد کنی و اگر یاد کنی و اگر یاد کنی من
ترا بلعن یاد کنم و ظالم را همین بس است که ظالم در دنیا و آخرت بظلم خود گرفتار است
والقاه گفت که عذاب او بس است اگرچه کافر باشد کم خوانده بود چون
این دو سخن شنیدم عدالت و سخاوت را شعار خود ساختم و از آب جیحون
بکشتیها گذشته عبور نموده در جای نزول نموده بودم و به مدت دو ماه در آن
سرزمین توقف کردم و اعیان و کلانتران و صغار و کبار بلاد خراسان
و اسباب فات از دوست و دشمن همه پناه بمن آوردند و از عدالتم نوازش شده
در حوالی سمرقند عنان باز کشیدم و اعیان و اکابر سادات و اهالی
و موالی و علما و مشایخ سمرقند باستقبال من آمده مبارکباد
گفته نثارها کردند و آن روز چون روز جمعه بود هم از راه بمسجد جامع
رفتم و نماز با جماعت ادا نمودم و خطبه سلطنت و پادشاهی
مرا در منبر دار السلطنت سمرقند آن روز خواندند و خواجه عبد الله

که مقتدای

که مقتدای بوقت بودند مردم را از فاتحه دعای دولت من منع کردند
شب حضرت رسالت پناه علیه الصلوة والسلام بخواب ایشان درآمده
مر ایشان را گرانی کردند که چرا منع دعای تیمور کردی ایشان گفتند یا رسول الله
تیمور چندین هزار امت ترا بقتل آورده بدان جهت منع نمودم حضرت پیغمبر
صلی الله علیه وسلم فرمودند که اگر تیمور ایشان مر القتل رسانیده اما اولاد
در باب مرا احترام و تعظیم نموده ایشان را دوست داشته و میدارد
و شرط دوستی ایشان بجا آورده و می آرد شب دیگر گاه تشنه بودم
که خواجه عبد الله بمن در آمدند و عذر گفته از واقعه که دیده بودند مرا آگاه
ساختند چون واقعه خواجه بسامع من رسید و مرا یقین شد حق تعالی
را شکر گفتم و مال الومامات خاص خود را وقف روضه مقدس آنحضرت ساختم
و در تعظیم و تکریم و احترام و محبت سادات عظام بیش از پیش سعی کردم و از کردار
و گفتار ایشان مطلقاً تجاوز نکردم و در آن وقت امر نمودم که مسجد جامع
در خطه سمرقند بنا نهند و قلعه های خرجهت درویشان و مسلمانان تعمیر سازند

## مجلس تزوک و ضوابط و قانون سلطنت خود را چنین بربستم

که چون در دار السلطنت سمرقند بر تخت سلطنت نشستم اول امر نمودم
که صلای عام در دهند که هر کس را بمن حق سلامی باشد بمجالس من
من حاضر شود و هر چه خواهد از من طلب نماید و کس را می شناختم از کلام

طفولیت تا زمان سلطنت تمام ولایات و دیار ظلمت آشیم
دیو آختم و کسی را بدوستی و دشمنی نشناخته بودم ایشان یک آن
سلوک کردم و آن نیز او رشد احسان مفید شد ختم الکلام امر نمودم
که حکم و سخن من در هر باب که از من صادر گردد تغیر نگردد و اگر کسی از امرا و وزرا
رد آن کند و برا ایشان بر چه سلاطین را از سلطنت منع کردی و سختی
سزه تا شد امر نمودم که بعد از من در تبع من سلوک نمایند و امر نمودم که امرای
سپاه و امرا علوفه سپاه و امارت و ایالت و وزارت دادن توزوک
نویسند که این توزوک را دستور العمل و قانون دانسته بدان عمل نمایند
و همچنین امر نمودم که از برای ترتیب بزم و رزم و مجلس و محفل و روش
سواری و در آمدن و بر آمدن در جنگ و طرح جنگ انداختن نیز توزوک
قلمی کنند و همچنین امر نمودم که از برای رعیت و سلوک و معاش ایشان
توزوک قلمی نمایند و در مجلس اول سیوغالات نامزد کردم
و سید عبد الله را بمنصب صدارت و لقب و سیادت تعین
کردم و شیخ الاسلام بسید عبد الرحمن مرحمت نمودم و منصب
قضای عساکر و قاضی القضات بسید صالح الدین مقرر نمودم
و سادات و علما و مشایخ را دست راست ایستادن دادم
و در مجلس جهت تقدیم و تاخیر در میانه سادات و مشایخ

وجهت

و مباحثات و مناظرات بوقوع آمد علما فتوی گفتند که تقدیم غیر آل
محمد بر آل محمد چون تقدیم حرام است بر حلال این سخن مر ایشان را خوش آمد
چون مقاله ایشان سخن بلند شد خواجه عبدالله فرمودند که من قبحاله نکنم
و محاکمه نموده بدلیل و برهان شرعی ایشان را ساکن ساختند که هرگاه ائمه اربعه
و خلفای راشدین در نماز صلوات بر آل محمد فرستاده اند و رعایت ایشان
می نمودند و اینجا دین سلف و خلف نماز را بدون صلوات بر محمد و آل محمد
نکرده شمرده اند و شما در نماز پنجگانه خود صلوات بر محمد و آل محمد می فرستند
و اگر در تقدیم تعظیم ایشان مضایقه نمایند کمال بی‌کمالی و ناسپاسی
شما را بمعرفت آل محمد و قدمات ایشان حاصل باشد از این سخنان
مرا ناز نیاز حاصل شد در تعظیم سادات کوشش کردم و از اهانت
و آزار و کشتن و بستن ایشان منع نمودم و هر کس ایشان را بدین آزار رسانید
زجر کردم و سید ابوالمعالی ترمذی که در دولت من جلی کرده بار[illegible]
قصه خراسانی من کرده بود در تعظیم وی القصان نمودم و از وی
آزرده شدم وی نیز از جرمی که کرده بود از کرده خود پشیمان شد
و تدارک و تلافی تقصیرات خود کرد و من نیز و حاجت پیغمبر صلی الله علیه
و سلم بخشیدم و درین مجلس ایلچی والی مازندران امیر ابن شیخ
می بود بمجلس من درآمد و پیغام رسانید سید ابوالبرکات ترسید

که این ایلچی از جانب کدام کس آمده وی گفت که از جانب ولی ابن
شیخ علی آمده ام که سیرت امیر را ملاحظه نمایم من از وی
پرسش کردم که سیرت و صورت مرا چگونه دیدی وی گفت که عدالت
را ملتبس بظلم و جور دیدم و درستی را در دروغ غالب دیدم و صلاح را مستتر
از فسق و فجور دیدم و سادات و علما را در مجلس تو مکرم و معظم دیدم و استدلال
کردم که ظفر و نصرت ملازم رکابت است که امیر شرع لعنت و دین اسلام
قائم است من گفتم ایلچی چنین نماید که همه چیز نداند و لیکن باید
نیک و بد را امتیاز دهد لیکن مرتبه سخن گوید و سخن شنود و جواب
موافق سوال دهد امیر ابوالبرکات گفت این ایلچی موافق علم و حکمت
سخن میگوید چه در دولتی که شرع لعنت خوار باشد و رواج بدعت باشد
و دروغ مستتر از راست باشد و جور بر عدل زیادتی کند و فسق و فجور
مستتر از صلاح باشد و جهلا بر علما زیادتی نمایند و ظلم و زیادتی و انحراف
در حق الناس و مال و منال امیر در دم لعنت چون از فسق رواج باید رود ناشد
بساط السلطنت نورد دیده گردد من در مجلس حکومت نشستم فرستد
و امارت منصب دیوان نامزد او در مرحمت نمودم و امیر جاکو و امیر
عباس و امیر سیف الدین و اسکندر و عالم قوچین و قماری را اتفاق
ببرادر که قوچین نزاطیل در علم داده امارت لشکر و نواحی کرمی

منصب

که منصب کلانی دادم و امیر سارو غا و حسین برلاس و امیر قتو غا و حاجی
محمود شاه و ایلچی بهادر و دولت شاه بخشی و داود لعور را امیر
دیوان ساختم و حسای بهادر و شیخ بهادر و قیمور بهادر و نامان
بهادر و کهنه سخت شاه و فرامند در ملتک و اماجی کلته و قران
سوغای ارسلان بهادر و دولا بهادر را کلانتر بهادران سپاه کردانیدم
و دولت شاه بخشی را فرمودم که در امد برامد مجلس را ملاحظه نموده
رور سرور لعرضه رسانید و رعایای ستمرسیده و بخارا سمه نوالع سرحان
نمودم که از ایشان مال و منال نگیرند و سریع نوشته دادم اول
ظلمی در اول سلطنت نوقوع آمد و من مدفعه انرا بندبرات علاج کردم
و ناحق شدن رنده چشم انردی بود و من حکومت او را بحال خود گذاشتم
و امیر حاکو لعرضه رسانید که رنده چشم سر اوارمرحمت تست من گفتم
نا برسال دوست و دشمن را امان داده ام اگر بر آه بیگی من دست برند
و اگر مخالفت من کنند فرستند وی علم مخالفت برافراخته و امیر موسی
که سپه سالار امیر حسین بود در انوقت نوجه من بجانب بکمنزل
بمراهی کرده منزل دوم از من گریخته بطرف ترکستان رفت
چون خبر فتح من و کشته شدن امیر حسین شنید عذر تقصیرات
خواست و امان طلبید من و برا امان دادم وی چون مردی

حیله اید در روغدار بود با آنکه محنت بسیار کشیده بود و دو سه مرتبه مردم
و سپاه من خلل کرده شکست یافته بود با وجود آنکه چند مرتبه جرات
کرده جسارت بمن رسانیده بود لوی تبرلیغ استمالت و تسلی نوشته مصحوب
خلکی بهادر فوج بیش وی فرستادم و دلاسا بسیار کردم اما داجانب
ننمود با جلکی بهادر بجنگ درآمده شکست خورده پیاده و گرسنه با اعیال
خود گرسنه و نلاف در کوهستان سرگردان میگشت تا آنکه امیر ذوالفقار
را با افواج گران بسرداری تعین نمودم چون ذوالفقار خود را با امیر موسی
رسانید بهمین که سپاهیان لشکر ذوالفقار را دیده گریخته بر بده خشم
که علم مخالفت برپا کرده بود پناه برد و امیر ذوالفقار اعرق و برا انجه کرده
بکار رسانید امیر موسی با زنده خشم یکی شده و برا اغوا کرد و حیله انگیخت
و شروع در فساد کردند من تغافل کرده تنبیه خشم و ارجمند شیر زنده
خشم و امیر موسی هیچ نکردم و آن نزاد خود نهادم امرا بمن گفتند
که منع این دو مفسد و خبث ایشان من کنم اگر بعضی ایشان خود متوجه دفع
الشان نشوم بزرگی ان در نظر مردم نمودار گردد و مران ان
در مقابل من درآمده باشند اگر من الشان را اگر دفع لشکر ارسالم جه کار کرده
باشم و لوکر امیر حسین را لشکر داده باشم بهتر است که تبرلیغ استمالت
مدلل ان نوشته فرستم اگر العیاد شناسند چه بهتر اگر بر سر مخالفت باشند

ذوالصورن

در الصورت سزا دادن الشان نباشد و بر لبغ بسلی زنده چشم نوشته
بمحبوب الحاجبو فرستادم وی اظهار تملق مرالعظیم نموده عهد کرد که معاف
رسیده می ایم امیر الحاجبو مرکشته آمد و خبر آمدن و بیرا رسانیدن گفتم وی با
عداراست تا انکه مرم شاه ارلات با لشکر شش هزاجی که با میر حسین با می شود
چون خبر فتح و بر نخت نشستن من بوی رسید از خراسان جاسته رو راطا من او زند
زنده چشم بر سر راه الشان رفته الشانرا مهمانداری طوی داد و عذر نموده مقید ساخت
و به بر محمد برادر خود سپرد و در حضور مردم گفت که الشانرا بسبب خدمت امیر حسان
در خفیه گفت برون رفته قتل او بر محمد نفرموده برادرش خنید فرستاد که راه او زده
ان دو مظلوم بیگناه را قتل سازید من با دیگر بر لبغ نوشتم که حضور نیاید و با میر الحاجبو
امر نمودم که رفته او را نابود سازد امیر الحاجبو زانوزده عذر جوست که امر انرا قبول وی
اعتماد نیست مبادا از عداری بخن نصیحت امیر مرا قبول نکند خواجه یوسف بسر خود را
منفرستم من غدر و بیرا قبول نموده خواجه یوسف بسر الحاجبو را با مالان
بهادر بهادر نزد وی فرستادم چون ان خود را ان تا قابلیت اندیشی مالان بهادر
و خواجه یوسف را گرفته در بند کرد چون بیباکی وی خبر یافتم نخه غضب من بحرکت
در آمد امر نمودم که اولجوق دیارکاه مرا بجانب شترغان برادرند چون خبر بر
او جه بجانب شترغان برزنده چشم رسیدن بر اس خورده بقلعه سفید در شترغان
نباه برد و دست استغفار بدامن امیر الحاجبو که نسبت خویشی اوی داشت

رو بهزیمت نهاد و کفن خود را بدرگاه فرستاد و التجا بنور آستان خود ساخت
و بعد از چندی رو برادر خود را و امیر موسی را که بر من غدر کرده بود دست
و گردن بسته بدرگاه امیر موسی را استمالت دادم و ضبط ایالت ایل
و الوس و سرالوجی تفویض کردم امرا گفتند این رای صواب نیست که با همین
غداری ایالت و امارت مرحمت شود من گفتم که بهمین احسان که او را کردم
خجلی از کارهای خود و غداران بمن پناه خواهند آورد و زنده چشم و امیر موسی
را مختفی بهمین فرستاده که مرا بیابانها زندگی و لوچ احسان میکنیم تا منفعل میگشتم
و غیاث الدین کرد از کفتار زنده چشم کردم و بضبط سلطنت خود آرام گرفتیم و دوم
خللی که در اوایل سلطنت من بود و بوقوع آمد این بود که چون از زلات
زنده چشم درگذشتم و قلم عفو بر جریده اعمال وی کشیدم دیگر باره در مملکت
من خلل کرده بوسوسه غرور و اغوای خانزاده ابوالمعانی قدم در راه عصیان
نهاد و دولت گشته الوسات نزد و ملح را الغارت برد چون این خبر بسامع
من رسید که در مجلس حاضر بودند امر نمودم که از باشش خود سوار شده
به هیچ خبر مقید نشوند خود را به زنده چشم رسانند و مال و اموال که از الوسات
بغما برده اند باز گیرند فرمودم که یک فوج بسرداری ارغون شاه
از طرف دست راست دوانید و یک فوج بسرداری ایخان بهادر از جانب
چپ چون افواج قاهره فطرزمان خود را رسانیدند زنده چشم مرده

وا خود را از آب آمویه که پلی بسته بودند گذرانید و پل را از طرف دیگر شکست
چون بسیاری از سپاه زنده چشم که با اموال غارت عقب مانده بودند افواج
قاهره را دیدند از هول جان گریخته رو به پل آوردند چون از شکستن پل خبر یافتند و از پس
افواج رسیده بسینه سرور شمشیر گرفتند اکثری خود را به آب زده غرق گشتند
و بسیار بر ایشان دران افواج من مقتول و مجروح ساختند و اموال گله و رمه را الجه کرده
سپر و بند برگردانیدند و زنده چشم گریزان شد و اغون شاه نیز از آب گذشته
و دنباله او را نگذاشت تا آنکه بمشقت تمام گریخته بقلعه شبرغان در آمد و حصار را محکم
ساخت درین وقت اغون شاه بمن عرضداشت نوشت که زنده چشم
بقلعه پناه برد و من دور آنرا فرا گرفته و خطای بهادر نیز آمده رسید و اگر جمعی
دیگر بکومک رسند زنده چشم را از قلعه برآورده دست و گردن بسته بدرگاه حاضر آورند
من در ساعت امیر جاکو را اسپ و خلعت و مصالح قلعه گیری داده رخصت ارزانی
داشتم و امیر جاکو جلد و چسپان خود را رسانید و حصار شبرغان را تنگ
محاصره نمود چون زمستان بسر آمد مدت سه ماه معطل شدند و کار بر
حصاریان دشوار گردید آخر زنده چشم چون حال خود را تباه دید بامیر جاکو
پناه آورد و از رابطه آشنایی که از قدیم با امیر جاکو داشت وسیله ساخته
از قلعه برآمد و بکاتب دیوان العفو تو بان بدرگاه من حاضر آورد و امر نمودم
که جمیع امرا باستقبال زنده چشم برآیند و ویرا با عزاز و اکرام بمجلس در آورند

چون زنده چشم شمشیر در گردن انداخته بمجلس من در آمد سر خجالت در پیش انداخته

کمان برد که من حکم بکشتن وی خواهم کرد من بوی خطاب کردم

که اگر ترا بکشتم یک فایده دارم و اگر ترا زنده گذارم دو فایده داشته باشم

لیکن ترا جوان مردانه میدانم بیان مردی و شجاعت تو بخشم بشرط آنکه تلافی

گذشته تقصیرات کنی و خود را فراموش نسازی و باغوای کسی از راه نروی

و وی قبول آن معنی کرد و کمر زرین و اسپان و شتران و گوسفندان و شتران

بسیار بوی ارزانی داشته در سلک امرای بزرگ خود ساختم و در هر وقت

وی تیر لطایف نصایح و مواعظ مرا ممنون و در سنه هفتصد و هفتاد و دو که من

بسی و شش سالگی رسیده بودم و سال اول از جلوس بود چون لشکر جته بمملکت

ماوراءالنهر آمده دست تعدی دراز کرده بودند بخاطرم خطور کرد که من تلافی

ظلم و ستم ایشان که بر مسلمانان نموده اموال اهل اسلام بغارت و تاراج

برده بودند ستانم امرا با حصار لشکر کرده و توکل بر عنایت باری تعالی کرده آن قدم

و چون از آب جیحون عبور نمودم ایل اوزبک تیمور و کمره را منصرف در آورده

سرداران الوس را ایل خود گردانیدم و کیکب تیمور را حاکم آن ایل ساخته

مظفر و منصور مراجعت نموده بمقر سلطنت آمده نزول نمودم در هر وقت

خبر رسید که کیکب تیمور راه حلال نمکی و اخلاص را گم کرده قدم بر جاده یاغی

گری نهاده و هم در وقت بهرام جلایر را با سکندر با لشکر فرستاده بود

بمن چنانچه باید از راه بندگی و اخلاص دریغ نمایده نبود و هر زمان من طاری
شده بود که اخر نزا سکر بغالی سر کردان کرده بدرگاه من خواهد آورد
چنانچه گفته بودم بظهور رسید و نزد من امده پناه اورده من ویرا لوازش
نموده اوردن دادم بهرام طلایه را نا فوج وی بفوجی لسبر داری امیر عباس
بهادر و فوجی لسبر داری خطای بهادر و فوجی دیگر لسبر کردگی شیخ علی بهادر
تعین کردم که نزدیک کنک تیمور رد السبز ارسانند امرا حسب الامر روان گردیدند
چون جمعی از ایل بهرام طلایه همراه بودند بالفاق امیر حدا شان سرکجی که دشمنی
با بهرام طلایه داشتند و کین می بودند که در وقت فرصت قصد بهرام نمایند
لیکن فرصت نیافتند و بهرام از مکر و اندیشه ایشان خبردار شده
شاه شیخ علی بهادر آورد تا انکه مرد یک کنک تیمور رسید و کنک صف آرایی
کرده در برابر فوج قاهره علم مخالفت برافراخت و ات عالیه خاقان زمان بود
خطای بهادر با شیخ علی بهادر در باب خرم وند بر خنک حرفی گفت
شیخ علی بهادر سخن وی النفات نکردند خطای بهادر از ان غضبش
شعله کشید یله تنها خود را در اب زده و شنا کرده گذشت و بر قلب کنک
تیمور را بهر دند چون فردم کنک الضرب دست و مردانگی از ین دو مرد دیدند
و حیرت کرده عنان از خنک باز کشیدند و ان دو بهادر بظفر و منصور
با لشکرگاه خود امدند و لشکر کنک شب از ایم فرو ریخته بهر یک طرفی رفتند

امیر عباس بهادر و دیگر امرا حسب الالیماس کنک تیمور صلح نموده باز گشتند
وایل سهرام طایر را که با وی عهد السیده بود نزد تیمور فرستادند سلامت
من شبا فتند و من الشان را از جهت صلحی که کرده بودند در معرض عتاب و خطاب
داشتم و کنکاش کردم که با رخود دلطرف دشت خته نهضت نمایم و کنک
و تیمور را و لشکری که از دست ما شاره زنده جشم و امیر موسی مانده اند
بسزا رسانم و امر احصار افواج و لشکرها نموده متوجه طرف دشت شدم
و کوچ بر کوچ نموده از موضع سرام و بنکی گذشته نزول نمودم چون خبر
رسیده از امدن من بسامع مخالفان ارد و هشت و هر اس در دل ایشان
بدشت او بار نهاده بگریختند و من تا موضع ستکر لعاج از لعاف الشان
زفتم خون اتری از مخالفان نمود ارشد با لشکریان امر نمودم تا خت
و غارت و لا ب دست مشغول شوند و غنیمت بسیاری از برده و گاو و
بدست اهل اسلام افتاد و من منظور و منصور طل باز گشت روم
چون بموضع اودن کوری نزول نمودم و امیر موسی و رنده جشم
و خانزاد الوالمعانی و شیخ الوالبث سمرقندی الفاق کرده
عذر و مکر بمن اندیشه نمودند و الوالحاق پسر امیر خضر لشپور را نا خود متعلق
ساخته و عهد بسیه قسم مصحف خوردند که چون امیر بموضع فرسمان
نزول نماید در شکارگاه حیله نموده امیر را دستگیر نمایم و همچنین او در

ارکان را بخود قرار دادند شخصی از ایشان بمقدمات آگاهی یافت و ببارگاه من آمد
و قضیه قرارداد ایشانرا بمن نمود از ساختن و عرض نمود که اگر امیر این سخن را باور ندارند
ایشانرا حاضر گردانیده بر ایشان ثابت کرده ام و اگر ثابت نکنم مرا سزا
رسانند چون این غدر و حیله این مکاران بمسامع من رسید و مکرر از این
نوع بی وفائی و غدر دیده بودم امر باحضار ایشان نمودم و ایشانرا بمجلس عو
حاضر آورده بسرزنش ممنوع نمودم و شخصی که افشای غدر ایشان کرده بود از انعام رسید
و دیگر ایشان چنانچه خود با قرار نمودند و الحد بنوبت امر نمودم که ایشانرا
محبوس گردانیدند چون بدار السلطنت سمرقند رسیدم مجلس ساختم و حکم باحضار
علما و مشایخ و سادات و امرا نمودم و بدعوی ایشان رسیدم **مجلس**
**بدعوی امرا با ایشان** چون زنده حشم و امیر موسی و ابو اسحاق و امیر ابو المعالی ترمذی
و شیخ ابو اللیث سمرقندی را حاضر آوردند از علما سوال کردم که جمعی
بی جنایت شرعی قصد سلطانی کنند سزای ایشان چه باشد علما گفتند که سزای
ایشان قصاص است لیکن عفو اولیتر است من ایشانرا طلبداشتم و خانزاده ابو المعالی
را بحالت داشتم که من کلمه چند بزرگوار تو میگویم و دست و تابع پیغمبر علیه السلام
و مسلمانم و تو ذریت پیغمبر صلی الله علیه و سلم خود را میخوانی حاشا که دست
پیغمبر باشی که با خویشان مروت و جائی که من درباره تو کرده ام
و تو بخون من مشاورت نمائی از روی حضرت رسالت پناهی

صلی الله علیه و سلم بخشیدم و حکم کردم که وی را از ممالک محروسه اخراج نمایند
و شیخ ابو اللیث سمرقندی را فرمودم که نیز املجی بخشیدم و ترخانی و حصه بیک معظمه
دادم و با امیر موسی حکم دادم که مثابه با ما و تو نبود و من غریب انداختم
که قطع صله رحم نکنم نیز انعم بخشیدم ابو اسحاق پسر خضر یسوری را چون از برادران
امیر سیف الدین بود جهت شفاعت امیر سیف الدین معاف نمودم و دیده چشم را
بیان تیمور پسر امیر اقبوغا داده ام که ور زند الغی مفید دارد که دیگر بیرون
آمدنی نباشد و ولایت ترخان در حول بیان تیمور مقرر ساختم و دیگر قتلغی
که در اوایل سلطنت من روداده این بود که چون از غزوی این غداران
فارغ شدم بمسامع من رسید که حسین صوفی والی خوارزم شروع
در فساد کرده افواج امیر ولایت من فرستاده در هوقت اکابر و اهالی
ولایت خوارزم عرضه نوشته ظلم و بیداد امیر حسین صوفی در ان
مندرج نموده بودند که از قدیم مملکت حقوق و رکات تعلق بالکوس
چغتائی دارد و حسین صوفی پسر بغدادی که از کسانش عو دیگر است
این مملکت را بی خداوند یافته متصرف شده ظلم و تعدی از حد برده
بر پادشاه عادل واجب است که داد مظلومان از ظالم بگیرد بنابر آن
دفع و رفع امیر حسین صوفی در اندم که رعایای ولایت خوارزم را از چنگال
وی خلاص سازم کنکاش کردم که اول ایلچی نزد حسین صوفی فرستم

اگر چنانچه موعظ مرا بگوش هوش خود جای داده دست تعدی
کوتاه سازد و بار کلیم خود فراهم نگذارد و زکات و حقوق را کما ینبغی
من بسیار وجه بهتر والا نه او را بسزا رسانم مرتبعی بحسین صوفی گوشزد مصحوب
علقه بوالجی مردودی فرستادم و پیغام دادم که زکات و حقوق را که از قدیم تعلق
حقنا بی دارد اکنون بالوالج ولو احق من واگذارد و دست تعدی از سر ظالمانه
کوتاه سازد با موعظت و نصیحت بسگالانه چون علقه مردودی رسیده
پیغام رسانید حسن صوفی از غرور و عجب خود جواب داد که چون این ملک
را بشمشیر گرفته ام بمدد هم الاشتر علقه بوالجی مراجعت نموده جواب ناصواب
و به عرض رسانید من تعصب در اراده جوشیدم که همان وقت سر خوار رم کیتاز
آورده حسین صوفی را بسزا رسانم و در همون وقت مولانا جلال الدین کشیبی
که مرد فاضل بود و عالم و عامل همیشه ملازم و متکفل من می بود بعرض من رسانید
که اگر امر شود رفته بدلایل عقلی و نقلی حسین صوفی را از خواب غفلت بیدار نمایم
تا باعث خونریزی مسلمانان نگردد و بهتر باشد من التماس ویرا
قبول نموده رخصت دادم چون این عالم کامل بشهر ان صوفی رفت و در
حق هدایت او کوشیده بموعظ و نصایح زبردست از رسته غفلت حسین صوفی
در گوش خود کرده بود سخنان مولانا جلال الدین را نشنید بلکه اشاره
بقید و حبس این عالم ربانی نمود و چون این خبر بمسامع من رسید غرق غیرت سلطنت

من حرکت آمده حکم با حصار لشکر نمودم و در چهار سنه هفتصد و هفتاد و
سه هجری که سال دوم جلوس من بود و قدم در مرحلهٔ سی و نهم گذاشته
بودم با لشکر گران روانهٔ خوارزم شدم چون از سمرقند با در کاربت گذشته متوجه
خوارزم شدم در صحرای کش در موضع قبی هستین نزول نمودم و در آن حال امیر حاجی
وزیر ملک غیاث الدین پسر ملک شمس الدین که بعد از فوت پدر در سنه
هفتصد هفتاد و یک بر مسند حکومت خطه هرات نشسته بود و حاجی
را با پیشکشهای لایق از قماشه و اسپان و شتران و استران بخدمت
فرستاده اظهار اطاعت و تبعیت نموده بود رسیده پیشکش را بنظر
من در آورد و من وی را اضعاف انعام دادم و مکتوب تحسین و تعریف بملک
غیاث الدین نوشته وی را با نشان با او کردم و از همین جای امیر آکوی
برلاس را بحکومت قندز و بغلان و حدود کابلستان نامزد نموده
فوجی بوی همراه ساختم و ایل و الوسی که لوزت وی بود بوی دادم
و امیر سیف الدین را بمحافظت سمرقند و نواحی آن مقرر داشته روانه
خوارزم شدم توزک تسخیر خوارزم و جنگ کردم که چون امیر آکو را بجانب قندز
و کابلستان رخصت دادم و امیر حاجی وزیر ملک هرات را رخصت کرده روانه شدم
در همین وقت بسامع من رسید که لشکر امیر حسین صوفی بسر من آمده
از کنار آب جیحون از موضع سرمار فوجی را بر سر قراولی من

بعض

تعین نمودم بهادران قراول امرا افواج امیر حسین صوفی رسیده در حمله اول
ایشان را شکست دادند و بسیاری از جوانان افغان را دستگیر نموده بدرگاه
آوردند و جمعی از ایشان که گریخته بودند بقلعه کلات بردند و بیرم اول و شیخ
مومن که از جانب حسین صوفی حاکم کلات بود و دیگری قاضی آنجا او همه
در قلعه کلات متحصن شدند و سپاه نصرت شعار تعاقب ایشان رسیده
حصار کلات را محاصره نموده بمن عرضه داشت نمودند من بلا توقف پا در رکاب
نهاده ایلغار کردم و از گرد راه یکباره بخندق حصار آمده نزول نمودم
چون لشکر این مرا دیدند در کنار خندق فرود آمدم همه پیاده شده
کمندها و تیرها و کمانها بدست گرفته بخندق در آمدند امر نمودم که خندق را ساعت
از خاک و خاشاک پر سازند و کوچه ملک را اشاره کردم از خندق بگذرد وی
اندکی سستی نمود ظاهر یساول فی الحال خود را بخندق رسانیده گذشت
و مبشر بهادر را با خواجه از عقب وی در آمده گذشتند و دریوسف بهادران
دیگر گروه بهجوم آوردند و از خندق گذشته خود را بفصیل قلعه رسانیدند
اول شیخ علی بهادر بر کنگره قلعه انداخته بر آمد دریوسف مبشر بهادر پای شیخ
علی را گرفت که بالا رود اهل قلعه هم دست به تیر انداختن کشادند اتفاقا
و مبشر هر دو از بالای دیوار حصار امان افتادند و شیخ علی پهلو بار دیگر
باتفاق جوانان پهلوان خود را بر سر دیوار قلعه رسانند نیزه داری از بالای

قلعه مزه بر سر شیخ علی بهادر انداخت جهان پهلوان دست انداخته آن مزه را
از دست وی کشید و شمشیر بر فرق مخالف انداخت و بخاک هلاک زد
درین وقت طبل کردم سپاه هجوم آورده از چهار طرف خود را بقلعه انداختند
و بزم لب دل که حاکم قلعه بود امان طلبید و بیرا امان دادم و اسباب و اموال
قلعه را تاراج بر دشت انبر و دوکات مقام نمودم و جمیع اهل قلعه که اسیر و دستگیر
شده بودند حکم بخلاصی ایشان فرمودم و کوچه ها که در آمدن
خندق بستنی کرده بود بخوب ایشان ادب کردم بدرم خزانه فرمودم
تا بسمرقند برودم و غیاث الدین ترخان و خواجه یوسف الجای را با دو فوج
همراه ساخته بجانب دربت و حبیب قبول حسین صوفی بر سم منقلای
فرستادم چون ایشان بحوالی کولین رسیدند از مخالفان بکلی خواجه
و یک باخوقی با سپاه بسیار در آنجا بود ایشان افواج خود را آراسته
با بهادران منقلای من جنگ در اوکشیدند لیکن غنیم در حمله اول بهادران
من رو بگریز نهادند و بسیار از ان مجروح و مقتول و دستگیر شدند
درین وقت لشکریان رکاب را امر فرمودم که باطراف و جوانب تاخت
و برد در خرابی و عمارت ولایت خوارزم بکوشیدند و حسین صوفی از جنگ
صف عاجز بود ناچار سپاه بحصار خوارزم برده قلعه بند شد و ایلچی فرستاد
که اگر قلم عفو بر خطاهای من کشیده شود سر اطاعت بر خط فرمان داری ب

خواهیم نهاد من و برا امان دادم اما اعتماد نکردم که وی از دل مطیع شده باشد
بقیه از ماشین ها میر بجیر و خلائی کهیم که اگر امیر حسین صوفی از قلعه برآید برابه
خوارزم از فساد وی پاک گردد وی با ما کی که در دل داشت که اگر امیر حسین
صوفی معلوم کرد که یکبار امیر اعتماد بکند و از قلعه برنیاید و اگر لشکر خود را بیرون
کرده جنگ برآید این افواج امرا و بیران ساخته با لشکر خود آمده
نوخواهیم بوسست حسین صوفی قلعه شخان کیخیر و خلائی شده از لشکر
انبوه از قلعه آمده صف بربست و در لب آب قاروان که در دو فرسخی
خوارزم است آمده سوروان انداخت و کوس و کورکه را نواختن در آورد
چون آن خبر بمسامع من رسید تا آنکه اکثری از افواج من جنبش نماید تاراج سوار شده
بر سر آب تورک خنک بیستم و صف ها آراسته کرده آمده کنار آب قاروان
که در میان بود ایستادم چون بهادران اینها نهیب دادم اول حاجی
کلبه و لسابی سفار روح عبور به بهادر خود را در آب زدند و سپاهیان
ایشان یاری کرده یکبار رسیدند و از دریا بسلامت برآمده بر غنیم
حمله آوردند و بکشتن و کوشش مشغول شدند در این وقت شیخ علی بهادر
با پیچ لوک بهادر خود با برآمده سالکان از آب دریا گذشت
و در برابر خواجه شیخ زاده که یکی از امرا در آن و عمده های حسین صوفی بود
برآمد بر فوج وی حمله آورده داد مردانگی داده شیخ زاده را اسیر ساختند

وامیر مؤید و خطائی بهادر و اقلیمور بهادر نیز خود را در دریا زده بسلامت بکنار رسیدند
و بر مخالفان سرکش در آمدند ایلچی بهادر هم خود را در آب انداخت
اما چون مدت حیات وی باخر رسیده بود در بحر فنا فرو رفت در نوبت
من خود اسب رانده میخواستیم که از دریا بگذرم شیخ محمد بیان بیلد و خود را
رسانیده رکاب را گرفته مانع آمده من ترک سر گرفته خود را بدریا انداختم از آب
بگذشتم چون نظر افواج دشمن و دستجیب بر من افتاد
گرداب گذشته سرکش بدریا در آمده نهنگ وار عبور نمودند و آتش
قتال ملتهب شد و خصومت بجای رسید که لکا رو چنجر دست و گریبان
شده علی شاه از طرفین بخاک هلاک افتاد چون حسین صوفی خود را
تباه دید الفرار گفته و در حصار شهر خوارزم آورده قلعه را بنا ساخت
من نیز از آب عبور نموده آمده حوالی خوارزم را معسکر ساختیم اما لشکرها را
امر نمودم قلعه را از چهار جانب محاصره نمایند در موقت افواجی
که بتاخت و غارت رفته بودند با غنیمت و گله و رمه و اموال بسیار شده آمدند
و سپاه منصور قلعه را محاصره نموده و مرحله پیش برده کار را
بر اهل قلعه تنگ و تیره ساختند و عین ایام محاصره چون حسین صوفی
زاده یافته بود عالم را وداع نمود و برادرش یوسف صوفی
بجایش منصب و سنجر خود را بر دن فرستاده بحر و نیار و تنگی

بکی

پیش او رود که من یکی از بندهای درگاهم و قبول الطاعت و متابعت مینمایم
بشرط آنکه مواصلت بین الطرفین بوقوع آید و سوسن بیگ خانزاده خاتون
صوفی برادر من از رحم سکر بیگم دختر خان اوزبک بوجود آمده امیرزاده
محمد جهانگیر نسبت نمود تا من بوسیلهٔ وی دست در دامن امیر استوار دارم
امرای این رای را استوار دانسته راضی شدند و بمن عرض کردند من قبول
کردم بشرط آنکه کتابهای امیرزاده جهانگیر را در خوارزم بدارند و در عهد
بر لبیغ نوشته دادم یوسف صوفی قرارداد که اسباب لالو مهیا
نموده هرگاه اشاره شود آن لوبا و عصمت را روانه سازد من
یوسف صوفی را استمالت دادم و مظفر و منصور عنان عزیمت بدار السلطنت
سمرقند معطوف داشتم و محلهای خاص نزول نمودم و حکم کردم که تکبیر و
خلالی را که از وی آنخان بعضی سر زده بود بمجلس خاص او زدند امرا
و نوئینان نیکو دیر از رسیدند چون ناراشد که از اغوای وی حسین
صوفی بها در تجنگ نموده با عنماد تکبیر و در اثنای جنگ
خود را لوی خواند رسانید این جسارت کرده بود دیگر گناهان
از وی بظهور رسیده دیرامنفید بسمرقند برده بود که متوکران
امیر حسین بسپارند که بقصاص امیر حسین بیاسا رسانند و تومان
خلالی را امیرک پسر بهرام که خویش تکبیر بود دادم و بسمرقند رسیده

بساط عدالت و انصاف گسترانیدم چون امیر خسرو بسیرای جود
رسید سلطان محمود بسیر خیرود و الوانسحاق بسیر لشوری
و محمود شاه بخاری از وسوسه شیطانی که بخانه بوسف صوفی بگوارم
رفتند از شرارت و بد نفسی شروع در اغوای وی نمودند و از رود جیلم و سوسه
بوسف صوفی را از راه بردند و بر من مخالفت من قایم ساختند و وی عهد
و پیمان را شکسته افواج را بکمک کابت فرستاده تاخت و تاراج کرد
چون از خبر شکستن عهد و پیوند بوسف صوفی بسامع من رسید ناچاره
عزیمت من بنعل زده باحصار لشکر امر نمودم در ماه رمضان المبارک
سنه هفتصد و بفتاد و چهار هجری که سال سیوم سلطنت و قدم
در مرحله سی و هشت کدشته بود از سمرقند با لشکر گران منوجه خوارزم
شدم چون نمرغدار قرشی رسیدم لشکر خود را لورک کرده شتاب
خوارزم اطعار نمودم چون از ریکستان خوارزم عبور نمودم خبر لشکر کشیدن
من بوسف صوفی رسید سر بسر بی راه نهاده الجی فرستادم و امرای
عظام و امیرزاده جهانگیر را شفیع خود ساخت و خانزاده لسبار با فاضل
روحت امیرزاده جهانگیر لود و از معاد سماوری لسماریه شفاعت
فرستاده خانزاده لسبار فصیح و خوش گفتار لود در مجلس
اول بمن گفت که شهنشاه است که هر کس را پیر دارد و شرمنده و گداه نخاید

و خورده بر ایشان بگردد و اگر جریمهٔ ایشان صادر شود و عفو نماید و دشمن
چون از روی عجز زانو زده سر فرود آورد با وی دوستی نماید و با دشمنان دولت
که هر کس با ایشان دارد روی بدید از دور آنچه بدیده عوض بگیرد و دشمنی هر کس اعتبار نکند
و دشمنی را در نظر نیاورد لیکن حقیر هم نشمارد القصه التماس عم خود نمود
من در عوض سخنان وی خوارزم را در کابین وی به یوسف صوفی دادم
و در براه در سلک کماشتهای امیرزاده جهانگیر منتظم گردانیده عنان عزیمت بجانب
دار السلطنت سمرقند معطوف داشتیم و جمعی از امرا تعین نمودم که خانزاده را
متعاقب بسمرقند آورند چون بسمرقند رسیده باشند نزول نمودم بعد از چند
گاه امیرزاده کار برکش که نشس بعد احار لوبان منتهی میشود و امیر داود و درون
الجایتو با ارمغان بسیار بخوارزم در ماه شوال سنه هفتصد و هفتاد و پنج هجری
و سال چهارم جلوس که عمر من بسی و نه سالگی رسیده بود روانه گشتم چون ایشان
بحوالی خوارزم رسیدند یوسف صوفی باستقبال برآمده لوازم تعظیم و احترام
بجای آورد قدم ایشان عزیز داشت و جشن طوی خسروانه مرتب داشتند
خانزاده را با بیگی که لالای پادشاهان باشند روانه درگاه ساخت و حلقه اطاعت
و متابعت در گوش کرد چون خانزاده و امرا بحوالی سمرقند رسیدند من امر نمودم
که دلفان خاتون که عروس لبه قند و خان با دیگر خواتین و امرا و نوئینان
برسم استقبال رفته بروشنی لالا آورده داخل دار السلطنت سمرقند

سازند و حکم کردم که شهر را آیین ببندند و جشن و طوی پادشاهانه
ترتیب دادند و امر نمودم که درین بزم سادات و قضات و علما و مشایخ
و سایر اکابر و اشراف جمع آیند امرا و وزرا و بهادران و سپاه حاضر شوند
چون مجلس طوی منعقد شد قضات مطابق شریعت غرای مصطفوی
علیه افضل الصلواة و اکمل التحیات نکاح بر بستند و الحمد لله علی ذلک و من در خطه
سمرقند بدادگستری و عیش پروری مشغول شدم درین وقت بمسامع
من رسید که قمر الدین دوغلات که سپهسالار خان جته است از روی لاف و گزاف
شمشیر برداشته که من ماوراءالنهر را از امیر تیمور بضرب شمشیر میگیرم و با آنکه هوا
در غایت سردی بود لشکرها جمع آورده سوار شدم و غرض مرا الجوا
نگذاشت دران شدت سرما ایلغار کرده آمده و در رباط قطغان نزول نمودم
و چون سرما بسیار بود هیزم بسیار جمع آوردند و آتشها افروختند و گوشها
کباب کردند درآنوقت برف باریدن آغاز کرد و چهارپایان عاجز آمده
بسیاری تلف گشتند و درین وقت امرا آمده زانو زده گفتند که بسمرقند معاودت
نمودن اولی باشد چرا که چهارپایان بسیار تلف میشود و اهل لشکر هم از سرما
آزار میکشند مرا رحم بر حیوانات آمده حسب الالتماس امرا بجانب
سمرقند مراجعت نموده و مدت دو ماه در سمرقند استراحت و فراغت کرده
روز دوشنبه غره شوال سنه هفتصد و هفتاد و شش هجری که سال پنجم جلوس بود

دوم

قدم در سن چهل و یکی در داشتیم با سپاه آراسته متوجه ولایت جته شدم امیرزاده
جهانگیر را بطریق منقلای پیش روان ساختم و شیخ محمد بیان سلدوز و عادل شاه
پسر بهرام جلایر که با الف ایل و الوس جلایر را الوی ارزانی داشته بودم با او همراه
بسیار در رکاب وی تعین کردم چون امیرزاده و امرای عظام از سیرام گذشته
بموضع چارون رسیدند خبر قمر الدین بمسامع ایشان رسید که در موضع گرگ
نوبشته بانتظار حاجی بیگ میکشید که از دست برسد و باتفاق یکدیگر کار کنند
و این خبر امین عرضداشت نمودند من امیرزاده را امر نمودم که خود را بالجلد و چسبان
بر سر وی رسانیده بر کشتار او روند و خود هم از عقب ایلغار کرده روان شدم
چون لشکر پیش‌آهنگ بحوالی گرگ نوبه رسیدند قمر الدین از شنیدن خبر آمدن امیرزاده
دست و پا گم کرده جای خود را گذاشته گریزان شده بدره که آنرا ارکن غوریان
میگفتند پناه برد و این دره است بسیار مضبوط و سه دریای کلان از میان
این دره می‌آید از دو دریا گذشته خود را قایم ساخته بود و امیرزاده جهانگیر تکیه بر عنایت
الهی کرده مردانه در آن درگاه درآمد کرنا و نفیر و برغو کشیده در مقابل لشکر قمر الدین
فرود آمد و لشکریان و بهادران امیرزاده جنگ‌انداز السنه تیر گرفتند
و لشکر جته پا زور بود جنگ حیله‌آمیزی کردند چون شب درآمد تاب ثبات نیاورده
دل بر فرار دادند و بازماندگان لشکر جته و کفار بد فرجام الکذی لقمه شمشیر
بهادران اسلام شدند چون عرضه امیرزاده جهانگیر بمن رسید با درکاب

پا در رکاب نهادم و ایلغار کرده در وقتی رسیدم که سپاه امیرزاده ایل
قمر الدین را مالان و تاراج کرده بودند من امیر داود و حسین بهادر را بافواج
قراول بهادر با افواج قاهره از عقب قمر الدین فرستادم که در استعجال دم زدن و فرود
آمدن ندهند چون این امرای سه گانه روان شدند من آمده در موضع یای تاق
نزول نمودم در همین وقت خبر رسید که حسین بهادر در والی که در راه بود غرق شد
من رفتن آن امرا نیز بدنبال قمر الدین بتعاقب خوب نگرفتم و امیرزاده جهانگیر را
با فوجی از سپاه تعیین کردم که در گرفتن و دستگیر آوردن قمر الدین سعی بلیغ تقدیم
رساند و امیرزاده جهانگیر و امرا دنباله قمر الدین را گرفته کوه بکوه و دربدر
تعاقب میکردند و درین اثنا ایل هزاره جته رسیده آن امرا را غافل یافتند و بمقام
آن امرا که در اوج فرمان بود چپاول ساختند و قمر الدین در کوهستان درآمده بود
و امیرزاده با مردم خود جدا افتاده خود را در مغاکی انداخته نجات یافت و جماعه
که همراه وی بودند خاتون امیر شمس الدین نوبان اغا نام و دختر وی دلشاد
اغا نام دختر وی دلشاد اغا اسیر شدند و امیرزاده بمظفر و منصور از آنجا
مراجعت نموده این واقعات را عرضداشت کرد و چون مدت پنجاه و سه روز
در موضع یای تاق مقام نموده بودم هزاره آن حوالی که بمن درآمده ایل
شده بودند اظهار الطرف سمرقند کوچانیده طبل کوچ کردم و سوار شده
بموضع قراسمان رسیده نزول نمودم در همین منزل امیرزاده جهانگیر سالماً و غانماً

با عرض پیوست غنیمت بسیار از اسب و برده و شتر و گوسفند نظر من در آورد
و من وی را آفرین گفته غنایم هر امرا و این لشکر انعام فرمودم و دولت
اغار و سلک برده کنیزان حرم ایشان منتظم گردانیدم و باین شرح نظم او را چالد
ازدواج خود در آوردم و از آنجا کوچ نموده بصحرای ارابه زی فرود آمدم
و امیرزاده از آنجا مبارک شاه بکریت آمده بعز بساطبوس مشرف شدند و مراسم
طوی و جشن بتقدیم رسانیده پیشکشها گذرانیده چون چین بهادر درین یورش
لکاهن آمده بود املاک ایل چین بهادر و سالاری او را بخداداد سیوری
مرحمت فرمودم و بطرف مملکت و شهر سلطنت متوجه شدم و از تیسی تاکل گذشته
موضع اوزکند را مضرب خیام ساختم در موقت قتلغ آغا همشیره من با امرا و تومانیان
از سمرقند رسیده اند و مراسم مبارکباد فتح بجا آوردند چون بخجند رسیدم
عادل شاه جلایر کمر خدمت بسته بالتماس مرالقبول خود در ده مهمانی لایق کرده
طوی داد و پیشکش گذرانید درین اثنا الخبر رسید خود دریافتم که اراده غدر و حیله دارد
از اینجا بر جناح سرعت روانه عزم شدم و در آن وقت که من متوجه استیصال قمر الدین دوغلات
بودم شیخ محمد شادان بلدور و عادل شاه جلایر و ذکر ارلات با هم عهد کرده بودند که اگر
فرصت یابند غدری و خروجی کنند لیکن بکرم تعالی ایشان را توفیق نداد چون از خجند
روان شدم بر کنار سیرای که دو منزل قرشی است نزول نمودم و لشکرها را از هورت
ایشان رخصت نمودم که چون بارستان رسیده در یورتهای خود استراحت

شنانید و من خود این رستازاده را در زیر حرمسرای قتلان شاه بیگم عادل شاه ماهات
شرمندگی و خجالت انداخته بعز بساط بوسی مشرف شد و معذرات خود افزا نمود
چون مدت خجالت زده بود و بر انسلی نموده از سر تقصیری در گذشتم و در بیش
وی افزودم عذری که ان ره بمن انداخته بود بستده انگاشتم چون پیشمان
در گذشت خبر یوسف صوفی والی خوارزم بسامع من رسید حکم با حصار لشکر
ظفر اثر نمودم و در نوبت مجلس ساخته امرا و نوئینان را امر نمودم بر عجوی شیخ
محمد بیان سلدوز که عذر دیگر بمن انداخته بود بمرسیدند چون بر رسیده شد
و گناه وی از افرادی بر وی لازم آمد و برادر سر ملک سپردم چون سر ملک
سلدوز برادر شیخ محمد بیان بقتل آورده بقصاص سر ملک برادر وی او را بقتل
آورد چون لشکرها جمع آمد در اول ربیع سنه هفتصد و هفتاد و نه هجری
سال ششم جلوس من که من بچهل و یک سالگی رسیده بودم بالشکری
آراسته امیر قنوغار الحکومت ضبط سمرقند مقرر نموده روان شدم

**لشکر کشیدن بجانب خوارزم مرتبه سیوم** و این سیوم مرتبه است که بجانب خوارزم
لشکر کشیدم و امیر سارلوغا و عادل شاه جلایر و ختای بهادر و ایلجی بوغا و دیگر
امرای شیزاده را با سه هزار سوار بجانب دشت جته تعین نمودم که قمر الدین
را می برده بر جا باشند و نشیوند در استیصال وی تقصیر ننمایند و خود متوجه
خوارزم شدم چون بموضع سه پایه نزول نمودم بسامع من رسید

که یکی

که نرکن از لات با لشکر خود بکارزار من می آید بکیفیت داخل دامن و بر آگرفته

بار کردانید و بطرف نورت خود رفت امرائی که در مجلس حاضر بودند از آوازه دران

بعرض رسانیدند که یکی از بندها را بتعاقب وی امر شود و من بولاد بهادر را با فوجی از سپاه

فرموده که از غفلت وی اطلاع رسانند بولاد بهادر لشکر رانده بر لب دریای

فاریابات سرکن پسر کن رسیدند و پیش نیز او رخش از آهسته خشک شده

با فوج خود بر دست بقتال مشغول شدند و بولاد بهادر داد مردی داد و روی از دلی

خود را به لشکر نرکن زد و جمعی بسیار سپاهیان نمود مخالفان تاب نیاورده

رو به هزیمت آوردند بولاد نرکن را شناخته یکه و تنها دنبال او رفت و خود را

بوی رسانید و نرکن را از اسب فرود آورد و در این اثنا نرکن نیزه بر اسب

بولاد بهادر زد و بولاد بهادر از اسب فرود آمد نرکن فرصت یافته یک

زخم دیگر بر خود بولاد بهادر زد اما مجروح نساخت در این وقت بولاد بهادر جلدی

کرده خود را به نرکن رسانید دست و گریبان شده بکشتی در آمدند

و بولاد بهادر از دست زبردستی و بر او ظفر آورده و سرش را از خنجر آبدار

جدا ساخت و بولاد بهادر بسر بدال العاقب پسر برادر نرکن نموده خود را الوی

رسانیده به نوع طالبستان کار وی را با تمام رسانید بولاد بهادر مظفر و منصور مراجعت

نموده سران هر دو برادر بحضور آوردند و من بولاد بهادر را بجلدوی آن خدمت

شایان بعنایات خسروانه سربلند گردانیدم در این وقت خبر رسید

که ساربوغا و عادل شاه را که با دیگر امرا بطرف جته فرستادم از بدطینتی
خود عرصه خالی یافته خطای بهادر و ایلچی بوغا را گرفته قید کرده‌اند و همچنی
را که بدار و علی اندخان گذاشته بودم وری رفته سیوم آن دو بدبخت
برگشته الوس و ایل قبچاق و جلایر را بر سر خود جمع آورده میخواهد که بطرف
سمرقند بروند چون اینخبر در موضع خاص که از کات الطرف واقع است
بعرض رسید جمعیت سلطنت بگذاشت که باستقبال ایشان متوجه شوم
طبل مراجعت بجانب سمرقند کوفته روان شدم درین اثنا عرضداشت
امیر اقبوغا رسید که ساربوغا و عادل شاه و همدمی با لشکر فراوان
آمده حصار سمرقند را محاصره نموده اند و من باتفاق اکابر و اهالی سمرقند
بتحاکت و جدال مشغول ام و ممکن دارم که مخالفان بر امون شهر توانند کرد
من امیرزاده جهانگیر را با لشکر ایلغار منقلا کرده از پیش روانه ساختم
چون به بخارا رسیدم افواج خود را الورک نموده تا در کار بنهاده
بر سر غنیم روان شدم و در رباط ملک نزول نمودم و امیرزاده که پیش
رفته بود در موضع کرفته بمخالفان رسید و افواج از هر دو جانب آراسته شد
و جنگ در پیوست آنچه لازمه کوشش و مردی و مردانگی است بهادران
رکاب امیرزاده بظهور رسانیدند چون امیرزاده بهادرانه تهمت داده
خود جلو انداخت غنیم دلیری امیرزاده را مشاهده نموده تاب نیاورده

رو بگریز آوردند و امیرزاده ایشان را تا راهی تعاقب نموده بهمراهی
فتح و ظفر مراجعت کرد و ساربوغا و عادل شاه رکاب شکسته عنان گسیخته
بدشت قبچاق رفتند و باروس خان پیوستند من بدار السلطنت سمرقند آمده
نزول نمودم و ایل و الوس جلایر را برابر قسمت کردم و امیرزاده عمر شیخ را بحکومت
و ضبط اندجان و توابع آن تعیین نموده فرستادم چون ساربوغا
و عادل شاه در خدمت اروس خان با فتخیدگاه گذرانیدند وقتی که اروس
خان بییلاق رفته بود از شرارتی که در ذات خود داشتند با وی ابر
اندیشیده با اوجی لی نامی که از عموهای اروس خان بود جنگ کرده
و بر القتل آوردند و از آنجا بر کر نجیبه الوس جته در آمدند و خود را بقمر الدین
رسانیده و بر آن فتنه انگیزی راه نمودند و قمر الدین نزد خان جته کس فرستاد
و از روی عجز و شکستگی طلب کومک نموده لشکری از جته طلبید داشت
و باغوای ساربوغا و عادل شاه بر اندجان لشکر کشیده و هزاره
قراق را که با امیرزاده در اندجان می بودند روگردان ساخته
بقمر الدین پیوستند در آن وقت عمر شیخ کنکاش درین دید که قمر الدین
و لشکر او را بطرف کوهستان اندکان و بجانب خود کشید
افواج خود را آراسته ساخته خود را نمودار ساخت و لشکر قمر الدین تا از رو
ند بر بجانب خود کشیده قدم بر کوه نهاد از روی سپاهگری لشکر

قمر الدین رخت علف زد چون لشکر قمر الدین بدره کوه در آمدند سر راه

بر ایشان گرفته بسیار را طعمهٔ تیر و شمشیر ساخت و صورت حال را بمن گوشزد

از کیفیت جمعیت قمر الدین و آمدن لشکر جته و پیوسته شدن سار بوغا و عادل آه

آگاه ساخت من بلا توقف امر نمودم که عساکر منصوره جمع شد و پا در رکاب نهاده

سوار شدم و از سمرقند برآمده چون بموضع آب یابی رسیدم قمر الدین ایل و الوس

خود کوچانیده بطرف جته رسانید و خود هم رو بفرار نهاد این حیله و مکر بود

که بمن کرد و قمر الدین چهار دسته شده با چهار هزار سوار در آمده در کمین نشست

و مردم پراکنده خود را گذرانید تا من شیخ علی بهادر و موید و دیگر

امرا را امر نمودم که تعاقب لشکر جته کنان بروند بعضی امرا آلوده عرض

کردند که امیر را تنها نگذاریم مبادا قمر الدین حیله کرده باشد من در ایشان

اعتراض کردم ایشان حسب الامر من روان شدند لیکن از اعتراض

خود پشیمان شدم و من هم عقب ایشان روان گشته آهسته آهسته

میرفتم در آن وقت زیاده از سیصد سوار نبود چون لشکر ایشان بطرف

غائب شدند در آن وقت قمر الدین فرصت یافته از کمینگاه بدر آمد و هجوم کرد

که با طلبیده بودند از دیدن آن چهار هزار سوار هراسان شدند من ایشان را تسلی

داده قوی دل ساختم و سلاح بر تن خود درست کردم چون دیدند

که دل بر کشتن و کشته شدن نهادم همه یکدل شدند در وقت

قمر

قمر الدین افواج خود آراسته ساخته روی بمقام من آورد و جنگ در گرفت
دو حمله اول و دوم و سیوم خود را بمن رسانند و من شمشیری که در دست
داشتم بر خود و شش خان فرود آوردم که سر اسپم بشد در وقت نشستن اسپ
بودری خورده نزدیک بود که بسر در آید نوکران وی جلو وی را گرفته
از معرکه بر آوردند و مردم من هم با وجود کمی کوششهای مردانه نمودند قمر الدین
با لشکرها الفرار گفته روان شد و من هم با استیکی و از شیکی مردم خود را
جمع نموده تعاقب نمودم و امر افواج قراول نمودم که جوق جوق الوی بر سانند
و افواج قراول بهادر چون از زور دلیری خود را الوی رسانند با اشتلوکر
خود با لطرف روح فرار گشت افواج قراول همراهان وی لشکر نیز زد شکستند
و اسپ قمر الدین را از زخم تیر و شمشیر خسته شد و وی نیز چند زخم خورده و دیگر بر او درند
و پیاده نباید حال در میان پیاده ها پنهان شده خود را بمغاکی
انداخت و بهادران اسپ و سراکرده سرگشته سه کرمغالی محض از تایید آت
خود مرا با چنین فتح و نصرت داد و لولاد بهادر در آن جنگ زخمی
شده بود بهمین زخم عالم را وداع نمود چون قمر الدین او را تا
کمنالی واد بار شد بیک مغالی را لشکر گفته عنان عزیمت بجانب
دار السلطنت سمرقند معطوف داشتم و براه جواب سر تشالی
در باره امیرزاده جهانگیر دیدم خان در خواب می بینم

که نزد شیخ برهان الدین قلیج آتا رحمة الله علیه بادب نشسته ام چون امیرزاده
جهانگیر را در سمرقند بیمار گذاشته بودم التماس فاتحهٔ صحت و شفای
وی نمایم التماس در صحت وی سخن نگفته فرمودند ناخدا باش
چون از خواب برجستم بسیار غمگین و متفکر شدم و فی الحال نوکر
خاص خود را بسرعت فرستادم که از سمرقند خبر امیرزاده را بیارد
و خود هم از عقب روانه شدم بار دیگر شبی بخواب دیدم که در کشتی
سوارم و امیرزاده بر روی نشسته آن زورق در آب فرو رفت
و من هر چند دست انداختم که وی را بگیرم بدستم نیامد چون بیدار گشتم بسیار
متألم شدم و الم با حضار امرا کرده گفتم که چنین خوابی دیده ام همانا که این قضیه
روی داده باشد و شما از من پوشیده نگاه داشته اند ایشان همه سوگند
مغلظه یاد کردند که ما را از این قضیه اطلاعی نیست تا آنکه از آب سیحون
عبور نمودم در مجلس خبر امیرزاده جهانگیر خبر امیرزاده جهانگیر بمن نیاوردند چون
بسواد سمرقند رسیدم جمعی از امرا و اهالی را دیدم که باستقبال برآمده
تمامی ایشان سیاه پوشیده اند دانستم که قضیهٔ ناگزیر امیرزاده
بوقوع آمده مجروح و غمناک شدم و غیرت سلطنت سر الکا ابدست
که سیاه پوش نشدم و از ملالت چند روز گوشه انزوا گزیدم
و نفس و بر الحظه کشتی فرستادم و فرمودم که عمارات عالی بنا نهند

مرا بردو حسرتی ناسف انده بود یکی جوانی که در سن بیست سالگی
عالم را وداع کرد و یکی پسر خود که چنان فرزندی که بمنزله بازوی من بود
از دست من رفت لیکن خود را تسلی دادم که از وی دو شاخ نازه سبز
یکی امیرزاده پرمحمد که دخترالیاس لشوری که نخست ملک اغا نام داشت
و بعد از جلبر و زر متولد شد من و میرامحمد جهانگیر خطاب دادم دیگر امیرزاده
محمد سلطان از خاطر ده خوازرم لوحوداده بود و من این هردو فرزند
را در ظل تربیت خود می پرورد م امیر سیف الدین که اتابک امیرزاده
جهانگیر بود از وقوع این قضیه ترک دنیا کرده خصت مجاز شد چون
در سنه تسعین و ثمانمایه هجری که اتوقعه رو نمود حوالتم که ترک
این دنیا رفانی نمائم خاسجه روزی چند در کوشه نشسته بهیچ چیز دنیا
التفات نمی نمودم تا اگه جمیع امرا و قدرا مرد من در انده لعرض رسانیدند
که چون بیگر بغالی مهمات و نسق دنیا و مخلوقات نسبت دارا بالا دشاهان
عدالت آئین مربوط ساخته که اگر نه پای سلاطین نصف در امور دینی
و رسان نباشد احکام شرعیه که مدار معاش مسلمانان و کافه خلائق
بر انست بکلی ارسان بر خیزد و مطلوم از دست ظالم و اهوال دنیا موس
مدکان خدا از دست مفسدان خلاصی و نجات نیابد از بهبهه است
که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم فرموده اند که لوالی سلطان غشوم

عدالت نمودن بهتر از هفتاد ساله بندگی و طاعت کردن است
چون عرض ایشان از روی دولتخواهی و مطابق دینداری بود صبر را
که نیکوترین شعارهاست پیش گرفته قدم در وادی رعیت پروری
و عدالت گستری گذاشتم و بتدبیر امور مملکت پرداختم و حکم باحضار لشکر نمودم
در این وقت بمسامع من رسید که عادلشاه جابر بحال تباه با جمعی در کوهستان
قراحق سرگردان و پریشان میگردد و برات خواجه کوکلتاش و الجی بوغا را با پانزده
سوار بهادر مردانه امر نمودم که رفته در تفحص و تجسس عادلشاه حرام نمک بوده
بدست آورند و ایشان ایلغار کرده خود را بکوهستان قراحق رسانیدند
و در موضع اشنوبا بسر عادلشاه ظالم رسیده وی را دستگیر کردند و بپایه
سریر رسانیدند همراه جمعیت نموده بد و ساربوغا در مخالفت من یار وی شده
بود بعد از دو سال بی نمای طالع باز بدرگاه من آمده پناه آورد من هم از سر گناهان
وی درگذشته وی را از خجالت و شرمندگی بر آوردم و انعام و نشان
داده ایالت ایل و الوس وی را باز بوی ارزانی داشتم چون ساربوغا
جوان مردانه بود و سر انجام ذاتی وی فهمیدم وی را بر پی شکست
قمر الدین زالعهد نزد امیرزاده عمر شیخ راهبر قمر الدین تعین نمودم
و ساربوغا را پیش رو مقرر کردم و امیر اقبوغا و خطای بهادر را
در رکاب امیرزاده با افواج قاهره تعین نمودم و امر نمودم ستاره وره

ساربوغا

ساربوغا کار کنند ساربوغا در خصوص چنین کنکاش کرد که ما را جانب اندار
نموده بر سر قمر الدین المعار کرد که خبر آمدن لشکر بوی برسد چه وی
راهی را نشماید که جنباری یکا همبرد و بس باید که فوجی بر سر لورت
وی تعیین نمایم و با افواج دیگر بر سر وی المعار کنیم کنکاش ویرا پسندیدم
و مقرر کردم که امیرزاده عمر شیخ بر سر قمر الدین روان شود و خطای بهادر
ایل والوس وی را المعار کنند و فاتحه فتح خواندم چون راهبر ساربوغا
بود امیرزاده را در صحرای تورا فور بر سر قمر الدین رسانیدند وقتی رسیدند
که قمر الدین سبلان کشیده باشی خوردن مشغول بود تا قمر الدین قدرت
کرد افواج قاهره بر وی برکنار آوردند قمر الدین سراسیمه بر اسب برهنه
سوار شده سر در بیابان نهاد و لشکریان وی متفرق شدند و پراکنده
و هیچ معلوم نشد که بکدام طرف گریخته برادر امیرزاده دران بیابان
در تعیین وی سعی بسیار کرد چون اثر از وی ظاهر نشده عنان عزیمت
بجانب دار السلطنت سمرقند معطوف داشتم و خطای بهادر
ایل قمر الدین را تالان و تاراج کرده اند و با امیرزاده ملحق شد و افواج
قاهره بفتح و فیروزی آمده در سمرقند بعز بساط بوسی مشرف
شدند و در آن وقت بخاطر من خطور کرد که بار دیگر بر سر مملکت
جته برکنار آورم و در بیخ کنی ولایت مخالفان باشم در همین سال

تورک و افواج و لشکر خود آورده متوجه دشت جته شدم **لشکر**
**کشیدن جته مرتبه پنجم** و این پنجم مرتبه است که بر سر جته لشکر میکشیدم
محمد بیک پسر امیر موسی که در سلک فرزندان من انتظام داشت بر سم منغلای
از پیش روان ساختم امیر عباس و اقسمور بهادر را با دو یک لشکر لجبایه همراه
کردانیدم من هم لشکر را بسته از عقب ایشان تا در کاه بیش دو
روان شدم لشکر منغلای المغار کرده خود را در لوغام اسپی کول
بر قمر الدین رسانیدند و وی هم لشکر خود را تورک نموده بجنگ
مبادرت نمود در حمله اول که از بهادران لشکر محمد بیک بظهور آمد
بر و لی جنبی آورده گریزان شد من در بوقت با افواج خود رسیده آمدم
و تا موضع خوجه خضار تعاقب وی نمودم و تمامی ایل و تاراج لشکریان
من رفت در موضع مسامع من رسید که بیک تیمور بحکم الوس خان
بالشکر گران بر ایل و الوس خوجی برکنار آورده تیمور شاه اوغلان
را که از خانزاده های اصل الوس خوجی بود شکست داده تیمور شاه اوغلان
بال و پر ریخته وار از وس خان متوهم شده و کریخته متوجه بطرف است
که پناه من آورد تو من تیمور را بر سم استقبال روانه ساختم که ویرا با اعزاز
و اکرام بها آورده من از راه ایناعود داد و گنبد جعت نموده بمستقر
سلطنت رسیده بر دل نمودم همراهان تومن تیمور شاه اوغلان را بسمرقند

بهادر

نباورد چون خبر رسید بلعمش اوغلان بمن رسید امر باحصاری نمودم
دویر امجالس من اورد من دیر اعزیز داشته لازمه اکرام فهما هر امرور کذاشت
نمودم چون نزدیک من رسید برخاسته دیر اورا بغل کرفتم دی نیر کی کفت کلای
امیر دادمظلوم را از ظالم کیر من کفتم قبول کردم که دادتر ا از مخالفان تو بکیرم الکاه دی
از محنت و شقصهای خود انچه داشت بعرض من رسانید من همه را بسامع قبول اصغا نمودم
و استمالت دادم بعد از رسیدن مجالس برای بلعمش اوغلان سنبور شمال
تعین کردم در زلفدو قمشه و سلجه و سیان و شتران و خیمه و خرکاه بود دیکر ضروریات
را امر نمودم که مهیا سازند و جماعه که تا وی همراه بودند نیز از همه چیزها بانان
انعام نمودم و دویر السر خواندم و لایت حران و سفناق را بوی ارزانی داشته
رخصت نمودم که با نجا رفته تکست و ریخت خود را درست نماید و لشکر خود
جمع کند چون بلعمش اوغلان بولایت سفناق و حران نیمکن شد
ابل و الوس وی بر سر وی جمع آمدند اروشن اوغلان قلعه لوغا خود را با لشکر کران
سپر بلعمش اوغلان تعین کرد قلعه لوغا خود را رسانید و طرفین لشکرهای
خود را راست نموده صفها بر بستند و خنک در پیوست چون کوشش و کوشش از هر دو
جانب بسیار شد سری به قلعه لوغا رسیده سحاب هلاک افتاد و لیکن تکست
به بلعمش اوغلان بحال نیامد کرنجه نخدست من آمده پناه اورد بجهه نسلی خاطر
وی اعزاز و اکرام دیر امتزاید نمودم و بار سباب حشمت و شوکت را از قعد

وجنس اہالی و اشنیم و افواج بر سر وی جمع آورده مرتبه دیگر بسحران و تقصان دوم
چون باین ولایت رسیده مستقبل شد از منجمان لشکری بابان بالا کلان
خود که توخته قیام داشت همراه نموده و خیدا با شاه زاده خوجی نژاد و علی بیک
و دیگر امرای کلان از رفیق توخته قیام کردانیده با علیه تمام بر سر توهیمش اوغلان
فرستاد چون توهیمش اوغلان بر افواج خود توزک کرده در میدان
صف آرای نموده و جنگ در پیوست در حمله اول لشکر توخته قیام صفهای
توهیمش اوغلان بر هم زده شد و شکست خورده گریختند توهیمش اوغلان
چون بکنار آب سیحون رسید و خصم از عقب رسیده می آمد از تنهائی توهیمش
اوغلان رسید و مجروح ساخت و توهیمش اوغلان آب بازی کرده از آب گذشت
تنها و برهنه و زخمدار و تباه حال خود را بجنگلی رسانید و پنهان شد اتفاقا چند روز
مستتر آمد گور برلاس را نزد توهیمش اوغلان رخصت نموده تو قوم رفته
بگوید که در جنگ و غرغای خود غافل نباشد و در همه کار هشیار باشد
و حزم و تدبیر بکار برد و ولایت خود را مضبوط دارد که از قضا آمد و کوبهمان
جنگلی که توهیمش اوغلان در آنجا مجروح و خراب حال افتاده بود
در آن شب هنگام عبور شد و آواز ناله که بگوش می آید گور برلاس رسیده کسان
متفرق شدند که به بینند که کیست که باین زاری ناله میکند چون فرستاده رفته
ملاحظه نمودند دیدند که توهیمش اوغلان بحال خراب و زخمدار افتاده

قریبا

فریاد میکنند باری ویرا برداشته نزد کو آوردند و کو ویرا التفات نموده
انچه از خوردنی و نوشیدنی موجود داشت حاضر اورد و زخم ویرا بربسته محافظت
نموده و برداشته بخدمت من رسانید من ویرا از روی شفقت و مهربانی
نواختم و بخشیدم با سحاج ویرا از اسباب لازمی بسیار نیز از بهر وی بیشتر نمودم
که مهیا دارند و از روی مروت عنایت وی بسیار نمودم در این وقت
اندوکو نام امیری که از خویشان منغوب بود از امرای الوس خوجی بود از اروس
خان روگردان شده پناه بمن آورد و خبر رسانید که اروس خان بجهت
خونخواهی پسر لشکرهای انبوه جمع کرده بمتوجه این طرفست و توقتمش
اوغلان را میخواهد در این وقت کنک منغوب و تولو خان را که اروس خان
ایلچی کرده پیش من فرستاده بود رسیده اند و پیغام اروس خان رسانیدند که چون
توقتمش اوغلان پسر مرا کشته و گریخته بشما در امده مناسب دوستی است
که ویرا حواله بمن نمائید که خون پسر را از وی بگیرم والا مستعد جنگ باشید
که ما لشکر گران می ایم من کنک و تولو خان جواب چنین گفتم چون توقتمش
اوغلان را از دست ظلم و تعدی شما گریخته روی نیاز بمن آورده باشد
از مروت و جمعیت مردی دور است که من ویرا بسته بشما دهم و اینکه گوئید
که توقتمش اوغلان را نمیدهید اماده جنگ باشید که من می ایم چه جنگ که شما
اینقدر راه امده اید از انگشت من باین طرف خواهم امد و ایلچیان اروس

خانرا بانجواب رخصت نمودم و لعد از رخصت نمودن الملحیان امیر ارغون
لشکرهای خود نمودم و اول الوقتات حقنائی را جمع آورده افواج را ترتیب
ساختم و امیر حاکو را حاکم سمرقند کرده باب سنجون عبور نمودم
و در صحرای انزار فرود آمدم و اروس خان نیز با لشکر از خذر باد صحرای
اسفاق را لشکرگاه خود ساخت که تا انزار سه و چهار فرسنج است چون
هوای زمستان بود برف و باران شروع در بارندگی نمود القدر هوا
سرد شد که حیوانات از اسپ و شتر از کار بازماندند و اردوی را
حرکت نمانده بود تا سه ماه بهمین طریق زمستان میکرد و هر دو لشکر
معطل نشسته بودند تا اگر برف از بارش ایستاد خود بخود کفاش
کردم که تا انها هر جوده حرکت نکرده اند و بنجرامد لشکر ایشان ترکتاز باید آورد
و در بیوقت تا رق تیمور و خطای بهادر و محمد سلطان شاه را
که از ملک هرات رو گردان شده بر من امده بودند با تا الصد بهادر روانه
کار کرده تعین نمودم که تا بگاه رفته بر سر لشکر اروس خان سنجون اوزبند
و لشکر و برادر و همرمند و ایشان شبانه روان شدند الفاقا همان شب
تا منمو بملک او علان که با سه هزار سوار جرار العزم سنجون که بر لشکر من
امده دو چار شدند قریب بصبح بود که خبک در پیوست تا رق تیمور خطای
بهادر و محمد سلطان شاه با بهادر غفلته شده بر افواج مخالفان زده

داد مردی و دلیری داد ند چون بصبح دمید و خبک معلوم بدرو داد ایلچی لوغای
مرزای تیمور ملک او غلان زده مجروح شده و لشکریان تیمور ملک جلو و سر اگرفته
مراجعت نمودند و هر یمت مر مخالفان افتاد و امیر زاده تیمور و خطای در نهاد
چون از روی نهور و غلبه مردانگی خود مر فوج غنیم زدند لشکر یان ایشان
بقتل آورده خود را هم شربت شهادت چشیدند و دیگر بهادران
منظور و منصور مراجعت نموده بملازمت بن اندند رو در دیگر امیر مبشر و سلطان
شاه را مژده یکدیگر یعنی نمودم این دو مرد مردانه رفته از نزد یکی لشکر
اروس خان دو کس را زنده گرفته آورد ند چون از این دو کس خبر لشکر اروس
خان بر سیدم بعرض من رسانیدند که اروس خان دو سردار که نام
یکی الغ نالعین و دیگر کوجک سالعین است با چند مرد جنگی بخبر گیری فرستاده
باسطرف امده اند بالفاقا امیر تیمور را به داد که در شهر ابرار بجهت لغار دادن
لشکر خود رفته بودند سواران از اروس خان دو چار میشوند و جنگ
در می گیرند در اول جنگ امیر بهادر ارجای عنان نموده غنیم را کمال کرده
مر میرساند چون منخالفان دلیر دار ابده می آیند با انکه جماعتی اندک نادری
همراه بود بر گشته حمله بر غنیم آورد و سردار بهادر ایشان بضرب شمشیر
فرود آورد و شکست در منخالفان افتاده رو بگریز نهاد چند یکه اسپان
ایشان توانا بودند خود را بسلامت بردند دیگران بمقتول

و دستگیر شدند و کوتک سالقین را ایلچی بورجی برادرزاده امیر تیمور
گرفته بقتل رسانید و سالقین کلان زنده ماند و شاه دستگیر نموده زنده بحضور
آورد و هندو شاه و تیمور کیکلچی را بعنایات خسروانه امتیاز بخشیدم
چون از سالقین خبر رسیدم بقتل رسانید که هر کس از اروس خان راه یافته
مراجعت نموده و بجای خود قرا کسل نام امیری را گذاشته در وقت
خود پا در رکاب نهاده روان شدم از شنیدن خبر توجه من قرا کسل
تیز رو فرار نهاده و از الشان نام توانی پیدا نمود و از انجا مراجعت نموده
سغناقی کشتی نزول نمودم و بخاطر آورده که تا بر سر اروس خان کرده ام
مراجعت نموده تا خود را راست نکرده باشند بر ایشان بر کنار آوردم
هفت روز در سغناقی کشتی توقف نموده روز هشتم توغیش اوغلان
را ایلچی بطور رسالت ایلغار کردم و دستگیر کرده در تا سرده شبانروز
وقت صبح بر سر اهل مخالفان که در حوالی حران بهمیشه بی‌سر بفراغ خاطر
نشسته بودند رسیدم و ایشان را تالان نمودم استر و اسپ و گوسفند
بسیاری غنیمت بدست اهل لشکریان من افتاد و در همان صحرا نزول نمودم
در وقت خبر رسید که اروس خان از بهر آنکه بخاطر وی راه یافته
بود بیمار شده و عالم را وداع نمود و پسر کلان وی توختقیا بجای
وی بر مسند خانی نشست و وی نیز بروی اندر نموده در همان چند روز گذشت

من توقتمش اوغلان را قوت داده و اسباب جنگ و شوکت بادشاهی
بوی ارزانی داشته خان دشت قپچاق گردانیدم و اسپ خاصه
خود را که جنگ اوغلان نام داشت و لغایت تیز رو و توانا بود با زین زر
بوی دادم و گفتم که در روز جنگ بر این اسپ سوار شده دل خود را قوی دارد
نصیحت کردم که تا کسی در معارک جنگ با دل و دست قوی خود را در ورطه
خطر نیندازد و تحمل برق شمشیر و سنان و نیزه نداشته باشد بمسند سلطنت
و دست داده فرمانروایی نمیتواند تکیه زد چون در اوایل سنه هفتصد و هفتاد
و هشت هجری که سال نهم جلوس من بود و سن من بچهل و دو سالگی
رسیده بود توقتمش اوغلان از خان دشت ساختغان عزیمت بجانب
دار السلطنت سمرقند معطوف داشته و مستقر الخلافت رسیده
نزول نمودم اوروس خان جمعی بتعاقب او آورده بملک بسیار و سنجان ایجالی
برداشتند و بمورث ملک با لشکر بسیار بر سر توقتمش خان برگمارده
چون از طرفین صفها آراستند و کشش و کوشش بسیار شد توقتمش
خان شکست روزی بر سبب یافته رو بگریز نهاد که و مهار همان اسب جنگ
اغلانی که بوی داده بودم سوار شده خود را بدرگاه من رسانید
چون از شکستن او بسیار خجل و منفعل بود بوی بسیار گرمی کرده تسلی
نمودم و بار دیگر اسب و اسباب ارقه و جنس بوی ارزانی داشتم

و دراثنای همین سال امرای کلان خود مثل تومن تیمور و اوزبک
بخشی خواجه لبیر تومن تیمور و اوزبک تیمور و یکی بهادر توجی شهاب الدین
هزاره را با لشکر گران به توقمش خان همراه ساخته بکتابت فرستادم
که رفته دیبرانداز کی در قبچاق بر مسند خانی بنشانند و امرای مذکور وی را
برده و در سغناق خان ساخته مراجعت نمودند چون قصبه امیرزاده جهانگیر
رو نموده بود و من صبر نموده بودم شکر تعالی در عوض وی ماه ربیع الاول
سنه هفتصد و هفتاد و نه هجری که سال هشتم از جلوس من بود و قدم
در سن چهل و سه سالگی بنهاده بودم فرزندی عطا کرد من وی را شاهرخ
نام کردم و از قدوم وی بسرور و مبتهج شدم و شکر تعالی را بشکر گفته
طوی و جشن خسروانه ترتیب داده لباداث و علما و امرا و وزرا انعامی
ملاء زمان خود فراخور احوال العامات و صلابات دادم چون در سنه
اول که اوزبک تیمور را با توقمش خان همراه کرده بودم و شکست رو داده
توقمش خان شکست خورده و پناه بمن آورده اوزبک تیمور بدست
سپاه ملک تیمور گرفتار شده بود و برا نزد تیمور ملک برده بودند
و تیمور ملک سلطان بخشی لوی نموده در ماندن و رفتن اختیار داد و وی
در همان زمستان براه دشت آمد و لعراطوسی قسرقف کرد بد
و احوال و اوضاع تیمور ملک را العرض من رسانید که از سستی و غرور

جوانی

خوانین جته در نوشیدن شراب مشغول‌اند و به بیهوشی میگذرانند
و خبری از امور مملکت و سلطنت خود ندارند و هیچکس امرا و وزرا
در هیچ باب بدیشان از نیک و بد و خیر و شر حرف نمیتوانند گفت ازینجهت امرا و لشکریان
از ایشان نا امید گشته و جمیع الوسات و ایل جوجی بخانی توقتمش خان راضی
شده اند چون این خبر بسامع من رسید فی الحال به توقتمش خان نوشته
بالمغار کسی تعیین نموده فرستادم که توقتمش خان لشکر خود را انوروب
نموده و الغار کرده خود را بر سر تیمور ملک که در موضع قراتال قیشلاق
دارد و غفلت و بیهوشی را شعار خود ساخته برساند چون این نامه
من به توقتمش خان رسید امتثال امر نموده افواج خود را آراسته بالمغار خود را
ناگاه بر سر تیمور ملک رسانید و در میان ایشان جنگ عظیم روی داد
و تیمور ملک شکست یافته بگریخت و توقتمش خان غالب آمده ملک
دشت را که ملک تیمور و ملک پدر او بود بدست آورده باستقلال بر مسند
خانی نشست و خبر این فتح را از روس خواجه بمن فرستاد و از شنیدن
این خبر خوشوقت شدم چون خاطر من بسیار خواهان و متوجه
این بود که توقتمش خان سلطان دشت گردانم لشکرانه ایکه بکار معاونتی
موافق اراده من و بر استقلال دشت ولایت قبچاق از الی
دشت امر نمودم که جمع شده بالکه در رسیده بودند خلاص شدند

داروغه‌اش خواجه که خبر فتح آورده بود کلاه و کمر زر و خنجر و شمشیر
مرصع و ضیعت و اسب و انعام دادم و توقتمش خان مظفر و منصور
مراجعت نموده در سغناق قشلاق نمود و زمستان را در سغناق گذرانید
در اول بهار با لشکر انبار روان شده ولایت سیرامی ایل قماق
را مسخر خود کرد و استقلال وی روز بروز زیاده شد
چون تیمور ملک از جنگ توقتمش خان گریخت بطرف هزاره اصل خود
که اتالیغ ایشان انکه محمد اوغلان سفر نموده بود رفت و لشکر جمع کرده دوباره
جنگ با توقتمش خان از محمد اوغلان کنکاش خواست وی صلاح
در جنگ ندیده تیمور ملک را از جنگ منع کرد چون مدت زندگانیش
با خر رسیده بود فرمود که محمد اوغلان را بقتل آوردند و خود متوجه
جنگ توقتمش خان شد چون اقبال توقتمش خان در ترقی بود و فتحی
که هر دو فوج صف آرائی نموده مقابل هم شدند و جنگ درپیوست
در حمله اول شکست بر افواج تیمور ملک افتاده تیمور ملک کشته شد
و لشکر تیمور ملک پریشان و پراکنده گردید خالی تمامی ملک دشت
قبچاق به توقتمش خان بی‌منازعی مسلم گردید چون هنگامی که امیر
در اندراب و اسحان قشلاق نموده یوسف صوفی را او ماغ ظلل
کرده تا آنکه شوند درمیان آمده راه دوستی و صواب را گم کرده

ن

لشکر را بناخت مملکت من فرستاد و فواح وی آمده ایلواجی
سنجار اکلد و رمه و ستوران را بارانده برده یوسف صوفی
یوسف صوفی را در دل من کرده سنده بود و دلالتی این عمل شنیع
وی باد خاطر نشنم ناخود کفاشش کردم که کسی نزد وی فرستاده
تقصیر و بر احتیاط لشان نمایم و بعد ازان در استقبال وی شتافتم
و مرا بیع در من باب نوشته بدست جلال الدین فرستاده مرا بیع مرا رسانید
و پیغام گذارد یوسف صوفی لی اکلد جواب دید جلال الدین را گرفته
در بند کرد چون این خبر بسامع من رسید اگرچه اول خواستم
در ساعت الغار کرده بر سر وی بگذارم لیکن صبر کرده نامزدی
نامه نوشتیم که هرگز در سلاطین رسم نبوده و نیست که ایلچی را فکند
اگر سلطنت دکان و ناموس خود را دوست میداری
فرستادن مرا بیع جلال الدین را تلافی کن والا هرچه بینی از خود بینی و این نامه
بدست محمود بیک داده روانه ساختم چون محمود بیک بیوسف
صوفی را نامه رسانید که از انجا مدت سلطنت و حیات وی اخر
شده بود و غفلتش برگشته محمود بیک را خبر فرمود که محکوم باشند
و اینخبر بسامع من رسید در همین سال لوامان اغار را که ذخیره بوسی
بود در زامنکا میر بوسی از قرشی با دوازده هزار سوار

از تبریز که دو صد و چهل و یک کس سوار همراه داشتم گریخته بود و قلعه
قرشی را از وی گرفته شکست داده بودم خاتون امیر موسی با بن
دختر حامله بود در همان وقت بود بعد شرعی در حباله ازدواج خود آوردم
و خیمهای و طوقهای پادشاهانه بهر ساخته العنابات و جلات از زر و
جواهر و کلاه و کمرهای مرصع و خلعتهای خسروانه بسادات و علما و فضلا
و امرا و در العام فرمودم که در بیرون شهر سمرقند دوازده باغ فردوس
مانند دلگشای ساخته قصرهای عالی بنا نهند و در اندک زمانی آن عمارات
با تمام رسیده انظار باغ بهشت نام نهادم و در همین سال امیر حاجی
سیف الدین که از اتباع امیرزاده مرحوم جهانگیر بود و بعد از قضیه وفات
مکه معظمه شده حج گذارده بعراق با طوسی بشرف شد
و در زمستان در بخارا بسر آنکه قشلاق نمودم و در ماه شوال
سنه هفتصد و هشتاد هجری سال نهم جلوس که قدم در سن چهل و چهار سالگی
نهاده بودم حکم با احضار لشکر نمودم و قشون قشون و فوج فوج
از اطراف لشکرها جمع نموده اند و بجانب خوارزم روان شدم
و باستعجال خود را بالولایت خوارزم رسانیدم و از اسکی گورلد گذشته
در سواد شهر خوارزم نزول نمودم و با امرا و سران لشکر اسباب
الوساب و تشویهات امر نمودم که شهر خوارزم را محاصره نموده

و در

ودیگر افواج را انگیختن تعیین نمودم که تاخت و تاراج مشغول شوند
و هر روز لشکر من برده و گله و رمه بسیاری از ممالک صوفی می آوردند
چون چند روز محاصره گذشت یوسف صوفی رقعه نوشته بمن فرستاد
چون رقعه وی را نزد من آوردند مضمونش این بود که از برای ویرانی و خرابی چندین
بندگان خدا و آزار باشند و چون چندکس از برای هیچ رنجیده شود
من تنها از قلعه بر می آیم و شما نیز تنها از لشکر جدا شده باهم رد و خورد
کنیم و هر کدام غالب و مظفر گردد و مملکت از وی باشد چون رقعه خوانده
شد من این خبر را از وی دیده تعجب کردم و بعضی از صدا خوشنیم
و از روی بیکلفی و خوشدلی جواب وی نوشته فرستادم که اینک
رسیدم تو از قول خود بر نگردی که مردان را بهتر از قول و سخن درست
چیزی دیگر نمی باشد فرستاده یوسف صوفی را رخصت کرده
برخاستیم و سلاح جنگ را بر تن خود راست آوردم و ایشان گفتند
و من تکیه بر یاری خدای تعالی کرده پا در رکاب نهادم در توقف امرای
کلان که در پیش من راه سخن داشتند بر سر راه سخن در آمده یکبارگی الو
زده رکاب مرا گرفتند خصوصاً امیر حاجی سیف الدین از کمال
اخلاص و دولتخواهی مرکب خود دست برسانیده یکدل و گریبان گیر شد
که تا بندگان فدائی زنده باشیم امیر کبیر را حضور که خود را لوطه که اختلال

خطر داشته باشد نمیداند از وجه جنگ و دو سر دار و الواح سخنان اصحاب
امیر بسامع من رسید بدین باب ایشان گفتم هر گاه یوسف صوفی این
دلیری نماید و این قسم پیغام بمن فرستد حقیقت که من تغافل نمایم
و بمیدان جنگ وی در نیایم امیدوارم که چون وی این لاف
گزاف زده است بمن دار افتد اقتدار بروی غالب آیم چون امرا
دست امین بار بگذاشت آتش قهر من شعله زد و دو دستان شمشیر کرده
علم کردم چو خواستم که بر ایشان حمله کنم با چار دسته عنان در رکاب
مرا کرده و من یکه و تنها خرامان رفته در کنار خندق استاده ام
از ملک تعالی یاری و همراهی خواستم و بر یوسف نمودم چون امیر
ابو یوسف صوفی ظاهر شد از کنار خندق او آواز دادم که ای
اهل قلعه یوسف صوفی بگوئید که امیر تیمور حسب التماس تو نوشته
نوابده و بر اسب که در کناره خندق تنها ایستاده بقول خود
ثابت و پاس سخن خود داشته از قلعه بیرون آی که باهم در آویزیم
و ببینیم که ملک تعالی که را مدد میدهد چون این خبر ابو یوسف صوفی رسانیدند
از قول خود برگشت و آن همه دعاوی جا گذاشت و هیچ جواب نگفت
بار دیگر فریاد بر آوردم و گفتم که اولی بگوئید که هر کس بقول خود وفا نکند
و مردان شهر از زندگانی نیست و ویرا البته سر عبرت آوردم

بلکه

لیکن چون در ذات خود غیرتی نیست هیچ اثر دردی نکرده آنقدر جرات
نداشت که تواند بیرون آید بلکه از خجالت جواب هم نداد چون
بسیار توقف نموده ایستادم هیچ جواب نشنیدم بالضرور مراجعت
کرده در بارگاه خود نزول نمودم امرا و جمیع بندگان بر دلیری و شجاعت
تحسین و آفرین کردند و خود را الصدق و فدای من ساختند در این وقت
از نزد خربوزه تو برای من آوردند و من از آن تناول نموده گفتم
که مروت دور است که یوسف صوفی که در معنی همسایه من است
از چنین توبر نخورد طبق زرینی طلبیده شد و چند خربوزه در آن چیده
طبق پوشی زربفت انداخته بدست یکی داده فرستادم که در خندق
بگذار العصی از حاضران لعین رسانند که چه جواب که طبق زر فرستاده
شود جواب دادم که هر گاه از جانب من یوسف صوفی در مقابله
من نشسته چیزی نزد او چه مناسب است که در طبق چون من باشد آن طبق را
برداشته بکنار خندق رفت و آوازه داد که این حریره تو راست
که امیر برای یوسف صوفی فرستاده و معاودت نمود شخصی از درون
آمده طبق حریره را برداشته نزد یوسف صوفی آورد و آن ناصوفی
چون دلیل الطبع بود این التفات من بخاطر نیاورده خربوزه
ها را فرمود که در اب خندق انداختند و طبق را بزرگان بخشید

درین اثنا سرداری از امرا حاجی نام از پشت یوسف صوفی با افواج بسیار دروازه
قلعه را باز کرده بیرون فرستاد و امیرزاده عمر شیخ اتابا امیر و بهادرانی
که در رکاب حاضر بودند روبروی حاجی افواجی که از حصار بیرون آمده
بودند فرستادم و امیرزاده با امیر و بهادرانی خود را بر سر حاجی رسانیدند
و جنگ در پیوست و بهادران جقوتیهای نمایان کرده بسیاری از مخالفان
را بخاک هلاک انداختند حاجی روی بهزیمت آورده یکی نجف بهادران
من مخالفان را تا دروازه حصار رانده برگشتند چون حاجی پناه بقلعه آورده
بحصار در آمد امیرزاده عمر شیخ و قونقرلیخ بن مظفر و منصور جمع آمده نمودند
درین جنگ ایلچی بوغا زخمی شده بعد از چند روز رخت هستی خود بست و در لو سرداران
درگذشت چون مدت محاصره دیر کشید فرمود که منجنیق و عراده بر پا کنند
حسب الامر منجنیقها بر افراخته عمارت یوسف صوفی را که بسنگ منجنیق درهم شکستند
از خوف و واهمه که در نهاد یوسف صوفی نشاندند و مدت محاصره
بسه ماه و شانزده روز کشید و کار بر اهل قلعه و یوسف صوفی تنگ
شد از جهت بیماری قوی روی داد و مرض وی علاج پذیر نشد و عالم را وداع
کرد و از غرایب العزم جنگ تهاتلب خندق رفته بود هم از عجایب زمان
بین آمده بود که هر کس بر قول خود ثابت نباشد مردانگی ازو بهم رسد انکالی
وی است همچنین شد که بکر بنعالی بر زبان بین آورده بود **یورش قلعه خوارزم**

چون یوسف صوفی در گذشت بعضی سرداران جی‌تاق صوفی برادر
یوسف صوفی اتفاق نمودند و جماعه با خواجه تاق پسر یوسف صوفی که ولیعهد
بود پیوستند در میان نزاع و جنگ شد و خواجه تاق صوفی منهدم
شده مغلوب خود را از قلعه بیرون انداخت و بدرگاه من پناه آورد و
حقیقت بعز العرض رسانید در یوقت امرا و بهادرانی که در اطراف قلعه بود و خورد
مشغول بودند حکم نمودم که چهار جانب یورش و یورکسور انداختند
از قلعه یورش آورند و خود هم تکیه بر عنایت الهی نموده کمر باکرده پا در رکاب
نهادم و رو بقلعه آورده بکنار خندق رسیدم چون بهادران در آن سر زمین
مرا در کنار خندق دیدند از بهادران پیاده شده خود را در خندق
انداختند و از آب خندق گذشتند چنانکه زیر قلعه رسیدند و رخنه‌ها در دیوار
قلعه کرده از چهار جانب بقلعه در آمدند دست بقتل و غارت در آوردند
حکم کردم که هر کس که زودتر پیش آید بقتل رسانید و هر کس که امان طلبد بر امان دهند
و سادات و علما و مشایخ برآمده بمن پناه آوردند چون قلعه را مسخر ساختیم
و شهر تاراج و غارت رفت امر نمودم که عمارات یوسف صوفی
را انداخته بر زمین برابر سازند و قلعه را مسمار کردانید و سجده شکر بدرگاه ایزد تعالی
بجا آوردم که چنین فتحی بمن داد و سادات و قضات و علما و مشایخ اهل بازار
را استمالت دادم و فرمودم که ایشان را کوچانیده بشهر کش ببرند

آباد ساختند چون این فتح شد و اول سنه هفتصد و هشتاد و یک هجری
که سال دوم جلوس من بود و قدم در مرحلهٔ چهل و پنج سالگی نهاده بودم
نصیب من کردند و تمامی مملکت خوارزم را مسخر ساختم و شیخ علی بهادر
را داروغگی خوارزم مقرر ساخته مظفر و منصور لوای عزیمت بجانب دار السلطنت
سمرقند برافراختم چون بمملکت ماوراءالنهر رسیدم آن زمستان را در زنجیر
سرای فلان نمودم در نوبت بخاطرم رسید که چون خطهٔ کش
در خوشی آب و هوا و خوبی گل و ریاحین و سبزه از دیگر بلاد امتیاز دارد و
و از بسیاری سبزه در ایام بهار در و بام و دیوار شهر سبز میشود
آن شهر بشهر سبز مشهور شده پای تخت و مقر سلطنت خود گردانم بدانچه
در آخر همین سال امر نمودم و بنایان و استادان ممالک محروسه جمع آورده
در تمامی مملکت ماوراءالنهر بلغها صادر فرمودم که حصاری در دور شهر
بنا نهند حسب الفرموده بساعت سعد بنای حصار نهاده بر امرا و لشکریان
قسمت نمودم و در اندک فرصتی کار قلعه باتمام رسید قصری
بغایت عالی پادشاهانه فرمودم که بجهت من بنا کنند و آن قصر را آق
سرای موسوم گردانیدم چون در این شهر در ایام قدیم علما و فضلای مشهور
بسیار سکونت داشتند مثل ابوعبدالله بن حمید الکشی و عبدالله بن عبدالرحمن
دارمی سمرقندی و ابوعبدالله بن اسمعیل البخاری در این شهر موطن

بوده

بوده اند بدین سبب خطه ش را قبلة العلم والادب لقب شد چون در این شهر
را نسق سلطنت خود کردانیده بودم با مر راحت مشغول شده بعد از
رعیت پروری پرداختیم نامه بملک غیاث الدین والی هرات نوشتیم
که چون در اول بهار جمع امرای کلان و نوئینان و سرداران الوسات
و تومانات بقوریلتای حاضر خواهند شد مناسب است که ملک هم در این قوریلتای
حاضر آید نوشته را بمصحوب پیر علی فرستادم چون پیر علی نامه مرا بملک
رسانید اعزاز و احترام نامه مرا بجای آورده و پیرادر روان داد قدم و برا
عمر بر داشت و بعد از چند روز پیر علی را رخصت نموده جواب فرستاد
که از دل و جان مطیع و منقاد امیرم و التماس دارم که امیر حاجی سیف الدین
را بفرستند که دست مرا گرفته بخدمت امیر حاضر سازد من استدعای
ملک غیاث الدین را قبول نموده امیر حاجی سیف الدین را بهرات
رخصت نمودم چون امیر حاجی سیف الدین بهرات رسید ملک
استقبال نموده رخت لازمه تعظیم و تکریم بجا آورده بود و اقامت
و اسباب دوری مقرر داشت و بظاهر خود را در مقام اطاعت و انقیاد داشته
بهانه خانگی و سر انجام روانه شدن بلارت روز میکذرانید
و در باطن روز بروز غله و آذوقه بقلعه خود میکشید و حصاری در دور
شهر هرات بیشتر از این یکسال خراب کرده بود چون دور این

حصار نبود و فرسیخ بود و حصار باغ را داخل این حصار ساخته
بدین سبب تا تمام نمانده بود و در این وقت در اتمام عمارت و این حصار
بند مرد خواجه امیر حاجی سیف الدین را عمل است و چاپلوسی بکلها همشیره
جوان امیر سیف الدین جلد ملک عیاث الدین را در بابا از هرات معاودت
نموده امده بعرز بساط بوسی مشرف شد و آنچه از اوضاع و اطوار
ملک فراگرفته بود بعرض من رسانید دانستم که اظهار اطاعت و انقیاد
همه عذر و مکر بوده در این وقت علی بیک جولغر مانی را با انکه از دست نعصیرات
سرزده بود از سر گناهان وی گذشته طلب حضور نموده که در اطاعت
و هواخواهی من بر سبیل بندگان بدرگاه من امده حاضر شده من و برادر
استمالت داده بغنایت خسروانه امیدوار گردانیدم و بجهه سلی خاطری
دختر و برادر بجهه امیرزاده محمود سلطان گرفتم و خرج و طوی پادشاهانه
را رسانیده مجالس عقد منعقد شد من در باب لشکر کشیدن خراسان
و سزاوار دن عیاث الدین بعلی بیک جولغر مانی سخن راندم و قرار بر این
یافت که در اول بهار که من متوجه سمرقند و بخارا شوم علی بیک در هرات
امده حاضر شود و لازمه جانسپاری و اطاعت را بظهور رساند
علی بیک جولغر مانی عهد و قول خود را بقسم مضبوط ساخت و من در ایام العام
کلاه و کمر مرصع و خلعت خاص و اسپ نوشاق سرلند با ساخته رخصت

دادم

دادم چون اکثر اوقات بخاطر من خطور میکرد و بر زبان من میگذشت
که تمامی ربع مسکون جای یک کس است و دو پادشاه را گنجایش
نیست در وقتی که کل مملکت ماوراء النهر و توران زمین و الوس جغتای
و الوس جوجی در تصرف گماشتهای من در آمد هوای ملک گیری
در سر من سر بر آورد چون متصل مملکت توران ممالک ایران بود بر تسخیر
آن کمر همت بر بستم و تزوک تسخیر ممالک ایران زمین را چنین کردم که در سنه
هفتصد و هشتاد و دو که سال دهم جلوس من بود **تزوک تسخیر ممالک ایران**
و در مرحله چهل و شش سالگی قدم نهاده بودم امیرزاده میران شاه
را که در سن چهارده سالگی بود بحکومت خراسان مقرر نمودم و پنجاه هزار
لشکر را با سرداری امرای کلان مثل امیر جهانگیر و محمد سلطان براور
حاجی برلاس و امیر حاجی سیف الدین و امیر اقبوغا و امیر عثمان بهادر
و امیر عباس بهادر و محمد سلطان شاه و قماری بهادر برادر امیر قوچین
و بابان بهادر و اروس بوقا بهادر برادر ساربوقا و لشکر حسین برلاس
و حمزه بهادر پسر امیر موسی و محمد قرغاو و سارق اتکه و منظور بهادر
پسر اوج قرا و دیگر امرا در رکاب امیرزاده میران شاه همراه ساختم
و امر نمودم که تمامی امرا و قشلاقات با خانه کوچ بطرف بروند و امیرزاده
را بعنایت ملک متعالی سپرده مرخص گردانیدم و امیرزاده بزرگ

وار اسنکی شام روانه شد و از آب جیحون گذشته آن ستمگر را
در بلخ و سمرقند خلاص نموده و در آخر زمستان بعضی از امرا تعیین نمود
که بر سر ولایت بادغیس ترکتاز برند چون آن ولایت تعلق باباد
آن بود افواج قاهره تاختن و تاراج کرده غنیمت بسیار از گله و رمه
و ستور بدست آوردند و خبر این عرضداشت نمودند در این اثنا ایلچی
علی بیک جولغربانی رسیده عرضداشتی که از روی اخلاص و انقیاد نوشته
بود بمن گذرانید و مضمون عریضه اینکه چون امیر بعزم تسخیر هرات و مملکت
خراسان متوجه شوند من کمر بندگی بسته خود را بعز معلا
رسانیده پیشرو آن لشکر خواهم بود در اواخر همین سال بتکیه بر تائید
خداوند متعال نموده روانه طرف خراسان شدم و بر بیکیها احضار لشکر
و الوسات صادر کردم و در هر منزلی فوج فوج و جوق جوق سپاه از اطراف
و جوانب آمده بلشکر من می پیوستند تا آنکه سپاه عظیمی در اغرق بهم جمع
آمدند و از آب جیحون عبور نموده نزول کردم چون باندخود رسیدم
مدتی بابا سنکو که از مجذوبان الهی و عارفان وقت بودند
در اندخود سکونت داشتند رفتم بابا سنکو در بین نگاهای گرم
کرده گوشت سینه که در پیش وی نهاده بود بسمت من انداخت و من این
عنایات بابا سنکو را درباره خود شکون گرفتم و گفتم چون

ملک خراسان را سنبه روز زمین گفته اند شکر حق تعالی که مملکت خراسان را
بمن ارزانی خواند داشت و از انجا قوی دل شده روانه شدم
و چون بحوالی سرخس رسیدم ملک محمد برادر ملک محمد برادر ملک غیاث الدین
که حاکم سرخس بود بیاری بخت از قلعه برامده بمن پناه آورد و دولت بساط
بوسی مشرف شد من ویرا اعزاز نموده استمالت دادم
و از انجا پا در رکاب نهاده طبل کوچ زدم و از آب مرغاب عبور نموده
در صحرای موضع چکد الیک نزول نمودم و هرات از انموضع پانزده فرسخ
بود از انجا شخصی را نزد علی بیک جولغرایی فرستادم که بموجب وعده
با لشکر خود آمده حاضر شود وی از وعده خود خلاف ورزیده
در آمدن تعلل نمود و از عاقبت نمیندیشی فرستاده را نگهداشت که نزد من
معاودت ننماید من این حرکت وی را از خاطر نیاوردم چون در همین
نزدیکی غیاث الدین ملک شالوری را از سرهنگان گرفته لشکر از سبزواری
در پیش پای بود من کنکاش کردم که سرراه باید گرفت که او نتواند داخل
هرات شد از چکد الیک کوچ نموده بطرف موضع کوسویه بود
از قلعه برامده پناه بمن آورد و بعنایت خسروانه امیدوار ساخت و علما و اهالی
کوسویه و حکام بدرگاه من حاضر امده زبان بدعا و ثنا گشادند و ایشان را
امر نمودم که در این دو موضع و اهالی ان قیام ننمایند که مبادا ضرری

اهل لشکر بدیشان رسید و از آنجا تا باده نزدیک بود بخدمت
شیخ زین الدین ابوبکر تایبادی که در سلک اولیا و بزرگان آن وقت
انتظام داشتند و من در خدمت ایشان رابطه ارادت داشتم
رفتم و دیری در خدمت فیض بخش ایشان بودم نصایح و مواعظی
را که از ایشان شنیدم در گوش جان جای دادم و از آنجا اعتماد
بر عنایت ملک متعالی نموده بتسخیر هرات ایستادم **تسخیر قلعه هرات فوشنج**
چون قصبه فوشنج بر سر راه بود حاکم فوشنج بر سنبه گرمی استواری
قلعه که خندق عمیق پر آب داشت و مردم جنگی و آذوقه بسیار در قلعه
مهیا ساخته بود دروازه قلعه را بر بست گفتم که نخست به تسخیر
این قلعه باید نمود و امر نمودم که امرا افواجات خود قلعه را محاصره نموده
جنگ اندازند چون قلعه را یک محاصره نمودند و خندق آنکه گرداگردش
پر آب بود گذشتن از آن دشوار می نمود و بنابران محاصره
سه روز کشید امر نمودم که لشکر صاحب اسباب قلعه گیری و از آب
گذشتن ترددها کردند روز چهارم پا در رکاب نهاده سوار شدم
و حکم کردم که لشکرها از چهار طرف کورگه کوفته و سورون انداخته
بقلعه یورش آوردند و بهادران مردانه دست به تیغ و تبر برده
بقلعه دویدند و اهل قلعه سنگباران و تیرباران کردند در لحظه انداختن

قلعه

قلعه و کردن خندق تقصیر نداشتند من بی آنکه جبه در تن خود و دست آورم
و در قلعه می‌نگریستم و امرا و بهادران را قوی‌دل ساخته بجنگ
و گرفتن قلعه تحریص می‌نمودم و تیرها از قلعه مانند باران آمده از پیش من میگذشت
خاصه دو چوبه تیر آمده بر سپر من نشست چون عنایت حضرت متعالی را نگاهبانی خود
و جوشن بر سر و تن خود میدانستم از تیغ و تیر دشمن محفوظ میماندم چون
این دلیری امرا من دیدند از چهار طرف هجوم آورده شاخهای
درخت و چوبها را در آب انداختند و خودها در آب رفته باعتماد شاخها
و چوبها ستاوری نموده از آب خندق گذشته بعضی از بهادران
که از آب یاری نمیدانستند فرو رفته غریق بحر فنا گشتند بهادران
که از آب خندق عبور نموده خود را بخاکریز قلعه رسانیدند
و رخنه‌ها در دیوار حصار کردند و ضرب سنان و شمشیر مخالفان را بخاطر
نیاورده داخل قلعه شدند و دمار از روزگار برآورده بسیار را بقتل
آوردند و اول بهادرانی که خود را بفصیل قلعه رسانیده با وجود زخم تیر
و شمشیر و خنجر و سنگ و چوب باندرون حصار انداختند
امیرزاده علی پسر امیر موید ارلات و ایکو تیمور پسر عباس بهادر و مبشر بودند
مردانی که از طرف دروازه قلعه از آب خندق گذشته
و روی بدروازه آورده و دروازه را شکسته بقلعه در آمدند

شیخ علی بهادر و برادر جوردوی سلطان بهادر و میرک لشکر الهی
تونغا و جسر و یکه بودند که در ان داد مردی و مردانگی دادند چون انچنین
قلعه که در نهایت استحکام و استواری بود و خندق عمیق پر اب
داشت و از مردان کاری و اذوقه بسیار هیچ کمی نداشت ایزد تعالی فتح
بتائیدات و عنایات خویشتن مرا مخصوص ساخت و اینچنین قلعه را در اندک
فرصتی بدست من مفتوح ساخت و من این فتح را شگون گرفته مقدمه
فتح های ممالک محروسه ایران دانستم و سجدات شکر بدرگاه ایزد تعالی
بجا اورده کمر همت به تسخیر قلعه هرات بربستم و بهمراهی فتح و ظفر افواج
و لشکرهای خود را کوچ نموده عنان عزیمت بجانب هرات
معطوف داشتم و بظاهر هرات رسید و جای لشکرگاه را ملاحظه نموده
متصل شهر نزول نمودم ملک غیاث الدین را چندی غرور که در سر داشت
اول غرور و حصانت قلعه دوم بسیاری سپاه و جمعیت سوم کثرت اذوقه
و اسباب و الات جنگ و قلعه داری اماده جنگ شده
دروازه های قلعه را بست من امرا و سرداران الوسات و قشونات
امر نمودم که بجهت حزم و احتیاطی که لازمه سپاهگریست خندقی در دور لشکر
گاه بکنند چون کار خندق باتمام رسید و خاطر از ان جمع شد
پا در رکاب نهاده سوار شدم و گرد گرد شهر و قلعه میگشتم که بنظر

اعتبار

اعتبار ملاحظه نموده درآمد خنک شنیدم ملک غیاث الدین مرا
با مردم کم دیده فوجی خونی را از جماعه غوریان ارشیده ساخته بیرون
فرستاد که ناگاه بر سر لشکر ما ریزند چون فوج غوریان سلاحهای
خنک را بر تن خود راست آوردند از قلعه برآمده بر سر ما جستند جماعه امرا و بهادران
که در رکاب من حاضر بودند نسبت دادم که هشیار کار باشند هر دو فوج چون
بهم رسیدند آتش قتال و جدال در گرفت و از طرفین کوششها بظهور رسید
در آن وقت امرا و سپاهیان خصوصاً فرزند شاه برلاس حمله‌های
شاهانه مردانه کرده بر مخالفان غالب آمدند و لشکریان ملک رو
بهزیمت آورده پشت دادند طرف قلعه گریزان گردیدند و بهادران
من الی نیز تا دروازه قلعه تعاقب نموده بسیاری را طعمه شمشیر بیدریغ
جان شکار خود کرده‌اند چون مخالفان گریخته در آمدند فوج من
مراجعت نموده بحضور رسیدند همه را تحسین و آفرین کردم و مظفر و منصور
طرف مرغزار روانه شده یورت دولتخانه نزول نمودم چون
شب درآمد کشیکچیان و پاسداران را گماشتم که در دور لشکرگاه
بیدار شده خبردار بوده باشند روز دیگر صفهای لشکر خود آراسته
در برابر قلعه ایستادم چون روز پیش شلاق خورده ضرب دست
بهادران دیده بودند درین روز هیچکس جرات برآمدن نکردن

بازگشت نموده ببارگاه خود فرود آمدم چون شب شد جماعه از قلعه از
دروازه حصاری آمده لشکر شبخون آوردند چون اهل لشکر احتیاط
را از دست نداده خبردار بودند کاری نساخته برگشتند چون صباحی
از خندق صبح دولت دمید که در معنی تمام مکتب ملک غیاث الدین
بود امر نمودم که جمیع امرا و سرداران و سران افواج و قشونات
خود را یورش نموده در ساعت سوار شوند چون صف آراسته
شدند تکبیر برآمد صدای کرده پا در رکاب نهادم و سوار شده
امر نمودم که کوس و کورکه کرنا و نفیر غوغا نوازش در آورده رو بدان
انداختند دیگر گفته رو به سمت بطرف قلعه در آوردم و اطراف
قلعه شهر بند را بر امرا قسمت نمودم و یرلیغ دادم که از چهار جانب
غلغله سلطانی در اندازند چون بحسب الامر من امرا و سرداران در
همت بر تسخیر قلعه بسته متوجه قلعه شهر بند گشتند و امیر اکو تیمور
و شیخ بهادر و چکو بهادر و خطائی بهادر و دیگر بهادران
هر جا پا نهادند دست گرفته اطراف خودها را پای حصار ساختند
و نردبانها نهادند بر حصار بالا رفتند اول اکو تیمور قدم بر نردبان
گذاشته بالا رفت و در هر وقت ملک غیاث الدین بذات خود متوجه
دفع امیر اکو تیمور شده غوریان هجوم آوردند و در حیاط قلعه

هر دو بره و تیر و شمشیر و سنگ کوشش تمامی نمودند اما سپاه دوران
من ضرب سنگ و تیر و شمشیر را مانند گل و ریحان بر سر و دست
خود گرفته روی بر می‌نهادند در بین اثنا جنیدی از سپاه دوران از راهی
از درای که اب الجبل الشهر می در آید خود را اندرون قلعه انداختند
در موقف از همه سپاه دوران جبل السابول بند سنی نموده
بفصیل قلعه بر آمده داخل حصار شدند و امرای جرالعابر العار را بهمت
داوم و همگی خود بر بامها رسانیده بالا رفتند و خودها را اندرون
حصار انداخته دست بردی بقتل و غارت دراز ساختند و ملک غیاث الدین
در عقب دروازه که بر سر اب الجبل العود حرکت الدلوجی میکرد و دولت
و با بیزد لیکن فایده بران مترتب نشد چون دیدند که کار از کار گذشت
غوریان رو بفرار نهادند و دست ملک غیاث الدین را گرفته
بجانب ارک گریختند و بقلعه ارک در آمده قایم شدند و بسیاری
از مخالفان الامان گفته خودها را از قلعه بیرون انداخته پناه بمن آوردند
و من ایشان را امان دادم و قریب بدو هزار کس از غوریان بیابان و
ملک غیاث الدین را بجا در آن بمن دست و گردن بسته
بدرگاه حاضر آوردند و همگی از روی عجز العفو والامان گفته فریاد بر آوردند
چون خواستم که اسیری از لشکریان من اهالی و سکنه شهر را سادات

و علما و مشایخ و فقرا که گناهی ندارند نرسند حکم کردم که بر تعینها نوشته
ها باسیران بدهند بمضمون که هر کس بخانه و مسکن خود بکنجی بنشینند
و بحاشی مبادرت نماید جان و مال و عرض ناموس وی از آسیب لشکر
و سیاست سلطانی امان دهند و هر کس دست بتیر و شمشیر کند و بجنگ
در آید بسزا رسانند و فرمودم که اسیران اخلاص کشند تا شهر در آمده
اهل شهر را آگاه سازند و مضمون تعینها و این حکم کردم که در شهر
جار زنند چون اسیران اخلاص کردم دعاگویان و آفرین کنان رفته
داخل شهر شدند و این حکم را باهل شهر نموده رسانیدند از شنیدن
آن حکم اهل شهر مشمول بنده در کنج خانه خود آرمیدند چون ملک
غیاث الدین در قلعه ارک در آمده مستحکم شد و تضرع
و الحاح اهل را امتناع و دست خود طلب نمود که آمده داخل ارک شوند
در نگاهداشتن قلعه بکوشید نتیجه کوشش نبخشید و فتحی نکرد تعلل
و فنی نکردند ملک غیاث الدین خبر رضا و تسلیم چاره ندید
و دست و شفاعت بدامن امان زده نامور خود سلطان
خاتون را که پیشتر طی تیمور خان منهی مستتر بوده و بر محرم پیشش
را با اسکندر شیخم که ایلچی گرفتار بود از قلعه ارک بیرون ملازمت
من فرستاد چون ایشان آمده در درگاه حاضر شدند

حا

حکم با حصاریان کرده بنوازشات خسروانه ممتاز گردانیدم
و ملکزاده و طلعت خاصه و کمر مرصع عنایت نمودم و سکندر
شمس‌زاد را حضور طلبیده اینه ملکزاده را با مادرش رخصت نمودم و گفتم
که سلطان غیاث‌الدین بگویید که اگر برخلاف راستی باشد چندین مسلمانی
که در میان کشته شوند چون الحاجه بر گردن تو خواهد ماند و شهر و ارگ
به جنگ گرفته خواهد شد باعث خرابی و ویرانی شهرها و سبب
تلف و پامال شدن مال و منال مسلمانان و ریختن عرض
و ناموس بندهای خدا خواهد گردید و موجب خفت و خرابی تو خواهد شد
از روی صدق و اخلاص برآمده ملازمت نمای جان و مال
و ناموس بود و جمیع مسلمانان ساکنه شهرها در امان خواهد بود
چون ایشان با انعام مرحمت نمودند اسکندر شمس را طلبیده
احوال و اوضاع اندرون شهر و ارگ را از وی پرسیدم
و بر حقیقت حال حصاریان آگاه شدم و امرا و نوینان را فتوحات
النذر و تمامی بهادران در محاصره شهر و ارگ گذاشته حکم کردم
که بارگاه و الجوق و خرگاه و خیمه میرزا باغ [illegible] برده بر پا کنند
چون جنب الامراغ زاغان مخیم سرادقات دولت گشت
پا در رکاب کشت گذاشته سوار شدم و رفته در آن منزلگاه

روان بودم ولیعنی بسیار فرحت مشغول گشتیم زود دیگر ملک غیاث الدین
امان خواسته اظهار نمود که آمده ملازمت منمایم من وی را امان دادم
و خاطر وی را از جمیع جهات مطمئن ساختم و امر نمودم که مجلس آراسته
ملک غیاث الدین را مرتب سازند **مجلس ملازمت ملک**
**غیاث الدین حاکم هرات و والی خراسان** اول حکم با احضار امیرزادگان
و امرا و نوئینان و سادات و علما و مشایخ و مجلسیان نمودم
و در مجلس بموجب وعده باور ملک را که عورتی نورانی بود یاد و به
مجلس من در آوردند وان پیرزال بستهای خود را بر دست گرفته اظهار کرد
که بسته بیراحتک بگردانی من بوی ولایت داده گفتم که بسته
نو زاده خواهد شد وی مرا دعا کرد و لیکن این ملک اگر چه در
سال بودند لیکن بعقل بیمودند از آنها نسبت بدیران الشان را
پرسش نمودم لیکن کلان بعرست در باب گفت که لطیف یاطعمی نمودن خان
منتهی میشود و بدر ندر آمده ام و النار العد بدولت امیر و امرای
خواهم کرد مرا الفا روی خوش آمد و الان نوا خیتم و الان نوا خیتم
و کمر و طعب سر بلند ساختم و الان نزا خصیت از الی داشتیم
و لیکن کهنه گفت باسخانه دولت آمده ام این دولتخانه بیرون
نروم بار و لیمنه نکردیم لشکران گفت لشنیز رفته ملک را باین دولتخانه

راهبری نمایم و مکارم اخلاق امیر را العرض ملک رسانیم و وی را بر داشته بیاوریم
که مبادا او بیش غرور و حرمان خیال فاسد بخاطر آورد و ندم من وی را رخصت
دادم و بازو غیاث الدین را که پیر زالی بود و عاقل و قبیح منصع مرحمت نمودم اشان
چون مراحم اخلاق مرا نظر اعتبار ملاحظه نمودند بدست و شتابی نموده تاسف
خوردند و رفته روز دیگر ملک غیاث الدین را بیرون آورده بدرگاه من حاضر ساختند
و امر نمودم که بمجلس من در آوردند و در صف نعال بسر خجالت انداخته بایستاد
چون وی را پیش طلبیدم زانو زده پا بر سر گلیم نهاد و لعصر گفت دیگر باره وی را پیش طلبیدم
زانو زده بدر پای ادب در پای تخت من ایستاده شد من وی را حکم اجلاس
نمودم و ملک غیاث الدین خطاب کرده گفتم که بچند امر چند بات شکسته
که از تو صادر شده بنکو متعالی ملک تو من ازالی داشت **اول** در رواج دین مسلمین
اهمال نمودی و فسادات و صحابه و مشایخ را ذلیل داشتی و حقوق اهل مردم را رعایتی
**دوم** ظلم را بر عدل ترجیح دادی و خویشان و اقربای خود را مقتول و مجروح ساختی
و در روز فتح هرات دو هزار محبوس از بند خلاص شده و اینها بدبختی ملک
غیاث الدین می نمودند و دست و پای جرداد نیا دولت من بر آورده
بودند **سیوم** مردم از فسق و فجور منع نکردی تا هر کس آنچه خواست کردی
همه را می شنید و سر می جنبانید اکنون مرا مختار ساختم در آنچه خیر خود دانی
تعلل آوردی وی گفت حرمت من در این است که باقی عمر در ملازمت امیر برم

چون از روی اخلاص سخن کرده دانستیم که در دست در مقام اطاعت و متابعت
من زده من بکلویت دار السلطنت هرات لوای نام زد کردم و وی علم سلطنت
بر الوس رسیده بدرون شهر هرات برده خطبه سلطنت مرا بر منابر مساجد
دار السلطنت خراسان ادا نمود که اللهم انصر جیوش المسلمین این کالو و
کالو من مشارق الارض الی مغاربها من ما من الدول السلطان الاعظم الاعدل
عالیشان امیر تیمور صاحبقران خلد الله ملکه و سلطانه و افاض علی العالمین
عدله و احسانه چون سامع من گشت که ملک غیاث الدین لقب صاحبقرانی خطبه بر انشا نمود او را
مرصع خلعت خاص ملبوس دادم و دیگر سادات و علما و مشایخ و اکابر و اشراف نزد من آمده
بعز بساطبوسی مشرف شدند چون این فتح عظیم در ماه محرم سنه هفتصد
و هشتاد و سیوم هجری که سال دوازدهم جلوس من بود و قدم
در سن چهل و هفت سالگی نهاده بودم من از منزل باغ زاغان کوچ نموده
بمرغزار کهندستان نزول نمودم و حکم کردم که خزاین و دفاین از نقد و جواهر
که سلاطین غور در سالها جمع ساخته بودند در فتح هرات بدست آمده
بود حاضر آوردند و خمس آن را الگا نداشته همه را بفرزندان کامکار و نوئینان
نامدار و امرا و بهادران و سپاهیان قسمت نمودم و امر کردم که قلعه و حصار
اندرون و بیرون هرات را ویران ساخته زمین هموار کنند و مبلغی از رسم
امانی بر سکنه شهر هرات مقرر کردم که بدهند در چهار روز مبلغی مقرر را آورده

حاضر نشستند و مولانا قطب الدین پسر مولانا نظام الدین را که کلانتر علمای [illegible]
شهرها بود مقرر ساختم که با دو صد کس از کدخدایان معتبر شهرها کوچ و عیال
روانه شهر سمرقند که مقر سلطنت من بود شوند و تیمور پاش برادرزاده [illegible]
که داد و وعده مزید بود بخدمت رسانیدن جماعه را از شهرها تعین نمودم
[illegible] قلعه هرات را که [illegible] اینها این گرفته نقاشی و طراحی نموده بودند
بسیار پرکار بود و کتابه بخط خوش در دوران نوشته و نقش نموده بودند
چون مجلس جمعی از سادات جماعه هرات بمجلس من در آمدند و موی محاسن
مبارک حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم را همراه آوردند من بزیارت
موی شریف آنحضرت استقبال نمودم و لوازم تعظیم سادات بجا آوردم
چون صندوقی که در آن موی مبارک بود در مجلس آوردند من آن صندوق
را زیارت نمودم و سوال کردم که بچه دلیل دانسته شود که این موی مبارک
حضرت رسالت پناه است سادات گفتند که اول دلیل این است که حضرت
رسالت پناه صلی الله علیه و سلم سایه نداشتند این موی هم سایه ندارد
دلیل دوم این است که این موی در طوماری است و در سر طومار سوراخی بمقدار سوراخ
سوزنی چون قرآن بخوانند و صلوات نفرستند آن موی از آن سوراخ
سر برزند و بجلوه در آید چون از صلوات فارغ شوند آن موی بمحل خود رجوع نماید
من غسل کرده وضو ساختم و حضار مجلس را امر نمودم که وضو سازند

و امر نمودم که علما و سادات قران بخوانند و من طوماری که دران موی مبارک
بود بدست گرفتم و صلواة میفرستادم ناگاه موی مبارک بجلوه در امده
از سوراخ طومار قد کشید بمقدار چهار انگشت و مراقبت کرفت و اهل مجلس گریه ها
کردند ان موی بود سیاه مایل پاره بزردی و اهل مجلس این طومار
را دست بدست میگردانیدند و فاتحه میخواندند و صلواة میفرستادند و زیارت
میکردند و من ان سادات را که خادمان موی مبارک بود و سیورغال
را ارزانی داشتم و ملک غیاث الدین را اسکلچه نام حصاری بود در غایت
استحکام و استواری و پسر خورد خود را که امیر غوری نام داشت
و جوانی بود مردانه و بهادر در ان قلعه با اسباب قلعداری نگاهداشته
سلک امر نمودم که هر دو پسر خود را از قلعه برون ارد قلعه را اعلام ان
در کار بسیار و الا تو هم در قلعه در امده استوار شود بیان که تسخیر این قلعه را
از تو بتوفیق الله تعالی می کنم ملک بقلعه اسکلچه رفت چون ضرب شمشیر مرا خورده
و دیده بود پسر را از قلعه برآورده کلاه است من حاضر اورد قلعه کلاه ماند
من پسر امیر غوری پسر ملک را الخلعت و کمر خنجر دانه هتبار بخشیدم چون
دار السلطنت هرات مسخر شد کنگاش کردم که ملوک طوایفی را که در مملکت
خراسان طبل سلطنت میکوفتند بدام در اوردم و اگر با طاعت در نیایند
بسر ایشان یورش کنم نسق خراسان چنین کردم اول دار السلطنت

هرات را بملک عصمت الدین نامزد نمودم و مملکت سرخس و دوزیر اباد
و جلوس را بفرزند کامکار امیرزاده میرانشاه ارزانی داشتم و قلعه اسکلچه را بامیر
برلاس سپردم و امیر جهان شاه را با نواحی اربهاد ران سیاه بر ولایت تالور
و سبزوار تعین کردم و خود عنان عزیمت بطرف کلاه و طوس معطوف داشتم
و پیش نهاد خاطرم این بود که علی بیک جولغانی را که خلاف عهده نموده بجدیت
حاضر گردانیده بود از خواب غفلت بیدار دارم تنبی بیدار آشیار سازم چون مزار
صاحب الدعوات ابومسلم مروزی قدس الله سره بر سر راه بود بجهت فاتحه بمزار ایشان
رفتم از روح ایشان طلب اعانت نمودم یکی گفت که بدن عنصری آدمی را
که روح از وی مفارقت کرده باشد و ان بدن جسمانی بخاک منجمد شده باشد
و بباد خاک جنبان ادراکی و دریافتی نیست که بداند که کیست و که بر سر
آمده پس بر خاک قدم اموات رفتن هیچ فایده ندهد پس در مقامی که بر روح
بزرگی توجه بر زگی نماید چون روح وی در بدن منادی و نگهبانی در عالم برزخ
و عالم ارواح همچنان است که بر مقبره وی حاضر شده باشد من حقیقت احوال
را از علما پرسش نمودم ایشان گفتند اگرچه ارواح را حجابی نیست و دور و نزدیک
مثل ایشان مساوی است اما چون بدن عنصری بمنزله وطن اوست
که ساعتهای بسیار با وی بوده و صحبت داشته اعضا و جوارح همین بدن
کمالات کرده که میدانند که این همان بدنی است که در او

الستور بدان مجنون خواندند و بعد از حیدرآباد بانگذر مصاحب
خواهند بود و لیس سبح و روح را بان بهره که بدان فی در آن مذکور نیست بعلقی نام باشد
من این سخن را شنیده بودم و چون بولایت طوس رسیدم مشهد منوره
حضرت امام رضا رضی الله عنه زیارت کردم و از ساکنان آن مکان
رفیع کسب فیوضات نموده در اوزره همت خواستیم و اساس قلعه و مسجد و مدرسه
و خانقاه در حوالی و حوشی آن مکان طرح کشیدم و پیش و فرش و روشنایی
و خادمان و متوطنان و بدرش و وظیفه تشخیص ایشان تعیین نمودم چون علی بیگ
جولعربالی خبر توجه من شنید لعراز ملازمت چاره ندید آمده و اثنای راه بعز رکاب
بوسی مشرف شد و از جهت آنکه دبیر نیز ملازمت رسیده بود لسبا از خجالت
و انفعال دست قبت من وی را استمالت داده از خجالت برآوردم خواجه علی
موید سربدالی و سنورا ری نیز سکات خود را در پناه او دیدن بدرگاه آورده
بی توقف آمده بشرف بساط بوسی مشرف شد چون دبیر اسکفته که سعادت
از وی پرسیدم که چه مذهب داری وی گفت که الناس علی دین ملوکهم آنچه
از مذهب امیر است مذهب من هم همانست چرا که در همه امور متابع و مطاع
امیرم من گفتم که من سنی پاک عقیده ام و توکل و اعتماد بر خدای لا شریک دارم
وی گفت من نیز بر همین مذهب پاک بولا استقامت دارم اگر چه از کفار
از این مذهب سنت و جماعت از دلم بزنند اگر از آسمان بی لصب

بنظم

باشم من لوی عنایات خسروانه نموده بکمر زر و شمشیر مرصع
و خلعت خاصه مفتخر گردانیدم در همین وقت عرایضه امیر جاکو از شقر
این رسید که ولایت شقراین بشرف اولیای دولت در آمد
لیکن سپهسالار امیر ولی والی مازندران در آمده قلعه را مستحکم ساخته
من بلا توقف پا در رکاب نهاده بجانب شقراین ایلغار نموده
وقت صبح بود که نظر من بر قلعه افتاد و نماز صبح را با جماعت گزاردم
و سوار شده بجمیع لشکر و سپاهیان امر نمودم که از گرد راه
و سر سواری بر سر قلعه هجوم آورند و امر نمودم که دو بر دو در قلعه خیمه ها بر کشند
و بر قلعه گشتار آورند در هجوم و حمله اول سپهسالار امیر ولی دست و پا گم کرده
و دل باخته امان خواست من وی را امان دادم لیکن از هجوم حاجت نمی که شد در یک ساعت
رخنه ها در قلعه انداخته بهادران از اطراف داخل قلعه شدند و دست بقتل
و غارت و نهب و تالان دراز کرده بسیاری از مخالفان را مقتول و مجروح
ساختند چون سپهسالاران امیر ولی را حاضر آوردند من لوی گفتم
که تو باعث شومی سپهسالار تو همین قدر فساد و لوقوع آمد خونهای این بندها
و خدا را کردن گشت جهالت مازندران مکر نیو بر بنیاد که بار گران
ستیزه مکنی ‌ بران کشتی که با مهر ستیزد ‌ جان است که دیگر بگردد
حکم نمودم که عمارات و حصار شقراین را با زمین برابر سازند چون

قلعه سقر این مفتوح گشته مسخر من شد ایلچی پیش امیر ولی والی مازندران
فرستادم و یرلیغی نوشتم که بی دغدغه و اندیشه آمده
بشرف بساط بوسی مشرف شود و اگر تهاون نماید هر چه ببیند از خود
بمرغزار اعولیجا الو عنان عزیمت معطوف داشتم چون ایلچی یرلیغ مرا برد
امیر ولی بر روی استقبال نموده یرلیغ مرا تعظیم و احترام نموده گردن
اطاعت و انقیاد نهاد و ایلچی را باعزاز و اکرام رخصت نموده قرار داد
که بدرگاه فرستاد و عز بساط بوسی را دریابد چند روز در حلقه‌ی
اعولیجا الو توقف نمودم و لشکریان اسپان را آسوده ساختند
در هر وقت که خاطر از تسخیر مملکت جمع شد و هر شهری و جایی را دار
وغکان سپردم و عنان عزیمت بدار السلطنت سمرقند معطوف گردانیدم
و بطور منصور طبل کوچ نواخته روانه شدم چون بموضع خوار که بعضی امرای ایران
آنجا که امیر حاجی برلاس را بقتل رسانیده بودند رسیدم آن موضع لعلی درویش
نبیره حاجی محمود درویش پسر ایدکو برادر امیر حاجی دادم و ملک غیاث الدین
را بهرات و دیگر حکام دار وغکان ایرانی ولایت رخصت نموده باز گردانیدم
و امیر شیخ سکندر داری که پیش از تسخیر مملکت خراسان گریزان شده
که گریخته بود در هر وقت آمده بشرف بساط بوسی مشرف گردید و بمکارم پادشاهانه
و مرا بلندی بخشیدم و ساطعا در رکاب من بود و خدمتها کرده بود داروغه اعلی

ولایت سبزوار به بابان بهادر مقرر نمودم و منصب پیشوایی الولات
با میر شیخ سبزواری دادم و امیرزاده میرانشاه را بر ولایت
برشن و بعیش بحال گذاشته متوجه سمرقند شدم و در هوس تا تند شدم منزل
بمنزل نزول نموده بسجدات شکر ملک تعالی بجا می آوردم و به عیش و عشرت
قرین و بفتح و نصرت بحوالی دار السلطنت سمرقند رسیدیم و اهالی سمرقند
فوج فوج برآمده استقبال کرده فتح مبارکباد گفتند و چند گاه در سمرقند
بوده بعدالت گستری پرداختم چون زمستان در بخارا نمودم و امیرزاده
میرانشاه در حصار قشلاق کرد ملک محمد برادر ملک غیاث الدین را
حسب الامر من قید کرده بدرگاه فرستاد **قضیه نامرضیه الکز بیگی**
در این وقت که خاطر من از همه جهتی جمع و مطمئن و شادمان بود از اینجا
که روزگار در پهلوی هر نوشی نیشی دارد و نزدیک هر گلی خاری میگذارد
بتقدیر ملک تعالی صبیه عزیزه من طغی شاه را که از غایت دوستی و مهربانی
دیگر آله بیگی میگفتم و از دیگر فرزندان و برادر بیشتر دوست میداشتیم و در حباله ازدواج
محمد بیگ پسر امیر موسی بود بیماری صعبی رو نمود چون ایام حیات وی
باخر رسیده بود علاج طبیبان را هیچ فایده نه بخشید و عالم فانی را وداع
نموده از این واقعه اندوه بسیاری بمن روداد چنانچه اراده نمودم
که یکبارگی از سر تمامی تعلقات بگذرم و دیگر پیرامون لذات دنیوی

نکردم تا آنکه از شهر و نگین برجوبه فارغ گشته قطع العلق امور دنیایی
کردم و هیچ خبر و معامله‌ای نپرداختم و بمجلس پیش من راه نداشت
و سخن دنیا نمی‌گفت و مردم پیش نمی‌نوشتند که در اثنای این حال از خراسان
خبر رسید که علی بیک جولغرانی با امیر ولی حاکم مازندران اتفاق کرده
میخواهند که بر ولایت سبزوار نیز کنار آورده تاخت نمایند اگر علم سلطنت
امیر کبیر درین دیار سایه نیندازد بهتر والا اهل این دیار مستاصل
و ملک ویران و خراب خواهد شد لیکن کسی را یارا نبود که این خبر بمسامع
من تواند رسانید امرای من همگی اتفاق کرده پیش قتلغ ترکان آغا
همشیره کلان من که سخن وی بر من بسیار کلان و معتبر بود رفتند و حقیقت
بعرض وی رسانیدند قتلغ ترکان آغا نزد من در آمد و از راه شفقت و نصیحت
سخن آغاز کرده بمن گفت که بر پادشاهان نگاهداشتن ملک و محافظت ولایت
که بندگان حق تعالی آسوده حال و مرفه باشند و دست ظالمان از ایشان
کوتاه ساختن و آشوب را از بندهای خدا برطرف کردن واجب و لازم است
حق تعالی که بنده ضعیفی را برگزیده بمرتبه سلطنت و جهانداری میرساند
محض از برای همین است که چون خلق وی بوده سایه عدالت و شفقت
بر ضعیفان و عاجزان اندازد و هیچ زبردستی زیردستی را آزار نتواند رساند
الحال خبر از خراسان چنین رسیده که علی بیک قدم از حد خود بیرون گذاشته

باتفاق

باتفاق امیر دلی میخواهد که علم مخالفت برافرازد چون هر موجودی
را ازین عالم فانی سفر کردن در پیش است پس امیر کبیر را در نوعی خطر کردن آن
و بر احوال ضعیفان و رعایای پرداختن اولی باشد و ملک تنعالی اباد ساختن
از عدالت خواهد رسید چون این سخنان نصیحت امیز قتلغ ترکان آغا بسامع
من رسید بکام و ناکام صبر و تحمل را شعار خود ساختم و پسری که از آلکه بیکی بیادگاری
مانده بود سلطان حسین نام نهاده او را تسلی دادم در نوبت فرصت علی امیر
موید سبزواری نیز مستعمل اراده باطل جو لعرانی رسیدن من
بطبس و حصار لشکر توامات و سومات که درین زمستان خصیب نور بهایی
الشان نموده بودم امر کردم **توزک ایلباقی ایشان مرتبه دویم** تور دولک و بحر
تا ق جرسان مرتبه دوم صرف کردم که چون لشکرها از اطراف جمع آمد
روی توجه ایران زمین اوردم و بکنار آب امویه بنزول امدم فرمودم
که کشتیها حاضر اورده پل بستند و از آب عبور کرده و کوچ نموده از تا خان
حوالی کلات را لشکرگاه ظفر اثر ساختم و امیرزاده میرانشاه در همین منزل
از سرخس آمده ملازمت نمود و لشکری که همراه اورده بود از طرف
نظر من گذرانید ملک غیاث الدین برادر لشکرکران از هرات امده
تور ایلغار طوسی تصرف کرده و علی بیک بسبب رسیدن من اهل
و عیال و لشکرهای خود در حصار کلات درامد و متحصن شد و سپاه

و اسباب قلعه داری مهیا و آماده ساختند من بتوسط علاء الدین خوافی

که امیرزاده محمد سلطان داشت بخو نوشتم که مملکت وی خراب

و ویران شود بوی از روی شفقت نوشتم که موجب این خرابی اینست

حیف است هیچ راه دغدغه و اندیشه بخاطر خود راه ندهد و بمجرد رسیدن

برلیغ روانه ملازمت و بعنایات سلطانی امیدوار باشد والا البته سزای وی

رسد چون بر استحکام قلعه و اسباب قلعه داری مغرور بود و هنگام

انقضاء دولتش نزدیک رسیده بود همت خود را از جانب بکار ظهور

و السعادت بملازمت نشتافت چون بر غروری وی اطلاع گشتم همگی همت خود را

بر استیصال وی گماشتم و از سوق کلات نه در کرد ایستاده

بموضع کرف که از مضافات ابیورد است نزول نمودم که تا لشکر جرار برسد که عنان

عزیمت بجانب امیر ولی و مازندران معطوف خواهد شد چون انجم لعلی باید

رسید از حقیقت من و از جمعیت خاطر حاصل شود کامی که اسبان و شتران

در میدان بیرون قلعه چراگاه نرسند من یاسا فرمودم که بحوالی کلات

رفته ناگاه بر کنار او در دید همگی اموال و گله رمه بدست اهل لشکر افتاد

در وقت یادر کات نهاده متوجه تسخیر قلعه کلات گردیدم و امر نمودم

که حمله و یار گاه مرا در برابر دروازه که آنرا جهار چوب میگفتند برپا کنند و حکم کردم

که امرا و تومنیان و قشونات و تومانات خود گرد قلعه در ره.

محاصره نمایند **تسخیر نمودن قلعه کلات** امیرزاده میرانشاه را امر نمودم که در برابر
دروازه دروازه بیجه نزول نماید و طرف دروازه شرقی را با امیرزاده
عمر شیخ حواله نمودم و امیر حاجی سیف الدین را فرمودم که از جانب
ارغون شاه بقلعه گیری اشتغال نماید با امیرزاده علی پسر امیر مؤید ارلات
گذر بهره را امر نمودم که از کجا رفته نزول نماید چون امرا و بهادران اطراف
قلعه را فرو گرفته سور روان آمدند و کفار را مشغول ساختند و شروع
در ساختن آلات قلعه گیری و مورچل پیش بردن نمودند سستی در زمان
همت علی بیگ بهم رسیده چون که عذری بمن آمد و از روی مکر و حیله عرضه
مشتمل بتضرع و مسکنت نوشته فرستاد چون عرضه وی را خواندم مضمون
این بود که چون از دلیری و جرأتی که از من بوقوع آمده نادم و شرمسارم
بیرون آمده بعتبه بساط بوسی مشرف شوم اگر امیر کبیر بنده نوازی کرده
با معدودی چند بدروازه قلعه قدم رنجه فرمایند من از روی بندگی
و اخلاص و اطاعت از قلعه بر آمده در رکاب سعادت انتساب دولت سعید
سربلندی حاصل نمایم بعد از آن بهر چه امر عالی شود عمل آورم چون عرضه
علی بیگ را خواندم از کمال راستی و پاک باطنی و نهایت عطوفت مهربانی
که جبلی من است با پنج کس سوار شده بدر دروازه حصار رفته
بایستادم و این حصار را راه باریکی بود که یک طرف این راه مغاره

عمیقی یافته بود آن شیر مردان مکار جمعی از سپاهیان خود را در مغاره
در کمین نشانده بود که اگر فرصت یابند بکار لشکر که گذشته بودند
بعمل آورند چون مدتی در برابر ایستادم و علی بیگ خلاف وعده کرده
بودن نیامد حرکت نمودم در سوفت سطرمن الجماعه مسلح و مکمل در آمدند
چون اقبال من بلند بود تایید ایزد را با خود دیدم الجماعه در کمین گاه کور و ل
گشته بمو سپند حرکت کردم و سیبی من رسانید بسعادت و سلامت در بارگاه آمده
نزول نمودم و ملک تعالی را شکرها گفتم چون این قسم عذری
از علی بیگ بظهور پیوست نائره غضب من مشتعل شدن گرفت و حکم کردم
که امرا و بهادران و سپاهیان از اطراف در جنگ و کوشش
تقصیر نکنند بهادران از چهار جانب شور و ان انداختند دست بر تیغ
و نیزه و شمشیر برده شروع در جنگ نمودند و جماعه بالای کوه بر آمده
حواله ساختند و جماعه از بهادران بکمرست و دختان را که در کوه روی و بر ذالی
طاق بود در آن نمودم که بر کوه رفته جنگ اندازند و فرقه از بهادران
بهادر مرعو گشته خود را اندرون راه رسانید من چندی
از بهادران چند چند در رکاب خود نگاه داشته و جماعتی از امرای
عمده مثل اقیمور بهادر و اتکو تیمور بهادر از راه پشته بالای کوه در آمدند
و اقیمور بهادر جنگ کنان چنیم بر پیش انداخت و مخالفان بن

باسده اندرون قلعه منتشر شد و عمر بهادر و عباس بهادر
با چندکس قدم پیش گذاشته داد مردی و مردانگی دادند چون خبرم
که مخالفان بر ایشان حمله کردند بهادرانی که در رکاب خود نگاه داشته
بودم بمدد ایشان فرستادم و امر کردم که خود را بالعجل رسانیده
کومک عمر و عباس و پیشتر شتابند چون این کمک بایشان رسید
و مخالفان ایستاده بودند بضرب شمشیر پراکنده ساختند و از چهار طرف لشکریان
من دست جلادت برآورده بقتل و کشتن دشمنان کوشش نمودند
و کار بر مخالفان تنگ شده و فریاد الامان را بلند ساختند
چون علی بیک دید که کار از کار گذشت و کار باستخوان رسید از روی
عجز و شکست کسی نزد من فرستاد و دست تضرع بدامن ابلاق زد
و زاری کرده درخواست نمود که بهادران را حکم شود که دست از قتل
و کشتن باز دارند تا من فردا از سر صدق و اخلاص شمشیر در گردن
انداخته بخدمت بشتابم و رکاب ظفرمآب امیر کبیر را ببوسم و بجان
امان یابم و درین معنی سوگندان مغلظه یاد کرد و کسی پی من نیز
حاضر بود که دختر خود خوانده سلطان را که نامزد امیرزاده محمد سلطان
بود با بیکر قورمش و شیخ حاجی که از امرای کلان جولعربالی بود تحفه بشفاعت
نزد من فرستاد و من امر احضار ایشان کردم چون بمجلس درآمدند

زانو زده زبان بتضرع و شفاعت گشادند عطوفت خسروانه
من استدعای ایشان را بجواب و مراد خود اگرچه چند مرتبه قول و عهد
نموده نقض عهد کرده بود قبول کردانیم و ویرا قبول کردم و ویرا امان
داده با امرا و بهادران یرلیغ دادم که دست از کشتن و از بستن
غنیم باز دارند و از جناب کاه بمظفر و منصور مراجعت نموده بارگاه
نزول نمودم و بیکر و قیصر را در رکاب خود همراه آوردم و دیگر ایرا
خطاب نمودم که روز دیگر بموجب وعده علی بیک از قلعه نا دل برزیر
و در پس پای ایشان بتضرع و العقال بیرون آمده بدستار طوسی
سربلندی یافت و شرمسار و خجالت و ندامت پیش انداخته عذر تقصیرات و امان جان
خواست و زبان بضراعت و زاری گشاده اعتراف بگناهان خود
نموده من و برا استمالت داده از انجالت برآوردم و خطاب بخشی
نموده بخلعت و کمر زر سرفراز ساختم و رخصت دادم که مردم
خود را تسلی دهد چون علی بیک حصن یافته بقلعه در آمد و صبح دولت
او از شام بلیت منزل شده بود باز دیگر اراده باطل نقض عهد
را بخاطر خود راه داده راه بهره را که بسبب ان فتح از راه بالای جای
کوه قلعه از قلعه اعاخر ساخته بودند مستحکم کرد و دیگر باره
رسن بر سنیه شروع در مخالفت نمود چون جمیع راه ها که گرفتن قلعه

ازان

ازان طرف نا ممکن بود رسید و دوستان من کشاکش درین دیدم
که جماعه را بمحاصره قلعه باز داشته خود بمملکت کبری و ملک ستانی
نبرد ازم بعد ازان چهارده روز در دو قلعه کلات مقام نموده
بودم کوچ کردم و در سواد قلعه قهقهه که میان کلات باد او افتاده است نزول
نمودم چون ان قلعه ویران و خراب بنظر من در آمد حکم بمعمران کردم
و بدوستان خود که قلعه قهقهه معمور ساخته کردید و این قلعه را بحاجی
خواجه و جماعتی از سپاهیان سپردم و سیورغتمش خان
و شیخ علی کلانتر بهادران را با النونامه ها و مبارزه حات الشان
الشان مقرر نمودم که راه های امد و شد کلات را گرفته قایم و دود
سازند هیچکس از بیرون بکلات نتواند رفت علی بیک و اهل قلعه
مثل روباهی در سوراخ قلعه خزیده باشند چون قلعه کلات باین تدبیرات
مانند قفسی بر علی بیک ساختم و در اوایل سنه هفتصد و هشتاد و چهار
هجریه **وقایع سنه سیزدهم از جلوس** که سال سیزدهم از جلوس من بود
در سن چهل و هشت سالگی که شده بودم تسخیر قلعه ترشیز را که لعابت
استوار و محکم بود ملک غیاث الدین والی هرات این قلعه را بجماعه سپرده بود ان
دعوریان که در سپاهگری و مردانگی قلعه داری همتا بودند سپرده بود
و بنیاد نهاد همت خسروانه نمودم و از منزل قلعه قهقهه در کلات

نهاده سوار شدم و از همین منزل اولت و آغا را که حرم محترم من بود
بجهة بیماری که بهم رسانیده بود روانه سمرقند ساختم و متوجه سبزوار شدم
و از راه اسبی و بان عبور نموده بسرزمین خبوشان منزل کردم
و ازین منزل سوار شده قلعه سبزوار را که از ولایت قهستان
بود و این قلعه لغایت مرتفع و بلند و خندقش بغایت عمیق و پر آب بود
و امیر علی سیدی که از جانب ملک غیاث الدین محافظت قلعه
مینمود و این حصار را از آلات و اسباب جنگ و مردان جنگی
و آذوقه بسیار پر ساخته بود چون نظر من بر قلعه سبزوار افتاد
بامرا و سپاهداران امر نمودم که کورکه کوفته زیر غول کشیده بر کنار آورده
محاصره نمایند چون حسب الامر من لشکریان قلعه را محاصره نمودند اهل قلعه
در مقابله و مدافعه در آمدند جنگ در پیوست در همین وقت ملک غیاث الدین
را بحضور طلب نموده گفتم که چون سیدبان نوکر تو اند و این قلعه را بایشان
سپرده بر ده و ایشانرا از قلعه بیرون آر ملک نزدیک دروازه رفته
چندانکه ایشانرا نصیحت کرده بایشان گفت که از قلعه بدر آیند و حصار را بکارکنان
درگاه امیر بسپارند و اگر بجنگ پیش می آیند باعث غضب امیر خواهد شد
این سخنان ملک بآن مغروران هیچ مفید نیامد چون ملک برگشته آمد
و حقیقت را بعرض رسانید یرلیغ دادم که امرا و نوینان و تومانات

دویان

دلونا ات خود ار روی صد وجهد در موجل پیش بردن و خنک سکار
نمودن کوشش نمایند و بهادران حسب الامر پیش قتال و جدال را آورده
داد مردی میدادند و هر روز از صبح با ات م خنک و جدل در میان
بود تا انکه سنادان شهر مند را طلبیده امر نمودم که منجنیق او عراده ها بسازند
و من خود هر روز سوار شده بموجل میرسیده لشکر با مر آنوی
دل همت ختم در راه برآمد و در آمد قلعه را بنظر اعتبار ملاحظه مینمودم و بقبحان
خارا سکاف را طلبیده تکلم کردم که سخندق لغب برده ات را از حدق
برون کشید و لغب را بر قلعه برند چون منجنیق برپا شد و سنگهای
منجنیق بران کشت و لعضها سای قلعه رسید خوف و هراس
در دل اهل قلعه پیدا آمد و دانستند که بغیر از بیرون قلعه چاره نمیست از راه
تضرع و زاری درامده امان خواستند چون زنان و مردان الشان بولوله
و فغان تمام الامان میکفتند مرا رقت شد و الشان را امان دادم
حون قلعه را مفتوح و مسخر ساختم امیر علی سیدی را با جمع مردان
اهل امر نمودم که مسلح شده بر درکاه حاضر اند چون نظر من بر الشان
افتاد همه جوانان بهادر و مردانه در نظر من در امدند دفاتیل برنب
دانستم همه الشان را طاعت داده در سلک بلادان درکاه انتظام دادم
و محافظت قلعه های سرحد ترکستان را الشان ارزانی داشتم

و با کوچ و کوچال کوچانیده روانه ساختم و داروغگی قلعه سبزوار را
از جانب امیرزاده میرانشاه به بیارق ارلات مقرر نمودم و عنان
عزیمت بجانب مازندران معطوف داشتم در همین وقت بسامع
من رسید که ایلچی شاه شجاع والی فارس که از آل مظفر بود رسیده امر نمودم
که مجالس پادشاهانه ترتیب دهند **مجلس آمدن ایلچی والی فارس** چون شاه شجاع از روی دوربینی
و عاقبت اندیشی عمر شاه را که از امرای عمده وی بود ایلچی کرده
بخدمت با نامه اخلاص و تحف و هدایای بسیار فرستاده بود
رسید امر به احضار امیرزادگان و امرا و تومانیان و سران و سرداران
و بهادران و سادات و علما و مشایخ نمودم و هر کس بجا و مقام مقرره خود
قرار گرفته حکم کردم که عمر شاه را ببارگاه درآورند وی زانو زده نامه را بنظر من
درآورد مضمون رسالت از روی ادب ادا نموده بعرض رسانید که شاه شجاع
بعرض رسانیده که حضرت امیر را از سایر ملازمان و یکی از نوکران عقیدت
شان خویش دانسته محکوم حکم خود دانسته‌اند چون نامه شاه شجاع
خوانده شد خلاصه مضمون آن همین بود که ایلچی معروض داشت و تنسقها
از زر و جواهر گران بها و انواع قماشها و جنسهای نفیس و اسبان
تازی نژاد و جهرهای راهوار با زینهای مرصع فرستاده بود از نظر من
گذرانید و حواله ملازمان درگاه نمودم عمر شاه ایلچی را [illegible]

داده

و عواطف شاهانه و خلعت خاصه و کمر و خنجر و شمشیر مرصع سر بلندی بخشیدم
و در جواب نامهٔ شاه شجاع نوشته اظهار محبت و یگانگی نمودم و برا
استمالت بسیار داده اظهار نمودم که بنای دوستی و مودت که میان
من و تو روی داده باید که بقرابت و مصاهرت محکم گردانی و صبیهٔ خود را
که در پردهٔ عصمت داری بفرزند کامکار امیرزاده پیر محمد پسر امیرزاده
محمد جهانگیر نامزد داشته لشکر شاهی و تحف و هدایای پادشاهانه
بجهت شاه شجاع حوالهٔ ایلچی نموده رخصت کردم و متعهد امرای
انعقاد این خویشکاری با عم شاه همراه نموده فرستادم چون از تسخیر دلکه ریز
و رخصت دادن ایلچی فارس خاطر من جمع شد عنان عزیمت بسوی
سوی مازندران معطوف داشتم و از راه رودعی عبور نموده در صحرای لنوجانه
و مرغزار شاسمان نزول کردم چون خبر توجه من با میر ولی والی مازندران
رسید دست و پا گم کرده امیر حاجی را که از بزرگان و امرای کلان
وی بود با پیشکشهای لایق و مکتوبی مشعر از شکستگی و عجز و نیاز بکار زیت
فرستاد چون ایلچی امیر ولی بدرگاه آمده حاضر شد حکم با حضار وی
نمودم امیر حاجی ایلچی با مجلس من داخل شد زانو زده مکتوب را گذرانید
مضمون نامه این بود که بعد از اظهار عجز و شکستگی معروض حاجبان درگاه
اعلی گردانیده که آنحضرت بنده را در سلک دیگر بندگان منتظم دانسته

اگر رو بوجه اعلی ارمیوب کذاب صدمه لشکر فیامت حشر ندارد
نرماید این کمترین ارعقب الحضرت رسیده بشرف لثام طوس
مشرف میکردد نازنده خود لو وجود را ازحمله دیگر لوکران مخالفان
دانسته طریقه جان سپاری سلوک خواهد داشت دستکتهای
امیر دلی راکه قیمت ان خراج دوساله مملکت ارندران لود ازنظر من کذرانید
چون اراوضاع امیر دلی بوی اخلاص وعقیدت واطاعت شمیدم اررویی شفقت
وعاطفت التماس وبرالسمع قبول حاد ادم دربحال ازطرف کلات خبر رسید
که شیخ علی بهادر بی انکه امیرزاده علی راخبردارساز دراههای کمر کوه
ودمهای قلعه کلات راعقب کرده شبانی خاسته ازراههای دران نقصد تسخیر قلعه یکمر کوه
میاید وشب تیره وتاریک لوده راه راغلط میکنند وبکمری بلند میرسد
ومخالفان خبردارشده راههای برامد برایشان کرفته وخاک دربیوشت
شیخ علی بهادر دست مردی ومردانکی کشاده باضبط مخالفان حسک وحدال
نموده تاروز برکشش داشتند وشمشیر وخنجر ونیزه ایشان کارمیکرد دست
ازکار نمیداشتند چون صبح روشن شد علی بیک جولغانی امده حرف
صلح درمیان اورد وبسوکندان غلیظ خاطر شیخ علی بهادر را رام خاسته
ازکمر کوه فرود اورد واخود همراه دربیول اورده بنزول نمود وانچه بهایت
تعظیم واحترام سپاهی اورده طوی داد ومهمانی کرد وچون مخالفت

تا من علی بیگ سازوار نباشد طاعون عظیمی در کلات و توابع آن افتاده
آدم و حیوانات بسیاری تلف شدند و از شیخ علی بهادر در جواب نموده
که شفاعت وی کرده از دست من امان طلبید و علی بیگ را مطمین سازد
تا امده لعل لب طوس سربلند کرد چون من استدعا و امر ولی را اجابت
مقرون ساختم و ارکبود خانه و شمسان کوچ نمودم و از راه سلطان
و حرمغان عبور نموده در مرغداز راد کان لشکرگاه ساختم در همین منزل
شیخ علی بهادر با دیگر امرا که در کلات گذاشته بودم آمده بلعل لب طوس
مشرف گشتند و هریک فراخور احوال خصوصا شیخ علی بهادر بعنایات
پادشاهانه سرفراز گردیدند در یوقت شیخ علی بهادر زانو زده بعرض رسانید
که علی بیگ چون لعل لب را امیدوار غنایت خرم بخش خط طوس امیر کرده
بدرگاه اعلی آورده حاضر ساخته ام اگر وی را امان باشد و حکم شود
بمجلس همایون در آورم و از شرف لب طوس امتیاز یابد من حکم
باحضار علی بیگ کردم شیخ علی بهادر شمشیر در گردن او انداخته
ببارگاه در آورد و زمین ادب از سر خجالت بوسید و علی بیگ
بسیار ترسیده و منتظر قتل بود من بوی گفتم که علی بیگ مکتب
بین نامردی بکار هیچ مشو و وی زبان باستغفار گشاد
و گفت تا زنده ام جدای از رکاب امیر اختیار نکنم من هم از سر گناهان

وی در گذشتیم و امر نمودم که علی بیک را در رکاب نگاه دارد و کلات
و زاد و گاه را در صله خدمتی که شیخ علی بهادر کرده بود بر سم سیورغال مقرر نمودم
و سنبر وار را بدستور بحکومت شیخ علی مؤید سرحدات مسلم داشتیم و حکم کردم
که ملک غیاث الدین را با فرزندان و علی بیک را بدار السلطنت سمرقند ببرند
و سامی جولغر بالی را با مراد نوئینان قسمت کردم که خانه کوچ بمملکت ما و النهر
مرو زند چون مملکت خراسان تمام و کمال از خس و خاشاک وجود مخالفان
پاک شده بتصرف من در آمد بتدبیر تعالی را شکر گفتم و حکومت و ولایت
خراسان را بپسر زاده بیرالت مفوض داشته کما سکان و میرا در شهر و قصبه
خراسان از روی استقلال گذاشته عنان عزیمت را بهمراهی ظفر و نصرت
بجانب دشت قرطلاق سمرقند معطوف داشتیم و سران و سرداران نوئینات
و منسوبات و لشکریان اجازت دادم که هر کس بمورث خود رفته باستراحت
مشغول شود و خود با لشکر خاصه بداخل دار السلطنت سمرقند شدم
و اهالی سمرقند را از وضع و تشریف باستقبال شتافته رسم مبارکباد فتوحات
ممالک خراسان بجا آوردند چون بر سریر سلطنت نشستم داد و دهی بجا
بردری و عدالت گستری بر داختم علی بیک جولغر بالی و امیر غوری
پسر ملک غیاث الدین و ملک محمد برادر ملک را بجهة ادای باطلی
که در بین اندان از ایشان بظهور رسیده بود امر نمودم که معقید ساخته

ماندگان شیروامیرزاده عمر شیخ مرید ملک غیاث الدین پالیسر کلان
وی میرمحمد فرمودم که در بند قید نگاه داشتند در نوبت طلبی در خراسان
روداد آن چنان بود که در زمانیکه فتح هرات نموده بر تخت سلطنت خراسان
نشستیم پسران ملک و برادرش را به پسرزاده بعرض رسانیدند که مایان عم
زادهای ملک حسین میشویم و ملک حسین پسر وی ملک غیاث الدین
در زمان ایالت خود تمام اسباب واملاک پدران مارا گرفته متصرف
شدند و بمایان حصه ازان ندادند و ما در نهایت فلاکت روزگار
میگذرانیم مرا بر احوال ایشان شفقت آمده عنایت پادشاهانه
را در باره ایشان بظهور رسانیدم و حکومت مملکت غور را بملک محمد پسر کلان
ملک فخر الدین مرحمت نموده مرفع دادم و همدران حال ابوسعید شهید
که غوری پسر ملک بود در بیباکی و فتنه گیری که داشت ملک غیاث الدین و برادر
زاده را در زندان سالی قید نگاه داشته بود من رحم بر وی کرده از زندان برآورده
خلاص ساخته بودم در آخر سنه هفتصد و هشتاد و چهار هجری که سال
سیزدهم از جلوس من بود و قدم در سن چهل و نه سالگی نهادم
و امیرزاده میرانشاه از هرات برسم شکار با ما در رکاب برآمده
بود چون بسنان رسیده آمد در کنار آب مرغابات در موضع
پنج ده قشلاق انداختیم و دران حال ملک محمد که حکومت غور را بوی

داده بودم حق عنایات مرا فراموش و راه صواب را گم کرده
از روی جهالت و ناعاقبت اندیشی باتفاق جمعی از غوریان و حبشی
صفت بقصد گرفتن شهر و قلعه هرات روان شد ابو سعید شهید
شقی از سعادت نهایت بملک محمد سیوت و بیباکان خود را بشهر هرات
رسانیدند چون بشهر هرات رسیدند از شیران خنک خوجالی
یافتند داخل شهر شده دست غارت و تالان برگشادند
و خدا ارلوکران داروغه که در شهر بودند رفته در حصار ارک القلعه
اختیار الدین مشهور است در آمدند و آن اوباشان و بیباکان غور
دروازه قلعه را آتش زده بسوختند و جماعه کم که در قلعه بودند بنخک
مبادرت نموده جانفشانی کردند قلعه بنخک و جدل بدست غوریان
در آمد چون این خبر بسامع میرزاده میرانشاه رسید
آتش غضب امیرزاده مشتعل گشته بلا توقف بنخک تا در رکاب
شاهزاده سوار شد و امیر حاجی سیف الدین و امیر اقبوغا ایاجی
از بهادران شیر را خود رو اختیار و خود هم بورک لشکر نموده
از عقب متوجه شد چون امیر حاجی سیف الدین و امیر اقبوغا
با افواج از دشته بهرات رسیدند غوریان از اجل گریبان گرفته
از شهر بدر آورد و بمقابله و مدافعه پیش آمدند و در سر کوچه

جنان

حبابان خشک در پیوست و در حمله اول شکست بر غوریان افتاد
و الفرار گفته پشت دادند و بشهر پناه بردند و در بین گریختن بسیاری
از منحازان لشکر بسیاستها مقتول گشتند و امیرزاده میرانشاه بر بالای
کران رسیده در آمد چون شب در آمد جمعیت غوریان از هم پاشیده
متفرق گشتند و شهر را از دست آنها گرفته بسیاری کشته و دستگیر
گشتند و اندکی جماعه که گریخته جان سلامت بردند و از شهر غوریان کلاه‌سار
ها ساختند چون آن حرف و آشوب غوریان که خواست از
ملک غیاث الدین بودند با خبر فتح آن اعلی امیرزاده میرانشاه
معلوم من شد تعین گشت که تا ملک غیاث الدین و اولاد او و علی بیک
جولغربالی زنده حیات اند هر روز خللی در مملکت خراسان رو خواهد داد
لهذا بجهت امور پادشاهی بطرف شدن فتنه و آشوب و محفوظ
بودن مال و منال و عرض و ناموس مسلمانان امر نمودم که ملک
غیاث الدین و ملک محمد برادر وی و امیر غوری بسیردی و علی بیک
را در زندانی مقید ساختند که بیرون آمدن ایشان و مکر امکان نداشته باشد
و در سنه هفتصد و هشتاد و پنج هجری که سال چهاردهم جلوس
من بود و قدم در مرحله چهل و نه سالگی گذاشته بودم حرم محترم من دلشاد
آغا که وی را از خراسان بسمرقند فرستاده بودم از قضای

بتقدیر تعالی بیماری وی علاج پذیر نشده عالم فانی را وداع نموده ازین واقعه
تا گریه بسیار تنگدل بوده‌ام و هنوز ازین مصیبت بر نیامده بودم که قتلغ نگار کلان
آغا خواهر کلان من که دیرا منزلها در نگاشتیم و از چمن وی بیرون نموده بیمار شد
چون رشحات وی گسسته شده بود از عم آباد درین سال رحلت کرد من
ازین قضیه غم افزا بسیار محنت و الم کشیدیم و سادات و علما مثل سید ابو الرکن
و شیخزاده ساجری و خواجه عبد الملک نزد من در آمدند و بمناظرات
و حکایات و نقل و اداب مرا مشغول میکنند و سامع من میرسیدند
که بیاد عشق معدلت و دادگستری و رغبت پروری ابر چنین مر عباد شخیدین
سال زیادتی میکند چون نصایح و مواعظ ایشان گوش زد من شد صبر
و شکیبائی را شعار خود ساخته همت بر تدبیر و مصالح ملک داری و رغبت
پروری ابرستنم و چون دلم از شهرها سمرقند گرفته بود و متوجه خط ش گشته شدم
و بخاطر خطور کرد که لشکری جهت غزای کفار جته تعین نمایم امیرزاده
علی را با افواج آراسته ترکتازی با دشت جته تعین ختیم چون امیرزاده
علی متوجه آن طرف شد در راه طایفه اوباش و مباک زادالت تیزا
بر من میکنند از غرق ذبه امیرزاده علی کمین نموده ناگاه بر کنار آمدند
و آن اغرق تالان نموده بردند امیرزاده علی این واقعه بر خود تنگ
نگرفت و مراجعت نموده شیخ شتابان شتافت و از بی احتیاطی

کاردوی

که از وی صادر شده بود شرمندگی ذات من درباره وی التفات
نموده از خجالت بر آوردم و بجهت تلافی این قصه شیخ بهادر و سیف
الملوک و ایلمش و ارغون شاه اخباجی را با سپاهی گران تعین نمودم
و بایشان امر کردم که جماعه بیباک بحرین را مستاصل گردانیده
در طلب قمر الدین و علاقه که منشا فتنه و آشوب اهل جته است
کوشش نمایند و سعی کنند که آن جماعه شریر را قتل یا اسیر کنند
چون این لشکر روانه شد و چند روز ازین بگذشت خبری ازان
نرسید بجهت احتیاط امیر جهانشاه و جاکو و ایلچی بوغا و شمس الدین
و اوج قرا بهادر و صاین تمور بهادر را با ده هزار سوار جرار
از عقب شیخ علی بهادر تعین نمودم چون امیر جهانشاه بالا موضع
آتاقم رسید افواج پیش بطائفه بحرین رسیده الوس آنجماعه
اسیر ساخته و تاراج کرده بسیار از ایشان بقتل رسانیده بودند
مراجعت نموده در آتاقم هر دو لشکر بهم پیوستند و باتفاق در طلب
قمر الدین کوشیدند و از موضع اسی کول گذشته تا کوک توبه رفتند
چون از قمر الدین نشانی نیافتند مراجعت نموده در ایام بایمر در دار السلطنه
سمرقند آمد لعل طوسی شرف گشتند در موقف عزیمت تسخیر
مملکت مازندران پیش نهاد همت نموده حکم باحضار لشکرها نمودم

چون برلیغ طلب بامرای تومانات و لوانات و هزاره جات رسید
امتثال امر نموده فوج فوج و قشون قشون لشکر از یورتهای خود آمده
در پای تخت حاضر شدند و توره تسخیر مازندران نموده لشکر
سعید از سمرقند برآمده روان شدم و بآب ترمذ رسیده فرمودم
که از آب ترمذ از کشتیها حاضر آورده پل بستند و از پل عبور نموده متوجه شدم
و کنار آب مرغاب نزول نمودم و در همین منزل امیر جاکو که حکومت کابلستان
بوی مفوض بود آمده بعز زمین بوس مشرف شد و احوال و اوضاع
آن مملکت را بعرض رسانید و وی را از همین منزل بار الضبط کابلستان
رخصت ارزانی داشتیم در این حال خبر رسید که تومن بکو دری دگر میری
قدم از جاده اطاعت بیرون نهاده علم مخالفت برافراشته
و شیخ داود سبزواری که من وی را امیر تومان سبزوار داده بودم
چشم از حق نعمت من پوشیده با بابان بهادر داروغه سبزوار
را حیله و مکر نموده بقتل رسانیده یاغی شده بود چون این خبرها بمیرزاده
میران شاه رسید امیر اقبوغا و امیر حاجی سیف الدین را از بلخ
بیکدیگر بسبزوار فرستاده و آن دو امیر رفته قلعه سبزوار را
محاصره کردند و در حمله اول قلعه را تسخیر ساخته لشکر بسیار را بقتل رسانیدند
و شکست شیخ داود گریخته بنیم جانی بقلعه بدرآباد درآمد

وامیرحاجی سیف الدین وامیرافغو غادر لعاقب و رفتح
قلعه بدرا با دراک بزرگ کوه بلندی دافع بود محاصره نمودند
درین اثنا العرض میرسید که اهالی سیستان شروع در کردن
کشتی و لشکری نموده اند نسبت ران فتح غزیمت فرمودن خود در این صورت
با پسران نموده شیخ علی بهادر و اوجی فرایها در را با لشکر را
فرستادم که رفته در ملک با پسران بسته الولایت را در قید
ضبط در آورند و خود غان غزیمت بصوب دار الملک سیستان
معطوف داشتم و در اوایل ماه رمضان سنه نفتصد و سبع و سبع بحری
داخل دار السلطنت مران شدم و اهالی شهر مران بجریمه آنکه با غوریان
اتفاق نموده در ان شورش شریک بودند مال اهالی گرفتم و یا در رکاب
نهاده بسمت سیستان نزول نمودم و با ابرا امر کردم که قلعه بدرا باد
و را ملک محاصره نمایند و لصفحان فرهاد نشیه را برلیغ دادم که لقب
را قلعه دوانیده نمای دیوار قلعه را خالی سازند
و شیخ یحیی جرهانی را منهای نقب کنان ساخته لعین
نمودم و در اندک وقتی زیر دیوار را خالی کردند خانچه دیوار
های قلعه یکبارگی بنفتاد و لشکری از مخالفان در زیر دیوار
مانده هلاک شدند و شیخ یحیی نیز در موقت در زیر دیوار

مانده هلاک شدند و شیخ بر در بیوقت در زمره لولا از مانده خالی شدند
و سپاهیان از اطراف خود در القلعه انداختند و دست تفتیش
و غارت دراز کردند و بسیاری از دشمنان بر خاک هلاک انداختند
و قریب دو هزار کس مرد زنده را اسیر کرده بحصار آوردند بجهت عبرت
دیگر مفسدان فتنه انگیز فرمودم که آنها را زنده در خاک و سنگ
گرفته مناره ها ساختند چون فتح قلعه سبزوار و نیدرآباد کردم بیگی بیگ غالی
سربداران خاطر از جهت ها جمع کردید جماعه از بهادران ابر سم منقلای
بطرف سمنان تعین نموده خود بعزم طبل کوچ زدم تا در رکاب
همنشاده بطرف سمنان متوجه گردیدم چون حوالی قراه مستر لشکرگاه
لشکر ظفر اثر شده شاه جلال الدین والی قراه از روی اطاعت
و فرمانبرداری از قلعه ها استقبال بر آمده بملازمت رسیده و زمین
الفنا و لب ادب بوسیده و پیشکشهای لایق آورده بنظر من
گذرانید و رشته اطاعت در گردن و حلقه اخلاص در گوش خود نمود
شاه جلال الدین را بالتفات پادشاهانه نواختم و کمر زر و خنجر مرصع
و طعون خاصه سربلند ساختم و از قراه روی توجه بجانب
سمنان آوردم و امیر بهادران را با جمعی از بهادران بگرفتن
و امرای قراولات پیش فرستاده امر نمودم که ولایت سمنان را حت

و تالان

دنبالان نمایند والشان رفته تا دروازهٔ سیستان جیبت نا نموده تمام
الولایت را الغار نبندند و مال منال السپار و گاو و رمه برده بشمار بدست آوردند
من از قصبه اندک گذشته تقیعو نزده رسیدم اهل قلعه دروازه را بسته
سنجنگ مشاورت نمودند من جمیع امرا و نوئینان را حکم کردم که خود را بقلعه رسانند
مخالفان را فرصت ندهند و دست بدست معموج سازند و بر حسب
فرمان و بهادران نامدار مور و ملخ از اطراف و جوانب هجوم آورده
خنک انداختند و خود را بزیر دیوار فصیل و خاکریز رسانیدند و قلعه را
رخنه ها کرده داخل قلعه شده بقتل و غارت انداختند و درین
قلعه بهادران جنگی بود از جان گذشته جنگهای مردانه کردند تا همگی
علف شمشیر و تیر و خنجر و تیغ بهادران گشتند و از ابتدای بیگاهی تا
در روز اول این فتح قلعه میسر شد چون حصار زره منسخر من شد لعزم تسخیر
قلعه سیستان پا در رکاب نهاده سوار شدم چون بحصار سیستان
نزدیک رسیدم افواج را دور ایستاده ساخته خود با جمعی پیش رفتم که قلعه
سیستان بنظر اعتبار ملاحظه نمایم و راه درآمد و برآمد خنک را ببینم
تا آنکه مقابل دروازه که اندک راه بدروازه مانده بود رسیدم بالای
تپه که آنرا فوطوع میگفتند رفته ایستاده شدم دو هزار سوار اسلحه آراسته
را بجهت احتیاط در کمین گاهی بازداشته بودم چون اهل قلعه مرا بالای

پشته ایستاده دیدند شتافتند تا شاه قطب الدین والی سیستان
شاه شاهان را و تاج الدین سیستانی که از سرداران عمدهٔ وی بودند
از قلعه بیرون کرده بملازمت من فرستاد چون ایشان بشرف رکاب
رسیدند زانو زده بپیغام شاه قطب الدین را بعرض رسانیدند
که اگر عنایت و التفات امیر کبیر شامل حال سیستان و سیستانیان
شود باج و خراجی که ارکان دولت با قرار دهند قبول کرده در ادای
آن توقف روا نداریم در همین وقت که من با ایشان بسخن بودم
و عرض ایشان را میشنیدم چون سیستانیان از عقل بهره نداشتند
و دیدند که من با مردم کم بالای پشته ایستاده‌ام ناگاه لشکرهای
خود را آراسته و از قلعه بقصد جنگ بیرون آمدند و ملاحظه سرداران
که در خدمت من حاضر بودند نموده و سخن شاه قطب الدین را گوش
نکرده روی بمن آوردند چون کار بانجا رسید من محمد سلطان را
امر کردم که با فوجی اندک بطرف سیستانیان برود جنگ انداخته
ایشان را مشغول کرده فوجی که در کمینگاه گذاشته بودم بیاورد محمد سلطان
بموجب فرموده من عمل نموده بشتافت و جنگ کنان قدم پیش
می نهاد تا آنکه جماعه سیستانیان که زیاده از دو هزار سوار بودند
چون سیستانیان محمد سلطان را شکست تصور کردند جسور و دلیر شده

بمیدان

میدان سرامدند در موقت این دو هزار سوار ناگاه سر کنار اورده
سر راه را بر ستمانان گرفتند و بین الفریقین جنگی عظیم رو داد
و از طرفین جمعی انبوه بر خاک هلاک افتادند در موقت مرها دران رکاب
نهضت دادم و ایشان خود را بگوشه کشانیده ستمانیان را راه دادند
و بسیاری از مخالفان را مقتول و مجروح ساختند و لقیه السیف بحال تباه راه گریخته
بقلعه درامده دروازه ها را بستند چون روز اخر شده بود امر رجعت نموده
بمبارکگاه نزول کردم و درین شب خرم و خیاط لگار برده چون صبح
بدمید ستمار را بجماعت گذارده امر نمودم که تمامی لشکر فنون فنون
و فوج فوج سلاح های خیک پوشیده سوار شوند و خود با در رکاب
نهاده سوار شدم و درین رو رو لورک افواج خود نموده در حوالی
خالگاه خود مقرر ساختم و افواج دست راست امیر شاه ارسنه کرد استدم
و امیر طاجی سیف الدین و امیر افیونغابها در دیگر امرا را در رکاب امیر اراده
میرانشاه تعین کردم و سرداری افواج دست چپ را امیر شاه لوغا
مقرر ساختم و امیر خداداد و دیگر امرا و بهادران را در پهلوی خود جای دادم
و حکم کردم که بجهه مرسیدن چشم و سر اس دلد شمنان بهمگی یکبارگی نعره کورکه و کوس
و هرغو و کرناها را بنوازش در اورده از اطراف قلعه سورون اید ارند
و سنگ شتاب ننمایند درین رو رو بهم لوزوک افواج مرتبه

لشکرگاه ترتیب نمودم و فرمودم که خندقی بجهت احتیاط در دور معسکر کنند
چون شب تاریک شده ده هزار کس از قلعه بعزم شبخون برآمده طرف
امیر شمس الدین پسر امیر عباس و برات خواجه غافل الضوء بوده ریختند و امیر
شمس الدین پسر امیر عباس و برات خواجه در دفعه بکوشیده ایستادند
که آن دو صفشکنان از خندق گذشته داخل اردو شدند و جوانات
چند را از اسب و شتر بخنجرها زده ضایع و ضمار ساختند چون ایشان
داخل خیمه‌ها گشتند بهادران لشکر از اطراف هجوم آورده بر مخالفان
تیرباران کردند و بسیار را بضرب شمشیر و نیزه بقتل رسانیدند
و اندکی از ایشان مجروح و خسته حال نجات یافته که نیم جان خود را بقلعه
رسانیدند چون صبح دمید حکم کردم که بطریق روز پیش لشکرها
مسلح و مکمل گشته سوار شوند دهل و کوس و ارغنکی لشکر آراسته
بر قلعه ترکتاز آوردند و در تسخیر قلعه از دل و جان بکوشیدند چون لشکریان
افواج بسته حسب الامر سوار شدند حکم فرمودم که سوران انداخته
خاک اندازند امرا و تومانیان با قشونات و تومانات خود از چهار
طرف قلعه هجوم آورده خندق انباشتند و آتش قتال و جدال بلند
داشتند در اینوقت امیرزاده علی با پانصد بهادر مردانه بر طرف دروازه
حمله آورده هر جماعه که بیرون دروازه ایستاده جنگ میکردند

از کشت

ترکتاز اوزده مردانه البته ترازده اندرون دروازه انداختند
والبته ترا کر تخته بقلعه درآمده سینه‌بانها را از اطراف بر بهادران
هجوم آوردند و بحرب ضرب درآمدند و دروازه را بشکستند و امیرزاده
علی با این مردم کم داد مردی و مردانگی داده کوششهای مردانه
و حملهای رستمانه بکرد و بسیاری از مخالفان را مقتول و مجروح
ساخت و از بهادران من نیز الکزی زخمدار شدند و همچنین بهادران با ده هزار
سوار چرا بلدوی امیرزاده علی بر طرف دروازه ترکتاز اوزده
در حملهٔ اول جماعه را که بگلهبانی دروازه مقرر بودند بضرب شمشیر و خنجر
براند و دشمنان را زده گریزاند و خود را بامیرزاده علی رسانیده
تا ستون وی سلامت از دروازه بیرون آورد و مظفر و منصور آمده از اوزده
زده رکاب بر اوسیده بعنایات پادشاهانه و آفرین پادشاه سرافراز گشتند
درین وقت که شاه قطب الدین این دلیری و تهورها از لشکر من دید بدنفس
وی شد که تاب مقاومت و برابری با افواج قاهره ندارد و با امرای
خود کنکاش کرده که مرا باید رفت و امیر را ملازمت باید کرد و بلطایف الحیل
این بلا را از سر خود دفع باید نمود و بعضی امرای وی این سخن را پسندیده
و بعضی مخالفت وی کردند در همان حال شاه قطب الدین از قلعه برآمده بر خود
را سرنگون کرد و امر العرض بخدمت رسانیدند که سرنگون و نیز ترق علامت

سست بنا مناسبت در همین سخن بودم که ایلچی شاه قطب الدین
بکینه پیر مراحم امیر کرده بملازمت می آید امر صادر شود که سپاه دشت
از جنگ باز دارند و راه دهند من امر نمودم که بهادران جنگ را
موقوف دارند و امیرزاده علی را فرستادم که رفته شاه قطب الدین
را بیارد و چون شاه قطب الدین را بملازمت من آورد از اسپ فرود آمده
زانو زده من وی را امر نمودم که سوار شود وی سر انفعال پیش انداخته
عذر خواست من تقصیرات وی را عفو نمودم و فرمودم در جلدوی وی
که خود بخود آمده مرا ملازمت کرد وی سپاه را تو از زالی داشتیم
وی زانو زده شکر عنایات مرا بجای آورد امرا و همه سپاه وی را ملاقات
کردند و تحسین و آفرین گفتند چون خاطرم از آمدن شاه قطب الدین
جمع شد سلاح جنگ را از خود باز کشیدم و کله برسر کردم بی سوار شده
بتماشای لشکر جرار روان شدم و پانزده سوار در رکاب
من حاضر بودند من پاره راه رفتیم که ناگاه هشت و سی هزار مرد از بستانها
ناپاک دست به تیر و کمان و شمشیر و نیزه و خنجر کرده یکبارگی خود را
از دلو آن قلعه بامان انداختند و روی جلادت بطرف من آوردند
باآنکه شاه قطب الدین بملازمت من آمده بود رجعت نموده بود مقیم
حرانه و جاهلی از آن ملی پاکان روداد چون دیدم که رسیده می آیند

دم یاران

و نیز یاران میگفتند افواج جر الغار را بجنگ امر نمودم بجانب قول روان
و نیز نوبت امر نمودم که شاه قطب الدین را متعهد ساختند تا رسیدن
سپاهای علم نیز آمده هر سپاهی که سوار بود برسد چون بقول رسیده
لشکرها از پیش شدند آتش غضب من شعله کشید و بر بهادران سپاه دادم
و بذات خود متوجه بر فیه بمقابله سیستانیان شتابان شدم اکثر از
برکات حاضر بودند زانو زده رکاب مرا بوسه دادند که تا امید که ان طالفان
زیره باشیم امیر را چه ضرور که بنفس نفیس مباشر قتال شوند و مرا از التماس
ایشان عار در پای علم باز داشته خود با قشونات و بهادران
روی همت بجانب سیستانیان آوردند و بر مخالفان جهیدند و امرای
جر الغار و جر الغار نیز یکبارگی حمله آوردند و بجنگ و جدال درآمده مخالفان را
بزخم نیزه و شمشیر بر خاک هلاک انداختند و پاسبان سم سمندان ساختند
و داد مردی و مردانگی داده بسیاری از ایشان را مقتول و مجروح ساختند
و نیز بهمت بقیة السیف فتح داده رو بگریز نهادند و زخمدار و خسته حال شده
گریخته بقلعه درآمدند و دروازه را ببستند من نیز خود را رسانیدم
و بهادران و لشکریان را نهیب دادم همگی از اطراف حمله آورده خود را
بخاکریز و فصیل قلعه رسانیده قلعه را سوراخ کرده اندرون درآمدند
و آنچه از سپاه سیستان مانده بود همگی را تیغ بیدریغ درگذرانیده

دستهم قلعه را مسخر گردانید و غنیمت بسیاری بدست لشکریان
افتاده امر نمودم که قلعه و عمارت سبزوار را ویران ساخته
بخاک برابر کردند و خزاین و دفاین ملکان و سلاطین سیستان
جمع نموده بودند همه را جمع آورده بنظر من در آوردند و اسپان
تازی و استران راهوار و شتران بختی و دیگر اسباب
و اجناس بی نهایت لشکر را خاصه من ضبط شد چون فتح را لشکر
نصیب من گردانید سجدات شکر بجا آوردم و مجلس و بزم آراستم
طوی پادشاهانه دادم و جمیع امیرزادگان و امرا و تومانیان
و سپاهداران و لشکریان را فراخور احوال انعامات و عنایات
سربلندی بخشیدم خصوصاً که کوششهای شایان و جنگهای مردانه
نموده بودند بمزید مراحم پادشاهانه امتیاز یافتند و چند روز دران
سرزمین بعیش و عشرت گذرانیده حکومت سیستان و توابع
انرا بشاه شاهان مقرر نمودم و شاه قطب الدین را با کلانتران سیستان
بجانب سمرقند فرستادم و علما و مشایخ و قضات انجا را حکم نمودم
که با کوچ و کوتال القلعه فراه برده بکن بیا زند و خود را درهمین مقصد
فرستادم و بهم بحری در ماه شوال عسلان عزیمت بجانب قلعه بست
مصروف داشتم و قلعه طاق را بر سر آب مسخر ساخته خراب و ویران

ساختم

ساختم و پا در رکاب نهاده کنار آب سر من از منزل گاه لشکر ظفر اثر ساختم
و بندر شستم را ویران ساخته از راه قلعه کوک روان شدم در نوبت
خبر رسید که تومن بکو در چشم خود را از آنجا بهیچ دیگران برده در آن
منزل مستحکم شد چون فرزندان خود را مر سروی عساکر اعتبار رسید لشکرم
و امیرزاده پیر محمد شاه را سروی تعیین نمودم و میرک محمد پسر بهرام
جلایر را که نسبت فرزندی به امیرزاده ساخته بودم و امیر حاجی سیف الدین
و شیخ علی غوری برلاس و سونجک بهادر و بعضی امرا و تومانات
را در رکاب امیرزاده همراه ساختم الثانی المعاد الوار دستگیر کرده
از جل گذشته بصحرای فرین تومن و چشم بکو دری رسید و تومن چون خبر رسیدن
لشکر ظفر اثر یافته افواج خود را آراسته صف آرایی نمود چون صف
ها برابر هم بایستادند امیر حاجی سیف الدین آشنائی قدیمی که با تومانات
داشت پیش قبه از روی دوستی و نصیحت با او ارسلند تومن پیغام کرد که اگر
جان و مال و ناموس خود را میخواهی سلامت امیر کبیر بشتاب تا از بلاها نجات
و امان یابی و اندیشه دیگر بخاطر خود راه مده چون ایام حیات تومن
باخر رسیده بود نصیحت امیر حاجی سیف الدین بگوش هوش نشنید و
بجنگ مبادرت نمود و در حمله اول شکست بر افواج وی افتاده
رو بهزیمت آوردند و یکی از بهادران تومن را از اسب

انداخته و سر وی را بریده پیشکش امیرزاده آورد و چشم نکودری
را ما لان والیه کرده مراجعت نموده و سر توبین را با خبر فتح بکابل
فرستاد چون امیرزاده میرانشاه مظفر و منصور آمده ملازمت
کرد بالای آب سیرمین روانه شدم در یوقت ملک محمد که در قلعه سیرج
می بود بدو وزرا که پیش من و امیر حسین ایستاده بودم بهمین مقتضی
سردستانی زده مرا اضطرار ساخته بود و بحال العصبیت لشکرکشیده آمده
مرا ملازمت کرد و گمان میکرد که من وی را ننواخته خواهم ساخت چون نظرم بر وی
افتاده وی را نواختم و وی تجاهل نموده من هم تغافل کردم
و هر روز در بارگاه بکورنش می آمد و آنانی که در دولت من بنده
میکردم حکم کردم که وی را بیاران کردند و قلعه سیرج را مسخر خود ساختم
در این اثنا بعرض رسانیدند که سه هزار مرد از جنده اوغانی ارابل
توبین که از اسلام بهره ندارند در قلعه بر حصاری شده اند و مسلمانان
آن حوالی را آزار میرسانند و از خبر رسیدن لشکر اسلام راههای کوه
و حصار خود مستحکم گردانیده اند چون این خبر بمسامع من رسید تسخیر این قلعه
و استیصال آن جماعه را غزای اکبر دانسته عزیمت تسخیر و ساختن قلعه
مرا از بر بستیم و عنان عزیمت بآن طرف معطوف داشتیم چون بحوالی قلعه
مرا از بر رسیدم توزوک افواج نموده امر کردم که قلعه را محاصره نمایند

اهل قلعه در مدافعه و مقابله بقدر مقدور کوشش مینمودند تا انکه بهادر
من قلعه بان استحکام را اندک فرصتی رخنه ها کرده منفوخ
ساختند و داخل قلعه شدند و لشکریان از مخالفان خود ها را
از کوه بیابان انداخته بجهنم فرستادند و هر کس را در قلعه یافتند طعمه شمشیر
ساختند و امر نمودم که از سرهای ان مردمان منارها راست
نمودند چون این فتح مستر شد لعیر رسانیدند که قلعه دیگه را جمعی اهل
تعاجی مستحکم ساخته دم استقلال میزنند لشکر این قلعه را بزور
و استه تا در کمتر از نیم روز قلعه دیگه متوجه شدم
و قلعه را محاصره نموده بتائیدات سبحانی روز اول فتح کردم
و بحمدات لشکر سخای او ردم و سرهای جمعی تعاجی را بر امر نمودم
که کله منارها بسازند در موقف خبر رسید که افغانیان کوه
سلیمان که بشمار الوسی فرستاده باظهار اطاعت و انقیاد
نموده دارو غه طلبیده بودند الحال کمر مخالفت بسته اند
از جاده مطاوعت بیرون گذاشته اند علم عزیمت را بسمت
کوه سلیمان افراختم و در هر یک قلعه ایشان رسیدم امر نمودم
که خاک در اندازند و امر اولوسان با شعوبات خود اطراف
قلعه را گرفته بکوشش و قتال مشغول شدند طایفه از افغانان

مشهور که از قلعه بر آمده جنگ مردانه میکردند و امیرزاده علی و آلکو تیمور
که در مقابله مخالفان جنگ کرده بودند زخمدار شدند و شیخ علی
پسر مبارکشاه بور و الیعی بدرجه شهادت رسیده و بعضی از تیولات
که جنگ سخت ایشان روداده تاب نیاورده جای خود را
خالی گذاشتند درین وقت شیخ اقیمور بهادر از روی مردی و مردانگی
و دلاوری و نجابت غیرت و دلیری آمده از الوزده حصن طلبید که رفته
با غنیم در آویزد و بالتاس مجاربه نماید و چون غیرت و بهادری
ویرا دیدم شنیدم که خود را بی اختیار بر مخالفان خواهد زد حیف است
که بنفسم جوانی ضایع شود حصن ندادم و در رکاب خود نگاه داشتیم
و رمضان خواجه لب و اوچاق فرمان بهادر تا فشون خود ها شد
کوه بر جا ایستاده داد مردی و مردانگی دادند و من بخشش
خواجه پسر امیر تومان تیمور او ترک و امیر شمس الدین پسر امیر عباس
را تحسین دادم که بر مخالفان تیر کمان زده رفتند و عید خواجه که از
خانه زادگان من بود در پناه سنگی کمین کرده ایستاده بود
چون مخالفان از او گذشتند با وجود خورد سالی یکی را موی گرفته
نزد من انداخت و سرویرا بریده بحضور من آورد من بمردانگی
وی تحسین و آفرین کردم و حکم کردم که بهادران اطراف سوی و دن

آخر

انداخته بر مخالفان و بر قلعه برگستان را اوردند و امرای رکاب
را امر نمودم که حمله اوردند ایشان حسب الامر پیش رفته دست
بردهای نمایان نموده غنیم را بر هم زده قلعه را مفتوح ساختند
و تمامی ان معاندان را بقتل رسانیدند و جماعه را زنده اسیر
گردانیدند و چون این قلعه بجهد و کوشش بهادران مسخر گردید
جماعه که زنده گرفتار شده بودند بر اطراف و فتوحات
قسمت نمودم که همگی را بیاساق رسانید و چند روز دران
سرزمین توقف نمودم و رجال از طرف قندهار که جهان شاه
و اسکندر بیگی و میر بهادر را صورت قندهار بتسخیر ان دیار
فرستاده بودم خبر رسید که چون امرا بقندهار رسیدند
بموجب حکم من عمل نموده از گرد راه رسیده قلعه و شهر قندهار
را محاصره نموده جنگ در انداخته در روز اول و حمله اول شهر و قلعه
را فتح نموده سردار را دستگیر ساختند و دست و گردن بسته
بدرگاه فرستادند چون عنان عزیمت بجانب باختر زمین
معطوف جماعه که سردار قندهار را مصحوب خود بملازمت
می اوردند رسیده اند امر کردم که سردار قندهار
را بر سر دار کنند و از انجا در رکاب نهاده بقندهار

نزول نمودم وجهانشاه بهادر حاکم را به انعامات وعنایات شاهانه
سرفراز گردانیدم ودیگر امرا بهادران فرا خور حال خود بملطفات
حسروانه امتیاز یافتند وامیر جهانشاه بهادر با لشکر ارسنه
به تسخیر قلعه قلات تعین نمودم چون جهانشاه با نجا رسید قلاه را محاصره
نموده خاک انداخت ولصحابان حارا شکاف را فرموده که لقب
بدیوار حصار برده بنای انرا خالی سازند لصحابان در اندک فرصتی
زیر دیوار را کاوک ساخته خبان کردند که جها طرف قلعه مردنشست
وبهادران قلعه در امده اهل حصار را انعامی جزیل داده مستمر ساختند ومظفر ومنصور
مرجعت نموده بلعرلساطوس منصرف امیرزاده میرانشاه بر
کرسی تخت مملکت سیستان عقب مانده بود از راه جبار در ولایت
سلطان محمود آمده شرف ملازمت دریافت ودار الملک سیستان
وافغان ستان وناخترزمین را منجر ساختم ودر حیطه تصرف
خود در اوردم خبر رسید که امیر حاکو که امیر الامرای کابلستان
بود عالم را وداع کرد طای دیرا پسرش امیر جهانشاه بهادر مقرر کردم
وصدم وجسم وایل ویرا امیر جهانشاه ارزانی داشتم وحکومت قندهار
واندیار را استقبل هرکاش کلوری دادم چون ایام بهادر
رسید عزیمت دار السلطنت شمرقند نمود مظفر ومنصور بادر رکاب

انجامیده

نهاده روی توجه بسمت سمرقند نهضت نمائد اورده و امرا و لشکریان
رخصت دادم که هر کس بموریث خود رفته بهمت مشغول
شود خود با غرق کلانرا که داشته بسرعت تمام راه میانه را اخصار نموده
تا نوارد سنگیر رواه شدم و این راه بسیار را بسپارده سمرقند
قطع نموده بحوالی سمرقند رسیدم تمامی اهل حرم و امرا و لشکریان
و سادات و علما و مشایخ و کلانتران شهرها باستقبال
شتافته زبان بمبارکباد فتح و دعا دنیا گشادند
و نثارها کرده مشکسها اورده از نظر من گذرانیدند و تصدقات
و اوبدحون مرتبت سلطنت خود در سمرقند بفراغ بسیم
سیگر بعالی مرا فرزندی عطا نمود و سر السلطان ابراهیم موسوم گردانیدم
و مجلس های حسن و طوی با دستانه ارسته دانسته صلات
و العامات نامبرزادگان و امرا و لشکریان و لشکریان
و سادات و قضات و علما و اهالی شهر خود و حور
احوال زنه موافق درجه هر کس عطا نمودم لیکن چون ایام
موعود زندگانی وی در دنیا بسیار کم بقدر رسیده بود
در زمان طفولیت عالم را وداع نموده و مدت سه ماه در شهر سمرقند
استراحت نمودم و در سنه هفتصد و هشتاد و شش هجری که سال بارد

جلوس من بوده قدم در مراحل پنجاه سالگی نهاده بودم که از طرف
خراسان خبر رسید که امیر ولی حاکم مازندران قدم در راه عصیان
نهاده است بخاطرم رسید که بجانب ایران متوجه شوم و در ضمن آن
مملکت مازندران را مسخر سازم یوروک بجدید یساق ایران و
مازندران حسن کردم که جو بلغهای طلب بنام امرا و تومانات
دلومانات و هزارجات صادر فرمودم و باطراف و الایات
ممالک محروسه فرستادم و خود تکیه بر عنایت ملک تعالی نموده
پا در رکاب نهادم و سکار کشان بسلیج رسیده خیلد و توقف
نمودم تا لشکرهای من همگی جمع آمدند و عرض شان لشکری
آراسته و پیراسته بنظر من در آمد بخاطرم خطور کرد که بلج سوروان
تو با این لشکر مملکت روم و عراقین را میتوانم که مسخر خود گردانم
در این خیال بودم که خبر رسید که شاه شجاع والی
فارس را که بجهت امیرزاده محمد جهانگیر خواستگاری نموده بودم
داوری والحال حاجی خواجه را بجهت آوردن فرستاده بودم
رسیده می آید بمن آمدن شاه شجاع بفال نیکو
مبارک گرفتم و مهد اعلی خانم دلومان افغانان ملاقات
دی رفته نیاز کردند و طوی های مرتب داشته جشنها نمودند

چون بسامع من رسید که حاجی خواجه در مغرا منی که طریقه وی نمود
زندکانی کرد بجهت عزت دیگر ملازمان فرمودم که دیرا بیاشانی رسانند
چون از قریه الاسلام بلنج با لشکر گران روانه شده کنار اب مرغات
مضرب خیام سپهر احتشام گردید و خانزاده که حرم محترم امیرزاده پیره الشا بود
برسم استقبال از هرات برآمده ملازمت نمود و امیرزاده جبل سلطانرا
که منکر تعالی با امیرزاده میرالشاه از خانزاده عطا فرموده بود و دو تا
سنده بود سرای ملک خانم طوی با دشاهانه داده جبل سلطانرا
بجهته بروزش از خانزاده کروت در میوقت عرضه میرالشاه از دارالسلطنت
هرات رسید که کولوالان امیرولی قلعه دروازه را محکم ساخته اند امر نمودم
که سرای ملک خانم و دیگر خوانین بسمرقند متوجه شوند و لوامان اغارا
در اردو و لگاه اشتیم و از کنار اب مرغات کوچ نموده از راه که قاسم
کدشته لشکر خش نزول نمودم اول شیخ علی بهادر و سونجک بهادر
و مبشر بهادر را منقلای کرده تعین نمودم که رفته بر قلعه که مردم امیرولی
دران متحصن شده اند مرکنار اورند و من خود منعاقب ایشان
با درکاب نهادم و از با ورد کذشته منازل رسیده بودم که افواج
قزاول امیرولی در موضع کاوکرش با مرای من رسیده و از طرفین صف
ها ارسته خاک انداخته و جلوش های مردانه کار کرده اند

وشمشیر بهادر مردانه بدشمن در امده و زخمی امده بروی این شیر
بهادر رسیده دو دندان وی را انداخته زیرا که کاش در گذشته وان مرد
مردانه مرد وی ر داشت و سید انرا گذاشت تا انکه افواج امیر ولی را ازهم بداد
و با همچنین رحمی حریف خود را که در مقابل وی بود به یک ضرب شمشیر بخاک
هلاک انداخت من و جلدوی این جانفشانی وی بهمان موضع کاو کرش
را بالنعام و سیورغال وی عنایت نموده برلیغ دادم چون امرای
فتح کردند قلعه درون روا و ر ودم و بقلعه رسیده محاصره نمودم
و خاک انداخته برابر قلعه را مسخر ساختیم کوتوال و لشکریان امیر ولی را بهادران
من بقتل رسانیدند و غارت کرده الجه بسیاری بدست اوردند
و قلعه را خراب ساخته بر سر امیر ولی روان شدم از دستان عبور نموده
از اب جرجان گذشته بموضع شاسمان نزول نمودم و حکم کردم
که امرا و سرداران تومانات و قشونات و هزارجات جنگلها بگیرند
که چون در پیش جنگل است هر کس با قشونات خود همراه بوده
جدا نشود و بحکم من بجای نرود و پای در رکاب نهاده روان شدم
و نهایت هر راهی که در پیش می آمد پل بگذرانیده میشدم و حکم می نمودم
که کناره از سپاه و غیر سپاه نرها واز دهند تا جنگل سر راه قمع نمایند
و هر روز تیم و سنگ جنگل بریده صاف میکردند و کوچ نموده

نیم فرسنگ منزل نمودم و فراولانی که پیش فرستادم فراولان
امیر ولی دو چار شدند و جنگهای مردانه نموده فراولان امیر ولی
را نهزیمت میدادند و بسیار بر ابر خاک هلاک می افتادند و در ین جنگ
حاجی محمود شاه لشکری نبردهای مردانه و جنگهای شایان نظهور
رسانیده از زخم نیزه سرش رشید و مجروح شد و نیمور بهادر شیخ
نیمور بهادر بسیار جنگهای دلیرانه کردند و مدت مدیدی بهمین
بهمین طریق قتال و جدال رو میداد تا اینکه فوج خود را آراسته
نموده سوار شدم و اول در پیش لشکرها بکدر اندم و امیر ولی نیز افواج
خود را لورک نموده سنجاق در دست چون امیر ولی شجاع و مردانه بود در روی
غیرت جنگها و کوششهای دلیرانه نمودند لیکن چون ستاره اقبالش
بغروب نزدیک بود جهد و کوششی سود نبخشید ناگزیر راه گریز
پیش گرفته نهزیمت یافتند و بهادران لشکر ظفر اثر تعاقب نموده
بسیاری از مردان را نزالفعل رسانیدند و بسیاری از سران
امیر ولی را دستگیر کرده سلامت من آورده حاضر ساختند چون افواج
غنیم شکست یافته گریختند و بر سر زمین قتلگاه نزول نمودم امرای
منسوبات و نزدیکان را طلبیده حکم فرمودم که هر کس در هنگام
جای خود کوشیده جنگ در دور گاه لشکر کنند و فصیلها بنجها

فرو بردند چون روز با خر رسید بجهت احتیاط فوجی از جوانان مردانه
جدا کرده در کمینگاهی باز داشتیم بهمین قسم سه فوج مرتب و شایسته
جای بجای در کمینگاه ایستاده کردم چون شب شد و پاسی گذشت امیر علی
و جمعی از امرا زبدایان دلو صفت از طرفی که منزل امیرزاده میران
شاه بود آمده سوروان آمده شدند و حمله آورده بخندق رسیدند
و سنجها العقبه کرده بودم شمشیر و نیزه شدند جستند لیکن در آن شب
تاریک بسیاری از مخالفان در آن خندق افتادند در این وقت
امیرزاده میران شاه بذات خود حمله آورده مخالفان السنه را
گرفت و سه فوجی که در کمینگاه گذاشته بودم تیر با زبدایان
برکت زاور زدند و دست به تیر و شمشیر برده حمله کردند امیر علی
جانب دخانه کاری ساخته رو بهزیمت آورد و بسیاری از یاران
امیر ولی در چاه‌ها که کنجه سپاهیان من در راه‌ها کنده و پنجها بر آن
ایستاده کرده بودند در افتاده جان بقابض ارواح دادند
امیر اکو تیمور بهادر را طلب داشتیم که وی مخالفان را تعاقب کرده
رفته دست از ایشان باز نمیدارد چون امیر ولی گریخته خود را با عز
خود رسانید دانست که تاب مقاومت ندارد و عیال و اطفال خود را
از قلعه بر آورده از راه گنگره بجانب دیلمان شتافت و عیال را

در قلعه گرد کوه محکم ساخته بطرف ری رفت چون صبح دولت بدمید
آفتاب اقبال از مطلع سعادت سر برآورد من بطالع منصور پا در رکاب
نهاده سوار شدم و بقلعه امیر ولی آمده نزول نمودم و امیر خداداد
حسینی و شیخ علی بهادر و عمر بهادر و قماری ایناق را با جماعه
از بهادران متعاقب امیر ولی تعیین نمودم و ایشان ایلغار کرده
در ری رسیدند و امیر ولی شنید که لشکریان من تعاقب رسیده اند
از ری گریخته بسمت ارزنت و بکوهستان و جنگلهای رستمدار پناه
برده از دست امرای من خلاص برده این امیر ولی پسر شیخ علی بهادر
و شیخ علی از امرای طغی تیمور خان بوده و در آنوقت که سربداران
طغی تیمور خان را بقتل رسانیدند و امیر ولی در آن مجلس حاضر بود گریخته
و شیخ علی پدرش در همانجا کشته شده و امیر ولی در استراباد باستقلال
بهم رسانیده تا سبزوار را داد و آن مملکت را از وی منضبط کرده بند
و لقمان پادشاه پسر طغی تیمور خان از امیر ولی التماس کمک نمود
تا الکه سعادت و برا رهبری کرد سلامت بمن رسانیدن و برا
کردم در هنگامیکه فتح و تسخیر مملکت مازندران نمودم و ولایت استراباد
را بلقمان پادشاه مقرر داشتم در هنگام عرضه امیر ولی آمد
و چهار سخن پیغام کرده بود اول آنکه جنگ من با افواج قاهره

امیر حسین بهمین بود که اگر کشته شوم بمردی کشته شده باشم
و مردی و مردانگی من بر ایشان ظاهر گردد که ایمنش بود بادشاه اعظم
الثانی روبرو شدم و شمشیر زدم دوم آنکه عروس ملک مازند
ران را حسب الحال است که بعقد خود در آورده ام و حرام بود که بی آنکه
وی را طلاق دهم بنامحرم گذارم و عار دیوثی بر خود پسندیدم و مفت رایگان
عروس ملک را از دست دهم سیوم آنکه چون ملک بدست آمده
و مهر و وفای ندارد وی را طلاق دادم با هر کس خواهد وی را بعقد
در آورد چهارم آنکه من دل بر کشته شدن نهادم و افواج
امیر حسین که در گرد دنباله مرا گرفته اند و روز بروز خسته و شکسته
میشوند اگر غرض سنجر ملک مازندران بوده آن خود بسنجر آمد ارشد
ار سنجر بمن دیگر چه بوصول خواهد رسید و من خود بسنجر آمدم دیگر باره قدرت
رجوع بمطلقه ثلاثه ندارم چون عرق صدائی و فتنائی که کرده ام
خشک شود بملازمت امیر خواهم آمد و افواجی که بتعاقب وی رفته
بودند از روی پشیمانی بازگشته مراجعت نمودند چون خاطر از سنجر
مملکت مازندران جمع شد بهوای سنجر مملکت عراق در دل من
جای کرد و امیر اقبوغا و امیر اوچ قرا و الا غرق کلان در سبزآباد
گذاشتم و از تمامی لشکر خود از ده مرد سه مرد انتخاب نموده

در رکاب خود همراه کرفتم و با در رکاب نهاده متوجه مملکت ری شدند
چون الغار کرده سحلکای نزی نزول نمودم لسلطان احمد شیخ
ردلشیر طلایه که در سلطانیه علم و حکومت بر افراخته بود خبر رسیدن
من رسید هراس در دل وی راه یافته قلعه را لیسر خود اقبوغا
سپرده و حاجه را در قلعه اری با وی همراه ساخته و خود
الغار کعته به نزدیک رفت عمر بهادر لیسر عباس بهادر با شصت سوار
بی انکه بر لبع من خواهد عنان مردی و دلیری لصوب سلطانیه معطوف داشت
با انکه سرما لود و برف و باران طوفانی میکرد عمر بهادر خود را
لسلطانیه نزدیک رسانید چون اهل قلعه سلطانیه را آرزوی
این قبیل اکاهی حاصل شد صد نفر لشکر ظفر اثر کوشش زده و در نزدیک شده بود
تاب نیاورده اقبوغا لیسر سلطان احمد را از قلعه برآورده رو بکریز
اوردند و لطرف هر یک روان شدند منهور سنام اهل قلعه برون
نشانده بودند که عمر بهادر خود را رسانیده و دست مردی
برکشاده و داد مردی و مردانکی داده داخل قلعه شده انچه
دران بود بتصرف خود اورده و تر باکچی را انجمن ترسانده
خبر فتح سلطانیه و مبارکباد لعرض من رسانید من طلبوی
این جرات و دلیری که عمر بهادر کرده بود نکمتر ز فتح مرصع

وتحسین وافرین سرفراز ساختم وان رستمزاد را در ا
ری فلان نمودم واکابر واهالی وعلمای ری بمجلس من در آمدند
وازمعانیها کشیدند من یکی ازعلمای ری را سوال کردم که سنت اینکه
الله تعالی بر ایران دیار مستولی گشت واشراع ملک را زدران
از امرولی نموده چه خبر باشد وی گفت سبب معزول شدن
امرولی از خوبان مازندران اول ظلم وی بود که در عالم سرایت
کرد وکه اثران بما هم رسید چه اعمال بد آدمی در عالم اثر میکند چنانچه
غرای بد دریدن دویم گناهکار و بیگناه را بحبس میساخت
وخبری بمحو است وعور رسی نمیکرد سیوم اوباش که اذلی دارزل
را بخود راه داده از علما روی برتافت چهارم در بری ظالم بر مردم گماشت
واضطار خود را لوی داد نا رسید لوی آنچه رسید مرا از بن جهار سخن
سحریه تمام حاصل شد و در اول بهار عنان عزیمت بصوب سلطانیه
معطوف داشتیم و در سوفت سارق عادل نامی که از امرای کلان
شیخ اویس بود در بر اتاه شجاع از سلطانیه با خود دلی نموده
برده بود من از وفات شاه شجاع که تاریخ مست ویکم شهر شعبان
سنه هفتصد و شنا د و شش هجری رو داده بود سارق عادل را
از شیراز طلب نموده بود م رسیده تشریف ملازمت بر قدی

باقی

یافت و لغایات پادشاهانه مخصوص گردانیده
سیبو علامت توی ارزانی داشتم و حکومت سلطانیه الوی
بامزد فرمودم و محمد سلطان شاه را که با چشم جی در سلطانیه گذاشتم
که باتفاق سارق کار کرده این مملکت را مضبوط و مستحکم نگاه دارند
و در اوایل سنه هفتصد و هشتاد و هفت هجری که سال شمار دهم
جلوس من بود و قدم در سن پنجاه و سالگی گذاشته بودم تسخیر
مملکت رستمدار عنان عزیمت معطوف داشتم چون حکام ولایت
رستمدار به قوت و یارای مقاومت من نبودند به توفیق کارزار
رسیدن ناچار نجات خود را در فرار دیدند و جا ها و قلعه های خود را
خالی ساخته باطراف و اکناف پراکنده شدند و بی جنگ و جدال
ولایت رستمدار مسخر من گشت و غنیمت بسیار بدست لشکریان من
در آمد و امیر ولی که در موضع جالوس گریخته در آمده بود
از استماع این اخبار گریخته به بادیه گمنام رفت و من ولایت رستمدار را
و عکان بعض نموده اهالی و رعایای من آمده بار را استمالت داده
تسلی نمودم و روی همت به تسخیر مملکت ساری اول آوردم
چون خبر توجه به سید کمال الدین و سید رضی الدین که والی و حاکم آن بودند
رسید نجات خود را در اطاعت و انقیاد دیده

عرائض فی خطها نوشته پیشکش و ارمغانها فرستادند و مصحفی
بخط مبارک امیرالمومنین علی کرم الله وجهه بمن فرستادند
و چهار نسخه در مکتوب خود نوشته بودند امیر المجاهد امیر قطب السلطنت محمد ودین
در شریعت محمد آمده لا اله الا الله میگویید و تمامی این کلمه محمد رسول الله است
ما اولاد آنحضرت ایم تعظیم و احترام ما واجب است چه محمد صلی الله
علیه و سلم ما را با امت خود سفارش کرده که دو خبر در میان شما
میگذارم کتاب خدا و عترت خود اکنون امیر را واجب است که ما را ارزانی
کردارند اعزاز و احترام ما بجا آورند تا سفارش پیغمبر علیه السلام تمام رسیده
باشد دویم این بود که بر ما واجب است که بر امت محمد صلی الله علیه و سلم
بجان و مال و منال مضایقه نکنیم چه محمد رسول رحمة العالمین است پس بر ما
واجب است که در آنچه ایشان را احتیاج باشد در قضای حوایج ایشان سعی نمایم
اگر امیر السلطنت بولایت اهل محتاج باشند اهل را جمع دلو جمعیت شکر کردیم
اگر امیر موافق حکم خدا خمس را بسادات النفقات نماید در شرع الله
تعالی و شرع محمد رسول الله ما جو خواهند بود و الا الرزاق علی الله ملک ار
امیر ما را بانج و قطع ازامیر کلفتی داریم و نه با دیگری الغنی سیوم اگر این ملک را که امیر
از ما بگیرد یکی از ایلان ما در کلاه ارزانی خواهد داشت که در روز رستخیز امیر بکفار
امیر ما نسازیم هم در دنیا و هم در آخرت بکار امیر خواهیم آمد چهارم

اکلا اکر این طایفه بحسبی بلند مرتبه باشی واکر بحسبی هم بلند مرتبه باشی چون
مضمون مکتوب سادات اهل سمرقند من رسید متاثر شدم
وملکت اهل وعیال ایشان کذاشتم والتماس اکرام کردم که متابع تقصان
پادشاه که حاکم سمرقند باشند والتماس قبول امر اعلی نموده
خطبه را بنام ممالک خود خواندند وروی درهم دوبار را بسم من سکه زده
مزین ساختند چون لایق وضبط دارالملک سلطانیه واسترآباد
ومازندران وسمنان واهل وعیالی فارغ شدم ازولایت رستمدار
بادرکاب سعادت بجانب دارالسلطنت سمرقند عنان عزیمت معطوف
ساختم واراب چیچون عبور نموده بممالک توران زمین وارد شدم
واکابر واهالی وامرای توران زمین فوج فوج باستقبال من می آمدند وتاجها
میکردند وتکش وارمغانها از نظر من میکذراندند که مدار السلطنت
سمرقند رسیده باستراحت مشغول شدم ولشکرها بر اطراف ومقام
ایشان رخصت نمودم که مورچهای خود رفته آسوده حال بشوند ودر بهار
در سمرقند قلان نمودم مورچها سوده بودم که عرایض اهالی واکابر
هرات ومازندران رسید وداد ببداد ظلم وتعدی وبهت وغارت
افواج اوزبک حالی نوشته بودند واظهار نموده بودند که اوزبکان
لشکر ازکفار قبچاق بسرداری درویش محمد اغلان جوجی مراد وسلاطین

الت ان بولاد و بیک و عیسی بیک و تغلق بی و قراجی اندار راه دربند
شروان گذاشته بولایت اوزبکجان و تبریز درآمدند و چون
ما بیکس بودیم جنگ در روی من گذاشته امیر ولی بال و تبریز گریخته در شهر گرگان رو دیدیم
محمود خلجال را طلب نموده جمعیت کردیم که شاید مارا از چنگال گرگان
کفار بوقیمش خان خلاص کرده باشد با یکدفعه جدال کردیم که شاید آخر الامر
امیر ولی و محمود خلجال گریخته از تبریز برآمدند و بجانب خلخال رفتند
لشکر کفار در مسلمانان استیلا یافته دست تعدی به نهب و غارت
برآوردند و از جور و بیداد و فسق و فجور آنچه خواستند کردند و اموال
ایشان را بتاراج و غارت بردند الحال ای گروه مسلمانان پناه بان امیر
امیر دین پناه شوکت آورده ایم که مارا از چنگال این گرگان نجات بخشید
والا در یوم القیامت المجاب دست بر دامن ات امیر قطب السلطنت خواهیم داشت
چون این عرضه بنظر من درآمد شتافتن و مرا خواب نمانده
و در آن زمستان حکم با حصار لشکر نمودم و فرمودم که الجوق
و بارگاه مرا بیرون برند و بر لشکرهای بامراء استرآباد و مازندران
و سمرقند و خراسان جهاد فرمودم که ملاحظه برف و باران نکرده
در ساعت ملازمت کنند که اینک رسیده ام و بحکام سلطانیه و تبریز و جهان نکتبی
فرستادم که جمعیت نکرده خود را به تبریز رسانند و خود بعزم کوشش

ممالک

ممالک ایران بتصرفم گشته در سنه هفتصد و هشتاد و هفت هجری
که سال نهصد هم جلوس من بود و قدم در سن پنجاه و دو داشتیم
یورش باقی ایران نموده پا در رکاب نهاده روان شدم
و بر لمعهای طلب با امرای و الوسات و سرکاران مصحوب ایلچیان صادر نمودم
و امیر سلیمان شاه و امیر عباس و بعضی امرای دیگر را با الغ ایشان
ساخته بضبط حکومت بلاد ماوراءالنهر مقرر نمودم چون بکنار آب
جیحون نزول کردم و افواج لشکرها فوج فوج آمده باردوی
ظفر قرین جمع شدند و حکم باحضار فرزندان و فرزندزادگان
و امرا و نوئینان نمودم و در یورش ایران کنکاش طلبیدم امیر
فراحه گفت که ملک گیری آسان است لیکن ملک و ملک داری مشکل است
ملک گیری آنست که ملک دار باشند و ملکی که بگیرد نگاه دارد و اگر امیر
ملک گیری عزیمت کند ملکی که بگیرد نگاه دارد و پس فکر دیگر
و پیش باید کرد و اگر چنین کرده بر کنار زمین و هم این است
و با مملکت مدارا ایم و دست بردی نموده بروی آییم تا الحال
و در آن ملک اقامت شاید تا آن زمین و خوی و لوی مزاج و طبیعت
مردم آن سرزمین آشنا شود و آنزمین از ملک خود دست ساخته
ملک دیگر را بگیرد حضرت من این سخن را پسندیدم و عزیمت یورش سه ساله

رستم چون اخبار جمعیت عساکر منصوره و افواج نصرت آیات
به ولایتشان رسید کنکاش درین دیدند که همه در بیشه زارستان
از راهی که آمده ایم بازگردیم که مبادا از حشم زخمی بما رسد و ذخایر و اموال
و عقبی که بدست ما در آمده از دست برآید و از زیر سوار رسیده
روی به راه در بند نهادند و حاکم سلطانیه سارق عادل
مردانه از سلطانیه برآمده کفار فجار را تعاقب نمود و جیلیها
و منال و مواشی و سراغچی که در آمده میبردند جدا کرده باز آورد
و به اهل تبریز رسانید و از آن قدم سارق عادل را از خود
ممنون و وابسته حکومت قبول کرده در تبریز ماندند چون من از آب
جیحون عبور نمودم و قطع منازل کرده به فیروزکوه نزول نمودم
سید کمال الدین حاکم ساری سید غیاث الدین پسر خود را
با پیشکشها و ارمغان تحف و تنسوقات فرستاده که همیشه در رکاب من حاضر
باشد در آن وقت بعرض من رسانیدند که ملک عز الدین حاکم
کرکوه راهزنی میکند و متعرض مسلمانان و رهرو دین میشود
چنانچه کاروانی به بیت الله الحرام میرفت سر راه بر ایشان گرفته
مال و اموال حاج را گرفته و بندگان خدای از دست تعرض وی عاجز اند
از شنیدن این خبر غیرت اسلام مرا در گرفت و استیصال

لشکر آراسته و برابر همه کار بمقدم داشته عزیمت بر سر وی مصمم ساختم
و امر نمودم که از هر ده سوار سپاهی دو سوار انتخاب کردند
و اغرق را گذاشته خود با این جمعیت بعزم استیصال ملک عزالدین
متوجه گشتم چون بطبرستان رسیدم افواج را بتاخت و غارت
او زجر و لعن کردم و بهادران بر ولایت او ریختند تا کنار او ده
غنیمت بسیاری بدست آوردند سران که راه زن بودند بقلعه خرم آباد
پناه آورده متحصن شدند افواج قاهره او را محاصره نمودند و هر اطراف راه را تنگ کردم
که زود قلعه را فتح او جرا مسخر ساخته با خاک برابر کردند و اهل قلعه الذی بقتل
رسیدند و پاره دستگیر شدند الحاصل نزد من آوردند که از سر کوه ها بیفکنند
بدر انداختند و درین یورش امیر تیمور بهادر و عمر عباس بهادر و محمد
سلطان شاه از بدی آب و هوا آنجا بیمار شده عالم را وداع
کردند و دو سه روز این سه امیر نامدار به یک اجل راه جوار داوند
و شیخ علی بهادر پسر الیاس که درین ایام زخمدار شده بود از دنیای
فانی سفر عالم جاودانی اختیار نمود چون ولایت سیستان از خس
و خاشاک وجود مفسدان راه زن پاک گشت منظور و منصور
مراجعت نموده در حلقهای نهادند با عزیمت کلان متوجه شدیم در آن حال خبر
من رسید که سلطان احمد جلایر لشکر بسیار بر سر خود جمع آورده

از بغداد به شهزاده ترکستان کرده در عشقابادی در کار بنهاده سوار شدم
و انتظام عراق را بشیخ علی بهادر حواله نموده روانه گردیدم و بطریق
ایلغار با لشکر جرار متوجه بربر شدم چون سلطان احمد جلایر از رسیدن
آمدن من خبر یافت فرار بر قرار داده بجانب بغداد گریخت و خبر گریختن
سلطان احمد که بعرض من رسید فی الحال امیر حاجی سیف الدین
را با لشکر گزیده بتعاقب وی تعیین فرمودم چون لشکر ایلغار کرده
خود را بسلطان احمد جلایر رسانیدند وی دست و پائی گم کرده و بار و بنه
و اسپان کوتل و شتران بار خود را گذاشته بدر رفت و خود را از ورطه
هلاک بر آورده و تمامی یراق و بنه وی بدست لشکریان الحجه شد
و الناس خواجه بسر شیخ علی بهادر با اندک جماعه را جحون گذشته در موضع
نکلار بسلطان احمد جلایر رسیده محاربه روی داد چون با سلطان
احمد جلایر لشکر عظیمی بود و جنگ مغلوبه در پیوست بسیاری از طرفین
مقتول و مجروح گشتند و الناس خواجه زخمی شده از کار باز
ماند احمد جلایر فرصت یافته لشکر بخت و در موقع از ابل جحون
بسیاری که جنگ نموده بودند با شمشیر لشکر ظفر اثر من بسوختند
خالجه بالصبح از اسپاه جحون که در کشتی صبا الملک در آمده بودند
ارکوسعتر قماری اسباب بقتل رسیدند چون خاطرم از سنجر

ازماجان

او را بجان جمع شد کنند سبب آن نزول نمودم و امیر حاجی سیف الدین و الیاس خواجه
با فواج قاهره منظور و منصور آمده مرا ملازمت کردند و من نفر باق الیاس خواجه
رفته در برابر نشستم نمودم چون رمش بسیار بسکر بود خود متوجه شده
حر العار را امر نمودم که در معالجه وی اهتمام نماید و الیاس را در دین
من بسیار سکفکی حاصل آمد کو با صحیح نافت شیخ علی بهادر سرکرده عالم
بود وی گفت که حکمت در عبادت بیمار که آن سرور صلی الله علیه وسلم
امر نموده اند همین است که بیمار را در دین دوستان سروری حاصل نشود
که موجب صحت وی میگردد و بخصوصه همین گفته نفار الحبیل نفار العلیل یعنی
در بدن دوستان شفا بخشیده بیمار است و بسکر متعالی الیاس خواجه
را صحت عطا نمود لیکن در رفتار روی بنقصان بهم رسید چون بسبب عازان
مجیم سراوقات طاه جلال گشت مجالس ساختم مجالس لسق ولایت او در بلخان
سادات علما و مشایخ و اکابر و اعالی انجا مثل سید رضی و خواجه حاجی
محمد بیدگر حطاط و قاضی عبد اللطیف بمجالس من در آمدند و سید رضی
که دخول علما بود و خیلی سخن خوب بیان نمود یکی این بود که سلطان عادل
ظل الله است چنانچه از حرارت آفتاب او میان نیاه لسا بسیار بهمین
او میان نیاه از سورش ظلم لسا بادشاهان عادل منزه و الحمد لله که سلطان
او را بجان از حرارت ظلم طلمه سا بعدالت و عنایت امیر قتند

که در پناه این سایه گریختند و سخن دیگر این بود که الله تعالی چنانچه آدمیان
در اوضاع و اطوار می‌باشند بر آلت این حکم منعقد شنیدند تا دانستیم که افعال
و اعمال پسندیده الهی را تسلی اثر حاکمی بر عالمین کرده سخن این بود که گفته‌اند پادشاه
عادل بهتر از باران بزرگ قطرات و پادشاه عادل چون دعا کند البته
دعایش مستجاب گردد و اتفاقاً در این طلب دعا کرد که دو سال است
که ولایت آذربایجان بواسطه ظلم و فسق باران نمی‌بارد و مرا الصحرای
سبب غازان برآورد و در مزرعه‌های آن سرزمین شدت و تمامی سپاه
و رعایا برآمده استغفا نمودند و باران بارید و قاضی عبداللطیف که از مردم نورانی
بود و مسایل حلال و حرام بیان نمودند و خواجه حاجی محمد خوشنویس کتاب گلستان را
بخط جلی آورد و منظور نظر گردید و در مجلس جمعی از فرزندان زردشت
که آتش‌پرست بودند بمجلس در آمدند و علما گفتند که اینها اهل کتابی
دارند زند نامی گویند که ملوک عجم لشکری توی گزیده بودند و اگرچه ملوک عجم
دعوی می‌کردند که ما بر ملت ابراهیم علیه السلام عاملیم اما قبلهٔ ایشان آتش
بوده و آتش بوده در آتش را می‌پرستیدند و قبله که زردشت بایشان
قرار داده آفتاب است و در سال نوروزی قرار داده‌اند که چهار فصل شماری
سجود بجای آورند و با آفتاب گشته و گفته که زردشت یکی از قلعه‌های کوه آذر
بایجان متولد شده و مقرر نموده که هر کس دین وی در آید غسل

تو

خود را الف فرزندان وی بدهد و تر بد که کتاب زرتشت است طلب فرمودم
که اکثری احکام سنیه احکام اسلام بود و غیر از فرزندان زرتشت
دیگری را نمیدانست و در مجلس مبلغی بالا نائی بر اهالی شهر مقرر نمودم
و مسجد جرم تعد که از سرقت عادل بلوچ واقع شده بود که ویرا اساس ساق زیدم
در زیر دیواری کردند و اکثری از نهر مسکان و نخره کران شهر را لوحانیده
بسمرقند فرستادم و امیر ولی که سرکردان تکیت محمود خلجان ویرا
بدست آورده بعماری انبار حواله نمود و فماری دوش و ویرا ازار برنجات
داده سرتش را الحضور فرستاده داول فصل خریف کوتب برار المحمود
سلطان شاه مقرر نموده عنان عزیمت بجانب کجون معطوف داشتیم
وازدره مرید عبور نموده در کنار آب ارین لنگرگاه ساختیم وازپل میاد المللک
گذشته فرود آمدم و این پل نعایت عالیست که از سنگ تراشیده ساخته
اند و از جمله طاقهای این پل دو طاق لغایت مرتفع و عریض واقع شده
خواجه حکیم جهان دو طاق را به نماید که طاق شصت گز شرعی و طاق دیگر
پنجاه و پنج گز شرعی بعرض صد شت و بالای آن بکوه پیوسته کاروان سرای
ساخته اند در هر دو پل دروازه سنگی عالی بنا کرده اند در هوقت بسامع
من رسید که جمعی در حصار کرتی که بر سر راه است متحصن شده اند و شیخ حسن
که پیشوای ایشان است قلعه را استحکام داده من لشکرهای جهانگیری

بوی صادر فرمودم که شیخ حسن موافق نام خود بنکی نخود رساند
و از بنکی خود بردارد والا با منهج وجهی بفضایح گرفتار گردد نیکی بر سر لبغ
من عمل ننموده امر او نوشیانرا امر نمودم که با فشونات خود دیرا محاصره نمودند
و خاک انداخته تا مدک فرصتی قلعه را مفتوح و مسخر ساختند و شیخ حسن
را دست و گردن بسته بدرگاه حاضر اوردند و حکم بخرابی قلعه فرمودم
در اینحال بمسامع من رسید که نوماناب ترکمان در حصار سرنا توکه در کنار اب
ارس قلاع است منحصن شده اند حکم کردم که افواج قاهره بران
حصار شرکت زاورند و در حمله اول القلعه را مسخر ساخته نوران ترکمان
راه بسردار الشان نوبد و شکست نموده او رند و قلعه و عمارات را در ان
ساخته شخاک یکسان نمودند و ارامنرل با در رکاب نهادم
چون بحوالی فارس رسیدم اردو در نظر من بر قلعه بلند افتاد
گمان من این بود که اهل قلعه بمستقبال بر اینده تا انکه معلوم شد
که اهل حصار بمقابله و مجادله مشغول میباشند بر سر اپ بر القلعه ترکتاز اوردم
و امر نمودم که از اطراف بسیاه رو بقلعه اورده بمسخر قلعه متوصل گردند
چون سورون لشکریان و اواز کوش دکور که و نفیر و هر عو بکوش
اهل قلعه رسید دل خود را باخته امان طلبیدند بدو ارا و از بهادران
و لغزه دلاوران لرزه بر اندام مخالفان افتاد و لیکن چون

سردار الجیشان سرور بخت نام داشت و بسیار مردانه بود سخنک مساعد
نمود و جملی مردم از طرفین بمقتول و مجروح شدند و قیامت غاجر شده
سمشیرها در کردن انداخته امان گفتند که شنیده بودیم که امیر مردم
دوست است بدو مردم مردانه را دوست میدارند خواستیم که مردی
خود را ظاهر کردانیم نامور و نظر غنایت و مرحمت امیر کردیم من ایشان را
در سلک ملازمان درگاه انتظام دادم و امر نمودم که قلعه فارس
را بر خاک یکسان ساختند و در صحرای فارس نزول نمودم و شب
در خواب دیدم که شخصی بمن در آمد و قرآن تلاوت مینماید که قوله تعالی
یا ایها النبی حرض المومنین علی القتال من در جواب همین قدر یاد کردم
چون از خواب بیدار شدم با خود این آیه را تکرار میکردم هم در شب
امر کردم که این آیه کریمه را تعلیم دراورند چون صبح شد علما بمجالس
من حاضر آمدند بدیشان گفتم که این حوالی دیده ام ایشان چنین
تعبیر کردند که این آیه کریمه امر است بامر بمعمیر از صلی الله علیه وسلم که مومنان را
بر جهاد کفار مایل گردان چون امیر تابع حضرت رسالت پناه اند
و نایب حقیقی ارشد بن اند اگر بر جهاد کفار اراده بنمایند بجهاد کفار
کرجستان عزیمت ببندند که دین و دنیا معمور گردد من کمر عزم
غزای کرجستان بر بستم و از امرای عظام کنکاش غزای کرجستان

خواستم که از ان بن همه با اتفاق مبارکباد گفتند من نوزک
برسنم نوزک غزای کافرستان کرج چون از کیفیت مملکت کرجستان
پرسش نمودم چنین بعرض من رسانیدند که دیار کرجستان
اگرش کوهستان است و قلعه های مستحکم دارد و از جمله قلعه های
محکم مشهور مملکت قلعه لعلش است تا انکه در نیوقت رستاق
بسیار دارد است از صحرای فارس تا در رکاب نهاده
دار بالای موضع ان نفر انکه اشته از راه کیسو قلعه لعلش نظر کردم
منظر من بسیار محکم در آمد چون بر حوالی و حوالی قلعه نظری اندا ختم
مردمی که در قلعه بودند خاک را داده شدند و در انخال از سیاه
اندکی در رکاب حاضر بودند چون مخالفان بسیار خبر کی کردند
بهادران رکاب بمنوجه قلعه شده خاک انداختند چون خبر خبک
بسامع من و جوامی عوام رسید بیکبارگی سوار و پیاده
بر قلعه بجوم اورد بند و الله اکبر میگفتند بر دروازه قلعه در اندند و انش
بر دروازه زدند و خاک عظیم در یوست و جلبی مردم از طرفین
هلاک شدند و خبک صال بمزبه رسید که من خود بمنوجه دروازه
قلعه شدم چون سیاه لوجه مرا بخشیم خود دیدند بجوم اورد بند
و دروازه قلعه را که بنور لسوخته بود بضرب نزها شکسته

لعله

بقلعه در آمدند و تقراط قلعه‌دار مردانگی کرده بهادران را برگردانیدند
قتال و جدال بسیار شد تا آنکه بهادران من تقراط سردار گرجستان
را دستگیر کرده دست و گردن بسته بحضور آوردند و مال و منال
که در القلعه بود غنیمت اهل اسلام شد چون اموال و اسباب اهالی
الحصار بسیار در آمد بدان امر نمودم که وحوش آن سرزمین را شکار
نمایند و مردم رفته وحوش که در بیشه و دران بود رانده در صحرای
تغلش جمع آوردند و من با تمامی فرزندان و امرا و نوئینان سوار شده
درمیان جرگه در آمدم و جانور بسیاری شکار شد خاصه لشکر
بی زحمت و مشقت آهوان را بدست میگرفتند و آنچه فربه بود نگاه میداشتند
و آهوان و گوران لاغر را رها میکردند و اکثر آهوان آن صحرا لاغر بودند
بودند چون شکمهای آنها را می شکافتند سنگهای تیرمانند بر برمی آمد
و از عجایب آنکه هرا امیرشاه جهان آهوی ملاحظه ایستاده بود
و از تیری که مردی گشاد و صید آن رم میکرد و من دیدم که ماده آهو بچه اش است
آن آهو بره را رحم کرده سر داد چون آهو بچه خود را از دست یافت
سر خود را بسوی آسمان کرد و من تعجب کردم مردم گفتند که این آهو امیر
دعا کرد از آن وقت دانستم که بر همه چیز رحم باید کرد و مجلس طرح انداز
مرا در بند نماید نگاه داشت چون شام قلعه‌های ابخاز و مفتوح و مسخر

شده کفار مخذول گرفتار شدند و مال و اموال ایشان
غنیمت شدند با لشکر اسلام شعار از صحرای بغلستان مظفر و منصور
سوار شده بموضع سنگلی نزول نمودم افواج قاهره را بر گرد آن
ولایت بهر طرف تعین کردم و مال اموال کفار را بدیار را که زیاده
از حد و شمار بود غارت نموده آوردند و امیر جهانشاه را جهت قشون
دیگر بولایت اکربان فرستادم و امیر جهانشاه جلد و چسبان
خود را بسرزمین اکربان رسانیده بسیاری از ان بیدینان را
طعمه شمشیر آبدار ساخت مال و اموال بسیاری غنیمت بدست آورد
و امیر محمد درویش برلاس را با افواج قاهره بکوهستان سنگلی تعین نمودم
جماعتی که در انجا سرکشی میکردند بعضی را بقتل رسانیدند و اکثر را
دستگیر نموده تمامی مال و مواشی ایشان نهب و تالان نموده
متعاقب آوردند و امیر اغون شاه اضاحی را و رمضان خواجه و ل
را با لشکر آراسته بمملکت سکلوب تعین نمودم که قلاع آن سرزمین
را مسخر ساخته در نهب و تاراج و غارت کوشش نمایند
و امیر محمد بیک پسر امیر موسی را با افواج آراسته از بهادران
بولان جبت فرستادم و ایشان از انجا رفته مواضع اندبار
زمحت و تصرف در آوردند چون خاطرم از مملکت جمع شد

موازشم

سوار شدم و در دامن البرز کوه نزول نمودم و در همین مقام امرای هزار
که سابقه به ولایت گرجستان رفته بودند برده بسیار مال و اموال
بشمار آورده بنظر من در آوردند و قلعه‌ها و بتخانه‌های آن دیار
را با خاک سیاه برابر ساختند و اسلام را رواج دادند و از همین منزل
که میل ایام داشت بر سر قلعه سنرخ متوجه شدم و بر سر آن
قلعه سنرخ را مسخر ساخته با خاک یکسان نمودم و از آنجا پا در رکاب
نهاده بعزم باغ و سیر طائف آمدم و از اینجا روانه گردیده در کنار آب
کر نزول نمودم و حسب الامر من بر آن آب پل بستند و لشکریان
با غرق بی غرقت عبور نمودند و از کنار آب کر سوار شده
بجانب مروع عنان عزیمت معطوف داشتیم و ایل و الوسات آن ولایت
مسخر گردانیدند و در همین منزل بفراغت نشستم با جمعی از کفار بعضی که در قید بودند
بمجلس طلبیده نشستم و خوبی سرکانه گفتیم که ما میدانیم که عیسی نبی الله است
و به نبوت ایشان اقرار داریم و اگر نگوییم از مسلمانان نبوی
و از اقرار نبوت ایشان دور نگردی الفراط گفت که مسلمانان
را و انجیل کتاب ایشان را بر حق میدانند شد من گفتم که ما نبوت عیسی
علیه السلام را حق میدانیم و هر چه در انجیل آمده در قرآن هم آمده است
وی گفت که اگر انجیل چنین است ما همه اسلام می آریم تفراط و تمامی نصارا

که در زمان بود و بند کلمه طیبه لا اله الا الله محمد رسول الله منقوش و متکلم شد
چون لغراط اسلام در اسمان آورد پارچه آهنی را که حضرت داود
علیه السلام بدست حق پرست زره ساخته اند آورده بنظر من آورد
و مرا از دیدن آن این ارلی و سروری حاصل شد و امر نمودم که آن
آهن را بر کلاه خود من مثلی ساخته نصب نمایند و نقاشش و نگه
عزیزه آورده تمسکش کرد از احکام ربی بود که حضرت داود بدست
مبارک بنام ساخته بودند بنظر من در آورد و از اعجاز آن زره
بود که هیچ حربه بران کار نمیکند و زنگ نمیگرفت و آتش دران اثر نمیکرد
و حلقه های ان بند و پیوند نداشت و صاف و هموار بود و نمی نمود که جوشن بود
که اصلاح بصیقل نداشت و من در عوض آن امالت و حکومت ولایت
تفلیس نوی ازالی داشتم و مرا رخصت دادم و وی رقبه اگرالی
و سالکسان ولایت بعضی را مسلمان ساخت و در نوقیات شیخ
ابراهیم والی شروان که مرد اصیل و نجیب عاقل نیکو خصال بود از راه عقیدت
اندیشی و اخلاص بکمر بنا لعب هر سال الشنبه آمده ملازمت کرد
و ارمغان تمسکش بسیار لعل آورده بنظر من در آورده و از جمله آن تحفه‌ها
که آورده بود شاهنشاه علام صاحب شمسایی وضع خوش اندام دید
و شیخ ابراهیم خود را بسم آن شاهنشاه علام نموده لقوا نام کرد

جه علام

چهار غلام را طرف راست و چهار را جانب دست چپ خود ایستاده
ساخت و خود را درمیان جا گرفت و لیو عرضه نمود
که این ارمغان آخرین است که با خود سامان کردم و مرا ازین سخن
وا دای شگفتگی تمام حاصل آمد چون صورت اخلاص وی در آئینه ضمیر بین
مرتسم و مرتب کرده اما ان و چگونگی سروایات را اید استفسار
شالی لوی ازلی در داشتم و بر احوال ایشان خطاب دادم
چون خبر فرستادن شیخ اسلم مساعی عوام ایران
زمین رسید ملوک گیلانات استوار دوسرا انجام
و جاهای مستحکم و جنگلهای انبوه و زمین های پرگل ولای و جمعیت بسیاری
که داشتند در مقام اطاعت و اتفاق در آمدند و پیشکشهای
بسیار و ارمغان های بیشمار بدرگاه فرستاده اظهار اخلاص
و عقیدت نمودند و لیس و مردم معتبر را بخدمت فرستاده
غاشیه دولتخواهی بر دوش گرفتند و قبول نمودند
که باج و خراج گیلانات را هر ساله بخزانه واصل ساخته باشند
و درین اثنا خبر آمد که شیخ علی بهادر اعرق کلاهر لعرانا ع
رسانید من بر لعراناغ رفته در انخافت تق رستان
موسوم بود چون فصل بهار در آمد اوایل سنه نهصد و هشتاد

ذی حجه هجری که سال هژدهم جلوس و پنجاه و سیوم از سن من
بود عثمان عزیمت بجانب بروغ معطوف داشتیم در این حال بمن
من رسید که فوج عظیمی از جانب توقتمش خان بجانب آذربایجان
بجهة غارت و کشتار می آید مرا تعجب آمد که توقتمش خان که دست
پرورده من است چگونه تواند بود که قدم از جاده اتحاد بیرون
گذارد تا آنکه بیقین پیوست که پای از راه صواب بیرون نهاده
چه چندی از امرای جوجی اولوس که عاقل و روزگار دیده بودند مثل علی
بیک و عیسی بیک و اورنگ تیمور و اقبوغا والتیان در همه کار
مشیر توقتمش خان بودند عالم را وداع کردند و الحال مردم اراذل
بر روی کار آمده مغرور و مشوش شده اند و بر این زیادت اند [illegible]
که این را با ... باید فرستاد من در روزگار شیخ علی بهادر
و ایکو تیمور و عثمان بهادر را با دیگر امرا و لشکریان حکم نمودم که روانه
شوند از آب کر عبور نموده حقیقت را معلوم نمایند اگر در واقع
فوجی از توقتمش خان آمده باشد چون ما را با توقتمش خان عهد و پیمان
در میان است تا ممکن باشد بجنگ مبادرت ننمایند و با ایشان
جنگ نکنند و قدم جنگ پیش نگذارند و امیرزاده میرانشاه
و امیر حاجی سیف الدین را با افواج قاهره از عقب ایشان فرستادم

چون امرا

چون امرای من از آب گرگ رسیده سپاه باغی نمودار شد
معلوم کردند که افواج لومشن خان حسب الامر من اقدام
نموده بنشیند سستی نکردند درین وقت که شیخ علی بهادر
و امرای غنیان نموده از جنگ باز گشتند مخالفان حمل بر سستی
و هراس کرده بر ایشان حمله آوردند و تیرباران کردند بهادران
سپاه من نیز شروع در جنگ کردند و کوشش و سعی بسیار نمودند
لیکن چون از اول سررشته جنگ را درست نموده بودند
و حزم و تدبیر از دست رفته بود قریب چهل کس از لشکریان
من بدرجه شهادت رسیدند درین وقت امیرزاده مهر الشاه
را که از عقب ایشان تعین نموده بودم سرکشی کرده خود را رسانیده
و دست جلادت به تیغ زبر برده بهجوم آوردند و در حمله اول شکست
بر فوج مخالفان نهادند و به پشت باقیه روی گریز نهادند
و لشکر منصور تعاقب ایشان کرده از بند لکرز انداختند
و بسیاری از لشکر دشت کشته و زخمی شدند و جمعی انبوه
دستگیر کردند و امیرزاده مهر الشاه اسیران را بدرگاه فرستاده
چون نظر من بر ایشان افتاد رحم کرده ایشان را عفو نمودم
و رخصت دادم مصحوب ایشان مکتوبی به لومشن خان نوشته فرستادم

و نوشتیم که اگر عاقل می بودی با مروت میداشتی چون عقل نداری
مروت چون مروت نداری دین نداری که بهمه ولی کرده حقی بر تو
ثابت کرده ام فراموش کرده قدم در راه نقض عهد نهاده
و آن اسیران را وداع داده رخصت دادم و بریالی گفتم که بتوقتمش
خان بگویید که من مربی و ولی نعمت تو ام اگر با من در آیی مرابی و اگر در افتی
و بدرقه همراه دادم که ایشان را از طرف دشت قبچاق روانه سازند
و از آنجا کوچ نموده در صحرای کوکجه تنگره نزول کردم در وقت غروب الشمس
امیرزاده شاهرخ و امیرزاده سلطان رسیدند که در خدمت
مهد علیا سرای ملک خانم رسیده می آیم من از غایت دریا در منزل کوکجه
تنگره گذاشته باستقبال ایشان مبادرت نمودم و در موضع
مرید ملاقات من رسیدند و نثار بر من کردند و در آن منزل دو روز
مقام کردم و در آن وقت بمسامع من رسید که جمعی از سپاه سلطان
احمد در قلعه النجق عنان عزیمت معطوف داشتم و هم بر سر سواری
امرا و لشکریان را نهیب دادم که اگر در راه برآمده قلعه را بمحاصره در آرند
من بگرو بکشت در خانه زین نشسته بودم تا آنکه فصیل قلعه
را بارها گرفته خراب ساختم و مخالفان که تخته بالای قلعه بر آمدند
و از بی الی کار بر اهل قلعه بسیار تنگ ساختند بمرتبه که آب میکفتند

وچان

وجان میدادند چون عاجز و مضطر شدند فریاد بر آورده
امان طلبیدند و عهد کردند که فرود آیند و قلعه را بسپارند
و لشکریان و بهادران دست از جنگ باز داشته از کوه
فرود آمدند و پیش از آنکه اهل قلعه از قلعه بیرون آیند امری پیدا آمده
یکتن و یکروز باران بسیاری بارید و حوضهای و برکهای
که در قلعه خشک و خالی افتاده بودند همه پر کردند چون اهل قلعه
که از بی‌آبی عاجز شده بودند از باریدن باران آبی بیرونی
کار خود دیدند نقض عهد کرده با قلعه را مستحکم کرده نشستند
محمد میرک پسر شیر بهرام و اوج قرا بهادر را با جمله جماع از برادران
و سپاه بمحاصره قلعه البخی گذاشته خود پا در رکاب نهاده از سوسندم
و آمده با غرق پیوستم شیخ علی بهادر که بتسخیر قلعه باتیرند مشغول
بود و امیر حاجی سیف الدین و امیر ایلکو تیمور را با لشکر گران
بمدد شیخ علی بهادر فرستادم و ایشان رفته
باتفاق تسخیر قلعه باتیرند مشغول شدند و بسعی نقبچیان آب
آب خندق را در ربوده و از اطراف هجوم آورده
جنگ در انداختند و بعد از کوشش و جهد در اندک فرصتی
قلعه را مفتوح ساختند و قلعه را ویران و خراب نموده

و با هر یک سردار قلعه را دست و گردن بسته بدرگاه حاضر آوردند
در این وقت بسامع من رسید که قرا محمد ترکمان دست تعدی
دراز کرده مزاحمت بحال رعایا و مسافران میرساند
و در همین ولا جماعتی از مسلمانان که احرام حج بیت الحرام بسته بودند بدرگاه
من حاضر آمده فریاد کردند که قرا محمد ترکمان و جماعه وی ما را امراد
ساخته از راه حرمین شریفین باز داشتند و زاد و راحله که داشتیم
تمام غارت کرده متاع هر فرد مرا حشمت درگرفت و زاد و راحله
ایشان داده آسیب ایشان را از سر مسلمانان کوتاه کردم توزک دفع
فساد قرا محمد ترکمان چنین کردم که خاطر را از همه جمع نموده و پا در رکاب
نهاده از صلحای کجون سوار شدم و بر تبع محمد میرک
صادر نمودم که قلعه البحق را که آشیانه ترکمانان است بستاند
و حکم کردم که اعرق رفته در مواضع الراق نزول نمایند و خود بلشکر
جرار متوجه استیصال قرا محمد شدم و چون بقلعه با نهند که از
قلعه‌های ترکومتند رسیده نزول نمودم و فرمودم که الوس
و الوسات مذکور را غارت نموده با لان کشته بقلعه نزدیک رسیدم
و پسر قرا محمد مصر نام در آن قلعه بود و ایل و الوسات و الوسات
ترکمانان در آن حوالی و بولمستان بودند لشکر با آنها حکم کردم

باطراف وجوانب رفته ترکمانان رسانیدند وغنیمت بسیاری از برده وگله
در همه دست آوردند وازانجا کوچ نموده بصحرای ارزروم نزول
کردم وقلعه ارزروم را در یک ساعت نجومی مسخر گردانیده وقبه در کنار آب
خنابچوان لشکرگاه ساختم وایلچی نزد طهرتن حاکم ارزنجان فرستادم
وبر اطاعت وانقیاد رهنمایی کردم چون وی عاقبت اندیش وعاقل
بود ایلچی مرا استقبال نموده اعزاز واحترام بجای آورد واز اطاعت
وفرمانبرداری درآمده حلقه خدمتکاری در گوش کرده باج وخراج
قبول نموده ایلچی مرا با پیشکش وارمغان رخصت کرده وخطبه وسکه
بنام همایون من ترتیب داد در همین وقت سه قشون آراسته مسلح
ومکمل از لشکریان خود مرتب ساختم وسرداری یک فوج امیرزاده
میرانشاه مقرر نموده برعایت ایل والوس ترکمانان تعیین وجست
وجوی قرا محمد پدر قرا یوسف ترکمان فرستادم ویک قشون
دیگر بسرکردگی محمد میرک فوج سیوم بسرداری شیخ علی ارغون
شاه وافغانشاه برغوجی بکمک تعیین باطراف بهمن
خدمت تعیین نمودم امیرزاده میرانشاه بالشکر خود در سمت
ایل واحشام ترکمانان رسید وبسیاری را بقتل رسانیده
زنان وفرزندان مخالفان را اسیر ودستگیر نموده گله دواب

دستور مکو سفندان الب ارسلان گرده منظور منصور مراجعت
نمود و محمد میرک با افواج خود بکوهستان افتاد
و طایفه مکمانان الغا قب نموده بدره کوهی در آمد و مخالفان
سر راه بروی گرفتند و لعیدار کوشش و خلک بسیار
ازین حالگاه بسلامت خلاص یافته بملازمت من آمد و بیرام در کار سپاهگری
چهار چیز تعلیم کردم اول انکه سپاهی را باید که مثل باد و سحاب بی دریغ
رو بدشمنان نهد و در آمد دوم این که احتیاط را مرعی دارد
و حزم و تدبیر را از دست ندهد سیوم زین غنیم را ملاحظ کند
و دشمنی و بلندی را بنظر احتیاط ملاحظه نماید و بخاطر آورد چهارم
اصلاح و کشاکش صفیان کار کند چون احتیاط و تدبیر کار کردی
و محنت و از ربکشیدی شیخ علی و افغانان ده و سلک
در کوهستان کدفرامحمد پناه خود ساخته در آمده خود را رسانید
چون مستحکم جای بود خلق عظیم در هر وقت و ار بها در آن من جمع بودند
سپاهیان و کوشتهای مردانه بظهور رسید والا خواجه که از
بهادران نامی من بود حکمهای مردانه نموده جانبازی کرد و خود
فدای کار من ساخته چون فرامحمد در کوههای بلند بر آمده
پنهان شده بودند کوشتی که در دست او بود نمی نمودند

قاعده

فایده نشد شکست بسیار به ایشان تیغ بیدریغ در گذرانیده جرأت نمودند
با دیگر جهانشاه بهادر را با لشکر گران بر کشت تعیین نمودم
و ایشان بایلغار رفته بایل فراهم رسیدند و دست بغارت
و نهب بر آورده ایل و منال بسیار و اسباب و الجه بی نهایت
و گله رمه از حد افزون الجه کرده برگشتند در هنوقت شاه ملک
پسر ملک غیاث الدین برلاس بی حصن من لطف مخالفان
بجانبی رفته بود اتفاقاً فراولان وی را در ساباتی کشته یافته
بابنند چون تمامی ایل و الوسات فراهم بغما و غارت
رفته با در کاب نهاده عنان عزیمت بجانب صحرای موش
مصروف داشتیم ایل و الوس آن نواحی را پامال و الجه نموده
بطرف شهر اخلاط متوجه شدم چون باخلاط رسیدیم
اهالی آن ولایت آمده ارمغان و ساوری بسیار نظر من در آوردند
و بطوع و انقیاد من پیوستند چون از شهر اخلاط سوار شدم
و بشهر عادل جوز رسیدم والی آن شهر با فوجی که همراه داشت
ملازمت احتیاط و بر شکستهای الالق گشتند چون جوان مردانه
بود با مالت الوس الولایت لوی ارزانی داشتم و از انجا گذار کنار
گول رفته ارندا گذر کرده در مرغزار اتاق سرای نزول نمودم

وا عرف کلان آمده بمن ملحق شد و از انجا سوار شده
بجانب ولایت وان و سلطان عنان عزیمت معطوف داشتیم
ملک عز الدین سبزواری که والی الولایت بود از ترس
بقلعه وان در آمده من ایلغار کرده بر سر قلعه وان هجوم آوردم
چون آن قلعه بغایت مستحکم بود و بر سر کوه بلندی تعمیر کرده بودند
بر سر سواری امر نمودم که هر کس آن بهر جا رسیده باشد
در همانجا بوده نزول کرد چون صبح منور دمید من سوار شده
بکوه برآمدم در پناه سنگی که بجانب دروازه القلعه بود امر نمودم
که الجوق مرا ایستاده گشته که هر یک از امرا و سپاه خیمه و خرگاه
های خود را در آن سنگلاخهای کوه برپا کردند چون ملک عز الدین
سعادت رهنمایی کرد روز دیگر شمشیر در گردن انداخته از قلعه فرود
آمده بمن پناه آورد و بلب بساطبوس مشرف گشت من دبیرا
بنواختم در موقت اهل قلعه را صواب را کم کرده یاغی شدند
و دروازه های قلعه را بسته شروع در مخالفت نمودند تا آنکه امر نمودم
که از اطراف و جوانب قلعه هجوم آوردند و در محاصره داشتند
خندق در آمدند و حکم کردم که منجنیق ها برپا سازند چون عراده
و منجنیق ها از اطراف ایستاده شد و بر اهل قلعه سنگ باران

مروده

نموده دیوارهای خانه‌های ایشان را از پا در آوردند و روز سیم
از محاصره بعنایت ملک تعالی نسیم فتح وزیده قلعه مسخر من شده
بهادران من داخل قلعه شده بسیاری از آن جاهلان را طعمهٔ
شمشیر ساخته هلاک گردانیده و بقیة السیف زنده اسیر
نمودند و آنجا بلانرا دست بسته از بالای کوه بزیر انداختند
در همین وقت ایلچی طهرتن از ارزنجان بوی ارزانی داشته بودم
رسیده آمد و بمقدار حاصل یکساله ولایت ارزنجان از نقد
و جنس و اسب و شتر و استر من پیشکش آورد و یرلیغ صادر
صادر فرمودم که ایالت ارزنجان بدستور سابق بوی متعلق باشد
و چند روز در حوالی قلعه وان اقامت نمودم و چنین بمسامع من رسید
که این قلعه از بناهای شداد بن عاد است و امر نمودم که این قلعه را خراب
سازند و یادگار اندخوی را حکم کردم که تمامی لشکر را برده تخریب
قلعه را بر دارد چون این امر را سرانجام نمودند هر چند سعی کردند
لیکن نتوانستند که سنگی را از دیوارهای قلعه جدا سازند
از همین منزل سوار شده بسلماس نزول نمودم و اکراد آن کردستان
آمده ملازمت کردند و پیشکشها گذرانیدند و طلب حاکم نمودند
من ملک عز الدین والی قلعه وان را بر ایشان حاکم ساختم

والشان وی را با خود همراه گرفته بالوس خود ها بردند
چون از شماخی روانه شدم حاکم ارمی که برک نام داشت
آمده ملازمت نمود و ارمغان و سوغاتی بسیاری آورد
من ولایت وی را به دستور قدیم بوی مقرر داشتم و از جمله
برده ها که امرا آورده که امیر آورده بودند کنیزک صاحب جمالی
بوی بخشیدم و از آنجا کوچ کرده از سرزمین مراغه گذشته
بولایت گیلان نزول نمودم و چند روز در گیلان اقامت
نمودم چون جلال الدین شاه شجاع والی شیراز در راه گذر
عالم را وداع میکرد مکتوبی از روی اخلاص بمن نوشته بود
که خلاصه مضمون آن است که چون فنای هر موجودی
از واجبات و لقاء و دوام مخلوقات از ممتنعات و من یکی
از مخلوقاتم نیز لقای من از ممتنعات و چند گاهی که الله تعالی
حوالی قطعه زمین خود را بمن ارزانی داشته بود حسب قدرت
و امکان در معموری آن سعی نمودم و شبی نوع اولاد میانزاده ازان
مسکن داشتند بعدالت و انصاف مرده داشتم و در اعلای
اعلام شرع شریف غرا و العظم اولاد و اتباع آنحضرت محمد مصطفی صلی
الله علیه وسلم نوشتن نمودم بقدر مقدار با حوال رعایا

و ضعفا پرداختم و با کافه خلائق نوعی معاش و زندگانی
کردم که بعرض اعلی رسیده باشد الحمد لله که بسبب اخلاص
و ارادت خود را بآن شهسوار عدل و احسان درست داشته
در القای آن راسخ بودم و ثابت قدم بوده و الحمد لله علی
ذالک و در وقت ارتحال که پیک نسیم دعوت الله بعوالی
دار السلام بمشام جان رسید شکر باری تعالی بجا آوردم
که هیچ آرزو در دل و خاطرم نیست و در این هنگام در سال
بکلمه طیبه توحید از صدق دل و اقرار بزبان و عمل بارکان
زیست نموده ام بامید بقای عمر و دولت و سلطنت
و جاه و مملکت آنحضرت سلیمان منقبت یاد و بنا بر صدق
نیت و اخلاص طویت که با آنحضرت سلطنت پناه داشتم
فرزند دلبند زین العابدین را بخداوندگار سپردم و دیگر فرزندان
و برادران را با استحباب احتیاج بسفارشش نمیدانم در دولت
فطرت اخلاص و عقیدت که شاه شجاع بمن داشت نموده
مکتوبی بزین العابدین پسر شاه شجاع که بعد از پدر حکومت
ولایت فارس و عراق بوی تعلق گرفته بود از روی مهربانی
و عطوفت نوشتم که چون پدر مرحوم در وقت زندگی

همیشه باین پدرم اخلاص و یکانکی بنبرد و در هنکام وداع نمودن
عالم مکتوبی متضمن سفارش او بمن نوشته منجوابم که هیچ سفارش
از حضوم بظهور رسید چون باین حوالی رسیدم مناسب دانست
که بپیدا غدعیه و وسوسه ملازمت رسید و از عنایات و مکارم
بادشاهانه بهره بردارد چون نامه من در شیراز بوی رسید
و برابعضی از سعادت مندی نمود در امدن ملازمت سهولت
نموده و فرستاده مرا که نامه بوی رسانیده رخصت مراجعت
نداد و اندیشه های دور از کار را بخاطر خود راه داده بود
و ابجر بسامع من رسید یورش رفتن دار الملک فارس و عراق
نمودم **تورک یورش دار الملک فارس و عراق برین نهج نمودم** که در ایام زمستان
معتصد و شناو فته بحری یادر رکاب نهاده عنان
عزیمت بصوب دار الملک شیراز معطوف داشتیم و بعضی از امرا
با افواج ارسته بدستم منقلای پیش از خود روان ساختم
و امیرزاده میرانشاه و امیر حاجی سیف الدین و شیخ علی
بهادر را با بعضی از لشکر تومانات مقرر نمودم که از طرف
الطرف ری بزده و بیار قمشه قسلان بحریا و قارن
رسیدم و در همین منزل ماسلتن یورک افواج سر دخته

ییلاق

بار اسکنگی تمام روانه شدم چون در سواد شهر اصفهان
رسیده نزول نمودم و در اصفهان مظفر کاشانی
که طغاتی زین العابدین بود از جانب زین العابدین
حکومت داشت چون لغزار الطاعة والفساد راه نجات
خود مسدود دید امان طلبید باتفاق خواجه رکن الدین و دیگر اکابر
و سادات علما و اهالی صفاهان از شهر برآمده بعزم
سربلندی بخدمت من رسیدند جمیع اکابر و اهالی را استمالت داده
بالعامات خوشدل گردانیدم و لشکریان من گرد و پیش
شهر را فرو گرفتند و من سوار شده رفته بقلعه طبرک در آمده
سیر کردم و امرا کلو تیمور را مخالف و خبرداری قلعه [illegible] نموده
وا گذاشتم در هر دروازه شهر جمعی از سپاه بجهت نگاهبانی
تعین فرمودم و بر حسب نموده بیارگاه فرود آمدم و بر لشکر
دادم که هر چه از اسلحه و چهارپا در شهر یابند
از اهل شهر و کسان زین العابدین گرفته در سرکار
ضبط نمایند و اکابر و اهالی ... مبلغی مال و امانی
مقرر شد که بخزانه عامره واصل سازند و لشکریان
و سپاهیان بجهت وصول اسلحه و اسپان مال امانی

تعیین نمودم و ضبط مال الغهدلو ربکلکی بر لاش و محمد امیر سلطان
مقرر کردم و کلانتران اصفهان را امرا در لشکر لکا بداشته
بتحصیل وجهی که قرار یافته بود مشغول شدند چون لشکر متعالی
که در ذات الشجاعه بود و مجبوب است که بلای عظمی بر شهر آمد
و یکی از اوباشان جاهل صفاهان که وی را علی کچه پا می گفتند
از روی جاهلی دهلی گرفته شروع در نواختن کرده و فریاد
بر آورد و بسیاری از اوباش بی باک بر سر وی جمع
آمده بیاکاه دست به تیر تیغ کرده که سخنه ضبط مال و اسب
و اسلحه شب در شهر در آمده بودند بر او خشنید و بجز پیر الستان
ریخته بسیاری را بقتل در آوردند و مردم خیل محله عاقبت اندیشی
نموده محصلان خود را پنهان ساخته از دست مفسدان
شهر خلاص کردند در آن شب محمد امیر خطای که در
از دست الشجاعه بقتل رسید و قریب سه هزار کس
از لشکریان در آن شب مقتول گشتند و الت ترا
بگشتند دروازه های شهر را ور دند و مردمی
که بمحافظت دروازه ها مقرر نموده بودند دست قتل
بیاکاهان بر ایشان دراز کرده دروازه را مسخر ساخته

استحکام

استحکام داده بودند و آماده جنگ شدند
چون صبح این واقعه بسامع من رسید آتش غضب من شعله
زدن گرفت و حکم کردم که لشکرها فوج فوج با استیلی
تمام سوار شده حاضر شوند و امر نمودم که دروی مردی
سنجر شهر آورده در قتل و سبت تقصیر نکنند بهادران
چین کین بجبین آورده متوجه شهر شدند
اهل شهر چون گذشته بود در مقابله و مدافعه کوشش
نمودند و جنگ عظیم در پیوست چنانچه بیان نموده
نمود لشکر افغانها در آن جنگ کشته شدند آخر الامر در یک
وقتی شهر و قلعه بدست بهادران من شد
و در موقت مربع جهان کشا دادم که محله سادات
و محله اکابر که و خانهای خواجه امام الدین و عظ را
که یک سال پیشتر عالم فانی را وداع نموده بود مردم رفته
محافظت نمایند و خبردار باشند که مبادا لشکریان
من بدانان رسید و حکم بقتل عام کردم سپاه
ظفر پناه دست بقتل و تهبت و غارت برآوردند
و جماعه که محصلان خود را عاقبت اندیشی نموده نگاهداشته

از جان اهل امان طلبید و بجهت بسیاری جان بسلامت
بردند امر نمودم که لشکرهای تومانات و هزارجات و صدجات
هرکدام چه مقدار سر بیاورند و توجیانرا بضبط سرهای
کشتگان تعین کردم و سرها را خرمن خرمن توده کردند
چون شب شد جماعه از شهریها و کنج خانه و جاها پنهان شده بودند
از شهر برآمده باطراف گریختند چون برف باریده بود
و صباح اثر پاهای ایشان که بجاها از روی برف
گرفته در جاها که رفته پنهان شده بودند دستگیر کرده
سرهای ایشانرا بریده آوردند که سرها را بشمار در آوردند
و هفتاد هزار سر بریده شده بود سرها را بشهرهای
اطراف فرستاده منارها ساختند چون اصفاهانیان
بخون سه هزار مسلمانان بیگناه مبادرت نمود
بسگالی که مقتضی حقیقت است سپاه مرا ایشان گماشت
و سزای آن بدکرداران را در کنار ایشان نهاد این قتل
در روز شنبه ششم ماه ذیقعده سنه هفتصد و هشتاد و نه هجری
روی داد چون خاطر از تسخیر اصفهان و نواحی جمع شد
امیر حاجی بیک سپهسالار توغا و تومان شاه با لشکر

گران

گران در اصفهان حاکم و داروغه بوده بار و خیمه و العقبه الکیف
بشیمیر یلتقی نموده عنان شتاب بفارس معطوف داشتیم

توزک تسخیر دار الملک **فارس** چون خاطر از تسخیر دار الملک

عراق جمعیت حاصل شد و در قبض و ضوابط اصفهان
را بامداد البوار فرستادم و ساحت اندبار را از لوث وجود
آن ناپاکان پاک ساختم پا در رکاب نهاده متوجه
صوب فارس شدم و منتظر اخبار زین العابدین
والی فارس می بودم که در این وقت خبر رسید که زین العابدین
تمکین را منکر شده دار السلطنت شیراز خالی ساخته
بجانب تستر که والی آنجا شاه منصور بود و نسبت پسر
عمی بوی داشت رفته چون شاه منصور خبر زین العابدین
دانستند که بجانب وی آمده بمروتی کرده مردم
ویرا دست داده سرداران سپاه ویرا بجانب
خود کشیده تا آنکه زین العابدین را مردم وی در زنجیر کرده
قلعه سکلایل محبوس ساخت چند و شاه منصور کار عاقلانه کردن
بود که اعتماد بر سرداران که زین العابدین را گرفته تسلیم کرده
بودند نکرده همه ایشان را جمع ساخته ایشان را مخاطب

که شما باید از من تا این غایت اعتماد نموده ایم که با جناب خود هوا خواهی
کرده و دیگر اگر چه بدانستان گفته که اعتماد بر قول تو کرده
زین العابدین را گرفته ایم شاه مسعود گفت که مصلحت در این بود
بشما بگویم که دیگر آنکه باید که حب و نمک خورده را فراموش
کردید و رسم مردی و مروت را بر انداخته که وی خود را بشما
سپرده بود و رسم مردانگی گم کردید مرا بر شما هیچ اعتماد
نباشد آنچه بوی کردید اگر دست یابید بمن هم خواهید کرد بوکر
را باید که چند چیز از اشعار خود دانسته باشید اول وفا آن خود
در شما نیست که وفا نکردید پس سگ از شما بهتر باشد که وفا
داری میکند و از صاحب خود جدایی نمیگزیند دوم حقیقت
حق نعمت بجا آورده و شما حق نعمت فراموش کردید پس سگ
بر شما شرف دارد که حق استخوانی که بوی میدهند
فراموش نمیکند و شما این چنین کرده حق را فراموش کردید
و مرد ولی نعمت خود بر انداختید و در امانت وی خیانت کردید
هرگاه بوی حقیقت و وفا بر نبردند و حق نعمت و دیگر فراموش
کردید بمن چه وفا خواهید کرد چون ایشان را ملزم ساخته
بشاه میان ایشان را مقید کرد و اسپ و مال و اموال ایشان را

تا بافت کرد چون انجا بعرض من رسید منزل بمنزل
روانهٔ دار الملک فارس شدم اول ماه ذی الحجه سنه
هفصد و نود و نه هجری رفته داخل بلده فاخره شیراز
گشتیم و مملکت فارس ضبط و داخل ضمیمهٔ ممالک محروسه
من شد و بیرون شهر تخت قراچه را لشکرگاه ساختم
و تمامی ارباب و کلانتران و اکابر و اهالی شیراز
باستقبال آمده بعز بساطبوسی مشرف گشتند
و مبلغ یکهزار تومان کپکی برسم اقامت پیشکش قبول کردند
امیر اعتماد بجبه و جهانشاه محصل العین کردم چون روز عید
قربان رسید بعیدگاه رفته نماز عید ادا کردم
و خطبه را بنام من خواندند مجلس عید قربان که در دار السلطنه
شیراز آراسته داشتم درین روز عید فحول علمای
شیراز و مشایخ و سادات و اکابر و اهالی
دار الملک فارس جمع آمدند و شاه یحیی والی یزد که برادر
زاده شاه شجاع و داماد وی
بود با پسر کلان خود و سلطان احمد برادر شاه شجاع
که حاکم کرمان بود و ابو اسحاق نبیره شاه شجاع حاکم

سرمان و امالکان کرد کرکین لاری که از اولاد میلاد لو دار روی
سعادتمندی و مطاوعت آمده لعل سلطوس سربلندی
یافتند و پیشکشها و ارمغانهای بسیار هر کدام آورده
از نظر من گذرانیدند من درین روز نوروز بودم که خلعت
ایشان
بسیار آوردند اهل لفرزندان صعقها دادم الکاه بامراولو
و بلکابک و باشنسان ولور باشنسان خلعت دادم و بهر یک
نفور سهب عنایت کردم و درین مجلس سخن از فضیلت
صلواة محمد و بر آل محمد مذکور شد من از علما سوال کردم
که چرا در صلواة ذکر آل محمد میکنند یکی از علما گفت که اصحاب
محمد داخل آل محمد اند بموجب حدیث نبوی صلی الله علیه و آله و صحبه
وسلم حدیث من تکلم سطر لقی و هو الی لعتی کرس متابعت
من میکنند و طریقه من سلوک مینمایند او هم از آل من
است و ذکر آل که میکنند شامل است اصحاب را چرا که اصحاب
رضی الله علیهم در همه حکم و همه کار پیرو تابع محمد اند صورتا و معنی
این راسید شریف جرجانی لفر بوده که آل محمد را بسبب دیگر است
که از جمیع نسبت بنی آدم شرف است نمی بینید که از غایت حرمت
صدقه ضوری که چرکه مال است بر ایشان حرام است از کسی

احوال

احوال الشان بر دیگری نتوان کرد از جهة که امام شافعی گفته که نماز
بدون صلواه بر محمد وال محمد باطل است و گفته که یا اهل بیت
رسول الله من لم یصل علیکم لا صلوا الا بالنبی ای اهل بیت رسول خدا هر کس
صلواه نفرستد بر شما مردی رحمت باد امام اعظم رحمة الله فرموده
اگر در نماز صلواه بر محمد وال محمد نفرستند ان نماز بکراهت ادا شده باشد
و حدیثی مذکور شد که بعد علیه الصلواه والسلام فرموده اند که انا من الله
والمخلق منی یعنی من از خدایم و خلق از من اند چه خلق عالم مخلوق بمشند
بواسطه وجود مخلوق شده اند و وی واسطه است میانه خدا و خلق
خدا که اگر وی واسطه نمی بود خلق عالم مخلوق نمی شدند خاصه حضرت قدسی
لولاک لما خلقت الافلاک بر من مدعا گواهی میدهد یعنی اگر نمی بودی
یا محمد هر آینه پیدا و مخلوق نمیکردم من آسمانها را پس محمد وال محمد
را شرافت دیگر است از سایر مخلوقات و در باب صلواه و سلام
بر آنحضرت الله تعالی در قرآن مجید مقرر فرموده که ان الله و ملائکته یصلون
علی النبی یا ایها الذین امنوا صلوا علیه و سلموا تسلیما یعنی هر آینه خدا تعالی
و فرشتگان وی صلواه بفرستند بر نبی ای آنکه ایمان آورده اند
صلواه و سلام نفرستید من در وقت ارمغنی صلواه سوال نمودم
علما چنین گفتند که در وقت صلواه فرستادن چنین بخاطر

باید آورد که رحمت و فیض مطلق از حق تعالی بر حضرت رسول
طلب میکنیم و بحظ خود از آنحضرت بهره مند میشویم پس اللهم صل علی محمد و علی
آل محمد بمعنی درخواست است که بار خدایا رحمت و فیض بر محمد و آل محمد
دار و ساز نوعی که از ایشان بما بهره رسد چون این کلمات
در فضیلت آل محمد بسامع من رسید من در تعظیم سادات و احترام
ایشان افزودم و در جمیع احوالی که بر ایشان می آمد البته توجهی
از سادات در پیش خود نگاه میداشتم و از ماکولات و مشروبات
قومی در آمد اول با ایشان صحبت میداشتم و آنگاه خود میخوردم
و مرا اعتقاد این بود که دو لشکری که سید پیش رو نباشد
آن لشکر مظفر و منصور میگردد و هر پادشاهی که در درگاه وی
سیدی نباشد آن دولت رو بانهدام باید و در مملکتی که سیدی
نباشد برکت از آن مملکت برخیزد و من همیشه چند سید پاک
اعتقاد حقیقی مذهب را در مجلس خود جای داده بودم
اول میر ابوالبرکات دوم میر ابوالمعالی ترمذی سیوم امیر صدر الدین
خراسانی و دیگر سادات را موافق مرتبه در مجلس خود جا
مقرر داشته بودم و ممالکی که مسخر من شده بود و میشد
اول حصه سادات جدا میکردم و همچنین از برای علما

و مشایخ

و مشایخ در وضاف و طایف و مرسومات مقرر میفرمودم
و ارمای فقرا و مجاوران و ساکن و طبقه معین میکردم و عطف
جمیع دطها نمودم تا همه مدعای دولت من مشغول باشند
و بوسیله دعای خلق بمرتبه سلطنت برسیدم و در همین مجلس
مبران خاص امر نمودم که منشور و فرمانها نوشته بممالک تورات
و خراسان و قندهار و کابلستان و ناخیر و سیستان
و عراق و اذربایجان و شروان و گیلان و رستمدار و مازندران
ارسال نمودند و بممالک مصر و سه روانه ساختم و چون
در مملکت شیراز گوشه نشینان و مجذوبان بسیار
میباشند من شبی از برای زیارت ایشان با مردم بیرون
با یکی از اولیا برامدم و بگلخنی رسیدم که در ان مجذوبی
نشسته بود دور فریاد کرد و تا ماکستان خود شمار می نمود
چون بعقد شمارش نه میرسید من اشارت میکرد تا اکله چون
هفت مرتبه رسید گفت بس است اکنون شروع در شمار کرد
چون بسی عقد رسید فریاد کرد که بس است اکله کوشفند کبمی بخورده
خودش بود بجانب ما نیافت و مرا دشنام داده گفت
بمورک نزاد پادشاه روی زمین کردند من قدیمی

بجانب وی پیش نهادم وی فریاد کرد و انگشتان خود را
بشفقت مزید عقد کرد و گفت بمیر که خداوند گرد آسمان خود برده
و این کلمه تکرار میکرد و دست خود را بر سر میزد و بر شکم و زانو
و بالش فرو دمی آورد من بسخنان و عقد انگشتان وی را که بجانب
من اشارت میکرد و سکون گرفتم و شکر گفتم و مجلس دوم
که در دار السلطنت شیراز بر بساط نشستم بدین کیفیت بود
که چون دار الملک فارس مسخر من شد سران و سرداران
ایل و الوس که در آن نواحی بودند بدرگاه آمده ارمغانها و پیشکشها بنظر
من در آوردند و کلانتران و کدخدایان و حکام خرد دار الملک
فارس با سادات بدرگاه آمده ملازمت کردند و هر کس که از من رو
گردان شده و پناه بدرگاه من آورد افواج قاهره را بر ایشان
تعین کردم که ترکتاز بردند و در مجلس اول بنظر و حکام
فارس و سادات و اکابر و اهالی و علما و فضلا و شعرای
شیراز حاضر آمدند و با اهل نظر سخن کردم با ایشان سخن
بشنودم و عیب و هنر ایشان بر اندازم اول از سلطان
احمد برادر شاه شجاع پرسیدم که شما را از دنیاداری
و سلطنت چه خوش آمد گفت خوردن و نوشیدن وجود را

در این

درین لباس پنهان ساخته است و از مرتبهٔ شجاعت و طلب داری
و مردی و همسری سخن نکرد چون از شاه یحیی پرسش نمودم وی خود
را نهفته ظاهر ساخته است و از مرتبه و نوزدک سلطنت سخن نکرد و شاه
یحیی با چه کوششی بود چندان شغوری یافته است چون از ایشان پرسیدم
که شما را چه برین داشت که آمده مرا ملازمت کردند ایشان گفتند
تا امروز دولت یار الکاه شما است امروز دولت و نمیخواهیم که الکاه داریم
و دولت خود را سر دیدیم و دولت امیر را چون یافتیم دانستیم
که بجز اطاعت چاره نداریم و بموجب صحبت شاه شجاع عمل کردیم
و زین العابدین که وصیت پدر را نشنود و از امیر رو گردانید به
منصور شاه مرد لشکر ای خود رسید مرا امتحان ایشان
خوش آمد و ایشان را اعزاز کردم و در صحبت از علمای شیراز
چند سخن شنیدم اول آنکه بموجب حدیث پیغمبر صلی
الله علیه و سلم پادشاه عادل ظل الله است یعنی خاسته مردم
از حرارت آفتاب ماه لبیه می پرند همچنین مظلومان از شدت
ظلم به پناه پادشاه عادل میبرند مرا ازین حدیث سروری
تمام حاصل شد به شکر معالی بجای آوردم که مرا توفیق
عدالت روزی کرد دانسته سخن دویم آنکه آثار زینت

سلاطین منسوب می‌شود که اگر پادشاه نیت نیک عدالت
بخاطر رساند در همه چیز اثر میکند موجب رفاهیت خلق و ارزانی
محصولات و خیر و برکت میکرد و اگر نیت ظلم بخاطر او درگذرد سلب برکات
و آشوب و بی برکتی و قحطی رو نماید و تجربه کن سیوم آنکه پادشاه
عادل آنست که همه چیز و همه کس از دولتش بهره دارد مثل آفتاب
بر همه چیز بتابد و مانند باران فیض رسان باشد و هر کس
بر درگاهش حاضر آید بمنع و دفع ندیده برگردد و هیچکس را محروم
نگذارد مرا ازین کلمات که علمای شیراز گفتند تجربه تمام حاصل
آمد و این سخنان را پیش نهاد خاطر خود داشتم و امر نمودم
که هر روز علما حاضر باشند زبان بنصایح و مواعظ من بملاحظه
بکشایند درین وقت از طرف ما وراء النهر بعد من خبر رسید
و از عرایض علما و امرا چنین معلوم شد که توقتمش خان قدم
بر جاده بد عهدی نهاده و مثل بیوفایی بر جنازه خود بسته
و لشکری از خداوندزاده پیش بسرداری بیک یارق اوغلان
و طمتش اوغلان و عیسی بیک و ساقین بهادر و دیگر امرا
بر سر ما وراء النهر فرستاده و این لشکر عظیم از سقاق
گذشته بکران که از ممالک محروسه است رسیدند

دفو

و قلعه و شهر را محاصره نمودند و تیمور خواجه پسر افتوغا که داماد
و حاکم انجا بود بمقابله و مدافعه امده خنکهای مردانه کرد و با انکه
لشکر کمی با وی بودند و لشکر انبوه دشمن مردی با فتند
و خجالت زده نساخت و با راج تلک مشغول شدند و امیرزاده
عمر شیخ که در ادرکان می بود لشکر اطراف جمع کرده
سمرقند و محاربه بلشکر وشت متوجه شد امیر و سلیمان
شاه و امیر عباس شاه که بحکومت و داروغگی دار السلطنت
سمرقند اشتغال داشت امیر لعل برلاس مراد طغی لوغا و شیخ
تیمور پسر افتیمور بهادر در سمرقند گذاشته با لشکری خود را
جمع اورده رفته با امیرزاده عمر شیخ ملحق شدند و بالتفاق متوجه
دفع لشکر تومیش خان شده از آب سیحون عبور نموده
و در صحرای جوکلک که در پنج فرسنگی انداراب رفته با لشکر
غنیم رسیدند و رو در روی یکدیگر از طرفین صف ها آراسته و کوس
و کورکه نوازش در اورده شروع در جنگ نمودند تا انکه لشکر
مخالفان جدیر ابر لشکر امیرزاده یونس تاب مقاومت جنگهای
مردانه کردند و امیرزاده عمر شیخ از دلاوری و کمال مردی
و مردانگی با حذی خود را بر صف غنیم زده با نطرف رفت

وار سپاه خود جدا ماندچون لشکریان امیرزاده را ندیدند
بدل شده هریشان کشتند و امیرعباس رحمی نشان
دامیرزاده عمر شیخ در کشتن و کوشتن خود تقصیر نکرده خود را
بکوشک نکشید و عنان عزیمت بجانب اندکان نادیه لشکرهای
هریشان رسیده را گرداوری نموده بدو در یوقت نامیرزاده
امیر خاجی بیک ارکزت جمعیت قدم مرحاده غلکری
نهاده خق نعمت و مروت امیر را فراموش کرده تا لشکریان
ارسند از میولستان بسر زمین سیرام و تاشکت آمده
بیست و عارت بومالان مشغول شد چون این سماع امیرزاده
عمر شیخ رسید با لشکر او در کشند و عزیمت بطرف خجند
درین اثنا خبر رسید که الکانوار راه دیگر بطرف اندکان
رفته امیرزاده بر سر سواری بر گشته بکنار اب سیحون
بلنگید مخالفان رسیده و کدرها بسته کرده بر دو لشکر
بر هر دو کنار سیحون نزول نمودند و چند منزل
بر دو لشکر بالای اب سیر فتند تا الکانوار راه فرصت
یافته اراب بگذشت و صباح ان صف آرایی نمود امیرزاده
مرخص داشته افواج خود را بدستش رفت

دیگر

و جنگ عظیم روی نمود و بسیاری از طرفین مقتول و مجروح
گشتند و از هیچ طرف صورت فتح روی نمود امیرزاده
عمر شیخ روی دل بجانب حصار اندکان آورده بر پیش لشکر مشغول
شد و الکا را به شمارداری رضیان لشکر خود نموده
بعد از چند روز آمده در نواحی شهر اندکان نزول نموده
اراده محاصره قلعه و شهر کرد اتفاقا امیرزاده عمر
شیخ با نهایت جرأت و غیرت مردانگی با اندک سپاهی
که در رکاب خود داشت از قلعه بدر آمده روی جلادت بطرف
غنیم آورد و خود را میان افواج مخالفان رسانیده
بذات خود بشمشیرهای نمایان زد و بسیاری را در خاک و خون
غلطانید درین وقت توکل بهادر خود را بامیرزاده رسانید
و جلو وی را گرفته از میان غنیم بیرون آورده داخل قلعه
ساخت چون الکالوران دلیری و مردانگی از امیرزاده
دیدند توقف خود را دران سرزمین مصلحت ندانسته
روی بگریز نهاد و الفرار گفته راه کوهستان گرفت
و امیرزاده عمر شیخ جماعه سپاه را تعاقب الکالور
رالعین نمود و ایشان تا سه منزل در ایل آن بند ستان

زده بسیار بر آن لعین رسانیدند و الحاح که می بردند خلاص ساخته
باز آوردند و امیر سلیمانشاه و امیر عباس و تیمور تاش و برات
خواجه نوح تیمور که در جنگ صحرای جوکلک بر ایشان شده
بازگشته بودند خود را به سمرقند رسانیدند و مردم را باندرون
قلعه در آورده یکجا بالای سمرقند بر دو جنید و تیمور تاش را بمحافظت
آن تعین نمودند لشکر توقتمش خان با علیه تمام رسید
و ملک را تاخت و تاراج میکردند و یک فوج را از خود جدا ساخته
بر سر بخارا فرستادند و یک فوج دیگر که توقتمش خان به اطراف
خوارزم فرستاده بود به بخارا رسیدند و شهر بخارا را محاصره
نمودند و امیر طغی بوغا برلاس و ایلمش قوچین دیگر قوچینیان
که بمحافظت بخارا اقامت داشتند برج و باروی حصار را مستحکم
گردانیده بمقابله و مدافعه مشغول شدند چون مخالفان کاری
در محاصره نتوانستند ساخت اردو و شهر بخانه در دور ملک
متفرق شدند و خرابی ولایت بر دو جنید و در بحر برای آتش
زده سوختند و سلطان محمود بسیر کشمیر و خلالی که پیش
از لشکر توقتمش خان بود از فرشتی و خوارزمش رفته
تا کنار آب آموخته بتالان نمود امیر عباس که در جنگ

والکا

چو کلک زحمار شده بود عالم را وداع نمود چون این اخبار
معلوم من شد بسیار فرو لشنه حاضر شدم بمجلس
اظهار نکردم و در ساعت امیر عثمان پسر امیر عباس را با سی
هزار سوار جرار از راه یزد بسمرقند تعین نمودم و بایشان
امر نمودم که الوار و شبنکیره را بسمرقند رسانید و خود بجهت گرفتن انتقام
کردم که دار الملک فارس را بکه بسپارم که تواند با آل مظفر
و منصور شاه را تواند برابری کرد چون نظر کردم سی
هزار سوار یافتم که در مقابل ایشان مملکت فارس نگاهبانی
میکردند بخاطرم چنین خطور کرد که آل مظفر را از دست بگیرم و دست
گرفته من باشند حق نعمت مرا ایشان باید باشد اگر حق آن
من فراموش کنند احسان من ایشان را مکافات خواهد ساخت
در موقف عالم با حضار آل مظفر کردم و بدیشان گفتم که شما را چه
بخاطر میرسد که من با شما چگونه سلوک خواهم کرد ایشان
گفتند ما امیر را صاحب مروت میدانیم و دانسته ایم که امیر جانهای
قدیم را مستاصل میکرداند از این جهت تکیه بر مروت امیر کرده پناه
آورده ایم من بدیشان گفتم که یاد دارم که از شما حلال و احسان
من ظاهر شود مستاصل نخواهم ساخت و حکومت شیراز را

شاه یحیی برادرزاده شاه شجاع از زالی دانشمند و خصمان را السلطان
محمد پسر شاه یحیی و کرمان را السلطان احمد برادر شاه شجاع
و قلعه و ولایت سنر خاور السلطان الو اسحاق بهره شاه شجاع
بطریق پیشکش گذاشتم و امر نمودم که بر لنگهای حکومت ایالت
ایولایت را نویسند و بمهر سرخ مزین ساخته بایشان
سپردم و حکم کردم که مهر سید شریف جرجانی که در آن عالم
و فاضل و اعلم العلما بود تا حاشیه کوچ روانه سمرقند کرده در عقب
احوال سید شریف و اعزاز و احترام وی بسیار میکردم و بعضی از
شهزادگان و خردمندان اسناد را از شیراز کوچانیده
بسمرقند روانه ساختم و امیر علاء الدین انباقی را که از علمای
کلان شاه شجاع بود با جمعی از اکابر روانه سمرقند نمودم
چون خاطرم از تزلزل و قلق مملکت فارس و عراق جمعیت
و آخر ماه محرم سنه تسعین و سبعمایه هجری که سال بوزدهم
جلوس من بود و سن من بیست و چهار سال رسیده
و با در رکاب بهزاده عثمان عزیمت
سمرقند معطوف داشتم چون به تندر رسید
عرضداشت مهذب جرجانی که حاکم ابرقوه بود رسید

که در هر جا که ظلم شود داد ده حاضر شوم و در واقعه بجنبه فتح و ظفر
شهر لعین شود من توکل بهادر با ورجی بدار و علی از ابرقوه
سفر کردم و مهدیها استقبال آمده با پیشکش و سوغاتی
بسیار بدرگاه حاضر شد و بشرف بساطبوس مشرف گشت
چون در ابرقوه نزول نمودم بجنبه اخلاص که از وی دیدم حکومت
ابرقوه را بدستوری لوی از ازالی داشتم و از راه اصفهان
متوجه بسمرقند شدم چون کوچ بر کوچ رانده از آب آمویه
عبور نمودم و خبر رسیدن و آمدن من با فواج توقتمش خان رسید
فرار بر قرار داده متفرق شدند فوجی بجانب خوارزم روان شد
و فوجی براه دشت قبچاق گریختند چون بسمرقند رسیده
بساعت سعید بر تخت سلطنت نشستم شیخ علی بهادر
و داود و عمر تیمورتاش بهادر و دیگر امرا را بتعاقب
مخالفان لعین نمودم که دنباله دشمنان را بر داشته
خود را برسانند و نگذارند که زنده بروند و آنچه مال و اموال
مسلمانان بتاراج برده باشند باز گردانند
و امرای من المعارکه تا موضع ... بتعاقب انها نموده
و بسیاری از کفار دشت را بقتل رسانیدند و اموال را

باز گردانیدن در موقف مجلس ساختم و از کیفیت جنگ
و جدال و مقابله که امرای ماوراء النهر با افواج تولمش خان کرده
بودند پرسش نمودم مجلس عزوی بپرسش امرائی که با لشکر توقتمش خان
در رکاب میرزاده عمر شیخ شمشیر زدند و جمعی که در
معرکه جنگ رو برتافته چون مجلس برساختم
حکم باحضار میرزادگان و امرا و تومانیان و بهادران و اکابر
و اهالی نمودم اول رنجه شمار این میگیرند در عوض کار کرده
خود میگیرند پس اگر کار فراخور مردی که میگیرند نکنند حرام خور
باشند دوم شمشیری که بر کمر می بندند اگر در وقت کار
بکار نیاید نامردترین مردم باشند سیوم دعوی مسلمانی
که میکنند چون کافری که بر ایشان شده پس بر مسلمانی خود ثابت
قدم باشند آنگاه فرمودم که ریش این مردم را تراشیده
بر خرها سوار کردند و در شهر گردانیدند و بعد از آن خواجه
را امر نمودم که معجر زنان بر سر وی پوشانیدند و کوچه بکوچه
را که سپرده کس در موضع جدال از اسب جهید بر سر سپاه کافر در گشت
ستون برده لشکری ارکان انرا بتعجیل رسانیدند
و زن و فرزندان مسلمانان را از اسیری کفار خلاص کرده

ولی

لوطن گاه الستان رسانیده بود امالت وسعور عال
بوی مقرر داشتم دبرا نرخان ساختم و در مزبیه وفد امیرزاده
عمر شیخ که مداب خود سمنهای بنمان زده مزد انکی
کرده بود افرودم و تحسین وافرین بوی نوشتم در نوف
کوچه اغلان نمود قلع اغلان ارلومش خان جدا نشده امده
سمن شاه اورد ندو در ظاهر بالشان خوش کلیان نفتم
دادم لیکن در خاطرم منحلید که همچنانکه در وقت کار ارلو قمش
خان رو کردان شده اند ازمن نیز منحرف خواهد شد
لیکن بی انکه الت نزانسلی بنمایم علاجی نداشتم در بحال بنابع
من رسید که ایلغمش ظان و سلیمان صوفی ارخانب
نوقمش ظان امده در خوارزم نشسته اند و دو دو سیاه
بعدی دستم ازدل بنوظان مملکت خوارزم برا ورده
الشش ظلم در خوارزم زده اند مراغرت در گرفت
و در بحال جمعی از سیاه از افلاس فریاد بسیار کردند
و من جمعی را که ظلم کرده بود ند سیاست مسفر مودم و لستار
انسقته حال بود م که عزیزی از عزیزان ما و ارالنهر بمن در مجلس
امده چون مجدد ب طور بود گفت که با دشاهان

مردمی اندکه بار حق عالم را بر دوش گرفته غم میخورید واندوه
را بخود راه میدهید و از برای یک نفس چندین ظلم را حامل
میشوند و متصدی خونهای ناحق میکردند درینحال که اینمقال
بسامع من رسید من از کردار خود پشیمان شدم
وکسانی را که حکم به کشتن نموده بودم و حکم بشلاق روان کردم
در میان انجمن دو مرد غریب بیگناه بودند چون نوبت شلاق
زدن بایشان رسید ایشان فریاد برآوردند که ما دو مرد
غریب از آب مملکت تو شربتی بیشتر ننوشیده ایم
و از مطعومات ولایت تو لقمه بیشتر نخورده ایم بر ما این جرایم جاری
میشود تو حال خود را ببین که در ملک خدا تصرف کرده
و از کسی که نباید گرفت میگیری و بکسی که نباید کشت
میکشی و کسی را که نباید زد میزنی اگر میدانی که الله تعالی
حاضر است و میداند و می بیند که در کارگاه خدای کریم
خراب کرده و اگر میگویی که نمیداند و نمی بیند در اثبات افعال
رحمن الرحیم کفران کرده چون این مطلب بسامع من رسید
از دعوی که در نفس من غالب بود باز آمدم و میخواستم که ترک سلطنت
کنم درینوقت شیخ کمال الدین لقربا بمن رسید و گفت ترک کرسی را

بنکر مونالی

سبکر تعالی برای کاری حق کرده ما را بجهت همین خلق کرده که سلوک راه
خدا تعالی نمایم و منفعت در رضا جوئی معرفت وی حاصل نمایم و عمار را بجهت این خلق
ساخته که بمنفعت نمام تحصیل نمایند و معالی و تقدس را اشتباه نمایند
و سلاطین را بجهت این خلق کرده که ملک و بیرا معمور گردانند و رعیت را
انرا بموار سازند تا انکه غنی بر فقیر ظلم نکند و قوی بر ضعیف تعدی نماید
و منفعت رضا جوئی سلاطین همین است که متحمل کاری حق شوند و کاری
خدا بسیارند و قضای حوائج ایشان نمایند و موافق شرع با خلق الله
سلوک کنند و مثل شبانی که گوسفند را از گرگان محفوظ نگاه میدارد
و خلق خدا را از شر ظالمان و مدنفسان محافظت نمایند و معمر خدا باد شاه
عادل را طلب کنند گفته است که از برای این کاری که خدا تعالی مرا خلق کرده
که داد مظلوم از ظالم بگیرم چون بر من بسیب اعظم شدم در خیال یکی از شوای
مجالس ما وارد شد گفت مصرعه سنم بر ستم نیست عدل است و داد
من امده بر سند سلطنت نشستم و ابواب عدالت را بر روی خلق مفتوح
داشتم در موقت سمع من رسید که افواج خونخوار لوفمش
خان بر مسلمانان خوارزم شرکت زا ورده ولایت خوارزم را
بکلی سیاه بر ابر کرده اند و میکشند من با خود گفتم که نمرود یک سر انجه
میر کلال می فرمودند که لو از برای همین افریده شده که داد

مظلوم از ظالم بگیری و دست قوی را از ضعیف کوتاه کردانی و مسلمانان را
از دست کافران خلاص سازی و در ساعت سرکش خود را بر میان
بستیم و شمشیر خود را حمایل ساخته یا در رکاب ساخته روانه شدم
و در موضع اکری مارا رسیده نزول نمودم و کوسهای اعلان تیمور قتلغ
اعلا مرا که از امرای بوقمبش خان نزد من آمده بود و شیخ علی بهادر
و شیخ تیمور بهادر با لشکر ارسته چهار فوج ساخته بدفعه
مغلوبان بر سم منغلان از پیش روان شدم چون الشان
از شهر لغداد کوچ کنند عید خواجه القرا ولی بطرف لشکر غنیم
فرستادند و سیصد را از سیاه علیم دستگیر کرده بیاوردند و امرا
احوال مخالفان را می پرسیدند من آمده بر کنار جوی حدرلش
رسیدم و از ین بحر گذشته میجوشیدم که البغا کرده خود را بر سر
مخالفان بر سانم و دمارا از روزگار کفار مجاز برآورم در ین
اثنا خبر رسید که لشکر غنیم از شنیدن خبر رسیده در آمدن
من تاب نیاورده الفرار گفته روبه لوقمش خان آوردند در نوبت
امیرزاده میرانشاه سلطان محمود شاه محمد شاه شمس الدین
پسر امیر عباس و اوج قرا بهادر با افواج ارسته تعاقب الشان
تعین فرمودم امیرزاده و امرا را رام نمم کنیف در البغا بموده

خود را بمخالفان رسانیدند و بسیاری از دشمنان را بقتل آورده
الحجه که کفار زمهرونند خلاص جستند و بفتح و ظفر برگشته آمده ملازمت کردند
و من آفرین با دلفقات ایشان را تحسین کردم و کوچ نموده در شهر خوارزم
نزول نمودم و در خاطرم خطور کرد که بجهت صلاح وقت این شهرها و اهل این شهرها را از بار
را که پایمال لشکر غنیم میشوند کوچانیده جید کاه این شهرها خالی باید گذاشت
حکم کردم که تمامی اهل شهر را کوچانیده بسمرقند و ماوراءالنهر برده
اوزان دهند تا از سبب کفار محفوظ باشند تا آنکه خاطر از طرف تسخیر
دشت جمع شود باز بجا و مقام خود رفته آباد شوند حسب الامر من
اهالی خوارزم را از صغار و کبار با خانه کوچ روانه سمرقند کردند
و این شهرها سه سال ویران بود بعد سال هفتصد و نود و سه هجری
وقت مراجعت از دشت قبچاق فرمودم که دو محله آن که چنگیز خان آنرا
با خنوق رکات در وقت قسمت مملکت بفرزند آن بالوس
جغتائی خان داده بود و شهر خوارزم را آبادان و معمور کرده ایستادم
و موشنگ لسر فوصن با نخدیث ناسور گشته بود و من در آن وقت
خاطر را از طرف لشکر دشت جمع ساخته متوجه دار السلطنت سمرقند
شدم و تا من بدفع لشکر توقتمش خان مشغول بودم حادثه در مملکت
ماوراءالنهر روداد یکی آنکه وقتیکه متوجه خوارزم بودم ابو الفتح برادر خود

محمد میرک که پسر سر بهرام از رکاب من گریخت و آواره دستگیر کرده
خود را بحول اندجان والالم بها در فوصین از گریختن وی خبر یافته
از عقب وی بالمغار شتافت برجا اسپی که میدید از لشکریان
گرفته بتعاقب ابوالفتح را مشکل ساخت تا آنکه در صحرای موضع خفارک
با ابوالفتح بی سعادت که در سایه درخت تاکی چسبیده بود ورا دستگیر
کرده سبب گریختن را از وی پرسش نمود وی را استهارا گفت
که من باشاره محمد میرک برادر کلان خود که با امیر یاغی بسته بود
فرار نموده بودم لالم ابوالفتح را مقید کرده بجانب حضرت میرزاده
عمر شیخ آورد و صورت حال را بعرض میرزاده رسانید
و میرزاده عمر شیخ حقیقت طغیان محمد میرک را که بسبب فرزندی
من رسانید و سلطان محمد بیگم در حباله ازدواج وی بود و در مملکت
خلال وایل آن نواحی را با وی از آلی داشته بودم و در نوبت
وی را بمحافظت سمرقند گذاشته بود عرصه شهرت نمود و در اثنای
راه عریضه میرزاده بمن رسید که محمد میرک از جاده سعادت
و راه صواب قدم بیرون گذاشته و بکتب و بدبختی دستگیر وی شده
بود و لشکر سمرقند و آن نواحی را با خود امال ساخته یاغی
شده چون میرزاده عمر شیخ این عریضه را بمن فرستاد

خورد تر

خود در ساعت از بخارا متوجه سمرقند شده در موضع بلعرالقاح

نزول نموده لشکر اطراف را طلب فرموده بسمرقند رسیده

در موقف بمبع امیرزاده عمر شیخ رسانیدند که محمد میرک لشکری

فراهم آورده از سمرقند برآمده بجانب حصار شادمان

رفت و از روی لغدی و سداد خانه داود ملک برلاس

و اقیمور بهادر را تالان نموده از مال و منال آنچه داشتند گرفت و خیمه خانه

خاص امیر را که در حصار بود گرفته بادشاهی که بر سر وی گرد آمده

اند قسمت کرده لاف و گزاف خلک بمزه و مستبعد خیال شده

امیرزاده عمر شیخ را از شنیدن این خبر عرب در گرفت و پا در رکاب

نهاده متوجه حصار شادمان شد چون خبر رسیدن امیرزاده

بامرک رسید دست و پا گم کرده بی آنکه جنگی واقع شده

روی بفرار نهاد سپاه او بار نهادند و لشکریانش که بی سر و پای

چند بر سر وی جمع آمده بودند بر لتاین و پراکنده شدند

و میرک شکسته و گسسته عنان از آب وخش گذشته بختلان

رفت و امیرزاده عمر شیخ بحصار رسیده توقف نموده

المعار نموده از آب وخش بی آنکه کشتی معطل شود اسپان را بآب

زده بشناوری عبور نموده روی بختلان نهاد میرک

از خیلان گریخته بطرف دره دروازه روان شده
شاه لشکر جلال الدین بر دوست شاه جلال الدین بر دعاقبت کار اندیشه
نموده ویرا نشاه نداد میرک با امیدار دره دروازه برگشته سر بصحرای
دشت ناکامی نهاد و شامی توکل اش چون دولت از وی
روی بر تافته ویرا نهاد در الصحرا انها فتنه بهر طرفی که جانب خود
ندیدند رفتند امیرزاده عمر شیخ در خیلان رسیده در موضع
قنحاق داق سرای که یورت میرک بود نزول نموده لشکرها را
باطراف وجوانب بتحصیل میرک وران ختن ایلات الی اردوی
تافته بی نیل مقصود مراجعت نمودند بر حسب اتفاق عثمان بهادر
پسر اغ عمر با خیل نوکر بجانب سمرقند میرفت در اثنای راه
بسر چشمه رسید ولی اسپ چند دیده که بی راه بطرف دشت
وصحرا رفته اند و از الطعام عبی یی اسپان را گرفته بجای رسید
که میرک با چهار کس اسپان را بچرا ها کرده بشر فکر و اندیشه
در پیش انداخته نشسته بود عثمان بهادر اول اسپان
الش را ندشت اورده بعد از ان میرک و نوکر اش را گرفته
دست و گردن بسته بخدمت اوادر رونداد خبر گرفتار شدن
میرک را امیرزاده بنوشت و امیرزاده بجهه عبرت

دیگر

دیگر منسوبان ملاحظه خویشیها نکرده اشاره کرد که در راه
دیرابا باقی رسانند و ابوالفتح برادر میرک در سمرقند
مفید بود ازین وی فرستادیم از خوارزم بدار السلطنه سمرقند
منظور و منصور آمده نزول نمودیم و اهالی و علما و سادات
و اکابر و کلانتران سمرقند و امرا و لوغبان رسم استقبال
و نثار و پیشکش بجای آوردند درین اثنا امیرزاده
عمر شیخ بافتح و نصرت رسیده بود که لایت مستعد گشت
و حادثه دیگر آنکه در وقتی که خبر یافته و با عسکر میرک و خوارزم
بمن رسیده بود امیر جهانشاه پسر امیر جاکو برلاس را از قندز
و با لشکر و ایل و لورلدای و الوس ایشان طلبان بر سبیل فرستاده
طلب حضور نموده بودیم چون امیر جهانشاه بلخ رسیده
امیر یادگار برلاس با لشکر آمده بوی ملحق شده باتفاق
روی عزیمت بدرگاه آوردند در راه سرداران ایل لورلدای
یاغی شده راه بی سعادتی پیش گرفته برگشتند امیر جهانشاه
و حقیقت را بمن عرضه داشت نمود و خبر برادرزاده های لورلدای
و خواجه یوسف پسر الجانبو و پسر علی دارا که از لشکر بلخ بود با خود
همراه گرفته متعاقب ایل لورلدای روانه شد

وایلغار کرده در لقلاین تکر بحکمان رسید و نیز کوچ ان ایل
را تالان و الجه کرد در بین اثنا خبر شورش وقت محمد میرک
جهانشاه رسید که باغی شده و حصار لنبر ایل بولداری فی الحال
شبه نموده سپاه خود را ارسنه ولوروک کرده متوجه دفع
فن و میرک گردید و خواجه یوسف به اتالیک خبر بر سپاه
معاودت نمود بیر علی بار برای آوردن لشکر بلخ رفت
و قرار داد که در کنار آب جیحون آمده با میر جهانشاه باب جیحون
رسید با جهانشاه اتفاق کرده از آب عبور نموده در همانجا
نزول کرد چون چند روز با پیر علی اکبر که از سرداران بولداری
بودند و دم از دوستی امیر جهانشاه میزدند اتفاق با عسکری
نموده چون شنید با میر جهانشاه سخن آوردند و تحایف نقدان
سه هزار کس بودند با امیر جهانشاه از زبان اسب کسی
نبود با این لعارت و اختصی در جمعیت امیر جهانشاه
شدنی بخود راه نداده و تکیه بر یار متعالی کرده با شصت
کس بهادر خود بحرب و ضرب درآمد و شام شب جنگ انقبان
نزالف ن هزاران میکردند و حمله های پی در پی مینمودند
اما این مرد مردانه مانند سد اسکندری با هرجا بوده سد دفعه

ومخالف

در مقابله مشغول بود و جنگ میکردند درین وقت که از کثرت سپاهی و
دشمنان که بر امیر جهانشاه و لوکرانش تنگ شده بود
بحسن اتفاقات حسنه پیر علی بار و خواجه یوسف که با وردان
لشکر خود به ارتک زده بودند رسیده آمدند و در آن وقت قاصدی
از اتک در رسیده بخدمت امیر جهانشاه فرستاده که اینک
بی فوج از اسبه سمند در رسیده ایم مردانه باشید از رسیدن
این خبر یکدل ایشان نیز از دل شده داد مردی و مردانگی میدادند
و در هر ساعتی بسیاری از دشمنان را بجهنم میفرستادند
درین حال خواجه یوسف و پیر علی بار با صد مرد بهادر از آن بسیاری
گذشته خود را با میر جهانشاه رسانیدند و باتفاق یکدیگر
حمله بر سپاه دشمن آوردند و در جنگ و ستیز و زد و خورد در آمدند
تا صبح جنگ و جدال در میان بود چون صباح روشن شد
نسیم ظفر وزیدن گرفت و دشمنان که در مقابله یکمرد
بیست کس و سی کس بودند الفرار گفته رو بهزیمت آوردند
و از آب عبور نموده بطرف نقلان بگریختند و امیر جهانشاه
متعاقب آن بیوفایان بدعهد کرده بسیاری را بهلاکت
انداخت مظفر و منصور در قندار اقامت نمود و ایل داوکش

نورلداری که بخته از کوتل هندوکش بکا بلستان رفتند
و ابوسعید میرزا که نوخته و دست پرورده من بود حق احسان
و نعمت مرا فراموش کرده از شنیدن با عسکری نورلداری
شدم در جادهٔ حزم بکلی و فتنه گری نهاده و در زبانگیری
ابوسعید را نوخته بودم اقبوغا میشود دراله دشمن ابوسعید
بود بجهت رعایت خاطر این شفقی در بند کرده بطرف مغولستان
فرستاده بودم در هنوقت از آنجا که بخته می آید اتفاقا بد
لشکریان من در راه گرفتار شد و ویرا در بند کرده بحضور او فرستند
در بودم
چون خبر با عسکری ابوسعید بسامع من رسید اقبوغا میشود درا
که از قید خلاص کرده و امرا حصاری نموده بخلعت خاص کمر زر
سرفراز گردانیدم و حکومت ایل و الوسات بمود را
با قبوغا ارزانی داشتم و ویرا نزد امیر جهانشاه فرستادم چون
به دار السلطنت سمرقند رسیدم رمضان خواجه را با فرستادن
از بندهٔ اسهادران بکومک امیر جهانشاه روانه نمودم و بر الیغ جا نمودم در
که بهر جا و بهر طرف که دشمنان بروند امیر جهانشاه تعاقب آن
نهاد را نگذارد تا آنکه غنیم را بدست آورده باداره دست ادبار
نشاند و بموجب حکم جهانشاه و خواجه یوسف و رمضان

خواجه

خواجه بتعاقب ایشان ایلغار کرده روانه شده و از کابل
شدند و گشتن و الوسعید با هنبال ایشان لشکریان من بالان والجه
نمودند والجه بهعدو گشتن و کابل که آمده در لعقب مخالفان
رسیدند الوسعید و خیر روی گریز نهادند و اهل اراضی اموال
ایشان سلامت مانده بود که تحفه نجات شدند روان شدند
و امیر قنوغار عقب ایشان ایلغار کرده و امیر شغل قندهاری
خبر یافته با لشکر خود آمده با امیر قنوغار سر راه مخالفان
را گرفتند ایشان با ضرورت جنگ ایستادند و حرکت
المذبوحی کرده بسیار از ایشان بقتل رسیدند و بقیه از مال و اسباب ایشان
مانده بود بغارت این مردم دادند الوسعید و خید و با مردم
خالی از معرکه بدر بردند و بطرف سیستان که گریختند و لشکر
های بی‌حد منصور با مال و اموال و گله و رمه بسیار مراجعت
نموده بمورثهای خود رسیدند و حقیقت را عرضداشت
نمودند در همین سال سیورغتمش خان که در بخارا می‌بودند
بیماری لوی عارض شده و عالم فانی را وداع نمود و سلطان
محمود پسرش را بجای وی مقرر نمودم و هم در این سال
کار خوارزم مراجعت نموده بدار السلطنه سمرقند

رحل اقامت انداختم طویهای پادشاهانه و جشنهای خسروانه
ارایش دادم امیرزاده پیر محمد برادرش و امیرزاده شاهرخ
را کدخدا ساختم و تمامی شهر سمرقند را آیین بندی فرمودم و طاقها
و العامات و جلات بخاص و عوام امرا و تومنیان و سادات و اکابر
و اهالی و وضیع و شریف شهر رخصت فرمودم در همین وقت بسامع من
رسیده که توقتمش خان با لشکر انبوهی از الوس جوجی و تمامی
لشکر دشت را جمع کرده و چشم از احسان و نیکوئی که من بوی
کرده بودم پوشیده در اخرهای سال هفتصد و نود و سه هجری
در اول زمستان متوجه ماوراء النهر شده و سرحد و مملکت من درآمده
بتوسط بسیاری سرما از برای خود در زمین تورها کنده
در آن پناه گرفته اند و من توزک جنگ توقتمش خان چنین کردم
که در آن زمستان ملاحظه سرما و برف نکرده اراده بر ایشان
نمودم تا اینکه لشکرهای من بر سر من جمع شده و بسبب
شدت سرما و سردی هوا بود تمامی امرا و تومنیان و اکابر
و اهالی و کلانتران و سادات و علمای شهر پیش من امدند
و در این سخن درایستاده زانو زده بعرض رسانیدند که لشکرهای غنیم
از حد و اندازه بیشتر است و هر که اینچنین لشکری از دشت

قبجاق

قبچاق به ماوراء النهر کامی نهاده و افواج و لشکرهای امیر که به نو نهای
خود رفته اند هنوز جمع ننموده اند و هوای زمستان بغایت
سرد است و الله بهتر حدر زور سو ریر امو قوف داشتند
امر با حضار لشکر شما بشنید و افواج را الوس و ارسته نموده به دفع
دشمن توجه شما است صواب ننمایید من با ایشان جواب دادم
که من با غنیم هرگز بقوت و بسیاری لشکر جنگ نکرده ام و بمکنیم
بلکه اعتماد نزنانید و عنایت ملک تعالی داشته ام و خواهیم داشت
و با مخالفان بقوت لشکر عنایت الهی جنگ خواهیم کرد و مرا
غیرت اسلام نمیگذارد که در هو فتی که کفار دست تعدی و ظلم
بر زنان و فرزندان و مال و اموال مسلمانان دراز کرده باشند
و من بخشنه اسودگی چون در خانه بخواهیم مرا که ملک تعالی برگزیده
بمرتبه سلطنت رسانیده مخصوص برای این است که حوالی حلوی
نمایم و مسلمانان را از جنگی که کفار عالم نجات بخشم چون منخبان
من ساع الشان رسیده دست از من باز داشتند با جماعه
که از لشکر همرفته و کشتن در رکاب حاضر بودند تکیه بر نا ایزدی
کرده سوار شدم و عنان عزیمت به دفع ایشان تو تمش
خان معطوف داشتم در موضع سا عزم نزول نمودم مرلع

با لطف لشکریان صادر فرمودم و بممالک محروسه روان ساختم
و در هنوقت موانعی بسیار مسدود شد که در سنبل الحین زمستان
مادر ان کمتر سال نبود و در بحال قراولان خبر آوردند که المش اوغلان
که منقلای لشکر توقمش خان است با افواج بسیار از اب جیحون گذشته
در حوالی موضع اخوق در لوق نزول نموده بمجرد شنیدن این خبر از منزل نمودم
که از اب بشکسته شند و پا در رکاب نهاده سوار شدم
و کمی و زیادتی لشکرهای خود و دشمن را ملاحظه نموده روانه گشتم
تا آنکه در تمام راهها بسبب برف فتاده کنار آب جیحون
را گرفته برف را کوفته روان شدم و در اثنای راه امیرزاده عمر شیخ
با لشکر اندکان رسیده بمن ملحق شد و من کوشنجه اوغلان و شیخ
علی بهادر را با جماعه امیرها دران لعین نمودم که رفته گریز عنیم
را مضبوط سازند و خود افواج را ارسته البعار کردم
و تا مخالفان خبردار شوند حمله و جستان از سر پل
آب را گذشته روز دیگر بمخالفان رسیدم و با افواج خود امر نمودم
که یکسر با وار بلند گفته سورون انداختند مخالفان خبردار شده
سنجک در اندند و آتش حرب و ضرب مشتعل گشتند و امرای بهادر از اول
سبقت داده حمله آوردند و در حمله اول و دوم المش اوغلان

شکست

شکست خورده روی بهزیمت آورده الفرار گفته که بران شد
والحق تعاقب نموده بسیار برالقتل آوردم و اندکی
که با غنیم خان از معرکه بسلامت بیرون خود از سر اسپ با بحیند
زدند بسیاری از ایشان غرق شدند و اندکی که از دریا زنده
برآمدند و دیگر پریشان شدند کوچه اغلان و شیخ علی بهادر
که بر سر راه غنیم فرستاده بودم پیش آمده سر راه
بر ایشان گرفته بسیاری را به تیغ بیدریغ بگذرانیدند
والنعمش اغلان با معدودی چند زنده بدر رفت و دیگر
تمام لشکر توقمش خان بعرصه تلف درآمدند و اندی و بردی
بخشی که با دیگر جماعه گرفتار شده بودند لشکریان
پیش خود آوردند که آن نیز العنش سپانداندی و بردی بخشی خوب
و منصب خود را اظهار نموده و بر الکاه اشتند و مقید ساخته
بدرگاه حاضر آوردند امر باحضار وی کردم چون وی را بمجلس
من در آوردند زانو زده زبان بدعا و ثنای من کشاد و بسیار
خوب سخن کرد چون از احوال توقمش خان پرسش نمودم
وی گفت که توقمش خان بدعهدی شعار خود ساخته
امرای وی با وی متفق نشدند و بردی طغیه نیز شده

و وزیر و دیوان بیگی و بی بحر حسلو و بکر جری و بکر میمید اند
و نامزاندی بیکبشند و اندامه رسانند و از جمله امرای وی دل
ازرده می باشند بسحر و اگر امیر از آب جحند بگذرند فتح امیرست چون سخنان
وی که بسیار بشعور بود بر گوش آمد و العصر و بر اعفو نموده
خلعت پوشانیدم و انعام بسیاری بوی داده در سلک ملازمان
خود منتظم ساختم و از اتخاطل کوچ زده در باره ضبط و سنقسد و نمود
و یک هجری که سال السیم جلوس من بود و قشلاق در سنجاه
و سیح نهاده بودم سوار شده در موضع اقاب نزول نمودم در موضع
حسنگاه اقامت کردم چون از زمستان بگذشت
و موسم بهاران در رسیدن لشکرهای خود را که از اطراف
و جوانب طلب نموده بودم رسیده امده اند و امیرزاده میران
با لشکرهای خراسان امده ملازمت نمود و دیگر لشکرهای
از ارسنبه بلخ و جغبان دقت بار و لقلان و ختلان
و حصارت دمان با فوج فوج و فسون و فسون رسیده اند
امیرزاده عمر شیخ را با امیر حاجی سیف الدین و اکو تیمور را امر نمودم
که بکنار آب جحند رفته گذرها را درست اورده جد حاصل رسیده
امیرزاده حکم اکار رسید شده رفته بستن پل اشتغال نمود و در

ح

چند روز ایلچی بر سبیل عرضداشت نمود چون عریضه امیرزاده منظور نظر درآمد
در ماه ربیع الاول سنه مذکور سوار شده کنار آب جخند را لشکرگاه
ساختیم و امر نمودم که امیرزادگان و امرا و تومنیان با قشونات و الوسات
خود از آب عبور نمایند چون لشکر با تمام گذشت خود پا در رکاب نهاده
عبور نمودم و سونجک بهادر و تیمور قتلغ اغلان و عثمان بهادر را با لشکر
آراسته منقلای ساخته پیش تعین کردم و امرای سه گانه روان شدند و
قراولان پیش فرستاده منتظر خبر می بودند چون قراولان رفته از دور لشکر
گاه دشمنان را که بر رسم منقلای از لشکر توقتمش خان جدا شده
پیش آمده بودند ملاحظه نموده برگشته آمدند و خود را علیم نمودند
و مخالفان غافل ازین که لشکر من بایشان نزدیک رسیده
شبگیر عبور نمودند و امرای من کنکاش درین دیدند که اول بر غنیم
شبیخون بزنیم اگر لشکر ایشان را بر هم دهیم چه بهتر والا در برابر
صف آرائی کرده بمقابله جدال کوشش نمائیم چون شب شد
رفته ناگاه بر سر غنیم ریختند و بسیاری را به تیغ بیدریغ بگذرانیدند
و بقیه السیف مجروح و رخدار گریخته بر توقتمش خان که در حوالی
حران نشسته بود پیوستند چون توقتمش خان احوال لشکرهای
منقلای را دید که هم شکسته رکاب گسسته عنان و جنه طل

مراجعت نمودند هر اس بدل وی راه یافته در ساعت انفرار گفت
رو دیگر بر او رد و جمعیت لشکر او که فراهم آورده بود پراکنده
و متفرق شد چون امرای مغلای خبر فتح را بمن عرضه داشت
کردند امیر حاجی سیف را با عراق روانه سمرقند نمودم و خود بتعاقب
توقمش خان انبعاث کردم از مردی و کارکردن ان سه امیر
فرزانه بنجره رسید که آنچه مردان صاحب عزم و تدبیر میکنند هزار کج فارون
میکند و بنجره من رسید که خزانه سلاطین لشکر است و سپاه
و مردان کارکرده رورکار دیده اصیل و خردمند که بهم حصار ملک
خود اند و هم کلبه ملک مخالفان و نگاهدارنده عزت و ناموس
و کارخانه سلطنت اند از این نوع مردانه عزیز محترم نگاهداشت
که نابن مردی و شجاعت که از این سه امیر ظاهر گردید کارخانه سلطنت
من رواج تمام یافت چون از مهمات من لشکریان توقمش خان هراس
گرفته از هم فرو ریخته و بتعاقب ایشان روانه شدم و خواجه
شیخ نوجین و نیولاق بهادر نوجین و فراجان بهادر و امان شاه
و دولت شاه حبشه حبی را با جهل بهادر مردانه دو اسپه اربلی
دشمن بتعجیل روان ساختم که اگر توانند زنده بدست او زدند
چون ایشان نزدیک عسکر رسیدند با جندا اول مخالفان رسیده

و جنگ عظیم مابین الفریقین در گرفت و بسیاری از مخالفان از انجانب
بهلاک انداختند و انچه از ایشان خلاص شدند و حشم و اغال گریخته
بتوقمش خان پیوستند و خواجه شیخ با جمل مرد مظفر و منصور مراجعت نمود
و در اثنای راه نعمه درخان که حاکم صدخانه دار ایل بود در بیابانی
بهم رسیدند و جنگ در پیوست و کوششهای مردانه از طرفین
بظهور رسانیدند و شکول بهادر قبه درخان سرداران ایل را
سخنک و کوشش بسیار نموده و گله و رمه ان الوس را
که تا الان و الحجه کرده در منزل اقبوغا امده بعز بساط بوس مشرف
شدند و بهر کدام از ان چهل مرد مردانه صلوی عنایات
دادم و از قبنومات کوچ کرده از راه اوزنک چقل از جوان لد رفت
بموضع تکین نزول نمودم از تکین سوار شده از ساری اوزن
اتکوز چون عبور نموده بموضع ال اقشون فرود امدم در بنحال
عرایض اقبوغا و مقدمات مملکت خراسان که ملوک سربدال
و حاجی بیک جولغرنی با لشکرهای کلات و طوس از روی بخت
برگشتگی باغی شده قدم بر جاده فتنه و فساد گذاشته اند
و من در حال امیرزاده میرانشاه را که مملکت خراسان الوسی ازانی
داشته بودم طلبیده بجهت فساد ان ناعاقبت اندیشان

بطرف خراسان تعیین نموده و امیرزاده میرانشاه با لشکر
و قشون خود روانه گردید اعتبار کرده خود را بسمرقند
رسانید و ملک پیر محمد پسر غیاث الدین کرت را و دولتشاه زین
العابدین و محمود را که در سمرقند مقید بودند حسب الامر بن
بیاسا رسانیدند و از نسل ملوک کرت که مدعی خراسان بودند
هیچکس نماند که باعث شورشی و فتنه خرابی مسلمانان گردد و امیرزاده
از سمرقند انوار دستگیر رانده خود را بملک خراسان
رسانید ملوک سربدال لشکری بر سر خود جمع کرده در صحرای
سحرآباد آمده با افواج قاهره امیرزاده میرانشاه روبرو شدند
و حمله آوردند امیرزاده و لشکریان از دست راست و دست
چپ نهیب داده مخالفان را در گرو در میان گرفتند و بضرب
شمشیر و زخم تیر اکثری از مخالفان اجل رسیده را مقتول و مجروح
ساختند و ملوک سربدال بهزار خواری و زاری نیم جانی
از معرکه بدر برده بطرفی گریختند و حاجی بیک برادر علی بیک
جونی قربانی بعد از آنکه امیر اقبوغا بر سر وی بطوس رفته قلعه طوس
را منسخر ساخت و حاجی بیک برادر علی بیک نیز گریخته راه عراق
گرفت چون بحوالی سمنان رسید سید عماد الدین که از

سنه

سادات هزاره کرّی بود و ویرا گرفته دربند کرده بخدمت
امیرزاده میرانشاه فرستاده امیرزاده بحکم فتنه کر بملک
سر افکنده حاجی بیک جولغرمالی را ایاتاق رسانید
و امیرزاده میرانشاه خاطر را از باغیان جمع نموده در دار الملک
هرات اقامت نموده جقعیف این فتوحات بمن عرضداشت
کرد چون من در موضع انقشون منزل داشتیم خبر توقمتیش
خان رسید که در هیچ جا عنان نکشیده به تختگاه خود در رفت
من عزیمت بستیم که تعاقب وی را از دست ندهیم و سزای
وی را در کنار وی نهم و سوزش وی را فرو نشانم در بیابان
آرام اگنقاش خواستیم ایشان گفتند که شکار نزدیک با خضر
خواجه اغلان است و شکار و دریا توقمتش خان و بیک جوجه خضر
خواجه اوغلان را شکار میکنیم ولیکن جو به نیز توقمتش خان را که دام
در نظر امیران بشناید بیمان گار گذشتند من گفتم هرگاه توقمتش خان را
شکار کنم شکار خواجه اوغلان بسیار آسان باشد امیران گفتند
که سخن چو است لیکن چهار سختی در پیش است الی الله گر شخص توقمتش خان را
که چهار روزه راه پیش دارد بهر چند تعاقب نماییم بوی نرسیم
چه اگر ابعار نماییم لشکر بسا کمتر همراه میرسد و اگر بمنزل منزل

تعاقب نمایم همیشه در جاهای منزل پیش خواهد بود دوم
کمی آب و علف داد و قت سیوم تفرقه لشکر و سپاه چهارم
در عقب گذاشتن خضر خواجه اوغلان که عشیمت لشکر از آن
سرزمین مغولستان را رفته و پاک ساخته و دنباله توقتمش
خان را دست تمام نتهنا باشد مین کنگاش امرا قبول کردم
و یورش تسخیر مغولستان نمودم توزک یورش مغولستان چنین کردم
که در همین سال هفتصد و نود و یکم عزیمت تسخیر مغولستان را
مصمم کرده از موضع آلقشون بجانب مملکت مغولستان
مراجعت نمودم از راه توستی بموضع توربالیک قوق و عقبه اتوق
رسیده لشکر دیدم از هر ده کس سه سوار زبون را جدا ساختم
و اسپان الت نیز اسقف سوار قسمت نموده سپاه رکاب
را دو سه اسپه کردم و بردم زبون را روانه سمرقند نمودم
و چون پا در رکاب نهاده سوار شدم چون مالقیس رسیده
نزول نمودم در الصحرا آب کمی کرد خاصه یکروز و یکشب
بی آب راه رفتیم و سپاه العطش گفته فغان در انداختن نمودم
که جاها بهار کنند و آب بر دارند آب چاه بال لشکریان و اسپان
خود وفا نکرد در این حالت مرا فکر شد و سر خود را بر به

کرده

کرده عجز و اضطرار خود و لشکریان خود را بدرگاه ملک تعالی
اظهار نمودم و راه میرفتیم ناگاه بعنایت ملک متعالی بظهور پیوسته
دران بیابان باآنکه فصل تموز بود در میان جنگل و شیب و فراز
نظر من بر یخ و برف بسیاری افتاد و تمام سپاه من
که مشرف بر هلاک شده بودند روی توجه بآن برف
و یخ آورده سیراب شدند و اسپان خود را آب
داده جان تازه یافتند و برف و یخ بسیاری همراه
برداشتند من سجدات شکر بدرگاه ملک متعالی بجا آوردم
چون ازین صحرای برف و یخ بسیاری روان شده
بموضع لوغره اولنغ رسیدم آهو و گورخر بسیار دران جنگل
دیدم امر نمودم که لشکر شکار کردند و صید بسیاری انداختند
و آذوقه چند روزه ازان شکار برداشتند چون ازین شکار
گاه روان شدم از صحرای ولن جریلغ گذشته بموضع
جبار الجزیره نزول نمودم مبرک ایلچی و علی بابر را بهادران قراول
افواج دست راست مقرر کرده بودم و ایشان بقراول
رفته بودند ناگاه در الصحرا اولن لوغا و ملکچک بهادر
که لشکریان الکا لورا بودند و با هزار سوار الطاف قبله

زمین میکشیدند و چار میشوند و بین الفریقین جنگ درگرفت
و در حمله اول از بهادران من اولین بوغا زخمت یافته
روگردان گشتند و باره راهی غنیم را الکاشی نموده
بسیار را بقتل آوردند و یکی از ایشان زنده دستگیر کرده بدرگاه
حاضر ساختند چون از آن اسیر خبر لشکر ایشان نمودم
بعرض رسانید که در موضع اوترک آباد افغانست دارد و در سنگر غیاث
شیخ علی بهادر و امیر اکوتیمور را با فوجی از بهادران
کار طلب امر نمودم که ایلغار کرده سر کرنکن جو را بدرگاه
رسانند و امر نمودم که در راه شبها خالی آتش بلند و سر زنند
که دشمن خبردار نشود و من خود نیز از عقب ایشان
جلد و چسپان روانه شدم چون صباح روشن شد
معلوم شد که راهبر راه را گم کرده بطرف دیگر افتاده ایم
آن روز تمام روز راندیم چون شب شد بموضع کوله سالی رسیده
فرود آمدیم گو رسیدن دشت را در بیجا گذرانیده صباح
آن راه را سر کرده بموضع ای کور رسیدم و حکم باحضار
امیرزادگان و امرا و تومانان نموده کنکاش کردم و بخاطر
رسید که چون سه روز است که راه گم کرده ایم مخالفان

[illegible]

خبر یافته الغنیمه بر انگیخته شده باشند با امرا اصلاح دیدن
دیدم که از دو طرف بر ایشان برگشتن او بزم امرا
کنکاش بر آن شدند بدین امیرزاده عمر شیخ را با بعضی
امرا و سپاه بیک طرف فرستادم و بر اسری ایشان امیر
جلال پسر امیر حمید را مقرر کردانیدم و خود با سپاه
آراسته بطرف دیگر روانه شدم و خود با سپاه
آراسته بطرف دیگر روانه شدم از راه سرادو و سپاه بود و
و قوی حراج و تعور اعنی لولو بالا غو عسور نموده بموضع دراغور
جور آمده نزول نمودم و امیرزاده عمر شیخ الوار و سلنکوه زده
المعارکه ده در راه هر کس را که از اهل مخالفان می یافتند
به تیغ بیدریغ میکذرانیدند تا آنکه خود را در موضع قوناق
الکالور را رسانید و صف آرائی کرده جنگ عظیم روداد
و امیرزاده و لشکریان وی کوششهای مردانه نموده
حمله حمله آورده و دست بردهای دلیرانه بظهور رسانده
بسیاری از مخالفان مقتول و مجروح کردانیدند
چون الکالو این حرب را از لشکر من چو دناب نیاورده
به بیمت یافت و الفرار تقیه کریخت و امیرزاده تعاقب

دی نموده از موضع خاقمه که زانید و بسیاری اسیر و دستگیر
ساخت و مال و اموال بسیار الجه کرده و برده بسیار از زنان
و دختران ان ملک بیابان باسیری گرفتند و مظفر و منصور
مراجعت نموده اند و در موضع اجاکو تا عرب موسی و کلان
من مسعد گشت و قریب دو سه هزار کافر و کافر بچه از پسر
و دختران و فرزندان مخالفان اورده از نظر من گذرانیدند
و شیخ علی بهادر و امیر اکو تیمور را که الطلب الکالور
را بالغار فرستاده بودم مدتی بران گذشته بود
خبر ایشان نرسیده بود از جهت ایشان خاطر من نگرانی
داشت امیرزاده عمر شیخ را امر نمودم که با سپاه گران
بکمک شیخ علی بهادر و اکو تیمور برود چون امیرزاده
بمحض امر از روی توجه اورده بعد از چند روز امرا
دیگر امده بعز بساط بوس مشرف شدند و امیرزاده
در طلب امرا در ان دشت میگشت که ناگاه حوالی موضع
انت الجحش از کول الغرانان تیمور که از امرای مغول بود با ششصد
سوار در ان بیابان میگشت دوچار شدند در ان وقت
با امیرزاده عمر شیخ زیاده از پنجاه سوار همراه نبود

بیش

لیکن پنجاه کس همه جبل و بهادر و امیرزاده بودند مثل خداداد
حسینی و تیمور خواجه پسر آقبوغا و حاجی محمود شاه
یسوری و امیر حاجی برلاس و مانند ایشان و قراینان
تیمور روی بدیشان آوردند و جنگ در پیوست و در مقابل هر یک
یک کس امیرزاده شانزده کس غنیم روبرو شدند
و دست مردی و مردانگی بجنگ و جدال و قتال گشاده
و مردی و دلیری میدادند و در هر حمله چندان مردان
از مخالفان مرد را از مخالفان بر خاک هلاک می انداختند
و هزاران تحسین و آفرین از روح رستم و اسفندیار بزبان حال
می شنیدند و سر حاجی پسر ملا حاجی برلاس در این جنگ گاهی
شمانان و دست بردهای بی پایان نموده بسیاری از ستمبازان
براه فنا فرستاده و خود نیز از دست آن کفار شربت
شهادت چشید در آن وقت عنایت ملک تعالی یاوری
امیرزاده نموده مخالفان از دیدن این قسم دلیری و مردی
هراس بخاطر راه یافته بهم شکستند و الفرار گفته رو بگریز
نهادند و تعاقب ایشان نموده بسیاری را به تیغ بیدریغ
انتقام در گذرانیدند و الوس مخالفان را غارت کردند

مال و اموال بسیار از گله و رمه بدست آورده مراجعت نمودیم بدار الم
و غنایم آمده بعد از بیت سربلندیها فهمیدند و من از آن نزد اردو
با و کفنم و کوچ نموده بموضع فراخور رسیده نزول نمودم و رحل
اقامت انداخته اسپان لشکر را آسوده و فربه ساختیم و غنیمت بسیاری
که از مملکت مغولستان بدست افتاده جمع شده فرموده تمامی
زادگان و امرا و تومنیان و بهادران و جمع لشکریان خود را در
فراخور قسمت نمودم و در همین وقت بخاطر رسید که چندگاه است
که مخالفان از سبب من در پایش اند امیر جهانشاه
و اوزج فراهیادر و دیگر امرای قشونات را با سی هزار
سوار تعین نمودم که رفته در چهار دشتی لشکر ایشان باشد دست
بقتل و غارت بگشایند امرا بموجب حکم روان شدند
و کنار آب ارس رسیده بتمامی لشکر از یک طرف آب و بعضی دیگر
از طرف دیگر کنار کنار را گرفته بطلب دشمن مانند سیلاب روان
شدند و هر جا جزیره‌ها و بیشه‌ها بود در قتل و غارت
کردن و اسیر گرفتن تقصیر نکردند و چند روزه راه رفته
از کرجیان بسیار مقتول و مجروح شدند و غنیمت بسیاری
از اسیران و مال و گله و رمه بدست آورده مراجعت نمودند

دلغرب بطوس مشرف شدند و ایل و الوس‌هایی که از مملکت
مغولستان ایل شده بمن پناه آورده بودند با امیر لعل برادر
امیر طغی برلاس و تیمور تواچی بهادر و دیگر امرای قشونات
سپردم که آن ولایت و لوتات و ایل را با مال و اموال
و زن و فرزند کوچانیده در صحرا اندازند و انگور و علف
و چراها اگر ده فرود آورند و خود از آنجا کوچ کرده از جول
گذشتیم و از راه ایل غور خور عبور نموده در سرای
فرود آمدم بار دیگر استیصال ایل جته بخاطرم جای گرفت
با آنکه از مخالفان بمن نامی مانده بود و لشکر ایشان
پیدا نبود امر باحضار امیرزادگان و امرا و تومانات کردم و مجلس
کنگاش آراسته در باب استیصال الوس جته برکنگاش نمودم
قرار بر آن یافت که لشکرها را فوج ساخته باطراف و جوانب
دشت جته باید فرستاد که بهر طرفی برگشته آورند و از
هر جایی جته نشانی یابند در قتل و غارت از هیچ و بنیاد
بر اندازند امر نمودم که جماعه که از سرزمین دشت جته واقف
اند حاضر سازند که تحقیق الکاف و اطراف و تفتیش راهها
نموده بهمراهی هر فوج راهبری تعیین نماییم چون آن جماعه را حاضر

اوردند بعد از تحقیق در تعیین امیرزاده عمر شیخ را با لشکر
اندکان فوجی قرار داده و همراهی الشان برهان اغلان
بنده سلجک بهادر را مقرر ساختم و یک فوج دیگر بسرداری
امیر جهانشاه و شیخ علی بهادر با سی هزار سوار تعین
کردم و همراهی این فوج را بعهده توکل سیفور مقرر کردم
و یک فوج هشت هزار سوار بسرداری امیر عثمان ابن عباس
و همراهی امیر جلال بسر امیر احمد تعین نمودم و یکفوج دیگر که
هشت هزار بودند بسرداری خداداد حسینی و منبر بهادر
و سنجر والتان بن قمار بعقب مقرر نموده هر کدام را بطرف
که قرار یافته بود روانه ساختم و مقرر کردم که این فوج بر سر
دشمن حرکت آورده و کار مخالفان را ساخته
همگی در موضع تولدو راند جمع شوند امیرزاده عمر شیخ
با فوج خود بطرف مقرر خود روان گشت و حوالی آن
راه تاخت و تاراج نموده هر جا قوم خیبر را می یافتند
بقتل میرسانیدند تا آنکه از کوتل دولش اوند در گذشته
بموضع قراخواجه رسید که از قراخواجه تا سه ماه
راه مسافت است و امیر جهانشاه و شیخ علی بهادر با افواج

خود لطف بیک فرار یافته بود متوجه شد و از صحرای قراب
دشت نور و علوق گذشته هر کجا که تاجی و مال ایشان را
یافتند در کشتن ایشان و غارت کردن تقصیر نمیکردند
و امیر عثمان با فوج خود را بجانب سفرجان و علیجان تیغ
دکوکنار زراند و بهر جا و بهر کس دوچار شد غارت و به قتل
رسانید و امیر خداداد حسینی با فوج خود از راه اوچکوراکی
کردند چون چند روز رانده رفت در موضع معورت
لقوم لو لعاجی و بلکه رسید و خبر بمخالفان رسید صف آرائی
کردند و از طرفین جنگ عظیم دست داد و بسیاری
از طرفین مقتول و مجروح گشتند و بالیسنا زور آمده جنگ
کشید امیر خداداد با تفاق سهراب داد داد و مردانگی
داده باشد کوهی در میدان جنگ ایستاده بر حدود تیمان
حمله می آوردند کار ایشان خدمات حال ایشان بشنیدند تا آنکه
امیر خداداد و لشکر نا براهمیت کرده جلو داد و حمله بر دو تیمان
آورده بشمشیر در آمد چون دو سه ضرب زد و دل
و زد و خورد شد مخالفان هزیمت یافته لشکر داده
بگریختند و عثمان بسیاری مردان از خود وسنمار را زان

ایل والوس شکست آورده مظفر و منصور مراجعت نموده بودند و من خود
را با لشکر غول که در رکاب من مانده بودند کلین قوچی را راهبر
قرار داده براه الغ قول متوجه شدم و الوار و سکیز راند انصحان
و بان رسیده ایل بولغاجی را با راجیه از غارت و تالان انبوه داد
باقی مانده بود لشکریان رکاب ایلچیه کردند و بسیاری را به عدم
فرستاده اموال و منال بسیار و گله و رمه بیشمار غنیمت سپاه
من گردید چون در وقتی که از ترکستان که توقمش خان را گریزانیده
متوجه مغولستان بودم امیر سلیمان شاه و امیر یادگار
برلاس و امیر شمس الدین پسر امیر عباس و غیاث الدین
ترخان را با فوجی در ترکستان گذاشته بودیم که بجهة احتیاط در آن
سرزمین بوده اگر اثری از مخالفان دشت قبچاق ظاهر شود
در دفع آن بکوشند در توقف که من از دشت خبر رانده
در حوالی و استیصال خضر خواجه اوغلان و ایل والوسات
مغولستان مشغول شدم نامرای مذکور نوشتیم از اطراف
دشت خبر در رانده در قتل و نهب و غارت کوشش جهد نمایند
مرتبع جانکت و دیده بوقوع عار از ترکستان بجهة ارات غبت
و کنند و کار گذاشته خود با لشکر از پشته داخل دشت خبه شدند

دو در جستجوی دشمنان در صحراها دوشنبه ها میگذشتند و از موضع اوردوبان
گذشته آب ابه را عبور نمودند و بموضع سوت کول و جهلکمک ورادة
ایل و الوس آن نواحی را در جای خود یافته تالان و الجه کردند و غنیمت بسیار
بدست آوردند و از آنجا بجانب قاروان روان شده مال و منال مخالفان را
هر جا میدیدند تالان مینمودند و در طلب ایل سالوجی و لولوجی میکردیدند
چون از موضع مولر درشبس گذشتند اتفاقاً با لشکر خضر خواجه اوغلان که زمیه
و از پادشاه مغولستان بودند دوچار شدند و با خضر خواجه
اوغلان لشکری از حد و اندازه بیرون بود و امرای من موافق کنکاش
مصلحت در جنگ ندانستند و برکشتن را بر از قاعده مردی ناموس دور دیدند
از اسپان فرود آمده جلوها را در کمر مضبوط ساخته دست جلادت
و دیرولی به تیر و کمان بردند و بجنگ در پیوستند چون لشکر مخالفان
بسیار بود اطراف ایشان را فرو گرفتند و ایشان نیز پشت بهم داده
و لشکریان بیکدیگر شده جنگ میکردند و لشکر خضر خواجه اوغلان مانند پروانه
که خود بر چراغ میزنند بر لشکریان من هجوم آوردند و حمله میکردند لیکن
امرای من غالب نمی آمدند و آنچه لازمه سعی و کوشش است بظهور رسانیدند
با کمر و کتف بهادران من در حرب ضرب و زخم خورده بود و چون لشکر
خضر خواجه اوغلان دیدند که بهیچ حال امرای من ظفر نمی یابند حرف

صلح درمیان آورده دست از جنگ برداشتند و امرای بن نرجون
غلبه لشکر خضر را دیدند بصلح راضی شدند و شرط کردند که امرای بن سوار
شده براهی که در آمده بودند باز گردند و الب بن بالاکه بسیاری
از لشکر بن خضر خواجه اوغلان را مقتول و مجروح گردانیده
بودند لشکر خضر متفق خود داشته بجای و مقام خود باز گشتند و امرا و بهادر
بن سالی سوار شده روی توجه بجانب بلدوز نهاده وعده گاه اجتماع
بود آوردند و شاه ملک نرخان از بن جیک که بخته برآمده بود و راه
بایان گرفته آمده در موضع تنو خود را بدرگاه رسانید و آنچه دیده
بود یکی را بدو رسانید و گفت که من از میان معرکه برآمده خبر آوردم درنوفت
که آخر بمسامع من رسید غرض مرا در گرفت و در نخشب استطلب نموده
پا در رکاب نهادم و بجانب خضر خواجه اوغلان روان شدم چون بموضع
بلدوز رسیدم امیر بادکار برلاس و امیر سلیمان شاه و شمس الدین امیر
عباس و جهات الدین نرخان که بعد از جنگ با خضر خواجه اوغلان صلح
نموده بر گشته بودند رسیده آمدند و لعد رکاب بوس سربلندی یافتند
و من الف نزار الحیلین و آفرین کردم و در سبب آن فوجی از بهادران مردانه
کار آسوده را از لشکرگاه جدا کرده و همه را با یاعرق در موضع بلدوز
گذاشته بطریق ایلغار آمدم و از گذر الاقیبا از راه آب گذشته

بر سر خضر خواجه اغلان نرگناز اوردم و از عقبها و بیابانها و دریاها عبور
نموده بموضع فراولاق رسیدم و ساعتی آسوده بسنده سوار گشتیم
چون از موضع مزبور عبور نمودم لشکرگاه خضر خواجه را بجانب نزدیک رسید
و فراولان خبر اوردند که سپاه مخالفان در موضع خوشونی قای فرود
امده من شب درجایی که رسیده بودم فرود امدم و فراولان عسیم خبر
رسیدن مرا بخضر خواجه اغلان رسانیدند و او نیز امرا بس در دل طاهی
کرده و قدم ثبات بسنان از جا نرفت و الفرار گفته لشکریان وی شوخون
شدن بهر طرفی که امید سلامت داشتند رو بگریز اوردند و خود نیز بطرفی
گریخت الفاقا یکفوج مخالفان با مال و اموال خود بطرف ایلدور افتاده
بسر فشند ناگاه در راه با افواج امیرزاده عمر شیخ دوچار شده
اکثری بقتل رسیدند و یازده چنبه و محروج نیم طایی مدبر بردند و مال
و کله و رمه و بسیار اسباری غنیمت لشکریان امیرزاده شد
و زنان و فرزندان بقید و اسیری در امدند یکفوج کلان دیگر همین
طور بطرفی گریخته بودند و در صحرا با افواج امیر جلال شاه بهادر شیخ
علی بهادر برخورده اکثری از انجا نیز قبل و اسیر و دستگیر گشتند و من
تعاقب خضر خواجه اغلان را داشتم و تا موضع قراباش دشمنان را راندم
خضر خواجه دل خود را از سلطنت و مملکت داری برداشته و انابه و دیده

پادشاهی و خاکی شده با جان بر افغان و دل بریان و دیده گریان
نیم جانی بدر برده و بهادران سپاه تا کوتل قولان رسیده
ایل و الوساتی که بتصرف ایشان در آمده غارت شده مال و اسباب و گله و رمه
بسیاری بدست آورده مظفر و منصور مراجعت نموده آنچه
الجه کرده بودند نظر من آوردند و من از آنجا سوار شده بدولت
و ظفر گشته آمده در موضع جلیس نزول نمودم و ترتیب دادم که آنچه
از مال و اسباب و برده و گله و اسپان و شتران و رمه و گوسفندان
غنیمت شده در پیشگاه خاصه جمع آمده حاضر آوردند و امرا و تومانیان
و سران و سرداران ایل و الوسات را طلب نموده همگی غنایم را بر لشکریان
قسمت کردم و مردم لشکر را سیر گردانیدم و عنان عزیمت بلدوز
معطوف داشتم و از راه قیجر لو و تلاج عبور نموده آمده در موضع یلدوز
نزول کردم و لشکری که با فوج قاهره باطراف تعیین شده بودند
مظفر و منصور با غنایم و اموال بسیار در منزل آمده بعز بساطبوس
مشرف شدند و این موضع خوش آب و هوا بود چند روز در این سرزمین
اقامت کردم و در یکدفعه از خوبی آب و علف این مرغزار جمع اسپان
لاغر فربه و قوی شدند و از موضع تا سمرقند دو ماه راه کاروان
مسافر بود چون با کمال امیرزاده عمر شیخ از ترکستان ملازمت

رسیده بود و با امیرزاده که از آن طرف قلعه قهلقه رفته نواحی آنرا
تاخت و تاراج نماید و در استیصال مخالفان بکوشید امیرزاده
بموجب حکم راه قهلقه پیش گرفت و سرحال الوسی بود و غارت
و تالان نموده غنیمت بی شمار بدست آورده بلشکر بیرابل قبیل یاسند
و از قهلقه بگذشت و بکوتک اغلان که از امرای کلان جته بود دوچار
خورده صف ها آراسته جنگ درگرفت بایسار رسید و تمام
الوس وی بغارت امیرزاده رفت و امیرزاده بکوتک اغلان
که امرای کلان جته بود دوچار خورده جنگ درگرفت بعد از کوشش
مردانه که امیرزاده و لشکریانش زدند شکست بر افواج بکوتک
افتاده بکوتک را دستگیر کرده بخدمت امیرزاده خاص آوردند
و بحکم امیرزاده بشمشیر از انجا روان کردند و از اوودون کوچ
گذشته بملک کاشغر در آمدند و از کاشغر حسب الامر بیش ماندند که
تشتگاه وی بود نزول نمودم چون خاطر از سنجر دشت جته
و مغولستان جمع شده در تمامی دشت هیچ جا نماند که
لشکریان ظفر نشان من بانجا رسید عنان عزیمت بجانب
دار السلطنت سمرقند معطوف داشتم و از موضع یلدوز خورد بار دیگر
بشست دم آمده در یلدوز کلان نزول نمودم و در آن موضع

بازوبد امرا و تومنبان و بهادران کردم و امر نمودم که مجالس
آراسته سازند **مجلس طوی و جشن الغ بلدوز یعنی ستان**
چون در آن جزیره چشمه السیار است و در شبهای تار تابش
ستاره‌ها نمودار میشود و تماشاییست درخشندگی چشمها
بموضع رالد و کوبند در مجلس امر نمودم که فرزندان کامکار
و امرای نامدار و تومنبان ذوی الاقتدار آمده در مجلس طوی
اکلاس نشانند و هر یک از امرا و سپاه که در یورش هندوستان
دست خنجر قطره زده و نبرد کرده باشند آنکه بمسامع رسیده
باشد نمودار سازند و عرض احوال خود نموده مطلبی و آرزوی
که داشته باشند استدعا نمایند چون این سخن بمسامع ایشان رسید
همه برخاسته زانو زده دست بدعا برداشتند و گفتند که مطلبی باشد کلی
امیر است که از دولت و محبت تو امرا نیز زبان خالق آمده در عالم
نامدار شده ایم و الحمد لله که مطلب بیش از آنکه بخاطر در آید
بر خاطر امیر پرتو می اندازد و بمطلب و اطاعت خویش از روی بادرکیان
نامی بهند و با همه را شکر حق تعالی تعین و واجبست که مثل تو امیری
سماوزالی داشته که از دولت تو هیچ خبر ما را احتیاج لی و نماند
و اهل عالم همه محتاج شده اند چون امرا و سپاه داد و التفات

دادند مرا از انصاف و شکر ایشان شگفتگی حاصل آمد و شگون
گرفتم و شکر کردم که سپاه من از من راضی و شاکر اند و عجب
عالمگیر میشوم در همین وقت جمعی از سپاه و بزرگان که بسیار مغلوب
و بی بود بودند که به لکار عیشی می اند و به مصلحت سپاهگیری دیوان
سپاهگیری و دیوان بیگی بنظر من آوردند لا محاله را حضرت
ارزانی دارند که این مردم از کار افتاده اند من گفتم که اگرچه
از کار رفته اند اما اینها جنس اند و بزرگ نام دارند مرا شکر
باید کرد که روزی خود را بسفره من بخورند و شکر بتعالی رزق
ایشان مرا و من برات نوشته حواله دشمنان دیوان بیگی
و یکی از ایشان ز وعده پشیمان آمده دیوان بیگی او هی گفت که زاد و
این هست که نوالی خود را العیسم سالی و وی گفت که اگر العیسم سالی
وی گفت که اگر العیسم رسیم عیسم من خواهد رسید دیوان بیگی را ملزم ساخت
من از آن وقت امر نمودم که هرکس بدولتخانه من در آید دست زد
بر ایشان نهد و هر کس در سلک ملازمان درگاه من انتظام یابد
و مرا حصت ندهد و اخراج نکنند الا برضای وی چون امرا
و سپاه از خود راضی یافتم تمامی لومیان و امرا و سپاه
را بخلعتهای فاخره و کلاهها و کمرها و شمشیرها

مرصع سربلندی بخشیدم در همین مجلس امیر جهانشاه را عفو کردم
که اعوان را محافظت نموده از عقب ما در وجود دو روز یکشنبه
یازدهم ماه شعبان سنه مذکور پا در رکاب نهاده بر سم
ایلغار روانه سمرقند گشتیم و روز یکشنبه نهم ماه مبارک
رمضان داخل سمرقند فردوس مانند شدم مردمکیان حرم منجم
و امرا و نوئینان و اکابر و اشراف و اهالی سمرقند باستقبال
برامده نثارها کردند و شرایط مبارکبادی فتوحات بتقدیم رسانیده
چون بر تخت سلطنت قرار گرفتم طویها و جشنهای عظیم هر روز
منعقد میشد و ماه رمضان المبارک را در سمرقند گذرانیدم
و امر نمودم که هر شب مرا طوی آش و طعام و نزاربان شیلان
آماده دارند و چهار مجلس امر نمودم که مهیا دارند مجلس اول
از برای علما و سادات و مشایخ و اکابر مجلس دوم از برای امرا و
نوئینان مجلس سیوم از برای سپاهیان و مجلس چهارم از برای فقرا و
مساکین چون ایام رمضان باخر رسید بعیدگاه رفته
نماز عید ادا نمودم و بمیدان قبق اندام و چوب قبق
بسیار بلند بود هر چند تیراندازان سعی میکردند تیر ایشان
بهدف آرزو نمیرسید چون هدف خیره شده من دست

221

به تیر و کمان برده در تیر اول هدف را تیر او زدم و در این عید
از اطراف و جوانب ارمغان و ساوری بسیار بر درگاه
من حاضر آوردند من تمامی آنرا عیدی گفته بر صغار و کبار
از سادات و اکابر و اهالی قسمت نمودم چون ایام پائیز در آمد بسمرقند
بعیش و عشرت و عدالت و رعیت پروری بگذرانیدم در اول
زمستان بخاطر رسید که بسیر و شکار بطرف بخارا نهضت
نمایم پا در رکاب نهاده بطرف بخارا عنان عزیمت
معطوف داشتم و در کول قرکیی قیشلاق نمودم و در این سرزمین
کول بسیار واقع شده و همیشه شکار مرغان آبی مینمودم
و چندان مرغ جمع شد که مجلس نمود که امرای خود
تو تمک و باشی از بر نگرد در موقت امیر سلیمانشاه
را که اصالت و نجابت ظاهری و باطنی بوجود قابلیت صوری
و معنوی داشت بشرف مصاهرت خود سربلند گردانیدم
و سلطان بخت بیگم را در حباله ازدواج وی در آوردم
امیرزاده میرانشاه را که از کستان دشت قبچاق گریخته
و فتنه آق حاجی بیک گریخته جولغرنالی و ملوک سبزوار
مسخر ساخته بخراسان فرستاده بودم مهمات

از ممالک رجب دلخواه سرانجام داده عازم ملازمت گردیده
رسیده آمد امیرزاده کلان و امرای اصفهان و ری فرستادم
چون امیرزاده میرانشاه بعزم ملازمت مشرف گشت من امیرزاده
را در بغل گرفته سر و چشمش را بوسیدم و از کارهای مردانه که کرده
بود تحسین و آفرین گفتم در همین وقت صبیه میر حاجی سیف الدین
را با میرزاده ابا بکر پسر امیرزاده میرانشاه خواستگاری
نموده جشنها و طویهای پادشاهانه مرتب و نشستیم در محال
قضیه ناگزیر و رای خاتون که حرم محترم امیر طراغای پدرم
بود بر حسب تقدیر ملک متعالی عالم فانی را وداع نمود دل من ازین
حادثه بسیار ملول محزون شد انا لله و انا الیه راجعون
گفته امر نمودم که به تجهیز و تکفین آن مرحومه پرداختند و بخطه کش برده
مدفون ساختند و خیرات و صدقات بفقرا و مساکین داده
داده حفاظ را فرمودم که هر روز ختم قرآن مجید نموده باشند
چون زمستان بآخر رسید از کول قرلنی عنان عزیمت
سمت خطه کش گشتن معطوف داشتم از قرشی گذشته
بچکلک کش رسیدم و کنار آب حکا و در موضع اقبا
نزول نمودم و فرمودم که بارگاه‌های پادشاهانه

و خیمه و خرگاه و شامیانهای خسروانه برپا کردند و روزی
چند دران سرزمین که دلپذیر بودم و بخاطرم راه یافت که در توقف که از غنایم
و ذخایر حضرت بیگی مغانی ممالک توران و ایران و بدخشان
و خراسان و مازندران و گیلان و گرجستان و ارزروم و آذربایجان
و ارمنستان از عراق فارس و سرحدات و سیستان و کابلستان
با خبر بی منازعی در تصرف گماشتگان قرار داده و از لشکر تومانهای
که در ممالک مذکور و مملکت دشت قبچاق خته و مغولستان
الغدر مال و منال و مواشی و غنایم و مراکب بدست لشکریان
درآمده که کمترین سپاهی از لشکر من چنانکه بهتر از امرای سلاطین
ماضی گردیده پس اگر از موافق دولت خود هر کدام در جمعیت
قشونات و افواج خود افزایند گنجایش دارد بنابران امر نمودم
که لشکرهای چپاوکت تمام امرا و تومنات و سرداران و سران
و ممالک محروسه جار رسانند که آمده بفور لشکرهای حاضر شوند
چون همه امرا و تومنیان تومانات و مراتبات و حدجات
در اول بهار سنه هفتصد و دو هجری که سال هشت و یکم از عمرش
و پنجاه و ششم سن من بود در درگاه آمده جمع گردیدند مجلس
آراسته طوی پادشاهانه دادم و حکم کردم که همه در سپاه

منسوبات خود بمقدار زیادتی که در حال و مال و منال ایشان
شده بیفزایند و همگی درین امر خطابها شنامی امرا و نوئینان
لشکری که خاطر و کدکی بیشانی حکم جهانمطاع را گردن نهادند
که بدولت ایشان آنچه بفرزنده شاه حاضر اوریم ولوا حیا
نیز امر فرمودم که خطبا را امرا لشکر فرستند حسب الامر بر در
خیمه‌های پادشاهانه مرتب مینشستند و بعیش و عشرت مشغول
بودم و در انعام و احسان بر امرا و بزرگ گشاده می‌نشستم
و درینحال دختر حاجی علی سنبر بیک آغای همشیره خود را
که شوخ فلج آغا نام داشت به امیرزاده عمر شیخ نامزد کرده
فرمودم که موافق شرع شریف عقد بستند و امیرزاده میرانشاه
را امر نمودم و بخراسان برود و امیرزاده عمر شیخ را باندکان فرستادم
و امرا و نوئینان و لوامات الوسات که بقر النابی حاضر آمده بودند
حکم کردم که در یورتهای خود بازگشت نمایند و من عنان عزیمت
بصوب سمرقند معطوف داشته در مرغزار بلغیر الغاج نزول نمودم
در یوقت بخاطرم خطور کرد که بار لشکری بجانب دشت جته تعین
نمایم که رفته تقیه که از مال و اموال الوسات مانده باشد
غارت و تالان نمایند و هرکس که از مخالفان سر زنده در آینده باشند

بتیغ انتقام سرکشش را بر دارند و در اوایل همین سال امیر سلیمانشاه
و خداداد حسینی و امیر شمس الدین پسر امیر عباس و امیر عثمان برادر
شمس الدین و صدلق بهادر پسر بابان بهادر و سلطان سنجر
پسر امیر حاجی سیف الدین و حسن جاندار و ملک قوچین
و عبید خواجه و توکل بهادر و بادرجی دلغرف قماری
و بعضی از امرای قشونات را با سی هزار سوار مسلح و مکمل بطرف
دشت جته روانه ساختیم امرای عظام بارسنکی بنام روانه شدند
و از یاسی کنت گذشته در موضع اسی کول نزول نمودند چون
خبر توجه امرا بدشت جته بامیرزاده عمر شیخ رسید از لشکرگاه اندکان
امیر بیش امروی و بکیس برش را با صد روید برکان با چهار از
سوار جرار تعیین نمود که رفته با امرا رفیق باشند چون امرا از اسی
کول کوچ کرده بموضع کوک توبه نزول نمودند چند روز اقامت
کرده قراول فرستاده منتظر خبر دشمن می بودند چون از انجا نقاق
خبر یافتند بطرف الباق روان شده هرکس را از الفتح و ایمان
میدیدند بشمشیر انتقام میکشتند و مال و اموال الوسات
واحشامات بر جا می گذاشتند غارت و تالان ساختند تا انکه
رفته از المالیغ گذشته از دریای ایله جوده ها را الی کشتی باز زده

عبور نموده و یورت الکالو را که در موضع قراتال بود رسیدند
و الکالو یورت خود را خالی کرده امرا و لشکر بوغا محلکاجی را با جماعت
سوار الغ اولی و چرکیری پیش فرستاده بود خبر یافتند
که قراولان لشکر رسیده جنگ کرده اند و بسیاری بدرجه شهادت
رسیدند امرا بشنیدن این خبر از پیش بجهت تحقیق نمودن آن جماعت
تعین نمودند ایشان رو براه آورده روان شدند و در میدان
جنگ شده بود رسیدند و کشته بر کشته بسیاری دیدند افتاده
و در آن کشتگان از مردم خود رحمداری را دیدند که نیم جان در تن داشت
که چهل زخم و سینه را فوت خود کرده بود آن زخمی را از میدان
برداشته و تیمارداری کرده بخدمت امیر سلیمان شاه و امرا آوردند
چون از وی پرسش نمودند گفت که در شکارگاه بالغم الدین دوچار
شدیم و جنگ عظیم در پیوست و بسیاری از طرفین بقتل
رسیدند و از مردم ما آنکه زنده ماند بدر جسته حال بدر رفتند
و قمر الدین بطرف صحرای کشتی لوجی رو نهاده روانه شد
امیر سلیمان شاه روانه شد امیر سلیمان شاه و امرا لشکرها آراسته
متعاقب قمر الدین و امرا لشکرها آراسته متعاقب قمر الدین ایلغار
کردند از موضع لوجی گذشته او کرکیجی رسیدند

دانغوف

و امو دریا را گذشته از آنجا روانه شده در کنار آب ارپتیش
نزول نمودند و از آنجا خبر یافتند که قمر الدین از آب ارپتیش
گذشته بطرف تولس که شکارگاه مشهور آن سرزمین
است رفته امرا چند گاه در آن سرزمین بوده غنیمت بسیار از آن
نواحی بدست آوردند و هر کدام از امرا کان جو در از آب گذرانیده
امر کردند که داغ و نمعالی خود را بر سنگها و درختهای صنوبر نقش
کردند و بسی نشانهای خود را در آن سرزمین گذاشتند چون مدت
سواری و لشکر از اول دشت خجند تا گذشته بود و
لشکریان رو بکمی آورد چنانچه اهل لشکر اوقات خود را گوشت
شکار بسر برده و دشمنان تمام ولشان پیدا نبود
براه التون کور که مراجعت نمودند و سالم و غانم آمده در دار السلطنه
بولایت طوس مشرف گردید چون خاطرم از نقض عهد و پیمانی
که از توقتمش خان بظهور رسیده و لشکر بمملکت من فرستاده
بود و مسلمانان و بنده‌های خدا که در ما وراء النهر وطن داشتند
از لشکر ترکستان آزارها کشیده بودند بهم تنه گرفته می‌بود
و انتقام اعمال و هرانمینه پیش نهاد همت خود داشتم
در وقتی که از جهت ممالک محروسه خاطرم جمع بود سواری

دلورشی در پیش نهادم عزیمت یساق دشت قبچاق را بخود تصمیم

## توزک یساق دشت قبچاق

چنین کردم که تواچیان را بامر ایلغار طلب امرا و تومانان و سران و سرداران الوسات
تومانات و هزاره‌جات و صدجات باطراف ممالک تعین نمودم
که موافق خطهایی که درباب زمان بیشان داده‌اند با لشکر
و قشونات خود بدرگاه حاضر آیند چون لشکرهای اطراف و جوانب
بموجب حکم آمده جمع شدند در همین سالی که هفتصد و نود و دو بود
بترتیب لشکر و ترتیب سپاه مشغول شدم و امر کردم که کارهای
اسپان سرکار خاصه را حاضر آوردند و هر کس ساده بود و پیرا
سوار ساختم و یک اسپه را دو اسپه نمودم و خزینه‌داران را فرمودم
که در گنجینه را باز کنند و فراخور حال هر کس زر العام دادم و هرچه
از قسم سلاح و حلیه در خزانه بود به امرا و لشکریان قسمت نمودم
چون خاطر از توزوک لشکریان و سپاه جمع شد حکم کردم
که هیچکس از دو دفعه ششترها به کمتر ندارد و هر کس استطاعت
داشته باشد یک ساله از دو دفعه بیر کرد و چنین توزوک
این یساق بربستم که از جمیع سران و سرداران هیچکار نگیرند
که سپاه و قشونات ایشان هر کس شمشیر و یک خنجر با لند و کارد و ترکش

نیزه

قبضه کمان با سی چوبه تیر با ترکش و قربان از قسم سلاح کمر بسته باشد
و در میان هر دو سوار یک اسب کوتل بوده باشد و در هر ده نفر یک خیمه
و دو بیل و یک کلند و یک تبر و یک تیشه و دو صد سوزن و یک درفش
و یک جوال دوز و نیم من سنگ ابار ریسمان و یک دیگ و یک چرم دست
بسته باید که در وقت شمار لشکر این مجموع را از نظر من بگذرانند
این توزوک نموده و به نیت عزیمت سفر منغالی اردو از دار السلطنت
سمرقند باعث سعید روانه شدم و بآب خجند رسیده فرمودم
که پل بستند و از آب عبور نموده زمستان را در سرزمین تاشکنت
در میان موضع پارسین و خاسن قشلاق کردم چون مرقد قطب الاولیا
شیخ مصلحت در آن حوالی بود به زیارت رفتم و استمداد فتح و نصرت
کرده قصبه سمانانرا از جماعه ظالمان بدکیش نموده فرمودم که ده هزار
دینار کپکی بر روضه حضرت بر ارباب استحقاق و راتجاق قسمت کردند
و مراجعت نموده با عرق درآمدم و در هر وقت مرا عارضه روداد که مزاج
خود را از صحت منحرف یافتم لیکن خود را از بستر بیماری نمی‌انداختم
و با وجود ضعف هر روز به بارگاه آمده امرا و سپاه را بار می‌دادم
تا آنکه امتداد بیماری من به چهل روز کشید و به کرم تعالی از شفاخانه عنایت
خود شفای صحت کامل به من عطا فرموده چون شفا یافتم خیرات و صدقات

دادند و زر بمحتاجان و فقرا و مساکین قسمت نمودم در این وقت امیرزاده
میرانشاه با لشکرهای خراسان رسیده اند و بسعادت دست بوس
مشرف شد افواج آراسته که آورده بود منظور من درآورد و چون
بیماری من بالکلیه برطرف شد و قوت گرفتم و آتش پیری که مرا
برطرف کرده بود بر سر کار زیر استکشتم بعزمیتی که در پیش داشتم مصمم شده
بترتیب افواج و آراستن لشکرها متوجه شدم و در راه بر آن افواج
کوسجه اغلان و تیمور قتلغ اغلان پسر تیمور ملک خان دادند که او رنگ
که خوجی برادر او بود و از توقتمش خان رو گردان شده بمن داده
بود و بد مقرر نمودم و در روز پنجشنبه دوازدهم ماه صفر سنه هفتصد
و نود و سه هجری که سال بیست و دوم از جلوس و پنجاه هفتم سن من
بود طبل کوچ فرو کوفته سوار شدم و روی همت بجانب دشت قبچاق
نهادم و امیرزاده پیر محمد جهانگیر و امیرزاده شاهرخ را بمحافظت
مملکت ماوراءالنهر مقرر نموده امیر لعل و امیر ایکه را در رکاب امیرزادگان
گذاشتم و تمامی اهل حرم را روانه سمرقند ساختم و چلپان ملک
آغای دختر امیر حاجی بیک خسته را با خود همراه گرفتم چون بقریه سمان
رسیده نزول نمودم در این وقت جاسوس من رسید که ایلچیان
توقتمش خان رسیده اند من ایشان را تغافل زدم بعد از چند روز

که ایشان را

کرات ثانی از طلبیدن نشستیم آمده زانو زده بعرض طوس تشریف گشت
یکدست سقار و نه سر اسپ راهوار که برنگ پلنگ و لون بودند
تحفه پیشکش آورده بودند بنظر من در آوردند و من تحفه ایکه سقار
جانور شب بادشاهان بدست میگیرند سکون گرفته بدست گرفتم
و ایلچیان زانو زده از جانب توقمتش خان پیغام گذارده
بعرض رسانیدند که توقمتش خان بعد از اظهار انفعال و شرمندگی
معروض داشته که امیر کبیر در حق من پدری کرده و پرورش نموده
والقدر حق احسان نعمت و عنایت امیر بر من ثابت است که یکی از
هزاران بصد زبان بیان نمیتوان نمود بی ادبی که از من از روی
کم خردی و خوردی سر زده بر شامت بعضی از نا عاقبت اندیشان
سفله بود و از ان حرکات نهایت انفعال و خجالت دارم اکنون از جانب
امیر کبیر دارم و امیر عطا طلب میکنم الکرام امیر از سر تقصیرات من درگذرد
شرط میکنم که قدم از حد خود فراخ پیشتر ننهم و مرتکب امری که خلاف
ادب باشد نکنم چون ایلچیان سخن توقمتش خان را اتمام کردند من در جواب
ایشان گفتم که در اول حال که توقمتش خان با چند دل فرد به از لشکر
روس خان رخنه پناه بمن آورد من وی را فرزند خوانده دار عاقبت
رعایت وی را سپر گفتم و او را برای انتقام وی در آن زمستان لشکر کشی

خان را خدا ساختم و دیگر احکام الوس وی ساختم و بار دیگر از اروس
خان که شکسته نزد من آمد و او را نه و دیده سلطنت و جل و حشم خانی
بوی ارزانی داشته و اقالیم هر دو سمرقند بوی دادم تا اکنون که گوشتش و سعی
من بر تخت سلطنت الوس خود جای قرار گرفت اگرچه تخت و تاج
سلطنت کسوت تفخر و مسکینت از خواست و ارادت ملک متعالی
است لیکن سبب سلطنت وی من شده ام و نوشته وی را الیس میکفیم
و وی را باید که در موقت سلطنت و حشمت خود در زیاده
از آنچه در خیال وی بود بند و حقوق پدر و فرزندی را فراموش کرده
عاق و عاصی شد چون سنجر ایران زمین توجه نمودیم و الوس زمین
را از دست قتلغ خان برآورده در ضبط و نسق این مملکت بودم
از جانب غرور و بیخردی لشکری عظیم بممالک توران فرستاده
در خرابی این سرزمین کوشیده مال و اموال مسلمانان را بغارت
دالحجه برد و زنان و فرزندان اهل اسلام را اسیر و برده چند
چون از سنجر ممالک عراق و فارس فارغ شده رو بجانب ماوراء النهر
آوردم لشکرها روی گریز آورده بدر رفتند و من این فعل شنیع
وی را حمل بر کم خردی و سفاهت وی کرده حق پدری الغا ننمودم و کرده
وی را ناکرده انگاشتیم تا آنکه مرتبه دیگر قدم جرات از گلیم خویش بیرون

نهاده

نهاده بر مملکت من لشکر کشید و افواج مغول اوی داخل ملک من گردند
چون به دفع و رفع وی متوجه شدم که دولت لشکر مرا دیده رو بفرار نهاده
که بار داده که از حق داد داد ابلهی طوماران از روی خلاصی فرزندان مسلمانان
از دست کسیتان بدین منضم شدم و خبر یورش من بوی رسید
از در عجز در آمده و من بر عزیمت کمر همت بسته ام اگر وی از افعال ناپسندیده
خود نادم و پشیمان گشته است و طلب صلح میکند ایلچی علی بیگ را
نزد من فرستند که باتفاق ارکان دولت حقیقت را بعرض من رسانند
آنچه صلاح وقت باشد کرده شود الکاه ایلچیان را خلعت زر دوزی
داده رخصت نمودم و درین امر امیرزادگان و امرای عظام را نوروز بعرض رسانند
که رخصت ایلچیان از حزم و احتیاط دور است بدین سبب ایلچیان را همراه
گرفته بوقت سعد پا در رکاب نهاده روان شدم و از قراجوق
و قران گذشته شنبه پنجم روز در بیابان طول راه رفتیم چون بالغ اب
میرفتیم آب در راه کم بود و لشکریان و اسپان از کم آبی و العطش عاجز
شدند روز پنجشنبه غرهٔ جمادی الاول بموضع سارق رسیدم از عنایات
ملک متعالی سیلاب عظیم آمده و گذشته بود و آب بسیاری در ان جا مانده
بود و جمع حیوانات سیراب کردند و چند روز در همان منزل اقامت
نمودم و اسپان را آسوده کرده روانه شدم و در باره استادی

گرده عبور نمودم در هوقت دو سوار آمد که اوزبک که از پیش

توقمش خان لکشته بی خبر من آمده بود بدیگر نخجه بطرف دشت

رفته شده و من صد سوار تعاقب ایشان فرستاده و من کنار الصحرا

های

بی پایان الب بر آنها فتح مراجعت نمودند و من کوچ بر کوچ روی

نوح

در بیابان حول و شنه صرفتیم و هر جا آب می یافتیم نزول مینمودم و هر جا

آب می یافتم نزول مینمودم چون بموضع الغ رسید چون صحرای الغ

یاغ

را سبز و خرم و در الصحرا مقام نمودم و در الصحرا کوهچه بود من رفته

بالای آن کوهچه برآمدم و تماشای سبزه و مرغزار میکردم مرور در آن

سر کوه مجلس داشتیم و لشکر را نیز امر نمودم که سنگها آورده جمع

کنند

و معمار امر نمودم که مناره بلند بر فراز آن کوه بنا کردند و سنگ تراش را

امر نمودم که تاریخ رسیدن و نام مرا در سنگی نقش کرده در آن

مناره منصوب ساختند و از آنجا کوچ زده روانه شدم

و بکنار آب سلاق جوق رسیده نزول نمودم و از آب سلاق جوق

عبور نموده کوچ بر کوچ کرده روز بموضع انا فراغوی آمدم چون

بعرض من رسید که توقمش خان در آن دشت بی پایان طرف بطرف

میگردد اما طرحی که معلوم شود یعنی در الطرف است معلوم نمیشد

و مشکل این بود که طول دشت بکلان و عرض آن راه است و بطلف

عشا

واما دولتی ندارد و اعراق و در نهایت لسعادی دیگر ثبوالقدر بسیار

دشمن در اردوی ما جمع شده بود که از اضطراب و بغداد بیرون

بود که گرانی غله بحدی رسیده که یک توسعه بصد و سی تنکه بیلکی و یک من غله بحساب

کلان که شش من و ده من شرعی است بصد و سی تنکه بیلکی رسیده بود و دست

هیچکس نمی‌رسید و بعضی از امرا و لوناتان و سرداران و صدجات

درجات از گرانی شکوه کردند و ارباب لشکر گفتند و حساب گفتند

که وقتها اگر دفعه و بکرباینده و داد و فرق کشتن بهم نخواهد رسید در جواب

ایشان گفتیم که خدا رزاق است غم روزی چه خورید علما گفته‌اند که موکلان

در عالم ارواح دو هزار و سیصد و یک و هزار سال ... می‌آید هیچ کمالان روزی ندارند

الله تعالی برکات آن روزی می‌رساند و ما بر جا نداریم و روزی

مفقود داریم خدای تعالی شما را هم خواهد رسانید مرا امتحان علما و سلیکی

حاصل آمد و حکم کردیم که امرای لوناتان و سرداران و سرداران

و صدجات حاضر باشند که هیچکس نان و کماج و آش و قماج و آسیه

باشند و آماج و هیچ طعام بر در الابلجاق و بعضی از امرای ایلماق

را در حضور خود بحیثیت یک کاسه لشکر دمی میخورانند خارجه

از یک من از دلستنگ انبار که شش من شرعی باشد با بر سیاهی داخل

میساختند شصت کاسه تمام می‌شدند و اگر سپاه بصحرا رفتند

شکار جانوران بوده و پرنده می کردند چه کم مرغان صحرائی بدست آورده
نوبت خود دست خوش شدند و هر روزه کوچ نموده در جای نزول می نمودم
تا آنکه روز دوشنبه غره جمادی الثانی طرح شکار قمرغه و با تمامی
امیرزادگان و امرا و لوینقان و لشکریان بجانب شکارگاه آوردم
و اهل لشکر نهایت بین الصحرای بحد و جانب را فرو گرفتند
و آنچه صید در آن دشت و صحرا بوده رانده آورده در چرگه جمع آورده
و من با در رکاب پیاده سوار شدم و با میرزادگان و امرای
عظام آهو و نخجیر و گوران و کمین القدر به تیر و شمشیر انداختم
گرسنگ آمدم و به لشکریان و خاص و عام امر نمودم که شکار کنند
و اهل لشکر از حد و حصر [illegible] القدر شکار کردند که صید را [illegible] فرستند
و هرچه فربه بود میکشتند و لاغرها را رها میکردند و با خود کمی آوردند
که اگر لعلف و سیری از جانب میکند بشدند و از فراوانی گوشت
شکار چند روز از آذوقه مستغنی بودند و در این اثنا آن نوعی
از جانوران شکار کردم که از گاو میش [illegible] کلان تر و [illegible]
خوش گوشت و من مثل آن جانور بهتر ندیده بودم و بزبان جغتائی
این جانور را [illegible] میگویند و اهل هندوستان آنرا [illegible]
چون از شکار فارغ شدم خاطر رسید که شاهان لشکر

خورد ۱

خود را به تنبیه حکم کردم که او احتیاط جاده رسانید که امر او تومنبان و سرداران
قشونات و سراجات و صدجات لشکر و قشونهای خود را آراسته
نموده بنوعی که تورک خوانند فنها اسلحه و یراق خودها سوار شده
در جاها و مورچلهای خود ایستاده شوند و عرض شان
خود دهند چون بموجب حکم شاهی اهل لشکر فوج فوج قشون
و قشون سوار شده بود اول بود ال خود فرسته بر الغار و جرانغار
تور و کلب و آراستگی ایسال البته ایستاده شدند پا در رکاب
نهاده سوار شدیم و دیدن عرض لشکر از ایسال و جرانغار
شروع کردم اول قشون سروی تنک رسیدم و افواج وی بسیار
آراسته بنظر من در آمد سروی تنک خود را از اسب انداخته رکاب
مرا بوسید و پیشکش کشید و من وی را تحسین کردم و پیش
رانده تومان و لشکریان امیر خداداد حبشی را بنظر اعتبار در آوردم
قشون وی همه مسلح و مکمل و جوانان خوش اسب بودند چون
خداداد حبشی لا از اسب کشیدن و رکاب بوسیدن
بجای آورد به تومان شیخ تیمور اسپه شیخ تیمور بهادر رسیدم
وی صف های خود را از نیزه ابی آراسته و سر بسته تیمور گشته شاهم
ایستاده بود او رسم بزرگی بجا آورده زانو زده

از انجا با افواج قلب ره امیرزاده عمر شیخ رسیدیم و از علمهای
وی الیته فتح نموده از او امیرزاده بابر شده اکثر تسخیر زمین
ادب بوسیده و علامهای این گفت من نیز وی را دعا کرده
با افواج و تومان سلطان محمود خان و امیر سلیمان شاه
رو او روم الیاس را و نایب خود را صف کشیده استبگی
شام السناده بودند افواج الت ان منظر من بسیار خوب
آمد الت ان دسته آمده زمین بوس نمودند و اسبان کشیدند
من الت نیز احسین و آفرین کشیدند من الت نیز احسین
و آفرین خوشدل ساخته بیش آمدیم با افواج امیرزاده محمد سلطان
تیبا در رسیدیم لیال افواج امیرزاده محمد سلطان صفها آراسته
با رجها مردانه بر و کب شام السناده بودند نیز تیک ارالتشان
در نظر من رسمی و بیعت با ر آمدند امیرزاده محمد سلطان
آمده در زیر رکاب من زانو زده و اسب پیشکش کرد
بعد از نظاره قشون امیرزاده بلشکرهای قول رسیدیم
و افواج قول صف صف السناده سلاحهای خیک را بر میهای
خویشتن آراسته و امرای قول نیز یک قشونات خود را عمرم
یکدیگر یکین و آراسته ساخته بودند کدام

بیاده

پیاده شده زمینهای خویش آراسته و امرای قول هر یک
قشونات خود را از علم یکدیگر رنگین آراسته ساخته بودند هر کدام
پیاده شده زمین اخلاص ببندگی بوسه داده و سپاهیان از انوار
تارهای زر رنگ شکن نمودند و آراستگی افواج خود تحسینها نمودند
از سان این افواج قول فارغ شده بلشکرهای برانغار رسیدم
فوج فوج تحسین لشکرهای امرای برانغار بود که در پای علم امیرزاده
میرانشاه صفها بسته و خودها و سلاحهای مردانه آراسته
ایستاده بودند چون این افواج را دیدم مرا شگفتگی حاصل آمد
امیرزادگان کامگار از صف خود برآمده از اسب پیاده شده
سم اسب مرا بوسیده مرا ستایش گفت و اسب توشقاقی با زین مرصع
مطرز پیش آورد و بر او از روی مهربانی دعا کردم و بدیدن
عرض لشکرهای برانغار مشغول شدم و تمامی افواج دست
دست را مطمح اعتبار ملاحظه کردم و آراستگی و تورکنه از یکدیگر
بهتر بودند و امرای دست راست را مثل امیر حاجی سیف الدین و جهـ
سلطانشاه و امیر جهانشاه و دیگر تومانیان رسم ادب
و بندگی و اخلاص زمین بوسی بجا آورده سپاهیان
گشتند و آفرینها ستدند و نشان تمام لشکر خود را

در دوم روز که صباح سوار شدم و تا شام دیدن افواج و غول
بریدم در هر وقت امر نمودم که از افواج و قشونات و تومانات
سنجاقهای خود را از خود در جای بکشند خود ایستاده شدند الکه بالای
تپه که در الصحرا بود نظاره کردن عساکر منصوره بر آمدم و علمها و حصار
لشکر و امیرزادگان و امرا و تومانبیان و سران و سرداران و تومانات
کردم امر نمودم که نظاره آن شاهزادهها که در الصحرا ایستاده بودند
چشم بکشند ایشان همه زانو زده اظهار جانفدای او باری
نمودند من گفتم الله سوزن توبه از این چنین لشکر و قشون جان را
شکستن و هم شمشیر شکستن بر من حرام باشد چون ایشان در لشکر
لشکر را از سر خود جمع دیدم سجده شکر به تعالی بجا آوردم
و به لشکرگاه خود مراجعت نمودم و فرمودم که گوشتها ذکورکا
گاوها و لقر و شترها را شوارش در آورده بتمامی سپاه بشر گفته
و سوزن اندخته خورانید چون از ایشان فارغ شدم
جمیع امرا و تومانبیان را خلعتهای فاخره و کمرها و خنجرها به مرصع زر و سامان
توبخاق و صبههای دجل زرد و سربلند کردم و اسلام و حسن
یادشاهانه از سنبه ختم و آرام الکاکش خوش شنیدم که او جی
برسیم تعلای با در روان شاخم در سوقت امیرزاده محمد سلطان

ادکن

برخاست و زانو زده التماس نمود که مشعلهای لشکر ظفر اثر را بسپرید من این
دوات و دلیری امیرزاده را در کوچک سالی سنجیده‌ام همیشه در قبول
کردم و مشعلهای کرده روانه ساختم و امرای کار آزموده در رکاب امیرزاده
مقرر نمودم و امیرزاده بهمت سلطان روز جمعه ششم ماه جمادی الاول
روانه گردید چون دو روز راه رفت بسر زمینی رسید که چند جا در
آن سرزمین آتش افروخته بود و بعضی جا آتش افسرده شده بود
امیرزاده آنچه دیده بود بمن عرضداشت نمود من با امیرزاده و امرا پیغام دادم
و نوشته تدبیر و حزم را از دست ندهید و از افروزندگان آتش غافل
نباشند و پیروی نموده دریابید که آن چه مردم بوده‌اند
و بکدام طرف رفته‌اند چون پیغام و سرایع من بایشان رسید احتیاط بکار
میبردند و شب و روز راه می‌پیمودند و در تفحص می‌بودند تا آنکه بدریای
تول رسیده عبور نمودند و قراولان تعیین کردند قراولان بسر آب جیحون
نموده بعرض امیرزاده رسانیدند که در صحرای ... دخان آتش افروخته
دیدیم هر چند یک دو دو گردیدیم کسی از آدم بنظر نیامد چون امیرزاده
اینجا را بمن عرضداشت نموده بود در رکاب نهاده سوار شدم و مهمیز
زده چون در آب تول رسیدم و گذرها رسید نموده عبور کردم و امیرزاده
بملازمت مشرف شد و قراولان را باطراف و جوانب بحر کرد

تعین نمودم و الشان در الصحرا و دشت بی پایان سر گردان گردیدند
و از متخلفان لشکر ان نمیدیدند ولی پیل معصود بسر کشیده در توقت
ستیغ داود بهادر ترکمان که از جوبهادر و سپاه بهادر بسیار گشته حوالی
بود مردانه و کارزننده و گرم و سرد روزگار چشیده طلبیده اشنیم
و جمعی از بهادران را با وی تعین کردم که جستجوی غنیم و خبرگیری
رخصت کردم وی سر در بیابان نهاده برفت دو روز و دو شب
راه بریده شب دوم به الاجوق چندی رسید وقت صبح ارای
از ان الاجوقها بر امده و در جایی که الشان کمین کرده بودند رسید
و سرا دستگیر کرده بحضور اوردند چون از وی خبر توقمش خان را پرسش
نمودم بعرض رسانید که یکماه است با یاران از ایل خود بر امده بطلب توقمش
خان سر گردانیم و از خان خبری نداریم که در کجاست و بعرض رسانید
که دو سوار جبه پوش چند روز است که در بیشه که در حوالی ان جوبهادر است
امده بسته اند الشان کمین کرده اند و چه کاره اند من درست
قماری پسر ول بهادر را با سپ بهادر تعین نمودم که رفته ان دو سوار
را دستگیر نموده بیاورد و عبد خواجه را مقرر کردم که سی سوار
همراه برده ان الاجوقها را کوچانیده بحضور رسانند چون قماری
حسب الامر رفته با ان بیشه در امد ان سواران سنجک ایستاده

چند بر آکشید و نابی را دستگیر نموده بحضور آورد چون خبر لوقمش
خان ارالتان بر سیدم و معلوم من شد که بکدام طرف لوقمش و طبل
کوچ نوفته روان شدم دار انها و کول ها و جوبها مستعد عبور نموده
روز دوشنبه سیزدهم ماه جمادی الاخر بلب نیق رسیدم
خود بنجود کفاشش کردم که اگر [redacted] از کدر ای مشهور این بکدرم
از اضباط دور است که مبادا غنیم خبر رسیده اند من مرا شنیده
سر کدرها را گرفته باشد و ان سر کدر مشهور را گذاشته بالای
اب روان شدم و لشکرها نیز امر نمودم که خود را باب زده بگذرند
چون تمام اغرق و اهل لشکر در دو سه روز اب عبور نمودند از انجا
کوچ نموده روز ششم بکنار اب سمور رسیدم و فراولان از پیش خبر اوردند
و فراولان از پیش خبر اوردند که ولوله و فغان اردو رکوشها
رسید در بحال امیرزاده محمد سلطان بهادر یکی از دشمنان را
دستگیر کرده بحضور اورد چون خبر از دی پرسش نمودم عرض کرد
که این غلغله و فریاد مردم ایل لوده که در بیجرا لوده اند و از شنیدن
خبر رسیدن امر کرنجه می فرستند ان شورد غوغا ارالتان
بود خبر لوقمش خان را از دی پرسیدم که در کجاست که بیکباره
از مزارجات و قشلاقات خود جدا شده و بحکم صای برود دشت

همچنین الشین بهروز و لشکر و افواج را از اسپه منوچهر بطرف
دشمن دور روز دوشنبه غره ماه رجب بکنار آب اسک رسیده
نزول نموده ام و امده بر سر پل نشستیم و امر نمودم که اول لشکر مغلای
گذشت و بعد از ان لشکر های قول گذشتند و بعد ان لشکر
های دست راست و دست چپ [illegible] تهمت دادم که خود را با برزده
بگذرند چون جمع لشکر اسلام عبور نموده باد در رکاب نهاده
از پل گذشتیم و با بسته بر اسپ زده روانه شدیم در هوقت قراولان
سه سوار مخالف را از دست و گردن بسته بحضور آوردند چون
از احوال لوفش خان پرسش نمودم که عرض کردند خان از وجه
امیر کبیر خبر داشت چون دولو گرامد لوی اوتربک از لشکر گریخته
رسیدند خبر امیر اسجان رسانیدند که امیر با لشکر های از هور و ملح
بیشتر رسیده می اید رسیدن این خبر لوفش خان بی
تاب شده در جمع لشکر مشغول است و با اطراف و جوانب
تواجیان تعین نموده که لشکر های الوس و لوبانات زود بی
حاضر اید و میگویند که من دو برابر لشکر جمع خواهم کرد الحال
در موضع فرق نزول نموده و روز بروز بر سر وی جمع میشود
دو قتی که امیر با بستنق رسیدند لوفش خان بر سیه گذرها را

گذ

گرفته کمین کرده بود لیکن امرا از گذرهای بالای اب بلند شدند
و من بکنار مقابل ازان گذشتم که در خاطر من انداخت که گذرهای مشهور را
گذاشته بگذشتم درین وقت که بر کیفیت احوال توقتمش خان بواقعی
خبردار شدم در همین منزل مقام نموده از سر نو به ترتیب و تربیت لشکر
لشکر و افواج پرداختم و مجلس اراسته امرا و تومنبان را طلبیده نشستم
و تمامی ایشان را کلاه های و خلعتهای خاصه و کمر و شمشیر و قربر کشتیهای
مرصع سربندی بخشیدم و لشکر سپاه بهادران اسبان
و خلعتهای سرا زبیجی زرکوب زردوزی عنایت کردم و در الکه
در خزینه حاضر بود بایشان انعام فرمودم و دل امرا و تومنبانان
و لشکریان را خوش و خورم ساختم و حکم کردم که بعد ازین در دور
اعرف حذق بکنند و حزم و احتیاط راست ورزارد شب بند بند
بنهن بورک و ازینجا روان شدم و در اثنای راه بکنار ولای
عظیم رسیدم و این چند میل راه بر کل ولای را بحث تمام گذشته
نزول درین وقت سواران قراولان رسیده اند یرانو زده
بعرض رسانیدند که سه قشون لشکر غنیم را در صحرا دیدیم درین اثنا
دیگر قراولان امده ظاهر ساختند که از عقب ان سه قشون لشکری
عظیم پیدا شده لشکر خود را فرمودم که قشون قشون

سوار شوند و افواج قاهره بطرفی که مقرر شده
در قول و جرانغار و برانغار قرار گرفتند در تحایل قراولان از مخالفان را
دست و گردن بسته بحضور آوردند و خبر از وی تحقیق نموده
بجهت شگون فرمودم که او را باساق رسانند اعوان شده
دستو سنگ بهادر را فرستادم که رفته از اوضاع و اطوار فوج غنیم
خبر بیاورند چون ایشان بدان صحرا رسیدند از قشونات
و افواج مخالفان اثری پیدا نبود و خود را نموده برگشته
تفحص ایشان نموده باز گشتند من مستر بهادر را تعیین نمودم
که رفته از افواج دشمنان خبر بیاورند تا الت بنزاع بیند برگردد
و مستر بهادر دیگر از الوس زده روانه شده به سامانی رسید
دارو و دری منظوری در آمده چون پاره راهی پیش رفت
آواز انجماعه که دو لشکر مکرر شنید و قراولی فرستاده
که از کمی و زیادتی غنیم خبر معلوم نماید چون ظاهر شد که لشکر دشمن
است اگرچه بسیار بود تاب نیاورده بر ایشان حمله کرده جنگ
در گرفت و بسیاری از دشمنان را بچنگال هلاک انداخت و ایشان را
شکست داده چهل کس از ایشان دستگیر کرده مظفر و منصور
مراجعت نموده و اسیران را بنظر من در آورد و من مستر بهادر را

چون

لغایت پادشاهانه سرفراز گردانیدم و بهادرانی که با وی رفته بودند
بالغامات دلجوئی ساختم چون خبر توقمش خان از ایشان پرسش
نمودند عرض کردند که خان ما را از الوس ساتبک طلب کرده بود که در قرق
کول حاضر آیند چون بقرق کول رسیدیم خان را نیافتیم در صحراها سرگردان
میگردیدیم تا آنکه همچنین قصه با قطانی بخش باید بعد از تحقیق حکم یلباق
الکان کردیم در این اثنا جماعه بقراولی رفته بودند با میر قبچاق
که یکی از سرداران دشت قبچاق بود دوچار شده جنگ میکنند
و دو هزار جدا کرده با یکدیگر بسته بحضور آوردند چون از وی
پرسیدیم وی گفت که بموجب یرلیغ توقمش خان از سرحد زمین
خان میرفتیم و در وعده گاه خان را نیافتیم و در طلب وی گشتیم تا آنکه
باین بلا مبتلا شدیم و از خان خبری نداریم من امرا حضار امیر جلال الکبیر
امیر جمشید و جاکو تیمور و ندیکه برخان و مولی بخود دم و جماعه از بهادران
ایشان همراه ساخته بقراولی دشمن فرستادم و با ایشان
امر کردم که از الغیم برسند و لشکر مخالف بسیار و بیرون باشند
خود را بایشان نموده ارساخته برگردند و ایشان را گریزان
کرده باین طرف بکشند و نتیجه به یندلی در یک عرضه داشت نمایند
چون امیر جلال و امرا روانه گردیدند و از گلها دلاد دریا عبور نموده

بیشتر فرستند سپاهی از مخالفان را دیدند و با بیست و ده کس عقب ایشان آمدند
و صاین تیمور با چند کس پیش رفته با هم سخن کردند چون صاین تیمور
برگشت مولی را بخدمت من فرستاده صواب واقعه را عرض داشت
نمودند من در حال حکم کردم که امیر اکو تیمور که در پیش پیش من بود
با بهادران جنگ آزموده پیش رود و از مخالفان خبر آورد
و از کمیت کیفیت افواج دشمن نیک واقف شود و حزم و تدبیر
را از دست ندهد امیر اکو تیمور حسب الامر روان شد
و از دو سه دربای کتل ولای لسیار گذشته با امیر جلال
موسی چون پاره در راهی پیش رفت دید که چندی از مخالفان را
بر گریوه ایستاده اند و امیر اکو تیمور جمعی را بر سر ایشان تعین نمود
چون سواران مخالفان توجه بهادران را بدانجانب چون دیدند
پشته را خالی گذاشته پشت دادند و این بهادران بر آن رفته
بر آن پشته بر آمدند چون نگاه بآنطرف کردند دیدند که سی فوج از
سوار و سلح صف آرای نموده ایستاده اند و کمین دارند
و بهادران سر پشته را نگاه داشته بامیر اکو تیمور خبر فرستادند
چون این خبر بامیر اکو تیمور رسید مهمیز بر اسب زده روان شد
و بالای آن پشته رفته ایستاده و لشکر دشمن را نظر

اعتبار

اعتبار ملاحظه نمود چون افواج و علبه دشمن بسیار بود
مصلحت در جنگ صف ندیده تمکین و وقار بکار برد و سپاه
خود را روان کرده خود با معدودی چند اول افواج خود
میکردند مرحله توقف مینمودند درین وقت لشکرهای مخالفان
حرکت کرده پیش آمدند که سواری چندی در عقب پیش
بشتند و افواج ایشان سمرد نمودند رسیدند و آب و گل
ولایتی بسیار در پیش است حمله نموده میر انکو تیمور رکیب از
اورده بودی از روی مردی و عرض جنگ ایستاده
و مخالفان الضرب بشمشیر الغدر بکار شدند که افواج سرکش از
اران کل ولایات و ابهانگد شکستند درین وقت اسب انکو تیمور
زخم تیر خورده بود آن اسب رفتار از پای بگذشت اسب دیگر پیش اوردند
سوار شد تیری پای اسب هم رسید افتاد درین وقت
غنیم هجوم اوردند امیر انکو تیمور پیاده بجنگ درآمد و چند هزار
از اسب غنیم هجوم اوردند و امیر انکو تیمور پیاده بجنگ درآمدند
و چند هزار از اسب لصر با شمشیر و خنجر بکشتند با اطراف
مردمی ریخته درآمدند بدرجه شهادت رسانیدند و نیز سلک
بسیار باد کارزار لاشش و بحمد الله و ریحان خواجه ترکو سپاهی

مردانه نموده و بسیاری را از دشمنان بر خاک هلاک انداخته

بسعادت شهادت رسیدند چون خبر رسیدن غنیم بمن رسید

تا در رکاب پیاده سوار شده خود را بکنار آب رسانیدم

و امر نمودم که لشکریان پیاده شده از گل ولای و آبها

گذشته مخالفانرا که حرکتی میکردند زده زده برگردانیدند

و درین جنگ و جدال جمشید شمشیرها نمایان زد و با سیصد سوار

بر سر قشون دشمنان برکنار آورده مخالفانرا از جا برداشت

و خود را در میان دشمنان مانند گرگی که در رمه افتد

بشمشیر جانستان بسیاریرا مقتول و مجروح گردانید

و دنبله و شاه ملک بسر لشکر مرکب جنگ و کوششهای مردانه

نموده تا نزدیکیش انگشتی داد مردی و دلیری داده بسیاری

از دشمنان زنده دستگیر کرده بحضور آوردند من بر کنار

آب دشمنان را رانده بلشکرگاه مراجعت نمودم و جماعه که در جنگ

مردانگی بسنده نموده بودند و از روی عنایت و تربیت

ایشانرا در میان امثال ایشان نواخته سرخیل ساختم و حکم کردم

که ولایات ایشانرا در آمدن بیش از هیچ دفتری منع نکنند

و مرتبه خانی دادم و لقب بهادری که از ایشان و اولاد ایشان

جلد رکود

با خویشان لشکر و امیر ایلکو تیمور که بدرجه شهادت فایز
شده بود فرزندان و خویشان و اقربای وی را تربیت
فرمودم و بهریک خدمتی لایق فرموده در عزت و مرتبه ایشان
افزودم و امیرشاه ملک برادر امیر ایلکو تیمور را بجای وی بمرتبه
وزارت سربلندی بخشیدم از مقربان خود کردانیدم
و مهر کلان و مهر کوچک پروانه را بوی سپردم در هولاکه تحفه
دفع چشم زخم بزرگی که بلطف تعالی نام من مشهور ساخته
بود آن قضیه امیر ایلکو تیمور و چندی از امرا دیگر روی داد اول لشکر فی الحجلیه
برسمی درد دل جا گرفت و سپاه بسمت شمال رفته
بودم از مملکت ما وراء النهر که وطنکاه اجتماع بود دور افتاده بودم
بجایی رسیده بودم که شب در ان سرزمین نبود بس شفق
و روشنی اول شب غایب نشده از طرف شرق صبح میدمید خالجه
اکر بار دیگر راه دیگر میرفتم فرصت نماز خفتن بحکم شرع نبوی از ایشان مسلمانان
ساقط میشد بهر حال القصه انکه چو در الوس توقتمش خان رسیدم
و یک جنگ سلطانی انداختم تا انچه در پرده تقدیر ثبت است
بظهور رسید از همین کوچ و یکروزه راه رانده برسر بنه و اول بودم
و توقتمش خان پشت داده میرفت و قراولان طرفین بیکدیکر

رامیدند و بر موافقت حکم با جمعی از امیرزادگان و امرا و تومانات
کردم و سخنان در میان آورده گفتم که توقتمش خان ما را
کسال کرده در صحرای بیابان می برد و از روی حیله و مکر
جنگ نمیکنند و لشکرهای ما تنگ آمده اند و آذوقه کم مانده
دشمنها هر راه از کلاه خود بر آمده اند در همین خصوص بجانب
سپاه رسیدن میباید که فوجی تعیین نمایم که سرکین سرکین خود را
با فوج توقتمش خان رسانند و بجنگ و جدال پیش آمده
توقتمش خان را معطل سازند تا خود را الوی رسانند
جنگ در اندازیم هرچه در پرده غیب است چهره نماید امرا
کنکاش مرا پسندیده و امیرزاده عمر شیخ را با سی هزار سوار
سوار جرار مقرر نمودم که بزنده خود را بایشان رساند
و امیر سونجک بهادر و سلطان سنجر و امیر عثمان و جان بدار
و دیگر امرا در رکاب ظفر انتساب امیرزاده تعیین کردم
چون امیرزاده عمر شیخ با این امرا و لشکرها روان شد
و ایلغار کرده خود را نزدیک رسانند مغلای لشکر بیدار شد
حقیقت را امیرزاده عرضداشت نموده توقتمش خان از حیله گری
و مکاری فرمود که قراولان ترکستان بدو کردند و شروع

درانان

در باریدن برف و باران شد و هوا الغایب تیره گشت
و بادهای شدید وزیدن گرفت چون روز ششم این صاعقه
و باران و برف بر طرف شد و هوا صاف گردیده آفتاب ظاهر گشت

**توزک جنگ توقتمش خان** چنین کردم که روز چهارشنبه

ماه دهم رجب سنه [illegible] بود در وقت صبح جهت صف آرایی
و لوروک افواج قاهره مشغول گشتیم و لشکر را هفت
فوج ساخته هفت قول قرار دادم در احتیاط عدد
و هفت بخاطرم خطور کرد و بشکر حق تعالی چیزهای بزرگ و ملفوظات
کلان خود را هفت هفت آفریده و بر ما [illegible]
خلایق وقت ده مثل هفت آسمان و هفت زمین و ستاره
سیاره و هفت عمر اولی و ایام هفته هفت اندام که سجده
بران درست شود و قسمت روی زمین هفت اقلیم
شده بدین جهت لشکر خود را هفت قول مقرر کردم
و یک قول را بنام سلطان محمود خان مقرر کردم و بهادران
خالق ان مردانه درین قول مقرر داشته
و لوروک امرا را هر سلطان شاه فرمودم و قول دوم را بنام
خود از پیشکی بخشیدم و امرا بهادران جنگ آزموده

و کار دیده را در تن قول داشتم و امیرزاده محمد سلطان
را بجهت یمنیت نام بزرگ محمود مقرر ساختم که ز قفه بر علم
من نالشنید و لشکر را از شکست نگاه دارد و از جمیع لشکریان
بیست فوج قشون را جوانان سپهر دل جدا نموده و یک فوج
در عقب قول جوانغار داشتم با امراء سرداران این فوجها
سفارش نمودم که در وقت کارزار اگر قول از دشمن
زور رسد و اضطراب مدد شود خود را برسانند
و یک قول دیگر ترتیب داشته قرار نمودم که امیرزاده میرانشاه
علم خود را در آن شان برافرازد و محمد سلطان شاه
در پس امیرزاده بوده مستعد جنگ و پیکار باشد
و قولی لشکر داری امیر حاجی سیف الدین معین نمودم
که در دست راست قول امیرزاده میرانشاه صف آرای
شماید و یک فوج دیگر از بهادران مردانه برنشیم
صف آرائی کرده به امیرزاده عمر شیخ سپردم
و جای برادر خود در الغار قول سلطان محمود خان مقرر
کردم و قول دیگر با مقام و سرکردگی بردی بیگ و خداداد
حسینی تورک نموده در دست چپ قول امیرزاده

همه بر شیب ایستاده ساختیم چون افواج قولها مرتب و آراسته
گشت من در قول خود آمده جا گرفتم و در همو وقت قراولان
لشکر توقمش خان نمودار شدند و توقمش خان با لشکری
بی پایان افواج خود را از قول و برانغار و جرانغار بسرداری
شاهزادگان خوجی برادر مهتر تیمور اغلان و بیگ یارق
داپلعمش اغلان و بیک بولاد اغلان و علی اغلان
و صلی اغلان و دیگر امرای
بزرگ مثل سلیمان صوفی و علی و یلور قور و جغرای اقبداد
داقسوبه و اروس چون قبان و عیسی بیک برادر ایکوی
و حسن بیک و سرای و گوکه بوغا و یعلی بی سهری و قولقور
زنی و دیگر تومانان و سرداران و سرداران
آراسته و تورو رک افواج کرده رسیده اند و تمام
آن دشت و صحرا را سپاه غنیم گرفته بود و از شمار
و حساب بیرون بودند من در همو وقت و جا و رسیدن فرمودم
که اهل اردو نزول فرموده خیمه ها بر پا زدند و بارگاه بر پا زدند
توقمش خان را چون نظر بر سر راه خیمه و بارگاه
من افتاد دل بر شجاعت و تمکین من کرده داشت

و براول لشکر برادر نظر نیاورده ام و با هر ایشان تمام نیز افواج
مشغول گشت چون از جانبین صف ها آراسته شد و هر دو بیکدیگر
صف کشیدند ظاهر شد که جنود لشکر ظفر قرین از لشکر خصم خاسر
بیشتر زیاده است و بموقف که صف ها مقابله هم بایستادند -

## مناجات نمودن بحضرت باری تعالی

من از لشکر جدا شده بخیمه رفتم و طهارت را تازه کرده دو رکعت نماز از کمال
خشوع و خضوع ادا نمودم و روی نیاز بر خاک عبودیت
مالیده از لطف بخشش باری و یاوری خواستم و استدعای
نمودم که ای ملک متعالی بر تو ظاهر است و هویدا که همگی همت من مصروف
مصروف ترویج دین اسلام و کشیدن انتقام مسلمانان ازین گروه
بد کیش و مطمح نظر من هوا و هوس دنیوی و سلطنت نیست لیکن
امیدوارم که این بنده عاجز بر دشمنان دین و ملت فتح و ظفر
بخشی چون سر سجده برداشتم در خود سروری و حضوری
یافتم و چشم بر یده اولاد حضرت سید المرسلین سید ابو البرکات
افتاده که دست دعا طلب فتح و نصرت مسلمانان بدرگاه
مقدس فتاح مطلق و پادشاه بر حق داشته یقین من شد
که مگر متعالی این دعوت اجابت مقرون ساخته در آنحال سید برکت

ازین

نشت خاکی از زمین برفت و آسیاب الوجوه خواه انجانب بردمید
و بطرف افواج دشمنان افتاده اند در و بمن کرد که تا بهر طرف
که رو آوری مظفر و منصور خواهی بود من بسم الله الرحمن الرحیم
بر زبان رانده سوار شدم و پای علم رفته ایستادم در توقف
دشمنان پیش آمدند من بلشکریان نهیب دادم حلاوت تیر
و تیغ برده شروع در جنگ نمودند و آتش حرب ضرب سر بلند گردید
اول کسی که از امرای من بر غنیم حمله آورد و دشمن شمشیر کشیده خود را با افواج
خود لعشون و ششجب لو قمش خان که رو بروی او بود رسانید
امیر حاجی سیف الدین بود و در یک دو ضرب شمشیر که در میانه ایشان
رد و بدل شده افواج دشمن را بر داشته برگردانید در ین وقت قبچاق
بهادر هم بپایمردانه لعشون غنیم انداخته از جا بر داشت و امیرزاده کامکار
میران شاه با افواج خود روی بمردی و غیرت با افواج رو بروی غنیم حمله
کرد و بشمشیر حرب و ضرب مشغول شد و از ضرب شمشیر آبدار دمار
از روزگار مخالفان بر آورده افواج مقابل خود را شکست داده
و عثمان بهادر با قشون خود بر قشونات قبچاقیان سر کن بر کن
بر کنار آورده و در حمله اول دشمنان را هزیمت داد و شیخ علی بهادر در
اسپ مردی و مردانگی برانگیخته خود را بغنیم رسانید و فوج ایشان را

بر هم زد و در همین وقت امیرزاده محمد سلطان بهادر از قول کلان
که در پای علم من ایستاده بود تاب نیاورده باشنده بر سر زده
بر مخالفان حمله کرد و افواج ایشان بر هم درید و از طرف دست چپ
امیرزاده عمر شیخ حسن کین بر چنین آورده با قول خود بر لشکرهای
دست که در مقابل وی بودند مانند شیر گرسنه حمله کرد و دشمنان
مثل روباهی از پیش امیرزاده در حمله اول رو بگریز نهادند
و امیر خداداد حسینی و بردی بیک و دیگر امرای دست چپ و دست ب
اسبان مردی و بردلی در میدان شجاعت و تهور پیش رانده
بتوفیقات ملک متعالی دشمنان خود را از پیش برداشتند و مخالفان
از زخم تیر و شمشیر و نیزه و خنجر بیک بار خاک اندر اختند در آن صحرا و دشت
از کشته پشته ها ساختند در همین وقت که توقتمش خان حال لشکر
خود را تباه دیدند دریافت که با لشکر قول من مقابله نمیتواند بود
بجانب قول امیرزاده عمر شیخ متوجه شد چون قول امیرزاده
را مستحکم یافت رو بجانب فوج شیخ تیمور بهادر در هزاره ها و سلاح
آورده بر ایشان حمله کرد هر چند شیخ تیمور بهادر با افواج خود
خوب کوشید بضرب باستیه غنیم را الکا دار و لیکن چون قول توقتمش
خان بسیار لعلیه بود خود را بشیخ تیمور بهادر رسانید

و بسیاری

ولسباری ارسلان و دران عظیم خود را فرود آورده خود را هم
کشته شدند و لوهمش خان از فوج شیخ میور کشته رفته در عقب لشکر من
صف لشنه بالسنا و جون امیرزاده عمر شیخ ازین قصه خبردار شد
با فوج خود بلشکر لوهمش خان رو آورد و بجنگ مشغول گشت
و در یوقت من بعقب افواج شکسته عظیم بر قبیم بلشکر لوهمش
خان رو آورد و بجنگ مشغول گشت که جلو لواجی رسیده آمد
و زالونده لعرض رسانید که لوهمش خان با خد هزار سوار
از قبول هرکب کذشته در عقب لشکر ده السنا ده امیرزاده
عمر شیخ بحرب و ضرب مشغول است من در حال عرضه بجانب لوهمش
خان معطوف داشتم و صدو چهل سوار خود را رسانیدم جون نظر
لوهمش خان بر اعلام فتح اعلام من افتاد دل خود را باخت
سر راسیمه شد و قدم مردانکی وی شکسته شده مران شتابید دل
از سلطنت برداشت و دست از جانی شسته نادیده کریان و دل
بریان و من لرزان رو بکریز نهاد و الفرار و الامان کفته روان شد
و از شومی بی ادبی و خود ناشناسی خود شکست عظیم خورده اکری
از اهل لشکر وی بقتل رسیدند و جهل فرسنک دو زمین خاک
سیاه از کشتکان لشکر فتحاق خالی نبود خاک السترزمین

از خون دشمنان سرخ رنگ گشت چون توقتمش خان از میدان
جنگ از پیش من بگریخت و ناپدید شد و چنین فتح عظیم نصیب
من گردید بالضروری و نصرت در جنگ گاه نزول نمودم و نخستین
بندگی بر زمین گذاشته سجده کردم و شکر ایزد تعالی را بگفتم
که مرا بر دشمنان نصرت و فتح داد و امیرزادگان و امرا و تومانات
و سرداران قشونات و تومانات آمده زانو زده فتح مبارکباد
گفته نثارها کردند من امیرزادگان را در کنار گرفته تسلی نمودم
و هر یک از امرا را در بغل گرفته زبان بتحسین و آفرین گشودم و بعنایات
پادشاهانه امیدوار ساختم و امر کردم که امرا از ده سوار قشونات
خود هفت سوار کرده جدا سازند و بعضی از امرا مردانه ساخته
متعاقب توقتمش خان تعین نمودم و بهادران من پا در رکاب نهاده
مهمیز بر اسبان زده روان شدند و هر جا که مخالفان را میدیدند
بشمشیر انتقام میگذرانیدند تا آنکه یکبار به آب اتل رسیدند و آن
دریایی است بسیار کلان از پیش دریای اتل بود و از پس بهادران
قایل هر که از بیم خود را به آب زده غرق شد و هر که پا بسنیاد علف
تیغ جانستان بهادران گشت و بسیاری از مخالفان غرق بحر فنا
گردیده بسیار بر اتل رسانیدند و اندکی از ایشان نجات یافته

بجز

بگریختند و توقتمش خان بهمان حالی بهزار جان کندن از دست لشکر من
بدر برد و لشکرهای با سپاهی او تا خیمه‌های خود رسید و زنان
و فرزندان و مال و اموال و اسباب و اسبان و شتران لشکر توقتمش خان
تمام بدست لشکریان من افتاد و نالان شد چون افواج من از تعاقب
توقتمش خان بظفر و منصور بالم و غنایم مراجعت نمودند کونچه اغلان و قتلغ
تیمور اغلان و ایدکو اوزبک که از خانزادگان الوس جوجی بودند و با توقتمش
خان مخالفت نموده از وی روگردان شده بپناه بمن آورده بودم
و من ایشان را او زن داده بعنایات پادشاهانه سربلند گردانیده
و ایشان را لایق خدمت و جانسپاری بمقدم میرسانیدند
در هر وقت که این فتح شد بیشتر از پیشتر با ایشان التفات نموده
بعنایات بلی و دربلی از خلعتهای خاص و کمرهای مرصع مخصوص گردانیدم
و این ایشان را التماس نموده بعرض رسانیدند که چون اقبال جهانگشای
امیر کبیر توقتمش خان را بیخ و بنیاد برانداخت و تمامی الوس جوجی متفرق
و پراکنده شده اگر رسانید که ایشان برابع غنایب شود ورفته الوس خود را
گرد آوری نموده جمع سازیم و با ایل و الوس خود بدرگاه شتابیم من
التماس ایشان را قبول کرده برابع دادم که بمجلس مراجعت ایشان
و ایل و الوس شود و ایشان را با سبهای توشقاق و خلعتهای

فاخره امتیاز بخشیده رخصت نمودم و بر تیغ مرا از سر بیشه روان شد
و من پا در رکاب نهاده بطرف آب ایل متوجه شدم و کنار
دریای ایل رسیده نزول نمودم که خیمه و خرگاه و سراپرده و سایبان
و بارگاه مرا در صحرای اولوبه که لغایت سبز بود و نهایت طراوت
داشت برپا کردند و امیرزادگان و امرا و لشکریان خیمه‌ها و الاچوقها
و خرگاه‌های خود در امثل بمتصل بر زدند در آن روز فرمودم که بطول و عرض
اغرق را به پیمایند طول و عرض لشکرگاه سه فرسنگ در سه فرسنگ
در پیمایش در آمد حکم کردم که مجالس پادشاهانه آراسته ساختند
و طوی دادم و چند روز در آن سرزمین بعیش و عشرت گذرانیده
استراحت نمودم و تیمور قتلغ که بطلب ایل اوش خود رفته بود
چون ایل جوجی شکسته ریخته آمده بر سر وی جمع شدند و خیری
بر کرد دیده اراده باطل خیالی در دولتش جای کرد و حق پرورش و رعایات
و عنایات مرا فراموش کرده رو از دولت و دولتخانه نهان کرده
و اندکوی او ترک بزلغد او لغد ار بوشتن با ایل خود چون دشمنان خود را
از دست پراکنده دیده راه بی‌سعادتی پیش گرفته قدم بر جاده
بدعهدی نهاد و کوچه اغلان از ایل خود استمالت داده با خود همراه
ساخته آمده تولساطوس شرف کشت در هوقت بحریه من رسید

کودنی

که دشمن بهیچ طریق و دست نکرد و در ترتیب با اهل بهیچوجه فایده ندید
چون لشکرها که باطراف و جوانب بفرستاده بود بغنایم بسیار
و البته بشمار از مال و منال و برده و زنان و دختران و پسران بیشمار
هزار و بیان و سنتران و کوسفندان مرون از حساب و شمار آوردند
از نظر گذراندند و چندین هزار کافر و کافرچه کان مرتبه اسلام درآمده
زبان بکلمه لا اله الا الله محمد رسول الله گشادند و علما که در مجالس حاضر بودند
گفتند که جهاد امر با کفار و منع لشکر از جهاد بمعجز صلی الله علیه و آله
و سلم که چندین هزار کافر مسلمان شدند و فایده ناخت و جهاد
با کفار همین است که او مسلمانی که از برای شناخت لشکر منغالی شده اند
از ظلمت کفر بیرون آمده و بدایت یافته اند و خدای را شناسند و دیگر علما گفتند
که هرگاه اراده خدای تعلق گیرد با اکه از قومی یکی اسلام آرد همچنی
را از ایشان نگذارد و جواه بلطف خود یعنی القوم را باسلام
دعوت نماید تا که ان همچنی را مردد آید پس سبب ناخت و تاراج و بندگردن
کفار مستعد آن است که مستعد ناخت و تاراج و بند میشوند
تا اگر مستعدان اسلام در آیند و شرف مسلمانی
مشرف گردند من لشکر منغالی بجای آوردم که چندین هزار کافر
بجه را مسلمان ساختم چون سپهران اهل دست را آورده

بنظر من در آوردند فرمودم که جواهر اکبر و اعلام را گزین کرده
بخزانه سرکار خاصه من نگاه دارند و بقیه را امیرزادگان و امرا
و تومنبیکان قسمت نمایند بعد از قسمت کمترین لشکری ما متعدد از اسب و غلام
رسیده بود جماعه که از دو صد [illegible] داشتند و لشکری و علف بی حد داشتند
الغنه از اسب و گوسفند و اشتر غنیمت یافته که در وقت برگشتن
از راندن مواشی عاجز شده توانا و فربه را نگاه میداشتند
و لاغر را میگذاشتند چون در آن سرزمین که تختگاه جوجی نژاد بود بر تخت
سلطنت بفتح و فیروزی و نصرت نشستم و داد عیش و عشرت
دادم و دست داد و دهش برگشادم و ستایش ایزد متعالی بجا آوردم
و دشمنان را که از بیخ و بنیاد برانداختم و با خاطر بی اندوه و غم
بیست و شش روز در آن سرزمین اقامت نمودم و هر روز مجلسهای
پادشاهانه و جشنهای و طویهای خسروانه بنشستم و امیرزادگان
و امرا و تومنبیکان و سران و سرداران را بانعامات لایق خوشدل
و شگفته خاطر ساختم چون بعنایت الهی نواحی دشت از خس
و خاشاک وجود مخالفان پاک ساختم عزیمت مملکت ما وراءالنهر و دار السلطنت
سمرقند نموده پا در رکاب نهادم و خاطر شادان و دل خندان
روانه شدم و خود با لشکر منزل بمنزل السیر در حضور قطع منازل

می نمودم و همه لشکریان را که کرگان با جمال بدست آمده بود و خانهای
ایل و دشت خرگاههای ابلق میباشد که هنگام کوچ از هم وامیکنند
و همان طور برگردونها گذاشته نقل مینمایند و این قسم خانها دست
هر کدام با گردونها افتاده بود هر جا میرسیدند و خانه و خانگی همراه
داشتند و لکام در راه و منزل میبردند و در وقتی که متوجه دشت
قبچاق بودم که یکی از شعرا که ملازم رکاب من بود بیتی گفته بمن گذرانید
بیت که رساند حیات باقی :: بکف از بهر مرگ لقمانی و در یوقت
که از دشت مراجعت نمودم چندین کرگ با ه روی جو طعمیت بدست
وی افتاده بود و من هم توی الغام کردم چون کنار آب خنق
لشکرگاه شد امیر حاجی سیف الدین را با دیگر امرای قشونات بضبط
اغرق گذاشته خود پا در رکاب نهادم با شتر بر اسب زده
بتعجیل روان شدم و از جویها و بیابانها گذشته در ماه ذی القعده
سنه هفتصد و نود و سه هجری از راه حران گذشته
در انداراب نزول نمودم و از آنجا عازم تختگاه سمرقند دار السلطنه
معروف نموده از آب جیحون عبور نمودم چون بحوالی سمرقند رسیدم
آغایان حرم و امیرزادگان و امرا و شاهزادگان و علما و اکابر
و اشراف باستقبال برآمده و زانو زده مبارکباد

فتوحات دشت قبچاق گفتند و نثارها کردند چون بظهور مسرور
آمده داخل شهر شدم و چمنهای وطویهای پادشاهانه مرتب میشد نشستیم
و میرزادگان و امرا مجلسها ساخته پیشکشها کشیدند در بیوقت
میرزاده میرانشاه را بحسب خراسانی از زابلی داشتیم چون ترکستان
رسید بخاطرم خطور کرد که چون جیدکان و سمرقند که زاده ام
این ترکستانرا دریاسکنت قشلاق شمایم پا در رکاب نهاده از آب
جیحون عبور نمودم و در صحرای یارسیس فرود آمده طرح قشلاق
انداختم درینوقت حاجی سیف الدین که اغروق را از صحرای دشت
می آورد در ماه محرم الحرام سنه نهصد و نود و چهار تجربه
که سال در سیوم از هوس بن بود وسن بن بیجاه وهشت
رسیده بود با اغروق آمده ملازمت نمود چون حساب کردم
در ماه صفر سال گذشته از آب جیحون عبور نموده متوجه یورش
دشت قبچاق شده بودم مدت این سیزده ماه کشیده بود
چون غنایمی که از کنیز و غلام و اسب و شتر و گوسفند در سرکار
خاصه من جمع شده بود آورده از نظر گذرانیدند من جمع آنرا بامیر
زادگان و امرا و اهالی و اشراف ماوراء النهر قسمت نمودم و ترکستانرا
دریاسکنت گذرانیده در اول بهار بسمرقند معاودت

کردم

کردم و در راه شکارکنان می‌آمدم چون بصحرای آقا رسیدیم
در همین وقت بخاطرم خطور کرد که بحدود کابلستان و هندوستان و
در نواحی غزنین و ناغز و قندهار مردی را تعیین نمایم که لوای مملکت
وسعت را بحیطه ضبط در آورد و درین امر کنکاش کردیم که یکی
از امیرزادگان را بدان حدود تعیین نمایم و باز بخاطرم رسید
که مبادا غرور سلطنت لقاح و منع ایشان راه یابد و اندیشه
نمودم که اگر یکی از امرا را مقرر نمایم وی نیز میتواند که اندیشه محال
بخاطر رساند و درین اندیشه متردد می‌بودم که از غیب
دلم سر زد که ایزد متعالی دولت و سلطنت ازلی دهد
هیچکس نتواند که در سلطنت وی دخل نماید اگر ازلی نداشته
هیچ کوشش سود نکند درین وقت از کتاب بوستان
فال برکت دیدم این چهار ابیات چو دولت ببخشد سپهر بلند
نیاید بنامردی در کمند ∴ نه سختی رسید از ضعیفی بمور ∴ نه شیران
بسر پنجه خوردند زور ∴ خدا کشتی آنجا که خواهد برد ∴ اگر ناخدا
جامه برتن درد ∴ مرا ازین اشعار تسلی حاصل شد بخود گفتم
که سرحد هندوستان را تا آب سند و غزنین و کابل تا حدود قندهار را
که مملکت سلطان محمود غزنوی بود بنبیره است که یکی از فرزندان را

ارزانی دارم اگر یاغی شوند و بر من برآیند ایمن خواهند بود و نه از غیر
دیگر بنده من خواهند بود و نه دل السیناء عزمن دار نگاه و لوکر خواهند بود
درین کنکاش راسخ شدم و ایالت و امانت آن حدود را به امیر
زاده محمد جهانگیر ارزانی داشتم مجلس رخصت امیرزاده پیر محمد جهانگیر
به تختگاه سلطان محمود غزنوی و تعیین نمودن امرا
و نوئینان در رکاب وی چون درین مجلس امرا و سرداران
تومانات و قشونات و هزارجات جمع آمدند امیرزاده پیرمحمد را طلبیدم نشستم
و کلاه خود را بر سر وی نهادم و فرجی خاصه خود را در وی پوشانیدم
و بوی گفتم که ترا به هیچ امر در امور ملکی مأمور ساختم اول چون به تخت
گاه سلطان محمود غزنوی متسلط شوی و بر آن مملکت فرمان
فرما گردی مرا و خود را فراموش نکنی و از مرتبه خود در نگذری دوم
چون بران ولایت مستولی شوی احوال همسایگان خود
که نواحی سرحد ملک اند بیخبر نگردی و باید که همیشه از احوال ایشان
آگاه باشی سیوم از احوال مملکت و حال رعیت خبردار باشی
و خود متوجه حال رعیت گردی که بنیاد معاملات ملک خود را بر آنچه بهبین
که از احوال بدهای وی خبردار باشم بسما ارزانی داشته چهارم از لشکر
سپاه بحقد قیل لشوی و بر کشش خود را وی همراه الکاینه از بی

دیگر مقالی

که بکلک معانی برات رزق و برات لولو نوشته و سپاه جهت
ندهی واگر جهت طلبد دیده و دانسته جهت دهی که سپاهی
کمیاب است و سپاهی جان خود را بفروشد و سر خود را بر کف
دست گرفته سربازی میکند و بدانکه حصار ملک سپاه است هجم
هیچ کار بر خلاف شرع نکنی و در دین محمدی صلی الله علیه و آله و سلم رواج
دهی که دولت بدین قایم است و با سادات و علما و مشایخ
صحبت داری و دارندان و بذلفان اسرار اصحاب نمائی
و در همین مجلس چندی از امرا و نوینان را در رکاب وی تعین نمودم
و امیر قطب الدین عم زاده امیر سلیمانشاه را دلوان سعلی وی
ساختم و اسلام خواجه برلاس امیر تورک وی تعین نمودم و برات
خواجه کوکلتاش را صاحب اسرار وی کردم و امر نمودم که در مجالس
وی از امرا امیر موسی و علی غایچی را امیر بهلول پسر امیر درویش
برلاس و تیمور خواجه پسر اقبوغا و حسین صوفی پسر غیاث الدین
ترخان و شیخ خواجه خوانش امیر عباس بهادر و اقبال شاه
ترعوی و شمس الدین پسر اوچ قرا و سونج تیمور پسر اجلاس بنشانید
و دیگر امرا با لشکر گران همراه وی تعین کردم و از هر یک امرا
سخن پرسیدم تا عرب و شهر الستان مطلع کردم امیر قطب الدین

بزرگی گفت اگر این من قایم باشد بر شکم چوب بخورم و اگر پشت
خود را قایم ندارم بر شکم چوب خورم الکاه گفت که اگر گناه
من امروز است و دیگر کسی را متهم ندارم اسلام خواجه گفت اوضاع
خانه نگفت دو مست اگر دوست شود خانه خراب کردد و بران خواجه گفت
که چراغ نگفت دو مست اگر دوست شود خانه خراب کردد و بران
خواجه گفت که چراغ نگفت که بر روشنایی ان راه میرویم و با چراغ
افروخته امیر امید امیم و در روشنایی ان زندگانی میتمانیم
امیر علی حاجی گفت که حیات و زندگانی مباد بعد از امروز تا که
سخنان مخلصانه العرض من رسانید در موقف امیرزاده
را الو زده گفت که اگر امیر عاجی کردم بر خدا یاغی شده
باشم و مزید دنیا و اخرت کردم و دین اسلام خود را در خرج
باشم من دیر السلی داده گفتم که چون جبار بان مملکت
خود را نوازالی دشنیم برادران برلوحند خواهند برد
و سخنان در کناس بس در حق تو خواهند گفت باید که زور بر زور انار خاک بری
و نامرادی تو ظاهر کردد و برادر لعل کرفته رخصت ازالی دشنیم
و از صحرای افار باد در رکاب نهاده در سمرقند نزول نمودم
چون در الوقت امیرزاده پیر محمد و امیرزاده رستم پسران امیرزاده

عمر شیخ و امیرزاده ابابکر پسر امیرزاده میرانشاه بر حسب حکم به
مجلس من در آمدند و آثار خوشحالی و علامت امیدواری و جمال الفت از
شاهده نمودم و در محبت ایشان شهرها آذین بسته در مرغزار کان گل
نزول نمودم و امر کردم که آن صحرا را پر از خیمه و خرگاه و سراپرده
و سایبان کنند و مجلسها و جشنها و طویهای پادشاهانه
ترتیب دادند و دختر امیر غیاث الدین ترخان بجهت امیرزاده
عمر شیخ و صبیه امیر حاجی سیف الدین را که به امیرزاده ابابکر
خواستگاری شده در موقف سلطانی شرع مطهر عقد بستند
و در سنه که خداوند حکم **تزوک کیانی و یورش**
**پنجساله ایران زمین** تسنو رالشاقی و استحقاق
استقرار قرار یافته بودم که اخبار شورش ایران و آذربایجان
و اهل گیلان به سامع من رسید که بعضی از حکام آن و عربیه من سر رشته
بر داشته دست درازی به ممالکی که مسخر کرده و قوم کرده اند
و طوق العبد را دست از ارزانی ساخته از این جهت دلم بهم برآمد و با خود گفتم
که این چه بخت که مرا منتبس انداخته نه روز قرار است و نه شب آرام
نه خوردن میدانم و نه آب میدانم نوشیدن حال فقران و بردالی
که بنان خشک قناعت کرده اند در الوقت فقربی

از فقر بمن درآید و در بیان خود گفت **بیت** نان جو و دوغ

گاو و کنج حضور ✻ بهتر از شکر ریزه مغفور بمور ✻ من وی را القصه از آن

گروه با خود گفتم که یکی از فرزندان اسنجای خود بر تخت سلطنت

نشانده گوشه صاحب اختیار شوم حضرت رسالت را صلی

الله علیه و آله و سلم در خواب دیدم که بر سر من سرلوطفه انداخت

و فرمود که معمور تر از اعمی و چوبان خلق ساخته اند هر چوبان

که گوسفندها را از جنگل گرگان خلاص سازد چون از خواب

بیدار شدم در خود شوکتی و فرحی تمام یافتم و چند

موضع را از بلاد عراق وقف روضه آنحضرت نمودم و شبی

دیگر در خواب دیدم که ملک خراسان و عراق در آمدم و قلندری

کلاه پوش چوب دستی در دست گرفته حاضر شد که معمور اندیسیدم

که ترا چه نام است وی گفت که مرا قطب الدین حیدر می گویند

هر چند تجسس نمودم و هیچ نشانه از وی نیافتم تا آنکه در سنی

که بخراسان رسیدم روزی بزیارات مشایخ خراسان رفتم گوش

من رسانیدند که قطب الدین حیدر که از اولاد سلاطین عراق

ترک از جهان الهی بود در بیان وی گفته اند **رباعی** دیدم همی

نشسته بر خشک زمین ✻ بی کفر نه اسلام نه دنیا و نه دین ✻ بی حق

طرایف

طریقت نه شریعت یقین ۞ اندرد و جهان کرا لود زهره این

چون بزیارت وی رفتم قلعه خاکی لود که جمعی از سادات دران

لودند سدی لور الی که وی بر قطب الدین حیدر نام دشت

و سردار اهل القلعه لود مصحفی بخط یکی از امامان بمن آورده مرا صحبت

وی خوش آمد و چون باز مش قطب الدین حیدر لود و مرا در مجلس

او زن دادم و بخانه سکون دیر اهمراه گرفتم و خیمه الی که دران

سه زین لود بان سید بگلشت ارزانی داشتم و مشت نامه

سوگند فرمودم که کسی دران دخل نکند و چون ان سید از علمای

وقت لود منصب صدارت لوی دادم و کار پیرد یگر وقف مرا قطب الدین

حیدر نمودم و پیرایغ لوشته دادم بهر حال چون ان حوالها را دیده

فارغ نیافتم دانستم که هر کسی را برای کاری آفریده و مرا از برای

کاری آفریده که شایان حال باشم بدینجهت حکم باجصار عاکر

منصوره کرده و بخیال مواجب و علوفه مردم را سر انجام

نموده در پانزدهم رجب سنه مذکور سوار شده عنان عزیمت

بجانب بخارا معطوف داشتم در غره ماه شعبان داخل بخارا شدم

و از انزاب و هوا مزاج من از اعتدال و صحبت منحرف شد

و تب کردم و این بیماری در خاطر نیاورد و کوچ نمودم و بموضع

چون بآرزو رسیده بنزول بنمودم و بیماری من بسیاری قوی شد
در همنزل بمقام بنمودم و طبیبان ترک و تاجیک بعلاج من مشغول گشتند
من اهل حرم و امیرزادگان را از سمرقند طلب بنمودم و سرای بملک خاص
و نوکران اغاکه حرم محترم من بودند سلطان بخت بیگم و سایر قرردان
اللعار گرده رسیده اندند و امیرزاده محمد سلطان را که سپهسالار
منغلای تاخته بیش فرستاده بودند و اراب جیحون عبور بنموده
بود بریغ فرستادم که بهر جا رسیده تا اعرق بمانخا باز داشته
خود را لوار و ستکبر گرده بحضور بیایند امیرزاده محمد سلطان
بنرسیده خواجین و فرزندان امده بر سر بالین من شدند و بیماری
میکردند و طبیب ترک برابدوغ و بلماق جوالوی بخارا معالجه
میکرد و علما گفتند که صدقه روزهای نازل میکند و عمر را زیاده میسازد
و من انچه در مجالس و خوابگاه من جمع امده جنبی که بران اسپراحت
نموده بودم بر فقرا و مساکین قسمت بنمودم دیگر از لقد و جنس
براه خدا خیرات کردم و اهل حرم و امیرزادگان و امرا و نوکنان
بصدقات بسیار اورده بمخاجان بخشیش کردم و صلجاد کوشه نشینان
دست دعا بجهه صحت من بدرگاه بیچون برداشتند اما حکیم مطلق
دست فی برخی صحت کامل عطا فرمود و در بانزدهم شعبان بحکام

اقم

رفتیم و شکر حق تعالی بجا آوردم چون شقایق ام در وجود با هم
امیرزاده محمد سلطان بهادر را رخصت ارزانی داشتیم که رفته بضبط
لشکر مغولای که در کنار آب جیحون گذاشته آمده مشغول شود
و خود بتاریخ هشتم رمضان المبارک بعزیمتی که در پیش داشتیم مصمم شده
پا در رکاب نهادم چون موضع لایه محل نزول گردید سرای ملک خانم و سایر
خواتین و فرزندان از طرف سمرقند رخصت نمودم و از جیحون
گذر عبور نمودم امیرزاده شاهرخ بهادر را بجهت ضبط مملکت ماوراءالنهر
مقرر ساخته رخصت آن طرف ارزانی داشتیم و امیر حاجی سیف الدین
را بالیع و وکیل و سروری گردانیدم و خود پا در رکاب نهاده روان
شدم و در منزل السی و بان ادای شمار و عید رمضان
المبارک کردم و در حوالی خوسان لشکر مغولای بتوسیم و چند روز
پیشتر ازین امیرزاده پیر محمد و امیر جهانشاه و با لشکرهای
قندز و بقلان آمده داخل افواج مغولای شده بودند و در منزل
خانزاده حرم محترم امیرزاده میرانشاه از هرات آمده بعز دست
بوس مشرف شد و جشن و طوی لایق مرتب داشته مهمانی پادشاهانه
نمود و پیشکش و ساوری فایق نظر من آورد و نثار بسیار کرد
چون خانزاده را رخصت هرات فرمودم از خوشان

طبل کوچ زدم پا در رکاب نهاده روان شده روز دوشنبه
بیستم ماه شوال بخیر و خوبی باستراباد رسیدم در لب جریان
نزول نمودم در همین وقت سید عالی نسب سید ابوالبرکات که برسم
رسالت بمازندران فرستاده بودم رسیده آمد و سید غیاث الدین
پسر سید کمال الدین را با پیشکش و اوری و تشار بسیار بحضور آورد
و پیغام سید کمال الدین را رسانید که بعد از دعا و ثنا بعرض میرساند
که بغیر از اطاعت و انقیاد در اینجا راهی ندارد و کمر بندگی
بر میان بسته باج و خراج قبول میکند که هر ساله بخزانه عامره واصل
میسازم و خطبه و سکه را بنام مبارک امر کرده ام من سید علاء الدین
را بنوازش شاهانه خوشدل ساختم و از منزل کوچ کرده در حوالی
استراباد نزول نمودم در همین وقت پیر پادشاه پسر لقمان
پادشاه که بعد از فوت پدر ویرا بحکومت استراباد
مقرر ساخته بودم با جمعی از ایشان شتافته عز بساط بوسی را دریافت
و پیشکش و اوری و توقز و بداهای لایق نظر من آورده من
وی را انعام داده بخلعت خاص و کمر زر سر بلندی بخشیدم و پیر
پادشاه زانو زده بعرض رسانید که سید کمال الدین و سید رضی
الدین از مذهب حق اهل سنت و جماعت منحرف شده

اند

به سبب باطل اعتبار در مملکت ایشان به منجلب ذریه شمار جاب
که شعار مسلمانانست از شنیدن این شخص دلم بهم برآمده از استرآباد
کوچ نموده بطرف ساری و اشرف روان شدم چون به منزل
رسیدم جنگل انبوه و همیشه پر درخت خاردار که مور و مار در آن دشوار نی
توانند بر آمد پیش آمد و زمین جنگل گل و لای و پر آب بود بلکه باران
بر تیغ دادم که تمامی دست به بر و بیشه کرده در بیشه در آیند
و بریدن درختان و گشادن راه شروع نمایند و از سه جانب کوچه
وا کنند بر یک مرتبه باشد که از برای نزول و نیز الغار فراغت
راه وا شود و امرا اهل لشکر بموجب بر تیغ جانبکت به بریدن
جنگل پرداختند و هر درخت و توبه که می بریدند در جایها گل و لای می انداختند
و راه مینمودند شام روز بعد از نیم فرسنگ جنگل بریده
راه وا نمیشد و اغرق در آنجا نزول نمود و خاک و خاشاک
و سنگ و پلاس بر آن گل انداخته تا بگذرانند چون بهمین طریق
جنگلها را بریده راه ساختند بسیار بسالم رسیدم سامع من رسید
که سید کمال الدین که نخجه تقلعه ها نیز سید رضی الدین رفته و این قلعه
ها نیز در چهار فرسنگی امل در کنار دریای قلزم واقع شده
و این قلعه را بسر بلندی بنا نهاده اند یکطرف آن به اشید

اندریاب و در حوالی قلعه چغل ابوه واقع شده و در درون قلعه
قلعه حصاری دیگر ساخته بودند و سید کمال الدین و سید رضی الدین
مال و منال و زر و اسبابی که ایشان جمع ساخته بودند برده در آن قلعه
با اهل و عیال خود مستحکم کرده بودند و اسباب قلعه داری از آن
کاری و آلات جنگ را الواقع مهیا نموده و اگر شود الکران که از اطراف
باین ملک آمده بودند با اتباع خود تا ارالعد و حبس نمید استحکام
قلعه با سادات بقلعه در آمده بودند چون از ساری طی کوچ کرده
روانه شدم و جنگلهای سر راه را بریده ره و سیوم آمده در ایل
نزول نمودم و از آنجا سید غیاث الدین پیش پدرش رخصت از زالی
داشتیم که گفتم که آن سید کمال الدین بگوید که تا متبع من رسیده که تو مذهب
اهل سنت و جماعت را ترک داده مذهب باطل میروی چون خود را
از اولاد محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم میدانی چرا قدم در راه رفت را
و عقیدت بمکداری و این مذهب باطل که داری در گذار و اختیار مذهب
حق سنت و جماعت که پادشاهان اسلام و علمای دین و اولیای
کرام شهرهای مسلمانان توران و ایران بران اند مکن و اصحاب
و تابعین این مذهب را بسیار رسیده است و پیغمبر علیه السلام
و اصحاب الکهف ایم که خید سیداست و هرکس متابعت خود نماید

از اولاد وی نباشد و اگر بر بن عهد ثابت عقیدت خود دلیلی
و نشانی داری ظاهر کن و این سخن را با اهل و سامان بدان و الا آنچه بینی
از خود بینی چون سید علاء الدین را این پیغام رحضت نمود م عزت
اسلام و تعصب دین مر انگیخت و عنود ه لشکریان دادم
و با در رکاب نهاده روان شدم و لشکریان بدستور سابق
شروع در بریدن جنگل کردند و آن بیشه ها را که از انبوه درختان
آفتاب بزمین نمی تابید میبریدند و هر روز کل ولای می انداختند
و راه میکردند تا آنکه رو در دو شنبه هشتم ماه بقعده فراولان لشکریان
نمودار شده با فراولان لشکر من بجنگ پیوستند و خاک عظیمی برداد
حتی خواجه بسیر شیخ علی بهادر کشته شد لیکن دادمردی و سپاهیگری داده
از مخالفان را شربت فنا چشانیده چون سه روز بگذشت سید کمال الدین
دوازده تن از اعمام الدین را بدرگاه فرستاده امان جان خواست
و السنه زبان بعجز و زاری گشاده دعا تنا خواندند و از
جانب همه سادات که در آن قلعه جمع آمده بودند درخواست
بعضرات نموده امان طلبیدند من السنه را لوا رشاد فرموده
جواب دادم که السنه را امان است لیکن طمع که هر کدام از شما از
سادات لشکر خود را بملازمت نفرستند تا در خدمت حاضر باشند

وخود السلطان فیه بخاطر جمع آمده لغرزمین بوسیدن مشرف شدند
فرستادکان السنزا این مقام رخصت نمودم و گفتم این مسامع
الشان نرسید روا از راه صواب گردانیده لوبسن و ارکو گرزده
اظهار مخالفت کردند در موقت الشن عصب من تسعلز دان گرفت
امر احضار سنبر و بادشاه و اعون شاه بور و البعی و باشادره
فراکو لی و شیخ علی امولی کردم و بالشان حکم کردم که با فواج خود
و کشتیهای جیحون که در رکاب حاضر بودند و النشاران
و لفط انداز ان بکنار دریای قلزم بروند و کشتیهای مخالفان را
بدست آورند و بکشتیها بسته از طرف دریا بقلعه گرب
بروازند والشان بموجب امر خود را بناگاه بر سر کشتیها رسانده
بدست آوردند و ستونهای خود را در کشتیهای بالا سازی و حقههای نفط
و علما و کوششها و کورکها لقرالت شده روی بهمت و بردی
تسخیر قلعه آوردند من بکمک عنایت الهی کرده سوار شدم
و متوجه قلعه گردیدم چون بقلعه نزدیک رسیدم سعدان بخابک
سادرت نموده لشکرهای خود را بیرون فرستادند و جنگی
عظیم روی نمود و در حملهٔ اول هزیمت یافته بحصار درون آمدند
و من بهادران را اشارت دادم که گرم گرم بحصار رو به

ادرن

آوردند چون از سه طرف هجوم آوردند حصار بیرون را مسخر ساختند
و مخالفان گریخته بقلعه اصل در آمدند فرمودند که قلعه را نیک محاصره
نمایند و در روز شنبه غره ماه ذی حجه خود بذات خود قدم پیش نهاده
روی همت بقلعه آوردم چون امرا و بهادران علم مرا دیدند
از اطراف هجوم آوردند و کار بر اهل قلعه دشوار و تنگ شده
لرزه بر اعضای ایشان افتاد لاعلاج شده الامان الامان
گفته از قلعه بر آمده و شمشیرها در گردن انداخته بحضور آمدند
و فوج فوج می آمدند و روی ذلت بر خاک مذلت میمالیدند
من اول بار بتجدید عرض اسلام و مذهب ایشان نپرداختم و غضب
ننمودم آخر نظر بر این کرده که خود را سنی میگویند بنظر عنایت
و عاطفت در ایشان دیدم و زبان نصیحت در گشودم
و بر مذهب حق اهل سنت جماعت راه نمودم و گفتم که مذهب
باطل خود را ترک دادند و بعد ازین فرزندان خود را علوم دینی تعلیم
کنند چون از نصایح ایشان فارغ شدم امر کردم که ایشان را
بقلعه سرای برده نگاه دارند چون قلعه ها مفتوح و مسخر شد
آنقدر مال و اموال و جنس و اسپ و شتر آورده بنظر من در آوردند
که از اندازه و شمار بیرون بود من این اموال را فراخور حال

بر امرا و تومانان و تمام لشکریان قسمت کرده انعام دادم
و فرمودم که قلعه را ویران ساخته با خاک برابر کنند
و چون همیشه بسامع من رسید که درین ولایت ملاحده بسیار اند
قتل این جماعه بد اعتقاد از واجبات است حکم دادم که هر کسی از
سادات دشمن باشد و بد اعتقاد باشد بقیه را قتل عام نمایند
لشکریان این حکم را مرعی داشته سادات را سالم گذاشتند
و دیگران را بتیغ بیدریغ بقتل رسانیدند خصوصاً شیخ علی بهادر
که چون خواجه سبزوار کشته شده بود و اسکندر شیخی که از یاغیان
بود و نیز اکسان سید قوام الدین بقتل آورده بود و در شهر آمل آمده
بسیاری را کشته بود چون خاطرم از آنجا و آن ولایت جمع شد و این سر زمین
را از خس و خاشاک بد مذهبان پاک ساختم امر کردم که سید کمال الدین
با زنان و فرزندان در کشتی انداخته بخوارزم برند و دو پسر او را
که یکی عبد الله و دیگری سید مرتضی نام داشت فرمودم
که از راه سمرقند بتاشکند برند و مجلس آراسته طوی پادشاهانه
دادم و حکم کردم که فتحنامه نوشته به اطراف ممالک محروسه
روان سازند و بر ربیع صادر فرمودم که از سمرقند امیرزاده شاهرخ
بهادر و امیرزاده خلیل امیرزاده رستم و امیرزاده سلطان حسین

بجا

و دیگر بیگی سلطان خانم صبیه امیرزاده میرانشاه و از حرمان میرزای
ملک خانم و تومان آغا و دیگر اهل حرم روانه حضور شوند و بر تبع
رالسیر عنبر روان ساختم و بقاصدان سفارش نمودم که خود را باستعجال
بشام بدارالسلطنت سمرقند رسانند در اوایل ماه محرم سنه نهصد
و نود و پنج هجری که سال بیست و چهارم جلوس و پنجاه و نهم عمر من بود
معماران رکاب و معماران الولایت را حاضر ساخته حکم کردم
که در شادمان قصری عالی پادشاهانه از برای من بنا کنند
و در حیدر زور حسب الامر من قصری بغایت رفیع بنا نهاده
تمام ساختند و از عکس دالالت سازی را تمشید دادن
مقرر نمودم و اسکندر شیخی لوهانی را بحکومت ایل سربلندی بخشیدم
چون حکومت ایل سالق از پدران اسکندر شیخی بود و سادات
او و اسباب پدر و برادر بعد از گذشته ایل متصرف شده بود بدو و اسکندر
شیخی در رکاب بنده روانه شادمان و در سلخ ماه محرم الحرام
به شادمان رسیده در قصری که بموجب حکم بنا کرده بودند
نزول نمودم و امرا و تومانیان و لشکریان زانو زده مبارکباد
گفتند قاصدانی که بطلب امیرزادگان و آغایان تعیین شده
فرستاده بودند در نهم ماه ذی الحجه سال گذشته بسمرقند رسیده

خبر فتح را با فتحنامه رسانیدند و کوس و کورکهای شادیانه
کوفته طویها و جشنها ترتیب داده نثارها بر فتحنامه کرده
الغ ترخان وصلات بزرگ قرا و سمتقان انبار کردند که ایل بزرا
از اصناف زرع خشنود امیرزادگان و اغایان بست و چهارم ذی حجه
از سمرقند روانه شدند در موضع لونک فرود آمدند روز دیگر
یکشنبه برف و باران به موضع شادمان در رانده مقام کردند
چون برف باران بر طرف گشت از شادمان کوچ نموده
به موضع دشتی نزول نمودیم و از آنجا روز سیوم بقرشی آمدیم
چون بر لیع دیگر یکشنبه تاکید طلب ایشان فرستاده بودم
در قرشی قاصدان رسانیدند امر نمودم که اعزی را الداشته
امیرزادگان و آغایان ایلغار کرده خود را رسانند چون در این اثنا
امیرزاده شاهرخ را درد چشمی بهم رسیده بود
آهسته می آمدند در روز دوشنبه شانزدهم محرم از آب
آمویه عبور نموده ایلغار کرده روز هشتم به خان رسیدند و در دار حلیم
امیرزاده بصحت متبدل گشت برای تلک خانم چغتوی عزیمت را
که امیرزاده شاهرخ صحت یافته و اعزی را الداشته
خریده ایلغار کرده می آییم و عریضه را فرستاده کوچ نموده

کوچ نموده بده هندوان نزول کردند و الوار دستگیر کرده در سیزده
ستمانزور خود را بموضع جلادان رسانیدند چون از رسیدن
ایشان بمن خبر شد از آنکه بمشتاق دیدار فرزندان بودم
سوار شده پیش رفتم و در جلادان ملاقات با یکدیگر واقع شد
و امیرزادگان و آغایان زانو زده فتح مبارکباد گفتند
و نثارها کردند و بجوش دل و سرور تمام مراجعت نموده در بهرستان نشیمان
فرود آمدم و چندگاه بعشرت شادمانی در هرجاکه رسیدم
در آن وقت بخاطرم خطور کرد که ملک متعالی مرا از برای عیش و عشرت
نیافریده بلکه بجهت جهانبانی بندگان خویش بدولت سلطنت
رسانیده اگر چوپان در خواب باشد گرگان گوسفندانرا بدرند

ذکر تسخیر مملکت فارس عزیمت ایشان

فارس و عراق لشکر کشیدم که جماعه که در غیبت من از راه حق پا زیاده
قدم از جاده اطاعت من بیرون نهاده اند لشکر اسلام
در شاعت امیرزاده محمد سلطان و امیرزاده پیر محمد را با لشکر
بسیار منغلای ساخته پیش از خود فرستادم و شیخ علی بهادر
و سونجک بهادر و تیمور خواجه پسر آقبوغا و منکلی بهادر و دیگر
سرداران قشونات در رکاب امیرزادگان تعین نمودم

دلاوری کردند و ممالک فارس و عراق عجم کردم که جوانان لشکر
مغلای را منتظر فرستادم و سامان تمام لشکر خود را دیده
از دیده سپاهی سه بهادر مردانه کار کرده را جدا ساختم
و در رکاب خود مقرر کرده ام و قرار دادم که اغروق از عقب همه لشکر
اینها بیاید و امیر جهانشاه و امیر نادکار برلاس و امیر شمس الدین
و حاجی محمود شاه و امرای فوج قرار بجا حفظ و ضبط اغروق
مقرر نمودم و سرای ملک خانم و تومان آغا را در اغروق گذاشتیم
و ضیا ملک آغا و دلشاد سلطان و لکار آغا را با خود همراه گرفتیم
و امیرزاده شاهرخ را با لشکری از بهادران و امرای مغلای
ساخته روان کردم ذکر لشکر قزوین و گرفتار
شدن شیخ شهسوار حاکم الکا و فتح سلطانیه و خود در بست
و چهارم ماه صفر پا در رکاب نهاده پا تیغه بر اسپ زده
روان شدم و از صحرای ملاقی وی که گذشته از راه و امغان
دشمنان وی موضع شهریار امده نزول نمودم
و تمام لشکر را انعام دادم امیرزاده محمد سلطان
و امیرزاده پیر محمد با لشکر مغلای العروس رسیدند
خواجه شیخ شهسوار حاکم قزوین تحکیم بیش بود او در قلعه

اول دستگیر شد امیرزادگان و پیرادیست و کردن کشته
بحضور من فرستادند و شهر و قلعه را مسخر ساختند و داروغه
در قزوین گذاشته متوجه سلطانیه شدند و امیر چلبی که حاکم
سلطانیه بود فوت شده از قضا بوکروی بجای وی
حاکم گردیده بود چون لشکر امیرزادگان نزدیک رسید فرار
بر فرار داده بگریخت امیرزادگان شهر و قلعه سلطانیه را مسخر کرده
بقید ضبط در آوردند و بغایر اهل لشکر رشید داروغه شهر
تعین کرده روی توجه بطرف بغداد آوردند و حقیقت را بمن
عرضداشت نمودند چون عرضه ایشان بمن رسید در حال با ایشان
سنجکان یرلیغ صادر ساختم که از راه چنجال روانه شوند و این یرلیغ در گرد
با امیرزادگان رسید و ایشان بموجب حکم مراجعت اختیار
بقلعه سنقر رسیدند و در تحت آن سرزمین را خراب ساخته
و مملکت را پامال نموده متوجه شدند کوچ کنند که یک یرلیغ
دیگر من که در باب مملکت کردستان با امیرزادگان نوشته
بودم وقت صبح رسید که گردن آن سرزمین اگر اطاعت
نموده ایل شوند و قبول باج و خراج کنند مواشی ایشان را
آسوده سازند با التماسات نوازند و اگر سر از انقیاد

بیخ کنند درست و قتل و غارت بتقصیر ننمایند وآن ملک از وجود آن مفسدان
پاک بسازند و امیرزادگان برحسب یرلیغ امر نموده متوجه کردستان
شدند چون به چیچال و کوه بیستون رسیدند سونجک بهادر و قبچاق و تیمور خواجه
و مبشر بهادر را با فوجی گران بتاخت کردستان تعیین کردند و امیرزادگان
بطرف دربند تاشی خاتون روان شدند چون بحوالی دربند رسیده
نزول نمودند یکی از سرداران نواحی از روی بد نهادی با دیگر سرداران
نفاق ورزیده آمده بخدمت امیرزادگان حاضر شد و اظهار اطاعت
و دولتخواهی نموده بعرض رسانید که من از این سرزمینها و راههای
کوهستان نیک خبر دارم اگر همراه افواج قاهره راهبر بسازند
خدمتی شایسته بتقدیم رسانم امیرزادگان وی را بخلعت و کمر زر و شمشیر
نوازش نموده لشکر با شیخ علی بهادر تعیین کردند و ویرا رهبر کرده
با افواج قاهره گذرانیدند و بهر طرفی که وی راهنمایی کند
بروند و بر ملک دشمنان بر کشتار آورند چون ابراهیم شاه
از سرداران کردلو شنید که دشمن وی آمده بلاد او را نهب نموده
لشکر را بر کناری ولایت وی می‌آرد و سلطانشاه
پسر خود را با پیشکش بسیار و اسپان راهوار و ساوری
لالق خدمت امیرزادگان فرستاد و اظهار اطاعت و انقیاد نموده

چون

چون سلطان شاه پسر ابراهیم شاه آمده با کشتیهای پدر امیرزادکان را
نمود و امیرزاده کان را نمود و امیرزاده محمد سلطان و بیرالوارش
فرموده شیخ علی بهادر را طلبداشت و امر کرد که مملکت ابراهیم شاه
را حمت باز شیخ برجست فرموده امیرزاده برگشت و در راه
بجهه خوردن آتش فرود آمدان ما مرادی که خود را بر گفته با سید
وادی آسیکه مملکت ما وراء النهر ابراهیم شاه لوی خواند رسید از کشتن
شیخ علی بهادر زده بیک زخم و بیرادر کد رانیدن شمشیر را جاجران
بدست آورده همان نفس ابند بند جدا کردند چون این خبر اعلحضرت امیرزادکان
معلوم من گردید بر شیخ علی بهادر که شمشیر شنه مردی و مردانگی بود
بسیار تأسف خوردم و از موضع شهریار همه لشکر انشمام لشکر
گرد کرده بود در رکاب خود منفر کردم و نیمه دیگر را با امیرزاده
میرانشاه بهادر بضبط اغرق تعین نمودم و با امیرزاده امر نمودم
که تا رسیدن اغرق کلان اسفراباد در همین منزل باشند
و بعد از رسیدن اغرق کلان متوجه ملازمت گردیده خود پا در رکاب
نهاده عنان عزیمت بطرف اوزجرد معطوف داشتیم و امیرزادکان
همه شیخ را با افواج از راه آوه روان ختم و امیرزاده اکونسک
خوبان کذشته باوه رسید ذکر فتح قلعه کبسو و قلعه مروان

و قلعه کشوار که در حوالی او ه بود در قبضه تصرف نمود و در حمله اول بحوم
اورده قلعه را مفتوح ساخت و دار و غه القلعه را که محمد فهمی بود دستگیر
کرده بخدمت فرستاد و خود خاطر از قلعه جمع کرده روانه شد
و شب در میان موضع مردان رسید و منظر نامی که از طرف مسجد فهمی
کوتوال بود از محمد فهمی غیبت گرفته باستقبال امیرزاده بیرون آمده
بلاوست اختیار کرده ارجان و مال امان یافت و امیرزاده از مردان
کوچ کرده بکره رود رسید و خاکم کرده بود که سفند یار نام داشت
بر سبیل مونی طالع سخت بخدمت امیرزاده آمده بندگی اظهار کرده و پیشکش و
لایق گذرانیده امیرزاده محمد شیخ سفند یار را بر بلاوست بحال فرمود
و من روز جمعه غره ربیع الاخر آمده در قصبه او رحل و نزول کردم و امیرزاده
محمد شیخ نزد در بمنزل رسیده بلاوست نمود و بموجب حل خود که انتظار
بود قرار گرفت من سیف الدین قلدر سیس را کوتوالی او رجرد تعیین
کردم و کلوبت نهادند مکاتیل مفرد ساخته فرستادم
و یاد در رکاب نهاده بتروز رسیدم محرم اباد رسیدم و ملک عزالدین
حاکم خرم اباد از واهمه دیرآسی که در دل راه یافته بود قلعه را خالی
ساخته رو بکیر نهاد روز دیگر لعصبی اربهاد در انر الضبط قلعه بور
ساختم و امیرزاده محمد شیخ را بتعاقب ملک عزالدین تعیین کردم

کالتغار

که ایلغار کرده خود را بوی رساند و دیگر افواج جهت غارت الوسات
و اتباع ترکتاز فرستادم و خود عنان عزیمت بجانب سیر معطوف
داشتم چون در آن کوهستان دزد و راهزن از قوم کرد بسیار
می باشند در هر منزل بجهت احتیاط افواج را در کمینگاه نگاه میداشتم
و هر کس از آن دزدان بدست می افتاد به یاساق میرسید
روز پانزدهم از قصبه اوجرد به پل آب رسیده منزل نمودم و امیرزاده
عمر شیخ را بتعاقب عزالدین فرستاده بودم تا قلعه هکره در جستجوی
وی رفته تمام آن کوهستان را گردید چون از ملک عزالدین
نشانی نیافت اهل کوهستان و آن نواحی را ایل ساخته
مسکنها گرفته مراجعت نمود در کنار آب زال رسیده ملازمت نمود
و امیرزاده میرانشاه را که بجهت اغرق کلان در شهریار گذاشته
بودم با لشکری از بهادران بطرف عراق برکنار اورد
و خود در الکاشان رسانید حاکم کاشان که از طرف شاه منصور
یکی از ملوک سربدال بود از هراس امیرزاده زانوزده رسید حاکم کاشان
بغیر از اطاعت و انقیاد چاره ندید لازمه کرد و پیشکش ساوری
گذرانیده از جان امان یافت و ملازم رکاب امیرزاده میرانشاه
مظفر و منصور شدیم و غنایم برگشته تا عرف پیوست در هوقتا برا د

عمر شیخ را با افواج قاهره بمحاربت او فرستاد و هم با اهل و الوس
انطرف را بخط ضبط در آورد **ذکر تسخیر خوره و در قول**
خان امیرزاده روان شده بخوره رسید اسلام هم دارو غه
که از طرف شاه منصور در خوره بود الفرار گفته بگریخت و امیرزاده
عمر شیخ با نظام امور خوره پرداخت و واقعات را بمن عرضداشت
نمود چون خاطرم از طرف خوره جمع شد با درکاب نهاده
سوار شدم و وقت ارپل گذشته و اصل شهر در قول شدم
و آن پل آب زال بسیار عالی بنظر در آمد خانچه طاق های آن پل
را هفده طاق بیشتر طاق بغایت بلند و عالی بود مسامع من رسانیدند
که این پل را شاپور دوالاکتف ساخته و بانین هر طاقی از آن طاقها
کلان طاق خوردی که همگی پنجاه و پنج طاق خورد و تر رک و آرسنگها
نراشیده و سنتهای پخته بنوعی ساخته اند که در سالهای
بسیار و قرنهای بیشمار سستی در بنای آن طاقها راه نیافته
و نخواهد شد خون از اضطرار عدد طاقها و ساختن طاقها
سوال کردم علمای که در مجلس حاضر بودند هر کدام وجهی بعرض من
رسانیدند یکی از ایشان گفت که از امتزاج و بهم پیچیدن ابای علوی
که نفت سیمان باشد با مهات سفلی که چهار عنصر اند این عدد

بهم میرسد چرا که هرگاه چهار را با هفت ضرب کنند بیست و هشت
میشود یکی دیگر گفت که چون منزلهای ماه بموجب نص کریمه
قرآن که والقمر قدرناه منازل بیست و هشت اعتبار کرده باشند
دیگری گفت که چون حرفهایی که قرآن مجید بآن نازل شده
بیست و هشت حروفست خصوصیت اعتبار این عدد بجهة این باشد
دیگری گفت که کریمه ولقد آتیناک سبعا من المثانی والقرآن
العظیم نیز بمعنی دلالت میکند که هفت دو دو بار بیست و هشت میشود
یکی از علما گفت که چون در سفر یازده رکعت فرض است و در حضر هفده
رکعت مجموع این بیست و هشت میشود شاید که بجهة این عدد اعتبار
کرده باشند از شنیدن این سخن علما را شگفتگی حاصل آمد چون
داخل در قول شدم و دیدار شمس الدین بیارکاه من درآمده
عرض طویش دریافت و سنجر دار البقره برسم پیشکش نظر من آورد
و من وی را بنوازشات شاهانه سربلند ساختیم سربلند ساختم
و امر نمودم که هر قدر اسپ و اشتر در این شهرها از رفته در سرکار خاصه
ضبط نمایند و وقت نماز پیشین از شهر در قول برآمده بجانب
عزیمت بطرف لسر معطوف داشتیم چون پاره راه رفتیم نظرم
بر سبزه و مرغزار سبزه علف افتاد و مرا خوش آمد

در قنه مران لنسه نزول نمودم و حکم کردم که اسپان سواری
که در جو حاضر بودند علف زیاد بدهند و جمیع لشکریان
امر نمودم که اسپان خود را بچرانند و از انجا اول شب سوار شدم
و منبهر را بزده روان گشتیم **ذکر لشکر کشیدن به لشنر**
و صباح گاه به لشنر رسیدیم و داروغه و کوتوال لشنر که علی و اسفندیار
نام داشتند از طرف شاه منصور بمحافظت لشنر قیام
داشتند از توجه من خبر یافته شهر را خالی گذاشته گریخته بودند
اکابر و اشراف کلانتران شهر باستقبال بیرون امده قدم بر جاده
اطاعت و انقیاد گذاشتند و بهاتز و قوافل بهره را با طراف و جوانب
برکشانزی تعین نمودم و امرا و بهادران بموجب حکم جلد و حسیان
خود را بر اخاتات و الوسات ان نواحی رسانیده غنیمت بسیاری
از گله اسپان و شتران و رمه گوسفندان گرفته مراجعت نمودند
من تمام انرا بر امرا و لشکریان قسمت نمودم و در روز چهارشنبه
سلخ ماه ربیع الاخر روانه شده از اب جهار دانک عبور نموده
در گلستانی که بیرون شهر لشنر واقع است فرود امدم امیرزاده
محمد سلطان و امیرزاده پیر محمد که در بدهانشی خالوان باستیصال
گبران کردستان اشتغال داشته و ان نواحی را از وجود

مفسدان پایمال ساخته و ممالک بضبط در آورده متوجه حضور شدند
و درین منزل آمده بشرف بساط بوس سربلندی یافتند و در وقتی که نوبت اول
آمده عراق و فارس را مسخر ساخته بودیم و زین العابدین پسر شاه شجاع
از واهمه ما گریخته بلشکر عم زاده خود شاه منصور
که برادر خورد شاه یحیی بود از طرف شاه شجاع حکومت شوشتر داشت
رفت و شاه منصور او را گرفت و محبوس کرده در قید کرد چون
آل مظفر خصوصا شاه شجاع با ما نهایت اخلاص و عقیدت
داشت و بعد از فوت وی بموجب که سلطان زین العابدین پسر خود را
و برادران و اقوام خود را بما سفارش نموده بما نوشته که رعایت
احوال ایشان بر خود لازم دانسته آنچه نهایت عطوفت و التفات
و مهربانی است در حق ایشان بظهور رسانیم لیکن چون زین العابدین
از روی بیخردی و خوردسالی از دولتخانه ما روی گردانید و بآن بلا
مبتلا شده و شاه یحیی برادر شاه شجاع و سلطان احمد پسر خورد و سلطان
ابو اسحق نبیره شاه شجاع با سلطان احمد پسر خورد و سلطان
ابو اسحق نبیره شاه شجاع که بر مقتضای عقل دوربین کارشناسی شتافت
و کمر طاعت و انقیاد بر میان جان بستند من بتلافی اخلاص ایشان را
چنین گفتیم که حکومت یزد را بشاه یحیی مقرر داشته بودیم و حکومت

نزد من منشور سلطانی بکمال در سنه و حکومت کرمان از السلطان احمد برادر شاه شجاع
مقرر نموده بودم و امارت و ایالت سیرجان بسلطان ابو اسحق نبیره
شاه شجاع مفوض داشته بودم و پهلوان مهذب خراسانی را که حاکم
ابرقوه بود از امرای عمده شاه شجاع بود و چون مدتی حکومت ابرقوه
را با نیکنامی خویش سلوکی کرده بود و وقتی که من از ان حوالی گذشتم
آمده ملازمت کرد و اهالی آنجا اظهار رضامندی از روی نمودند و من
ویرا بکمال خود داشته حکومت ابرقوه را بوی ارزانی داشته بودم
چون من از فارس روانه سمرقند شدم سنه هفتصد و نود هجری
بود الحال سنه هفتصد و نود و پنج است و در این پنج سال هرج و مرج بسیاری
در عراق و فارس و عجم بهم رسیده و اول آنکه شاه منصور
سلطان زین العابدین را که در بند کرده فرموده که در قلعه کرد
که در جبال شکستگی است و بقلعه سکال شهرت دارد برده
نگاه دارند و زین العابدین بعد از چند گاه باتفاق دیار احمد شاه
سر نیاشتی و شاه محمود خویش که نگاهبان سلطان زین العابدین
بود و بدارند خلاص شده و باتفاق بهم روی بطرف اورد آورده
سمت الفاق مظفر کاشی که ظفای زین العابدین بود و حکومت اصفهان
داشت و من ویرا در قید کرده بودم وی برادر قید با کلیها یاران

خود گرسنه بود و در اثنای راه ولکن سخن با سلطان زین العابدین
دو چار میشود چون هر دو برادر و خورد ملک عزالدین پناه بردند
باتفاق ملک عزالدین بر سر اصفهان آمدند و سلطان محمد و شاه
یحیی از روا هم بقلعه طبرک در آمد بعد از یکماه که شهر بند زین العابدین
بود سلطان محمد باتفاق محمد فوجی قلعه دار از قلعه بر آمده بردو رفت
و اصفهان با توابع و مضافات متصرف سلطان زین العابدین
در آمد و شاه منصور لشکر جمع کرده بر سر شیراز آمده و جمعی از سادات
و کلانتران شهر شیراز بر آمد و لشاه منصور متفق شدند بود و شاه یحیی
را از همعی خبر شد لیکن بر سر جنگ و نزاعش نبود و در الوان
شاه شجاع نوشته تا آمدن شاه منصور از دروازه سلیم شهر در آمد
و نزدیک بالوان رسید چون شاه یحیی این خبر را شنیده سوار شده
از دروازه سعادت بدر رفت و بجانب یزد روی آورد و شاه
منصور آمده در الوان شاه شجاع جلوس نمود و بتعاقب
برادرش هیچکس را اجازت نداد و شیخک و جلال سلطنت شیراز بوی
مسلم شد و لشکر فراهم آورده سوار شد و قلعه دیه را بند ساخت
و قلعه مرتوم قلعه بدر وست را محاصره نموده مفتوح گردانید
و لطف ابرقوه رفت و مهذب خراسانی و مراندرده لشکر از رفت

و سلطان زین العابدین لشکری ترتیب داده از اصفهان متوجه
شیراز شد و اندیشه آن که امرا و سردارانی که در خدمت شاه
منصور اند چون نوازش کرده های شاه شجاع بودند بطرف وی
خواهند آمد چون این خبر بسامع شاه منصور رسید با پیاده از شیراز
بمقابله زین العابدین روانه شد و در پای قلعه اصطخر بر سر پل
نو هر دو لشکر بهم رسیدند و آنچه که زین العابدین روانه شد
و در دل داشت بظهور رسید و لشکرهای شاه منصور پشت دستی
کرده در آب رانده بگذشتند و خاک درهم شکست و شکست بر لشکر
زین العابدین افتاد و گریخته باصفهان آمد و شاه منصور مظفر و منصور
بشیراز آمد مهذب خراسانی چون وفات یافتن شاه منصور را الست
خواست که با شاه یحیی توقف نموده یکی شود و در آن زمان شاه یحیی
در کوهستان سرحد یزد که در حوالی ابرقوه است بنوعی میگذشت
و مهذب اصاف دلی دیگر یکی نجد پیش شاه یحیی رفت و وی را از وی
اخلاص بسیار دیده ابرقوه او زد و دفتری کار برای خود ساخته بود
منزل داده و در خدمت وی قسام داشت چون شاه یحیی چند گاه
در ابرقوه بگذرانید و مردم کوی رجوع آوردند بر میمونی منقذ ازان
شهر جمعی عدد کرده بعنوان مهذب را بقتل رسانیدند و ابرقوه

ز انجمله فوجی که از امرای وی بود سپرد و به دمرجعت کرد چون این خبر
ن به منصور رسید با لشکر از استه بر سر راه ابر فوجه خود را رساند
و در حملهٔ اول شهر بگرفت و محمد بوجی که در حصار امد و قلعه بند شد
و بر موقف ناه منصور جماعه از لشکریان خود را بمحاصره قلعه ابر فوجه
از راسنبه خود روی بوجه بر داورد چون این خبر بسامع شاه یحیی رسید
محمد بوجی نوشت که اگر شاه منصور شرط کند که بر دو نماید قلعه ابر فوجه
را بر دم ناه منصور بسپارد و محمد بوجی بهمین شرط قلعه ابر دم
ناه منصور داد و ناه منصور از راه برد خرد مرجعت نموده بطرف
اصفهان رفت و خرابی کرده و علف را چیده بسنه راز رفت و سال دیگر باز
لشکر بر سر اصفهان برد و در رعیت ها جور رسیده ملک را و مردان خنه
برگشت چون سلطان زین العابدین از دست ناه منصور بتنگ
امده عاجز شد مکتوبات اردوی بظلم ال منظفر نوشته و حوالت
و سلطان احمد ارکیان و سلطان الوسحق ارسخان با لشکرهای
خود بسمت زین العابدین با اصفهان امدند و ناه یحیی هم اگرچه بظاهر
وعده داد که با این موقفت ننماید لیکن از برد برادر نشست
و با این خود را رساند سلطان زین العابدین با لشکر خود از
در فصل رستان بر مملکت ناه منصور لشکر کشیده در خرابی ممالک

وی مشغول شد و در سرزمین کرمان خرابی بسیاری کرده روی بطرف
کرمسیر آوردند **جنگ شاه منصور با سلطان زین العابدین**
شاه منصور لشکرهای خود را آراسته بدفع سلطان زین
العابدین از شیراز برآمد و در موضع خروبالان رسید و جنگ عظیمی بین الطرفین
و فتح اجابت شاه منصور نمود و السلطان هزیمت نموده بیک
سالهای خود نشستند و در بهار همین سال شاه منصور از بهبهان طرف
اصفهان لشکر کشیده خواجه عضدالدین را از اکرمستان
طلب داشت همین که عضدالدین شاه منصور متوجه اصفهان شد از شهر
برآمده متحد شاه منصور شدند و شهر را در آورد و زین
العابدین از شهر برآمده بطرف لرستان گریخت و در نواحی درابین و شهر بار
و بر امورشی چو کار نامی گرفته و مقید ساخته شاه منصور فرستاد
و شاه منصور فرمود که درغش میل در چشم زین العابدین کشیده
کور ساختند و خود لشکر کشیده بر سر برادر کلان خود که شاه
یحیی بود بر رفت آخر الامر در آن آن که در یزد با شاه
یحیی میبود از شهر برآمده نزد پسر آمد و شاه منصور را نصیحت
کرده و برادر بو عراق و فارس را نمود اکنون اشتند یزد را بشناخته اند
اگر اینجا را هم از آن ن بگیری و این هم ولی کنی شهر خود در توکل

بکام

نخواهیم کرد شاه منصور از فرموده والده خود تجاوز نموده بشیراز
امد یاری چون از ظلم و تعدی شاه منصور بسامع من رسید بخاطر
گرد که بشیراز رفته شنای دیرا در کنار نهم نورک لباقی دلورک
رفتن بشیراز چنین کردم که خواجه مسعود شیراز
را بگلبوت بشنز مقرر نمودم و سونجک بطلب امیرزاده عمر شیخ
بحومره فرستادم که در سنبز آمده بمن ملحق شد و خود با درگاه
ساده بدوازده سنبز آمدم در روز چهارشنبه بست و هفتم ربیع الآخر
سنه ۹۰۷ از آبشنز کوچ کردم و منزل نهم روز جمعه کنار آب سورخان
کنده منزل کردم و روز شنبه غره ماه جمادی الاول در موضع راهبر
نزول نمودم و در همین منزل املاک مراحمد که حاکم لهرر ک بود آمده مراسلات
بنموده و پیشکش لائق آورده بنظر من آورد من دیر آنجا نمودم
درگاه خود نگاه داشتم و در همین روز آب راهبر گذشته نزول
نمودم و روز دوشنبه کوچ نموده بکنار آب میر رسیدم
و روز دوشنبه از موضع خامران اتفاق کرده در صحرای زهره
فرود آمدم و روز سه شنبه از آب ارغون عبور نموده سر زمین
سهنیان را لنگر گاه ساختم و روز چهارشنبه از آب شیرین
گذشته در صحرای لشر خیمه و بارگاه زدم و روز شنبه

از رباط سنگ گذشته واز آب سغب عبور نموده در موضع بال امیر سول
اردو فرود آورد و روز دیگر شنبه از آب خاودون عبور نموده
در موضع بال ارامدار پرسش نمودم که قلعه سفید بکدام طرف است
چون حقیقت معلوم نشد عنان عزیمت بطرف قلعه سفید
معطوف داشتم و در صحرای توسنجان نزول نمودم و روز دوشنبه
دهم ماه جمادی الاول از توسنجان گذشته در حوالی قلعه سفید فرود آمدم
و سعادت نامی که بدبختی نام داشت و از طرف شاه منصور داروغه
و قلعه دار بود و اسباب قلعه داری و آلات جنگ بنوعی آماده داشته
قلعه را استحکام داده بود و این قلعه بغایت مستحکم و مضبوط
بود که تسخیر آن در هیچ مجلس خاطر نگذشت و در خاطر و اندیشه مجلس نگنجد
و بر سر کوه بلند واقع شده بود و بغیر از یک راه راهی دیگر ندارد
چنانچه اگر هیچ کس بر سر راه را گرفته سنگ جنگ کنند
امکان کشد امکان ندارد که لشکرهای عالم بر آمدن توانند کرد
و آنچه بدر آن قلعه که سنگ مثل لعب و منجنیق و کوحه سلاست
و اگر کسی هیچ یک را در بن قلعه راه نیست و آذوقه اهل قلعه هم در قلعه
می‌رسید و زراعت میشود و چشمه‌های آب دارد و گله رمه بسیار
همه در آنجاست غرض که بعنایت اقبال بلند و طالع ارجمند دیگر را دست

بالقلعه

بالقلعه نشست چون بپای قلعه رسیدم باجندی از مخصوصان خجسته تماشای
قلعه دویدن راه آمد و بر آمد بپای کوه بر آمدم چون همه جا را بنظر اعتبار
ملاحظه نمودم تمامی افواج و لشکریان را امر نمودم که سورن
انداخته کوس و کورگه دلیر و پر غوغا بنوازش در آورده بالای کوه
و اطراف قلعه فرود آمدند و خیمه ها زدند و بارگاه و سایبان ها
و سراپرده ها بر سر کوه آورده بپا ساختند و فرمودم که امرا و لو ایشان
با فوجات و تومانات خود در روی همت برج قلعه در آورده
جنگ و امیرزاده محمد سلطان و امیرزاده پیر محمد را از طرف
دست راست تعین کردم که امیرزاده شاهرخ را امر کردم
از دست چپ رفته جنگ اندازد و جمیع امرا و بهادران از اسپان
پیاده شده خود را به لب قلعه رسانیده دست مردی و شجاعت
بر گشادند و داد مردانگی و دلیری بسر دادند و در آن روز
از اول صبح تا شام جنگ کردند چون شب شد حکم کردم که تمامی لشکریان
بخیمه ها در آمده استراحت نمایند و شب با احتیاط بوده خبردار
باشند چون شب آخر شد و صبح ظفر بدمید که لطف ایزدی
امرا و لشکریان رفته در تسخیر قلعه کوشش نمایند بموجب امر سورن
بقلعه انداخته و کوسهای بزرگ خود را بنوازش در آورده

وباد را از بر عوباد میدید روی بهمن قلعه در آورد و بجنگ در گرفت
و خود بذات خود بهمه طرف خود را رسانیده لشکرها را قوت
میدادم و تحسین میکردم و اهل حصار در جنگ تیر و سنگ
تقصیر نمیکردند و آنچه در قوت خود داشتند بفعل می آوردند و درین اثنا
اقبوغا نام بهادری از نوکران شیخ محمد پسر ایکو تیمور خود را بجایی
بر سر کوه که مرغ وهم در آنجا پرواز نتواند کرد رسانید و بر سر قلعه
بود رسانید و الله اکبر آواز بلند کشید و صلوات فرستاد
و بنهایت مردی بجنگ و تیر اندازی مشغول شد چون اهل قلعه نظر
بر اقبوغا افتاد و در گمان ایشان نبود که راهی باشد
که بالا توان رفت ازین رهگذر واهمه و ترس در دل قلعه داران بهم رسید
و دست مردی ایشان از کار باز ماند و پای دلیری ایشان
از جای رفت و از نهایت حیرت و بیدلی دست از جنگ باز داشتند
و اول مردم فوج امیرزاده محمد سلطان خود را بدروازه
قلعه رسانیده و با علم و طوغ جماعه که در دروازه بود بر ایشان
حمله آورد و چون فتح القال کرنجه قلعه در اندید بیاد ایشان
تعاقب ایشان را کمر بستند و از پی ایشان هم داخل شدند و علمها را بر
سر دیوارها ایستاده کردند و قلعه را مفتوح ساختند و لشکریان

هجوم آورده به قلعه درآمده دست بقتل و غارت دراز کردند محمد آزاد
سعادت کوتوال را دستگیر کرده بحضور آوردند و سعادت تحسین
و آفرین را دریافت و امر بیاساق سعادت بی سعادت نمودم
و سلطان زین العابدین را که شاه منصور میل کشیده بود در قلعه در بند
است وی را بحضور آوردند من سلطان زین العابدین را بعطوفت
والتفات خوشدل ساخته تسلی دادم که ان شاء الله تعالی من داد ترا
ظالم خواهم گرفت و وی را در بغل گرفتم سلطان زین العابدین چهار کلمه
بنجودانه بمسامع من رسانید اول آنکه من ظالمم که از امیر دل رو گردانم
و با میر ظالم پناه بردم دوم آنکه محرومم از مرتبه جاه و سلطنت خود بمرتبه
مسکنت و ذلت نزول نمودم سیوم عاجزم که از روشنائی با امیدم
سیاه شد چهارم آنکه هم مستحق عقاب و عذابم و هم مستحق رحم و خیرات از
شنجان وی اثری بشمام حاصل شد القصه گفتم که پدرم شاه شجاع بتهمت
کفف الاقارب کالعقارب بعضی خویشان را بکشت گرد ماندند که منکر بند
خویش و بیگانه و واقع بود آنچه پدرم گفته بود من وجب کرده بود
اگر از مرتبه سلطنت دور رسید هر کس از کارها بیکار و تکیه بخت و جبار اسان
و اگر از مرتبه سلطنت محروم مانی در سایه سلطانی که بگیر که عادل باشد و حاجت
سلطان عادل ظل الله نه همه جرده همه کس به مستظهر اند و از سلطان

بخیل و لئیم هر گاه که بخیل حاکم باشد و حاسد زوال النعمت خواهد در مال مردم
طمع نماید چون این کلمات بمسامع من رسانیدند چلبی درباره وی شفقت
نمودم و در وقت اهل لشکر زبان بسیار از قلعه باسیری گرفته آوردند
همراه جلال الشان رحم آمد فرمودم که همه را آزاد سازند و ملک محمد الهی را
بدار وعلکی و کوتوالی قلعه سفید مقرر نمودم چون روز دوم سحر بحسن طلاع
که در بساطها منصور بود و توقفات ملک تعالی مشیر شد روز پنجشنبه
پانزدهم ماه مذکور بر ظفر و منصور سوار شده بموضع لوبحان نزول نمودم و افواج
که قلعه گیری خود را از همه پیشتر بقلعه کوه رسانیده بودند بمراحم پادشاهانه
سربلند گردانیده ارز ابعد و خشن شد بمقشه و اسباب و شیر جمیع القدر دادم
کار جمع کردن آن خاطر شد چرا که سپاهی بود پای اسپه رو دیگر جا حجب
القدر و جشن شده که برابر امرای کلان گشت و از همین منزل یادز رکاب بهادوه
وقت صبح روان شدم و از دره لوان گذشته بموضع نرمردان
نزول نمودم و روز یکشنبه سوار شده بکرخین فرود آمدم و روز آدینه
چهاردهم جمادی الاول جو بم را لشکرگاه ساختیم چون شیراز نزدیک
رسیده احوال شاه منصور پرسش می نمودم حاضران مجلس موافق
عقل و هوش الوزده بعرض رسانیدند که نیست که و مرا چه بارا که در مقابل امیر تواند
ایستاد و روی دیگر را آورده تا و آنچه شنیده میشود اینست که موافق

یک خبر واقعی این است همین که شنیدم بعد از فتح قلعه سفید روی توجه بجانب
شیراز نهاده اند خواندگار بخت چون سخنان به سامع من رسید در اوایل
حال شاه منصور را بخاطر نیاورده بیجواب شنیدم که التفات کرده رفته داخل
شیراز شوم از غیرت دلم بلرزید که هر چند دشمن ضعیف شده ضعیف باید دانست
که گفته اند مصرعه دشمن نتوان حقیر و بیچاره شمرد ؛ و تبورک و اراستنی یافت در

## تورک جنگ شاه منصور و کشته شدن وی و تورک جنگ شاه منصور و رفتن شیراز چنین کردم

امرا از کریان که حاضر بودند دو قول مقرر کردم یک قول بنام خود و قول دیگر به سرداری امیرزاده
محمد سلطان و امیرزاده پیر محمد جهانگیر را در قول دست راست با جماعه معین کردم
و تیمور خواجه را هراول فوج امیرزاده پیر محمد ساختم و قول امیرزاده محمد سلطان را
در دست چپ خود جای دادم و در قول وی مقرر نمودم که شیخ تیمور بهادر با
امیرزاده شاهرخ را در قول خود نگاه داشتم چون تورک افواج
بدین طریق آراسته شد امیر عثمان را قراول کرده با دیگر بهادران شیراز روانه
کردم و تکیه بر تایید یکتای متعالی نموده با لشکر روان شدم امیر عثمان که قراولی
شیراز رفته بود قراولان شاه منصور را دید که پیدا شدند امیر عثمان با بهادران
در مغاکی درآمده کمین کرد تا آنکه قراولان وی غافل آمده گذشتند امیر عثمان
و صاین تیمور و الوس و تموکه و تعولی و فراهیم و بهرام لشکری از کمین

کاه برآمده بر ایشان حمله آورد و بهرام لشکری شمشیر کشیده بعد از ان
علم خود را رسانید و از ان میان یکی را زخمی زده زنده بگرفت و بحضور من
آورد من از احوال شاه منصور از وی پرسش نمودم وی گفت که شاه منصور
با افواج خود در باغستان ایستاده انتظار می‌کشید و کفن بر سر بسته بمردن
قرار داده من گفتم سبکو لقا شخصی که پیش از مردن بخود دل با مرگ زده است
و اسپ را انده روان شدم چون باغستان و درختان شهر شیراز نمودار شد
دیدم که افواج دشمن چهار هزار سوار خواهد بود در باغستان صف بسته ایستاده
ایستاده اند و شاه منصور خود را و افواج خود را غرق آهن و فولاد
کرده و جمیع اسپان ایشان کجیم دار بودند و آماده جنگ ایستاده بود و علمهای
خود را بلند کرده همین که نظر وی بر فوج من افتاد با بیست شتری بر افواج من
حمله آورد و آن سی هزار سوار را من در نظر وی هیچ در نیامد مثل نهنگی در دریای
افواج من در آمده و صفوف را بر هم زده بسیار از ایشان بکشت و از اطراف برآمد
من بجای خود ایستاده تماشای آن مرد مردانه را میکردم چون شاه منصور
صفها را ویران ساخته علم بر ایشان کرده بر من حمله کرد در آن وقت خواستم
که نیزه و برادر او برم طلب نیزه کردم نیزه بر الولا خورده در دو دست
او را همه وضعی جنگ هم شکست خورده بود و در آن وقت که شاه منصور نزد من
آورد و اورده با بر ده کس زیاده در گرد و پیش من ایستاده بودند و همه صفها

برهم خورده بمن اعتماد نمانده بود ایزد تعالی با استقلال تمام بر جای خود ایستاده
شاه منصور را بخاطر نمی آوردم تا آنکه شاه منصور رسیده نزدیک آمد چون
نظر وی بر من افتاد و مرا بشناخت گفت که ملک عظیم است و وی حوالی او در جوشن و مغفر
در نشسته با هیجان داد و شمشیر انداز و بازوهای قوی و دستهای دراز و شمشیر
درازی در دست داشت و بر سمند عقاب مانند سوار و دو ضرب شمشیر بر من حواله
کرد چنانچه شمشیرهای وی بخود من رسید چون ایزد تعالی حافظ و نگهبان
من بود شمشیر دشمن قوی هیچ فایده نکرد و در موقف عادل اقبالی
سر خود را مشکی آورده جمادی لب دل در پیش چون شمشیرهای ایشان
زد یکی از لشکریان شاه منصور شمشیری بر دست حماری فرود آورد
و زخم کاری شده دست وی از کار باز ماند لعن ازین دو کس که نزد خود
دیگر بر اندیدم چون نیک نظر کرده دیدم که محمود شاه و امان بخش شاه و
توکل بهادر و تا ورجی و محمد آزاد هر کدام مانند شیر گرسنه بمخالفان
در آویخته داد مردی و جان بازی میدهند و بجنگ و زد و خورد
مشغول اند تا آنکه شاه منصور روی از من برتافت و بطرف قول امیرزاده
محمد سلطان متوجه شد و امیرزاده بر فوج شاه منصور حمله آورد
و فنون دستبرد شاه منصور او را ساخته بگریزانید و بیشتر بهادر
و دیگر بهادران که در رکاب امیرزاده محمد سلطان حاضر بودند تعاقب

دشمنان کرده زده بر رفته شدند و امیرزاده پیر محمد جهانگیر افواج دست چپ
منصور را درهم شکست و بسیاری را بخاک هلاک انداخت و امیرزاده
شاهرخ با آنکه در سن هفده سالگی بود مانند شیر ژیان شمشیر بران
در دست داشت و بحرب و ضرب مشغول بودند و جماعه که از همت یافته
روگردان شده بودند گرد شده بر سر امیرزاده شاهرخ جمع شدند
بهادرانی که در رکاب امیرزاده مظفر بود مثل امیر جلال پسر امیر حمید و برم
پسر صوفی و پسران غیاث الدین ترخان و خواجه رسلین و عادل
خواجه پسر او و شیخ محمد بهادر پسر ایکو تیمور با مخالفان درآویختند
حملهای مردانه میکردند و لشکر شاهیه بر وصدمه شمشیر مخالفان را سراسیمه
ساخته و قشون انهدا دله آن جماعه را از جا در آورده بشکستند و قشون
امیر شیخ نور الدین پسر امیر سارابوغا و قشون توجین که جای ایشان
در قلب لشکر بود همگی پریشان شده بودند باز جمع آمده علمها را افراختند
و قول را از سر ساختند و قشون شیخ علی بهادر والالم توجین و بهرام قدم
در میدان مردی قایم داشته روگردان نشده بودند و حملهای مردانه
کرده غنیم خود را از بر کرده بودند و امیرزاده شاهرخ با فوج خود
با شاه منصور خیلی جدال بود و داد مردی و مردانگی بسیار از دو طرف
میدادند تا آنکه از سپاه صدمه بهادران امیرزاده شاهرخ

جمعیت شاه منصور پریشان شد و اکثری بر خاک هلاک می‌افتادند **ذکر**
**کشته شدن شاه منصور** شاه منصور با پنج
تن بماند در این اثنا تیری از شست بهادران گشاد تا بر گردن شاه منصور
رسید و بهادران دیگر چون در وی رسانیده یکی بر شانهٔ وی زد و دیگری
شمشیر بر روی شاه منصور زد و وی از اسب گردانیده رو بگریز نهاد
و امیرزاده شاهرخ از عقب وی را نیزه روان شد و یکی از بهادران امیرزاده
شاه منصور رسید و دست بگریبان وی کرده از اسب کشیده بینداخت
و کلاه و خود شاه منصور از سرش بیفتاد و در وقت شاه منصور از سر عجز گفت
که من منصورم مرا آب دهید و مرا زنده بخدمت امیر برید بهادران وی را
امان نداده سرش را از تن جدا کردند و امیرزاده شاهرخ سر وی را در زیر
سم اسب من انداخته فتح مبارکباد گفت راوی گوید که من امیرزاده شاهرخ
را تحسین و آفرین کردم چون سر شاه منصور را دیدم افسوس
و تاسف خوردم که چنین مرد شجاعی را بایستی پیش من آوردندی که دو
دانگ خود را لوی از زمانی بدهیم و در سلک امرای خود منتظم ساختمی
چه هر گاه مثل من امیری را دیده شده بشمشیر چون من رسانیده باشد
مردی و مردانگی وی را از من قیاس باید کرد مرا گفتند وی جهاندار
شاه بنده نبود من گفتم وی با مردی بود شجاع و نامردی و بی‌وفائی

نباید و مردم مردانه بتمام اعتماد باشند چون شاه منصور بقتل رسید
و خاطرم جمع شد بالای پشته که در صحرا بود بر آمده از اسب فرود آمدم
سر نیاز بر خاک گذاشته سجده شکر بدرگاه حق تعالی بجا آوردم
و بعد از آن امیرزادگان و امرا و نوئینان را جدا جدا در کنار گرفته
تحسین و آفرین کردم همگی ایشان زانو زده مبارکباد فتح گفتند و تعارفات
معمولات و رسم قدیم بسر و منکلر دند درین اثنا یک فوج از سپه ارتیمنان
پیدا شد جرونجک آوردند من پا در رکاب نهاده سوار شدم و مهمیز
بر اسب زده بطرف ایشان روان شدم و لشکریان تکبیر گفته متوجه ایشان
اند اسپند و از صدمه آواز بهادران و صدای کوس و کورکه بیم و هراس
در دل ایشان افتاده رو بگریز آوردند بطرف کوه قلاع رسیدند من اعوان
متعاقب بطرف گریختگان تعیین نمودم چون بایشان رسیده بسیاری را
بقتل آوردند و لقمه السیف آوازه و شنیده کم نامی شدند و افواج
قاهره مراجعت نمودند و من از دور در شکار نزول نمودم چون صبح
دولت دمید مظفر و منصور کوچ نموده روانه دار الملک شیراز شدم
روز شنبه پانزدهم جمادی الاول آمده بیرون شهر بطرف دروازه
سلم نزول نمودم و بارگاه و شامیانها و سراپرده ها برپا کردند
و امر نمودم که لشکر گرد شهر را گرفته فرود آیند و حکم کردم که دروازه

تسلیم وا نمایند من دروازه دیگر را بر بندند و لشکر جغتی مضبوط
سازند و جمعی از امرا و اعیان سلطنت را امر نمودم که در شهر در آیند
و سپاه و سنگر و سنگرداشته‌ها را گرفته ببر کار خاصه حفظ نمایند و از کلانتران
و ارباب و اهالی شهر محلکا بگیرند که از خزانه و اموال و زر و اسباب شاه منصور
و سپاه و لشکریان در هر جا و نزد هر کس بوده باشد ظاهر سازند
و حاضر آورند و حسب الامر از شهر در آمده موافق تبلیغ بعمل آورند
و جمیع اسپان و شتران و استران شهر بدرگاه حاضر گردانیدند
من حکم کردم که درین میان هر چه از شاه منصور و سالغان وی با
لشکریان بکنند و آنچه از اهل شهر است واپس دهند و اموال نقد و امتعه
و اسباب بسیاری از شاه منصور و لشکریان وی آورده
نظر من در آوردند فرمودم که بر امرا و تومنیان و جمیع لشکریان
قسمت نمایند چنانچه هیچکس نماند که وی را بهره ازین غنیمت نرسد
و مال امانی بر اهل شهر احاله نمودم و شمانی شکسته شهر لشکرانه
اینکه بعد از شاه منصور از آن سر نفع شد بخوشدلی تمام مال
امانی را قبول ساختند و امیرزاده محمد سلطان را با لشکری
از استیه تا صفهان روانه ساختم و امر کردم که شهر اصفهان
و ممالکت را در قید ضبط در آورده مال امانی را از اهالی آنجا بگیرد

**ذکر ارسال فتحنامها باطراف ممالک و ولایات**

درین وقت امر نمودم که منشیان رکاب فتح نامها انشا نمایند
و بممالک محروسه روانه سازند و حسب الامر بر لمعهای فتح توران
و خراسان و کابلستان و حدود زمین و بدخشان و دیگر ممالک فرستادند
درین وقت امیرزاده عمر شیخ که بجهة ضبط و نسق کردستان
و لرستان و حوالی آن نواحی عقب مانده بود ضبط آن سرزمین
را چنانچه باید نموده بهشتند و بسیار کجا از فتح بجا آورده نثارها کردند
و الی بطغر که هر کدام مملکتی را گرفته بسر خود سلطنت میکردند مثل شاه
یحیی در یزد و سلطان احمد در کرمان و سلطان ابو اسحق در سیرجان
از شنیدن خبر کشته شدن شاه منصور شکستند و با سنده لغرا ابکه آمده
سر اطاعت نمایند علاج ندیدند هر کدام از مملکت خود بدرگاه حاضر
آمدند و سلطان مهدی پسر شاه شجاع و سلطان غضنفر در شیراز
بودند و ایشان را گرفته بحضور آورده بودند چون مخالفان
ایران زمین همگی مقهور و مغلوب شدند **ذکر مجلس که در شیراز
آراسته گشت و تفویض حکومت مملکت فارس** بامیرزاده
عمر شیخ امر نمودم که تاج مبارک آراسته سازند و بساط بزم
و عیش را دوران بگسترانند و مجلس طرب را بیارایند و بعد یکماه جشنها

کرده

کرده و طویهای پادشاهانه داده و نسق و نظام مملکت فارس
را بحسب دلخواه بموقف العدالت و رعیت پروری داده و بداد و دهش مشغول
شدم و طرح نو بطور و طرحی که در عهد آل مظفر بود در طرف ساختم
و مملکت فارس را با میرزاده عمر شیخ دادم امیرزاده رستم طوی
و جشن الوغ بطور رسانیده و شکستهای مساجد بنظر من درآورده چون
مزارات اولیا در شیراز بسیار بود بزیارت مزارات بزرگان رفتم
و از ارواح در یوزه همت نمودم و شنیدم که یکی از مجذوبان
الهی در خرابه میباشد بوی درآمدم وی کله گوسفندی
در پیش داشت و بجانب من نظر باز نمود و هفت مرتبه انگشتان خود را
عقد کرد و انگشت شهادت و انگشت ابهام خود را حلقه ساخت
مرتبه وی بمن التفات داد که حلقه ساخت حلقه ابهام شهادت
بلفظ الله است یعنی امیر را انجام الله نمود و کله را عرب راس میگویند
ایهامی دارد که امیر رئیس و رئیس سلاطین روی زمین خواهد شد
و هفت اقلیم فرمانفرما خواهد شد من از این بشارت
شادمان شدم و از آنجا بخانقاه سعد ابو اسحق درآمدم و جمعی
درویشان و علما در آن خانقاه بودند سخنان نیکو از ایشان
شنیدم و یکی از آن سخنان این بود علما اهلی دشمنان مردانند

گفتند که الحمد لله که الله تعالی عادل سما فرستاد بلی از ایشان گفت
خدا را سپاس که حاکم رحیم بر ما تعیین کرد که اگر بر ما رحم نمیکرد ابن مظفر
را استیصال نمیساخت و امیر قطب السلطنت شجاع این لطف نمیفرمود
و اگر ویرانی و خرابی باعث شکست ملک در زمان ایشان می بود بیت
چو خواهد که ویران کند عالمی ؛ نهد ملک در پنجه ظالمی ؛ یک سخن دیگر
این بود که انبساط سلاطین موجب انبساط خاطر عالمیان است و حزن
و اندوه خاطر سلاطین باعث غم و الم عالمی است چه سلاطین
بمنزله دل و جگر ملک اند که تا دل صحت و جگر ملک بدن صحت دارد
و امرا و سلاطین و اراده ایشان اراده نمود کل اشیا که یک حکمی
و اراده که از سلاطین سر میزند و تسخیر ملکی چند بی مرار اختلافات
و واقعات بوقوع می آید من از ایشان طلب نصیحت کرد و اطلاق
چند نمودم ایشان از برای من چهار کلمه بر در می نشستند نمودند
و من الکلمات را در دفتر وقایع من ثبت کردند کلمه اول این بود
که سلاطین بار رشک که غم و الم در سینه شان خاطر خود راه ندهند
چه غم و الم عمر را میخورد و اگر غم و المی رو دهد از انتها بت و داش
برداشند کلمه دوم این بود که سلاطین را شاید که دروغ را شعار خود
سازند مگر در وقتی که نفع رساند چه گفته اند دروغ زرق انگیز

و شکوه و سطوت را کم میکند و هیچکس را بر دروغگوی اعتماد نماید
کلمه سیوم این بود که سلاطین را نشاید که بخیل باشند چه سلاطین
بمنزله جود و کرم اند بر سلطانی که انصاف جود و کرم و سخاوت منصف
نباشد وی از صفات الهی بی بهره باشد چه در مبدا از فیاض بخل جایز
نیست تا و شاهی که بصفت بخل متصف باشد از سلطنت خود بهره ندارد بیت
خور و پوش و بخشا و راحت رسان ؛ نگه می چه داری ز بهر کسان کلمه
چهارم این بود که سلاطین را بایست که عدالت نکند فرعون باشد و سلطانی
که خود را مسلمان شمارد و ظلم کند پادشاه کافر عادل بمراتب از وی
بهتر باشد من این چهار کلمه را بخاطر گرفتم و شنوا شده
بوثاق امدم و روز دیگر مجلس ختم و دار الملک فارس التوق روی داد دم
چون در بارگاه سلطنت نشستیم فرزندان کامکار و نونهالان عالی مقدار
و امرای ذوی الاقتدار حاضر اند و سادات و علما و اکابر و اهالی و کلانتران
و کدخدایان شیراز طلبید نشستیم چون حاضر شدند اگر چه اوضاع
و اطوار ایشان مکرر بسمع من رسیده بود که هر کدام دار و لله
و شهر خود را از سبزی و سلطانی داشته در قصد کشتن
و بستن یکدیگر اند و مملکت همدیگر را تاراج کرده خراب و ویران
میسازند و بدبخته زنان و فرزندان رعایا و مسلمانانی

دلقمه سیر در می آید و مثال منهای خدا لطف و ضایع می شود
اگر یکی دیگری را مغلوب خود می یابد بعضی از وی زخم مبادرت
می نماید یا کور و نابینا میسازد و پدر و پسر و برادر و برادرزاده در قطع صله
رحم نموده دشمن یکدیگر گشته اند و در این وقت از سادات
و علما و اهالی و سکنه شهر همگی یکزبان و یکدل اعمال ناپسندیده
و افعال ناشایسته اولاد و احفاد مظفر را بزبان آورده
بعرض من رسانیدند و تمامی اهل فارس و عراق استدعا التماس
نمودند که از عدالت و رعیت پروری امیر امیدواریم که دیگر حکومت
این ممالک بآل مظفر مفوض نشود و دست تعدی ایشان
از مسلمانان کوتاه شود چون ظلم آل مظفر بقول سادات و علما
و فقها و صغار و کبار اهل فارس و عراق به ثبوت رسید
روز دوشنبه سیوم ماه جمادی الآخر سنه هفصد
و نود و پنج حکم نمودم که آل مظفر را مقید زنجیر و مغلول و اتباع ایشان را
امر کردم که بقتل رسانیدند و در حضور اهالی و اکابر فارس
امیرزاده عمر شیخ را بحکومت فارس مفتخر ساخته بخلعت کلاه خاصه
سربلندی بخشیدم و سفارش اطاعه نمودم که با خلق الله بحسن سلوک
و عدالت و رعیت پروری معاش نماید همگی دست بدعای من

برداشتند لشکر و بنا بسجاو رفتند و امیر بردی بیک کشته بسیار لوتها
و امیرزاده عمر بود و امیر زیرک جاکو و سونجک بهادر را با افواج
مقرر ساختم که با لشکر مال در رکاب امیرزاده عمر شیخ باشند چون
ضبط و نسق دار الملک فارس خاطر خواه بشود در رکاب
حاضر من حاضر آیند و امرای که همیشه در رکاب امیرزاده می بودند
مثل میان تیمور لیکک جهه و لولک بهادر بهند و فرخ و یلس ایردی
و دولت خواجه و دیگر امرا بدستور در خدمت امیرزاده باشند
با امیر عثمان بهادر فرمودم که مردم معتبر خود را نگهبان نشانده
خزانه و اموال و اسباب سلطان احمد را ضبط نموده بدرگاه آورده
حاضر سازد و ایدکو پسر غیاث الدین برلاس را با مالک کرمان
مقرر نمودم بدار و علی نزد که فوجی را با من فرمودم و این فوج
را انداز و علی لالم فوجی مقرر ساختم چون کوتوال اعلام سلطان
ابو اسحاق که قلعه دار سیرجان بود از روی کم خردی قلعه را مضبوط
ساخته یاغی شده بود لشکری بر سر وی تعیین کردم
که قلعه سیرجان را که در نهایت استحکام داده بود مسخر سازند
و سلطان شبلی پسر شاه شجاع که پدرش وی را کور کرده بود و سلطان
زین العابدین که از شاه منصور نابینائی حاصل نموده بود هر دو برادر

ابنا السمرقند روانه ساخته مستور عادل و وظیفه بالشان مقرر نمودم

که بفراهت و اطمینان خاطر بعادت شکر متعالی مشغول باشند

و اتابک ابو احمد را منشور ساخت بادشاهانه امتیاز بخشیده حکومت

لرستان ابد سکون آن الکاء بوی مقرر داشتم و امر کردم که با ایل خود که بناه منصور

الظلم و التعدی الشان را غارت کرده و کوچانیده لشکر را آورده بود

بار لوطن خود رفته آسوده حال باشند و امر کردم که الکه بیشتر میدان

داهل خرجه را که در زمین خود ایستاده باشند و از ممالکت فارس با کوچ

و کوچ حال کوچانیده لشکر قند روانه سازند و در مجلس از کیفیت

بر سید ابن سلطنت بال ابطهر که در عراق فارس فرمانفرما بوده

اند برسش نموده دم و از حسب ولایت سلطنت الشان سوال کردم

حیثیتی بمع من رشید جد امیر مبارز الدین محمد امیر غیاث الدین حاجی

نام داشته و دی از موضع سخاوند جواف بموده مردی قوی بیکل

بالا بلند خاصه شمشیر دی سمر دیم هم لشکر بود و وقتی

که لشکر تاتار بخراسان امد حاجی با قبیله خود الوبکر و منصور نزد

مرد یک اتابک علاء الدوله رفت و ابوبکر محمد بلادهم اتابک شدند

و در زمانیکه هلاکو خان بغداد رفت اتابک امیر ابوبکر را که مرد شجاعی

بود با سیصد سوار نزد هلاکو خان فرستاد هلاکو خان امیر ابوبکر را بمنصب

تعیین نمود و وی در جنگ اعراب خفاجه کشته شد و امیر محمد داماد
اتابک بود برادر سیوم منصور حاجی پدرش فوت شد و منصور مجاور
قبر پدر گشت از ابوبکر و محمد هیچ فرزندی نماند و از منصور پسر امیر محمد و امیر علی
و امیر مظفر وجود آمدند امیر مظفر اگرچه خورد سال بود در العقل و هوش کلان
و بلند طالع بوده مظفر شبی در خواب دید که آفتاب از خانه اتابک
برآمد دیگر سال وی فرو رفت و وی از جای برجست آفتاب قریب پنجاه پارچه
شده از دامنش فرو ریخت و مظفر این واقعه را بخدمت شیخ داود
که از بزرگان آن وقت بود عرض کرد و شیخ تعبیر کرد که ترا بشارت باد مرا ترا اراده
آفتاب سلطنت از خانه اتابکان برآید و عدد و پاره بود دلیل عدد پاره‌ی
آفتاب سال سلطنت خاندان تو باشد و بعد از این واقعه روز بروز کار امیر مظفر
بالا میگرفت و مقرب الحضرت اتابک یوسف شاه پسر اتابک یوسف
شاه الحیان ارغون خان را بقتل آورد و از ترس خان بطرف سیستان
رفت و امیر مظفر در رکاب می بود تا آنکه بسبب نفاق بعضی ابنای اتابک
جدا شده بخدمت سلطان جلال سیورغتمش رفت و سلطان
درباره وی عنایت مبذول داشت و بعد از چندگاه باز وطن کرده به یزد آمد
چون حکام یزد را انحصار خود نیافت بخدمت ارغون خان رفت و بیرا اول خصومت خود را گرفتند
چون ارغون خان عالم را وداع کرد گیخاتو که جای وی نشست در غایت

امیر مظفر را بشنوار اسیر کرده منظور نظر تربیت خویش گردانید و در اوقات
اتابک افراسیاب پسر اتابک یوسف شاه در لرستان یاغی شد
کیخاتو امیر مظفر را بجهت دفع فتنه وی روانه ساخت چون امیر مظفر نزدیک رسید
اتابک افراسیاب اعتمادی که بر استمالت او بود نداشت استقبال کرده
بشهر برد و طوی بالغ داد امیر مظفر اتابک افراسیاب را مصحوب کرده همراه
خود بخدمت کیخاتو آورد و دار القدیم بخدمت عزت و شجاعت امیر
و عزت و اعتبار امیر مظفر یکی در چند شد و بعد از فوت کیخاتو در اواخر سال
ششصد و نود و چهار هجری بخدمت غازان خان رفت و خان
در صدد تربیت امیر مظفر شد و طبل و علم و شمشیر داد و در سنه هفتصد هجری
الله تعالی فرزندی با امیر مظفر عطا کرد و وی را امیر محمد موسوم گردانید
چون غازان خان عالم را وداع کرد پسرش الجایتو سلطان بر مسند
خانی نشست و در بارهٔ امیر مظفر انعام و احسان بی اندازه کرده [illegible]
التمش را از [illegible] امر داد و حکومت و محافظت راههای یزد و هرات
و مرودشت و از دستیاری بسوی خدمتی که در آن از الی داشت
و در سنه هفتصد و ده هجری امیر مظفر بیمار شد العالم علوی سفر کرد الی
بنو سلطانی امیر محمد را که ده ساله بود بجای پدر نصب کرده و الجایتو سلطان
در سنه هفتصد و چهارده جهان را بدرود کرد و سلطان ابو سعید

شمشیرهای نمایان و کارهای عمده ازو بظهور رسید و الونسات
نمود و بیار استیصال خیشاسا و اعتبار وی بی نهایت ترقی کرد و در سنه
هفتصد و پانزده بمخدوم شاه دختر شاه جهان را که از دختر سیورغتمش
خان بهم رسیده بود در حباله نکاح آورد و شاه شجاع ازوی
متولد شد و بعد از کارهای بزرگ که در فن مردی و سپاهیگری از امیر محمد
بظهور رسید در سنه هفتصد و پنجاه و چهار هجری با شیراز را محاصره
نموده از امیر شیخ ابو اسحق که سلطنت فارس داشت مستخلص
برگرفت و در آخر شاه شجاع و برادر بجهت سوء المزاج و بدخلقی و بدزبانی
که بعیب پسران بهم رسانیده بود گرفته میل کشیده حاصل که هفت
نفر از آل مظفر حاکم ملک و بال فرمانفرما بوده اند اول ایشان امیر مظفر
دویم امیر محمد سیوم شاه شجاع چهارم سلطان احمد پنجم شاه یحیی
ششم زین العابدین هفتم شاه منصور چون این سخن باسم شاه منصور به
رسید من از احوال سلطنت و اوضاع سلوک معاش و خصال و اخلاق
ایشان ایشان پرسش نمودم چنین بمسامع رسانیدند که مبارز الدین امیر محمد
اگرچه مردی مسلمان شعار بود و در تقویت شریعت غرا و نهی از منکر
و امر بمعروف و قلع و قمع و محو سعی تمام داشت و در هفته یک ختم قرآن میکرد
لیکن گاهی در اثنای تلاوت حکم بخون ناحق مینمود و بهر جلسی و خشنی

که می دراید امجلس را با سجده دران می بود و شارع میداد
و ضد می که از فرزندان و امرای خود میشنید از انیهان متابعت
و مردی و شجاعت ایشان نیز آگهی داشته بنام نامردان اظهار مینمود
بسببه انکه زلالت و بخل با این افعال جمع ساخته و هر روز جمعی از الوار ایشان
اخراج میکرد که من شما را ممتحن میکنم دلوری یا که و بیرا از شرارت
و بدنفسی مقرر ساخته بود و اتفاق کرده هر روز جمعی را انجوق باخود گرفته
اموال و اسباب ایشان نیز بغارت میبردند و در شب میکردند و همواره در طعام
حق را ازرده میداشتند و امیر محمد بسبب این بدسلوکی میکرد و دشنام میداد
خانه شاه شجاع را که ارشد اولاد وی بود همیشه گربه مغفری گفته
خطاب میکرد و میخواست که شاه شجاع را مقید سازد و سلطان بایزید
خود را ولیعهد ساخته بر مسند سلطنت نشاند و خود را در اجرای احکام ایالت
و امارت باشد چون این خبر را با مع شاه شجاع رسانیدند و وی باور
نمیداشت تا آنکه سلطان بایزید شاه شجاع را از معنی خبردار ساخت
و شاه شجاع باتفاق برادران امیر محمد را گرفته مقید ساخته نابینا گردانیدند
چون شاه شجاع بر مسند سلطنت نشست اول کاری که کرد این بود که سه هزار نفس
در زندان کرده بود آزاد ساخت اول آنکه بجبر دختران بالغه اعیان خراج
بود در بوده ایشان نیز انجوق آن و مردم اصیل عقد میکرد و مبلغها

ایشان

بدلشان از زلالی آن داشت دودیم انکه با حوال بندهای خدا توجه مینمود
و هر کسی که از الالی بنده است تو کرمت حسنت و بعضی را وظیفه معین میکرد و جمعی را از خزانه
المال بتجارت میداد و باین نسق رسم گدای از میان مردم بر انداخت
و در سنهٔ هفتصد و شصت و دو چون دارالفارس خطه دارالامان
اصفهان شاه محمود از انزوای داشت و کرمان از سلطان احمد مقرر کرده شاه
یحیی را در قلعه یزد محبوس ساخت و چون شاه محمود در تخت امارت
اصفهان نشست خطبه بنام خود خوانده نام شاه شجاع را از خطبه اسقاط
کرده و شاه شجاع لشکر باصفهان کشیده و شاه محمود مسکر
شده عالم را وداع کرد و شاه شجاع این رباعی گفت رباعی
محمود برادرم شه شیرکمین : میکرد خصومت از پی تاج و نگین : کردیم دو بخش
تا بیاساید خلق : رو زیر زمین گرفت و من روی زمین : در سنهٔ هفتصد
و هشتاد و شش در حال بیماری صعب جسمی مزمن ساخت و حکم تا حضار
سادات علما و مشایخ کرد و گفت مرا سفر آخرت در پیش است
و میدانم که بعد از من اندک زمانی دولت سلطنت از دودمان
آل مظفر بدولتسرای امیر تیمور گورکان انتقال خواهد یافت چنانچه من میگویم
در خواب دیده ام و امروز هرچند در ربع مسکون نگاه میکنم
دولت سلطنت امیر تیمور روز افزون و دیر الضد اقبال می بینم و نجوم

مصلحت می بینم که اولی آنست موصلت نمایم و یکی از صبیه های خود را در عقد ازدواج
یکی از فرزندان وی در آورد هم آنگاه ولایت کرمان را بالوالغ سلطان
احمد داده در روز لطرف کرمان روانه ساخت تا فتنه بعد از وی
برپا نشود آنگاه سلطان زین العابدین را طلبیده بمواعظ و هدایای
پسندیده و برادر نصیحت نموده ولیعهد ساخت و بجهت تمکین خود را در حضور
خود مرتب گردانید و مکتوبی در آنحالت بخدمت امیر تیمور بخود تحریر
نموده و در اثنای نوشتن بیخود میشد چون باز بهوش می آمد
قلم بر میداشت و می نوشت تا تمام کرد بخدمت امیر ارسال داشت
و دولت حیات سپرد و من پرسیدم که سبب زوال دولت آل مظفر
چه بود که ملک تعالی بر ایشان مستولی ساخت گفتند که چند
عمل شنیع در آل مظفر شایع بود که زوال دولت ایشان
از آن ظاهر بود. اول ظلم مال و اموال مردم را بناحق میگرفتند
و بندهای خدا را مقید کرده در بند میکردند و ظلم را عدالت می پنداشتند
دویم بناحق و خطای بار را از راه حسد و بیگناه شخصی را از قتل خدایان میکردند
که بیچاره و دولت حیات می سپرد سیوم حق الناس را بر خود
حلال ساخته مال کسی را میگرفتند و کسی که خدمت ایشان میکرد با جاکرش
بخدمتکاری می پرداخت جبری لوی میدادند و کسی که در دولت

ایشان خاکساری میکرد الکار خدمت وی میکرد چهارم قطع
صله رحم کرده برادران و خویشان و قرابتان خود را میکشتند و لوازم بر
رحم را شفقت را از جور و عدوان مبدل بودند پنجم تکحل و ارات
را شعار خود ساختند و از سخاوت و کرم چشم پوشیده بنظر به ال اول بنا ال
مردم در نه نهند تا آنکه بتقدیر تعالی امیر الرشاد مشغولی حشاد انتزاع ملک
از ایشان نمودم مرا از احوال و اوضاع و اطوار آل مظفر به مسامع رسید
تجارت بحصول پیوست و امر نمودم که این احوال را در دفتر وقایع
من ثبت نمایند **بوزک دار الملک فارس و عراق و اذربیجان** چون خاطرم از ضبط و نسق دار الملک
فارس و مخالفات آل مظفر جمع شد در روز جمعه هشتم جمادی
الاخر پا در رکاب نهاده عنان عزیمت بجانب صفاهان معطوف
داشتیم و در شکارگاه و صید افکنان منزل فرمودم و در روز سه شنبه بیست و ششم ماه رجب
در قصبه قمشه رسیده نزول نمودم و حسب صلاح وقت و کنکاش
امیرزادگان و امرا و نوئینان حاکم سابق آل مظفر نمودم و از قمشه
سوار شده گشت در میان رود زرنجبه در دهم باصفهان رسیدم
و امیرزاده محمد سلطان با استقبال برآمده بخود دست بوس دریافت و طوی داده
عسکرهای آل مظفر من در آوردند و از العهد آنچه داشت آورده حاضر ساخت
من جمیع انزالوی الغام نمودم و کو روز در قشر جهان اصفهان مقام

کردم و روز سه‌شنبه یازدهم رجب عنان عزیمت بجانب ایکوان
معطوف داشتیم چون اغرق کلان چند منزل مانده بود که بمن رسید
امیرزاده شاهرخ و امیرزاده پیر محمد رخصت گرفته از راه ده علوی
روانه سیفال اغانابان شدند و من از اصفهان از راه خرآباد عباسان
چهار شب بایکوان رسیدم و بمسامع من رسید که مردم این سرزمین
کفار و ملاحده اند و یاغی شده در سردابهای و خانهای زیر زمین
درآمده اند چون کشتن اسپهفال این کمینه از واجبات
بود دولتکرمان امر نمودم که اول بلا صبر از محاصره نموده آبهای جوی
بریده شاد و زدند و در آن سر قشند بموجب حکم آنها را از راه دور
آورده خانهای زیر زمین انداختند و تمامی آن جماعه فاجره از راه
آب باتش دو فوج قسمت نمودند و زر و دار یکتیمب از اشخاکوح کرده در دشت
نزه آن نزول نمودم و حکم کردم که در الصحرا طرح شکار قمرغه انداختند
و روز دیگر سوار اسپ دولت گردیده بزمین شکارگاه درآمدم و انواع
چرندگان و درندگان از شتر و پلنگ شکار انداختند که از شمار
و حساب بیرون بود چون از انداختن شکار فارغ شده
آمده ببارگاه نزول نمودم و سرا ملک اغامان و خراسان امیرزادگان
امد اغرق انتظار کرده در همنزل حوذرا رسانیده و سیم بیست

امد که

و مبارکباد فتح و بشارت مقدم رسانیده طویهای پادشاهانه ترتیب دادند
در همین منزل کوس و کورگه نواخته کوچ کردم و آمده در مرغزار پل جروره
نزول نمودم و رسیده عنان عزیمت بجانب همدان معطوف داشتیم
روز دوشنبه بهمدان رسیده لشکرگاه ساختم و بیست و پنجم
ماه شعبان را در همدان دیدم و امیرزاده میرانشاه که از عراق کلان آمده بود
آورد و در همین منزل رسیده بشرف ملازمت مشرف گردیده و زبان گشوده
مبارکباد سلامتی و فتح گفت و نثارها کرده بتصدق فقرا داد امیر
جهانشاه بهادر و امیر شمس الدین و حاجی محمود شاه و افواج
فرهاد و امیر یادگار برلاس را که در عراق کوچک معین گذاشته
بودم با لشکرها از راه سلطانیه خود را رسانیده بعز بساط بوس
مشرف شدند و امیرزاده محمد سلطان نیز از اصفهان با مال مملکت رسید

## تفویض مملکت آذربایجان با توابع و ممالک اطراف بامیرزاده باسنغر

در وقت که صحرای سبز و خرم همدان لشکرگاه من بود از مشرق
دلم سرزد که ممالک آذربایجان و ری و دربند باکوه و دربند آهنین
و شهرها و سرحدات و ولایات را با توابع و مضافات
تا سرزمین روم بیکی از فرزندان تفویض نمایم تا خاطرم از جهت او
جمع شد بنابر آن ممالک بفرزند کامکار امیرزاده میرانشاه

تبریز دفن نمودم و امیرزاده را ولیعهد ضبط و ربط ممالک گور
نموده از تبریز و سلطانیه آمده و بساوری بیت پیشکشهای
گرفته آورد و در همه ران شبهای پادشاهانه بر نشست و بسط و بهای
کلان داده و مجلسهای عالی آراسته شد و حافظان خوش خوان
و سازندهای استاد شروع در خوانندگی و گویندگی و نوازندگی کردند
و امیرزاده پیشکشهای فراوان از اقسام نفایس آورده بنظر من در آورده
چون از جشن عالی باتمام رسید روز شنبه سفر دیدم تا همدان
کوچ نمودم چون بسامع من رسیده بود که در صحرای قلاعی جماعه
از ترکمانان میباشند امیرزاده همراه بالعین نمودم که پیش رفته
از ایل و الوس ترکمانان خبردار شد روز دیگر سوار شده بصحرای
شکارگاه و اقسام جانوران از گوران و گوزن و آهو و دیگر شکار صید شد
و از آنجا کوچ کرده بموضع لونالو فرود آمدم چون آب و هوای
آنجا را خوش آمد چند روز مقام کردم و روز پنجم سوار شده
تا شکارگاه رفتم و احد و اندازه بیرون شکار افکنده شد و از آنجا سوار شده
بمرغزار کل برزول نمودم و از منزل سوار شده جلقای گلپدک را
که در حوالی موضع دال واقع است لشکرگاه ساختم و ماه شعبان آخر
شده تمام ماه مبارک رمضان رسیده بود بر میدان گرد چینها

و صحبت ها مرتب داشتیم و چند روز در آخرگاه بعیش و عشرت گذرانیدم
در روز دوشنبه از آنجا پا در رکاب نهاده سوار شدم
و چهار فرسنگ راه رانده نزول نمودم و امیرزاده میرانشاه
را که بصحرای قولاجی فرستاده بودم عریضه بمن نوشت که سارقی
و همه برکان بکوهستان آمده نشسته و اهل و الوسات خود را در راهای
صعب و کوههای بلند مضبوط ساخته و لشکر بسیاری جمع کرده
و نشسته اند چون بمضمون عریضه امیرزاده میرانشاه اطلاع یافتم پا در رکاب
نهاده سوار شدم و بجهت استیصال ترکمانان قلاجی و از قلعه قسقاسون
گذشته روز سیوم که بیست و هشتم بود بصحرای قولاجی رسیدم و با امرا
و بهادران امر نمودم که زمینه راه گریز مخالفان را مستحکم سازند
اما ترکمانان قلعه استواری داشتند حصین نام و دیگر جاهای
مستحکم و دره های تنگ در میان کوهستان بود که اهل و حشم خود را
ترکمانان دران تنگناها در آورده سر درها را گرفته آماده جدال
بودند چون امرا و لشکریان بر ایشان دوانیدند
بهادران بهر طرفی که خود را رسانیده بجنگ در پیوستند
داد جنگ و جدال مشغول گشتند و بهادران بسیاری از مخالفان
مقتول و مجروح شدند بالای کوه رفتند

ورمه کوسفندان از عقب تیمار بردن از کوه فرود آوردند
و هرات خواجه کوکلتاش خود را القلعه کوه رسانیده با مخالفان
جنگ و کوششهای نمایان و مردانه بظهور آورده دشمنان را کریزانیده
خود را بجای ایشان رسانیدند درین اثنا از جانب مخالفان
بهرات خواجه رسیده کارکرد و عالم را وداع کرد و شیخ حاجی
نیز قراری ایل ولی نیز خود را الیسر کوه رسانید و حملهای وزد دات
کشنده نموده زخمی شده برگردید و از همان زخم لعد از چند روز
بکذشت سارق محمد جماعه ترکمانان که در جنگلها و درهای تنگ
و کوههای بلند معرور بودند و می نشستند خود را انجا رسانیده بمنوانشد
فرار کرد چون این قسم دلیری و مردی از بهادران بمن دیده بود و ضرب
دست ایشانرا خورده قرار بر فرار داده دشت اول که شب اول
ماه مبارک رمضان بود کله و رمه و مال و اسباب خود گذاشته
و خانهای خود را نهفت داشته بکریختند و صباح آن لشکر منصور بنیستان
و دره کوه آمده مال و منال و اسباب و اسپ و شتر و کله و رمه را بتصرف خود در آورده
نداده غنیمت بسیار آوردند و شیخ تیمور را با فوجی بتعاقب ترکمانان
و سارق محمد فرستادم که العار کرده خود را بایشان
برساند و شیخ تیمور بمخالفان رسیده بسیاری را بقتل

ادرو

اورو واندکی از مخالفان مجروح و زخمدار بدر رفتند و از سر کریختند
چون خاطرم از استیصال سرکشان جمعیت شد ذکر تسخیر قلعه لاکان بمسامع
من رسید که در حوالی قلعه ایست که کمران اند کیتش انرا مضبوط ساخته
آماده بیکار اند افواج قاهره را بعزم تسخیر القلعه تعین نمودم و امرا و تومان
ها و قشونات جوق قلعه را محاصره نمود جنگ و جنگ در کرفت
و از اطراف و جوانب هجوم آورده روز اول قلعه را تسخیر کردند
و اهل حصار را بتیغهای ابدار بدار البوار فرستادند و مال و احوال
را بغارت برده قلعه را انداخته با خاک یکسان کردند و چون این فتوحات
از عنایت باری تعالی بحصول پیوست سجدات شکر بجا آورده
از آنجا روانه شده در صحرای تولاغی رسیده فرود آمدم و روز یکشنبه
دهم رمضان مراجعت کرده روز سیوم بیام عرق رسیدم ذکر تسخیر قلعه سانق و قلعه کردلو
بمسامع من رسید که در حوالی حصار مستحکم است که اهل این قلعه
بامید استحکام حصارهای خود قدم در جاده اطاعت نمیگذارند
و امیرزاده میرانشاه را با لشکرهای از انجا بر سر قلعه سانق
تومان فرستادم و افواج قاهره در محاصره قلعه کردلو امر نمودم
حسب الامر یکرو و بیرنگ روانه گشته و بقلعه رسیده محاصره
نمودند در حمله اول هجوم آورده هر دو قلعه را مسخر ساختند

و اهل قلعه را قتل و اسیر کرده اسبان و اموال و اسباب بسیار بالان والحمد
بگرده قلعها را و بران ساخته کشته نموده و مظفر و منصور مراجعت کردند
در همین وقت بعرض من رسانیدند که جماعه از درودان و ازبکان که مرزهم
قافله بندگان خدا میزده اند و در حوالی در سکرد دستان
می باشند من در سنه عشر از حصار امیرزاده محمد سلطان نموده و دیرا لشکر
گران جهت دفع و رفع ایشان و دیگر لشکریان تعین نمودم
در همین منزل خانزاده خواندم که حرم محترم امیرزاده میرانشاه
بود ظرفهای پادشاهانه ترتیب داده و پیشکشهای و تحفهای
لایق از طرف من کشیدند از انجا پا در رکاب نهاده سوار شدم
و باقی و بلاق رسیده نزول نمودم و اخر ماه مبارک رمضان در انجا
که رسیده روزه گرفتم و امر نمودم که هر شب مرا طبق اش و بیرار
سلطان عالم بکشیدند و امر نمودم که هر شب یکی از فرزندان
و امرا و نوئینان طعام طبخ نمایند و چند شب در خانه ولو رت
هر یک از ایشان روزه گشادم علما گفتند که ده روز اول ماه
رمضان برکت است و ده روز دوم رحمت و ده روز
سیوم مغفرت است چون ماه رمضان بخیر و خوبی باتمام
رسید شکر خدا کرده و ادای صدقه و فطره گردانیده و جملات

نموده

نموده جشن عید نیز بداشتیم در این روز بسامع من رسید
که سلطان احمد جلایر والی بغداد ایلچی فرستاده بمن از احوال
و نام و لقب ایلچی پرسش نمودم حضن العرض رسانیدند که ایلچی
که می آید شیخ الاسلام بغداد است و نامش شیخ علی نور الدین
رحمان است و مولدش اسفراین خراسان از خراسان از علماء کامل
زمان است بغداد در روزیکه ایلچی رسید مجلسی ساخته حکم باحضار
شیخ نور الدین عبد الرحمان نمودم چون مرد عالم فاضل کاملی بود
مرا او بنظر داشته و بسیار تعظیم و احترام کردم و شیخ پیغام احمد را اظهار کرد
و گفت که سلطان بغداد عرض دعا و ثنا اظهار نموده که من مطیع
و منقاد امر کردیم دو قدم در جاده طاعت و فرمان برداری
امیدوارم اما چون دشمنی و هم سکون امیر در دلم جا
گرفته یارای آن ندارم که ملازمت حضور دریابم اگر دولت و حشمت جنگی
بجانب بغداد قصد دارند قدرت مقابله و مقاتله ندارم و پیشکش
و هدایا که سلطان احمد فرستاده از اسپان تازی بهای و زر
و جانوران شکاری ایلچی خاطر آورده بنظر در آورد در همین وقت
بخاطرم خطور کرد که اگر سلطان احمد اظهار اطاعت میکند
اما نسخه لازمه سلطنت و خطبه و سکه است هرگاه خطبه و سکه

بنام من باشد اطاعت ظاهری و بکار می آید من الله تعالی تا زمان

و سرکشی نکنند نکردم و خلعت خاص بالچی دادم و رخصت نمودم و کمر

عزیمت رفتن بغداد بربستم توزک لشکر و رفتن بغداد

دار السلام چنین کردم

که چون ایلچی را رخصت کردم و اغروق کلانرا با میرزاده پیر محمد جهانگیر

سپردم که با هر دکیان حرم رفته در سلطانیه باشند و بیرق دادم

که تمامی لشکریان تجهیز عبور دجله و شط دو شاخ سرانجام نمایند

در روز جمعه ششم ماه شوال سنه هفتصد و نود و پنج با در کاب

همایون متوجه بغداد شدم و آمده در موضع یان یلاق نزول نمودم

در آن روز چون لشکرهای خود را بنظر اعتبار ملاحظه نمودم که قصبه الغ یوردن

تو یه اگر کوه در شیب آن امواج بود چنانچه کمیل اول بر دارند و از آنجا کوچ نشتره

مهمیز را بر اسب زدم و بالجمله سیار روری نموده از کوههای صعب

و جنگلها و بیابانها فرود گذشته آمدم و روز سیوم بقصد جوانان

بهادر را با خود همراه گرفته بقصد قراولی پیش رفتم و از خیدان

تو تل و درهای تنگ گذشته بوقت صبح در موضع قوره قورغان

ال و لورت ترکمانان رسیدم و جمیع ترکمانرا که سرداران ایل بود

در حمله اول بگریزاندم و از آن سرزمین بند کردم و لشکرها که از عقب می

امدند سنامی ایل دالوشن و احشامات ترکمانرا بتعاقب تاراج بردند ایل
مسحمد ترکمانرا که در شهرزور بود سنامی الجه کردند و ازین لشکر خود فوج
ارسته از جمیع لشکریان گزین کرده اغفار کردند چون راه بسیار
تنگ و دره ها و عقبها پیش آید بعضی جا خود پیاده شده
گذشتیم و گاهی بر خچه سوار میشدم و در شب ها شعله روشن کرده
از دره ها میگذشتیم و لشکرهای من فوج فوج و ستون ستون رانده
از عقب می آمدند چون بقصبه ابرامیم که مزار شیخ ابرامیم یحیی قدس سره
در انجاست رسیدم و مردم انجا استقبال نموده بلاد بسیار گرفتند
چون از آنجا نیز گذشتم نمودم که خبر رسیدن مرا با کبوتر نامه بغداد
فرستاده اند نامه آنها را گفتند که اری در وقتی که کردلشکر میرا
دیدم نامه نوشته کبوتر را بپرواز در آوردم نا حال رسیده باشد
من امر کردم که دیگر کبوتر نامه حاضر آورند و بآنها نیز فرمودم
که نامه دیگر بنویسند که ان کرد و ایل و احشام ترکمانان بود که از لشکر
امیر گرفته بودند و آنها نیز نامه را بآل کبوتر بسته رها نمودند
چون از کبوتر اول و ایمه سلطان احمد را بدان راه نیافته بود در وقتی
که اموال و اسباب خود را از اب مسکذ گذرانیدند کبوتر دوم رسید
فی الجمله دل لشکریان حاصل شد من نیز بارث رفته شیخ رفته

فاتحه خواندم و استمداد از روح پرفتوح آن نمودم و مبلغ عطایی
خیرات و صلات بمجاوران و مستحقان آن روضه دادم و از کعبه معنوی
که فتاح حقیقی است استدعای فتح و نصرت نمودم چون از زیارت
مراجعت کردم عثمان بهادر با دیگران قراول کرده پیش فرستادم
و خود پا در رکاب نهاده سوار شدم و پاشنه بر اسب زده بایلغار یکی
شبانه روان شدم و آن راه تا بغداد بیست و هفت فرسنگ بود در هیچ
خانه ایستادم و بیک سواری وقت صبح روز شنبه بیست و یکم شوال
ببغداد رسیدم و سلطان احمد اموال و اسباب و لشکرهای خود را از دجله
گذرانیده و خود هم گذشته بود و جسر را برهم زده و کشتیها را شکسته
در آب غرق کرده و از طرف آن ایستاده بود چون با کوکبه و دبدبه
سلطنت آمده در کنار دجله ایستادم و کوششها و کوچها و بعضی از امرا عنان
را بکمند سوارش درآوردند و لشکریان بیکبارگی تکبیر گفته شور و فغان
احمد [illegible] الفرار گفته رو بگریز آوردند و بجانب حله روان شد
در همین وقت بخاطرم رسید که از امیرزادگان و امرا کسی را طلب نمایم
پرسیدم که کسی حسب امیرزاده میرانشاه گفت توقف نباید کرد
من در حال امرا و بهادران و لشکر را اسب دادم قریب بدو فرسنگ
کنار دجله را لشکر من گرفته ایستاده بود و همگی خود را با اسبان

در آب

در الفقم دریای دجله بر عظیم زده بتوفیق ملک متعالی بهمگی بسلامت
بگذشتند و امیرزاده میرانشاه از مقابل قریه العقاب که از مواضع آب
باب زده بسلامت بکنار رسیده و قبجار ادهمه سنتر بالطرف
رسید و کشتی خاص سلطان احمد که سمنش نام کرده بود بدست
آورده بانطرف در آورده و من در آن کشتی در آمده بمبارکی از آب
دجله عبور نمودم چون اهل بغداد مشاهده گذشتن از آب لشکریان من
کردند که باده فرسنگ رود آب را از بسیاری سوار هیچ تفاوت
از زمین نمی‌توانستند کرد انگشت حیرت بدندان گرفته میگفتند که امیر صاحبقران
مؤید من عند الله است والا چه معنی دارد که این قسم دریای عظیم بی جسر و بی
کشتی باشد و زمین بی توقف دیده ترک بگذارد چون از دریا گذشتم
پا در رکاب نهاده سوار شدم و مهمیز بر اسب زده بتعاقب سلطان
احمد روان شدم و امیرزاده میرانشاه و دیگر امرا و بهادران
را پیشتر تعین نمودم که چقون رانده خود را بسلطان احمد رسانند
چون از موضع صرصر گذشته بموضع کمیور رسیدم اسباب اغلان جوجی و دیگر
امرا و تومنات از الوز ده التماس نمودند که آرزوهای اخلاص دولتخواهی
صلاح در آن می بینم که شهر بدولت و سعادت بشهر مراجعت فرمایند
و ما بندگان جان بعقب سلطان احمد نموده و پیرا دشکر رسانیم

چون استدعای ایشان منطبق کنکاش بود از آلتون بر گشته
عنان عزیمت بطرف بغداد معطوف داشتم و بشهر رسیده
در عمارات سلطان احمد مظفر و منصور نزول نمودم و اکابر و اهالی
و اعیان شهر بملازمت رسیده سربلندی یافتند و خزاین و دفاین
و اموال و اسبابی که از سلطان احمد در شهر مانده بود جمع آورده
و در روز اول که از آب گذشتیم اول شخصی که از شهر برآمده ملازمت نمود
مولانا نظام الدین شامی بود چون از روی اخلاص پیش آمده عنایت
بسیار درباره‌های او بظهور رسیده گفتم که بکتابه معالی بهر کوی حرکت نماید
که از جمیع مردم شهر پیشتر آمده ملازمت کردی و امرا و بهادران
که از پی سلطان احمد رفته بودند و تعاقب کرده بودند وقت صبح کنار دریای
فرات رسیدند سلطان احمد بصفت از آب گذشته و پل را ویران
کرده کشتیها را شکسته و رو براه کربلا نهاده امرا در گذشتن
آب فرات تکاسل کردند عثمان بهادر گفت در آب زده
بشتاب و سپاه باید گذشت و چون در تعقیب باید رسانید آخر همگی صلاح
در یافتن چنین دیدند که لب آب را گرفته برویم و هر جا که گذر یابیم
چون پاره راهی رفتند گذر و چهار کشتی یافته پیدا شدند چون درین
چهار کشتی ملاح نبود امرا از پهلوی کشتیها نشسته از آن طرف برسانیدند

چون

چون تمام افواج اسلام از آب گذر نمودند سواره ایلغار کردند و اکثر اموال
و اسباب از نقود و اجناس که در راهها از بیم و هراس می‌انداختند
بدست افواج قاهره غنیمت شد و امیرزاده میرانشاه جمیع غنایم
نموده و الجه اساری بدست آورده در حله توقف نمود و لشکر
را بر اثر ایشان فرستاده و اتباع علان و امیر جلال الاسلام و امیر احمد و عثمان
بهادر و شیخ ارسلان و سید خواجه و شیخ علی بهادر و دیگر امرای
تومانات بشتاب تمام از عقب روان شدند و روز یکشنبه بیست و دوم
شهر شوال چهل و پنج سوار که همگی امرا و تومانین بودند که اسپان
نوکران بگرفتند و در دشت کربلا بسلطان احمد رسیدند

## ذکر جنگ امرا با سلطان احمد در دشت کربلا

و وی با دو هزار سوار دوال فرار گرفته میرفت چون این چهل
و پنج نفر امرای مذکور نزدیک مخالفان رسیده و دو صد سوار
که درین دو هزار کس بهادر و صاحب شمشیر بودند نظر بر کمی ایشان
کرده با شمشیرهای برهنه تاختند و این امرا در حال از اسپان پیاده شده
مخالفان بستند تیر گرفتند و کمند نهمتند که غنیم چون اثبات این تواند در
والضرب تیر مخالفان را ابر کرد اسب چون آنها که بجید با این مردان
مردانه سوار شده توقف نمودند تا دیگر بدشمنان نزدیک

رسیدند و مخالفان مرتبه دیگر برگشته حمله آوردند و التان بهادران
طرفین پیاده شده دست به تیر و کمان بردند و دشمن را بسنگ دادند
چون سه مرتبه دشمن ظفر رو بدل شد مرتبه چهارم فرصت پیاده شدن
نداده مخالفان سر کش بر گرز خود را یافتند و خاک بشمشیر و خنجر در دست
و القدر حرب و ضرب بر زد و خورد کردند که بهادران هر دو جانب
از کار ماندند و عثمان بهادر داد مردی و تهور داده بسیاری
از مخالفان را بخاک هلاک انداخت و هر دست این شیر مرد و هر زخم
شمشیری رسیده و بیش از کار افتاده و با آنکه امرای من جمله
و همکیش بودند و مخالفان هر مرتبه یافته بکر بجنبید در وقت بار تعاقب
نموده بسیاری از ایل و الوس ایشان آوردند و در آن روز هوا نیک
گرم بود و آب در آن دشت کربلا چون وجود عنقا نایاب و از گرمی
هوا و بسیاری تیر و بالاکش و کثرت قطره که کرده بودند تشنگی بر آن لشکر
غالب گشت و نزدیک بود که التین ارلی الی هلاک شوند
و شامی الشان العطش گویان بجستجوی آب سرگردان میگشتند اتباع
اغلان و امیر جلال الدین امیر احمد بر جستند بطلب کف آب و در جای
دو جرعه آب یافتند بجرعه از آن اتباع اغلان حصه خود را نوشیدند
دیگر ایل شد در سوخت اغلان بامیر جلال گفت که از این بجرعه آب تشنگی

مکودی

مرا سودی نرسیده و همالطور لشنده ام چه شود که این جرعه دیگر که
نیست جوانمردی نمائی و بمن دهی تا من از هلاکت خلاص شوم
امیر جلال گفت من از امیر کبیر شنیده ام که روزی دو نفر بود که مردی عرب
و مردی عجمی در راهی با رفیق بودند و به بیابان بی آبی رسیدند و تشنگی بر
ایشان غالب شد مرد عرب یک جرعه آب داشت عجمی از وی جرعه آب آرزو کرد
گفت چون جوانمردی اهل عرب شهره است چه شود که این آب را بمن
عطا نمائی و هلاک خود راضی نشده سر لطان بخشی کنی عرب فکر
کرده بعجم گفت که اگرچه یقین من است که اگر آب بنوشم من جان بسر برم از
از تشنگی خواهم مرد ولیکن از سر جان گذشته این آب را بتو میدهم
تا این حکایت جوانمردی اهل عرب بر زبان خلائق بماند و آب را بعجمی داد
که از آن جرعه آب جان بسلامت از آن بیابان بیرون آورد و این حکایت
را امیر جلال گفت که من هم از سر جان گذشته این آب را بتو میدهم
که این قسم حقی از الوس جغتای الوس جوجی ثابت شود و تشنه که
اگر من هلاک شوم این قصه را جهان بشنود و چون لعل ساطوس
امیر سربلندی کردی این قصه را العرض بسالی اتباع علان شرط و عهد نموده
و سوگند مغلظ موکد گردانید که این جوانمردی تو از جهان نیز ارم
امیر جلال آب را بوی عطا کرد و بر هلاک خود مصمم شد و اتباع اعلان

که از تشنگی نزدیک بود که جان دهد خود را بسلامت ماند و شکر مساعی

امیر جلال را از زبان خود امیرزادی که همین کرد از بیابان سلامت بیرون برد چون

بتعاقب مخالفان روان شدند بمشهد مقدس منوره حضرت امام حسین

رضی الله عنه رسیده زیارت و طواف آن روضه علیا مشرف شده

سعادت دو جهانی حاصل نمودند و از برکت ادراک این سعادت بر مخالفان

غالب آمدند ذکر گرفتار شدن زنان و فرزندان سلطان احمد جلایر

و علاء الدوله پسر سلطان احمد و دیگر فرزندان و زنان و بعضی از

امرا دستگیر کرده و سلطان احمد زنان و پسران و اموال و اسباب

مملکت را انداخته چون شکسته بال با حیله جان بسلامت بیرون برد

و امرا از فتح و ظفر و غنایم بسیار و اسیران عمده ترحیب نمودند چون بعرض سپه بطوع

مشرف شدند از نیر العنایت پادشاهانه مخصوص و محظوظ گردانیده

تحسین و آفرین نموده در موقف انتاج الجلال لشکی

ولب دادن امیر جلال و آنچه گذشته بود از الوز ده بعرض رسانید

من این کار امیر جلال جمیع خدماتی که از وی در جنگ ها و معرکه های وی با

وی دراکی بطور رسیده بمقدم داشتم و این مردی و بیرا بسیار

پسندیدم و در رتبه و درجه وی افزوده منظور نظر التفات

و عنایات پادشاهانه ساختم و امیرزاده محمد سلطان را الضبط

وضبط ممالک

و استیصال دزدان و راهزنان کردستان فرستاده بودم امر نموده
بودم که تا بتجار رسیده جماعه که اهل شده اطاعت و انقیاد نمایند
ایشانرا خوش ساخته تسلی نمایند و بتکلیف نگیرند و هر کس سر از اطاعت
نپیچد و هر کس از اطاعت بپیچد لشکر ارسال شده از بیخ و بنیاد بر اندازد و امیرزاده
بموجب امر العظمی تسلی داده اهل ساخت دزدان و مفسدانرا که ایذای
میکردند و مزاحم مسافران و کاروانیان میشدند مستأصل ساخته
و آنچه بسیاری بدست آورده سالم و غانم مراجعت نموده آمده
آمده در بغداد بملازمت من فایز گردیدند آن سرزمین را از لوث
وجود مفسدان راهزنان پاک شده چراکه بمقصد کردند کس
را بدست آورده از قلعه کوه بلندی پایان انداختند چون چند روز
بگذشت امیرزاده محمد سلطان را بضبط نواحی بصره نامزد فرمودم
و حضرت از آنجا دست آبر کردیم که به جهت نزد امیرزاده میرانشاه
رفته از آنجا روانه بصره شود و حکم کردم که علاء الدوله پسر سلطان
احمد و زنان و فرزندان و هر که دستگیر شده اند با خواجه عبدالقادر
موسیقی و آنکه در فن نی لطیر بود و دیگر استادان پیشه ور و حرفه
کار که دار الخلافه بغداد بودند با کوچ و کوچال کوچانیده
روانه دار السلطنت سمرقند سازند و مجلس ساخته طوی پادشاهانه

دادم و در مجلس سادات و علما و اکابر و اهالی دار الخلافه بغداد حاضر
بودند با کوچ و کوچال کوچا بنده و همگی امیرزادگان و امرا و اعیان
و اهالی شهر دار الخلافه انعامات و خلاع لائق دادم و امر کردم که فصحا
نویسند منشیان کاتب فتح نامه‌ها انشا کرده به بلغای فصیح نویسند
نقاصدان سپرده به توران و کاشغر و ختن خوانند و آذربایجان و فارس
عراق و خراسان و گیلان و زابلستان و باختر و مازندران و کرمان
و کل ممالک محروسه روانه ساختم و مدت دو ماه در بغداد عیش
و طرب و داد دهش و عدالت و رعیت پروری مشغول بودم چون شهر بغداد
در عهد سلطان احمد شرع شریف رواج نداشت و شراب بسیار
و فحشاخانه‌های شهر بود که متنفر شدند و از شراب ام الخبائث فساد
بسیار در شهر بود امر نمودم که از تمام شهر شرابها را جمع آورند
و فحشاخانه‌ها را ویران ساخته بشکنند چون بموجب امر عمل نموده
شرابها را جمع ساختند حکم کردم که در دجله بریزند که این کثافت
بغلط بر العذرا اب تقسیم دریا پاک نتوان کرد و حسب الامر شرابها را
برده در دریا ریختند و عجب امری مشاهده نمودم که در جمیع مجالس
نزده و نشسته بود و در تاریخی نوشته اند اینکه چون شرابها را
در دجله انداختند ماهیان دریا بیهوش شده بر روی آب آمدند ماهیان

هرده هزار نشستند و نه هرده بودند از دیدن این معنی مرا تحیر حاصل شد
که بدین چنین خبرها سرگشته چون این خبرها که در آدمی غفلت و بیهوشی است
از خوردن آن زایل میشود و امر کردم که مر اهالی شهرستان شکرانه
اینکه سال و منال فراهم آوردن از لشکریان من آنچه رسیده مال اهالی دارند
حق الحکم ارکان دولت مال و اهالی شهر را ساختند و محصلان تحصیلات را
بوصول رسانیدند در همین وقت بخاطرم خطور کرد که ایلچی نزد ملک الظاهر برقون
که والی ممالک مصر و شام است بفرستم و بر احوال و اوضاع وی مطلع
شوم امر کردم که نامه بوی انشا کنند بدین مضمون که پیش از اینکه
از اولاد چنگیز خان بر تخت سلطنت این مملکت قرار داشتند و با سلاطین
ملک مصر و شام طریق شعار عتاب و مجادله سلوک مینمودند و اکثر اوقات از شعار
ایلکانان و سلطانان شام مجادله و مرید اخراج جیش نمایش ملوک الطوایف
چنان شد که اینک ایشان هر دو مبدل شد و بندهای خدا از ارادت و عناد
وارستند بعد از آنکه سلطان سعید ابو سعید بهادر خان عالم را وداع
نموده سلطان صاحب شوکتی در ایران نماند ملوک الطوایف هر گوشه
و کنار سر بر آورده هر کدام مملکتی را متصرف شدند و بدین سبب
فتنه و فساد به بندهای خدا راه یافت و در همین وقت که حق تعالی میخواست
که این خلل و فساد را از مسلمانان دفع کند بقدرت کامله خویش این

نیازمند درگاه خود گردانید نتیجه ممالک توران را تا حدود عراق و عرب
و خراسان تا حدود باختر زمین و خوارزم فرغن و حدود دشت
قبچاق و دستجه و دیگر ولایات در تصرف و تسخیر کماشتکان در اورده
در ینولا که عراق و عرب هم مابکی ممالک مصر و شام واقع است
ضمیمه ممالک محروسه شده نتیجه اسایش و رفاهیت مسلمانان و بندگان
خدای اکر طریقه پسندیده ارسال مکاتبات و افتتاح ابواب اخلاص
و اتحاد مسلوک کردد صعوبت وابسته خواهد بود که مسدود الراه و راه ان
بجمعیت خاطر و رفاهیت خاطر وطن اند و فرصت ممکن کرده باشند
والسلام چون نامه نوشته شده مهر نموده شیخ ساده را که مرد سخن فهم دوراندیش
بوده فهم سر بود ایلچی ساخته نامه الوی سپردم و جماعه را که دانا و مرد اند
بودند با وی همراه ساخته بعضی تحفه را شوات نامیده بابت ان
حواله کردم هر دو توسانیدند و شیخ ساده را بجانب مصر و شام
رخصت ارزانی داشتم در ینحال استماع من بار رسیده که در ممالک عراق
و عرب قلعه ایست بکریت نام که بنای ان در زمان سلطنت ساسان
در غایت استحکام و نهایت استواری در زمین سنکلاخ از سنک
تراشنده شده و از جنس تحفه و کلح بنا نهاده اند و در کنار
اب دجله واقع است خاصه اب دجله ار بنر دلو قلعه سکندر دو هزار

القلعه

القلعه امیر حسین نام دارد که فوجی از دزدان مفسد و راهزنان
متمرد را با خود یار ساخته متردد بین دساکر بن شام
و منقبر از دست وی پایمال شده و در السلامت نمی توانستند برآورد و جان
و مال مسلمانان در خطر است و استحکام قلعه بغایتی است که از ایام بنای آن
تا امروز هیچ پادشاهی آن قلعه را مسخر نگردانیده دار الشکیه از تسخیر آن مایوس
بوده اند هیچ پادشاهی اراده تسخیر آن نه نموده و چنین قلعه از
دزدان و ... همیشه طرفه راهزنی داشته اند و بامید حصانت
قلعه هیچ پادشاهی ایل نشده اند و در قلعه از مردان جنگ آورد
و اسباب و آلات جنگ آذوقه بی نهایت موجود است چون بر حقیقت
اوضاع قلعه واقف گشتم سجود نذر کردم که هرگاه بعد کی فردا سبب
بندگان خدا آن قلعه را بتوفیق شکر تعالی مفتوح گردانیده
دست تعدی آن مفسد از سر جان مسلمانان کوتاه سازم
با آنکه بسیاری از افواج من با شاهزاده سلطان محمد و لشکر اری
دیگر امرا او تومنات بضبط و نسق اطراف ممالک عراق عرب
متعین بودند در روز رهان دستور نمود امیر جلال و ملکشاه ملک
و سید خواجه را با لشکری از بهادران بر رسم منقلای تعین
نموده مستعد فرستادم که رفته قلعه تکریت را بار ستدان

من محاصره نمایند و امیر عثمان بهادر که در دشت کربلا زخمی شده بود
در بغداد او را عرق باز گذاشتم و امر کردم که هر روز یکهزار دینار کپکی هر هم
بها کویان اخراجات او موی مرسانیده باشند و خود در روز سه شنبه چهارم
ماه فرمان داد رکاب نهاده عنان عزیمت قلعه تکریت معطوف داشتیم چون
مراد منیر که شیخ بهلول قدس سره در سر راه رفته بودند و زیارت نمودم فاتحه خوانده
طلب همت در روزه مدد از روح شریف آن بزرگ نمودم و حرام ابشهان
رسانیدم و امیرزاده شاهرخ را از منزل با لشکر اردو متعلقان حبه
سپنیز روانه ساختم و روز یکشنبه بطرف بالا آب رفته در کنار دجله
لشکرگاه نمودم و روز دوشنبه سوار شده در کنار کوی لی نزول نمودم
روز سه شنبه از آنجا بموضع جا ... رسیدم و روز چهارشنبه بموضع حرنیه نزول
شده و غره محرم عاشور الحرام سنه ۷۹۶ هفتصد و
نود و شش هجری که در الوفا ... هشتم عمر و بیست و پنجم جلوس
من بود بموضع خرنی رسیده نزول کردم و روز دیگر از حربی کوچ کرده
بموضع اسنار لشکرگاه نمودم و روز پنجشنبه قطع راه نموده بکریت سالی
رسیده فرود آمدم که انجار المغول توع مسلمانند بعضی از لشکریان
در بیشه که دران حوالی بود بجهت جیمی فهارده بعرض رسانیدند که شتری
در بیشه دیدم و در زمان اسب طلبیده شکار شتر سوار شدم

چون

چون با جماعه از بهادران بیخ شهر عراق بیرون آمدند من با بهادران
دسته تیر و کمان کرده در تنفیس بیخ شهر را اسکار کردم و مراجعت نموده
آمده ببارگاه فرود آمدم و صباح آن که روز شنبه بود سوار شده بپای
رسیدم و صفها دلیر بهادران انداز نمودم که مترتب نموده بحوالی قلعه
درآیند و امر کردم که کوس و کورکها و نقره و برغوها ارکیس بنوازش درآورده
سوران اندازند در برابر قلعه حکم کردم که خیمه و سایبان و بارگاه و سراپرده
و الجوق و خرگاه خاصه مرا بر پا سازند و لشکرها دور قلعه را از قبه
درین اثنا یار علی والی موجر موصل و شیخ علی حاکم اردبیل پیشکشهای دیاری
فرستاده بلشکر ملحق شدند و بوسیله ارکان دولت بعز طواف
ی برگزیده پیشکشهای خود را بنظر من درآوردند من التفات برایشان
دادم چون امرا و تومانات بهادران بمحاصره قلعه پرداختند
و خندق درآمدند و هیبت سطوت من بدل امیر حسین والی قلعه
تکرتیب راه یافت و برادر خود را کلانتر من فرستاده
بعرض رسانید که من مطیع و خدمتکار فرمان بردارم من برادر او را
تسلی نموده رخصت دادم که برود و برادرش امیر حسین
را بگوی که هیچ وعده بخود راه نداده ملازمت نماید
چون برادر امیر حسین بقلعه رفت و پیغام مرا گذارد و حسین از آنکه

و وا همه در درون [illegible] جای کرده بود دل بر خیلی نهاده اظهار مخالفت
نموده من لشکریان را نسبت دادم و حکم کردم که روی مردی
بمحاصره قلعه در آورده در تسخیر آن کوشند و مربع دادم از اطراف
و جوانب عراده و منجنیق برپا کنند نجاران و استادان چابک دست
در روز منجنیقها و عراده برافراخته شروع در سنگ اندازی کردند
و خانهای اندرون قلعه را به سنگ منجنیق ویران و پست ساختند
روز شنبه که سیوم روز محاصره بود مادر میرزا الغ خود را از قلعه بیرون
فرستاد که درخواست گناهان پسر کند و بآوری آمده چند راس ا
اسب و دیگر پیشکش از نظر من بگذرانید و بعرض رسانید که امیر جلیل
بعد از اظهار و شمار و افتخار و اکنون بعد و حد شد که مرا قدرت و یارای
مقاومت بحضرت امیر نیست و از نهایت لطف که برین بیسلوکی [illegible]
و خود را از دلیری بی ستوه کرده که آمده به سعادت ملازمت را دریابم
اگر مرحمت پادشاهانه مرا عفو فرمایند پسر و برادر خود را در خدمت
رکاب همایون بفرستم من با در امیر جلیل را بنوازشات فرموده
گفتم که گناه پسرت را بخشیدم و از خون وی درگذشتم
بر دو مر السلکی کرت که بی اندیشه از قلعه بیرون آید و ملازمت نماید
و لطف و لطف پادشاهانه سربلندی یابد و اگر در آمدن تعلل نماید گناه

چون

چندین هزار کس که در قلعه اند بر گردن وی خواهد بود چون بادرش
را رخصت نمودم بقلعه رفته آنچه شنیده بود بپدر گفت و بحال از لقمهای
که از بهادران با جمعی پیش برده بود لقب سفید خواجه پسر شیخ علی بهادر
بدیوار قلعه رسید خواجه هر یک نوع ارابه ساخته بودند درین شب این سنج
را تمام کردند و لشکریان طلادب این هجوم آورده از هر سنج بقلعه نزدیک شدند
و مخالفان از ده زده کر برانیده حصار بیرون را بمردی و مردانگی مسخر شدند
و مخالفان بقلعه اندرون پناه بردند از جهت دست ها و هر آن کس مشردرال
امیر حسین راه یافته ارکته ما در بیرون درخنیک و مقابله و مدافعه بجد جهد
تمام مشغول گشتند در موقف بجمیع امرا و تومانیان و بهادران حکم کردم
که از اطراف شروع در نقب بردن نموده هیچ تمام بدیوار قلعه دیده جا را
خالی سازند لشکریان بسیار امر نموده نقب بکوشش سعی تمام
مشغول گشتند و روزی قلعه که در قسمت هر کدام از امرا داده بود
دست بکار بردند شروع در نقب زدن نمودند و قسمت بین اطراف
دست چپ شروع نموده این قسم کرده بودم که اول لوبان کپک
خان که سردار ایشان شیخ ارسلان بود و بعد از وی بر بادشاه
پسر زاده طغی ممو خان که بکار نقب بردن دست بهم نکشیدند و بعد
از آن خواجه علی پسر خواجه یوسف امردی و بعد از آن امیر الله داد

امیر توکل برلاس و بعد از وی امیر جلال الدین پسر شمس الدین و علی بهادر بر سه یک
لقب استعمال نموده بود و بعد از ایشان برهان اغلان و جمال الدین فیروز
توی هر دو بیک اتفاق مسکردند و بعد از ایشان یادکار اندخودی و بعد از وی
لطف الله پسر سان تیمور و بعد از وی حمزه پسر بابان بهادر و بعد از وی
ادینه بهادر قتلغه و سکر بروی هر دو یک لقب با و بعد از ایشان جلال بابا روحی
دمیان قوچین که در یک لقب کار مسکردند و لقب ایشان را کار نشکی
رسیده بود این سنبر بردان قرا درپیش تاشی و بحکر ستکی را بکار فرستاده
کار را پیش برده بودند بعد از ایشان شمس الدین پسر اوج قرا و تولک
ادچین و ابو القاسم خویش امیر عباس بر سه در یک لقب بکار مشغول
بودند بعد از ایشان جهانملک و یوسف خلیل پسر چاندار هر دو در یکی
لقب میبردند و بعد از ایشان خواجه رستمی و فراهیم هر دو بیک اتفاق
بکار لقب کندن می بر داشتند و از نوبان علی درویش برلاس و شیخ
حسن و شاه سوار سه بیکی کار مسکردند و از نوبان امیر طغی و عباس برلاس
توکل و یوسف خوره هر دو یک لقب بودند و بعد از ایشان سونجک
و قنبوان بوغا و شیخ هر دو یکی دست بکار داشتند و بعد از ایشان
خواجه اجل قمی و بعد از وی شیخ درویش النهتی بود و از نوبان امیرزاده
میرانشاه امیر قطب الدین مراد و قمر الدین حسن و احمد پسر سلطان

ش

شاه و لوعلیمور فوجین هر سه در یک لقب کار میکردند لعد از ایشان
همزه سلدوز بطور هر دو یک لقب بودند لعد از ایشان ظاهر شاه
بود لعد اردی دولت خواجه ارلات بود لعد ادی امیرزاده عمر موند
و سزاده بسر اوج قرا هر دو در یک لقب کار رایشش می بردند لعد
از ایشان محمد بیک ارلات و در ولیش بیک الفاق لکار لقب استعمال
داشتند لعد ازان بجی بسیر زاده علیل و ابدی هر دو بجی بسر بجی او در یک
هر دو بکجا بودند لعد از ایشان امیر عثمان که سر دار ایشان سلاب بود
و لوستقار امیرزاده کار هر لاشش و سکلی خواجه و کیلجی بورد بجی و علی بهادر در یک
لقب نموده لعد از ایشان شیخ بسر ابکو تیمور لعد اردی امیرشاه
ملک لعد اردی و لیحالوغا محکجی ایشان تیمور هر دو بکجا و لعد از ایشان
امر و سمراد در لقب نواجی و لعد اردی سید خواجه بسر شیخ علی بهادر
و لعد اردی امیر اطعد اد سراد امیر حاجی سیف الدین و ایشان هر دو در یک
لقب بودند لعد از ایشان علی و لالم فوجین و اسنوی هر سه در یک لقب
لکار خویش مشغول بودند لعد از ایشان بنی اصوفی بوده که کوه باجه
در پیش وی بود و کوه را سوراخ میکردند لعد اردی خواجه مسعود بسر داری
که در لقب وی نر شتک می بکار میبردند و لعد اردی مراد بهادر بسر ایلمحی
لوغاو فوجین و حاجی خداداد کشیکی دراب و جلایر هر دو لکار لقب کیدیش

استعمال داشتند و این همه امرا که نام ایشان مذکور شده
هر یک علم بلند بکریکار اسکیل و تند و منجوق هستند که لقب هر کدام بشتر القاب
دیگری باید تا از قلعه برسید و در اندک فرصتی با زمین و ذر قلعه تمام خالی
شده بود چون حسین از قلعه انجال را مشاهده نموده دل با حبیب
درست و ناکام کرده کسی معتبر خود را درگاه فرستاده
والتماس عفو جرایم نموده امان طلبید و من نفر فرستاده وی تفهیم
کرده کرده ام که قلعه را اگر فتنه خراب سازم نمی باید که خود از قلعه بیرون
آمده ملازمت نماید و قلعه را بسپارد چون فرستاده امیر حسین
باز گشت سرور دیگر از عمده اضطرار و ... کسی محمد منت امیرزاده
شاهرخ فرستاده وسیله شفاعت خود ساخت و برادر خود را نیز بر در امیرزاده
شاهرخ فرستاده که در خواست والتماس نماید که برادر من از غایت
دهشت و هراس از قلعه بیرون نمیتواند چون امیرزاده از روی
تضرع و زاری که از وی و شخر شب من آمده اعتقاد اظهار کرد
من گفتم تا خود بیرون آمده ملازمت نمینماید و قلعه را نمی سپارد
از افعال ناپسندیده خود باز نمی آید از سر تقصیر وی نمیگذرم
و عذر وی نمی شنوم و برادر حسین را رخصت دادم چون نزد حسین
رفت و آنچه شنیده بود گفت گنگاش کردند عمر است که تا ان

مرادی

بدروی و راهزنی گذرانیده ایم و مستغاث کسی ننموده ایم والحال
که بملازمت امیر رویم چندین سوداگر و دیگر غربائی که مال و اسباب ایشان
متصرف شده ایم و چندین کس را ناحق کشته ایم اگر از دست ما در نزد
امیر داد خواهند امیر از روی عدالت حکم فرماید که مال و اسباب مسلمانان
را پس بدهیم و خواب خونبهای آن را بگوییم ما از عهده کی توانیم بر آمد و شد بزن
احوالی گذشته خواهیم شد و دیگر دران و همه والی که با ایشان
همراه بودند درین گفتگو شریک شدند امیر چلبی فرار مردان بخود داده
طبل مخالفت کوفته شروع جنگ کرد چون آواز طبل مخالفان بسامع
من رسید آتش غضب من شعله زدن گرفت و در حال از جا جستم
و امر نمودم که کوتها و لفرعوها یکبار سوار شده در آوردند غلغله و دوله
در قلعه و جان قلعه داران افتاد و من خود نیز در خانه که بالای
هو رچل ساخته بودند نشستم چون امیر دلاورهای قلعه را خالی کرده
بر سر چوبها نهاده بودند درین وقت که من قلعه را بنظر اعتبار ملاحظه
میکردم بعضی جاها از دیوار قلعه که بر سر چوب بود خود بخود فرو افتاده
و مخالفان هجوم آورده آن رخنه را بچوب و سنگ و خاک و گل
مضبوط ساخته بودند درین وقت حکم کردم که آن جمیع امرا و تونبابان
و لشکریان را خبر رسانید که همگی آماده و مهیا باشند

چوب هایی را که دیوار قلعه بران چوبها است آتش زنید امرا و بهادران
مستعد گردیدند لعینان حسب الامر فقط و همه درون چوبها بر کردند
و بیک مرتبه آتش دادند چون چوبها سوخت آنکه دیوارهای قلعه ساخته
فرو نشست و برجی که بنوعی صوفی خالی ساخته بود تمامی بیفتاد
و بسبب کسی از دشمنان در زیر دیوار این برج ماندند و در بیوقت که دیوار
ها افتاد و بهادران بسبب دادم و از اطراف بهجوم آوردند
و مخالفان بسبب ها و چوب ها در پیش گرفته تفنگ و مدافعه بر داختند
و جنگ عظیمی در پیوست در این حال امر کردم که دیوارها بیفتاده بود در انجا
بر آتش دادند و جمیع امرا و سرداران آمده زانو زده حکم خواستند
که از هر جا خود در القلعه آورده از رو کار مخالفان بر آرند چون
زیر دیوارها همه خالی شده بود بخاطر فرو نشستن دیوارها مشکلتر شدم
ایشان را رخصت یورش قلعه ندادم و همچو دانستم که قلعه خود بخود
بزمین برابر شود چون کار بر اهل حصار تنگ شد مرگ خود را بمعاینه
دیدند شروع در عجز و زاری کرده مردم را وسیله ساختند
که طالا آمده بکار بیت مکنیم من گوش لعینان ایشان نکردم گفتم
که اکنون چنین نباید خواه شاید و نبود به شکر تعالی قلعه را مفتوح و مسخر خواهیم
خواست چون امرا و بهادران این حرف را از من شنیدند

شتابنده هجوم آورده خود در قلعه رسانیده بضرب شمشیر
و قوت بازو باندرون قلعه در آمدند و دست بردی بتعجیل رسانیده
امیر حسین را و هر کس را که در قلعه بود دستگیر نمودند و دست و گردن
بسته حاضر آوردند چون بتوفیق الهی قلعه مسخر شد و اهل قلعه را اسیر کرده
آوردند امر کردم که رعیت را از سپاهیان جدا سازند و سپاهیان
را از توابعات قسمت نمودم که بیاسا رسانند و سرهای ایشان را از سر
راهی که راهزنی و دزدی می نمودند منارها ساختند
و این فتح عظیم روز دوشنبه بیست و پنجم ماه میسر شد امر کردم که تمامی
دیوارهای قلعه را انداختند و با خاک برابر سازند و بازه آن دیوار
را با خاک کنده اند که بعد از قرنهای فراوان هر کس از سطر اعتبار
ملاحظه نماید بداند که این قلعه چه قدر استحکام داشت چون خاطر از تسخیر آن
جمع شد و آن سرزمین را از خس و خاشاک مفسدان راهزنان
رفته و پاک کردند مظفر و منصور روز شنبه ماه صفر پا در رکاب نهاده
بجانب موضع عربی غریب متوجه گشتم چون بموضع حربی
رسیدم سامع من رسید **شکار قمرغه نمودن**
**صحرای حربی** که در صحرای حربی شکار بی نهایت
است بامراء لشکریان امر نمودم که بصحرا در آمده قمرغه کنند

چون چرکه بهم رسید خود سوار شدم و آهو و گوزن و گورخر بسیاری
شکار کردم و با امرا و بهادران و لشکریان حکم کردم که شکار کشند
و از حد و اندازه شکار انداخته شده و از شکارگاه مراجعت نموده
آمده بشکارگاه نزول نمودم چون امیرزادگان و امرا فوج فوج و قشون قشون و دسته دسته
از دار السلام بغداد بطرف و اکناف ممالک عراق عرب
و حوالی آن مملکت تعیین نموده فرستاده بودم و ایشان حسب الامر
من بهر طرف رفته بضبط و ربط و نسق آن حوالی مشغول بودند
چه امیرزادگان محمد سلطان از کنار شط رفته بود و میان
اردو شتابها و بیابانها گذاشته هرجا شهر و بلدی و قلعه و موضع
و ایل و الوسی بود مثل شهر بصره و دیار الفتح ضبط در آورده و دیگر کارهای
عمده بظهور رسیده شده هرکس ایل شده بود دست تسکین و دلداری
ایشان گرفت و هرکه از اطاعت سر پیچیده بود از بیخ و بنیاد بر انداخته
مال و ملک و رمه ایشان تبعه و فرزندان ایشان را اسیر کرده خاطر را از آن سرزمین
داروغگان و ضابطان در شهرها و قصبها منصوب ساخته قلعها جمع ساخته
و مراجعت بود و امیرزاده میرانشاه در بصره بود و دیگر امرا مثل
رستم پسر امیر طغی بوغا و امیر شمس الدین پسر امیر عباس و غیاث
الدین ترخان از دریای شط گذشته آن طرف آب رفته بودند

و شیخ تیمور بهادر و منسز بهادر و اعوان شاه با افواج از انجا
بطرف دیگر رفته بودند امیرها دکاریز کاش و امیر جهانشاه
جاکو بر دو بالشکر گران بجانب دیگر روی اورده بودند و محمد درویش
برلاس و شیخ علی بهادر و اسمعیل برلاس باتفاق ملک بک بسمت
رفته بودند و هر کدام بهر طرفی که رفته بودند کارها بر وفق خواهش
نموده جماعت اراذل ان نواحی را ایل ساخته و سرکشان گردنه
از خود کرده بعضی که متمرد و مفسد بودند انهارا غارتیده و احیه
کرده مستاصل ساخته بودند و صحراهای که اعراب ان بادیه راه
مکه و مدینه می زدند و کاروانها از دست ان سالکان
مسلوب بمقصد رسیدن اعراب را از بیخ و بنیاد بر انداخته ان صحراها
و بادیه ها از وجود ان دزدان بی سر و پا پاک ساختند و امیرزاده میرانشاه
ملوک سربدال را با افواج دیگر به بصره حاکم ساخته و از شط العرب
گذشته امده امیرزاده محمد سلطان بلغو کتبت و جمیع امرا که باطراف
رفته بودند بظفر و منصور و شادکام غانم گشته امده امیرزادگان پیوستند
و همگی امده در موضع حربی باردوی ظفر قرین ملحق شدند
و عرایض طوی را در بسته و نزول اورده مبارکباد فتح و نصرت
بتقدیم رسانیدند امیرزادگان و امرا و نویینان رکشی و افرین بگفتم

بالعنایت وارث پادشاهانه سربلند ساختیم **مجلس بزم دمشق**
**دار الملک عراق عرب** چون خاطر ما

از تسخیر کل ممالک عراق و عرب جمعیت یافته جشن و طوی عظمی
مرتب داشتیم و امر نمودیم که یرلیغهای جهانگشای بنام حاکمان
و والیان شهرها و قصبه‌های ممالک عراق و عرب و سران و سرداران
ایل و الوسات و حکام ترکمانان مثل الوسات اق قوینلو و قراقوینلو
و غیر آن با مضمون لطف قلم در آورند که چون تا امروز کدام
شما این مملکت را الی پادشاه حق نگشت و به دولت یافته سر خود بوده
هرچه خواستند کرده اند اکنون که تمامی ممالک عراق عرب در تحت
و تصرف بندگان ما در آمده هر کس جان و مال و عیال و ناموس
خود را دوست میدارد که قدم در راه اطاعت و انقیاد حق گذاری
ما گذاشته لعداری قبول باج و خراج نماید در پی آزار مسلمانان و بندهای
خدا و مسافران و سوداگران نباشد و بدرگاه آمده عزت
بوس در پایهٔ ارشاد پادشاهانه بلندی یابد و هر کس خلاف این امر
متخاطر خود راه دید هرچه میداند خود بیند چون یرلیغ نامه نوشته
باطراف و جوانب روانه ساختیم هر کس بمقتضای عقل و زین
اطاعت حکم نمود و در رفاهیت و خوشدلی بار شد و هر کس

بخلاف امر عمل نموده بسزای اعمال خود گرفتار آمده جان و مال
خود گرفتار آمده جان و مال بتلف رفت و در هر وقت که امیر عثمان
رضوانرا از بغداد آورده بود بعراق رسید و بعراق باطمینان قرار گرفت

## ذکر عزم تسخیر ولایت دیار و بلاد مصر و شام

درین اثنا از مشرق خاطرم سر زد که لشکر بسمت تسخیر دیار و بلاد و ممالک مصر و شام
و آن نواحی کمر همت باید بست و آن ممالک را نیز هم مسخر باید ساخت
و برین عزم مصمم شد و خواجه مسعود سبزواری را با لشکر آراسته از
بضبط و محافظت دار الخلافت بغداد تعین نمودم و در نصیحت و وصیت ایشان
مقرر نمودم که رعایا و حوالی ممالک را قرین رفاهیت و آسودگی داری
و سلوک و معاش را با اهل شهر و نواحی بنوعی نمایی که اظهار خوش سلوکی
تو در خدمت من کنند و سادات و علما و مشایخ و اکابر را عزت و احترام
کنی و ایشانرا راضی داری و در دولت این و ضعفا نیز برایش فرماندهی
چون خواجه مسعود را رخصت ارزانی داشتم و امیرزاده میرانشاه
را با لشکر منصور تعین نمودم که کنار آب دجله را گرفته بالای
آب برود و هر سنگری و قلعه که در آن طرف باشد مسخر نموده داروغه
و کوتوال بهر یک بگذارد و کسانی که اطاعت و انقیاد نمایند الکاها را
رسانید و خود بکنار دجله رسیده امر کردم که کشتیها حاضر

حاضر آورده پل بستند و بجهت شهرت آنکه مراجعت این امرا جمعیت
نمودم که مخالفان غافل کردند و از دجله عبور کردم چون از دجله گذشته
نزول نمودم نشان لشکر دیده از ده سوار بهادر کار کرده
خنگ آزموده را جدا ساخته در رکاب خاص خود مقرر کردم و باقی
جمیع لشکر را در عراق گذاشته ضبط عراق نامزد امیر عثمان نمودم
که عراق را مضطرب نموده از عقب من بیاورد و از دستبرد نواحی
را امر کردم که در عراق بوده از لورات خاصه و کارخانجات
با خبر شد و امیر غیاث الدین ترخان و اوچ قرا بهادر برادر عراق
امیر محمد سلطان بازداشتیم که ضبط نموده عراق کلان بیگی آورده باشند
چون لورک عراق و لورش لشکر شد در رکاب نهاده
سوار شدم و روی توجه بالای آب دجله آورده روان
گردیدم چون از موضع لو دق عبور کردیم بقلعه کرکوک رسیدم
اهل قلعه برادر استقبال نموده و روی اطاعت بر زمین انقیاد
نهادند من آن جماعه را استمالت داده آن قلعه را بامیر موصلی
بخشیدم و درین باب برلیغ جهانمطاع نوشته بوی دادم
درین وقت امیر علی قزل و میر علی جهانگیر که حکام بلاد آن نواحی بودند
بایستکش آمده بسیر لب طوس مشرف شدند و سرآن

و سرداران

و سرداران آن نواحی و داروغگان و کوتوالان شهرها و قلعه
ها مثل حاکم التون کوپری و غیره همگی از روی عاطفت بپای
بوس درگاه معلی شاه آمدند و سپاس گزاری و پیشکش خود را از نظر
گذرانیدند من جمیع الشان را بنوازشات و عواطف پادشاهانه بهره ور ساختم
و التفات فراوان از کمرهای زر و شمشیرها و خنجرهای مرصع و جیقه‌های
زرباف و خلعتهای زردوز سرافرازی بخشیدم الشان از روی
اخلاص زبان بدعا و ثنا گشادند مرا از اخلاص و یکدلی حاصل آمد
و از زر و جواهر و تحفه‌های نفیس بزبان الشان العدد دادم
که دلیران خود را که صدا اسب نر و دختران را جهیز مرتب دارند
و از این منزل کوچ نموده روز چهارشنبه آمده بموضع دربیل نزول
نمودم حاکم آنجا شیخ علی که در لوازمات خانه قلعه بکریت کمال
شناخته و در رکاب من حاضر بود بلوازم مهمانی و کشیدن پیشکشهای
لائق بجا آورد و در خیمه او در رکاب جهاد نهاده سوار شدم
آمده بکنار آب دجله قطار الشکرگاه ساختم و روز جمعه از آن آب
بشناوری عبور نموده بموصل رسیدم و از گرد راه بزیارت
روضه منوره حضرت یونس پیغمبر و جرجیس پیغمبر علیهما السلام
شتافتم و روی نیاز بر آستانه علیه الشان مالیدم

دنی نیز خوانده طلب همت و مدد از روح مطهر الشان نمودم
و ده ده هزار و سیار تنکچی نذر گذرانیدم که صرف فقرای شرفای الشان
فقرای عالی نیا نمیند و چند کات وجوب بسیار مستحقان
دفعه اوستانیدن این مزارات مبارک دادم و اراده مهم ان سپاه
را که بضبط ایل و الوسات مستقر فرستاده بودم جمیع الشان
در قید اطاعت در آورده ممسک قیس وری گرفته در منزل آباد
ولعه و سستون قایم گردید و با علی جان موحل بهوی اقا نیب لالی
ترتیب داده بتکلیس هاری نیندرمن در آورده برود دیگر از موحل
سوار شده عنان عزیمت بجانب شهر قندهار و حیا معطوف
داشتیم در بحال سلطان عیسی حق الیار دین الچی بنجر فرستاده
اظهار نمود که کمترین بنده خدمتکار و فرمان بردارم و بهر چه مامور شدم
تعلل نورزم چون حق الیار دین لشکرگاه من شد
و برادر مقام اطاعت بهمد است نعم برلیغ لوی نوشته فرستادم که چون
پیشنهاد همت تسخیر ولایت بطرف ممالک پشتام اگر قدم
در راه اطاعت نهاده با لشکر خود از عقب ما بشتافته
آمده باردوی ظهیر شاه ملحق شود فراخور اخلاص و القاب اوراق
خواهد یافت این برلیغ را لوی فرستاد خود سوار شده

بطرف

سمو صبع رأس العین نزول نمودم در موقف تسامع من رسانیدند
که ایل و الوسات دلاب حسین ترکمان فراقویونلو در بن لواحی اب
افواج قاهره دست رأس امر کردم که ایل و الوسات ترکمان
مرکنار اورند افواج دستجب را حکم کردم که در دلاب در مواضع
دی انغار کرده خود را رسانند و ذرراعات و علات ان ولایت
را تاراج و غارت کرده و برده و اسیر بسیار گرفته مراجعت
نمودند ایل و الوسات حسین ترکمان تهیام الحجه و لجا شده
و کوسفند و اسپ و دستبر بسیار بدست اورده منظور و منصور
افواج قاهره ما رودی بنصرت قرین رسیدند از ان منزل روانه
شهر روحا رسیده فرود امدم کوزل نامی که حاکم قلعه و شهر
روحا بود چون این سرو خالی نشنیده و بعضی از مردم شهر و قلعه
را خالی کذاشته بکوهی بلند که در ان نزدیکی بود پناه
برده در ساعت امر او نوشتان را با افواج قاهره منعاقب ایشان
لعین کردم و ایشان بحصون رفت خود را بکرکان رسانیده
شمه مال و اموال و رمه کله ایشان را غارت و انچه بوده اکثر ایشان
را اسیر کرده بدرکاه حاضر اوردند چون شهر روحا در ایام
عمارت حوش طرحی عالی بنظر من در امد که همه را ارستک

نیز ساخته بنا کرده اند مرا بسیاری این عمارت خوش آمد
از اهالی آن شهر پرسش نمودم عامه من رسانیدند که این شهر را بنا کرده
نمرود علیه اللعنه است و در همین شهر حضرت ابراهیم معظم علیه السلام را نمرود در آتش
انداخته بود که در حال سوار شده بزیارت مقام شریف رفتیم چون
بآنجا رسیده پیاده شده طواف مقام مبارک نمودم و رخ رخسار
خود را بر آن خاک پاک نهادم و آن چشمه که بحکم حضرت رب تعالی
از میان آن آتش جاری شده بود و حال چشمه ها ای از آن روان
بود و نهرها از کنار آن چشمه های واسع بود و ماهیان است
اگرچه این حکایت را شنیده ام و تصدیق آن قول حاصل داشتیم
لیکن از دیدن آن چشم خود تصدیقی بر تصدیق افزودم و از آن
چشمه پاک را بوسیدم و از آن آب همراه من بسیار
و سپس چون بآن حصن حرم معظم رسیده بودم با لوزده
رو بمقام کردم و جشنها و طویها و مجلسها مرتب داشتیم و انعام
و احسانها بر روی خواص و عام خصوصاً جماعه که بخدمت سطور حالات
پسندیده بوده اند و او داشتم و امر نمودم که قلعه شهر را که حالا
که بنا کرده نمرود بود انداخته بخاک برابر ساختند و در این منزل
شنید که از سرداران ترکمان بوده اند بملازمت نمود و اظهار اطاعت

و بندگی نموده پیشکشی که مقدار وی بود آورده بنده من در آورد
و داماد حال ناموس خود خواست و همدرین منزل حاکم حسن کیف
از روی دور اندیشی خود را آورده گذرانید و بعواطف خسروانه
سربلندی یافت چون شیخی که برای طلب عیسی والی ماردین برده بود
آمده اظهار نمود که وی در آمدن اهمال می نماید معلوم شد که نباید بی
گوشمالش دیدم که لایق بوده سلطنت نیست که باغی را سلامت
در میان مملکت گذاشته پیش روم **ذکر توجه بطرف**
**قلعه ماردین** روز پنجشنبه بیست و هشتم ماه ربیع الاول
طبل بازگشت کوفته بجانب ماردین مراجعت نمودم که چون بکدو منزل
آمده بودم سلطان عیسی والی ماردین بر میمون طالع یافته پیشکش
و سوری بسیار آمده ملازمت نموده و حاکم بابن نیز آراده
اطاعت و فروتنی در آمده اطاعت و فروتنی در آمده بشرف بساط بوس
مشرف شد و جمیع ایشان در سلک دیگر ملازمان منتظم شدند
و همدرین منزل الجرم جنبان ملک آغا و دلشاد آغا که در عراق
گذاشته بودم و آهسته آهسته می آمدند روز شنبه نهم از اغروق آمده
ملاقات نمودند و اغروق نیز از ماردین یکمنزل این طرف تر رسیده
آمد چون در موضع حمیک که نصف فرسنگی ماردین است رسیده

هر دل نموده این ظالم جریده که ملک عزالدین نام و نسبت بشکستهای
فراوان آمده عمر ابا طوس سن و در باب دختر ابلی داده غضب ارزانی
داشتیم و سلطان عیسی ظالم بار دین و رسیدن بن خضر با فتنه
سراسیمه و حیران شده بغیر از اطاعت و انقیاد و خضوع و ساعد مسکاری
چاره ندیده و از قلعه با پیشکشهای فراوان از اسپان راهوار و بارهای
در دیگر تحفه‌ها و نفائس بسیار برآمده بوسیلهٔ امرا و اعیان که در کوچ بوسیلهٔ
تقصیرات وی بوده بشرف زمین بوس ما مشرف گشت و از حجه
تنگی که آورده بود روز شنبه نهم ماه ربیع الاول سنه ثمن و دراوده
را نوزده عذر تقصیرات خود اظهار کرد و چون زاری و عجز بسیار
نمود و برو نظر عنایات نموده بخلعت خاص کمر و در رکاب او قجاق
امتیاز بخشیدم و از آنجا پا در رکاب نهاده سوار شدم
و در دامن کوهی که در حوالی بار دین است لشکرگاه ساختیم چون در زمانی
که از دار السلام بغداد و عنان عزیمت بجانب دیار دیگر معطوف
داشتیم میر لبیع طلب نام امیرزاده عمر شیخ که وی را بضبط ممالک
فارس که گرفته بودم فرستاده شده بود چون میر لبیع
بوی رسید بمحاصرهٔ قلعه سیرجان مشغول بود در هنگامی که
که در ملک فارس بود حصن قلعهٔ مشهور مثل قلعه مرکب و قلعهٔ اصطخر

و قلعهٔ شهر بازار مسخر ساخته و تمامی آن مملکت را در قید ضبط در آورده
و اهالی آنرا ایل ساخته بود در آن وقت که یرلیغ لطف بدی رسید
حسب الامر امیرزاده امرا کو برلاس و شاه شاهان سیستانی و پیر علی
سلدوز را با لشکری بمحاصره قلعهٔ سرجان باز داشته لشکر آمد

## بدرجهٔ شهادت رسیدن

امیرزاده عمر شیخ و امیر سونجک بهادر در آنجا قطب دار الملک فارس بامر در
ساخته روانه بلارست شد و امیر سونجک بهادر را امر کرده بود تا
که قلعهٔ شهر دراکه شاه شجاع ویران ساخته بود باز تعمیر آن قلعه نماید حسب الامر
بعمارت مرجوعه مشغول شد و امیرزاده با لشکریان روانه شد
و از راه سولستان روی عزیمت بدیار بکر آورد چون کردستان
بگذشت و در اثنای راه قلعهٔ خرماتو که قلعهٔ سهلی بود مردم کم در آن حصار بودند
عمر شیخ بهادر سوار شده بتماشای آن قلعه متوجه گشت و بر پشته
که نزدیک قلعه بود بر آمده ایستاده شد شخصی از قضا تیری از قلعه
بجانب امیرزاده انداخت چون ایام زندگانی آن سعادتمند باخر رسیده
بود آن تیر ناگاه بوی رسید و درجه شهادت را دریافت چون امیرزاده
برحمت و لشکریان او ازین معنی دلتنگ شدند و جرأت ارسلان
بر آمده سراسیمه وار روی بقلعه آورده هر جانداری که در آن قلعه

بود به تیغ انتقام هلاک ساخته قلعه را با خاک برابر کردند تیری که از شصت
قضا و قدر رسته بود به هدف رسید نه به هیچ روی توان کرد چون عرضداشت
امیرزاده پیر محمد پسر امیرزاده شیخ عمر و امرا متضمن این واقعه عظیم در منزل
باردین رسید همگی امیرزادگان و امرا حیرت و سراسیمگی دست داده
همی‌خواستند که این خبر را بعرض من رسانیده همی‌خواستند که بگویند که بهر حال
همگی امرا اتفاق نموده باگاه من درآمده و گریه کنان حکایت شهید شدن آن
امیر را به عرض رسانیدند و عریضه را بنظر من در آوردند اگرچه نسبت
مهر فرزندی و پدری بسیار متألم و محزون گشتم و وقوع این قضیه
در دلم بسیار کارگر شد این قسم پسری که نهایت قابلیت و سطوت
و شوکت پادشاهزادگی داشت و مملکتی می‌توانست گرفت کارهای
عظیم از وی بظهور رسیده بود در سن چهل سالگی عالم را وداع نمود
با این همه خود را از جزع و فزع نگاه داشتم و رضای حق تعالی دادم
انا لله و انا الیه راجعون بر زبان راندم و راه صبر
و شکیبائی پیش گرفتم و در حال یرلیغ نوشته امیرزاده پیر محمد را
سرفراز نمودم و به دلاسای بی‌نهایت کردم حکومت مملکت پدرش
را امیرزاده پیر محمد که در سن شانزده سالگی بود ارزانی داشتم
و یرلیغ را با فوج قراجه بداده روانه ساختم که الوار و شبانکاره

خود را با میرزاده برساند و امیر هروی بیک و امیر بزرگ پسر امیر جاکو
را با لشکر تولسقال بحضور فرستادم و امیرزاده با لشکرهای بیرون جای
برگردانیده لشکر را همراه خود در خدمت امیرزاده بوده باشند
و افواج را ابهادر بموجب امر روانه شده و خود را بجزما تو نزد امیرزاده
رسانیده اینجا امر نموده بودم بعمل آورد امر کردم که لشکر امیرزاده را
از شهر اکتش نزدیک بود در قلعه که مردم امیر طراغان و امیرزاده جهانگیر
را در آنجا مدفون ساخته اند بسپرند چون از لعوبت برآمدم خیرات
و صلات بفقرا و مساکین و لوم مجالس ساخته و سلطان عیسی والی ماردین
حاضر آمده با مال و اسباب و دلیری و لعاری که قبول نموده متحصلان استعانه نموده
که تا شهر رفته بوصول رسانند من حرالتماس وی بحصیل ایران لعین نمودم
و اهل لشکر بجهت خریدن و فروختن داخل شهر شدند و اوباش
شهر باتفاق سلطان شاه هجوم آورده مردم اردوی ظفر قرین
را از در آمدن شهر و سود و سوداگران مانع آمدند غوغا و فتنه نمودند
این مقدمه را العرض من رسانیدند من با احضار سلطان عیسی نموده
سبب دلیری و جرأت مردم شهر از وی پرسش نمودم وی از درشتی با
کرده جواب ناصواب میداد و کیفیت مرا از این قصه اطلاعی نیست
چون بتحقیق بمحض دلیری اهل شهر نمودم ظاهر شد که سلطان

عیسی در وقتی که از قلعه برآمده ملازمت می آید به برادران وخویشان

واهل قلعه سفارش نموده که من جان خود را فدای قلعه وشهر ساخته

میروم هیچ جه قلعه وشهر را از دست نخواهید برد هر چند نوشته

من درین باب بسیار شد واعتبار ننمایند چون این الفاظ از سلطان

عیسی بظهور پیوست حکم کردیم وقید کردن وی کردم در روز دوشنبه هفتم

که قلعه را محاصره نمایم سکندر خان خود بخود ولیکن اشتن کردم که از لشکرهای

من بحد و نهایت در مستان آخر شده علف در این صحرا انقطاع

است که اگر بمحاصره این قلعه که در نهایت استحکام واستوار است

مشغول میشدم اسپان وشتران لشکر ضایع خواهند شد بتوفیق سکندر بعدی

قلعه در دست من است بعد از چند روز دیگر مسخر خواهم ساخت تسخیر قلعه

متوجه نشدم وکوچ کرده عنان عزیمت بجانب کوهستان معطوف

داشتم روز شنبه بیستم ربیع الثانی از ده عبور نموده فرود آمدیم

در روز چهارشنبه هشتم سوار شده بطرف سنبج توجه نمودم در روز

جمعه یازدهم ستابی بهم رسیده هوا بغایت خنک ساخت وغرش ابر و احستن

برف رفته رفته زیاده شد شروع در بارش نمود ونوعی اتفاق افتاد

وتندی بارد که من هرگز این چنین بارانی ندیده‌ام وان سفر زمین

نقاشخانه ای که بولی داشت وورانده که بارانی بنوعی گل والای

کرسیان

که اسپان و شتران تا سینه در گل فرو میرفتند و ممکن نبود
که ازان منزل کوچ نمایم بهر قسم بعد از چند روز بعضی منزل داده پیشتر
رفته فرود آمدم اکثر لشکریان خیمه ها را گذاشته ساده بهزار محنت
و تعب خود را با بنه پیش من رسانیدند و اسپان و شتران
قطار قطار در گل و لای بند شده جا بجای می ماندند و اسپ بسیاری
دران وحل فرو نشست و بیرون نیامد و امیرزادگان امرا اسپها و بلا
را در گل انداخته تا بالای گذاشته بمشقت تمام بیرون می آمدند
بهر حال تا مدت سی روز بمحنت و مشقت گل و لای گرفتار بودم
در روز جمعه دهم جمادی الاول ازان محنت نجات یافته ازان سرزمین
بیرون آمده در سبزه زاری لشکرگاه ساختم و چون از بلای گل
خلاص شدم و لشکرهای من تمام بیرون می آمدند ازان جا کوچ
کرده عنان عزیمت بطرف موصل که به معطوف داشتم
چون تحفها از زر و نفایس برسم سوغات با اهل حرم بطرف
سلطانیه فرستاده بودم در منزل خبر آوردند که شیخ نام سلطان
صفی که با ملک عزالدین والی جزیره در موضع جمیک ملازمت نموده بود
از روی بدبختی بخت آن سوغات را تمام گرفته رفته بجزیره درآمده
و شاه ملک عزالدین حواری بخود قرار داده قدم از راه اخلاص

بیرون نهاده بامی شده است چون خبر به سامع من رسیده
سخت الزام وی که از حضور قرار اطاعت و فرمانبرداری داده
رفته و درین نیز کس نزد ملک عزالدین فرستاده پیغام دادم
که شیخ را که ترکیب این امر شده مقید نموده روانه حضور سازد
لیکن وی با استحکام قلعه و کثرت جمعیت و استشاط مغرور شده
قبول حکم نکرد و آتش غضب این شعله زد روز دوشنبه سیزدهم
جمادی الاول اعراف را که داشته سوار شدم و مهم سرانجام داده بطرف
جزیره روان گشتم و بخاطرم میرسید که اگر در شب وقت کرم
انتقام کنم ان شاء الله تعالی سزای خود را یافته و برادر خواب کرگ
مشکل مرد و بالی بوقف شمایم ممکن است که وی چون در استحکام دیوار و کار برد
کشته رانده بمرحله رسیده و لشکر خیابان و ساطحا از جا عبور نموده
مسکن گردیم و وقت صبح ناگاه چون در الوی رسانیدم و وی را
در خواب نیافتیم و لشکریان دست بقتل و نهب دراز کردند ملک عزالدین
روی بفرار آورده و دست یکی از بهادران که و نیز امی خدمت
است و در آن آشوب و پریشانی شکسته کرده جریحی بسیار گرفته
راه کرده و ملک عزالدین نهفته و خراب حال و بی‌اسباب خورده
نیم جانی بهزار محنت بیرون نزد لطافی بگریخت و در همان روز دو

قلعه مسخر کردم و تمامی ایل و حشام ولایت وی یغما و غارت رفته
القصه اسپ و شتر و گوسفند و مال و اسباب حاضر آوردند چون
بعد از فتح ولایت جزیره روز پنجشنبه نوزدهم سالما و جمعیت مالما را
نمودم آن غنایم را در مدت دو شبانروز بجهت لشکریان اخراج
کرده بنده ها عرض رسانیدند چون خاطرم از فساد و آشوب ملک
عز الدین و ولایت جزیره جمع شد بخاطرم خطور کرد که امیر ماردین شهرها
و قلعه ها و درین غافل خواهد بود و مصلحت همین است که بر سر ماردین
ایلغار زدم در موسم بهار نیز رسیده و دشت و صحرا سر سبز شده
و علف شده بود امر نمودم که جمع لشکر منصور جریده و بی بنه و اوزان
و شب پا در رکاب نهاده سوار شدم یکمنزل آمده بشان
لشکر دیدم و هر کس پیاده بود و مرا اسب بخشیدند سوار شدم خیمه
و اسلحه هر چه لشکریان در کار بود روز جمعه غره جمادی الاخر
پا در رکاب گذاشته روانه گردیدم امیرزاده میرانشاه را با افواج
وی منغلای گردیدم پیش روانه حشم و احشام و الوشانی
که دران کوهستان و آن سرزمین بوده تا همه را الجه و غارت نمایند
و امیرزاده جهت الامیر زنده غنیمت بسیاری یاد نشان آورد من روز شنبه
دوازدهم جمادی الاخر شهر ماردین که متصل کوه واقع است

رسیده نزول کردم و امر نمودم که تمام ان قلعه را گرفته طمانطاب
فرود آیند چون روز باخر رسیده بود حکم کردم که لشکریان
شب در خیمها بوده باخر رسیده چون صبح دمید امر کردم
کوسس و طبل خنک فروکوفتند و امیرزادگان و نوئینان و امرا
و سران لوناتات را حکم نمودم که افواج خود را از سه روی
مردی بحصار شهر اورده زدند فرمودم که شب نزدیکان لشکر ساخته
بودند افواج قاهره در حال از اطراف و جوانب بقلعه شهر بناهجوم
اورده زدند و اهل شهر و سپاه سلطان عیسی بمدافعه و قتال و جدال اشتغال
نمودند و بهادران مانند شیر غران بهجوم اورده با نزدیانها
خود را بدیوار حصار رسانیده نزدیانها بر دیوار قلعه استوار
و کوشش اهل حصار سودی نداد و از اطراف بند دیوارها بالا رفته
داخل شهر شدند و شهر را مسخر گردانیدند و مخالفان الفرار الفرار گفته
و پناه بقلعه ارک که بالای کوه بلندی ساخته بودند و در غایت
استواری و نهایت استحکام بود بردند در ان وقت که لشکریان
شهر را مسخر ساخته در اندند و لشکریان بقلعه ارک
می کوشیدند لشکری از دیگران بدهل رسیدند و لشکری دیگر
ملاک شدند و لشکری از اطفال ایشان در زیر سم اسپان

بهادران

بهادران تلف شدند و آب و آذوقه و سختی بی نهایت
الجهد شد چون لغلبة السیف دشمنان رفته بقلعه پناه بردند و این قلعه
همین یک راه باریک داشت و دیگر از اطراف هیچ راه نبود بمقدار
یک تیر پرتاب از پایان قلعه بزیر فرو میریختند امرا با الوسات خود بکوه
بر آمده بقلعه رسیدند و خاک در انداختند و اهل قلعه چون سنگها
از بالای قلعه از کوه جدا ساخته می انداختند و سپاهیان
در کمین گاه در می آمدند و دفع آن سنگها می کردند امیر ورنابت
الشر خاک تعلمی میزد چون قلعه بسیار استحکام داشت
خاصه حیث شاعران زبان پیش در تعریف استحکام آن شعرها
گفته اند و نام آن قلعه شهبا بوده و از بناهای سلاطین عجم است بروز اول
تسخیر میسر نشد و لشکریان بر آن امر بوده هم که نشسته آمده زلور بها خود استراحت
نمایند حسب الامر مراجعت نموده شب در خیمهای خود آسوده
و وقت صبح کمر از العزیمت لتسخیر قلعه متوجه شدند و از اطراف
و جوانب بکوه بالا رفتند و بسیاری از متحصنان که بقلعه در آمده
پناه بکمرهای بلند و دره ها مکمنها برده بودند تمامی را با اهل و عیال و متعلقات
دستگیر نموده فرود آوردند چون اهل قلعه این شجاعت و تهور از لشکر
بدیدند دهشت و هراس در دل ایشان افتاد عرلو و ولوله

در میان ایشان عهد شده فریاد الامان الامان برآوردند چون
فغان اهل قلعه بمسامع من رسید ایشان را امان دادم که روز دیگر
همراه میرزا و سلطان عیسی میرزا آمده ملازمت نمایند چون با ایشان
عهد کرده بودند من امر نمودم که لشکریان دست از جنگ باز دارند و مراجعت
نموده بارگاه فرود آمدیم روز دیگر ایشان از قلعه با پیشکش بسیار
و اسپان راهوار آمده بدرگاه حاضر آوردند و بوسیله امرا و ارکان
دولت ملازمت دریافتند و باج و خراج قبول نمودند که هر ساله
بخزانه عامره واصل سازیم و در همین وقت قاصدی با خبر خوش از ارد
المحرم رسیده آمده و نوشته سرا الملک اغا را از سلطانیه
آورده بنظر من درآمده متضمن این مژده که ایزد تعالی امیرزاده
شاهرخ را از بطن عفیفه فرزندی عطا کرد و در روز یکشنبه نوزدهم
جمادی الاول سنه هشتصد و نود و شش هجری از کتم عدم بعرصه وجود
قدم نهاد از رسیدن این بشارت مسرور و خوشحال شدم
و بر زبان من جاری شد که الحمد لله تعالی بشکر چون لفظ الغ بیگ بر زبان
من آمد و بر الغ بیگ نام نهادم و ستاره شناسانی که در رکاب
حاضر بودند امر کردم که طالع مولود و برا نظر اختیار بتبدیل ایشان
فکرها نموده حسابها نموده بعرض رسانیدند که الطالع اسد که خاصیت

افلا

افغانیست متولد شده و این ولایت میکند که بادشاه عظیم الشان بی
شود چون آفتاب در برج حمل است که خانه شرف ولیت از علم نجوم
تمام داشته باشد این نوید لغایت شادمان شدم و امر کردم که خنیاگران
مرتب دارند و طوقهای کلان دادم و خیرات و جلاب بسیار بمحتاجان
رسانیدم و بعضی که جرات اهل قلعه بار دیگر مستولی شده
بود بعلمی و برگشت و ارسال القصرات و کنده‌ها آن الت آن لشکر از تولد
این فرزند در گذشتم و مال خراجی که قبول کرده بودند بالتمام بخشیدند
و ولایت ما وراء النهر را نیز بسلطان مراد سلطان ارزانی داشتم
و حکم کردم مربع النعمای داده چون خاطرم از ضبط و نسق ما وراء
النهر فراغت روز دو شنبه ششم ازما دین طبل کوچ زده پا در رکاب
نهاده و عنان عزیمت بجانب بسری معطوف داشتیم و لشکرهای
خود را در آن سرزمین بهن کرده امیرزاده میرانشاه را با افواج دیگر
از راه جوشقار روانه ساختیم و امیرزاده محمد سلطان را امر
کردم که با لشکر مظفری خود از راه برو و امیرزاده شاهرخ
را با خود نگاه داشتم و از راه سوسر حرکت دادم و رانده آمده
بکنار آب قسط رسیدم و امیرزاده میرانشاه مربع فرستادم
که بالای آب دجله زمینه آن نواحی را الفید ضبط در آورد بمن

خود در آن آب شط گذشته در جلگای سبز و خرم نزول نمودم
چون آب و هوا و سبزه آن سرزمین مرا خوش آمد سه روز در آنجا
مقام کرده صحبتها داشتم و مجلس آراسته سرور و حضوری کردم
و بخاطرم خطور کرد که از اینجا بطرف البلاد فی متوجه شوم در این
اثنا عرضه امیرزاده میرانشاه و امیرزاده محمد سلطان رسید
که تمامی آن سرزمین را از وجود مفسدان بیباک پاک کرده اند
چون بحصار قراجه فتاک المشهور بحاجد شهور رسیدم اهل آن
با اعتماد استحکام و استواری قلعه قدم از جاده اطاعت بیرون نهاده
یاغی شدند چون بر حقیقت نوشته امیرزاده اطلاع یافتم
امیر جهانشاه با فوجی از سپاه بالمغار روانه ساختم روز سه شنبه سوم
جمادی الآخر پا در رکاب نهاده روانه جاجد شدم و الوار نموده
یک شب در میان بشهر جاجد که در کنار دجله واقع است رسیدم
و آب دجله موسم با آب بود و تمامی لشکر را عبور نموده فرمودم
که کوسها و کورگها و نفیرها انگیز بهوا ازش در آورده و تکبیر گفته
شور و آن اندازند و امر کردم که دور قلعه را گرفته از دو فرود آیند
در ساعت خیمها و شامیانها و سراپرده و خرگاه و بارگاه طناب
بطناب بر پا شده چون خود سوار شده قلعه را از نظر احتیاط

دیدم بسیار مستحکم و استوار بطرزی درآمد و از جا عجب که بر حقیقت
واقف نبودند بر سبیل ما بنمودم بعرض رسانیدند که از بنای این
قلعه چهار هزار سال و سه صد گذشته و تمام این قلعه را از سنگ تراشیده
ساخته اند و گچ و با آهک بسیار مستحکم گردانیده و عرض پهنای دیوار
القدر پهناست که دو سوار در پهلوی یکدیگر بفراغت میروند و دیواران
در نهایت بلندی است و بر سر دیوار هر دو طرف دیوارچه‌ای بقامت
آدمی برآورده بر سر آن دیوارها از هر طرف کنگره ساخته
اند و در میان این دیوار کنگره در القدر پهن و گشاده است
که دو سوار برابر هم میروند و این قلعه دیوار را باره را و طبقه ساخته
اند که در موسم بارندگی و زمان حرارت و گرمی هوا طبقه بالایان
سنگک و جوال می نشانند و در عین الوقت از طبقه بالا اخراج میکنند
و در جای بسیار عالی ساخته اند که میان هر دو برجی تا بر ده
گز مفاصل جواند بود و درون قلعه دو چشمه آب کلان از میان
سنگهای جوشند و درچه‌ها باغچه اهل قلعه هیچ میوه محتاج
نمیشوند زیاده می آید درون قلعه سبز و سرد و چند باغ پر میوه
در اندرون قلعه هست که اهل قلعه از بیرون نیاید کرد و در هیچ
زمانی و عهدی این قلعه بدست هیچ یک پادشاه متوجه جانب

سوگنی تاکشته و در هیچ تاریخی و کتابی حکایت تسخیر این نوشته
نشده مگر در ابتدای اسلام که خالد ولید رضی الله عنه بتسخیر این
ولایت آمده این قلعه را محاصره نموده و مدتها در محاصره گذاشته
آخر از راهی که آب از چشمها از قلعه بیرون می آید جماعه باندرون
رفته قلعه را مسخر و مفتوح ساختند چون حکایت قلعه بمسامع من
رسید بخاطرم خطور کرد که بتوفیق ملک متعالی این قلعه را مسخر خواهم
ساخت از روز حکم حکایت آمد چنین بکردم و حکم کردم که لشکریان
تخمها فرود آمده آماده خاک شده روی بهمت تسخیر قلعه آوردند
چون آمده بارگاه و فرود آمدم افواج را بمورچلهای ایشان
رخصت دادم همگی شب بساختن مشغول شدند و وقت صبح
امرا در بارگاه حاضر شدند و در تسخیر آن کنکاش کردم که این
قلعه را از کدام طرف زده بقلعه در آیند دیگر فکری بخاطرم رسید
تمام امرا این کنکاش را پسندیده زالو زده بحکم آوردن
کردند حکم کردم که کوس و کورکه زده روی بقلعه آوردند همگی الله
اکبر گفته و شمشیرها و کورها برسر کشیده روی بقلعه یورش نمودند
بنشبه مشغول شده تیرباران کردند و اهل قلعه نیز سنگ و تیر
و مقابله دست برآوردند و هرچند از قلعه سنگ باران کردند

این بهادران قدم پیش گذاشته و در سعی و کوشش می افزودند
و امرا اقشونات و لونانات خود که پیش رفته بودند هر یک بنقب
زدن مشغول شدند امیر عثمان بهادر نقب خود را نزدیک برج رسانید
سوراخ ساخت و سید خواجه برخنکهای رستمانه کرده بکار مشغول شد
به برج دیگر نقب خود را رسانیده و امرا ارغون شاه هم از نقب بیک برج
دیگر رسانیدند بهمین قسم از اطراف نقبهای خود را امرا و بهادران
بر جهار رسانیدند درین میان ارغون شاه جلد جهیده خود را پیشتر از همه
برجی که نقب زده بود رسانید و داخل برج شده از دست مخالفان
بگرفت و از دیدن دلیری و مردی ارغون شاه امرا و تونیان و بهادران در
خود را بر جهای خود رسانیده داخل شدند و قلعه مفتوح و مسخر گردانیدند و محافظان
گریخته نقبهای که داشتند بجنبه بهمین قسم رو بر ساخته بودند در آمده
بدر رفتند و بمجلس الکشی نیز اسباب و مال و اسباب بسیاری از آن قلعه
غنیمت بدست آمد و از تائیدات حق تعالی همچنین قلعه که در مدت چهار سال
ذخیرک مفتوح نگشته بود در دو سه روز بتحکیم و غلبه مسخر گشت بسجدات
شکر بدرگاه فتاح حقیقی بجای آورده ولی بالفور امر کردم که اهل لشکر را جمع
نموده ساختن قلعه مشغول ساختن قلعه مشغول شوند چون حسب الامر لواری
کردن قلعه پرداختند از سنگهای رانگلی و آهک استحکام داده

و هیچ تبری و تیشه و کلیدی در آن کار نمیکرد و بعرض من رسانیدند که بدین نهایتی
باید که این قلعه بر زمین هموار شود و بنابر آن امر کردم که دیوارهای بالا را
با کنگره‌ها بیندازند چون از فتح قلعه جا بخاطر جمع شد و آن سرزمین را از خود
بسپاهیان پاک کردم روز شنبه طبل کوچ نواخته عنان عزیمت به الله‌اباد
معطوف داشتیم چون دو سه منزل آمدم روز جمعه سلخ ماه جمادی الآخر
در یک منزلی بمن در آمد و زالو زده از روی پرسش نمودم که چه عرض
داری وی با اشتیه بعرض من رسانید که بنوصوفی که ترتیب کرده از حالات سرداران
امیر و امیر و دیگر امرای کلان خویش ساخته در همه کنگاشش شریک است
و محرم راه امر شده در نوبت از روی کج عقلی بدآموز چو اراده از نحس
دارد چون از خانه‌زادای خوجی نزادست میخواهد که باز بطرف دشت رفته
بیمنان ملحق شود و من از شنیدن این خبر شگفته شدم که این همه عنان
و توجهی که درباره وی دارم و ویرا به مرتبه رسانیده‌ام وی این حالات
فاسد در خاطر خود آورده امر باحضار نوصوفی نمودم چون ویرا بمجلس
من در آوردند پرسش نمودم که این اراده باطل را چه سبب بخاطر آورده
و چرا این خیال محال در دل داری تا آنکه چند بار از او گناهان صریح سرزد
چون ترتیب کرده من بود تقصیرات او را عفو نموده بودم با نفس فتنه
انگیز نهاد خاطر دوستی حقیقی صوفی صاف دل بود جواب با صواب نتوانست

داد اگر این تقصیرات بر وی ثابت شد وان کار ببوت نموده بزبان
خود اقرار بر آنچه در دل داشت کرد حکم کردم که ویرا قرار بدان گرفته
در قید کشند و جماعه اردو کران که در معیت او بودی اتفاق داشتند فرمودم
که اثاث ایشان را اگر فته پا بسای رسانند که عبرت فتنه جویان گردد چون ازین
منزل روانه شدند بچلکاه بهیره رسیده نزول نمودم حکام و والیان
و کوتوالان شهرها و قصبه ها و قلعها که دران نواحی بودند همگی بر اغمض بی
غفلی و راه سرکشی خودها پیشکشها و بها آورده لعل لب طوس منزف
بستند و کمر اطاعت و دولتخواهی بر میان جان بستند و همگی قبول نمودند
که مال و خراج ممالک محروسه را بخزانه عامره واصل میساختند الات ان
موانعات پادشاهانه سربلندی بخشیده قلعها و جانهای ایشان را از زوال و شکست و هلاکی
مهردان سوار شده از راه موضع مبافازفتن و بانسمان و اسمالدر نشده شده
فرود امدم چون بمنابع رسیده که در پیش راهها تنگ و عقبهای بلند
و زمینهای نشیب و فراز بسیار است بخاطرم خطور کرد که لشکر عظیمی
همراه است اگر یکباره رفته شود ممکن که ضرار اخواهد رسید لهذا بشاه افواج
را از راههای دست چپ و دست راست نیز باید فرستاد که همگی در صحرای انگن
آمده بمن ملحق شوند راهبران تعین نموده امر کردم مردان با افواج دست راست
از راه بلنش گذرند و من بمانند و امیرزاده محمد سلطان

تا فوج دوشنبه جیب از راه جناجور روان شود و امیرزاده با بنه ما همراه
خود داشته از راه سنقر به منوچهر بیدم و از راههای کوهها که تیه‌بند
بر برف میان آمده تا اینکه موسم بهار بود حالو بسیاری از اسب و شتر
و استر بسیاری در برف جا بجا مانده تلف شد و بجنب شنیدم از آن عقبها و کوهها
گذشته روز شنبه یازدهم ماه رجب بصحرای [illegible] رسیده قبل نمودم و از [illegible]
نزالت لشکرهای خود را دستار [illegible] و دوشنبه آمده بمن پیوستند و حاکمان
و کوتوالان بلاد و قلاع آمدند و پیشکی کردند در ربقه فرمانبرداری و اطاعت
در آورده بودند نسخه پیشکش کتاب حاضر شدند و پیشکشهای لایق آورده
مطرب در آوردند و قبول باج و خراج کردند و حاکم ولایتش که حاجی شرف
نام داشت در کل کردستان مثل وی مردی [illegible] داشت و دو سه دیگر نبودند همه
عرض فرمودی یعنی اخلاص [illegible] و دلخواهی و اطاعت و انقیاد می‌رسید و در نوبت بار روی
اخلاص آمده عرض [illegible] و [illegible] حد سرا [illegible] جای خوب بود
که من آن اسبها را [illegible] خوش کردم و از میان آسیان وی یک اسپ کمیت
لعل [illegible] پادشاهانه [illegible] خوش خو و صاحب جمال و چلد و جوان بود چنانچه از
مادیانی که از ممالک عراق و عرب بهم رسیده [illegible] که در تمام کردستان [illegible] مشهور بود
همه را حاضر آورده همه در صحرا [illegible] اسب [illegible] در آوردند هیچ اسپی بگرد آن
اسب نرسیده من حاجی شرف [illegible] بسیار خوش شدم [illegible] و التفات

اکنون روز و شب منصور و مظفر بر صبح و جمعیت خاصه سربلندی بخشید و ولایت را
ها دیگر ولایت و بیرانها دیگر ولایت نواحی وی بلوی ازرالی دشمنم و صوفی
را الوی ببیرد دم که در قلعه خود محبوس وازد و راههای اطراف و جوانب
را که تسخیر شهرها و قلعه‌ها و استیصال ایل و الوس است روزی دو نیم جریب مفسدان
این نواحی ضرور بود و از حاجی شرف پرسش نمودم حاجی عرض کرد که در این
نواحی قلعه‌ایست که التخون نام دارد و اهل این قلعه راه صواب گم کرده قدم
در جاده تمرد نهاده‌اند در ساعت امیر محمد درویش برلاس را با لشکری از امرا
تعیین کردم که رفته التخون را محاصره نماید و چون بسامع من رسید
که قرا یوسف ترکمان از شنیدن خبر رسیدن من هراسان رفته با الوسات و احشام
خود گریخته رفته مخالفت آشکار ساخته امیرزادگان و امرا و نویینان طلبیدم
و کنکاش مصلحت برین قرار یافت که لشکر بتعاقب قرا یوسف باید فرستاد
و خیال بر آن بود امیرزاده خلیل سلطان و امیر جهانشاه را سرور لشکر مقرر کرده
و دیگر امرا و لشکر را نیز تابع ایشان کرده بدیشان امر کردم که از پی فتح التعاقب ایشان نمایند
و هر جا که بوده باشد خود را بوی رسانند و در استیصال وی سعی و کوشش کنند
قرا یوسف ترکمان روانه ساختم و خود در صحرای موش رحل اقامت انداختم
و امیرزاده میرانشاه را به تنبیه جماعه که از آن حوالی در آمدن بدرگاه تعلل نموده
بودند تعیین کردم و با امیرزاده امر کردم که هر کس اظهار فتنه و فساد نموده

منکشی مال و خراج قبول کنند و برایشان داده جای لوی ازرالی
دارد که قدم ارتجاده فرمان برداری مروان نهد ملک و اهل و الوس ش
و بر افغان رنه و تاراج نماید چون خاطر را از آن جماعه جمع نماید بقلعه الیجی بمحاصره
دلیران بهادر بسیاری از مردم بکوشند چون امیرزاده میرانشاه رخصت نمودم
حکم کردم که برلیغهای جهانمطاع بحکام ممالک محروسه تعلیم در آوردند که الکاهای
تازه روز از کل مملکت من ارسته حسته شند روانه رکاب ظفر انتساب
گردانند چون برلیغها نوشته گشت موجیان جد سپرده بممالک محروسه
فرستادم و خود از صحرای بوسن اکریت نهاده بجانب الاتاق روان
شدم و در این اثنا خبر رسید که افغانان الحرم سر از ملک خایم لوهان
رعاوت بر خواهش که در سلطانیه بودند بموجبی که امر کرده بودم رستمان
را در سلطانیه که در اسنده رسیده می اید شامح راه استقبال الت ذی در فرستادم
و امیرزاده روز چهارم مالث ان در موضع حریر رسیده ملاقی نموده امیر ش کبار در
آب اطلال نزول نمودم و خاقان عالم عادل خبر که از قدیم سرسپرده الامر رعایت جهان
در سند و دشت اعتکسهای الالق انده لعرابسا طهوب بنشر فرشیله و یکجه دانشت
ندانست شکش کرده بند من در آورد من و بر الغعنات باد شاهانه امتیاز بخشیده
ولایت و لطر لوی سمتوزلب عادل و مملکت لوی ازرالی دشتیم خاقان الغرض
رسانید که در این صحرا اف نام شکار بسیار است روز شنبه

ماه که جرگه بهم شد سوار شدم و اقسام شکاری از آهوان سفید و سرخ
و گوزن و گورخر و قوچ کوهی صید نمودم و امر کردم که عوام و خاص
از امرا و لشکریان شکار کنند چون زیاده از حد و شمر شکار افکنده
شد بخاطر شادمان عزم نموده به بارگاه فرود آمدم چون خاطرم از شکار
فراغت حاصل کردم زیاده ماه از مفارقت امیرزادگان و افغانان
گذشته بود و رسیده آمدن ایشان هم نزدیک رسیده
شوق ملاقات ایشان غلبه کرد اغرق را مانده پا در رکاب نهادم
و ایلغار کرده روان شدم و از موضع آتش کرد گذشته شب را دروج
کلبا الله باقی گذرانیدم و صباح از روح جمع بود سوار شده و مهمیز را زده
روان گشتم و در اثنای راه با ایشان ملاقات نمودم و میرزاده
میرمحمد و جهانگیر و افغانان نثار کردند و ارجمند و اقدم ماکیر امیرزاده محمد شیخ
ایشان برابر پیشکش میکردند من السن ایشان را بر پشتش میکردند و من
ایشان نزد امی رسیدم در حوف اتفاق غم و اندوه کهنه تازه شد
بعد از بیشتر خاطر لطیفه پیشکش گرفتم و آمده با غرق ملحق شدم و تمام خواجه
سپاه قشون و عمارا با لشکر از بنه بکومک امیر محمد درویش برلاس فرستادم
که در محاصره قلعه الیحق باتفاق یکدیگر کار کنند و روز دوشنبه
طبل کوچ زده عنان عزیمت بجانب قلعه ادین معطوف داشتم

چون بحوالی القلعه رسیدم اهل قلعه بیرون امده قدم در راه اطاعت
و فرمانبرداری بنهادند تا انچه در قلعه از اسب و سپاهیان و اسلحه و اذوقه
شنیده امده لیکن بالطوس متصرف شدند و شنید من دراورند چون
از راه عجز و تضرع درامدند قلعه را بایشان بخشیدم و امان دادم از انجا
مراجعت نموده بکشت دریای اوج کشا رسیده نزول نمودم درین وقت
که اوازه سطوت من باطراف من اطراف واکناف عالم منتشر شده
بود طهرتن حاکم شهر ارزنجان که در سرحد انساب بمن کرده بود علم اطاعت
والقیاد ببت و پیشکش بسیاری بنظر من دراورده بمن و مرا بنوازشات
پادشاهانه سربلندی با سبع الغاءات دادم در بحال بمسامع من رسانید که بهتر
فراهجه که حاکم قلعه اوتنک است باستحکام و استواری قلعه خود مغرور
گشته اراده امدن درگاه ندارد و در قلعه خود محصور شده و سلیم
و لعدی بر سنهای خدا دراکه کرده بمن لوزوک لشکران قلعه کردم

**تورک تسخیر قلعه اوتنک** حص کردم

که اول امیرزاده محمد سلطان را بر سر قلعه اوتنک تعین نمودم و خود روز
شنبه شانزدهم شعبان المعظم پا در رکاب نهاده بار استکی
تمام روان شدم و امده در علفزار ازحلکای اتش نزول نمودم
و از انجا سوار شده و با شنه سر اب زدم و ایلغار کرده از کوه تاق

کرفتم

گذشته روز پنجشنبه هژدهم شهر امیرزاده محمد سلطان بقلعه اوسک
رسیدم چون نظرم بران قلعه افتاد امر کردم که امرا و توپچیان
الوسات و قشونات خود کوس و کورگه و برغو و نفیرها انگیخته سوارش درآورده
از اطراف و جوانب قلعه هجوم آورند و بتسخیر قلعه اشتغال نمایند تمامی لشکریان
حسب الامر یکبارگی حمله آورده بسوران انداختند بقلعه دویدند خاکریز در موت نشست
و بهادران سپرها و تورها بر سر کشیده هجوم آورده بپای قلعه رسانیدند در حمله
اول قلعه بیرون را مفتوح ساختند و قلعه را رخنه رخنه سوراخ سوراخ ساخته داخل
شدند در همین وقت مصر والی قلعه با سپاه خود گریخته بقلعه ارک که بالای
کوه بلند واقع است در رفته راهای بالا رفتن را بسنگ و گچ محکم ساخته
سواری یکراه دیگر راهی گذاشته بودند و در اندرون راه دروازه نقابی مستحکم
ساخته و بعضی ترکمانان بر دروازه و بازوها آماده جنگ ایستاده بودند و در
امر کردم که بهادران پیاده شده و تیر و شمشیرها بکمر بسته روی مردی
و شجاعت بکوه آورند و بهادران با شمشیران و بیلچیان هجوم آورده
مشغول جنگ گشتند و لیکن نه بر کوه استند مخالفان سنگها را رو بتوانند آورده
روز دیگر نوزدهم ماه بود مصر سپر خود را از برج خود از قلعه بیرون فرستاد
التماس نموده که من مطیع و فرمان بردارم و دیگر تاب مقاومت
ندارم و یارای بیرون آمدن هم در من نمانده اگر امیر سه از جان

ایشان نایم آنچه لازم اطاعت و انقیاد است از ارسال خراج دادن بکامی و درم

بهیک شبی که فرستاده بود از نظر من گذرانید من اسیر و زهیر و درم مالی

داده گفتم که بدر تربیت رنجان امال است هیچ دغدغه بخاطر خود راه نداده

از قلعه بیرون آید و ملازمت نماید و به نوازشات سربلندی یابد والیان را رخصت

ارسالی دادیم چون ایشان به قلعه رفتند آنچه شنیده بودند بهم گفتند

وی از روی ابره دلی این نصیحت را ما و رفتند و اکنم هر روزی با سروج در برج ابداری

و حتیک نموده روز دیگر امیر طهرن سپاه ساهی خفیه فرستاد و نصیر را از روی النصیحه

پند داد که مصلحت و سعادت تو در آنست که هیچ اندیشه را بخاطر راه ندهی

و از راه اطاعت در آمده سر در قدم امیر صاحب قران گذاری یا سخنان بالی

و الا کوه و سنگ و حتیک این ترکمان از هم چون موم نرم است

و بر تو ظاهر است و شنیده باشی که امیر چه قلعه ها را مفتوح ساخته

و چه لشکر ها شکسته و از کجا تا کجا در زیر فرمان ملازمان وی در آمده

و سلاطین هفت اقلیم از روی عاشقی گرینی وی دارند بهر حال

صلاح احوال تو در آنست که سنترا اکله لقبر و علیه قلعه تو مفتوح کرده

بلا بنشانی چون نصیر این کلمات را شنیده هراس در وی همه سیر شده

روز دیگر بار بسیر آهالیش خان که از خواص وی بود و امردان

نادلاوران آن ولایت بود نزد من فرستاد چون ایشان نزد

ببارگاه من در آوردند اگرچه روز پیش آمده حاضر نمود و التماس کرد
که خود بیرون نیاید در همان حال معلوم من شد که وی دل بیرون آمدن
از قلعه ندارد و بعضی مردم بسیار گران آمده در حال امر کردم که فرستاد
های وی و پیر الکاه دار بند و کمند اندازند که باید روان بار کردند و رکنیت بیت و بکنم
اه امیرزاده محمد سلطان با لشکرهایی که در رکاب وی بودند و میرزا شمشیر از
خود همین قلعه فرستاده بودم رسید و لشکریان امیرزاده از شب
کوهها بالا رفته بکمرها خود را رسانیده تحاشی نمودند و با زور و خنجر و ضرب و حرب بودند
ناگاه تیری از قلعه انداختند و در آن تیر خبری نوشته بود چون خواندند
مضمون این بود که سلمش که بیرون رفته بود شب باز و لیکن مصروی است
اگر وی را در بند کنند لشکر وی و باز وی با شهر می‌کند و دیگر کسی را تاب
و نواحی خلل نخواهد کرد امر کردم که سلمش را خوب محافظت نمایند
و محکم نگاه دارند و پسر سلمش را امر نمودم که بحضور بیارند وی با درس شش
سالگی بود چون وی را با شعور دیدم با وی حرف و حکایت آغاز کردم
وی در حال زانو زده بزبان شیرین چون پدر خود را درخواست نمود
من از روی لطف و مهربانی گفتم که چون پدرت را بخشیدم هر دو پدر خود را
و بعضی از امیرزادگان خورد سال طلبیده آشنا بوی رسانیدم
و حمایل زرین در گردن وی انداختم امر کردم که نامه نویسند که بالشاه

مضر السمری از زبانی این طفل بخشیدم و از سر جان تا اقبال ناموس وی در گذشتم
مضرت هیچ دغدغه بخاطر خود راه نداده زرفته بیرون آید و بلا رسانید
و این نامه را بدست آن طفل داده و چند تن از بهادران را با وی همراه کرده
نزد پدرش فرستادم چون آن کودک را اندرون قلعه بردند از فرط سرور پدری
اعضا و زبان بدعا و ثنای من بگشاد چون این خبر بمضر رسید کلانتران
مجالس خود را با اقبال بهادرانی که با پسرش رفته بودند فرستاد و احترام
و اکرام ایشان بسیار نموده زر و خلعت لایق بایشان داده
رخصت نمود و نامه که پسرش برده بود خواند از آنکه بر پسرش دوست داشت
مراد وی مشغولی بسیار بود و سر رشته حزم و صلاح کار خود را از دست داده
قرار بیرون آمدن از قلعه نمود اتش داد و از دیر نمودن وی بر من ظاهر گشت
که دل بیرون نیاورد امر نمودم که امرا با توپها و تفنگهای خود بمورچلها
نشسته بزنند و اسباب قلعه گیری از منجنیق و عراده و برج و حقه های
نفط زنند و بهر حسب الامر منجنیقها و عرادها از اطراف و جوانب بکار
شده کوشش و طبلها را بنوازش در آوردند و بجنگ مشغول گشتند
و سنگهای منجنیق و عراده بران شده عمارات قلعه را بخاک برابر ساخت
و از برج و حقه های نفط بسیاری از اهالی قلعه را بسوخت مضر این حال را
مشاهده نموده سراسیمه شد و یاد در خود را بیرون فرستاده که زینهار

ن

من امده شفاعت وی نماید چون مادر بیرزال وی آمده زبان بعجز و تضرع
برگشاد و در تعلل آمدن مصراز غلبه خوف و هراسی که در دل جای گرفته الا بر
چه یارا که با سپاه بیرزال در مقام مقاومت باشد امید وار است که گرم آمدن بیرزال
از آمدن معاف دارد من ان بیرزال را مدارش نموده الغمان داد م
و بجرم سزا فرسنادم یکی از غلامان بردی بفقدات نمودند ذر لوز و صفها
دادند و بیرا حصت از زانی داشته گفتم هر دو بسر خود را نیکی نموده بسیار
امان دادم و گناه و بیرا بو بخشیدم چون مادر بصر لفظ رفت و شنیده
به پسر گفته نیکی نمود لیکن بسبب بر نیکی طالع قبول نمی نمود و سخن با خود
را رد کرده و در جهالت راسخ شده شروع در خنک کردن عرض من شعله
زدن در آمد لشکریانرا حکم کردم که خشک و چوب خاک و کل بسیار جمع اورده
در مقابله دروازه حواله بسازند و اتمام این حواله را الغمان بهادر مقرر نمودم
تا اگر امیر عثمان بموجب بر لبغ جهانمطاع از لشکریان خبری فرا ایم اورده
شروع در کار حواله نمودم و چوبها را بالای هم نهاده خشک و خاک و کل
بر سکر دند خانچه در اندک فرصتی حواله بلند سر از قلعه سنده اندرون قلعه
تمام نمودار شد و بهادران فوج فوج بران حواله بالا رفته شروع در باران
کردند و از طرف منجنیقها خشت انداز یکی مرد خصم و دیگر مخالفان را مجال نماند
که سر نواند بیرون داشت تا مزده روزه ماه مبارک رمضان گذشته بود

که کار بر اهل حصار بسیار تنگ و تیره شد و آب قلعه کمی کرده اکثری از جانبان
که بقلعه در آورده بودند بیشتری را بیرون کردند و بعضی از متعلقان و سپاهیان
خود در قلعه ماندند و دست و پای میزدند چون بعضی جنگی متحصن بودی که بعضی
دران می بود خبر آن گشت سپاهیان بسیار مضطر گردید و با امیر خود درگاه فرستاد
که امیرزاده محمد سلطان را وسیله ساخته شفاعت گناهان وی نماید امیرزاده
حقیقت حال اضطرار امیر راجع و تصدیق من بامیرزاده عرض نمودم سخن ملکی انگشت
بادی خود برادر بلا رخصت نماید امان نخواهیم داد چون امیرزاده محمد سلطان
از بعضی اصلعت پوشانیده باز گشتند و دیگر بقلعه فرستادند انچه شنیده بود
بعضی گفت بعد از آن ... بعضی زیاده شد و حرکت المذبوحی میکرد و دران سپاهیان
اطراف و جوانب بجنگ و کوشش مشغول بودند و قلعه و برجها و نیز فرو
می آید ... ناگاه جماعه از بهادران شیر دل خود را از راههای تنگ
و تاریک بکمرهای بلند رسانیدند و در همان وقت خواجه شاهین که در هوای
جنگ گاه شاهبازی بود با بعضی بهادر دیگر جلدی کرده شمشیر
بهادران بکمری که متصل قلعه بود برآمد و تکبیر گفت سخن این که تمام لشکریان
راضی شود و دران شب تاریک آتش روشن کرد چون امیر ... شاه
اصفهانی و امان شاه ... این دلیری شاهین را مشاهده نمودند
از روی غیرت بکمری بلند دیگر روی آورده و با چند بهادر دیگر براه تاریک

الکنه

رسیدند مخالفان از بیرون ایشان خبردار شده تحکّک ورزیدند
و بسیاری از دشمنان مر ایشان حمله آوردند و آن شب بر دیوار علم فیروزی
و مردانگی داده جای خود را نگاه داشتند و امان شاه و بجا از جمدار شده
فرود آمد و از غولت شاه بسیاری از بهادران کمر بستند بالا رفتند و بجای
رسیده و سعی کردند که ارتفاع داشت تا آنکه خود را بپای حصار دیوار رسانیدند
و نشبه و نبرد کردند دست گرفته مرور با زور بر آن دیوار سنگین را که بر زمین
سنگلاخ نا نهاده بودند کافتند و ساختند و بر سر چوبها داشتند
چون اهل قلعه بر حال منقطع شدند لرزه و رطه های ایشان افتاده
و مانند دولت روی از یسر گردانیده و فریاد و ولوله در آمده الامان الامان
مستقبل شدند و اسباب و سلاح را انداخته شروع در برامدن از قلعه کردند و جمعیت
جامعه برآمده پناه من آوردند از دیدن حال سپاه خویش اضطراب و سراسیمگی
مضر زاده شد روز جمعه عید ماه رمضان تا رنا و خود را بالبته خود از قلعه بیرون
فرستاد و عجز و تضرع اظهار نمود و ایشان در خدمت من آمده در خواست
گناهان بسیار کردند من عجز و زاری آن بیچارگان را دیده دلداری و تسلی نمودم
و گفتم اگر بسیرت حیات خویش ناموس خود را نخواهد رو و بدر آید و گرنه
بتوفیق باری تعالی قلعه را امروز و فردا مسخر میسازم و خون چندین بندهای خدا
بگردن وی خواهد بود و ماه در حیران و اندوهناک از قلعه در آمده حوالی که

که شنیده مسامع لشکر رسانید تا بمصر اخراب بر آمدن از قلعه نمود و دل
و جان را باخته متحیر مانده بود تا آنکه جماعه دیگر از سپاهیان که با وی در قلعه
بودند که دلو از قلعه خود را انداختن گرفت ناچار بمصر دل بر مرگ نهاده
و کفن بر سر بسته روز شنبه دوم شوال از قلعه بر آمده و پناه بامیرزاده محمد سلطان
آورده رخسار خود را بر خاک مالیده عذر و زاری بسیار نمود که اگر شفاعت
امیرزاده امیر کبیر مرا از جان امان دهد بقیه حیات را در سلک غلامان درگاه
بگذرانم امیرزاده وی را تسکین داده بدرگاه آورده حاضر ساخت و عجز و زاری
و بر اظهار نموده و درخواست چون بعرض رسید اگر چه تقصیر بسیار بود لیکن بخاطر
خطور کرد که هرگاه دشمنی این خواری و زاری نمودن پناه آورد دلیری بر
قادر شدن خود بر دشمن خود دشمن عفو باید کرد من گناهان بعرض عفو نمود
از سر خون وی در گذشتم و بامیرزاده بخشیدم و امر نمودم که امیرزاده
محمد سلطان عیسی حاکم ماردین را السلطانیه تعبیر بستند و مصر را از انجا
بسمرقند روانه سازند و غنایمی که از آن قلعه از نقد و جنس و اسلحه
بهادران گرفته محصور آورده بود با امرا و لشکریان قسمت نمودم
و بهادرانی را که در کارهای مردانه ظهور رسیده بودند بالغامات از جان
پادشاهانه مخصوص داشتم و بسبب فتح ها شکر نموده و مجلسهای
و جشنهای عظیم ترتیب داشته طویهای کلان دادم و در همین مجلس

فلو

قلعهٔ اونیک را با امیر تمش سپردم و فوجی را بر سم یوسقال با وی همراه
کردم و بعد از فتح قلعه بحرور در آن سرزمین مقام نمودم و بعیش و طرب
بگذرانیدم و روز پنجشنبه نهم شوال از قلعه اونیک کوچ نموده روان شدم
و روز جمعه بیستم امیر حاجی سیف الدین را که بجهت ضبط سمرقند گذاشته
بودم حسب الامر آمده در اثنای راه بعز بساطبوسی فایز گشت و پیشکشهای
لایق آورده سجده در آورد و بعد ازین دیر الوارثات بی پایان
نموده از وقایع ماوراء النهر پیشکش نمودم زانو زده بعرض رسانید
که از یمن اقبال جهانگشای امیر صاحبقران تمام ماوراء النهر و تمامی
ممالک محروسه حاصل است و هیچ گونه فتوری بجانب آن نشده بعد ازین روز
بجلگای رسیدم که نهایت سرسبزی و طراوت داشت و پر گل و ریحان
و سنبل بود و منظر من این جلگای بسیار خوش در آمد در آنجا نزول
نموده . چند روز مقام کردم و روز دوشنبه نوزدهم ماه شوال
حکم کردم که جشن طوی عظیم ترتیب دادند **مجلس امیرزادگان**
**و اصحاب کنگاش** چون امیرزادگان و امرای اصحاب کنگاش صاحب تجربه
حاضر آمدند از ایشان پرسش نمودم که خاطرم خطور کرده که اکنون
ارزنجان و شهر سلوقی که ملک موروثی امیر طرتن است با امیر طرتن
ارزانی دارم از امرا که اتفاق نظر بودند راضی شدند و سخنان گفتند

من در جواب ایلچی گفتم که همت من مصروف عالمگیری نیست دارم
که ملکی بعالی روی زمین را همین ارزانی داده و پس اگر من بطمع عالم
تنگ بگیرم خدا هم بر من تنگ خواهد گرفت و در ملک ارزنجان را
تا به طهرتن ارزانی دادم چندین فایده است اول آنکه مثل وی مرد را
نوکر خود سازم و وی را در آنجا نگاه میدارم نیکنامی من در عالم
مشهور میشود و دیگر مردم که مثل وی باشند در تفته شده
بمن می درآیند اگر من یکی از شما ولایت ارزنجان را ارزانی دارم
تا آن ولایت را الفید ضبط در آورند چندین هزار فتنه و فساد در میان آید
که بدان در پاتید دیوی که ارزانی دارم لیکن تا فتنه و فساد میشود
چون وی خود بخود دولتخواهی اختیار کرده از مروت دور است
که جبل خود را بدانم و کسی که پناه بمن آورده باشد و پرا اخراج کرده ام
و من خود قرار داده که هیچ سلسله خراب نکنم و وی اگر لوریکی کند
اگر من پادشاهم روزی باشد که وی خراب گردد و اصحاب مجلس
سخنان مرا پسندیده دانستند من با حضار امیر طهرتن نمودم و اول وی
گفتم که تو جوان میکنم و ولایت ارزنجان با سعوبر سابق بتو ارزانی
میدارم نزاد عوض این احسان و مروت چه بخاطرم میرسد
که چه خواهی کرد تو گفت که من نوکر اندرم و نمک پرورده این قولنم

اگر گوشمالی کنم سگ مرا خواهد گرفت و دنبال امیر مرا خواهد گرفت و دست و گردن
بسته بخدمت امیر خواهد آورد و امروز امیر را چاکر است و دنبال
که سران و سرکشان عالم را گردن بسته باین درگاه حاضر می آورد
اگر من سرکشی نمایم از جهالت خواهد بود و من باین لشکر عقل لشکر جهالت
را مغلوب ساخته ام مرا امتحان وی خوش آمد و بر تیغ و کوبه ارسلان
زالوپی بالتمغا ارزانی داشتم و کلاه و کمر مرصع و شمشیر مرصع خاصه
بوی داده رخصت فرمودم **آمدن امیر بایزید حاکم قلعه ایدین**
و در این مجلس عرضه امیر بزرگ پسر امیر جاکو که بمحاصره قلعه ایدین
مشغول بود رسید که امیر بایزید حاکم قلعه ایدین دولتخواهی اختیار کرده
مطیع شد و قرار داد که اگر افواج را از دور قلعه برخیزد من از قلعه برون
می آیم بموجب عرضه امیر بزرگ نشان خوانده نشده بود و الغرض
رسانیدند که امیر بایزید حاکم قلعه ایدین آمده و تنها بر درگاه حاضر
چون حکم باحضار وی نمودم زانو زده زمین بوس نمود از وی پرسش
نمودم که مراجعه بر دل داشت که بی حکم امیر بزرگ بتنهائی خوش آمدی گفت
تکیه بر مراحم امیر کردم و عاطفت امیر را وسیله خود ساختم و دانستم
که بغیر از مرحمت امیر هیچ وسیله بمن نمیرسد و چون در کتب
خوانده ام که کینه ورزیدن با ارباب سلطنت و دولت نتیجه

کتب می آورده و اخلاص محب بی مشارکت غرضی پناه با برادرم
من بجلدوی این تسخیر قلعه و بر الوی ازالی داشتیم و برادرم در سلک بندگان
اختصاص دادم توزک نیکه کفار گرجستان و این وقت بمسامع من رسید
که کفار گرجستان سر بفساد بر آورده و از اطاعت و انقیاد روی بر تافته
اند چون جهاد ایشان واجب بود کمر عزیمت جهاد با کفار گرجستان
بسته با در رکاب علمای عظام و ران لشکر سلاح پوشیده
بیت عزیمت بر بسته خود را موجه آن جهت مرا اگر از ایشان
شکلی حاصل آمده از ایشان در باب جهاد با کفار سوال نمودم
ایشان گفتند که کفار دو قسم اند کافر کتابی چون یهود و نصاری
که بر پیغمبر ایشان کتاب نازل شده و حکم ایشان این است که اسلام آورند
یا جزیه قبول نمایند و اطاعت اسلام کنند یا جنگ کنند تا همه کشته
شوند و کافر حربی و حکم ایشان این است که اسلام آورند یا جنگ
کنند تا همه کشته شوند الغرض گفتند که الله تعالی می دهان را که در راه وی
با کفار جنگ کنند بموجب کریمه قوله تعالی ان الله یحب الذین
یقاتلون فی سبیله صفا کانهم بنیان مرصوص دوست میدارد خدا آن کسان را که قتال
میکنند در راه او از روی صف مانند آن چیزی که بنا او مستحکم است
بر این جهته کمر عزیمت جهاد کفار گرجستان را مستحکم بسته و عنان عزم

با جنگ

بجانب گرجستان معطوف داشتم و سربازان اعلان و امیر عثمان را با فوج
قاهره از پیشتر اجود بگرجستان روانه ساختم که همه مملکت گرجستان
در کنار آورده مسخر کرده باشند و باقی را امر کردم که از طرف افقسا بربند
و من خود بیابان الداق و پیش گرفته شکار کنان روانه گرجستان
شدم و بعضی از الوسات یاغی که از آن طرف بودند افواج تعین کرده ام
تاراج و غارت کردند الحاصل بسیار بدست آوردند و بهر منزل که میرسیدم
شکار جرگه طرح انداخته صید فراوان می انداختم که از شکار بجدین توطن
داشتند بهادران در قتل و سبی و غارت ایشان می پرداختند
و بسیاری را مقتول و مجروح و دستگیر و اسیر ساختند و در اثنای این راه
که شغل من بر غزا و جهاد کار می بود چون بشهر قرسیار رسیده
نزول نمودم امر کردم که بارگاه و سایبان و خیمه و خرگاه در آن
در صحرای سبز و خرم برپا ساختند درین وقت قاصد با نوید
عظمی سیر الملک خانم با مژده تولد حضرت آفرین رسیده آمد و خبر
آورد **ذکر تولد ابراهیم سلطان ابن میرزا شاهرخ بوده بود**
**که بتکری تعالی** امیرزاده شاهرخ را امروز که روز شنبه
بیست و یکم شهر شوال سنه هفتصد و نود و شش است فرزندی
کرامت فرموده این بشارت بسعادت شکر بدرگاه نیک متعالی بجای آوردم

والواب شادمانی و سرور در دل من وا گشت و این فرزند دلبند
را ابراهیم سلطان نام نهادم و امر کردم که مجلسها و جشنها
مرتب دارند تا مدت بیست روز هر روز جشن و طوی پادشاهانه
مسند نشستم و درهای خزینه را بانعامات و تشریفات بگشودم و بزرگ
و امرا و لشکریان رسانیدم و ملا عبدالله منجم که در علم نجوم فرید عصر بود
و دیگر ستاره شناسانی که در رکاب من حاضر بودند امر نمودم که طالع
مولود را ملاحظه نمایند ایشان از روی حساب نجوم احوال ویرا
دریافته بعرض من رسانیدند که این فرزند سعادتمند پادشاهی شود
و هر کار عظیم الشان و ممالک بسیاری در زیر فرمان وی در آید
بسیار منجی و صاحب هیبت و وی شوکت و حشمت شده من بیگی معالی
را شکر گفتم که در اولاد و احفاد من هم پادشاهان بظهور خواهند آمد
چون از این جشنها و سورهای پادشاهانه و داد و دهش فارغ گشتم
با خاطر شاد و دامان طلب پرخرده از صحرای استخر فارس روانه شدم
و آمده در دشت متنک کول نزول نمودم و امرای که بتسخیر کردستان
تعین نموده بودم عزیمت و جهاد با کفار گرج نموده بسیاری از قلعه
و حصارها مفتوح ساخته و بسیاری از مملکت گرجان را مسخر کرده
و غنیمت بقیاس از گله و رمه و مال و اسباب برده بدست آورده مظفر و منصور

مراجعت نمودند درین منزل آمده بسعادت بساط کوچ مشرف ساختند
و مبارکباد دولت امیرزاده ابراهیم سلطان گفته زر بسیاری
نثار کرده بزبان اخلاص ثنا و دعا حرکت نمودند درین منزل که سبزه زمین سبز
و تازه و پر گل و ریحان و آبهای روان داشت امر کردم که جشن طوی پادشاهانه
ترتیب دادند **مجلس دست ملک کول** چون مجلس آراسته شد
و حکم باحضار امیرزادگان و امرا و تومانیان و سادات و علما و مشایخ و اکابر
می که در اردوی مظفر حاضر بودند کردم چون هر کس بجای خود قرار
گرفت بعد از کشیدن اقسام نعمتهای رنگارنگ و شربتها و شیرینیها
و انواع طعامها دستنها امر کردم که از سیم و زر و جواهر خروار حاضر آوردند
و کلاه زر و کمرها و شمشیرها و خنجرهای مرصع و خلعتهای فاخره توده
توده بمجلس در آوردند امیرزادگان و امرا و اهل مجلس را فراخور حال
قسمت نمودم هیچکس را محروم نگذاشتم و درین مجلس محافظت و پرورش
امیرزاده ابراهیم سلطان را بعهد علی تومان آغا فرمودم و امیر عثمان
امیر عباس را باتالیقی وی سرفراز ساختم و سادقین آغا را که الکست
نزدیک بمن داشت به اتابکی وی سرفراز ساختم و ایشان هر کدام جشنها
و مجلسها آراسته طویهای کلان دادند و نثارها کردند و چون در شب
مهتاب این مجلسها داشتند و خاطرم از جانب امیرزاده ابراهیم

سلطان جمعه روز سه شنبه نوزدهم ماه ذیقعده از منکوبل پا در رکاب نهاده
کوچ نمودم و بر سر کوتلی که در آن حوالی بود ایستاده نزول نمودم چون آن
زمین که ملک سیورغال و تختگاه من بود خواستم که یکی از امیرزادگان را
بمحافظت مملکت بنمایم امیرزاده شاهرخ را شایسته این امر دیده
روز آدینه بیست و یکم ذیقعده مجلس ساخته حکم باحضار امیرزاده و سایر امرا
و تومانات نمودم مجلس حضرت امیرزاده شاهرخ بسمرقند
چون امیرزادگان و امرا و تومانات سران و سرداران حاضر آمدند
امیرزاده شاهرخ را پیش طلبیده آنچه امر در امور مملکت دانستیم
و امر کردم که این نصایح و مواعظ مرا در گوش جان خود نگاه داری
اول آنکه از خدای بزرگ خود غافل نباشی و لطف و مهر وی را با هم بدانی
و از عبادت و بندگی وی در روزان و شبان زایل و عاطل نگردی
انکار گفتار فرموده پیغمبری صلی الله علیه و سلم که ایشت و تراویم و این بنا
آسمانها و زمین‌ها و آنچه در وجود آمده بسبب ذات پاک وی مخلوق
شده بیرون نباشی و سادات را که اولاد آنحضرت و علما که بموجب
العلماء ورثة الانبیاء که وارثان آنحضرت اند و مشایخ دین را که موافق
حدیث پیغمبر من سلک طریقی فهو الی داخل آنحضرت اند تعظیم احترام نمائی
و جانب حال ایشان را بر خود لازم دانی و در هر حال که ایشان را

استمداد از شاهی و همت خواهی سوم کار برانیه سازی که نام تو به نیکوئی
مشهور شود که بهتر از نام نیک در دنیا هیچ چیز دیگر نیست چهارم آنکه
همت بر پرورش بسی و حاکمان خدا ترس عاقل و دانا را بر رعایا بگماری
و عدالت را پیشه خود سازی و دست ظالم را از ضعیف مظلوم کوتاه گردانی
و ظلم کننده را دشمن خود و دشمن دولت خود شناسی و هر کس پناه
آرد وی را در محافظت و رعایت خود داری و رعایت کنی پنجم آنکه خشم
در وقت غضب فرو نشانی و از زدن و بستن و کشتن بندهای خدا
اجتناب نمائی و بحکم شرع بر کشتن شخصی مبادرت نکنی ششم آنکه سخن چینان
و غیبت کنندگان را در مجلس خود راه ندهی و گوش بر سخنان اهل غرض
ننهی هفتم آنکه هر کار کنی به اخلاص ذاتی و خدا را در فراموش
نسازی و هر چه در امور مملکت روی دهد بعلم او رو ده هر دو من و رستی
چون از نصیحت فارغ شدم و امیرزاده دعا و ثنا گفت و سخنان مرا در گوش
و هوش جا داد من وی را در بغل گرفته پیشانی وی را بوسه دادم و کلاه خاصه
و فرجی پوشنده خود و بر اسب بلندی بخشنده رخصت ارزانی
داشتم و جماعه از امرا و لشکریان را در رکاب وی همراه کردم و چون
نیت غزای کفار لدخسان نموده بودم و یورش ممالک گرج
و دشت لور و بجنبه البحر و سر ایلک خانم و دیگر رعایا بر انشامی اعزی انرا نمودم

که با سلطانیه همراه امیرزاده شاهرخ رفته در سلطانیه توقف نمایند
و امیرزاده روانهٔ سمرقند شود
حسب الامر من شاهرخ اعز الله السلطنة به سلطانیه گذاشته خود روانهٔ ماوراء النهر شده
و بان مملکت رسیده بنوعی که گوشهای وی را بدر البضایع گرانبار کرده بودم
با مور مملکت اشتغال نمود و من العزم غزای کفار گرجستان مصمم شده
از شیراز کوچ بکوچ نمودم از راه کوهستان شکارکنان بملک گرجستان
در آمدم و به اطراف افواج قاهره را هر روزه تعیین میکردم و کفار جبالی که در آن
کوهستانها بودند شکستند لشکر بیکی را مقتول و مجروح ساخته اموال و اسباب
ایشان را تاراج کرده گله اسپان و رمه گوسفندان ایشان را الجه
کرده و زنان و دختران و پسران ایشان را اسیر نموده و از آن کوهستان
گرجستان بدار الخلافه تفلیس معطوف داشتم و آن کفار در قلعهای مستحکمی
که داشتند و کوههای بلند که راههای تنگ و کمرهای باریک داشت
پناه برده متحکم شد چون با مدادات لشکر مغولی بارو با وی بود لشکرهای
من همه جا در همه کفار غالب آمده قلعهای مستحکم مفتوح شده و از کوهستان
ایشان را زده و بسیاری را به جالستان بدار البوار فرستاده
غنایم بسیار بدست لشکریان نصرت شعار افتاد چون از آن کوهستان
که کافران فرا قلعه تفلیس در آن طوطن داشتند خاطر جمع نمودم بار دیگر

نهاده بجانب شهر تفلیس که پای تخت آن ملک است متوجه شدیم
و آن شهر را بی قتال و جدال مسخر ساخته سکان آن بجلکانکی و اراده
مبدل نمودم چون این الکای بسیار خوش آب و هوا سبز و خرم
بود مرا خوش آمد چند روز در آن محل توقف نمودم تعیین نمودن

## امیر حاجی سیف الدین و امیر جهانشاه بهادر بولایت بربار

در همان ایام بمسامع من رسید که ولایت نزبار را بیجانز دیگر است تسخیر آن ولایت
را ضرور داشته امیر حاجی سیف الدین و امیر جهانشاه بهادر
با افواج قاهره آراسته تعیین نمودم که ایلغار کرده ناگاه بر ولایت
بتازند و بر کنار آورند و اهل و الوسات آن زمین را مسخر سازند
امرا حسب الامر روی بجهت نزبار آورده ایلغار کردند چون بلای
ناگهانی بدان مملکت رسیده تمامی الوسات را تاخت و تاراج
کردند و همگی را با اموال و گله و رمه روان کرده بدرگاه حاضر آوردند
و امیر شیخ نور الدین سیر امیر سارنبوغا را با افواج گران بکوهستان
آن سرزمین تعیین کرده چون وی رفته بکوهستان درآمد سیدی
علی شکی از آنجا بدر رفت چون زر و مال و منال و ملک و ولایت خود را که داشته
داوکر برگرفت شیخ نور الدین خود را اموریت سیدی علی بازنده
الحد بسیار بتعمیق آورده و خانهای وی را با خاک سیاه برابر کرده

با غنایم بسیار مظفر و منصور مراجعت نموده امده بلخ را محل جلوس منزل ساختم
و درین از سرداران خبر رسید که توقتمش خان دیگر باره قدم در راه خلاف
و عناد گذاشته لشکری بسرداری علی اغلان و الیاس اغلان و عیسی بیک
و تعلی بی بی العیش نموده و امرای کلان را همراه این لشکر کرده و ایشان
از دربند بامر و گذشته بعضی از ولایت شروان تاخت و تاراج نموده اند
چون این خبر بسامع من رسید گفتم الغ سوزان توبه مصرعه صید چون
اجل اید بسوی صیاد رود و ایشان بپای خود بسوی مرگ شتافته
اند رفع و دفع ایشان را ضرور دانسته افواج و لشکرها تورک آراسته
ساخته ارشنکی پا در رکاب نهادم و بانشسته بر اسپ زده روانه شدم
و امیرزادگان و امرا و تومنیان و سرداران تومانات و قشونات افواج
خود را ارشنکی تمام فوج فوج ساخته بمورچل خود در حرکت آمدند
چون لشکرهای خود را بنظر اعتبار ملاحظه نمودم آن دشت و صحرا را
پر از سوار و لشکر دیدم چون چند منزل راه رفتم لشکر توقتمش خان از دربند
آمدن من خبر یافته بی توقف الفرار گفته رو بگریز نهادند من آمده در کنار
آب کر رسیدم و کنار آب کر گرفته میرفتم چون بزمستان رسیده
بوده یورتچیان امر کردم که درین حوالی بجهة قشلاق منزل جمعی کشتند
و الکای خاص نموده علف را محمول ساخته و را اختیار کرده من سوار شده درین

علاقه زیک

جلکا نزدیک بموضع محوآباد و قرا الین کشتند نزول نمودم و بجهت امیرزادگان
و امرا و تومانیان و سرداران تومانات جای مناسب تعیین کردم و در حال
قاصدان بسلطانیه تعیین نموده و امیرزادگان و حرم را طلبداشتم و ایشان
استعجال کرده خود را درین منزل قشلاق رسانیدند امیرزادگان و اهل حرم را طلبداشته
و امیرزاده میرانشاه را که بمحاصره قلعه النجق فرستاده بودم از النجق متوجه
حضور شده و در اثنای راه پسر متعالی وی را فرزندی عطا کرد چون
امیرزاده میرانشاه بقراباغ طوی بشرف شد از مژده رسیدن
دولت فرزند دلبندوی شاد و بهادر کرده جشن مرتب داشتم
نام پسر امیرزاده میرانشاه ایجل کدا شنیتم و امیرزاده پیرمحمد پسر امیرزاده
مرحوم عمرشیخ بموجب امر من امیر سونجک بهادر را جشن بعداد اول و علی بیک
را در شیراز الکای خویشتن خود با لشکریان در آن در همین منزل آمده بعز زمین
بوس مشرف شد و آن زمستان را در آن سرزمین قشلاق نموده
بعبادت و فرایض عسکر و عیش و خوشدلی گذرانیدم چون زمستان
باخر رسید و اوایل بهار و موسم خوشی هوا شد بخاطرم خطور کرد که توقتمش
خان از حد گلیم خود فراتری نهاد و مرا بار کوشمال جواب داده از خواب غفلت
بیدار و از عبرت و مستی هشیار سازم **تزوک جنگ توقتمش خان**
چون بعزیمت جنگ توقتمش خان مصمم شدم لشکر و بنه امر کردم که ...

خزاین را واسباب زند ولغاری لشکریان رسید و اسلحه که در خزینه حاضر بود
بر بهادران قسمت نمودم و سپاه خود را آراسته ساختم و الجم اعیانان
را با عرق روانه سلطانیه نمودم و بوسیر کمال اورکاب زینان فرستادم
که لشکر اول نیز رفته در محافظت آنجا با اخی بهادر سرابرالشاه که کوتوال
قلعه سلطانیه بود متفق باشند چون عرق روانه سلطانیه شد
من تکیه بر تائیدات حق تعالی کرده روز یکشنبه معظم ماه جمادی الاول سنه
هفتصد و نود و هفت هجری که سال سی و ششم جلوس ابد عهد بود پا در
رکاب نهاده با استکی تمام روان شدم و در وقت بخاطرم خطور کرد
که به توقتمش خان مکتوبی بنویسم شاید که از کردارهای ناشایسته خود باز آید
و باعث خون ناحق بندهای خدا نشود و امر کردم که منشیان رکاب نامه
مرا امید و بیم و خوف و رجا بمضمون آن نوشتند که خلاصه مطلب
آن این باشد که حق تعالی تختگاه چهارده بادشاه را بمن ارزانی
داشته و تمامی لشکریان ممالک آنها در رکاب من حاضر است و این از عنایات
حضرت حق تعالی است با این بنده ضعیف چنین شفقتی در حق کرده که بیا ایل و الوس
حشم و خدم چندین ممالک را مسخر ساخته ام چون حق تعالی ملک خود را
بمن حواله نموده که الکاهای خود ری کرده ملک داری بنمایم تو بر نصیحت
منمایم که ایل و الوس جوجی را حدف مرحوا و اتابک من بکردان و بخال

چون نیستی و بار اندازه کلم چون مردان نگذارد الا انچه نزد بنده شد باید که بدان
دار کارها کرده و محنت سر کرده انها کشیده تجربه دار و از غرور و خود بازی
و خیال الصلح کرائی و غره مباش که غره بودن از جاهلیت و دوران مرتبه که ترا
مرحمت و شفقت قبچاق لت تیدم و در عوض ان مرحمت من کردی
انچه کردی ابرا کرده انگاشتیم و عفو کردیم این مرتبه نصیحت میکنیم و میگوییم که الغ
سوزن تو به این مرتبه که تو دوست باهم دست اندر تو بار ندارم با ما الو به
نفرمایم چون نامه نوشته شد شمس الدین المالغ را که مرد چرب زبان
مدعا فهم و بهوش و خردار است ایلچی کرده نام توی سپردیم که تو قتمش
خان برساند و بعد چون نامه نوشته شد و مجلس وی نیز گوید چون تتمش
نامه روانه شد وار و ربند گذشته و در دشت قبچاق توقتمش خان رسیده
نامه را رسانید گذارش پیغام نموده نوعی بچرب زبانی حرف و حکایت
و گفتگو نموده که توقتمش خان بصلح راضی شده میخواست که عذر تقصیرات
خود خواسته اظهار بندگی و عجالت نماید در همین وقت جماعت از جاهلان
سپاهیش که در خدمت وی بودند بسخن در امدند بجهت اظهار شجاعت خود
توقتمش خان را از صلح مانع امدند و در کار ان دولت و نعمت خود خالی اخشیند
توقتمش خان نیز گفتار ان مغروران بیخرد غره شده سخنها بر گردانیده
قدم از جاده صلح و صلاح بیرون گذاشت و اندیشه عاقبت کار خویش ا

نکرد و شمس الدین را اعزاز و احترام بسیار نمود و با جواب باصواب
که مشعر بود بخاک مخالفت تا فرستاده چون شمس الدین در کنار آب
سمور آمده بعرض اطوس مشرف شد و جواب توقتمش خان بمسامع رسید
آتش غضب من افزون گشت روز دیگر برلیغ دادم که تواجیان تمامی
امرا و تومانات سرداران و سران قشونات و تومانات را حاضر سازند
که افواج قشونات خودها را با اسبه و سلاح ارشلکی تمام سوار شده به
عرض لشکرهای خود رسانند حسب الامر لشکریان فوج فوج سوار شدند
و در آن صحرای پهن و فراخ کنار آب سمور که در دامن البرز کوه واقع است
دگر دفعه تا کنار آب بحر قدم صف بصف ایستاده چون افواج بال
بسته جابجای خود قرار گرفتند پا در رکاب نهاده سوار شدم
و لشکرهای خود را بنظر اعتبار ملاحظه نمودم از دامن کوه البرز کوه در پای
قدم هیچ درستک راه ساخته وارد آمده بودم و از صبح سوار گشته
اسب می راندم و لشکرها را اجمالی سان میکردم تا آنکه از بسیاری لشکر آخر
روز از دیدن عرض فارغ گشتم چنانچه تمامی آن دشت و صحرا از سواران
حلقه پوش همه جوشن و جوشن براق فرو گرفته بودند و همچنین لشکر
از ابتدا وقت چنگیز خان تا این وقت در رکاب هیچ پادشاهی
نیامده بودند چون لشکر خود را با این انبوه بسیاری دیدم روی بر خاک

عجز بنهادم و شکر حق تعالی را بشکر گفتم که این مقدار خلایق را که هر یک مثل
مخلوق وی اند مطیع من ساخته و برات رزق ایشان را بر من حواله داشته
و برای این معنی رحمت شد که حق تعالی هر آنچه تولید از ملک خود کرده اند بنده
نگذارم که میوه باغ حق تعالی و تقدس را زاغان و گنجشکان گردد
درین حال از علما سوال کردم که چه حکمتست که این مقدار خلق مطیع من عاجزی
شده اند اگر دردی در شکم من بهم رسد در علاج آن عاجزم ایشان
گفتند خدا تعالی بنده را که دوست میدارد که بر سریر سلطنت می نشاند
از لطف خویش و دل لطیف می نهد که با آن لطیفه سلطان عادل را ظل الله
گفته اند چه بعدالت سلطان و سخاوت و رحم و شفقت ایشان بر خلق الله یاران
لطیفه ایست من دیگر بار شکر حق تعالی را بشکر گفتم چون عرض جمیع افواج و سپاه است
و دسته دسته قشون بقشون دیدم و هر یک از امیرزادگان و امرا و سرداران
منسوبات اسپان الالنی با زینهای زرین زانو زده کشیدند و زبان
بدعا و ثنا گشاده اند در جلگاهی جایی بر بلند بود ایستادم و امر کردم
که کوسهای دولت و کورکه ها بنوازند و کرناها یکبار نواختند و آواز
بلند بر گفته سوزن انداز بود و شمشیرها را برهنه کرده و السلام کعبه الظفر
دشمن فرو داوردند و دلوله در ابدا و دران دشت و کوه و دریا افتاد
چون از عرض و دیدن لشکرها فارغ شدم افواج را از پیش بر سر دشمن

رانده روان شدیم چون از ونبد بگذشتیم در دهن النر کوه جماعه
از سطغان توقمش خان که الان از اتباع سکقتبد می بود و امرای تونتاب
و از جانب و صد جانب را الکعتم که سلو لکاکحتی اول بر سر ایشان
ترکمان را آورده در قتل و نهب و غارت مشغول کردند و امرا و بهادران
حسب الامر ایلغار کرده ناکاه بر سر ایشان ریختند و سر زمین غنیم را گرفته
تیغ جانداری را از بنده بگذرانیدند و مال و منال و اسباب ایشان را غارت کرده
وکله و رمه ایشان را زنده سالم و غانم رجعت نمودند و جمیع توزیهای
مخالفان سوخته سجال سیاه برابر ساختند چون توقمش خان
از آمدن خبردار شد و ترس خورده ذاق نام یکی را ایلچی ساخته
روانه خدمت من نمود چون ایلچی نزدیک بدرگاه من رسید لشکر بسیاری
ترس و خوف شمایم در دل وی جای گرفت ولی آنکه آمده مرا ملازمت نماید
پیغام توقمش خان را گذارد بگذاشته رو بگریز نهاد و تخت توقمش
خان ترسان و لرزان رفته بسیاری و غلبه لشکر را ظاهر ساخت
که عادل حیه نشسته که امیر با لشکری بیشتر از حد و بیرون رسیده می آید توقمش خان
را از استماع این خبر سراسیمگی دست داد ناچار فرار بی را که از امرای کلان وی
بود منقلای ساخته با لشکری بایان رو بروی من روان ساخت
و من طبل کوچ زده روان شدم و آمده در موضع ترقی نزول نمودم

در وقت

در همین وقت بسمع من رسید که افواج منغلای توقتمش خان بسرداری قراجی
با غلبه تمام رسیده امده در کنار اب جوی نزول نموده در ساعت عشا سوار شدم
در تمام شب صحرای الرابان نزک را اوردم در وقت صبح بکنار انجوی رسیده
راه زده بکه نشستیم و ناگاه به سر مخالفان ریخته دمار از روزگار ایشان
بر آوردم و بسیاری از دشمنان را بخاک هلاک انداختیم و در همان
سرزمین نزول نمودم و از انجا کوچ کرده در کنار اب سیحون لشکرگاه
ساختیم در همین وقت توقتمش خان در کنار اب ترک فرود امده و لشکرهای
خود را جمع کرده و عرابه‌ها و تورها را در پیش لشکر داشته خود را مضبوط ساخته
بود و اراده باطل جنگ داشت چون این اراده خلیع وی بسامع من رسید
جلدتر روان شدم چون نزدیک رسیدم توقتمش خان از من ترسیده
اندر هراس افتاده پای بر دی وحرات وی برخاسته و الفرار گفته رو بفرار
نهاد و تورها بر جا گذاشته گریخت و من از تکلی نام بکنار اب ترک
رسیده و گذر پیدا کرده عبور نمودم و در جای لشکر توقتمش خان
فرود امدم و توقتمش خان رفته در کنار اب قورای لشکرگاه ساخت
و بجمع نمودن بقیه لشکرهای خود پرداخت در همین وقت امرا و ارکان دولت
امده بعرض من رسانیدند که اذوقه در لشکر ظفر اثر کمی کشید و فکر اذوقه
لشکریان ضرور من بفکر به سامان ساختن اذوقه در امده عنان

بطرف ولایت جولات لیسبا مخمور بود معطوف داشتیم با ارالولاب .
قلعه واذوقه سپاه بدست آورده باستیصال مخالفان مشغول شدم
وکنار آب ترک را گرفته روان شدیم در آن حال خبر رسید که تونبش خان
لشکرهای متفرق خود را جمع ساخته وکنار آب ارغنه پیش روان شده .
من بخود فکر کردم که مبادا الخاطر تونبش خان بر بنگاه من کار ساخته
مراجعت نموده ام و ویرا مجال وی گذاشته در حال افواج درست آراسته
وقول را از پیش داده طبل بازگشت فرو کوفتیم و بالای آب را گرفته روان شدیم
تا آنکه در شب سه شنبه سیوم ماه جمادی الاول سنه نهصد و نه بلشکرگاه
تونبش خان رسیده در روبروی وی فرود آمدم و امر کردم که زمین
در اردوی ظفر قرین را طناب کرده بر ستون قسمت کنند و کشیدن خندق
مشغول شوند حسب الامر خندق کنده و دار ابر آن زمین ایستاده کرده
و دوران خندق خندق دیگر فرو بردند که در تمام لشکر جا دهند
که هر کس جای خود را محکم و منضبط نگاه دارد و از امرای روی در هیچ کس
از جای خود حرکت نکند و بحزم و احتیاط تمام بوده از شبخون مخالفان
غافل نشوند و در شب هیچ کس آتش عظیم و چراغ روشن نسازد و آواز
بلند نکند و در هر شب اسناخ غلامان بزه رای که وی را ترتیب کرده به
بلند رسانیده بودم از روی سپاه روی گریخته بمخالفان در آید .

و این

واین شب را لشکریان بهشیاری و حفاظ تمام بسر بردند
چون صبح شد نماز فجر را بجماعت ادا کرده امر کردم که طبل جنگ فرو کوبند
و تکیه بر تائیدات ایزدی کرده سوار شدم و بترتیب افواج مشغول گشته
هفت قول ترتیب نموده هر قولی را **توزک جنگ با توقتمش خان**
بسرداری یکی از امیرزادگان و از امرای عظام مقرر کردم و پیادگان
را با چپرها پیش سواران ایستاده ساختم و امیرزاده محمد سلطان بهادر
در قول کلان جای دادم و اطراف قولها را پیادها دران کار کرده خندق
را نموده محکم کرده ایستادم و سی و شش قشون از جمله قشونات امیر کرده
در رکاب خود مقرر نموده به پشتی قولها و از عقب افواج قول خود بایستادم
و توقتمش خان نیز صفهای لشکر خود آراسته با من سپاهگری ساخته
ترتیب نموده در مقابل صفهای لشکر من بایستاد و علمهای رنگارنگ از طرفین
برافراخته گشت و طبلها و کورگها و نفیرها و نقارهای هر دو لشکر بآواز
در آمد و این قسم دو لشکری که از سر دین بجلادت میدان امد با هم مقابل شد
و آتش در گرفته ازسکینه های بهادران هر دو طرف هوا ران شده بود
آسمان نمودار نبود در موقف بهادری از طرف دست چپ ناگهان رسیده
و غو کرده افواج دست راست مخالفان که کونچه اغلان بیک یارن
اغلان و افنداود و صوفی دادا و توقتمش خان تت و اوزبکان اتلکای

کران روبروی افواج قاهره و شب جمعه در حرکت آمده رسیدند حتی آید
من در بحال ما قشونهائی که در رکاب من بود سمند والشان روی آوردهم
چون مخالفان را زبر کرده در آنهم تاب نیاورده ولشت داده بگریختند
و بعضی از سواران قشونهائی که با من بودند متعاقب گریختگان رفتند
والت نیزه را سپاه شده بازگشتند در هنوز فوج کلانی را فوج مخالفان جدا شده
اربی سواران من روان شدند و خود را با ایشان رسانیده
و چندی را بر خاک هلاک انداختند و چندی دیگر با اطراف متفرق گشتند
چون مخالفان از جهت دلیر شده در آمده رسیدند در قشونهائی که در رکاب
من بودند بر ایشان دستبرد بیکر دیدند و دشمنان بسیار دلیر گشته بر من هجوم
آورده حمله کردند در هنوز امیر شیخ نور الدین خود را جلد و چسپان
بمن رسانید و تسمک برادر خود حلال ساخته بیشتر روی برا گرفته تا بجاه بهادر
و مردانه قشون خود از اسپ فرود آمده مخالفان را که زبر کرده
می آمدند بر سینه برگرفته القدر تیرباران کردند که هر چند دشمنان
هجوم آورده قدم پیشکد اشتند پیش گذشت و بهر تیری سواری از امی
غلطانیدند در ین اثنا محمد آزاد علی شاه مرا اوردی و الوکل بهادر
با وچی سرکن ترکن خود را العجم رسانیدند چندی را از تیغ سیدر لیع
در گذرانیدند و هر کدام غراره از غرابهای دشمنان را گرفته بازگشتند

۱۸۱۶۹۱

و عرابه‌ها را او زده در پیش روی من داشتند و بجنگ مشغول شد و الله داد
با فوج خود وفاداری نمود و بهادرانی که در پیش من جنگ میکردند
خود را مردانه رسانیده و پیاده شده بجنگ درآمد و ملک حسین توجی
هم درین وقت با غلامان یکجا رسیده آمد و با امیرزاده شیخ نور الدین
پیاده شده در جنگ شریک گشتند امیر زیرک پسر امیر جاکو هم
با فوج خود خوب رسیده آمده با قتال و جدال مشغول شدند
و اقتون قول با علمها و توغها و نقاره‌ها رسیده آمدند و کوسها
و کورگها را به آواز آتش درآمده کرناها و نرغوها را کشیدند و تکبیر گفته سوران
آمدند و سنوی بهادر نیز خود را درین وقت رسانیده بهادران
شریک گشته پیاده شد و مخالفان فوج فوج آمده انبوهی جمع شدند
و چند حمله پی‌درپی من کردند لیکن هر جگرداران بهادرانی که پیاده بجنگ
درآمده بودند و الت نیز امسک داشتند که خود را با فوج من نتوانستند
رسانید و درین حمله‌ها که از بهادران لطور تیر رسید
بسیاری کشته گشتند و امیر خداداد حسینی که در قول دست چپ
با فوج خود در کومکه غلامان که با فوج کران قول دست راست غنیم
حمله آورده چیوسنهای شمان کرده و حمله اول کومکه غلامان را هم
داده از جا رانده لغت فف و شمسان کرده از صفهای غنیم گذشت

و از پس آن نیز افواجی که با من خاصگی میکردند در آمده بجنگ مشغول شدند
و دشمنان را بر سینه برگرفته داد مردی میداد و در این وقت که حقوق نیکوئیهای
بهادران را از چپ و راست ملاحظه و مشاهده میکردم دیدم که علمهای امیرزاده
محمد سلطان از دست چپ نمودار شدند و امیرزاده با لشکری آراسته
رسیده آمد و قشونهای من در رکاب امیرزاده محمد سلطان بود با
سلامتی در آمد و قشونهای خاصه من در آمدند و شمشیرها را برهنه کرده
باتفاق امرا و بهادرانی که در رکاب من بودند یکبارگی بر لشکر مخالفان
حمله آوردند و افواج دست راست آن نیز از هم دریدند و صفهای مخالفان
را پریشان ساخته بگریزانیدند در این حال بمن خبر آوردند که امیر حاجی سیف الدین
که قبل افواج دست راست من بود در مقابل امیر عیسی بیگ و بختی بیگ با افواج
و غلبه تمام قبل دست چپ غنیم بودند بجنگ در آمد و غنیم چون بسیار بود
هجوم آورده امیر حاجی سیف الدین را در میان گرفتند
و آن شیرمردان خود را از اسبان فرو داده دشمنان را با تیر گرفت
و جنگهای مردانه کرده و دشمنان مرتبه بمرتبه زیاده میشدند
و حمله آوردند و وی مانند کوهی پا برجا بوده بر غنیم تیرباران کرده
نگذاشت که دست دشمنان بوی رسد و بسیاری را از موکب پیکان
جان ستان بر خاک هلاک انداخت در این اثنا امیر جهانشاه

بهادر

بهادر با لوبان خود مردانه سمند و امیر حاجی سیف الدین رسیده
بر مخالفان حمله آورده بجنگ عظیمی روی داد و شجاعت و شیرمردی
داده بر افواج مخالفان حمله آوردند دوم و سوم افواج و جیب
دشمن را که در مقابل ایشان بخاک مسکر و بدلت شکست پراکنده
ساخته و همچو جواجلیسر اغو خاین بهمنزای مردانه زده مخالفان
دست چپ را که از روی دلی زور زده بر دشت و امیرزاده پیر سلیم
پسر امیرزاده عمر شیخ که در سن طفولیت بود نام بدر آورده
ساخت مانند شیر بیشه در میان گله مخالفان در آمده خصومتهای از
شیری کرده مخالفان را شکسته و العلی بی بیرین که از امرای معتمد
و همیشه خان و بسیار مردانه دهناد ولود از لوشی خان با فوج
خود جدا شده پیش آمده از روی طراوت او راداد و امیر عثمان
بهادر را انجا کی ببود و طلبید چون امیر عثمان این جرات را از روی
جد این او را شنیدند بکسانی مردی همدان مردی لی نهاده
با قشون خود پیش رفته خود را با افواج مخالفان رسانیدند
و جنگ بغلویه در گرفت و لشکر جرد بلده بهم در آویختند
و القدر بدیکا کشیدند که جوی های خون روان گشت آخر الامر عثمان
با قشون خود با تند شیری غران حمله کرده بیمن بار اکمه غنیم

فرو اورده اند و صفهای ایشان را دران مساحت بکریزانیدند و دیگر امرا
و لشکریان که هر جا با غنیم خود در جنگ و کارزار بودند بتوفیقات
ملک متعالی مخالفان را در همه جا شکست داده مقهور و مغلوب ساخته
از پیش خود راندند و مجموع ایشان روی بگریز نهاده بودند
چون لشکر ظفر قرین حال خان را برین منوال دید خانه را بدهای
خوجی برادر المار گفته شکسته رکاب و شکسته عنان گریزان شدند
و بشکر متعالی اکرم عمیم خود و همچنین فتحی یمن نصیب گردید بحال امر کردم
که هر مجلس عقب دشمن گریخته بروند و در جنگ گاه فرود آمده
روی نیاز و بندگی بدرگاه ایزدی بر خاک نهاده سجدات شکر
بجای اوردم و امیرزادگان و امرا و لشکریان حاضر امده الوزره
فتح مبارکباد گفتند و زبان اخلاص بدعا و ثنای من گشودند
من الکان را در کنار گرفته تحسین و افرین با گفتم و اده
در کنار اب قواری نزول نمودم و ازینگاه و شامیان با سراپرده
زیا بسنده در نزدگاه بر تخت سلطنت و سریر خلافت نشستن
و حیدان مظفر و منصور جلوس نموده امرا جیفار امیرزادگان
و امرا کردم و از روی مرحمت پادشاهانه بهمه الغاب و القاب
سرفراز نمودم و از کسی مردی و مردانگی خود دیده بودم و یا شنیده

بودم

بودم والسلطان را امیر صاحبقران اوستانه بوجهی و با العنایات
زر نقد و جامهای زربفت و اسپان توبچاق با زینهای زر و کمرها و شمشیرهای
مرصع و خنجرها و کلاه‌های مرصع بود داده برو کبران وی را نوازش نموده
مرتبه قرب وی را افزودم و مبلغ یک لک دینار کبکی تولی الانعام فرمودم
و در همه مجلس کنکاش کردم که گرم گرم تعاقب توقتمش خان کرده خود را
برسانم خاطر را از شورش فتنه وی جمع سازم چون اموال و اسباب
و حشمت بسیار از حد و اندازه بیرون از لشکر توقتمش خان درین
غنیمت بدست آمده بود در اغرق گذاشتم و امیرزاده میرانشاه که حیدرور
لشکر از اغرق جدا شده آسیبی بدست رسیده بود بمحافظت اغرق گذاشتم
و امیر حاجی سیف الدین و امیر یادگار برلاس را در رکاب امیرزاده
مقرر نموده خود با لشکر زبده تعاقب توقتمش خان ایلغار کردم
و دوازده دریای اتل کنار کنده لو را لور رسیدم در توقف بخاطرم
خطور کرد که یکی از شاهزادگان جوجی نژاد را پادشاه دشت سازم
که الوس جوجی بروی بهجوم آورده کار و بار توقتمش خان که الحال
خراب شده یکبارگی وی را از میان بردارند در عشتار احضار
قوریجاق اغلان لسیرا روس نمودم که در رکاب من و در سلک ملازمان
دیگر انتظام داشت من وی را تربیت کرده بودم چون وی را حاضر آوردم

جماعه ارا او زبکان که ملازم من بودند همراه کردم و خالی و دشت و الوس
جوجی را به توری خان اغلان نامزد کردم و در دشت اقامت نماند و گویند
سلطنت آن بیابان و سر انجام خالی بودی ازالی داشتم و الکایه دیگر ازان
وصف چتاق بر در دوری سربلند کرداندم و همان روز حکم کردم
که از آب اتل عبور نموده بضبط و سلب کردن الوس جوجی مشغول گردد ازان
الوس جوجی مشغول گردد و وی حسب الامر در روز از آب اتل گذشت و بحکم
الوسات جوجی قیام نمود و من متعاقب توقتمش خان متوجه از آب زده
ایلغار کردم تا او لک و لشکریان را راندم و بسیاری از ایشان زنده
اندکی از ایشان خود را از آب اتل زده پاره غرق شدند و پاره جان
سلامت بر بردند و زنان و بچگان از دختران و پسران با جمیع
تمامی اسیر و دستگیر شدند و هر چه از نقد و جنس با اموال و اولوس توقتمش
خان و امرای وی بود همگی غنیمت لشکر ظفر اثر شد و وی ممالک و تخت
خالی خود را گذاشته بجنگل و جلگه ها کشید هم جانی از دشت
من سلامت بدر برده بطرف بلغار تخت بلغاری صحرای دارید
و من در تعاقب وی بکنار آب بابان بجای رسیدم که در یورش اول
که تعاقب توقتمش خان بان طرف آب بابان در موضع رسیده بودم
و اینجا نزدیک آب و صف بستند و تنگ فتحی آن طرف بود که ایشم به در رسید

لوکرت

لغارت و تاراج لشکر من رفت و کمتر از الطرف آب تابان است که در سنه
آن را الجیه و غارت کرده بودم و در همین سنه پیشتر از سنه پیش غنیم دست آید
امیرزاده میرانشاه و امیر حاجی سیف الدین امیر داود کار بر لاکش را
که در اغرق گذاشته بودم که ناگاه تنها اغرق را از عقب با وزیدند
در موضع لولوق ارقلون با تمامی اغرق آمده لعل لشکر طیبوس من ملحق شدند
در همین وقت بخاطرم خطور کرد که چون اکثر امیرزادگان و امرای عظام درین
یورش ملازم رکاب من اند بجهت احتیاط تدبیر سرحدهای ممالک
محروسه که ازینجا بسیار دور مانده باید تعیین نمود در عقب این احضار
امیرزادگان و امرا کردم امیرزاده پیر محمد پسر امیرزاده مرحوم شیخ
را با شش هزار سوار شیراز بحکومت دارالملک فارس بوی تفویض نمود
رخصت فرمودم و امیر شمس الدین امیر عباس را با سه هزار سوار
و امیر غیاث الدین ترخان را امر کردم که الوار دستگیر کرده بدار السلطنت
سمرقند برند چون امیرزاده پیر محمد و امرا حسب الامر روی براه آوردند
وارد دربند گذشته اردبیل رسیدند مخبری از سر آینده بسامع ایشان
رسانید که قرا یوسف ترکمان با سر لشکر برآورده لشکر بسیاری
از ترکمان در سر وی جمع شده در حدود النتاق نشسته و میخواهد که بر ولایات
خود حوالی آن ترکتاز و فتنه و فساد بر پا کند امیرزاده

بیر محمد امیر شمس الدین و امیر غیاث الدین ترخان را روانه سمرقند
ساخته خود بالشکری که همراه داشت تعجیل امیرزاده ابو سعید
برلاس و تکش بهادر و دولتخواجه و کچل بهادر به میرزاده و لشکری
که دران حوالی بود همه را طلبید تشنه حاضر گردانید و امرای امیرزاده
میرانشاه که در تبریز مانده بودند همه جمع شدند و لشکر از دست
برنشست تا امیرزاده پیر محمد جقمار را از اسب باز در رکاب نهاده منوچهر
رفع و دفع ترکمانان شد و بخوی رسید نزول نمود و در همین ارسلان
و جالیق با لشکر خود آمده در رکاب امیرزاده پیر محمد ملحق گشتند و از انجا
خبر رسید که قراولان قرا یوسف در قراوره رسیده امیرزاده
بی توقف متوجه آن زده روان شد و ایلغار کرده چون در الجراوره
رسیده قراولان قرا یوسف رو بگریز نهادند و رفته قرا یوسف
را از رسیدن امیرزاده جهانشاه رسانیدند هراس و ترس تمام
در دل قرا یوسف راه یافت تا بجایی که لشکر امیرزاده ندیده سوار شده
راه فرار پیش گرفت و امیرزاده متعاقب وی روان گشت
تا بحدی اربلی مخالفان رفت و در آنجا ملک عز الدین کرد با لشکرهای
خود بملازمت امیرزاده رسید و پیشکشهای لایق کشید و امیرزاده
وی را نوازش فرموده و لشکرها از عقب قرا یوسف

تعین فرموده لشکر با او ساخته از عقب ابو یوسف فرستاد چون از سرحد جان
بدر رفته بود لشکر آن ایلی اردوی نیافته مراجعت نمودند و امیرزاده پیر محمد
عنان عزیمت باطراف سلطانیه معطوف شد و از پیش
گذشته سلطانیه رسید و خانزاده خوارزم امیرزاده را طوی کلان
داده بجانب شیراز روانه ساخت و این اخبار را بمن عرضداشت
نمود و من چون از فرستادن امیرزاده و امرا بممالک محروسه
فارغ شدم بخاطرم رسید که الحال دشمن را شکسته و خراب
ساخته الوس تاخوجی را نیز غارت نموده بقلع خراسانم
که دشمن یکبارگی مستاصل شود طبل کوچ زده بطرف الوس
خوجی متوجه شدم و عنان عزیمت بجانب اولی معطوف داشتیم
و امیر عثمان بهادر را بقراولی تعین نمودم و رهبری لوی همراه کردم
چون امیر عثمان تا باوری رسیده بموضع مشکر من الوس نیک
بارق غلان و الوسات دیگر امرای یا ورلکان را که دران حوالی
بودند غارت و تالان کرد و الجه بسیاری بیرون از حد و شمار
بدست آورده برده بسیار از زنان و پسران و دختران اسیر
و دستگیر نموده مردان الوس بسیاری بقتل رسیده اند
اندکی بدر رفتند باین شیوه اغلان و افتاد او را بعوری عبور نموده

بگریختند و پناه بدشمنان خود که الوس جته بود بردند و مال و جان
ایشان بسیار بدین از کشته شدند و شمشیر کشیدن شد و بوتابان
افتاد و در میان دشمنان متواری شد و بود که بنجه بولاب روم
رفتند و در سرزمین امیر لقه متوطن شدند و من از کنار رود با
هلمند گذشته عنان عزیمت بطرف مملکت فارس معطوف داشتم
و چند منزل آمدم و بعضی از لشکرهای من از کنار آب به ملک بارق
اعلام در شهر فراه که شهرهای مشهور است رسیدند و تمامی
شهر و حوالی آنرا غارت و تاراج کردند ملک بارق که در شهر بود حیران
و سراسیمه گشت تمامی زنان و فرزندان و مال و منال خود را گذاشته
تاک بیسیر گریخته و جان بسلامت بیرون برد و تمامی زنان و فرزندان
ملک بارق را بهادران اسیر و دستگیر نموده با غنایم فراوان بحضور
آوردند چون نظر من بر فرزندان ملک بارق افتاد دردلم
رحم آمده و بر حال ایشان رفتی امر کردم در ساعت که سراپرده و خیمه
و خرگاه که جهت ایشان بر پا کردند جمیع خوردگان ایشان را آنجا
فرستاده آنچه از خوردنی و پوشیدنی و ضروریات دیگر می بایست
مهیا داشته ایشان را تسلی نمودم و بعد از چند روز انعام بسیاری
از زر و نقد و زر و قماش از هر قسم بایشان داده اسپان

و شتران

و شتران و استران و بار برداری بایشان تخته سواری
و بار برداری بایشان ارزانی داشته و مردم معتمد همراه او کرده
نزدیک بارق اغلان فرستادم و امیر جهانشاه و دیگر امرای نوبات
و هزاره جات را با لشکر بسرداری امیرزاده میرانشاه بطرف
دست راست الوس جوجی دیگر باره تعیین کردم و ایشان جبال الاغار
کرده خود را بان الوس رسانیدند بیک خواجه و دیگر امرای الوس نشات
را بقتل رسانیدند و برده بسیاری با اسیری گرفته مال و اموال
و گله و رمه بحد بسیار آوردند و امیرزاده میرانشاه سالم
و غانم مراجعت نموده در اثنای راه الوس اروس جون را بتاراج
و تالان کرده و غنایم اجناس و شمار بیرون بدست آورده بمظفر و منصور
بالشکر ظفر اثر خود روان شد و من از کنار آب تن کوچ نموده بجانب
شهر مسکو که از شهرهای کلان روس است بروان شد چون
بمسکو رسیدم افواج قاهره را باطراف تعین نموده سرداران
و حکام و امرای شهرهای روس را تمام مقهور و مغلوب گردانیده
و غنیمت بیرون از قیاس و شمار بدست آوردند و امیرزاده
محمد سلطان با ایل و الوسات کورلوت و برلاس و ارکون و کجی که از دشت
و هراس لشکر من گریخته در صحرا و جنگلها سراسیمه و سرگردان میگردیدند

دو چار سنده بیمدر انا راج و نالان کرده مال و منال و اسباب
افزون از حساب از رد و نقد و جنس و اسپان تازی و شتران
و استران و کله رمه و زنان و دختران و لسران ناه پیکر
بدست اورده بمکی رسخورده سلام در اورند خون خاطرم از ضبط
حوالی اسکو صمد خان عرب بطرف مال خیکلین بمطوف داشتم
دامده در حوالی قلعه اراق نزول بمودیم و درین منزل امیرزاده مراد شاه
با لشکرهای که هادی بود کنار اب کنارین را گرفته دران سرزمین
خاک وصاف کرده بشرف لبا طبوسس مشرف شد چون اهل
قلعه اراق اطاعت بمکیرند با مرکردم که قلعه را محاصره نمایند
و در حمله اول قلعه را مسخر سازند و بسامع من رسید که جماعه از اهل
سلماتند و جماعه بدین حکم کردیم که هیچکس متعرض جان و مال مسلمانان
نشود و انان را اگر گیرند و کاوران بعقل رسانند
خان و بچگان انان را اسیر و مال و منال انان را الیخه گیرند
و حسب الامر بن بعمل اورند قلعه را بخراب برابر ساخته و از انجا
طی کوچ زده ما در رکاب نهادم و بطرف قوناق روان گشتیم
چون بان صحرا در امدیم که علفهای الصحرا تمام ایش زده بسوخته اند
در موقف پرسش بمودم که کدام جماعه این علفها را سوخته

باشند بسامع من رسید که چرکسان این کار کرده اند من بلزوم
خرابی و استیصال چرکسان مصمم شدم و بجهت بی علفی که هفت روز
اسبی کاه نیافت اسب بسیاری از لشکر من تلف شده
در راه جنگل و گل و لای بسیار پیش آمد از آنجا بمحنت تمام
گذشته بقوبان رسیدم و در علفزاری نزول نموده چند روز
مقام کردم اسپان لشکر را فربه و آسوده ساختم امیرزاده
میران شاه و امیرزاده محمد سلطان و امیر جهانشاه بهادر
و دیگر امرا و تومنیان را با لشکر بسیار امر کردم که ایلغار کرده بر مملکت
چرکس بر کنار آورند و حکم نمودم که جنگلستان خود را بچرکسان
رسانیده غارت نمایند و ایشان بموجب حکم روان شده
و ایلغار نموده بر کنار کردند و تمام الولایت را تاخت و تاراج
نموده غنیمت بسیاری از ایل و اسباب برده و گله و رمه بدست
آورده بتخانه‌ها را خراب و ابتر کردند و مظفر و منصور رجعت نموده ب
بعز بساط بوس مشرف شدند و دو صورت بت از طلا و نقره
که از بتخانه‌های آنجا بدست آورده بودند بشرف اسلام در آوردند
و قریب دو هزار کس از چرکس زاده بحکم شد زبان بکلمه لا اله
الا الله محمد رسول الله حرکت دادند من شکر تعالی را سجده کردم

و دیگر گفتم که عرض از لشکرکشی من به شدت فتحاق همین بود
که چندین هزار هزار کافر مسلمان شده بحوزه اسلام درآیند چون خاطرم
از لشکر مملکت روس و چرکس جمع شد جشن و طوی پادشاهانه
در قورتان مرتب داشته القدر آش و طعام و نان و سبزه و شربت
مهیا نمودند که هر خاص و عام از آن بهره‌ها رسید چون از این طوی
فارغ شدیم مظفر و منصور بجانب البرز کوه عنان عزیمت معطوف
داشتیم در اثنای راه بعضی از حاسدان غماز امیر عثمان پسر عباس
را که سرداران عمده لشکر من بود به تهمتهای گوناگون متهم داشتند
دروغهای ایشان تا بدرالعرض رسانیدند از جمله دروغهای
یکی این بود که امیر عثمان به تومش خان نوشته که من لشکر امیر را شکسته
میدهم شما در جنگ صف آرائی ننموده بنشسته استوار باشید
دیگر این بود که بخود قرار داده که چون البرز کوه به سردار دربند
مراجعت کرده بود به تومش خان ملحق شود دیگر این بود که بسیاری
از امرا را بخود متفق ساخته بر امیر برآید و در دولت امیر خلال اندازد چون
این کلمات بسامع من رسید بجهت غضب در هنگامی که لی از جنبان
بارستدم لی با اهل ظلم یکشتن وی کردم و دشمنان و بی
این ظلم را فرصت دلبسته در ساعت و خبر ایشان را رسانیدند

چون عصیان تسکین یافت دیر اطلاع یافتیم که تحقیق این امر فرمائیم
و بر اثار مردان و شمشیر کشتن بقتل آورده بودند من از کشتن وی
نادم و پشیمان شدم که تا چون چنین امری گشته شد
و بر دشمنان وی الفرین کردم و امر نمودم که در امری و فهمی که در سلطنت
من بوقوع آید خصوصاً در کارهای کلان مثل بستن و کشتن تا سه مرتبه
حکم نکنیم بعمل نیاورند و در حکم سیوم آن کار را بکنند و تجربه من
رسید که بعد از این سخن هیچ کس را سدی دید گوی
و غمازی در حق کسی بگویند نشنوم تا گواه ثابت نشود حکم نکنیم کوچ
لشکر بتسخیر قلعه‌های البرزکوه چون بالبرزکوه رسیدم منوچهر چالی
ایل لوری بر دی و مرافق که نام سردار آلبان است بود و در این
جنگلهای بسیار پیش آمد و لشکریان حسب الامر جنگلها را بریده
و راه پیدا ساختند و افواج بادیه از انجا میگذشت و چون ازین
جنگل بدر آمدیم امیر حاجی سیف الدین را بمحافظت اغروق گذاشتیم
و با در رکاب پادشاه روان شدم و آن ایل را غارتیده
غنیمت بسیار بدست آورده بدامن البرزکوه نزول نمودم
و بسامع من رسید که کفار بسیار از یهود و نصاری
و بت پرستان در دره‌های البرزکوه قلعه‌ها عمارت کرده اند و با اموال

سلطان از ان سرزمین مراجعت میسازد بعزم غزا و جهاد کفار
و مشرکان البرز کوه کمر بسته شمشیر خود را حمایل کردم و قدم در راه
نهاده بالبرز کوه برآمدم و قلعهای که در قلعهای کوه بود و درهای تنگ
و محکم را مخالفان پناه خود ساخته مضبوط کرده بودند بهادران
من یکی را جنگهای عظیم از دست مخالفان در گرفته مفتوح
و مسخر کردانیدند و بسیاری از کفار فجار به تیغ ابدار بدار البوار فرستادند
و عیال و اطفال این ستمکاران را اسیر و دستگیر نموده غنایم بیشمار
بدست آورده قلعهای ایشان را ویران و خراب کردند چون آن
کوه از مفسدان پاک شد مراجعت نموده بلشکرگاه آمده
در بارگاه خود نزول نمودم و امیر حاجی سیف الدین را که در اغرق
گذاشته بودم تحفه قدم من مجلس بزم ترتیب داده بودند
مدت هفت روز دران سرزمین مقام نموده بزم ارجشنی و طوی
منعقد ساختم و مجلسهای پادشاهانه بمسند نشستم خورد و کلان
لشکر را از ان طوی حصه رسید چون درین چند روز عیش و عشرت
و کامرانی بگذرانیدم بمسامع من رسانیدند که در قلعه البرز کوه قلعه است
بسیار محکم که کمرگاه کفار البرز کوه است و مال و منال جمیع کفار
این کوهستان دران قلعه است و خزائن بسیار دران جمع آمده

خلایق

حاکمان القلعه را طاوس بیگ و کولا میگویند و از هر طایفه و قبیله
جمعی دران قلعه میباشند و نگاهبانی میکنند من اعراض را گذاشته
تسخیر القلعه عزیمت نمودم پا در رکاب نهادم در راه آن قلعه بسیار
دشوار بود لیکن چون عزیمت کرده بودم هموار نمودم برگشت
چون پاره راه برآمدم بدامن کوه قلعه رسیدم و قلعه را بنظر اعتبار
ملاحظه نمودم از آمدن پشیمان شدم چه آن کوهی بود
بسیار بلند و قلعه بر سر آن کوه مثل آشیانه جانوری نمودار بود
و سه کمرگاه داشت و آن کمرها نوعی الغریزه بود هیچ جا دستگیر
نداشت و از بلندی در دیدن قلعه چشم خیرگی میکردند
و هر بابی که از قلعه اندیشیدند ضعف راه بهم رسید و در عقل هیچ
خردمندی نمیرسید که تسخیر القلعه بهم رسید در موقت طایفه مکر را
که در سلک بلادیان بن ارطام داشتند و در کوه روی سیم های
تکیه کوهی بودند طلبیدم و الی این لعنات امیدوار ساخته
و از اطراف تفتیش نمودم که بالای کوه چه راه در آید و بر آید
را ملاحظه نمودند لیکن در هیچ طرفی راه نیافتند و بعد از جهد نموده
حقیقت بعرض رسانیدند و در فکر و اندیشه در تسخیر این
هیچ جا نمیرسید تا آنکه تدبیری بخاطرم در آمد که درختان

در ارقنداران کوهستان برده طلبیدند و امر کردم که زینه‌های
بلند ساختند و در سه مرتبه پایه‌ها را بیکدیگر پیوسته نموده کردند
چون اقسام زینه‌ها بسیار ساختند بهادران را تعیین دادم که زینه
پایه‌های بلند را بر کمرهای کوه مضبوط ساخته بالا روند و ایشان حسب الامر
روی جلادت بکوه آورده و زینه پایه‌ها برابر دست گرفته بکمر رسیدند
و زینه‌ها را بکمر کوه گذاشته جمع انبوه از ایشان در آن بکمر اول بالا رفتند
و زینه‌ها را بالا کشیدند و پیش رفته بهمین طریق بکمر دوم زینه‌ها گذاشتند
بالا بر آمدند و باز زینه‌ها را بالا کشیده بکمر سیوم می‌رسیدند
که قلعه برین کمر واقع است و زینه‌ها بکمر سیوم گذاشتند با جمعیت‌های
تیر و تبر در پی دیگر بر زینه‌ها بالا رفتن آغاز نهادند و دیگر بهادران از سر دل
از راههای دیگر بر سر این کوه بلند که مشرف بر قلعه بود خود را رسانیدند
و زرعجمی و ریسمان و طناب بسیار با خود برده بودند سر ریسمانها را
و درختان و سنگها بسته و سر دیگر را در کمرهای خود مضبوط ساخته
شروع در پایان آمدن کردند و از سر دیوار و بالا و پایان این بهادران
مانند حجت سماوی و ارضی رو بقلعه آوردند و هر جا اهل قلعه نظر
نیز دستک در دفع ایشان میکوشیدند و ایشان را شهید ساخته
می‌انداختند دیگری خود را بجای وی میرسانید

وجد و کوشش در تسخیر قلعه مینمودند و در جنگ و جدال اشتغال داشتند
تا آنکه نسیم نصرت و فتح وزیدن گرفت و از دیدن دلیری و دری
اهل قلعه دل باختند و حصار و شهر قلعه بهادران مفتوح و مسخر ساختند
کولاد و طاوس سرداران با جمیع اهل قلعه به تیغ بیدریغ گذرانیده
و چشم فرستادند و ایشان از قوم ارکودان بوذند چون تابند
شکر تعالی همچنین قلعه که تسخیر آن در وهم و حل او مشکل نمود فتح شد
و مردم قلعه تمامی بقتل رسیدند و مال و اثقال بسیاری که در آن قلعه
جمع آمده بود غنیمت شد مظفر و منصور مراجعت نموده باردو رسیدم
امیرزادگان و امرا و تواچیان همه بارگاه آورده فتح مبارکباد گفتند و تحفه طوی
پادشاهانه برپا داشتیم در آن مجلس بعرض من رسید که بعضی
از امرای کلان الوس جوجی که کلانتران ایل و اوبرکوست
در قلعه امیر تولاد در آمده متحصن شده اند من بعزم تسخیر قلعه تولاد
و استیصال الوس جوجی پا در رکاب نهاده روان گشتیم و در اثنای
راه بمن رسید که اتراک ایلغای سکفید نزول نموده بکرد مقام کردم
و غول بسیاری در پی آن بود مجلس آرا لشکر من نماید که غول
سرد انشده باشد چون از این موضع کوچ کردم از برای خبر داشتن
مرحی به تولاد نوشتم که امیر کوار ابراهیم لشکرهای من گریخته بیا به ورده

و القلعه بود در آمده و بر الخصوص تعرض بست و اگر اهمال شمائی ایشیک که با بانگ آقای
فراوان رسیده می ایم و دمار از روزگار بلوخ می آرم و آنچه بلبی خود بی
در لیعه را به برادر بزرگ که در سلک ملازمان من انتظام داشته نزد امیرزاده
بولاد فرستادم چون بر لیعه به بولاد رسید با استحکام قلعه و انبوهی
جنگل و بسیاری اسباب قلعه داری خود مغرور شده جواب داد
که زنهار داده خود را که ما بمن آورده چگونه توانیم داد اگر لور الکاه
نمیدارم و آماده جنگ و قتال نشسته ام و برادر امیر کور را
با این جواب باز گردانیده چون جواب ناصواب بولاد بمسامع
من رسید آتش غضب من مشتعل زدن گرفت در ساعت عنان با در رکاب
نهادم و جنگلی انبوه که پیاده در آن نمیتوانست گذر کرد بر سر راه
بود امرای تومانات و هزارجات و صدجات را امر کردم که با فوجهای
خود بریدن جنگل مشغول شوند و در روز سه فرسنگ راه جنگل
را بریده راه درست نمایند چون از جنگل با افواج خود گذشته بقلعه رسیدم
و قلعه را بنظر عبرت ملاحظه نموده بسیار مستحکم بود و در میان
دره یکی این قلعه را ساخته بودند و سر دره راه را افغانان گرفته
مضبوط و مستحکم نموده بودند درین وقت بهادران خود را رخصت
دادم و ایشان پیاده شده بزور دستها کمر گرفته روی به سنگچک

آورده بقتال و جدال مشغول گشتند و در حمله اول دم غنیم را سیاست داده
بگریزانیدند و از عقب ایشان در آمده مفتوح ساختند
دلیرانی اهل قلعه را به تیغ آبدار بخاک هلاک انداختند و انبر کوخته
حال که نجیه تیمان کوهستان البرز کوه در آمد و لشکریان نصرت
قران دست بغارت و تاراج بر آورده غنیمت بسیار برده بیشمار
بدست آوردند خانهای مخالفان سدبن را سوخته تاراج نمودند
چون بسکه تعالی فتح قلعه لولاد میسر گردانید درین حال یکی از بهادران
بعرض رسانید که سه فوج از دشمنان از قلعه کرنجیه بر آمده
ایستاده اند من در حال الطرف ایشان متوجه شدم و بهادران
امر کردم که خود را بمخالفان نزدیک رسانند حسب الامر امرا و لشکریان
هجوم عام آورده روی بکوه آوردند خود را بدشمنان رسانیدند
و جنگ عظیم در گرفت تا آنکه بر اعدای دین دولت غالب آمده مظفر و منصور
گشتند و هر کس از دشمنان در جنگ کشته شده بود دستگیر
کرده بحضور آوردند امر کردم که آن کفار فجار را در آتش انداخته بسوزند
و بعضی را در جهل بندند و در هر وقت امیرزاده میرانشاه که بطرف دست راست
بود عرضداشت نمود که از کوار قلعه برآمده بکوهستان البرز کوه
در آمده لو ولعاف نموده بموضع اماشته در آوردیم چون

عرضداشت امیرزاده را خواندم در ساعت با درگاب نهاده آن شدم
ارسبان دریای تنگ کوههای عبدالرکوه گذشته ماشه
رسیدیم درین اثنا بهادران اترکوار دسنگیر نموده بحضور بحال تباه
اوردند من اترکوار را که مدد در تحریر کران مردست و گردن نهاده مضبوط
نگاهدارند و الحجه بسیاری درین کوهستان ارمرده و گله و رمه
دستاسنگریان افتاده و از انجا مظفر و منصور آمده بارگاه
نزول نمودم و در باسل جای چند روز در حل اقامت انداختم و لشکریان
و اسبان استان را اسوده ساختم و در بجا محمد غلان پسر عبور خان
اغلان با ایل و خشم خود آمده ملازمت نموده دولتخواهی اختیار کرده
در سلک ملازمان در آمد من دیر الوارش نموده لشکی کردم در موقت
محمد غلان بعرض رسانید که ولایت سمیم از بجا نزدیک است
و اهل الولایت اکثر از دین اسلام بیگانه اند ازند و از اسلامیان میرسند
من در حال بمشورت خود رانمیت برای ان کفار حمایل کرده با درگاب
نهادم و محمد غلان را همراه ساخته روان شدم چون ولایت سمیم
رسیدم و کفار بدکوار سمیم یکلی گرفته شاه بکوههای بلند و دریای
تنگ مرده رفته بودند ساده دران قلعه های کوه و کوههای کوه بخشنام
مرفت چون ازان کوهستان درآمدم خود لعرم جهاد و غارت ساده

ولایتی

دستهای امرا و لشکریان بیاوده شده نیز دستها در کمر مضبوط ساخته همراه من
شدند و من بدان کوه بلند بالا رفتم و قلعهای که در انجا بود
و محکمهای ان کفار را مسخر ساختم و بسیاری ازان بیدینان بچنگم
و اسیر شدم و بسیاری را از زنده دستگیر کرده او رندا مر کردم که ان
کافران را از قلعهای کوه بیابان اندازند و همچنین بسیار بدست او رندند در ین
کوهستان اگر جاها را بهانبوهی بود که در وقت بایان آمدند
جایی بابند کردن نبود و بلشکری خود را از بالا پاکرده من همه جا
خود را بیابان می انداختم چون بیت من بر جهاد عرا کفار بود بیقدر
مار سخت بر خود کذ اشته بودم و در ان کوهستان چند روز
بهمین طریق مسخر قلعها و اسیر و دستگیر کردن بیدینان و قتل و
و غارت مشغول بودم و شامی قلعها را مسخر ساختم و بملی بخانه و
و ران و خراب کردم و تنهایی ان بخانه را بشکستم و بتکده های ان
کافران سوخته و خراب ساخته خاک سیاه برابر کردم چون خاطرم از
استیصال کفار جمع فراغت با غنان عزیمت بجانب کوه دامن
او هم معطوف داشتم و افواج قاهره نزدیکی ان کوهستان فرستادم
و امرا و لشکریان حسب الامر کوهستان در امده همچنین بسیار مدت او رندند
و ازین کوهستان بطرف بنیر کشت روانه شدم چون ایل

ولایت بنگش گشت از توجه من خبر یافتند سرداران و اکابران قدم
مرحبا ده اطاعت و انقیاد نهادند و پاسا وری و پیشکشهای اسپان باستقبال
کردند و مشرف بساط بوس دریافتند من آنجماعه را بانواع نوازشات
پادشاهانه سربلندی بخشیده بربیع دادم که هیچکس از لشکریان بهیچ جهه
مزاحم مملکت بنگش نشود و آن مملکت را به اسبوز حوالت نمودن
مقرر ساختیم و از آنجا روی توجه بطرف ولایت جوی فراق آوردم
ایشان افواج ترکتازی فرستاده تمامی آن کوهها را
تاخت و تاراج کردند و آنجماعه دشمن دین و ملت را شمشیر جان
ستان بدار البوار فرستاده جمیع اسباب ایشان آورده مراجعت
نمودند چون ایل جوی نور فراق تمام مستاصل شد و سپهدار اسپاری
از آن ایل بدست لشکریان من افتاد و جواهر غنایم از غنیمت
شمشیر کامیاب شدند از آنجا کوچ زده آمده در حوالی لوغان
رفتیم و فرود آمدم چون زمستان رسیده بود آن سرزمین
را بجهه قشلاق خوش کردم و قشلاق این زمستان سنه نهصد
و نود و هشت هجریه که سال هشتم جلوس من بود و قدم در
سنه نهصد و دو سالگی داشتیم در آن سرزمین قرار داده رحل اقامت
انداختیم درین وقت سرداران و الوسات و اهالی ولایت

محمود قاضی

بسمرقند و قاضی توشنوق کمر اطاعت و فرمانبرداری بمیان جان بسته
باستقبال آمده بیغولی بکوس شرف گشتند و از جانب قول
از آنها کوس این فتح نامه لطف بابت و شاهانه بلند کردند
درین حال خبر بمن رسانیدند که جماعه بالفچیان که لشکرهای اوقات
خود را صرف شکستند و در صحرای ما بین جون چهار طرف ایشان
الست تمام آب را قلعه خود ساخته قدم اطاعت در راه
نمیگذارند من دو جماعت افواج قاهره را بر سر جریده های
ایشان تعیین نمودم که هر کس برکن خود را بر سران جماعه یابنده
جریده ها مسخر کرد هنده امرا با تومانات خود ایلغار کرده خود را بانجا
رسانیدند چون زمستان بود آبهای اطراف ایشان
یخ بسته بود لشکریان من از روی یخ سواره گذشتند
و دمار از روزگار آن جماعه که در آنجا بر آورده همگی را مقتول و مجروح و اسیر
و دستگیر ساختند و اموال بسیاری بدست آورده تمامی جزیره‌ها را
مسخر کرده سالم و غانم مراجعت نمودند در هوقت عرضداشت
عمر بهادر و لسید بابان سپاه درگه بحکومت شهر و ولایت حاجی
ترخان فرستاده بودم که محمد قلانیز حاجی ترخان اوضاع خود در
گردانیده و توقیعی اطاعت من نموده رسید چون عرضداشت

همه سپاهها در نظر من در آمد عزم تسخیر حاجی ترخان که سرای لوتون

و پای تخت خوانین دشت بود دلو ر گشت تسخیر انجا نمودم تزوک

تسخیر حاجی ترخان و سرای چنین کردم که امیرزاده

میرانشاه و امیرزاده محمد و امیر حاجی سیف الدین و دیگر امرا اصحاب قطعات

اعرق گذشته وجودها بلشکری با انکه زمستان در غایت سردی بود

و برف استادی به باریده بود پا در رکاب نهاده سوار شدم

و برف را کوفته میرفتیم و شهر حاجی ترخان و قلعه ان در کنار آب

ایل واقع شده چنانچه یکطرف متصل باب است و اطراف

شهر راندی از دریا بر دات احاطه کرده بماند چنانچه در هوای

زمستان که یخ بندی میشود پارچهای یخ را اورده در دور

شهر بالای هم چیده و دیوار ساخته آب بر بالای آن میپاشند

و یخ بسته بمثل یک دیوار استوار میشود و قلعه از آن

میگردد و دروازها را اورده استوار میسازند تا شش ماه

آن قلعه یخ برحال میماند چون صبح آمده نزدیک حاجی ترخان

رسیدم محمد حاکم شهر دست و پا گم کرده اراده باطلی که در دل

داشت بعمل نتوانست آورد خواه ناخواه از شهر برآمده از روی

ضرورت ملازمت نمود من از روی وی ابا کرده و جلابت باده

مردم

می‌کردم و من آمده در شهر نزول کردم امیرزاده پیر محمد را تعین
کردم که خود را بعد و جیحان لشکری را رسانیده انتقام
سوختن تبجیز سرای را که جایگاه قران سلطان بود و اهل
ماوراءالنهر را جایی گذاشته و زنهایی که در زنبه اول تبنیح عراق و فارس
مشغول بودم آمده سوخته بودند بگشتند و امیر جهانشاه
و امیر شیخ نورالدین و تیمور خواجه پسر آقبوغا را با لشکر آراسته
در رکاب امیرزاده پیر محمد همراه کرده بالمغار روان ساختم
چون افواج قاهره از روی یخ گذشته لشکری را رسانیدند
دست بقتل و نهب دراز کرده بسیاری از متخلفان را مقتول
ساختند و الجه بی نهایت گرفته سرای را آتش زده بخاک سیاه
برابر کردند و صحرا الشتمان و جایهای آن حوالی را تماماً غارتیده
مظفر و منصور مراجعت نمودند و من از آن زمانی بر شهر حاجی ترخان
مقر نموده محصلان تعین کردم که وجه مال امانی ساخته بخزانه عامره رسانیدند
چون اراده فتنه و فساد محمدی کلانتر حاجی ترخان به ثبوت پیوست
امر کردم که وی را از زیر یخ انداخته بآب فرو رسانیدند و حکم کردم
که تمامی شهر حاجی ترخان را کوچانیده شهر را آتش زدند
از آنجا مظفر و منصور عنان عزیمت بجانب قشلاق معطوف ساختم

چون باغرق رسیدم واز سردی زمستان وباریدن برف
ویخ بندهای بسیاری از اسبان وشتران تلف شده
واز قحطی که کرده بود چنانچه یکمن ارزن بهفتاد دینار کپکی ویک کاه بصد دینار
ویک گوسفند وصد وپنجاه دینار کپکی بدست مردم نمی آمد در وقت
که باغرق رسیدم غنایم که بدست آورده بودم فرمودم که تمامی را
از گله ورمه والغه وجنس جمع آورده وبر امرا ولشکریان قسمت
کردند وتمامی لشکر از تنگی وقحط بدر آمدند وجماعه که پیاده شده بودند
بایشان اسب داده سوار گردانیدم زمستان درگذشت
وبهاران درگذشت خاطر از تسخیر کل ممالک دشت قبچاق
جمع شدند وتمامی شهر وقصبه ودهه‌های آن ممالک از شهر
اوکلک وباجر ودرویش وحرکس وباسقر ویکشش واراق ودوبان
والان قلعها ومواضع البرزکوه وسرای برخان والوسات
جوشت رات ودستجب جوجی ولوالع ولواحق آن درحیز تسخیر لشکر
ظفر اثر درآمده باخت وتاراج گشت وخاطر بالکلیه از دشت
قبچاق وممالک شمال جمع شد عنان عزیمت بجانب دربند
واورکان معطوف داشتم مظفر ومنصور شادان وخندان
وخوشدل وفرحان روان شدم واراب ترک بر روی

را

بنج کلد شنیم امده در موضع مزنی و لشکرگاه ساختم در همونوقت
بسامع من رسید که قلعه اسکوچه در حوالی
مردم انکار دین و اسلام نکاشته اند من نهضت جهاد نمود در رکاب
تنهاده متوجه اسکوچه شدم و باسکوچه رسیده در محاصره
نموده فرود امدم و افواج قاهره را بمناجنق و نرکتناری الولان
فرستادم در همچال یکی از بهادران فرادل رامده رسیده امد
و زانو زده و رالوزده بعرض رسانید که سوقل که حاکم قاصی
موسومست با اکثر همسنه با کفار اسکوچه بجهه عزت دین و اسلام
محاولة و محاربه نمود در ین وقت از راه صوانسدم
سردون گذاشته با سه هزار سوار خرار سمود و لوک کفار اسکوچه
رسیده می آید و من در مقابله با لصد سوار بهادر کار کرده
و خلق از موده برا در رکاب خود همراه گرفته سوار شدم
و مصمم بر حرب زده بر سران شش هزار سوار نرکتناری بر دم و مخالفان
در پس نه بنزول نمود و میان خود کرده بحرار اکرده
بودند من افواج را در رکاب خود نگاه داشته خود تنها رفته بر تپه آمدم
و مخالفان را بنظر احتیاط ملاحظه نمودم و بر کثرت لشکر خود
حرد ارساختم و با لصد خود در عقب ساخته بر سر

ایشان با خیمه و بنگاه بر مخالفان ریخته و بسیاری از ایشان
بضرب شمشیر و تیر بقتل رسانیدم سوتل که سردار ایشان بود
از بیم جان گریخته بکوهی بلند بر آمد و من شیر بهادر تعاقب وی را
گذاشت و از عقب وی رسیده تیری بکوی زده بر خاک هلاک
انداخت و سرش را بریده بر رسم پیش من بتافت و لقمه السیف
را زنده دستگیر نموده آوردند و من مظفر و منصور بر خیمه
نموده با عرف رسیده امر کردم که در سنجر اسکوجه گوش شان نشانند
جماعه را که از مردم سوتل دستگیر کرده آورده بودند امر باحضار ایشان
کردم چون حاضر آوردند پیش ایشان پرسش نمودم که شما را
ترس چه دامنگیر بود که مسلمانان باشید و بمدد کفار بیایید
همگی بر گناه و تقصیر خود اقرار نموده زبان بطلب عفو و امان
گشادند چون مسلمان بودند بر ایشان رحم کردم و تقصیرات
ایشان را عفو نمودم و همه را خلعت داده رخصت ارزانی
داشتم که بولایت خود رفته و سرداران خود را خبردار
ساخته که هر کس آمده ملازمت و اطاعت نماید لشکریان باد به
سربلندی گردد و ولایت از آسیب لشکر ظفر اثر سلامت
ماند دیگر هر کس این جماعه یابد چون آن جماعه را رخصت کردم

وامراء لونستان بجوم آورده و آسکوچه مفتوح ساخته تمامی
آن کافران بدکیش را طعمه تیغ جهاد و جحیم فرستادند و اموال و اسباب
ایشان را غنیمت کرفتند و بتها و بتخانه های ایشان را خراب ساخته
ویران ساختند درین اثنا کافران و قاضیان و کلانتران قاضی
لونوق وا وهر آمده ملازمت نمودند و پیشکش و نذورات آورده
نظر من درآوردند و العفو گویان گناه خود اقرار کردند من تقصیر
و درازی ایشان بخشیدم و از تقصیرات ایشان گذشته نصیحت
کردم که بعد ازین سر رشته اطاعت و انقیاد را از دست نداده
در راه دین مستقیم اسلام ثابت قدم باشند دیگر بدستور سابق
با کفار مجاز و جهاد و غزا خود دریغ ندارند و ایشان بمعاودت
قبول انعامی نمودند بهمگی ایشان شمشیرها و خنجرهای مرصع و جامهای
زرباف سربلندی بخشیدم و ملکهای ایشان را بدستور قدیم بدیشان
مقرر داشته [illegible] بدیشان دادم و رخصت نمودم
درین وقت بعرض رسانیدند که قلعه اسپ کسر نام و اهل آن قلعه
بدین و بدکیش و بت پرست اند و رجالها در کاب نهاده روی همت
بتسخیر قلعه بر کسر آوردم چون بحوالی القلعه رسیدم سر بسر برنهان وران
سنت دادم تمامی هجوم آورده بعد از اندک جنگی قلعه را مسخر کردانیدند

و اموال و اسباب قلعه را تمام الجه کردند و اهل قلعه برگشتن از شمشیر
بهادران جان بر و گریخته بغارها و شکافها که در آن کوههای
بلند و کمرهای کوه واقع شده بود در آمده چون خبر بعرض من رسانیدند
بغزا و جهاد متوجه دفع و استیصال ایشان شدم و بهادران
غارها و سوراخها در آمده و جنگهای مردانه کرده آن بدبختان
بقتل رسانیدند یا زنده دستگیر می آوردند و جمعی از کفار
در سوراخهای کمر کوه در آمده بودند بعضی از بهادران بر سر آن کوه رفته
و زنبیلها ساخته و در زنبیل نشسته و ریسمانها بسته زنبیلها را از بالا مقابل آن
سوراخها آویزان کردند چون برابر آن سوراخها رسیدند
دست به تیر و کمان زده و شمشیر کشیده آن کفار را در سوراخ
ها بقتل رسانیدند چون یکی کفار که در بلندیهای
کوه و غارها در آمده بودند بجهنم واصل شدند و آنجا در کوهستان
از بال مثال و گله رمه بغنیمت مسلمانان شده و برده بسیاری
اسیر گرفتند و از آنجا مظفر و منصور مراجعت نموده
بر سر قلعه میکا و قلعه دیگر که در آن واقع است و اهالی قلعه اطاعت
نمی بودند بغنیمت و قلعهها را اغر رسانیدند مگر بیغا
نفر و قلعه تسخیر ساختم و ۳۰ اسیر از کفار بحصارها بجهنم فرستادم

ایران

ویران کرده بزمین برابر کردم و غنیمت را حد و شمار بیرون باشد
لشکریان من افتاد و از آنجا قرین بظفر و فیروزی
با غنایم بسیار حسب بموده بلشکرگاه رسیدم چون خاطرم از تسخیر
ولایت و قلعهای که در نشیب البرز کوه که بطرف شمال کوه جود بود
آن کوهستان و سرزمین از خس و خاشاک وجود مفسدان
پاک کردند عنان عزیمت بجانب دربند معطوف داشتم
و با خاطر شادان روان گشتیم و تمامی لشکریان من آسوده
حال با مال و منال فراوان که غنیمت یافته بودند و هر کس با لشکرکان
راه روی چهارگانه و بیگانه شده با جود داشته بکلی قرین عیش
و عشرت بسیار رسیده بودند و قطع راه می نمودند چون بحوالی آن
ولایت رسیدم تمکی باستقبال برآمده بزمین بوس مشرف گشتند
و زره و جوشن و پیشکش دیگر بسیاری آورده بنظر من در آوردند
والیان را بالعنایات خسروانه خوشدل ساخته رخصت
الطرف ارزانی داشتم چون شنیدم که اتباع قدم در راه
اطاعت گذاشته تمامی آمده ملازمت اختیار کردند دامان چون شنیدند
من ایشان را امان داده بنوازشات پادشاهانه مخصوص
گردانیدم و از آنجا پا در رکاب نهاده روان شدم

و قرین عافیت و خوشدلی بدربند باکو رسیده از دربند بگذشتیم
چون قلعه دربند را ملاحظه نمودم قاصدان باطراف و اکناف
ممالک محروسه بامژده بجوش روان گشتند و بشارت
رسیدن و داخل شدن بر الفتح و فیروزی بممالک محروسه
بحکام و داروغها و کوتوالان شهرها و قصبها رسانیدند و همگی
ملازمان من از وصول این خبر خوش شادیانها کردند و جشنها و طویها
دادند شیخ ابراهیم والی شروانات و شماخی که درین یورش
همراه من بود چند روز پیشتر رخصت حاصل نموده بشروان آمده بود
چون من بشروان رسیده نزول نمودم شیخ ابراهیم پیشوازی
و پیشکشی که شایان بود آورده بنظر من در آورد چون
از شروان روان شدم و شکارکنان بشماخی رسیدم درینجا
شیخ ابراهیم جشن طوی کلان داده و پیشکشهای خوب کشیده
چند روز دران سرزمین مقام کردم شیخ ابراهیم را چون
بسیار اخلاص مند دیدم و هوادار شناختم بنوازشات شاهانه
و بر مخصوص گردانید کمر زر و شمشیر و خنجر مرصع و خلعت خاصه
و اسپ تپچاق و مملکت شروانات بخشیدم
و مملکت شروانات را بدستور سابق بوی مقرر داشته

مبلغ نوشتیم و امر کردیم که از سرحد سرداران در رسید که محل در آید و مرتد و باغی
خبردار باشند و غفلت فراموش کرده همه به واقعات آن طرف عرضه داشت
نموده باشند و دیگر از حقیقت فتوحات ازالی دانستیم و خود طبل کوچ زده روان شدم
داده در موضع آلتامن فرود آمدم و در منزل ایر بودم که مجالس آراسته دارند

مجلس منزل اق تاش چون منزل از منزل گذشت امراء حضار امیرزادگان و امرا
و سرداران نمودم چون یکی جا در آمده سخنهای خود درگرفتند و بشنو که علوفه مسجدگاه
و در ایام آن دیار ان ممالک ارزروم تا گرد و بغداد و عراق با ممالک روم شهزاده
میرانشاه مقرر نموده بودم که لشکرهای امیرزاده ممالک روم تا امیرزاده میران
مقرر نموده بودم که لشکرهای از مملکت خراسان با کوچ و کوچال باشند در سوق امیرزاده
میرانشاه به مصالح و سوء ظن هوش او ارباب مملکت داری و ملک ستانی
موسسان ساخته شارگی ممالک رانوی از الی داشتیم و قلعه النجق را که در زیر
خود سربلند کرده است در تحصیل گرفته و و داغ نمودم و امیرزاده
رستم و امیر جهانشاه بهادر را با فوجات التیان
همراهی وی مقرر کردانیدم و امیرزاده رستم با لشکرهای خود در دره
محاصره قلعه النجق رسیدم و کوچ کوچال و لشکریان امیرزاده
میرانشاه از خراسان آمده از صحرود فرایاغ و کهوان با سرحد اوتیک

و مشغول ساختند در همین وقت عرضداشت شاهان
سمت بنالی که در فارس بمحاصره قصبه سیرجان
اشتغال داشتند رسید که با سنبل جهانگشای
از قلعه سیرجان که سه منزل محاصره داشتیم
نه وقت و محمد امیر ابوسعید بیگی که در سر دستر سرورش
سردار شده بود همین اتفاقات حسن بود که چون
دارو علی سردار راه سلوک قوچین مقرر نموده بود دلوک
داشت نزد محمد بیگی که از نوکران معتمد بود سیزده
دخود و رای لوریش از اول حال تا انوقت در رکاب می بود
سیزده دخود رهی لوریش از اول حال تا انوقت
در رکاب می بود چون مدت این سفر دور دراز کشید سلطان
محمد را در باغ خلل کرده بعضی از خراسانیان را که از لشکریان
آل مظفر بودند و دیگر اوباش چند را با خود متفق ساخته
خان قاسم تند با عسکریان پیش گرفت و جماعه
دیگر که از طرف ملوک یزد بودند دید اظهار گرفته
نقش ریت نشستند و از اهالی و اکابر
یزد و جماعه را بیگناه کشتند و شلتاق کلی که حاصل دو ساله

الوکات

الولایت میرسید در بروجرد خزینه وار موجود بود و قماش
بسیار بیچینه کار خانهای ... الحکم را منع
شده بود و آن عنایات فتنه و فساد مبلغ نقود و اجناس
را تصرف شده زرها را امرا و ایشان قسمت
نمودند و قماشها را ساختمان جامعه‌ای کالوان کوبنده
در اندک زمانی مفقود شد و اوباش بسیاری به بروجرد جمع
چون این خبر بسمع ما رسید با میرزاده پیرمحمد پسر
امیرزاده عمر شیخ بهرام که در شیراز بود و در بلخ نوشتیم
که با لشکر فارس متوجه شده مشعله این فتنه را با تیغ تیز
فرو نشانند و ایشان حسب الامر روانه بروجرد گشتند و امیرزاده
پیرمحمد پسر امیرزاده که در رکاب حاضر بود با موجواجه امیر اوغلی
و دیگر امرا روانه بروجرد گردانیده که زمینه سرای سلطان محمد را که در کنار
ویران بند و امیرزاده پیرمحمد بموجب یرلیغ با لشکر امیرزاده
ملحق شدند چون بسمع امیرزاده رسید
که در حوالی بروجرد علف نیست و اسبان و سپاه علف نخواهند رسید
در حال امر کردیم که اکثر لشکریان اسبان خود را
در حوالی اصفهان که در علف بسیار داشت در علف زار کشلاق دادند

آماده روانه گشتند و حیله و جسمان خود را از سایه
شمشیر افتخار ده نمودند و امیرزاده و میرزاده پیر محمد
هر روز صبح و شام جنگ انداخته قتال و جدال می نمودند و بمدد نوبت
خبر رسید که امیر زنده که شجاعت و اصالت و کاردانی موصوف بودند
و برای گوشت نهادند مقرر داشته بودیم یکی از نوکران که بهلول نام داشت
و از روی شرارت و فتنه انگیزی جماعه مفسد را ساخته از روی
مکر و حیله امیر زنده را هلاک ساخته نهادند بطرف خود آورده
و اسباب قلعه داری و قتال و جدال را آماده داشته
نشسته چون از منزل آن نام با در رکاب نهادم در حوالی
اردبیل نزول نمودم و از امیر شیخ نور الدین در تحقیق تحصیل
اموال مملکت فارس و شیراز روانه ساخته
امیرزاده شیخ بهادر را تبلیغ فرستادم که از شیراز روانه
ملازمت گردد من از اردبیل طبل کوچ زده بسکال کشان السلطانیه
فرود آمدم چون سلطان عیسی حاکم ماردین که حسب الامر من
در سلطانیه در رسید و سحر کرد بخاطرم خطور کرد که الحال این سال
که وی در رسید بدوست اخلاصی و بندگانی خود شتافته که من ورا
الحال جان بخشی نموده خلاص سازم و حکومت ماردین که از آن باشد

با ربوبی بهتر بوده‌ام یقین که با کس این عنایت و مرحمت مرا داشته باز به خواهد بود و حلقه اطاعت
من در گوش جان خود خواهد داشت و از دیده و ارادت سپید را در طریق خود راه خواهد داد حق
عنایت و مرحمت من و برا خواهد گرفت من در حال حکم با حضار سلطان عمه بیگم چون خاطر او در دند
دهم و دو شب بر روی جای نشسته که در باب این چه حکم خواهد کرد و امر کردم که رخت‌ها بر روی جای برارند
و جفت خاص و جای نشست کردم و از روی مصحف بوی هم که گوید با دین را شکست
بو تمغا پر بوده‌ام نشسته طلب بو نشسته با طبل خود را فراموش کرده بی روی را آورده
زبان بند و بیای من گشته گفت که تا وقتی را که رسیده ایم شاه جهان در کار هم خود را
را آورده و دست برورده امیر داشته در هر جا و هر امری که در باب شاه صادر شود خلاف
حکم امیر کبیر خواهد بود هرگز این گفته تخلف نخواهیم نمود و بر این عهد باز دین را آورده‌ام
و صبح روز جمعه سر بلندی بخشیدم و سماردن فرستادم در مجلس امیرزاده سلطان حسین
بدفع و رفع مهول روانه شدم و امیر خداداد حسینی و دیگر امرا که در رکاب
امیرزاده همراه نمودم و امر کردیم که ابلغار نموده خود را بنهاوند رسانیده الکا
[illegible] سازند چون امیرزاده سلطان حسین خود را با لوار و سیکر رسانید و جمعه
کرد من از سلطانیه روان شده بهمدان رسیدم در وقت عرض شد که امیرزاده سلطان
حسین ... رسیده که با سلطان حسب الامر الوار و سیکر کرده خود را بنهاوند
رسانیدیم و قلعه را محاصره نموده و سوزن اند جنه حیله سلطانی اند چشم دخلک بی عظیم
روی نمود لحرکه ایفال کیفی گشتی امیر نموده از اطراف و جوانب هجوم آورد نیم

ودر حمله دوم وسیوم قلعه را مسخر ساختم وجمیع عمان را بالحرب شمشیرهای آبدار باتش دوزخ
انداختم چون این عرضه داشت را مطالعه نمودم و بر تبلیغ امیرزاده سلطان حسین تحسین و آفرین امرا
ولشکریان را آفرین یاد کردم و امر نمودم که آن نواحی را بداروغه تعیین کرده
با لشکری که همراه دارند بطرف [illegible] رفته در آن [illegible] را مستاصل سازند چون خاطر از اطراف
شاخص [illegible] کردستان جمع نمایند کنار کنار رود بابی سور را گرفته با مرحد روند و سر روان
نواحی را در حیطه تسخیر درآورده خاطر را از آن مملکت جمع خاطر جمع نمایند و من در بهار آن
رحل اقامت انداختم چون ماه مبارک رمضان رسیده بود در آن شهر مراسم ادای
فرایض حضرت سبحانی و سنتهای رسول صلی الله علیه و آله و صحابه و سلم نموده ماه رمضان
را باتمام رسانیدم و نماز عید و صدقه فطر را بجا آورده خیرات و مبرات بمستحقان دادم
و جشن روز عید ترتیب داده طوی بزرگ دادم و خلعتهای عیدی به امیرزادگان
و امرا و نوئینان بخشش کردم و در مجلس روز عید امیرزاده سلطان
محمد بهادر را با لشکری گران بمملکت فارس و شیراز تعیین نمودم که بلاد و السق
آن مملکت را در حیطه جوالی دریای [illegible] درآورده که در آن نواحی بوده باشند مسخر گرداند
و امیر حاجی سیف الدین و امیر جلال الدین حمید و امیر شاه ملک و امیر ارغون شاه و دیگر امرای
تومانات و هزاره جات و خدمات را با امیرزاده محمد جهانگیر و سلطان همراه ساختم
و ایشان بجانب [illegible] استیلی شام روانه شدند در [illegible] امیرزاده
پسر محمد جهانگیر و امیرزاده محمد عمر شیخ که بمحاصره [illegible] مشغول بودند شهیر فتح

سر در رسیده چون عرض الشأن ربطانه مقوم بوده بودند که چون بحوالی
مرو رسیدیم میرزا ابو سعید در لشکر اول با لشکر سوار خود از بر لشکر امیرزاده
میرزا محمد و عمر شیخ همچنان که چون اهل لشکر بهوشیاری چون اهل لشکر بهوشیاری
و قلعه را از دست نداده بودند مخالفان بزاران کرده گریزانیدند و لشکریان
نموده با دروازه شهر مرو در آمدند سرداران سواران با جمعی که بچه ابدال بود
زخمی شدند و بسیاری القتیل رسانیدند چون امیر ابو سعید اسباب قلعه داری
و جنگ و جدال را جواب اماده ساخته بود بعد از آنکه محاصره نمودیم و عراده ها
و منجنیقها باز کردیم باغیان از شهر مرو بر آمده جنگ سخت کردند و زخمها خورده
بشهر می در آمدند و مدت محاصره در روز از کشید در موقف امیر سونجک بهادر
حسب الحکم رسیده اند و روز اول امرای امیرزاده پیر محمد عمر شیخ طلبیده که چرا
در فتح زمین تقصیرات کرده اند و مورچل خود را باره مستبرد دیگر آورده اند تا ماکان
وقت سمرقند که افتاب لعاب گرم بود و جمعی سپاه امیر سونجک غافل گشته بودند سادگان
باغی از شهر بیرون دویده بر مورچل امیر سونجک ریختند و چند برا زخمی ساخته جمعی
را سوخته باز رسیدند حاکم امیر سونجک حمله وار شده باغیان را العوقف کرده تا در دروازه شهر
دوانیده و در همان اثنا طغیه امرا امیر سونجک بشد و فی الحال العافی و بسیار لشکر
هم رسیده عقب امداد ایام محاصره گشت تا آنکه اذوقه اهل حصار کمی کرده قحط در میان
باغیان پیدا شد و مردم فقیر و غریب را امیر ابو سعید از شهر بیرون کرده خلاص نموده

مرحله بحمله در شهر سمرقند بیاره جز انجا دیدند عمله که انشا نامی از برای خود زینت
وازین ظلم و تعدی که نامردان کرده بنام دیگر بلند اسید چون از جنگ کردانی اورده
اند حاجی حسینی برادر ام رستاران مبارک اگر تنبیکی مرده بودند از سر خندق زده بمرکت
شهر سبحر کردند جماعه بالطلب و التعاقب مخاطبی فرستاده ام در حوالی شهر و بیرانه
سرش را انجمع سد رایج بریده اورند جماعه که با وی این فتنه و شورش وقوع دیدند یکی یکی را اورده
بودند یکی را بدست اورده بسمت شهر افعام بعضی در کذرانیده باشیم و حکم کردیم که بعضی را در شهر بغلان
قیف کردند حسب الامر اعلی بحکایت لشکریان سمرقند بمیعوض و پر حتم اهل شهر شده
امرا در واراد السنا ده بکد اشتند که کسی شهر در اید و بمنزل و حصن که دار و قصه بر دولتخواه بر دوم
خود لشکر در اید و در سلی اهل شهر مشغول شد چون این اخبار را عرض نمودند ارکان
معلوم من شد بر ربیع نیاکسید بوشته مرد او فرستاده ام که شهر حیدر احوال شهر شوند در اوادی
و معموری وی کوشند که در زمان با عسکری حرابی و ویرانی تمام بشهر رسیده دایر نمودم
که امیرزادکان بخاطر از شهر جمع نموده بر کردند امیرزاده بیر محمد جهانگیر را امر نمودم
که از راه خراسان بطرف سمرقند و نطلان مرو و امیرزاده بیر محمد عمر شیخ روانه حضور کرد
ولشکریان مرا رخصت بوطنهای ایشان بنماید حسب الامر عمل نموده من از ملازمان روز
یازدهم ماه شوال سنه هفتصد سنه هجری با دکار بنهاده جهان از عزمت بلخ دار السلطنت
سمرقند معطوف داشتم و اراده دو شنبه زاری نزول نمودم و در این روز براتیجا رسیدم در
که امیر خان بمحاصره قلعه الینجو مشغول دارد و سلطان سنجر لشکر امیر حاجی سیف الدین

[illegible]

لشکرهای امیرزاده میرانشاه بمحاصره قلعه النجق که داشت خود اشتغال کرده بود وی
امیرزاده محمد سلطان که بمملکت فارس تعین و بر تعین شده بود رسیدند و در همین منزل
بمن خبر رسید که شکار فراوان از همه قسم در حوالی آن دشت است امر کردم که امرای
افواج خود سوار شده جانوران شکاری دنبال کرده حرکه اندازند
چون این لشکر ازین حرکه اطلاع یافتند پا در رکاب انداختند سوار شدم و بشکارگاه
رسیدم دیدم انواع حیوان وکوزبان و اقسام نخچیر صید کردم و بخاص
و عام امر کردم که شکار کنند چون شکار بسیاری انداخته شد
مراجعت نموده ببارگاه نزول نمودم و عبد الملک قراخان از قلعه النجق
آمده تعین نمودم که رفته امیرزاده رستم را بحضور آورد و عبد الملک قراخان
بسلطانیه رسیدم امیرزاده رستم که روانه حضور شده بود با وی
همراه شده روانه بلاد گشت در همه وقت که خاطرم از عنایات
و تایید شکر تعالی از جمیع جهات و اطراف و جوانب جمع بود تمامی
لشکریان را رخصت ارزانی داشتم که به یورتهای خود بروند و باستراحت
مشغول شوند و اغروق بالعقبی امرا سپردم که از عقب آهسته می
آورده باشند و خود پا در رکاب نهاده مهمیز بر اسب زده بطرف
ماوراء النهر روان شدم و خود منزل دو سه منزل میراندم چون بموضع
دراین رسیدم نزول نمودم امیرزاده رستم را که طلبیده داشته

بودم درین منزل ایلغار کرده رسیده امده لعل لباچکوس مشرف شدند
ووبیرا در رور رخصت ارزانی داشتم که خود ایلغار کرده با میرزاده محمد
سلطان که بجانب فارس رفته برساند وازینجا کوچ کرده روانه شدم
چون به بسطام رسیدم امیرزاده ابابکر و امیرزاده رستم پیر طغی
لوغا برلاس و پیر علی سلدوزی و پیر حاجی محمود شاه را که با پنج هزار
سوار در سمرقند بود که از دشت قبچاق طلبیده اشته بودم
و لشکر که بنواحی لطافت ایشان رفته بود در منزل بسطام امده ملازمت
نمودند من امیرزاده را در کنار گرفته بلطف و مهربانی بسیار بجا نمودم
و یک لک دینار کپکی لوی الانعام النعام دادم و اسب کمیتی که حاجی شرف پیشکش
من کرده بود و شصت اسپی در جلدوی دویدن بان میر سید
با خلعت خاص امیرزاده ابابکر و امیر رستم پیر طغی لوغا برلاس
مرحمت نموده رخصت ارزانی داشتم که با در بانجان مرید خود
امیرزاده میرانشاه برد و جماعه را که در رکاب وی بودند نوازشات
فرموده روانه ساختم و خود روانه سمرقند گردید و بسر بند گشتیم
و در راه هر شهری و قصبه که میرسیدم حکام و داروغگان استقبال
نموده ساوری و پیشکشها میکشیدند و نثارها میکردند تا آنکه
بمملکت خراسان در امدم امیر اقبوغا که بحکومت دار السلطنت

هرات

هرات قیام و فساد افغان نموده تا باستقبال شتافت و پیشکش لائق
آورده بنظر من درآورد و زر الوزره ده مبارکباد و فتوحات بیحد و نهایت
که از ناشدات سکه بنجالی روی آورده و لعب و نثارها کرده چون از دوفتنی
که از دشت قبچاق بظفر و منصور مراجعت نموده داخل ممالک ایران شدم
و بهر مملکتی و شهری و موضعی که میرسیدم از ساکنان آن شهر و ده
و رعایای آن مملکت از سلوک داروغگان و محصلان پرسش
می‌نمودم و هر کس از داروغگان و حکام ستم و زیادتی بر رعایا
و زیر دستان کرده بود سیاست میفرمودم و داد مظلوم از ظالم
گرفته بعضی را بالقتل و بعضی را بالشلاق رسانیده و بعضی را بعزل
سزا میدادم که بکنار آب آمویه رسیدم تا کشتی از آب گذشتیم
و امیر الله داد بولایت خراسان تعیین نمودم که رفته از رعایا و ساکنان
آن مملکت را پرسش نموده بداد دل ضعفا و مظلومان رسد
و من از کنار آب آمویه پا در رکاب نهاده بصحرای جرار را
منزل ساختم چون خبر رسیدن بسمرقند فرستادم
جمیع آغایان اهل حرم را امیرزاده شاهرخ و دیگر امیرزادگان
درستنم باستقبال رسیده اند و منزل بمنزل ملاقات
من نمودند و خوشدل شده مبارکبادی

فتوحات گفتند و نثارها کرده پیشکشهای لایق گذرانیدند
و بعضی از سران سپاه سوار و بعضی از سپاه پیاده خوشش قرار آورده بنظر من رسانیدند
و اخر از طبل کوچ زده همراه شدم و بخطه لکنهو رسیده و عمارات
آن شهر که خود آن بنای عالی را نهاده بودم بساعت سعید
نزول نمودم و همان لحظه سوار شد برای بند و ضریح روضه
شیخ شمس الدین گذاردم و دیگر اولیای کبار و اکابران شهر رفته
فاتحه روح با فتوح ایشان از روی صدق و نیاز خواندم و مجاوران
و خادمان آن بقعهای شریف و خیرات و صدقات بسیار بخش کردم
و محتاجان را از احتیاج برآوردم و بجمیع مستحقان و فقرا و غربای
آن شهر را قسمت نمودم و از زیارت اولیا فارغ
شده بمزار پدر بزرگوار خود امیر آغا قبه طیبه زیارت
و فاتحه سعادت آوردم و پسر میرزا امیرزاده مرحوم و دیگر فرزندان
فاتحه خوانده فرمودم که حافظان ختمهای قران مجید نمایند
و خیرات بسیار بمحتاجان و فقرا رسانیدم که ثواب آن
بارواح ایشان برسد چون از زیارات جمعیت نموده بدولتخانه
آن شهر رسیده بر تخت دولت برنشستم و اهالی و اکابر
و کلانتران خطه اشرف و حوالی و فوج آمده زانو زده زبان بدعاهای

من برکنار شدند وری بخشیدنها هر کس فراخور حال خود داده
شد زین در او رود من دران سرا بر تخت دولت و سلطنت نشستم
بعیش و عشرت و عدالت و دادگستری مشغول گشتم و سایه الطاف
بتفقدات بر احوال رعایا و مظلومان انداخته امر نمودم که جار زنند
که هر کس از ضعیفان عاجزان ظلمی و ستمی رسیده باشد آمده عرض
احوال خود نماید تا داد و سزا از ظالمان ستمکار بگیرم چون احوال
برداری رعایای ولایت گشتن کردیم پا در رکاب نهاده
بجانب دار السلطنت سمرقند توجه نمودم چون بحوالی سمرقند رسیدم
اکابر و سادات و علما و مشایخ و کلانتران شهر باستقبال
بر آمده بملازمت رسیدند همگی زالوزده فتوحات را مبارکباد
گفتند زبان بدعا و ثنا گشادند و نثارها کردند من از عقب سغد
بسیارکی و جشنکی آمده داخل شهر بلی باغ سمرقند شدم
و تمام شهر را حسب الامر این بسته بازارها و کوچهارا آراسته
ساخته بودند خانچه و شامی دوکانهارا بزر و بافتهای
گران بها و خرد بها پوشیده و در اطراف چوب
لعبتهای عجیب و غریب کرده بودند و مرتبه اول بزیارت
مزارات بابرکات اولیا و مشایخ درین دفعه فاتحه از روح

نماز خواندم و خیرات و صلات بسیار بسجاده‌نشینان و مجاوران آن
مزارات متبرکه رسانیدم و از آنجا آمده در دولتخانه نزول نموده
امر کردم که مجالس ترتیب دارند مجلسی که در
سمرقند داشتم چون بر تخت سلطنت جهانبانی
و ملک‌ستانی قرار گرفتم و مجلسهای پادشاهانه و جشنهای
عالی ترتیب داده بخاطر شکفته و دل آرمیده بعیش و کامرانی
پرداختم هر روز جشن عظیمی مهیا داشتم و امر کردم که خاص و عام حاضر
آمده از بزم طوی و سور بهرهٔ نصیبی بردارند و جمیع امیرزادگان و امرا
تومانات و سران و سرداران و بهادران و طبقه‌های اللغی و سپاهیان
توسخاوی عنایت کرده با امیرزادگان و امرا که در شهر بودند
و جماعهٔ سادات و علما و اکابر و اهالی شهر را غاشیه که در سن
توشک از اقمشه و خوش فرستاده و اسپان و شتران و غلامان
ذکوره کان بدست آمده بود رسانیدم و هر یکی را بهره‌مند ساختم
چون از جشنها فارغ شدم امر نمودم که ارباب استحقاق
و فقرا و مساکین همه جمع آیند و بهر کس چندان مبلغها
بدهند که دیگر گدایی محتاج نشود و آنچه در دفتر نوشته شده
بود از مستحقان و فقرا و غربا بیست هزار نفر بودند منفرد کردم

نشود
که بهر یک الف درر بدهند که تا به زراعت و کشت و معیشت ایشان
و الوس ایشان را به مواضع ماوراء النهر قسمت کرده هر چند کس را به احدی
و دیوانی سپردم که احوال ایشان آگاه شد بعضی مردم
بعرض من رسانیدند که زر بسیاری از خزینه باین مردم باید داد اگر
اینقدر زر بسیار بسپاه داده بشود علوفه پنجاه هزار سوار
میشود من بدیشان گفتم آنچه صدقه بشود هم
مال من خواهد بود در آخرت چرا که پیغمبر صلی الله علیه و سلم
فرموده که در آخرت مالدار باشد هر که در دنیا مال خود را صدقه
بدهد و کسی که صاحب فرزند باشد که فرزند او در طفولیت ضایع گردیده باشد
شفیع خواهند که من در آخرت نفر باشم و ایشان را جرا داده
علوفه پنجاه هزار سوار الفقرا صدقه دادم و توشه آخرت
مهیا کردم و رعایا و شکسته شهر و حوالی را طلبیداشته
بر شش سکوک داروغه و کلانتران را از ایشان نمودم هر کسی
ستمی رفته بود و داد وی را از ظلم کشیدگان گرفته وی را
خوشدل ساختم و ظالمان و ستمکاران را به سزای ظلم و تعدی
ایشان باسزا رسانیدم و سه ساله مال و خراج ممالک ماوراء النهر
را به رعایا بخشیدم و معاف نمودم و عالمی دست دعای

دولت بودند کامی من بر داشتند در هنگام زمستان سال
هفتصد و نود و نه هجری که قدم در مرحله شصت و سه سالگی داشتم
و سال هشتم جلوس من بود رسیده این بار زمستان را در قلعه
ارک دار السلطنه در قصری که برای نام کرده بودم قشلاق نمودم
و بداد و دهی و رعیت پروری مشغول شدم و امیرزاده پیر محمد عمر
شیخ که بموجب امر بحضور آمده بودند بند و بست سوالق
حکومت و شمشیر العین نموده رخصت ارزانی داشتم **ذکر ولادت**
**امیرزاده جهانگیر پسر امیرزاده محمد سلطان**
و درین حال حق تعالی امیرزاده محمد سلطان را فرزندی
کرامت کرد من از شنیدن وی شاد و بشاش کرده جشنها آراسته
و طویهای پادشاهانه داده وی را محمد جهانگیر نام کرده و این
خبر خوش را مصحوب بوزه بکاول قوچین نزد امیرزاده محمد سلطان
که در مملکت فارس بود فرستادم چون این زمستان
بخوشی و کامرانی بگذشت و اول بهار رسیده و هوا خوش
شده هر روز بسیر باغی و بستانی میرفتم چون باغ شمال
که این باغ را من ساخته بودم و بطرف شمال شهر واقع
بود نام نهاده بودم رسیدم و سیر کردم عمارت آنرا

مهرسلطان

بنایان و معماران که از مملکت عراق عرب و عراق عجم و فارس
و اذربایجان و دیاربکر و خراسان در شهر سمرقند جمع امده بودند فرمودم
که طرح عمارت بچندین روش هر کدام نقش کردند و طرحها کشیدند
چون طرح عالی را خوش کردم فرمودم که اساس بنای این قصر
نهادند و در ماه جمادی الاخر سنه مذکور شروع
در عمارت کردند و هر طرفی از ان عمارت بیکی از امرا سپردم و استادان
معمار که در کار خود و پیشه خویش بی نظیر و عدیل بودند بمصالح
عمارت هر جای معین ساختم و امر کردم که امرا باهتمام و تدبیر کاری
مشغول بوده سعی در تمام ان بنمایند من هر روز خود بسرحد
عمارت هر کس رفته نظر اعتبار ملاحظه مینمودم تا انکه این چنین
عمارتی بمدت چهل هجره و بسرحد اتمام رسید و ستون و تختها از
سنگ مرمر کلان و خوب فرمودم که نقاشان بعضی با
مرا و مثال بطلا و لاجورد و نقش ساختند و فرش این قصر از سنگ
مرمر کردند العاقبت قصر عالی رفیع خوش طرح که چشم بیننده
باین خوبی در هیچ شهری و ملکی ندیده بود ساخته و پرداخته چون کار
عمارات این قصر تمام شد که فرش العاقبت بکسی تسعرا بستند
و لعب در ان قصر طوی نموده و جشنهای پادشاهانه

هر یک و انشنه طوغهای بزرگ دادم **ذکر تفویض مملکت**
**خراسان بامیرزاده شاهرخ** و همدرین محاربها که درین
نصرت نصیب من شده بود بخاطرم خطور کرد و بدلم پرتو انداخت
که مملکت خراسان را البته ثبات است و در اقلیم چهارم واقع است
و برزخی است میان ایران و توران و جوهای این مملکت دری
جمع شده یکی از فرزندان خود که شایسته سلطنت
فرماندهی باشد و از پیشانی وی فر مملکت داری و پادشاهی
ظاهر باشد ارزانی دارم و این صفات را در ناصیه حال امیرزاده
شاهرخ مشاهده کردم و بر الطمغا بسته مملکت خراسان
را با ولایت سیستان و ممالک مازندران تا فیروزه کوه و ری
بوی تفویض کرده از امراء تومانات امیر سلیمان شاه
و امیر مضراب و جاکو و سید خواجه امیر شیخ علی بهادر
و امیر جهانملک پسر ملکت و سید محمد پسر امیر فولاد و علی بن خان
پسر امیر غیاث الدین ترخان و تولاق قوچین و ایلچی توزجی
و طغای برکن اولجه توغای محلکاجی و شیخ علی بهادر و بعضی
از سرداران تومانات و هزارجات با الوس و کوچ بامیرزاده
شاهرخ همراه ساختم و از برادران و فرزندان دیگر امیرزادگان

وی تعیین کردم و یرلیغ حکومت آن مملکت را بوی سپردم و نوشته دادم
و کلاه جامه خاصه و شمشیر و خنجر خاصه و اسپ خاصه و بر اسب بلندی
بخشیده و کنار گرفتم و در باب مملکت داری
و رعیت پروری و عدالت و سخاوت و حسن خلق و خوش سلوکی
بوی نصیحتها کرده وداع کردم و تمامی امرا و تومانات و سرداران
که با میرزاده همراه ساخته بودم انعامات پادشاهانه
و خلعتها و کمرها و شمشیرهای مرصع و اسپان توبچاق
سربلندی بخشیدم و در باب نگاهداشت تابه و مزید نوکری
و پاس نمک حلالی نصیحتها فرموده رخصت ارزانی داشتم
و میرزاده با لشکرهای آراسته روانه شد و در ماه شعبان
شد بمقصد و رود و نهار آمویه عبور نموده اند خود رسید
و اخر همین ماه بهرات لشکرگاه ساخت و امیر اسنوغا که داروغه
هرات بود استقبال میرزاده شاهرخ نموده نثارها کرده
و پیشکشها کشید و میرزاده ماه مبارک رمضان را در [illegible]
گذرانیده داخل شهر هرات شد و ملک داری
و رعیت پروری و معدلت گستری مشغول شد **ذکر تولد میرزاده**
**بایسنغر نبیره امیرزاده شاهرخ میرزا**

در ماه ذالحجه همین سال بکربتعالی لوبی فرزندی عطا کرد و دان حضرتش
را مصحوب فاصدان جلد عرصه داشت نمود از رسیدن
این مژده شادمان و خوشدل سحرگاه بدرگاه
پروردگار رفته اورده جشنها و طویهای پادشاهانه
مرتب دادیم و نام این فرزند را السنقر نهادم و در ماه
این هاع ستمامش با درکاب نهاده عنان عزیمت بطرف
خطه کشن معطوف داشتم در راه یام در اصبا کرده اند محلهای
کشن رسیده دران سنیره را نزول بمودم و چند روز دران
سپرگاه بعیش و عشرت بسر برده و اهل شهر سنده در بصره ان
سرای فرود امدم و روزهای مبارک رمضان را دران سرای
بگذاشتم و ادای فرایض و سنتها کردم در هوفته عرایض انبرا ده
سلطان محمد بهادر از مملکت فارس که بضبط و تسخیر قلعهای کیلجر
عمان دهر نیز مشغول بود رسید چون بمطالعه بمودم نوشته بود
که چون با بلغاب امرا را شیراز روانه شدم بعد از کشاکش و تعب
را بها را بسمت بموده خود را براه یجرد طارم متوجه شدم
بعد از کشاکش و تعب را بها بسمت بموده خود را براه دارگر متوجه
شدم و امیر جهانشاه و دیگر امرا را با خود همراه کردیم و امیر خاجی

بگفت

سیف الدین را که بجهت بیماری که بهم رسانیده بود در اغرق گذاشتیم
و امیرزاده پیر محمد عمر شیخ با امیر شاه ملک و دیگر امرا که باوران
و قال روانه شد حکم که کنار دریای عمان را گرفته بروند و امرا انجوه
و امیر سیان طبور صفه و امیر جلال با نواحی از راه جهرم راهی کردم
و اطراف دستجرد امیر کوی برلاس هم بسمت کنج دیگران شتافتم
کران سرزمین را تاخت و تاراج نمایند و چون باین طریق لشکرهای
معین روان شدم بهر جا که رسیدم هر کس از سرداران
و ظالمان ان سرزمین طریقه اطاعت و قبول خراج پیش گرفته
امده ملازمت نموده و هر انبوهی که هر کس مخالفت نمود اهل الوس
و براغار بنده مستاصل ساختم چون تخت و هر بر قلعه رسیدم
هفت قلعه مشهور که در حوالی انجا بود مثل قلعه کوملک و قلعه
شامیل و قلعه بنا و قلعه بسوکان و قلعه بورک قلعه باریان
همه را مسخر و تسخیر و چند مسخر شد و انداخته شکاک برانگیختم
و غنیمت بسیار از نقود و جنس و اجناس بدست اوردم فتح
قلعه هرمز چون بمحمد شاه حاکم هرمز این حال را رسانیده گردید هراس
خورده هراس خورده رفته قلعه مردان که در میان جزیره بحر عمان
داشت در امد و از روی عجز و اضطرار ابواب خوار ... کنبانی

لالی و کهنهابی دیار باز فرستاده مال و خراج قبول کرد و خراج
ولایت وی هر ساله یک لک دینار بود و مدت چهار
سال گذشته را هیچکس چیزی نداده و محصول چهار ساله
را که دوازده لک دینار می باشد همگی از نقد و مردار بد
و قسمت امر نموده یاران که با قبایذه قرار داده که بی اهمال از عقب
روانه ببینایم چون محمد شاه این طریق الطاعت و القیاد
نمود این مقدار خرج نفر فرستاده و مرا امان دادم و ولایت وی را
در سنتور سالیانی بوی تفویض داشته جمعیت نمودم و مرا لوراک
مراد راه کوهی را تالاش را معبر نمودم که با لشکری در موضع جید بوده
بستان را ایلغار کند راید و هر کس قدم در راه اطاعت نکند استیصال شد
در لغه الطاعت و القیاد درآورده و مسخر ساخته در فصل
بهار الشیرار و راید و خود بطرف جوستان روان شده
امیر حاجی سیف الدین شاه قیم سناوم و دیگر امیرزاده محمد
سلطان پیوسته بود و در دامن کوه ایستاده بودم
و جمال الدین فرو کوهی پیاده در رکاب من ایستاده بود از عذر
و حیله و مکری که همیشه در خاطر داشت ناگاه کارد کشیده
بمن دوید و کارد را بمن انداخت و اندکی بپای رسیده مجروح ساخت

وان بیباک از بالا سنگی که نخبه کوهی که در میان ایستاده بودم
غلطانده و سپاهیان شتافتند و دیدند وی خود را از اضطراب
از سنگ بلندی بپایان انداخت چون سپاهیان بوی رسیدند
دیدند که جان داده بجهنم واصل شده سرش را بریده اوردند الحمد لله
که توجهات حضرت امیر کبیر اراده باطل جمال الدین بجائی نرسید
من راه همدان را اختیار کرده روانه لار شدم چون عرایض امیرزاده
محمد سلطان را مطالعه نمودم و وقایع آنجا در من ظاهر
گشت و من بخاطر جمع در حوالی سمرقند. در خلاف از فوج
بعیش و عشرت و ادای طاعت مشغول بودم که امیرزاده
محمد سلطان رسیده بعز پابوسی مشرف شد
و پیشکشهای فراوان بنظر من در آورد و مال و خراج ولایات ماورا
النهر را که آورده بود بنظر من گذرانید و اصل خزینه دار ساخت
و من بوقت بادر رکاب نهاده عنان عزیمت بجانب
سمرقند معطوف داشتم و بدار السلطنت سمرقند رسیده
در باغ بلند نزول نمودم و لشکرانه آنکه امیرزاده محمد سلطان
را ایزد تعالی از مکر و حیله جمال الدین کوتوال نگاه داشت
جشنها و طویهای عظیم دادم و خیرات و صدقات بمسکینان

دست سنجقان رسانیدم و امیرزاده محمد سلطان در تسخیر
ممالک و ولایت و بهر جا که ویرا العون نمودم تسخیر الولایت
را موافق خواهش من کرد چنانچه در یورش که ممالک
فارس تسخیر فرستادم و نیز خدمت سامانان بعهد علم بندد
اول از بحرین و هرمز تا سند و ولایت هند متصرف اولیای
دولت در آورد و آنکه هر اجرا بار در روانه را امتاع الغنیه که در بندر
میباشند جمع آورده بنزد من در آورد و سیوم آنکه ممالک را نوعی
از خس و خاشاک پاک کرد که دوباره محتاج نشدم که آن
ممالک لشکر تعیین نمایم و از جهت بود که چنین چشم زخمی قوی از شنیده
چون وسعت ممالک محروسه من بسیار شد دست همت
خود را گشاده داشتم اول امر نمودم که در هر شهری و هر قصبه
و هر ملکی تکلیفی ساکنان دولت مرا از اطراف مسکن ساخته تا وار سپاه
و جیب واسده و مداخله از آن بخورند و بهره مند گردند
و همچنین در رباطها و سراها کاسه ان و خوراک مهیا دارند و ماندگان
همیشه نان و خوراک بمدد آورده باشند و امر نمودم که در شهری
و قصبه دار الشفا تعمیر نمایند و امر نمودم که در سرزمینی که نزول نموده باشم
در آن سرزمین دیهی و موضعی آباد سازند عمارتی بنا کنید

وامر نمودم که هر کس صباح بیشتر از همه آید زانو زند و سلام
کند و برا انعام و بسیار انعام بدهم و هر کس بعد از وی
بیاید و بعد از آن رسید تصدق درم بدهم و امر نمودم که هر کس چهل
شبانه در سر فضل بدرگاه من باشد بدار و صباح چهلم هر طلبی و مقصد
که داشته باشد چون بعرض من برساند و کار و مطلب وی بر آرم
وامر نمودم که همیشه بر دست راست و دست چپ من خزینه دار
کیسه های در سرخ و سفید حاضر داشته باشند که هر کس که نظر من
سفید بوی انعام بدهم لیکن عادت من این بود که اگر از ذات
نظر من بر احوال است می بود اگر کاهی بحسب ورات نظر میکردم
و هر کس نظر می در آید و بر انقدار بسیار دادم که از صباح
بر می آید و مقرر کرده بودم که جامه امروز پوشم یکی از امرای معتبر خود
بدهم و آنچه می پوشیدم قبای بود و فرجی و عمامه و کلاهی
از مخمل که دستار جو و را از آن می بستم و کمربندی در بر نوفت
خانزاده جوارزم حرم محترم امیرزاده میران شاه
که از سبز طلبیده بودم رسیده اند و امیرزاده محمد سلطان
را که فرزند ارجمندش بود باستقبال فرستادم و خانزاده
مبارکباد نمودند و پیشکشهای لایق از اسبان لوکجان

تاجهای مرصع و جامهای زربفت و دیگر تحفهای نفیس بنظر ایشان در آورد
و دیگر امرا و ارکان را تحفهای طلا و آلتون لو بخشیدم
و در همان حال امیر شیخ جهان پسر خضر خواجه اغلان را که در خدمت رکاب من
منتظم داشت بالتفات و عنایات بادشاهانه سربلندی
ساخته خلعتهای خاصه و اسب با زین زر و شمشیر و خنجر مرصع
بوی دادم و سیورغال بوی مقرر ساختم و از العود و اجازتش
بسیار بوی ارزانی داشته نزد پدرش فرستادم
و امیر غیاث الدین ترخان را با شیخ جهان همراه ساختم
و تحفهای لالی بر رسم سوغات بدست وی بخواجه خضر اغلان
فرستادم و امر کردم که امیر غیاث الدین ترخان صبیه خواجه
خضر اغلان را خطبه من خواستگاری نموده این نسبت را مقرر سازد
چون امیر شیخ جهان و امیر غیاث الدین را روانه نمودم
خود سوار شده بمرغزار کان گل نزول نمودم در هوست
مملکت آغای حرم محترم امیرزاده شاهرخ را که از هرات
طلب داشته بودم رسید بخاطرم خطور کرد که سرکان را باهم
مواصلت کنم بنابران ملکت سلطان را که صبیه امیرزاده میران
شاه بود بامیرزاده اسکندر پسر امیرزاده مرحوم

عمر شیخ

عمر شیخ میرزا نمودند فرمودم که مجلسهای آراسته جشنهای
پادشاهانه ترتیب دادند و طویهای کلان داده بادب
سه ماه هر روز این جشنها ساخته میشد تا آنکه مطابق شریعت
مطهره محمدی صلی الله علیه وسلم عقد بستند و سکاجق و جام حلقها
و لشه لقبا داده همه امرا و تومانات و لشکریان و سادات
و علما و اهالی و موالی شهر را بهره مند ساختم چون این
جشنها و عقد بسته شد و پرداختم بنکبسی سلطان را رخصت
ارزانی داشتم که بشهر برود **ذکر ساختن باغ دلگشای**
درین حال دران جلگه پای دولت امر نمودم که باغی بنا نهند
چهار گوشه که هر طرف آن یکهزار و پانصد گز باشد
و حکم باحضار معماران و بنایان رکاب که از ممالک محروسه
جمع آمده بودند کردم و هر کدام در فن خود فرید استخته
واز استادان روزگار بودند بالفاق یکدیگر طرح حمامها و خیابانها
پرداخته بکار ساختن باغ و دیوار و دران عمارت بغایت
رفیع که در خور آن باغ فرموده بودم مشغول شدند
و در اندک زمانی آنچنان عمارتی
که دیده روزگار مثل آن ندیده بود تمام رسید و انواع درختان

میوه وار درود سعید کزاز و کم زخاف آورده بودند درین
باغ نشانیدند و اقسام گلهای رنگارنگ آورده نهال کردند
چون باغ ساخته و آراسته گشت و فرشهای نفیس
که دران عمارت بطاق رفیع و یک گنبد و دیگر بود نهها
بسیار درو انداختند و مجلس آراسته طوی کلان
دادند و صحنهای پادشاهانه دراشتم و این باغ را بنام
گل خانم دختر خواجه خضر اغلان که امیر غیاث الدین
را بجهت خواستگاری وی با مر فرستادم مقرر ساختم
و نام این باغ را دلگشا نهادم چون از کار باغ چون از کار باغ
ساختن فارغ شدیم پا در رکاب نهاده بطرف
باسکینت روانه شدم و شکارکنان می رفتم تا آنکه دریای
سیحون عبور نموده در صحرای اسکران که نزدیک
موضع خاس بود لشکرگاه ساختم چون زمستان
سال هشتصد هجری که سال سی و هم جلوس
جلوس و شصت و چهارم عمر من بود که درین سرزمین
خانهای زمستانی ساختند و طرح قشلاق
انداختم چون ایام بهار رسید که مزار حضرت شیخ

احمد کشوری رحمة الله علیه که از اولاد امام زاده محمد حنفیه است
علیه الرضوان والرحمة از منزل قشلاق نزدیک است
من بعزم زیارت شیخ سوار شدم و بموضع بسی
رسیده بروضه شیخ رفتم و فاتحه بروح شریف ایشان
خواندم و طلب همت از روح متبرکه ایشان نمودم چون مزار
ایشان عمارت نداشت امر کردم که عمارت عالی
بنا کنند و پیش طاق بلند و رفیع داشته باشد
و دو طرف این طاق دو مناره
و گنبد چهار گوشه که وسعت این گنبد بیست گز باشد
بنا کنند و یک گنبد دیگر قبله رویه کنند که آن دوازده
گز بجهت مرقد شیخ بسازند و در دو طرف
این گنبد چهار صفه عالی بسازند
و در دور حجره ها و رواقها بنا کنند و اهتمام اتمام این عمارت
را بملا عبد الله صدر مقرر ساختم و خیرات و صدقات
بسیاری بمجاوران و مستحقان و خادمان این روضه
قسمت نمودم و برگشته باغ فرود آمدم چون حیدر کور که گذشت
عرضه داشت امیر غیاث الدین رسید

که چون پیش خواجه خضر اغلان رسیدم و پیغام امیر ابو البقا
مهربانان وی پیش بیگم وی رسید شدم اندرونی
اشکلکی و خوشحالی قبول این قرابت نموده و کارسازی
کرده مهد عشای بی گلچهره بیگم را با جماعه از مردم معتبر خود روانه
خدمت ما ساخته و هیبت کور رسیده می ایم
من از رسیدن این مژده کردم جمیع اغایان و اهل حرم
را باستقبال گلچهره بیگم روانه ساختم و ایشان
تا مرده روز راه پیش رفته ملاقات نمودند و بیار کردند
وطوی و جشن عظیم ترتیب داده رسم مباهی نکاحی اورده
بر گشتند بوده هر مهری و بورقی جشن لائق بسیار اج
تا انکه روز پنجشنبه غره ماه ربیع الاول سنه مذکور
امده داخل اغرق گشتند ذکر خواستگاری
گلچهره بیگم صبیه خضر خواجه اغلان در هوفت تکلم کردم که جشنهای
عظیم و طویهای پادشاهانه ترتیب داده شنیدند
و بعد از شنیدن اتش و طعام و شیشه خورده و شربت
که سخاض و جام رسید امر باحضار اسلام
و علمای دین نمودم و مطالب شرع شریف محمد صلی الله علیه و سلم

عقد بستند و جمع اعیان و امیرزادگان و امرا و نوینان
نثار اکردند و مشکشهای لایق کشیدند و نمامی امیرزادگان
و امرا و سرداران صفهای طلا و ورکهای
و کلاههای زرد و شمشیر و خنجرهای مرصع و اسبان
با زینهای زرنشان کردم و جماعه ارزنان و سرداران کل
حاضر امده بودند بمبالغات وافر از لعل و جنس
مخصوص مخصوط گردانیدم در موقت
الچی سورغان با دشاه خطا رسید من امر بحضار
الچی کردم ذکر رسیدن الچی پادشاه خطا چون در مجلس من در آورد
زانو زده زبان بدعا و ثنا گشاد و نامه سورغان
با تحفهای گران بها داد و مرا بی اندازه نظر من در آورد
و نامه عبارت حرف و حکایت و دوستی و بخت جوی
دیگر بود من بر الچی را سوار شدن با دشاه
سر بلندی کردانیده احوالی که بمضمون همه سخنان
صحبت امر بود رخصت بازگشت ارزانی داشتم چون
اخر ای موسم زمستان رسیده بود مجلس
ساخته حکم حضار امیرزادگان و امرا

صحبت تدبیر کردم **مجلس کنکاش** چون همگی حاضر اند
بطریق کنکاش از ایشان پرسش نمودم که من در نهضت
روی توجه بطرف مغولستان آورده در حوالی تاشکنت
قشلاق نمودم و خواجه خضر خان از آمدن من ملاحظه نموده
در فرستادن وجه تعلّق و ارسال جامه بدرا تشبث و طریق اطاعت
والانقیاد در پیش گرفت تا اکنون اطاعت نموده
الحال صلاح چیست بطرف مغولستان رفته مملکت آنرا
مسخر سازم یا نه همگی زا آورده بعرض رسانیدند
که چون خواجه خضر اعلان در مقام فرمان برداری
و اطاعت است بظاهر مناسب می نماید که متعرض مملکت وی نباشند
من بایشان جواب دادم اگر چه شما ایشان مطلوب ظاهر میگویند
لیکن از ایشان اندیشه نباید و فرق نگریسته
که تا این مملکت را از دست بدر ایشان بطریق شمشیر بر رو
نگرفته و مسخر و فتح نمایم و ایشان از روی جبر
و اضطرار اطاعت نمی نمایند هرگاه ایشان را قدرت
و قوت بهم رسیده باشد برآید باشند هرگز اطاعت
نخواهند نمود تا جان در تن داشته باشند بر ایشان لشکر بود و لی

داشت

خود از دست نه خوانند که خوش بادیه در تنوره پادشاهی و ملک
داری این حرف و حکایت بر صحیفه جمع امده امیرزاده محمد سلطان
را با افواج قاهره تعیین باید کرد که بسر حد مولتان برود و در
موضع اشنغره قلعه عالی بنا کرده خندق عمیق بر دور ان بکند و ان
سرزمین را اباد و معمور گردانیده زراعت و عمارت بسیار بکنند
که در هر وقت که سرحد مستحکم گشود غنیم را اراده باطل بخاطر خطور
نمیکند امرا این کنکاش را پسندیده بر ان افرین کفتند در حال
امیرزاده محمد سلطان را با چهل هزار سوار تعیین فرمود و امرای
امیر حاجی سیف الدین و بروی بیک پسر امیر ایلچی بوغا و خداداد
حسینی و امیر شمس الدین پسر امیر عباس و دیگر سرداران
تومانات و هزارجات و قشون را در رکاب وی مقرر ساخته
رخصت ارزانی داشت امیرزاده با چهل هزار سوار اراسته
روان شد و از عقب کوتل گذشته با شنغره رسید
بموجب حکم انجا قلعه و اباد انی ملک و زراعت و عمارت مشغول شد

ذکر مراجعت از قشلاق صحرای انکران بجانب ماوراء النهر توران

در هر وقت زمستان بگذشت و اول بهار رسید از تو ربه قشلاق
پا در رکاب نهاده عنان عزیمت بجانب دار السلطنه سمرقند

معطوف داشتیم و منزل بمنزل بشکار کنان و صید افگنان از راب
محمد عبور نموده داخل سمنقند شدیم چند روز شهر
نقش و عشرت کذرانیده و خاطرم کشید که سیر جلگای خط کشتر
خط کشن نهضت نمایم الساعت سعد دوان شده
متوجه کشن کشتیم چون بنش نفت و سنگ راه از شهر سمنقند
ملحق کرده در دامن کوهی که در میان راه است نزول نمودم
سیر کوه دامن و جایی که دریاچه از ان برمی آید رفتم چون انجای
بسیار بنظر من خوش آمد امر نمودم که در ان سرزمین باغی
ساخته عمارت عالی در ان میان بنا کنند ذکر ساختن
باغ و عمارت تخت فراجه حسب الامر همایون مسند میان
بساختن باغ و تعمیر عمارت مشغول شدند در اندک زمانی باغی
بهشت اینن مرتب ساختند و عمارت را در میان بالای باچه کوهی
کرافتاده بلوند بنا نهاده با تمام رسانیدند و در رودرین
عمارت مجلد اشتخت بیای بادشاهانه مرتب داشتیم و نام این
تخت فراجه نهادم و از انجا سوار شده دامن کوه را کرفته براه
نام راستین کرفتم و در اثنای راه امیرزاده شاهرخ از اردوی
فلان بسنبلاداده بعرض بوسی مشرف شد

من و برادرکت گرفته مهربانی کردم امیرزاده بسیار گریه‌ها کرده سنگینی‌های
الغ بنظر من درآورد و چون بخطهٔ دلگشا رسیدم
بعد از زیارت اولیا و اکابر رفته در جلگای انجا بالغ بنزول نمودم و امر کردم
که خیمه‌ها و خرگاه‌ها و بارگاه‌ها برافراشته و سایبانها برپا کرده مجلسها
مرتب ساختند و هر روز بعیش و عشرت و کامرانی بخت و اقبالی
میگذرانیدم **کنکاش در تسخیر مملکت هندوستان** و بر فوق از مشرق
دلم آفتاب این فکر سر زد که بغزای کفار هندوستان همت بر میان بندم
و غازی گردم چون بمسامع من رسیده بود که کشنده کافر عازم جنت
و اگر کشته شود شهید میگردد و بر این عزم خود عزیمت بستم
لیکن متردد خاطر بودم که بغزای کفار بر سر کدام دار الملک هندوستان
عازم گردم و بسبب تفرقه آن فال گشادم و این ایه فال برآمد
که یا ایها النبی جاهد الکفار والمنافقین واغلظ علیهم یعنی ای محمد
جهاد کن با کافران و منافقان و غلیظ باش در عداوت ایشان و بعد
و علما چنین گفتند که اهل کفر و نفاق هنوطان هند اند من بموجب حکم
سبحانه تعالی بر غزای کفار هندوستان راسخ شدم حکم بحضار
امرای کلان سال و ارباب کنکاش دار الحرب هندوستان
و خطاب بایشان نمودم و بدانان گفتم که بحکم خدا و رسول بر من جهاد و

کفار هندوستان واجب شد و ایشان همه را لوث زده بهتر باد کسان

گفتند من از ایشان کینکاش جو شنیدم که بعد از کفار ختا متوجه

کردیم تا بجهاد کفار هندوستان عازم گردیم اول ایشان

حکایتها گفتند و تنبیها زدند که در ملک هندوستان چهار حصار است

که احاطه آن ملک گشته و منیع کرده هر کس این چهار حصار را شکند

هندوستان مسخر وی گردد اول پنج دریای عظیم است از کوهستان

کشمیر جاری میشود و این دریاها رفته رفته یکی میگردد و از ولایت

سند گذشته بحر عمان داخل میشود و گذشتن از این دریاها

بی کشتی و پل میسر نیست حصار دوم جنگلها و بیشه ها و درختانست

که بهم برسته و شاخ بر شاخ تافته و بر یکدیگر پیچیده از زمین

برآمده و در آمدن در آن جنگلها بسیار دشوار است حصار

سیوم سپاه و زمینداران و رایان و راجگان آن ملک اند

که در آن بیشه ها و جنگلها وطن کرده و قلعها ساخته اند

و مانند وحوش و ددگان در آن بیشه ها جا گرفته اند حصار

چهارم از فیلان است که حکام آن ملک در روز جنگ

فیلان را عرابه کرده پیش روی لشکر خود ساخته

در پناه فیلان جنگ کرده باشند و آن فیلان را بمرتبه

درجنگ

اموخته اند که اسب را با سوار خرطوم بر داشته بر هوا می برند
و بر زمین می اندازند بعضی امرا در جواب الت‌کین گفتند که سلطان
محمود سبکتکین با سی هزار سوار دار الملک هندوستان
را مسخر ساخت و غلامان خود را در ان دیار حاکم کرده و چندین هزار
خروار طلا و نقره و جواهر از ان مملکت گرفته و باج و خراج مقرر کرده
دیگر امیر کبیر کمتر از سلطان محمود نیست بکرینغالی را لشکر است
که امروز چند هزار ترک خونخوار در رکاب امیر حاضر اند الا امیر
برین عزیمت جازم گردد به سکرینغالی فتح روزی میگردد و امیر غازی
مجاهد فی سبیل الله میشود و شاهان و در رکاب امیر غازی میشوند
و سپاه و اهل و الوس ملدار و معمور میگردد و دیار هندوستان
عالمگیر میشود و در میان سلاطین روی زمین نامدار میگردد
و درین وقت امیرزاده شاهرخ گفت که هندوستان ملک وسیع است
هر سلطانی که هند مسخر کرده اند هر چهار اقلیم حکم رانده چون در کتاب
امیر شاه را اکبریم بر هفت اقلیم فرمانفرما کردیم الغابه گفت که در تاریخ
عجم دیده ام که در زمان سلاطین عجم پادشاه هند را در کتیبه رای
عظمت و بزرگی میگفتند از برای شان نامی بهی بر وند پادشاه
روم را قیصر و سلاطین عجم را کسری و سلاطین ترک را خاقان

و سلاطین چین را فغفور نامیده اند و سلاطین ایران و توران
را شهنشاه خطاب میکردند و حکم شهنشاه ایران و توران
همیشه بر رایان و راجگان هندوستان جاری بود الحمد لله که تا امروز
شهنشاه ایران و توران هستیم افسوس نباشد که بر دار الملک
هند فرمانفرما نباشیم میرزا ابیحان امیرزاده شاهرخ سکلکی
بشما حاصل آید امیرزاده محمد سلطان گفت که زمین کوهستان
هندوستان پر از زر و جواهر است و چند کان از طلا و نقره و الماس
و زمرد و قلعی و آهن فولاد و سیماب و غیره در آن کوهستانی
و سرزمین و خرزه واقع است و آنچه در آن سرزمین میروید همه قیمتی
و عقاقیل و قند و شکر حاصل میشود و آن ملکی است که همیشه
سبز و خرم است و معشق دلنشین و عجب امر است که چون اکثر
اهل آنجا مشرک و کافر بت پرست و الباس پرست اند بحکم خدا
و رسول خدا حرب ایشان با ما حلال است و در رای من گفتند
حاصل و حاصل مملکت هندوستان است که هزار بی کرور است
و هر کروری صد لک است و هر یکی صد هزار مثقال است نقره است
جمعی از امرای الوس گفتند که لغایت بیگری لنغالی هندرا منجر
هیکیه دانم لیکن اگر در ملک هندوستان اقامت نکنیم

و موطن

و متوطن شویم نسل و نسب ما کم شود و اولاد ما همه مثل اندبار شوند
و چون توالد و تناسل بسیار شود قدر و قیمت ایشان کم گردد
این سخنها برای فتوحات شد من بدیشان گفتم که مقصد
از رفتن هندوستان غزای کفار است که بسنت سید محمد
صلی الله علیه وسلم اهل اندبار را باسلام دعوت نمایم
و آن ممالک را از لوث کفر و شرک پاک سازم و بتخانه‌ها و معابد
اندبار انداخته بت شکنی کنم و غازی و مجاهدان فی سبیل
الله گردم ایشان در ظاهر کردن را طوعا و کرها کردند امرا
بزرگان این اعتماد نشد در وقت علمای اسلام من در اداره
از فضیلت غزای کفار با من سخن گفتن سخن که داد بسند و فتوی
نوشتند که بر سلاطین اسلام و سایر ایام که قایل کلمه لا اله
الا الله محمد رسول الله فرض است که از برای حفظ دین و قلب و لفوت شریف
در دفع دشمنان وی کوشش فرمایند و بر هر مومن مسلم
فرض است که طاعت پادشاه اسلام بموجب مال و جان سعی کنند
چون سخنان حقیقت نشان علمای تشیع امرا رسید همه دلها
و غزای هندوستان شده الوزده فاتحه فتح خواندند چون
هر بار عزیمت کمر بستیم بهر خود حضرت شیخ زین الدین

ابو بکر بادی نوشتم که من بعزم غزای کفار هندوستان مصمم شده‌ام
والتماس فاتحه درین باره بهمت منتهم الشان بر جناب حضرت نوشتند
که ابو الغازی تیمور را اندیه الله تعالی معلوم باشد که انما الاعمال بالاسباب
درین سفر نیز اجر دنیا و اخرت حاصل خواهد بود و بسلامت خواهی
رفت و خواهی آمد والسلام همینکه بنده این نامه بخجسته بمن فرستاد
من ان پیشمبر را عصای خود ساختم یورک یورش غزای هندوستان
درین اثنا عرضه امیرزاده پیر محمد جهانگیر از حدود کابلستان
که حکومت انجا از قندهار و لغمان و کابل و غزنین و قندهار تا حدود
هندوستان بوی تعلق داشت رسید چون عرضه ویرا مطالعه
نمودم نوشته بود که چون حسب الحکم این مملکت رسیدم
مطابق امر عالی و نصایح هوش افزای امیر کبیر با کافه خلایق سلوک
نمودم و چون از ضبط و نسق این مملکت خاطر خود جمع کردم
بتسخیر بعضی ولایات هندوستان بخاطرم جای گرفت
چون از احوال و خلایق هندوستان پرسش نمودم چنین بعرض
من رسانیدند که شهر دهلی تختگاه هندوستان است و بعد از وفات
سلطان فیروز شاه دو برادر یکی بنو یام دارد و دیگری سارنگ
نام بر قوی باشنده استقلال یافته اند و سلطان محمود نامی

را که از اولاد فیروزشاه است پادشاه نام کرده امور سلطنت
را خود بدست دارند و مملکت داری میکنند ملو برادر
کلان در دهلی نزد سلطان محمود است و سارنک در شهر ملتان
بمحافظت این ولایت قیام دارد چون بر مضمون نامه
واقف شدیم بر سبب امیر کبیر در اطراف و اکناف
عالم شایع شده و یقین که بوی نیز رسیده باشد
و امیر کبیر مرا بحکومت این حدود که سرحد هندوستان است
تعیین کرده و حکم نموده که حکام هندوستان اگر در مقام
ایلی در آمده مال و خراج بدهند متعرض جان و مملکت ایشان
نشوم و اگر در اطاعت و انقیاد تساهل نمایند در تسخیر ممالک
ایشان کوشش و سعی بظهور رسانم بهر حال جان ملک و ناموس
خود را دوست میدارد و مال خراج هر ساله متقرر شده
باشند والا امرا با لشکرهای گران رسیده اند والسلام
چون ایلچی با این نامه بر و سارنک بملتان رسید سارنک
ایلچی را اعزاز و اکرام کرده و احترام نموده نامه را خوانده جواب داد
که هر و سیس ملک رای بد بخت و سعقت ولی اینکه شمشیر
ها زده و در آغوش خود پرورده متعلق است که امیرزاده

را او عجبه گرفتن ملک و مال و اموال خراج است اگر بتوانند بضرب شمشیر
از من بگیرند و من با لشکر بسیار و فیلان خونخوار مهیا و آماده
جنگ نشسته‌ام و ایلچی را بازگردانیده. چون ایلچی با این جواب باز
برگشته آمد در حال امر با حضار لشکرهای اطراف کرده امرائی
که در مملکت بودند مثل امیر سنقل جندانی و امیر قطب الدین و شاهان
بدخشان و شاه لشکر شاه و شاه بهاء الدین و بهلول
برلاس و قماری ایشان و محمود خواجه و سنقل کوهدری و حسن
جاندار و محمود بهادر و دیگر امرا با لشکرهای آراسته
متوجه سنجر بندو سنان گشتم و جماعه اوغانیان را
که در کوه سلیمان بودند تاخت و تاراج کرده کوچ بکوچ
رفته از آب سند عبور نمودم و شهر اچه را از جانب دیگر
مسخر گردانیدم و با سپاه امیر کبیر فتح کردم و جماعه را در شهر اچه
محافظت گذاشته بملتان رسیده محاصره کردم چون سارنگ
قلعه ملتان را خوب مضبوط کرده نشسته بود چند روز
مدت محاصره کشید و الحال قلعه ملتان را در محاصره دارم
و هر روز دو سه جنگ می اندازم و تمامی امرا داد مردی و مردانگی
میدهند و تسخیر حصار یقینی شمایم خصوصاً محمود خواجه

بر

پسر امیر اقبو جا کوششهای مردانه میکنید چون بعد ازین
هرچه روی دهد عرض حالات خواهم کرد چون این عرضیه بمطالعه رسید
عزیمت خود را سنبر ار سنبر استوار ساختم **توزک یورش**
**غزای کفار هندوستان** چنین کردم که چون موسم
بهار این سال لشکرها را از اطراف وجوانب ممالک محروسه
طلبیده جمع ساختم چون لشکری از حد و حصر بیرون جمع آمد
در ماه مبارک رمضان سنه هشتصد سال هجری که کلمه کریمه فتح قریب
از حساب ابجد مستفاد میشود امیرزاده عمر پسر امیرزاده
میرانشاه و بعضی امرا و لشکر ایشان را در سمرقند حاکم ساختم
و پای عزیمت را در رکاب نهاده از دار السلطنه سمرقند عنان
عزیمت بجانب هندوستان معطوف داشتم و بکارکنان
ترمذ رسیده امر نمودم که کشتیها حاضر آورده آب جیحون
را پل بستند و جمیع لشکر از آب جیحون گذشته در موضع خلم نزول
نمودم چون از آنجا طبل کوچ کوفته روان شدم و از غر
سنک و سمنگان گذشته باندراب رسیدم اکابر و اهالی
اندراب از وضیع و شریف فوج فوج باستقبال برآمده همگی بکمر بسته
علوفه را برآوردند و داد نوشتند چون جماعه اکابر

وکلانتران ایشان را طلب داشته پرسش نمودم ایشان زانو زده
بعرض رسانیدند که داد و بیداد از دست جور و ظلم کفار کستوار
و جماعه سیاه پوشان ما را از دست جماعه این کافران ستمگاران
بدرگاه پادشاه اسلام فریاد ارید داد خواهی آورده ایم این کافران
کستوار و سیاه پوش هر ساله از ما مسلمانان مبلغها
بعلت باج و خراج میگیرند و اگر از مبلغ معین چیزی میگیرند
و اگر از مبلغ معین چیزی کمی میکنند مردان ما را میکشند
و زنان و فرزندان ما را باسیری می برند بهر حال ما مسلمانان
ضعیف پناه بدرگاه امیر کبیر آورده ایم که داد دل ما ستمدیدگان
از این کافران بگیرد چون این سخنان بمسامع من رسید
آتش غیرت اسلام و دین پروری یا من شعله زدن گرفت
و آن جماعه مسلمانان را تسلی نموده گفتم که بتوفیق الله تعالی
داد دل شما مسلمانان از کافران و ظالمان کستوار و سیاه
پوشان گرفته میدهم و آن آزار و ستم شما مسلمانان
رفع خواهم ساخت ایشان یکی دست بر داشته مرا دعا کردند **ذکر**
**غزای کفار کستوار و سیاه پوشان** بعد از چهل لشکریان
دوازده هزار سوار گزین کرده جدا ساختم

امیرزاده شارح را بمحافظت باقی لشکرها گذاشته در عرض
و اسلاق جوزجان و دکمبور گذاشته خود بلغرم عدا ب
کفار کبسنوار با در رکاب نهاده با شتاب روان شدم
روان شدم و روزی دو کوچ کرده بشتاب بشتاب میرفتم
چون بموضع نرمان رسیدم امیرزاده رسنم و برهان اعلان
خوجی نزاد را که در سلک بلادران کلان من انتظام داشت
از طرف دست چپ بر لک سیاه پوشان تعین کردیم
و بعضی از امرای دیگر ده نزار سوار با الشان همراه ساختم
و من بطرف کوهستان کبسنوار متوجه شدم جون
از طول و عرض و خصوصیت مملکت و منشش نمودم بر رسید که در بین
اندراب بود بعرض رسانید که طول کوهستان از سر شمیرا
تا کوهستان کابل و دران کوهستان شهرها و دیهها
بسیار اما دشت از شهرهای کلان یکی سوکهال است
و دیگر جورکهل است که با بی سخت الان است و میوه بسیاری
را از انکور دارد الور و سیب و انار هم میوه ها دران کوهستان
میشود و در عربت الشان برنج و دیگر غله ها است و شراب
انکور بسیار است که بمکی خورده کلان الشان می پوشند

و گوشت خوک میخورند و گاو و گوسفند بسیار درین ملک است
و اکثر ایشان بت پرست اند و مردم این کوهستان قومی مشکل
قومی مشکل و منج و سفید پوشند و زبان کفار ایشان غیر زبان ترکی و پارسی
و هندی است شمشیرهای است و سلاح جنگ ایشان تیر و شمشیر و فلاخن است
و حاکم ایشان بن عدال مسعود نام دارد چون بموضع چارک رسیده
نزول نمودیم قلعه چراغی در آن سرزمین بنظر در آمد بخاطرم
خطور کرد که این قلعه را مسخر نموده بتعمیر شایسته در حال العبوات
دلشکر این امر نمودیم که مثل هجوم آورده قلعه را بتعمیر رسانند
در اندک زمانی این قلعه مسخر شده چون مسخر ایشان
سنگلاخ کوهستان بود حکم کردیم که بسیار از امرا و جمیع
لشکریان اسپان و شتران و بار اینها را قلی را در آن
قلعه بگذارند جنب الامر عمل نموده اکثر امرا و سپاهی لشکریان
پیاده در رکاب من روان شدند من بر اعتماد ملک تعالی
نموده روی همت به تسخیر کوهستان آوردیم و شروع
بالا رفتن آن کوههای بلند نمودیم تا آنکه هوا بسیار گرم شده
بود لیکن الفقدر برف در آن کوهستان بود که تا پای
اسپ در آن برف فرو میرفت و از رفتن عاجز شد

بالضرور

بالضرورة توقف می نمودم چون شب شد و صبح می بایست
بر روی یخ راه میرفت و من قسم بحد کوه بلند برامدم
و مرا چند اسپی که اورده بودند ان اسپان را بر سر دار کشیده
بقلعه فرستادم چون بر سر کوه بلند رسیدیم
که دیگر بلندتر از ان نبود و کفار مجاز در درهای کوهستان
جاهای محکم ساخته می بودند و در ان درها را برف گرفته
و راه نبود هر چند تفحص کردم در هیچ جا فرود امدن از ان کوه
بلند پیدا نشده ناچار بهادران را امر کردم که بهر اسلوبی
باشد باید فرود امد امرا و لشکریان شروع در فرود امدن
کرده بعضی به پهلو خسپیده بر روی برف طاب زده غلطان
خود را بپایان میرسانیدند بعضی طنابها دراز در کمر بسته
و سر طنابها را در درختها و سنگها مضبوط ساخته
اهسته اهسته بپایان رسیدند امر کردم که از برای من رهیا از چوب
و تخته بسازند چون زنبیل را ساختند و چهار ریسمان
دراز که درازی هر ریسمان یکصد و پنجاه گز بود بر چهار طرف
ان زنبیل محکم بستند و من خود چون عزیمت غزای
کفار و مشرکان بسته بودم این همه محنت و جفا

بر جوی قرار داده در آن زنبیل نشستم و جماعه آن چهار ریسمان
را در دست داشتند و آهسته آهسته سر می‌دادند
تا درازی ریسمان‌ها شناخته کس نایل کشید قسم خود را پائین
سر بیشتر شدم و برف و یخ را کوفته جای ایستادن و پایه‌ها می‌ساختند
می‌ساختند و جماعه آمده در آنجا می‌ایستادند تا ریسمان
زنبیل را گرفته آهسته آهسته بقدر ریسمان فرو رسکید داشتند
تا پایان آمده برف و یخ را دور کرده جای ایستاده شدن
راست نمودند و زنبیل مرا تا پایان منفرستادند تا مرتبه
بنیم پایان کوه رسیدم چون بهمین قسم جمیع امرا و لشکریان
من از آن قلعه کوه فرود آمدند وحید آب خاکی من که همراه آمده رسیده
بود همین طرف ریسمان‌ها در دست و پا دو کردن اسپان
لشکریان فرو کشیدند از همه جنبان دو سه اسپ
بسلامت رسیدند و دیگر همه اسپان دست و پا زده هلاک گشتند
درین وقت که هیچکس بالا نماید چون پشت جهاد با کفار پشت نهاد
همت من بود همت من بود عضای همشیر بیت گرفته
هر دو دست امرا و لشکریان یک فرسنگ راه را در آن سنگلاخ پیاده
آمدم بالتماس امرا و لشکریان تمام پیاده در رکاب حق

خرامان خرامان راه می آمدیم چون ظالم کستوار دید که بطرف آن قلعه
دریای کلانی بود و از آن طرف کوه بلندی متصل با آب دریا و شنیدند چون
کفار آن قلعه یک روز پیشتر از رسیدن من خبردار شده بودند
او ده
هراسان و روی بالای آن جای گرفته بودند و اموال و اسباب خود را از قلعه بر
دار آب گذشته بالای آن کوه بسیار بلند بود و در دره‌ها و عقبات
تنگ دشت بر آمده بودند چون بعرض رسانیده بودند که قلعه اصل
وجای مستحکم کستوار درین حوالی است بعزم تسخیر آن قلعه روی بهمت
آورده روان شدیم چون بر سر این قلعه نزدیک رسیدیم از آورده
خود را رسانیدیم اثری از آن کفار ظاهر نشد چون بقلعه رسیدیم
معلوم شد که خالی کرده گریخته اند و بسیار غله و بعضی چیزهای
دیگر از آن قلعه بدست افتاد و امر کردیم که آتش در خانه‌ها
و در عمارت آن شهر که در میان القلعه بود زدند و سنجاب
سیاه برابر کردند اسباب از آن گذشتند ولی تنگ‌های آن
را گرفته بدامن کوه رسیدیم و کفار بالای آن کوه و دره‌ای تنگ
دران
وجاهای صعب را گرفته ایستاده بودند در موضع‌ها بهر
و امرای جناب دیده و نبرد آزموده را رخصت دادیم که بر کوه بالا روند
و سپاهیان بکمر سوزن انداخته و تکبیر گفته از روی بر روی جا و بر دلی

بکوه روی نهادند و بیشتر از همه شیخ ارسلان ازلوان کتابدار خان
که در روز جنگ شمشیری بود از بیل و بنجب کوه بر آمده شروع
در جنگ کرده جمعیت انبوه جماعة کافران آورده ایشان را
رانده بجا گذر و گردانیده تعاقب کافران کرده بقلعه کوه بر آمده
بسیاری از ان کافران فجار را بجهنم فرستاد و علی سلطان
تواجی بر سر فرازانده از جای خود بر غنیم حمله کرده و با فشون خود
حمله کرد و با کافران جنگ کنان بر کوه بر آمد و فتحانغان بیدین
را هزیمت داده بسیار برآمد در جنگ واصل شد و امیر شاه ملک
از یک طرف داد مردی و مردانگی داده غنیم خود را بر داشت
و کافران را زده و کشته و مجروح ساخته از کوه ببیابان راند
و خود بر سر کوه رسید و همچنین بیشتر بهادران و مغلی خواجه
دستونچک و شیخ علی بیالسنری و دوستی کمال و حسین
ملک قوچین و میر حسین قورچی و دیگر امرا دست بردهای مردانه نموده
شمشیرها زدند و شجاعت و مردانگی بظهور رسانیدند و همگی
جهاد غزا از روی اعتقاد و دوستی اسلام با کافران
نمودند و همگی بر فتحانغان دین و دولت غالب آمده بسیاری را
بند [illegible] انداخته [illegible] آمده بقلعه های آن کوه بر آمدند

واندکی از کفار خسته و مجروح خود را در رخنها و دره‌ها انداختند
و از بهادران من چهارده کس در وقت بالا رفتن به پایان افتاده
بدرجه شهادت رسیدند و جماعه از قراولان که در دره‌ها پیاده
برده بودند تا سه ساعت نزد من با بهادران بالای این کوه
بردم و با ایشان جنگ کردم تا آنکه مخالفان بکشش الامان الامان
گفته بعجز و فریاد درآمدند و امان خواستند من آن سلطان
را نزد ایشان فرستادم پیغام دادم که اگر اظهار عقیدت و انقیاد نموده
همه مسلمان میشوند و زبان بکلمه طیب لا اله الا الله محمد رسول الله
می‌گشایند شما را امان میدهم والا یکی از شما تا یکی در شما را
نخواهم چون آن سلطان نزد آن کفار رفته این سخنان را بتوسط
ترجمانی که زبان ایشان اندکی می‌فهمید بایشان فهمانید آن جماعه
بدین سخن آمده عجز و زاری کرده از روی ترس اظهار اسلام کردند
و کلمه بر زبان راندند من بظاهر اسلام ایشان بدان اعتماد کرده
از سر خون ایشان درگذشتم و جان بخشی نموده حکم کردم که هیچکس
مزاحم مال و جان و ولایت ایشان نشوند و بهر کدام ایشان خلعتها داده
رخصت ارزانی داشتم من با تمام لشکر خود شب در آن جا
توقف کردم و آن کافران تاریک دل همان شب شبخون آورده

بر قتل امیر شاه ملک برخیزند لیکن چون امیر شاه ملک خبردار
بود منافقان کاری نتوانستند کرد و بسیاری کشته شدند
یکصد و پنجاه کافر زنده دستگیر گشتند و بتیغ بلیغ بهادران
بجهنم واصل شدند امر کردم که بهادران از جهات و اطراف هجوم
آورده بدریاها آیند مردان ایشان بقتل رسانند و زنان و فرزندان
ایشان را اسیر و دستگیر ساخته مال و اسباب ایشان را بتاراج
کنند امیران حسب الامر و اطراف و جوانب روی جلادت
و مردانگی بدرهاها و غارها آورده بضرب شمشیر عالمگیر اهل السیف
کفار را بدار البوار فرستادند و زنان و بچگان ایشان را که از حدود
شمار بیرون بودند اسیر کردند و مال و اسباب بسیاری غنیمت
نمودند امر کردم که سرهای آن خودسران ببرند و در سر آن
کوه بلند منارها سازند و سنگتراشانی را که در رکاب
حاضر بودند حکم کردم که چند جا در آن قلعه‌ها تاریخ رسیدن
اینرا بدین طریق بنوشتند که ماه مبارک رمضان هشتصد
هجری بود و سنگها نقش کنند الحال بعضی را آزاد کنند بدین جاها
بدانند که صاحبقران بدینجا رسیدیم در این وقت بخاطرم خطور کرد
که چون امیرزاده رستم و همراهان ایلغار که ایشان را بسر ولایت

جماعه سپاه بوستان فرستاده بودم خبر رسیده
چون پیش ازین برهان اغلان با سرداران ساخته بر سر جماعه
ترکتازی تعین نموده بودم و بعد ازان خاک سیستانی را پای
نموده بود درین مرتبه وعده و دلاسه و پیرایا سرداران ساخته
فرستاده بودم که شاید بالفعل تدارک آن سیستانی نماید لیکن
خاطرم متردد می بود که آیا برهان اغلان چه کرده باشد
و شبی در خواب دیده بودم که سمند من زخم یافته بود
و ده بسته تعبیر کردم البته برهان شکست یافته باشد
چنین بود که تعبیر کرده بودم و در حال محمد آزاد را که از خانه زادگان
من بود تعین کردم که رفته از برهان اغلان خبر بیاورد و دولت
شاه و شیخ علی الیاس کوکبابادلو و شیخ محمد علی بهادر با چهار
صد کس از بهادران ترک و سیصد کس از مردان تاجیک
بودند محمد آزاد همراه ساختم یکی از مردم کشور راهبر کرده
بوی سپردم و محمد آزاد با جماعه دلیران روبراه نهاد
و از کوههای ابد برف و یخ و دریاهای تنگ میگذشت و اگر جا جا دلو رهنمای
نمیبود سر راه گم شدی اند چه روی میخ خسنده خودها را از سر کوه
میکروند و بالعذاب زندگی بزمین میرسیدند چون محمد آزاد

از آن کوهستان بگذشت و بقلعه سیاه پوشان رسید
و قلعه را خالی یافت که سیاه پوشان از بیم و هراس لشکر اسلام
گریخته بدرهای کوه در آمده بودند و حقیقت برهان الملک حسن بود
چون وی با جماعه امرای که تابع وی بودند مثل اسمعیل و الهداد
و سونج تیمور و ادینه بهادر و شیخ حسن سوجی و بوتنالی تیمور و تیمور الدوله
و ذوالفقه بهادر و اردوشاه و دولت شاه حاجی و دیگر لشکریان
پای قلعه میرسیدند لشکر قلعه را خالی یافته و بعضی منجنیقان را گرفته
و بعضی منجنیقان را گرفته بی تدبیرانه بدرها می در آمدند بعضی از لشکریان
سوار و بعضی پیاده لازمه احتیاط را فروگذاشته بودند ناگاه
کافران سیاه پوش از کمینگاه بر آمده بر مسلمانان حمله آوردند
و برهان الملک از بیدلی و نامردی که داشت بی آنکه جنگ کنند
صبحود را انداخته روی گریز نهاد چون لشکریان سردار را گریزان
دیدند تمامی بیدل شده منهزم باشند و کافران ازین در آمده
بسیاری از مسلمانان را بدرجه شهادت رسانیدند
از جمله امرای مشتوفات دولت شاه حاجی و شیخ حسن
سوجی و ادینه بهادر جنگهای مردانه کرده بسیاری از کافران را
بجهنم فرستادند و شربت شهادت چشیدند و برهان الملک

بسیاری

بسیاری از اسبان و سلاحهای لشکر خود را البته گرفته کفار زیانه

بدر رفت و در هر وقت که همراه او با جماعت چند تن بقلعه خالی سپاه توران

رسیدند که قزان را گرفته روی بکوهستان آورده چون یاران

اغلان از آنجا شکست خورده گریخته بود رسیده کافران خبردار شده

پیش آمدند و جنگ در پیوستند و همراه او جماعه اندکی

که همراه و همدستان قدر کافران که یاران اغلان را شکست داده بودند

بحرب و ضرب و قتال و جدال در آمدند و داد مردی و مردانگی داده

آن قدر کوشش نمود که فتح نصیبان شدند را شکست داده بسیار را

بقتل رسانیده و اسبان و سلاح و جبه که آن کفار فجار از لشکر

یاران اغلان گرفته بودند همه را بدست آورده غنیمت دیگر نیز از اموال

و اسباب کافران سپاه پوشش گرفته مظفر و منصور رجعت نمود

و همانروز رفته بیاران اغلان ملحق شد و هر کس از اسبهای خود که یافت

و سلاح خود شناخته بگرفت و همانروز بکوچلی رسیدند و بجمع از او

یاران اغلان گفت که امروز در همینجا منزل باید کرد لیکن از دوالی

و تا بسپاهگری یاران اغلان توقف نموده از آن کوتل بگذشت

و بهر حال این حالت سستی و نامردی از زمان چنگیز خان تا الوقت

از الوس ... بمجلس کرده بود چون بعد از کوهستان

گشتند و از محمدارا و را حفظ نمودم خاطر از اینجا جمع شد
علی سیستانی و طالب الاسلام و آنچه پیدا کردن راه و جای ساختن
گذرگاه تعیین نمودم چون الف بن جنب الامر زینه را بهارا پیدا کرده
و کرده بعضی جاهانه را بر دوشنند و بعضی جاها پنج را سوراخ
کرده راه ساختند و مرحب نموده جراور فندها در رکاب نهاده
سوار شدم امرا و لشکریان پیاده در رکاب من روان
شدند من مظفر و منصور از ان عقبها و آبها که پیدا کرده بودند
نزانده بموضع جاکی که استیان را القلعه کرده استه بودم رسیدم
بر رسیدم و روز نهم و از ین عراوجها دکر فند استان رسیده
سوار شدم جماعه را نجا محافظت این قلعه که ساخته بودم
گذاشته عنان عزیمت بطرف اغرق کلان معطوف داشتیم
و بیلاق عونان و دکینور رسیده باغرق در آمدیم امیرزادگان
و امرا که در اغرق بودند استقبال نموده فتح مبارکباد
گفتند و نثارها کردند برهان غلان و محمد زاد و نیز درین منزل آمده
با ظلمیدند فرمودم دبار زنندها و بگذارند که بحضور بیایند و وبرا النظر اجتهد
که کلم بتعالی الی ... بطغر سلطان و رضک تادیم ... رد
و بر سند ... صبر کسند بر دو صد کافران غالب می گردند

و برهان

و هزاران با ده هزار کس که همراه داشت از اندک کافران شکست خورده
بگریخت و مسلمانان را ضایع و تلف ساخت و مهم از او که با چهار صد کس
خلیفهای مردانه با اسبابی و کافران کرده بود و مظفر و غالب
و سرخ کرده بنوازشات پادشاهانه سربلند گردانیدم و قریه هرا
از اقران بلند ساختم و فرمودم با دیگر ازالی داشتیم جماعه که با دی
بودند همگی را انعامات خسروانه سرافراز کردم **ذکر رخصت نمودن**
**امیرزاده شاهرخ بمملکت خراسان** دهم امر
نمودم امیرزاده شاهرخ را بمملکت خراسان که حکومت آن ولایت
بوی تعلق داشت رخصت ارزانی داشتیم و در باب حکومت الی
و ملک داری و مملکت داری پند چند بگوش او گردانیدم **اول** آنکه هرچه از نیکی
و بدی و خوبی و زشتی پیش آید از تقدیر الهی بدانی و در همه کارها
از وی نصرت و پیروزی خواهی **دوم** آنکه در همه حال از لطف در غضب
و در غم و طرب سر موی قدم از جاده شریعت غرا بیرون ننهی **سیوم**
آنکه عدالت و انصاف را پیشه خود سازی و از احوال مظلومان
و رعایا ذلیل گشته دست ظالمان را از ضعیفان کوتاه سازی تنگ
و اشتغال شب را بر خود حرام گردانی **چهارم** آنکه سادات و علمای
اهل سنت و جماعت و فقهای حنفی را اعزاز و احترام نمایی **پنجم**

اگر در زیر سپاه نوار سنگی لشکر بوده نیز و هوشیاری در همه وقت
و همه کار غافل نشوی چون وزیر ایشان لکاج دمو غلط بسود مند
و بهره ور گردانیدم در کنار گذشته وداع کردم و چون از ان منزل
طبل کوچ زده بجانب کابل روان شدم و از تول هند و کش صبوز
نموده از راه توپچی سر به گای بدان که تا کابل یخ و سنگ است
رسیده نمودم چون آن سرزمین در نظر من خشک و کم
اما دانی در آمد از سبب و بیرانی آن پرسیدم بعرض رسانیدند
که این آب کم دارند بجهت زراعت و حاجت در بجا کم است بنابران از نمودم
که جوی کلانی از آب غرقان که یخ و سنگ راه بود بر به این
سرزمین آرند نموده برابر ای قشونات قسمت کردم
در اندک زمانی جوی عظیمی آورده روان ساختند و این جوی را جوی
ماهی گیر نام کردم چند و بهه کلان از این آب آبادان شده
باغهای بسیار میوه دار در آن سرزمین ساخته و پرداخته
گردانیدند بعد از او روان این آب از آن جلگهای کوچ نموده شهر کابل
رسیدم در مرغزار دری نزول کردم و در موقت الخانان از اطراف
و جوانب رسیدند چون رسیدن الخانان بعرض من رسید
امرا را امر کردم که آلات نثار بارگاه حاضر سازند اول در ساکن و سپاهیان

بمورد قبلغ ایلان و امیر ایدکوی را حاضر آوردند که اول در سلک ملازمان
من انتظام داشته و در زمانی که بدشت قبچاق رفته تو قتمش خان را بکشت
و اده بود م الشان جمع آورده با ایل و الوس خود حضور کرفته
زفته بودند و سوسه نفسانی رو کردان شده بودند انچنان
ز انوزده عرایض الشان حاضر آوردند بدیمضمون نوشته
این بود که ما بان بر ورده تربیت کرده و چاکران امیریم و از سر نا فهمی
کناه و تقصیرات داریم و از بر کشتکی طالع جبهه اخلاص و بندکی
خود را بناخن بیوفائی خراشیدیم اکر بلطف خطا بخش و عنایت پیرایه
امیر کبیر ما کناه کاران سابه انداز د از سر قدم ساخته
بنای بر سریر سلطنت مصیر بریم و بعد ازین بجاده فرمان بردار ی
و خدمکاری بیفزائیم چه از بد عهدی که کردیم سر کردانی و حیرانی
کشیدیم و بسیار در پیش خود شرمنده کی
داریم و از کرده خود پشیمان و خجلیم چون مضمون عرایض خود
معلوم کردید و الحیان نیز بمن خفیف لعرض رسانیدند بدین اشرا
نسلی دادم بعد ازان ایلچی خواجه خضر ایلان را حاضر ساختند
چون عریضه خواجه خضر ایلان را ایلچی اورده از نظر کذرانیده
وی نیز اظهار اطاعت و انقیاد و فرمان بردار ی

و خاکروبی کرده بود و در بین اثنا العرض من رسانیدند که تیزی اغلان
که یکی از امرای جتان بود و در الغ یورت ازوی رنجیده از ملک قلمان
بدرگاه آسمان‌پناه آورده من امر باستقبال تیزی اغلان کردم چون امرا
ویرا استقبال کرده ببارگاه حاضر آوردند الوس زاده بود او را بطوی
مشرف گردانیدم و ویرا از روی التفات و تفقد در بغل گرفته پرسش
احوال کردم و اعزاز و احترام بسیار نمودم و بهادر و طبقهای زر و
و کمر و خنجر مرصع و اسپان با زینهای زر و طویله اشتران و شتران
قطار قطار و خیمه و سایبان و سراپرده بسیار و دیگر اسباب
و سرانجامی که لازم امرا ایران بزرگ بوی ارزانی فرمودم و در سلک
ملازمان عمده خود منتظم گردانیدم

## ذکر رسیدن امیر شیخ نورالدین از فارس و آوردن پیشکشها

و بمرور شوکت امیر شیخ نورالدین
پسر امیر سارابوغا که در یورش نخجاله بضبط اموال فارس
و آن مملکت فرستاده بودم رسیده خزینه بیشمار
وصدا بحصول الولایت جمع نموده آورده بنظر من آورد و از
جانب خود از حد و اندازه بیشتر از نقد و جنس و زر و جواهر گران
بها و کمرها و شمشیرها و خنجرها و کاردهای مرصع و جامهای طلاباف
و حاشیهای زردوز و دیگر جنسهای پوشیدنی و از قماشهای

نفیس

نفیس و انواع و سلاحهای پرکار و اسباب و آلات جنگ و اقسام
جانوران شکاری مثل بازهای بلغون و شنقار روس و یوزها و اسبان
راهوار اسپ تازی با زینهای زر و زر مرصع و اشتران راهوار سواری
و بار بردار قطار قطار و شتران کوه کوهان سرخ موی جمازه
و اربرون ارضد و شمار با محمارهای ابرکشمی و سازهای
طلا و نقره و ایوان و خرگاه و بارگاه و الاجوق و سایبانها
و سراپردهها که اکثری از سقرلاط فرنگی رنگارنگ و بعضی دوخوا
زربافت نفیس و اربابچه خوش رنگ با طنابهای
ابریشم و ستونهای مغرق که از نقره دیگر کفهای نقره که از نقره
و دیگر کفهای لالی که پوشش بعضی از بدو ر در ارمکیت خاطر آورده
خواستند جمیع پیشکشهای خود را از نظر ارکان دولت و دولتخواهان
و محاسبان سرکار عالی گذرانیده به قلم درآوردند و جمیع محاسبان
و نویسندگان کاردان تا سه شبانروز به فصل نوشتن آن
مشغول بودند چون از کار نوشتن فارغ شدند امیر شیخ
نورالدین با اتفاق امرای بزرگ یکی پیشکشهای خود در آورده
و پیش بارگاه مسندان و شیعی چند ایستاده ساختند
و فن صباح تا آخر روز پیشکشهای خود ارزند من بگذرانیدند

دمانزی اعلان و ایلخانان اطراف و اکناف در این مجلس حاضر بودند
از هر یک از ایشان التماس ختم عمل ایشان خیره گشت و ایشان را نوشت
سلطنت من از ایشان معلوم گشت که جاگیری من آنقدر ترتیب
و سرانجام ندارد که تحمل هر یکی سرانجام نتواند بود چون از دید
غرض ایشان بکشش شایع شدم از اف ما الغاشی ایشان تیمور ایلخانان
ایلزی اعلان مرحمت نمودم و با میرزاده و امر حصه از این اسباب
و اموال الغنایم فرمودم و در همین منزل ایلخانان را نوازشات
فرموده باستمالت پروانجات و سیورغالی جمعیت از آن داشتم
دفع نمود اعلان و امیر ایدکو با طلب حضور نموده العفو الامان
در گذشتم و در همین مجلس امیر شیخ نورالدین را نوازش ده التماس
عفو تقصیرات برادران اعلان و جماعه که با او در جنگ سپاه توان
کوتاهی کرده بود نمود و حسب الالتماس وی گناه ایشان
را عفو نمودم در همین وقت از شرق دلم سر زد که لشکری بسر آن
خود بطرف هندوستان روان سازم در حال امر با حضار
امرا نمودم و سلطان محمود خان را به لشکری خود العاقه و میرزاده
سلطان حسین و امیرزاده رستم و امیر جهانشاه
و امیر غیاث الدین ترخان و عمره بهادر و پسر امیر طغی بوغا

٢٠ لکش

براتش امیر شیخ ارسلان و سونج بهادر و منشی بهادر و دیگر
امرای قشونات و تومانات و هزارجات و صدجات بتعجیل
نموده روانه شدند چون درین مجلس بعرض همین رسید که چندی
اوغانان و کلانتر و هزاره که در ولایت کابلستان و هندوستان
اندازه میکنند و متعرض احوال سوداگران و مسافران
میشوند و موسی ابدالان که کلانتر قبیله ارکسی است لشکر
شاه اوغان که از ابدالیان و چاکران من بود و پیر امیرزاده
پیر محمد جهانگیر یعنی قطب قلعه ایرات که گذشته بود و نزکت آورده
و پیر ابوالفضل را بشیند و مال و منال و پیر الغارت والجه برده در نوبت
ملک محمد برادر لشکر شاه اوغان بر درگاه حاضر آمده
داد و بیداد گفت که موسی با جماعه بسیاری بر سر قلعه ایرات
ناگاه بزکیت زاورده غافل بر سر ما ریخت و لشکرگاه شاه
و برادر پیر ابوالفضل را رسانیدند و بسیار مقتول و مجروح شد و پیر محمد سلیم
و پیر ابراهیم بیغما برد و قلعه را خراب کرده راه هندوستان
راه بند کرده براه زنی مشغول است و پیر اربابان تمام غارت رسیده
بکرایت چیغتای امیدوار دماز آن ستمکار
برآورد از شنیدن این احوال الشنیده موسی

الشان منصب بن سعود زدن گرفت و کاپ محمد را بلی داده گفتیم
که خاطر احمد بن شده خود را نهان دارد که بن یاموسی از غازیان
برلیغ طلب شد و میکنیم اگر آنچه بشر که داعیه دل برار دوی بسپاریم
و اگر بیابد لشکران بالو همراه ساخته همراه بسازیم
که رفته و ما را از رو کاردی براری در حال برلیغ باین مضمون بموسی
نوشتیم که چون بعرض رسید که تو قلعه ایرتاب را که بر سر راه
هندوستان است خراب ساخته و ساکت که بحال قلعه خراب
باشد باید که بمجرد رسیدن برلیغ روانه درگاه گردی که بعنایت
پادشاهانه سربلند گردانیده این سرزمین را بو ارزانی
دارم که تعمیر قلعه ایرتاب نموده محافظت راه هندوستان
میکرده باشی چون برلیغ بن بموسی رسیده در حال با لشکرهای
و پیشکشهای لائق روانه درگاه گشته و بسعادت
لثم حضور مشرف شد من و برا بانواع خلعت و کمر زر
سربلند ساختم حکم کردم که لشکر از حضور با او همراه بسازم
که رود قلعه ایرتاب را عمارت کند و او رخصت یافته خود و هزاره
خود را جمع ساخته بکار عمارت مشغول شد و بزودی قلعه را عمارت
ساخت کما هم بزودی معمور شد و دانم تا که بر سر هم

اگر کار مانده باشد در حضور لشکریان باتمام خواهند رسانید
و بیرادالقلعه گذاشته بطرف هندوستان نهضت خواهیم فرمود و رخصت
ارزانی داشتم و سه هزار سوار مسلح و مکمل با وی همراه ساختم
چون موسی روانه شد بقلعه اندراب رسید و حشم خود را
از جایی که بود کوچانیده بحوالی قلعه اندراب آورده بکار عمله عمارت
مشغول شد و هر روز جماعه او در روز کار میکرد و من از غدار
دوری سرای ملک خانم و امیرزاده الغ بیک را بدار السلطنت
سمرقند باز گردانیدم و خود پا در رکاب نهاده روز چهارشنبه
غره ذالحجه سنه از غدار دوری متوجه هندوستان شدم
و روز شنبه چهارشنبه ماه بموضع اندراب رسیده نزول نمودم

## ذکر عمارت قلعه اندراب و بیاساق رسیدن موسی اوغلان

و امر کردم که لشکریان نیز بمدد و کاری عمارت قلعه رفته بزودی
باتمام رسانند و درون حصار مسجد جامع عالی بود که از مرور ایام
شکست و ریخت بسیاری بان راه یافته و دیگر خانقاه و بقعه‌ای
خراب بسیار داشت تعمیر مسجد و خانقاه بعهده جلال الاسلام نمودم
در اتمام عمارات اهتمام داشتم تا گاه بگاه خود سوار شده
تماشای عمارت میرفتم تا آنکه در چهارده روز بانجام عمارت

که سالها باشی صرف تعمیر آن شد با تمام رسیده
بود آنجا حکم کردم که جماعه از مردم موسی بجهه عمارت
و ساخت القلعه در آیند که از قلعه بیرون روند و صباح روز جمعه
هفدهم ماه است بود رجب که آنرا سحر وان نام نهاده بودم
و تماشای قلعه رفتم و چند قبر چهار را از درون نگاه میکردم
و اکثر امرا و نوکران پیاده در رکاب من میرفتند تا آنکه بدروازه
رسیدم چون این موسی صفت عدو فکری که نکبت بود
مردم کمانداری را نگذاشته بیرون دروازه در کمین داشته بود
که هرگاه من به تماشای قلعه بیایم مرا از جانب [illegible] زند
که نزدیک دروازه رسیدم یکی از آن سپاهیان [illegible]
تیری از درون دروازه بقصد من انداخت و نزدیک پهلوی من گذشت
و بر زمین نشست [illegible] از صدای آن تیر اسب من رم کرد
چون [illegible] خبر در دل داشتم [illegible] عضب
من [illegible] دروازه [illegible] قلعه در آمدم که موسی
[illegible] دستگیر ساختند [illegible] یکی را دست و گردن بسته
بدرگاه حاضر آوردند و آن هفت نفر [illegible] اندند
و چندی از [illegible] آن [illegible] ساختند تا آنکه [illegible]

بالای دروازه رفت و جماعت از عقب وی بالای رفتند و آن
ناپاک را از اسپ و گردن بسته فرود آوردند و من و حاجب خاصت
در لشکر آمده بارگاه جلوس نمودم و بر جوی تیراندازان.
را پرسش نمودم مجلس بر عونیی
تیراندازان چون ببارگاه نشستم امر باحضار علما که در اردو
همراه می بودند چون علما و مشایخ الاسلام را حاضر آوردند
امر کردم که موسی و تیراندازان که تکلم وی بعضی تیراندازان
نوبند حاضر ساختند و از علما سوال کردم که کسی قصد کشتن
مسلمانی کند سزای وی چه باشد بالاتفاق گفتند که سزای وی
کشتن وی چون تیرانداز را پرسش نمودم گفتند
که ما فرموده موسی و سرداران الوس وجتهم و بعضی امیر
زاده حشم و اگر این کار گرد الشان نا بهکت شدند این سخن را از وی
سوی لقب و سرانجام شد حال حالم کردیم در حضور ملک حکم
سرداران لشکر شاه کرده موسی و دوجس و سرا که القصد دیده بودند
و مسلمانی مجه سپردم که قصاص سرا درجوذ و سرا با مسالقان وی
بستم نظام و رکدات و از سرهای الشان منار ساخته
افواج دهره را حشم و سرداری لعین کردم تمامی از حشم

و برادر وی یعقوب کردم تمامی چبایم دیر اغار رسیده
خندی از سرداران وی که در حبس بودند بتحاکت پیش آمدند
نقل رسیدند والقلعه و نواحی بزناب را بملک محمد برادر لشکر
شاه اوغانی سپردم که محافظت راهها بی هندوستان
نماید که بندهای خدا بفراغ خاطر آیند و رفت می نموده باشند
چون خاطر از ولایت بزناب و محافظت راهها و هندوستان
این سر زمین جمع شد روز شنبه هژدهم ذالحجه عنان
عزیمت بجانب سنبوران معطوف داشتم و کوچ بکوچ از کوتلها
و عقبها گذشته در حوالی خطه سنبوران نزول نمودم
و در دیگر تمام کردم امیرزاده خلیل سلطان را با ایماق
از راه عقبهای بطرف بالو روانه ساختم و چند هزار
سوار گزیده در رکاب خود همراه گرفته بطرف قلعه
تعرادشل ابن اسر سلطان شاه را با لشکرهای خراسان
از کابل جهت تعمیر آن قلعه فرستاده بودم ایلغار کرده
و الوار و سبکبار کرده وقت صبح روز چهارشنبه بیست و یکم
ذالحجه بقلعه لعر رسیده نزول نمودم درین وقت سامع
من رسید که از جمله اوغانان قلعه بر ستانی

کرستانی

گشت بنابر ربیع بالشان صادر نموده که از روی بندگی
و اخلاص کمر اطاعت بسته با لشکر جوق در فراته درگاه شوند
حکم والا شنیده بدوش ازین که میرزاده محمد جهانگیر که غنیمان دارا شکوهی
از شهر احمد نگر ان و حوالی بدست آورده بکابل
فرستاده بود از نزد دلاوران دست اندازی
نموده بعضی اموال و اسباب از گرفته بودند و بعد از شنیدن
آوازه توجه من بهندوستان تنگ در آمده بر اثر منجول
بودند از شنیدن این خبر آتش غضب من افروخته گشت
با لشکری که همراه داشتم بر سر ایشان شتابان برکنار آوردم
و در دو شب و روز خود را بایشان رسانیدم که بر ایشان حکم
شده بودند بدست شدم و جلال الدین لشکر را از
دادم بعضی امرا و جانوران پیاده شده بروی همه شیشه نموده او و دید
و شجاعت خود را بعد از ان قلعه نموده رست شده لشکری
را قتل کرده میوزدگان و اطفال ایشان را اسیر کرده
اموال و اسباب بسیار بدست ان را الحمد لله بالان نموده غرق اندکی
ایشان که نجیبه جان سلامت بسر و پا برهنه بکنار نموده
در آنجا مقام کردم که یکی از صغار ان آمده باشد

بجا کوچ نخواهیم کرد و ازین جماعه که بسبب کرنکین و کلانتران آن
ملکی نام داشت قابلی ضیافت اندیشی و اخلاص پیشه‌های خود را
در کردن اند خنه الامان کویان بدرگاه حاضر اند و امرا حصاری
کردم چون بشرف زمین بوسی بندکی یافت زالو زده زبان با استغفار
و عذر خواهی کشاده و از نشانی بی یار قسم اخلاص و بندکی
ثابت بنموده مرا ازین بعضرات در گذشتیم و بنوازشات
پادشاهانه مخصوص کردانیدم و او را سببی عقیدت
و اخلاص کیشی خود در ان مملکه شحنه نیابت امیر سلطان شاه
که بتسخیر قلعه تغر مشغول بود و پیش از آنکه خبر توجه ما بکشایش قلعه
تغر بشنود خزانه بود و اخشم کلانان که از جمیع احشام
آن سرزمین بسیاری لشکر و قدرت و قوت و طرفه ترکیب
امتیاز دارند و بر بلیع مرا کشنده دور و شمشیر از سیدن
بر احشام کلانان ترکتاز نموده بعد از جنگ جدال بسیار آن
مظفر و منصور کشته بسیار القبل مجروح خسته
زنان و بچکان الشان را اسیر و دستگیر کرده اموال و اسباب الشان
الیحه نموده مرجعت کرده در منزل اداه بشرف الساط بوس ان
سرفند کرده و غنیمت بسیاری که از اموال و اسباب

کلانات

کلانیان بدست آورده بنظر من درآوردند و من ویرا بخطاب
عنایات پادشاهانه مخصوص گردانیدم در روز جمعه
غره ماه محرم الحرام سنه هشتصد و یک هجری که سال
من بود قدم در مرحله شصت و هشتم نهاده بودم که این منزل
که در نواحی الوستش بستان نام در رکاب نهاده عنان عزیمت
قلعه لونی معطوف داشتم چون بقلعه که امیر سلیمان شاه
امر التعمیر کرده با تمام رسانیده بود رسیده نزول نمودم
قلعه لونی چون بنظر من درآمد از حسن نواحی و نزهت
ملک فرزانه خاطره از بر اودی
نمی قطب القلعه لونی نمودم و امیر سلیمان شاه
را با لشکر که همراه وی بود به تسخیر فرستادم
که کوچ بکوچ روانه هندوستان شوند چون خاطرم دار السلطنه
دل بشیب و ضبط در اطراف سرزمین راجهای و استیصال
اوغانان مفسد از آن جمع شد پا در رکاب نهاده
سوار شدم و مهمیز بر اسب زده روی توجه
بطرف هندوستان آوردم در روز جمعه سلخ ماه
مذکور بکنار آب رسیده نزول نمودم در جایی

در جوابی که سلطان جلال الدین نوشته از پیش چنگز خان
که شحنه خود را آنجا زده بدر رفته چنگز خان
ازان یکدشته بر دل نموده و در همان مجالس که گاه بنشستیم
و امرا و لشکریان حکم کردیم از کشتن و ضرب و لی
مراتب سنه دلی بمذهب الحکم همگی بجوم آورده انجمن
دریای عظمی و دل استواری برکشید و بوقت بعضی المهمات
که از اطراف و اکناف عالم آمده بودند و مضمون نامه
بنام سلاطین و حکام و اشراف و رایات و ممالک
این بود که ما این حلقه المقامات والقاب و اصلاح
و فرمان سرداری در گوش جهانیان دعا شنیده و للجواهر
وحدتکاری و دوستی دل داریم همگی چشم انتظار بر قدم
سعادت بلزوم امر کبیر داریم که باشند که بیجا لوان
این دیار و مملکت را از فر و همت خود نیز سعادت بخشند
و شرف طلوس اعلی آغا بیشتر گردند
حواله المهمات کردیم و مشکل سند تی را که اطراف
سنه فای مکه معظمه و مدینه منوره المحجی سه داده بود
نود اعزاز و احترام بسیار کرده و بالغها ...

قراول

فراوان بهره مند گردانیده روانه جنت خیم
و الهی سکندرشاه حاکم کشمیر را رخصت داده بر حسب
فرموده رخصت کردم و با سکندرشاه بر بعضی در
کردیم که چون اردوی ظفر اثر از کشمیر و سیالکوت لشکر
خود داده به لعل طوس بیس سربلند کردد چون ایلچیان
را رخصت کردم روز سه شنبه دوازدهم محرم از آب سند
عبور نمودم و در کنار آب لشکرگاه ساختم
دار العظمی رسیداران نواحی که بملازمت آمده و از دولت
سجود داده بودند حقیقت راهها را از ایشان
نمودم التماس به عرض رسانیدند که یک راهی است
که آب و آبادانی دارد لیکن دور و دراز است
و راه دیگر یکی از آن نزدیک است راه جول و جر است
که چند منزل آب ندارد و بداوت سلطان
لیکن دور و دراز است و دیگر که یکی از آن نزدیک است
جلال الدین خوارزمشاه که از پیش چنگیزخان منهزم شده بود
از آب سند گذشته بهمین راه جول و جر رفته است
رفت الحال از آن جولی پیش گویند چون حقیقت راه

همه تا ایمن رسیده جول را احتیاط از بهر نمودند
که شام لشکریان چند روزه آب و آذوقه و باد رکاب
سعادت به جول در آمدیم و چند منزل راندیم و در هیبت
راجهان و راحکان کوه جود از روی کمال اخلاص و هواخواهی
قدم در راه اطاعت و انقیاد نهادند و دری
سلک پیش بار بدرگاه حاضر آمدند و بشرف زمین بوس
سربلندی یافتند از آن که امیرزاده رستم را با جمعی
لشکر امیر طغا بوغا و دیگر امرا که با لشکر بسیار اطراف
کوه رفته بودند راجهان و راحکان از سول بحث برد
امیر رستم آمده خدمت های لایق بتقدیم رسانیدند
ملک مغار داده بودند و حلقه بگوش
و بندگی درگاه را از الوف و از اخلاص داشتند
شاهزادگان لطفهای پادشاهانه و التفاتات فراوان
خوشدل و شادان کرده از سیزده
ولایات ایشان را بایشان مقرر داشتیم و مرغیانداشان
دادیم و رخصت ارزانی فرمودیم و از آنجا طبل کوچ
زده روان شدیم از جون برآمده در کنار آب خمد

اول

نزول نمودم در توقف بعرض رسانیدند که در میان
آب دریای جمد جزیره ایست بسیار مستحکم استحکام شهاب الدین
نام دارد جمعیت فراوان جمع آورده در وی نشسته
که امیرزاده پیر محمد جهانگیر از طرف ملتان
میرفت شهاب الدین کمر اطاعت و انقیاد بسته
بخدمت امیرزاده آمده لایق رسانیده
و فرمانبرداری بجا و پیشکش و سوغاتی لایق بگذرانید
و چند گاه در رکاب امیرزاده پیر محمد حاضر بود چون رخصت
گرفته بجای خود رسید باز بر استحکام جا و جزیره بسیاری
لشکر خود مغرور شده اظهار مخالفت و یاغیگری
کرده آب دریای جمد بریده آورده در طرفی
که شهر وی است بند ساخته چوبی لنده چهار دور شهر و قلعه
خود را آب ساخته و اسباب والات جنگ و جدل
را مهیا و آماده و استعداد چون این حکایت بسمع من رسید
دفع و استیصال وی را واجب و لازم و لوا نخست
دفع شهاب الدین کردم توزک رفع شهاب الدین
حکم کردم که در ساعت شیخ نور الدین را با توجهات

دی و دیگر برای فتوحات امر کردم که متوجه آن جزیره
شوند هم از راه دریا کب از لشکریان شیخ
زخمی در سر و دست گرفتند می برالکی که شهاب الدین
کشته اورده است از آن شب تا چهار شنبه
به قرب شبانگیری جزیره را مسخر ساختند و مخالفان را
مستاصل کردانیدند امیر شیخ نور الدین هم روز چهار شنبه
چهاردهم ماه محرم بود با افواج قاهره متوجه جزیره شهاب الدین
متوجه جزیره شده جلو و عنان خود را تا شکستانیده
کنار آب خندق یافته شد و جمیع لشکریان
پیاده شدند و شتابی در جنبان را از خندق
و جوی پر آب انداخته پل ساختند
و در ساعت از آن آب گذشتند و مخالفان
خود را بسته جنگ در گرفت و جنگی
عظیم بود و وقت صبح تا نماز شام جنگ
کردند چون شب شدم امیر شیخ نور الدین
با جمع بهادران و لشکریان جای خود را نگاه داشته
در همانجا توقف نموده حزم و احتیاط را از دست نداده

لشکر

شب با خروش و ستیز بود که ناگاه شهاب الدین با ده هزار کس
بر لشکر ظفر اثر شبخون آورده بر شیخ
نور الدین جنگهای مردانه و حملهای شیرانه بر مخالفان
نمودند دران شب تاریک روشنایی بر شهاب الدین
آورده شبخون بر لشکرهای راجه شده
بسیاری از مخالفان بر خاک هلاک انداخت
رو بگریز نهادند و بسیاری از گریختگان خود را
خان دلعمه بایشان کشتند و دران شب منصور دلاور خان
خود با برادران خود که ایشان از خانه‌زادان بودند داد
مردی و مردانگی داده کوششهای دلیرانه کردند
و زخمدار شدند چون خبر به شهاب الدین
راه بستانیم من رسید المغار کرده خود را رسانیدم
و در گشت از جزیره مرقول بموجب العرض من رسانید
که شهاب الدین چون شبخونی که آورده بود
و سلامی خوبی خورده مردی که کاردانی بودند اکثری بقتل
من رسیدند ناامید شده و دل از ملک و مال
برکنده برود حد کشتی که بجهت کار آورده در زیر عمارت

خود بسته بود و با دل خسته و جان با لوان گشته روز دیگر
نهاده بودند برفت و سپاهیان از اطراف
او چه گریخته در هوفت نیز ایلغار کردم که امیر شیخ نور الدین
حسب الامر با افواج قاهره متعاقب شهاب الدین
ایلغار کرده خود را بکشتیها رسانید و پنجاه فنجانان
از آن سفینه برگرفت و بسیاری از اهل کشتیها را بضرب
عالمگیر گرفت و مظفر و منصور مراجعت نموده باردوی
اعلی پیوست و باینده بساط بوسی
مشرف شد امیر شیخ نور الدین را در جلدوی
مردانگیها که کرده بود بنوازشات بادشاهانه
سربلند نمودم و جماعه را که در شبیخون جنگهای مردانه کرده
و زخمها برداشته بانعامات و تربیت مخصوص گردانیدم
و امیر شاه ملک را امر کردم که با افواج قاهره باطراف
و جوانب این جزیره رفته در بیشه‌ها و جنگلها در آمده
که از مخالفان باده انجا بوده باشند بدست آورد
و امیر شاه ملک حسب الامر روان شده
و جنگلها و بیشه‌ها از کل ولای اطراف این جزیره در آمد

و بسیاری و کشتیها پر از غله بدست آورده مراجعت نموده
چون قلعه و شهر شهاب الدین را از جهت سگال بیسپاه ایمن
ساخته خاطر جمع نمودم و کنار آب جمنا را گرفته
روان شدم و در اثنا خبر رسید که لشکرهای رستم
امیرزاده پیر محمد و جهانگیر و امیر سلیمان شاه که افواج امیرزاده
شاهرخ با وی همراه بود و کار رسته
سر راه بگرفته‌اند و شامی را گرفته به تیغ انتقام گذرانیدند
و شهاب الدین و زنان و فرزندان خود را در آب انداخته
تنم خالی بدر برده از استیصال شهاب الدین یکبارگی
خاطر جمع شد چون پنج شش منزل را قطع کردم روز یکشنبه
شب و نیم راه بمذکور تنجا رسیدم که دریای
جمنه و دریای چناب دو طرف آمده یکی میشدند
در آنجا قلعه بود که در کنار این دو آب ساخته بودند
نزول نمودم تماشای تلاطم امواج و شورش جای
بهم رسیدن این دو دریای عظیم رفته تفرج میکردم
و قدرت شکر تعالی ملاحظه مینمودم و بخاطرم خطور کرد
که عبور این آب بی آنکه پل بسته شود مشکل است

چون ابراز لشکریان حکم کردم که بکار لشکر من یکی مشغول شوند
بعضی از مصاحبان و کلانتران آن سفر رتق
که اینجا حاضر بودند و تسلیم کرده بعرضم رسانیدند
که اعظم دریای پرموج و شورش عظیم را که ممکن نیست که پل توان بست
چراکه هر وقتی که سفر خان با من سفر زمین یار رسیدم هر چند سعی
کرد و کوشش نمود پل بسته نشده اجر کشتیها گذار شد
الحال اینهم لشکرهای خود را از کشتیها بگذرانند
من بعضی اکثر پل بولشاب از کشتی جوابم گذشت در غضب حکم
کردم که جمیع لشکر هجوم آورده پل بسته حسب الامر
کشتیها جمع آورده لطانها و زنجیرها و کشتیها یکدیگر بنظم و
ساخته و چوبها و سنگها در آب فرو برده پل بستند
و همین پل در سه روز تاریخ بیست و نهم ماه محرم روز جمعه سنه
بود باتمام استحکام باتمام رسید من سوار شده از
سر پل دولت روز دیگر اقبال بنده از آب عبور نمودم
و امر کردم چون که لشکریان نوبت نوبت بگذرانند
من در کنار آن دریا نزول روز دیگر نیمه گذشتن
اعوان و لشکریان مقام کردم چون تمام جمیع اهل اردو سلامت

گذشتند

گذشتند کوچ نموده بشهر تلنبه رسیدم و در کنار آب تلنبه لشکرگاه ساختم
و تلنبه تا ملتان سی و پنج کروه راه است و همدرین روز
سادات و علما و مشایخ و کلانتران و ملکان تلنبه استقبال
نموده شرف رکاب بوسی را دریافتند چون آثار اخلاص
از جبهه ایشان هویدا بود هر کس موافق احوال خود بعنایات
پادشاهانه مخصوص گشت چون ازین منزل کوچ نموده روز
شنبه غره ماه صفر در صحرای که در برابر قلعه تلنبه بود نزول کردم
ارکان دولت من مبلغ دو لک روپیه مال امانی بر اهل تلنبه
که از آسیب لشکر محفوظ و مصئون گشته بودند رجوع کرده تحصیل
داران تعیین کردند چون همیشه سادات کرام که ذریات و اولاد
حضرت محمد مصطفی و علمای اسلام که وارثان انبیا علیهم الصلوة
و السلام اند در مجلس من معزز و مکرم و محترم بودند درینوقت
که مال امانی بر اهل شهر تلنبه مقرر شد حکم کردم که هر وجه که بنام
سادات عظام و علمای کرام نوشته شده باشند معاف
دارند ایشان را بخلعتهای گرانمایه و اسپان تازی خوشدل
و شادکام گردانیده باز گردانیدم درینوقت تمامی لشکرها
و اغروق ها رسیده اند لشکری از مور و ملخ بیشتر جمع شده بود

در لشکر کمی کرده غله هم نمی رسید و اهل شهر غله بسیار داشتند چون
از اهل امانی پاره نقد شده و پاره بوصول نرسیده بود اهل لشکر
از بی آذوقگی بفریاد آمدند امر کردم که اهل شهر بعوض زر نقد غله بدهند
چون ایشان بهیجاء ترکان آشنا نبودند غلهای که در آن
شهر بود همه را جمع ساخته عرض کردند ترکان گرسنه مانند مور
و ملخ هجوم آورده خرمنهای غله را بحساب بتاراج بردند و سر
رشته حساب از دست نویسندها ربودند و بموجب کریمه ان الملوک
اذا دخلوا قریة افسدوها فتنه تمام در شهر روی داد ترکان دست
بغارت کشادند تا اینکه حرف و ترکان را بمن عرض کردند دلاوران
و تواجیان را تعیین کردم که رخنه سپاه را از دروازه از شهر
بر آورند امر نمودم که آنچه غله و اسباب بتاراج رفته بود در عوض
مال امانی حساب کنند درین وقت بسامع من رسید که بعضی از
زمینداران عمده نواحی ملتان و میان که امیرزاده پیر محمد بملتان
آمده بود راه اطاعت و انقیاد نموده بخدمت امیرزاده حاضر آمده
بودند چون رخصت بخانهای خود رسیدند قدم بر جاده نافرمانی
و یاغیگری نهاده اند در حال امر کردم که امیر شاه ملک و
شیخ محمد پسر ایکو تیمور با فوجات و تومانات بر آنجا عزیمت نمایند

زدند تا

ترک و تاز نمایند و ایشان را بسزا رسانیده و امیر شاه
ملک و شیخ محمد را همراه گرفته روان شدند و خود را ایلغار کرده
بحلقهای کران بخت برگشتگان گریزگاه و پناه خود ساخته
بودند رسانیده و پیاده شده بحلقل درامدند و ده هزار
هندی سیاه بخت را به تیغ بیدریغ بگذرانیدند و زنان و بچگان
ایشان را اسیر کرده اسباب و کاو و گاومیش بسیاری
الصحه کرده مراجعت نمودند چون مظفر و منصور امده ملازمت
کردند و عنایم را بنظر من در اوردند حکم کردم که همگی را بر لشکریان
قسمت نمایند چون خاطرم از استیصال مفسدان نواحی هندوستان
جمع شد در شب بیست و هفتم ماه صفر از ملتنه برامده پیاده در رکاب بنا
سوار شدم در حوالی موضع حال که در کنار اب پیاده شده در مقابل
موضع شاهپور واقع است زوال نمودم در انجا نوص من رسیدند
که در موضع حال رسیدار ان است نصرت نام که از جوگیهو گهر بانی
دو هزار مرد م جرار خود بخوار اب کول را خلعه خود ساخته دم
ارطغیان و کردنکشی میزدند من در ساعت اعوق را در همین جا
گذاشته توزوکا دفع و رفع گیهو گر نمودم یورش رفع و استیصال
گیهو گهر چنین کردم که چون اعوق را گذاشته با لشکر ارسته

روان شدم اول ارایستگی افواج قاهره نموده میرشیخ مرا تعین
برانغار نمود امیرالهدار السرداری افواج برانغار مقرر نمودم و امیرشاه
جوانغار ملک و امیرشیخ محمد را سردار افواج جوانغار قرار دادم و خود
در غول جای گرفتم و عسکر سلطان نواحی را حکم کردم که با
غول پیادگان خراسان در پیش غول بوده باشند چون بکنار آب
کولالی برچهله و کل تودهٔ رسیدم و نصرت بی نصرت همین
کول بر کل ولای را که قلعه خود ساخته بود با ده هزار کس
خود اماده جنگ گشته در مقابل افواج قاهره برامده استاده
شد در ینوقت علی سلطان با پیادگان خراسانی مردانه
بکل ولای درآمده سروی زخمدار شدند و جنگهای مردانه
کردند من امر کردم که امیرشیخ نورالدین و امیرالهدا با لشکر
دستار راست بمدد علی سلطان جلو ریز درایند چون افواج
دست راست مرکن بر کل و چهله برامده بر نصرت و افواج
وی حمله اوردند و حمله اول و دویم هزیمت بر نصرت افتاد و بیشتر
مقتول شدند و نصرت در میان کشتگان افتاده معلوم نشد
که چه حال گشته باشد بار دیگر لشکر نصرت نشان فیروزی فرمان
من بجانبهای نصرت کهوکه درامده آتش زدند و اموال و اسباب

هندو نزا غارت کردند و گله در سه وگاو و گاومیش بسیاری بدست
اورده برکاب من حاضر اند من دران حال ازان گل ولای
گذشته در موضع شاهپور که در کنار بیاه اباد بود رسیده
نزول نمودم غله بسیاری درینموضع انبار انبار و خرمن و
خرمن افتاده بود جمیع لشکریان من هر قدر توانستند وانچه
بار بردار توانستند و هیچه باقی ماند فرمودم که بخرمنها اتش
زنند و افواج قاید ه متعاقب جماعه از مبالغان نصرت که
از اب گذشته بودند تعین نمودم و چون افواج از اب
بیاه گذشته بمحال افغان رسیدند بسیاری به القتل رسانید
نزده بسیاری باسیری گرفتند و مال و اسباب بسیاری
بایچه بدست اورده مراجعت نمودند روز سه شنبه سیزدهم
ماه مزبور از شاهپور پا در رکاب نهاده متوجه اغرق شدم
و در کنار اب بیاه در مقابله موضع جهال که در جای که همیشه
اغرقهای کلان و حرد جمع امده بودند رسیده لشکرگاه ساختیم
و حکم کردم که جمیع اهل لشکر و اغرق از اب گذرند و در موضع
جهان که در بیرون این گذشته باختنانی بود سر سبز و
هطراوات بارگاه برابران گذشته برپا کردند چون تمام لشکریان

واغرق از آب عبور نموده من خود هم از آب گذشته بالای
آن پشته برآمدم و صحرای سرسبز و خوش هوا درخت افرا
نظر من درآمد چون بارگاه درآمدم نماز پیشین گزاردم
درین حال پیرملک نام نوکر امیرزاده شاهرخ با عریضه امیرزاده
از خراسان رسید چون عریضه را مطالعه نمودم و اخبار سلامتی
خود و آگهینت ملک نوشته بود چون این اخبار بسمع من
رسید شکر تعالی گفتم هم درین وقت عریضه فرزند کامکار امیر
زاده پیر محمد جهانگیر و دیگر امرا که ملتان را محاصره داشتیم
فتح روی نمود سارنگ حاکم ملتان و سپاهیان
و اهل شهر را کار بجایی رسیده بود که در شهر سگ و گربه
و موش نماند که ایشان بخورند چون کار ایشان
از بی آذوقگی باین مرتبه رسید سارنگ از روی عجز و شکستگی
العفو گویان از جان امان خواست و برا امان دادم و آن
شهر امیرزاده ملازمت نمود شهر را حواله کرد چنانچه پیشتر
ازین هم حقیقت را عرضداشت نموده بودیم چون شهر
مسخر گشت ایام برشکالی که در هند میباشد و بارانهای
عظیم متواتر میبارید چنانچه اکثر اسپان طویله من و اسپان

جمع امرا

جمیع امرا و سپاهیان سقط شدند و از بسیاری بارشتر
باران از بر صحرا بشهر رفته نجا نهاد را دیم چون چند گاه
برین نهج بگذشت و اسپ در میان نماند رمیدار ان
و کلاه ران کرد و نوا حی که سر از اطاعت و انقیاد در مقام
اطاعت و فرمانبرداری در آمده همگی در خدمت آمده حاضر شده
بودند هر کدام دار و غهای خود التماس نموده برده نمودند
هر طایفه احوال ملاحظه کرده همگی قدم از جاده اطاعت و ن
گذاشته اند و بسیاری از ان بیباکان دار و غهای خود
را بقتل رسانیدند و شبها در دی بشهر می در آمدند الحمد لله
که در ین وقت از لی اسیر بودن و ما عسکری زمیدار ان
حیران و متفکر بودیم که خبر طفرا ثر رسیده امدن رایات
نصرت ایات امیر کبیر این دیار اخبار یافت و از رسیدن
این بشارت مانند کان باغ شگفت و مخالفان تیره بخت
از کردهای خود پشیمان شده اند هر حال متعاقب
عریضه بدرگاه علی رسیده می ایم چون عریضه امیرزاده
پیر محمد را مطالعه نمودم شکر شکر معالی بجا اوردم روز دیگر
خبر رسید که امیرزاده نزدیک رسیده من انبوش و طعام از

ازبرای هریک ازامیرزاده وامرا فرستادم وامرنمودم
که امرای درگاب حاضر بودند همگی رفته ملازمت ازامیرزاده
پیرمحمد نمایند وامرای لوماسات فوج فوج وشون شون
باستقبال درآیند چون امرا باستقبال نمودند امیرزاده
با فواج قاهره بردرگاه حاضرامد اول امیرزاده پیرمحمد
راطلبیده اشتنه دربغل گرفته نوازشش نمودم وویرادرش
خودجای دادم وان گاه امرا حضارا مرخص نمودم وایشان
امده زانوزده کورنش کردند انگاه امرا حضار ملک
اشتنان ولورباشتان همگی ازکورنش دادم انگاه در
خرگاه درامدم امیرزاده را درخرگاه طلبیده اشتنم وامرارا در
دورخرگاه جای دادم وخاطران را ازمحنتهای که دربیابان
فتنان کشیده بودند مرهم ساختم ولغبایات پرسش کردم
وایشانرا رخصت دادم که رفته دربوداق خود فرود
ایند وامیرزاده پیرمحمد پیش خود نگاهداشتند سرگذشت
احوال لشکر وسلوک ومعاشش هریک ازامرا وحدمای
که ازهریک بوقوع امده بود وگوتاهی ونامنجاری که ازایشان
صادرشده بود یک یک پرسش نمودم وجوابهای عاقلانه

ازدی شنیدم و دوی از چگونگی جانسپاری و جنگ و جدال
سپاه و کیفیت تسخیر کوه سلیمان و بایست ان سرزمین و
گذشتن از اب سند و تسخیر تهراحه و حقیقت محاصره تتتان
و عاجز شدن سارنگ برادر جلوخان حمدانی سامع من
رسید که مراخواب در گرفت باری در جلد دوی فتح تتتان
امیرزاده را ملطفات و مراحم لی نهایت خشنود و خوشدل
ساختم و امرای راکه در رکاب وی بودند و تردد و خدمات
مظهور رسانیده بودند بانعامات و نوازشات بادشاهانه
سربلند گردانیدم و حسین نورکدای و بابر برادر دوی و محمد
درویش طالخانی که در یورش تسخیر خوارزم همراهی امیرخان
کرچیه بهند دستان امده بودند سرکرده انها کشیده بودند
و بجایهای میگشتند در انوقت که امیرزاده بر محمد بحاصره
تتتان مشغول بود انشان امده خودرا بامیرزاده بر محمد رسانیدند
و بحال چهار ماه با امیرزاده اوردند و امیرزاده انشان را
تسلی داده بگماشت در انوقت که امیرزاده در ملتان
رسیده درخواست گناهان انشان نموده و التماس
جان بخشی انشان کرده بحضور اوردم من از برای خاطر

امیرزاده از سر تقصیرات ایشان گذشته امر کردم که خوب
لباس خرده ایشان را خلاص کردند در روز شنبه یازدهم
ماه صفر امر کردم که لشکر و اعزق از اب بیاه عبور نمایند و خود
هم از اب گذشته در موضع صحان نزول نمودم و لوازم من
رسانیدند که از نیجا شهر بتان چهار کروه است و نیمه که شش
اعزق از اب چهار روزه رهنیرل مقام کردم و در همین منزل
امیرزاده پیر محمد جهانگیر طوی کلان رخش عظمی مرتب داشت
و پیشکشهای کران بها از ماهاوکرای مرصع و نقد و جواهر
پیش قیمت و اسپان تازی مارپهای زر مرصع و مارجهای
زربافت بصور بصور و جقهای نفیس و طرفهای طلا و نقره مثل
لگنها و طبقها و سریوشها و اقتابهای خوش طرح اورده
بندرمن در اورد این پیشکش در بسیاری انقدر نبود که نوکران
سرکار من تا دو روز مفصل از اطوماریکه دند چون این پیشکشها
الطرمن گذشت در همان مجلس انعام فرمودم و همگی را محظوظ
و بهره مند گردانیدم چون از اسپان اراوسیا میان امیر
زاده پیر محمد در برشکال سقط شده و درین سفر ها محنت و
رنج بسیار کشیده بودند و بعضی کاوسوار ملازمت رسیده

بودند

بودند کله بایان را که سی هزار سر اسپ آورده حاضر ساختند
و این سی هزار اسپ را در همین مجلس بازداد لشکریان امیر
زاده پیر محمد بخشیدم و هنگی را سوار ساختم چون نمای اعرق
مکتی و لعضی لشتاوری از آب سیاه گذشتند از منزل حیحان
پا در رکاب نهاده سوار شدم و در اندیزه بموضع اصوان رسیدم
از همینزل روز جمعه بست و یکم شهر صفر کوچ کرده بموضع سهول
نزول نمودم و یکروز در اینجا مقام کردم روز دیگر بطیل کوچ
زده روان شدم و بموضع جهوال رسیده لشکرگاه ساختم
در همینزل بعرض رسید که زمیداران و کلانتران شهر دهالپور
در اول سال هنگی در رکاب امیرزاده پیر محمد جهانگیر در تلمبان
آمده جمع شدند و اظهار اطاعت و انقیاد نمودند و التماس
داروغه کردند و امیرزاده حسب الالتماس ایشان مسلمان
کابلی را بداروغگی دهالپور تعین کرده یکهزار کس از کسان سیاپیان
با وی همراه کرده فرستاده و در ایام برشکال که سیاپیان
سیاپیا تلف شده بودند و مفسدان داروغگیان
خود را بقتل آورده بودند همان دهالپور را غلامان
سلطان فیروزشاه اتفاق کرده ناگاه بر مسافر

کابلی که غافل نشسته بود ریختند و ویرا با هزار کس که همراه داشت
بقتل رسانیدند و الحال که امیر کیمسر بدولت و فیروزی
با هندوستان تشریف آورده اند مفسدان را بیم جان بسر را
خیالی انداخته بقلعهٔ بهتنیر که از حصارهای مشهور آن
ممالک هندوستان هست و راجه آن قلعه یکی از زمینداران
عمده مشهور این مملکت پناه برده اند چون این حقیقت بسامع
من رسید آتش غضب من شعله زدن گرفت و از همین
منزل جنوال امیر شاه ملک و دولت تیمور تواچی را مقرر
کردم که اغرق کلانرا محافظت نموده از راه دوسالپور بطرف
شهر دهلی برند و در موضع سامانه توقف نمایند که در حوالی
دهلی است تا هم من با بجاز سم اغرق را روانه ساخته و خود
ده هزار سوار چیده از تمامی سپاه همراه خود گرفته بطرف
بهتنیر روانه شدم و ایلغار کرده بقصبه اجودهن رسیدم
و مشایخ این شهر که بجز نام شیخی بهره از حق جوئی و خداپرستی
نداشتند یکی شیخ منور بود که بعضی از اهل این شهر را اغوا نموده
جلای وطن ساخته با خود همراه بطرف دارالملک دهلی برد
بعضی باغوای شیخ سعد موافقت نموده بقلعه بهتنیر رفتند و جماعه

علی دن

علمای دین و فقهای اسلام کمه همیشه قدم ز صراط جاده قضا
مستقیم دارند از جای خود حرکت نکرده در خانهای خود
بود چون من بحوالی شهر اجودن رسیدم همگی باستقبال
شتافته اشرف بساطبوس معوز گشتند و من ایشان را
بنوازشات و التفاتات بسیار خوشدل گردانیده رخصت
دادم و مولانا ناصر الدین و شهاب الدین محمد را بمحافظت
شهر تعیین نمودم که اسبی از لشکریان هائی و اکار شهر
نرسد در این وقت بمسامع من رسانیدند که منهاج سراج که منشور
حضرت شیخ شکر گنج قدس الله سره در این شهر است
من در حال بزیارت روضه مقدسه ایشان رفته از روی نیاز
فاتحه خواندم و هشتاد دود ریوزه همت و طلب فتح از روح
مبارک ایشان نمودم و خیرات و صدقات بسیار بمجاوران
روضه متبرکه ایشان رسانیدم و روز چهارشنبه و ششم
ماه مذکور از اجودن کوچ نموده متوجه بهت گشتم و از روز
نه گذشته در موضع جالص کوهی که از اجودن ده کروه بود
نزول کردم و در همقام از حقیقت قلعه بهت نیز پرسش نمودم
اهل دیار بعرض رسانیدند که بهت گیرا از همیرل نجاه کروه راه است

و قلعه ایست بغایت مستحکم و استوار چنانچه در جمیع ممالک هندوستان
معروف و مشهور است و از راه خشکی راه بطرف دیلمت راست
و در آنجا بوده و آب آن مردم شهر از نالابی است که در ایام
برسکال از آب باران پر میشود و تمام سال میخورند و در اطراف
آن تا چند کروه راه جویست و آب هم نمیرسد و در موقعی که
که اهالی احمدنگر بجنگ بیجانیر رفته اند و بخانه امکه لشکر بیجانیر
هرگز انجا رفته خلق انبوهی در انجا با مال و منال بسیاری
در دیالسور و احمدنگر جمع شده اند چنانچه در شهر خلیفه پتن
و بسیاری از انها در شهر جانیا فته با مال و منال و غیرها
پیرامن اسباب و اشیا در بیرون شهر گذشته اند و مواشی
بسیار در ان حوالی جمع امده و راجه انجا را دولجین نام دارد
و جمعیت بسیار از راجپوتان که سپاهی قرار داده هندوستان
قوم راجپوت میباشند جمع ساخته اماده جنگ و پیکار است
چون کیفیت قلعه بیجانیر بواقعی معلوم شد بعد از ادای نماز پیشین
پا در رکاب نهاده از منزل خالص کوهی سوار شدم و تمام شب
تمام شب طی رانده در هیچ جا نیاسودم تا انکه از ان
حوالی گذشته وقت صبح نزدیک رسیدم و قراولان تعین

نمودم که پیشتر میرفتند و قراولان غنیم دو چار شده
بر ایشان حمله آوردند و شیخ درویش الکی مردانه جنگ
کرده دو سوار از قراولان دشمن از اسپ انداخته بقتل رسانیدند
و هزیمت بر قراولان راه دهلی افتاده رو بگریز نهادند و من
اسپ رانده رسیدم و وقت چاشت خود را به شهر رسانیدم
و امر کردم که افواج قاهره کوسها و کورکها بر عوا هنگامه بنوازش
درآورده تکبیر گفته شور در انداختند و بمجرد رسیدن اینجا
هرچه در بیرون شهر از اموال و اسباب نفایس که بود
همه را لشکریان من بیغما برده ایلچه کردند و اودلجین اول حصار
بند شهر را مضبوط ساخته در مقابله و مدافعه مشغول شدند
درین وقت توزوک تسخیر حصار شهر بند و قلعه بتنیر توزوک
تسخیر قلعه بتنیر چنین کردم که امیر شیخ نور الدین و امیر سلیمان شاه
و امیر الله‌داد و دیگر امرا از طرف دست راست حصار شهر تعین
نمودم که بتسخیر شهر بند مشغول شوند و امیرزاده خلیل سلطان
و شیخ محمد ایکو تیمور از امرای قشونات را از طرف دست چپ
مقرر گردانیدم که در گرفتن قلعه کوشش نمایند و خود در روبروی
دروازه افواج قول راست دادم و لشکریان بدانک

روی انحصار شهر بندا ورده از اطراف وجوانب بهجوم اورد
و در حلد اول حصار شهر بندر را از دست هندوان گرفته شهر را
مسخر ساختند و بسیاری از راجپوتان به تیغ بیدریغ به خاک
هلاک انداختند و هرچه از شهر مال و اسباب بحید و بیقیاس
که بود بدست لشکریان افتاد و بهادران در حال روی بهمت
تسخیر قلعه بهت سرا ورده و بحملها در پیش روی گرفته بجنگ
مشغول شدند و راو دلمن با راجپوتان بشمشیر زن بر در
قلعه امده بایستاد و بمقابله و مجادله پرداخت در بنوقت
بارای لشکر امیرزاده شاهرخ که امیر سلیمان شاه رسید
و خواجه وهبا ملک بودند امر کردم که براو دلمن که با سپاه
انبوه عجیه ایستاده بود حمله اورند و ایشان بحرب
و ضرب مشغول شده دادند و بشمشیر بانمایان زدند و هبا ملک
بدرشت خود حملهای شیرانه کرده رسید خواجه صمد
سمشیر یعنیم خود رساینده و جمیع امرا و بهادران از اطراف
قلعه مانند مور و ملخ بهجوم اورده بعضی بکنار خندق رسیده
و بعضی از خندق بگذشتند چون راو دلمن دید که قلعه بقهر و غلبه
مسخر مشود و فرمادلان براورد و فرصت خواست که اگر افواج

قلعه دیسا

قاهره دست از جنگ باز دارند من بر آمده ملازمت مینمایم
و مرد سیدی را بشفاعت خود بملازمت من فرستاد
چون آن سید بملازمت حاضر آمد و عجز و شکستگی او
دلیجان را اظهار نموده گفته اینکه سید ریش سفیدی را
بشفاعت خود فرستاده و سادات را از من عزت و
احترام تمام بود امر کردم که بهادران دست از جنگ باز
دارند که فردا او دلیجان آمده ملازمت نماید چون حسب الامر
امرا و سپاهیان از پای قلعه بازگشتند مراجعت نموده
بیرون شهر نزول نمودم و شب در آن منزل بحزم و احتیاط
بگذرانیدم چون صباح شد او دلیجان بگفته خود عمل نکرد
و بملازمت نیامد حکم کردم که بهادران روی جلادت
بتسخیر قلعه آورده هر کس در دور روی خود نقب بکنند
و بزیر دیوار قلعه رسانند حسب الامر مجموع امرا و لشکریان
بقلعه هجوم آورده در کندن نقب مشغول شدند و جنگ
عظیم در پیوست و اهل قلعه تیر و سنگ و آتش بازی
بر سر بهادران میریختند و ایشان از روی مردی
و دلیری تیر و سنگ دشمنان را مانند گل و ریحان بر سر

دوستش خود دوست داشته بکار خود مشغول نبودند چون دم
قلعه را گاه بستند که از حصار طرف هجوم آورده بقهاد و ا
اندیم و هراسش در دل مخالفان جای کرده دست
و پای گم کردند و راه دلچین و سیاهی وی بر سر حصار
انده بفریاد در آمدند و بخرو زاری اظهار نموده زبان
بعذر خواهی گشادند که از گروه خودپرستان شده
شرمنده ایم اگر اینمرتبه عفو و مرحمت امر گردد دیگر
باشنده بتقصیرات نمارا بخشد از سر صدق و
اخلاص و کمرمندگی و ضدمکاری بر میان جان بسته
بخدمت حاضری ایم چون بر حقیقت عجز ایشان
مطلع شدم بموجب قول بزرگان که عفو رکوه قبح
است و استدعای اهل قلعه را بدرجه قبول در آوردم
و برگشته لشکرگاه آمده نزول نمودم و آخر روز همین
روز راه دلچین پسر خود را با نایب خود همراه کرده
بدرگاه فرستاده و چند حانور شکاری خوب و چند
سر اسپ تازی بر سم پیشکش او رده بنظر
من در آوردند من پسر و پرانغایات و مراحم

بادشاه

بادشاهانه سربلندی بخشیده بخلعت فاخره و شمشیر
و بیرانق طلا پوشش دادم و همان ساعت پیش
پدرش رستادم و پیغام دادم که پدر خود
مگویید که مسح دغدغه و تفرقه بخاطر خود راه نداده از
روی اخلاص و بندگی که بدرگاه جهان پناه
و بعنایات سربلند گردد و اگر در آمدن اهمال ورزد
هرچه سزاوار خود بیند چون پسر نزد پدر رفت
و آنچه دیده و شنیده بود پیدر گفت را دد لعین
لاعلاج شده روز جمعه بست و هفتم ماه صفر وقت
چاشت از قلعه برآمده بدرگاه پناه آورد و شیخ
سعد احودی را با خود همراه گرفته و بوسیله امده
بشرف زمین بوس سربلندی یافت و بنیابت
و مفت سراسپ تازی با زینهای زر و چند دست
جانوران شکاری آورده پیشکش کرد من ویرا
سلی داده و خلعت زردوزی و کلاه و کمر زر و
شمشیر مرصع عنایت کردم چون جماعه از زمیداران
و کلانتران ان حوالی که دارد غنان خود را بقبل رسانیده

بودند خصوصا مردم ومالسور که معاف کابلی را باهر آ
کس علف ساختند ودر نیوقت گرمخته بهبت سر
ماه اورده بودند امر سلیمان شاه وامیر الهدا
را حکم کردم باقشون خود بشهر درامده جماعه سپکانه
راکه درشهر بوده باشند باموال واسباب انشانرا
از شهر گرفته حاضر اوردند امرا برحسب فرموده بشهر در
امدند واطراف وجوانب که پناه اورده بودند
ینکی را باموال واشیای انشان کله ران کرده
حاضر اوردند در روز شنبه بست ونهم ماه صفر جماعت
با امرا حواله کردم واموال واسباب بسیاری از نقد
وجنس ازان مردم بیباک بسرکار اعلی ضبط شد
ازانجماعه سه صید سه اسپ تاری نمود که برسیاسان
قسمت نمودم ویانصد نفر دراعوض مناف کابلی
وهزار کس که بقبل رسیده بودند از مردم ومالدار
امر کردم که بیاساق رسانند وبجکان انشان را
وبرده کردند تا غیرت دیگر بیباکان ناپاک کردد مردم
احودن ودیگر موضع مواقی بتقصیر خود بعضی بیاساق

السیدنا

رسیدند و فرزندان ایشان اسیر گشتند و بعضی بحمایت
یافتند چون این سیاست بحماعه کناهکاران کردند کمال
الدین برادر را و وطین ولیسر را و ازین سیاست
هراس و واهمه بخاطر رسانیده تا انکه را و وطین در
اردوی حاضر بود کریخته بقلعه درامدند و دروازه
بستند چون این قسم حرکتی از انها بعید را و وطین
کردم و شعله غضب من بلند شد امر نمودم که امرا و
و سپاهی روی توجه بمسخیر قلعه در اورده در کندن
نقب و مسخر ساختن قلعه مشغول گشتند چون اهل
قلعه توجه اخواج قاهره را در تسخیر قلعه ملاحظه نمودند با
بر او ردلیسر او از تضرع و عجز در امده بفریاد در امدند
و الامان الامان گفته و سمتیر ها را در گردان انداخته
بدرگاه پناه اوردند و عذر کناهان خود خواستند
و کلید های قلعه را اورده بارکان دولت سپردند
و من ایشان را بجان امان دادم و روز دوشنبه
غره ماه ربیع الاول امیر شیخ نور الدین و امیر الهداد
را بحمیه وصول مال یاباقی که بر ایشان قرار یافته بود

بشهر و قلعه فرستادم و رایان و راجپوتان و سردار ان
قلعه در ادای وجه اعانتی از ادای راستی که رستگاری
دران مندرجست درنیامده و در خفان تحصیلداران
و رایان بدرایی کار نمک و جدال کشیدن
خبر سامع من رسید حکم کردم که جمیع بهادران
مرکن مرکن خود رسانیده کفار بدکردار را الی النار
رسانند حسب الامر لشکریان روی بقلعه اورده
کمندها و دلناها بکنار قلعه انداخته خود را بالای
قلعه کرفتند و چون کافران و مسلمانان قلعه مرک خود
را بنظر خود دیدند و کافران زنان و بچکان خود را
در خانها اندرون کرده خانها را بالش زده با زنان
و فرزندان بسوختند و جماعه که خود را مسلمان میکفتند
لیکن از طبقه مسلمانی بیرون بودند زنان و فرزندان
خود نیز بر سمشیر کرفته یکی را بقتل رسانیدند و باتفاق
یکدیکر دل بمرک نهاده بحملک درامدند چون بهادران
من از اطراف و جوانب بقلعه درامدند و تیغها و خنجرها
کشیده هم در او بختند و اهل قلعه حیوانان قوی هیکل زبردست

غازی صف بودند

ناری صفت بودند حملهای مردانه کردند و چقلش عظمی
من بالفرنصین دو بید او چنانچه چندی ازیها در آن حای
وجوانان کامد یلی من بدرجه شهادت رسیدند
واکثری رخمهای مایان نیز داشتند و امرای من
هر یک بنداث خود شمشیر میزدند و جنگ و کوششهای
مردانه میکردند چنانچه شیخ امیر نورالدین پیاده شده
با کفار جهاد یلی نمودند و چند بار الفرب شمشیر
ازیا در آورده بود که از کافران چندی جمع شده
بر و یلی حمله آوردند چون امیر شیخ نورالدین
تنها بود و انها بسیار بودند همه دیو صفت و دد
سیرت ویرا در میان گرفته میخواستند که دستگیر
نمایند در یوقت فیروز سمسالی را دزن مرید خود
راسه کن پرکن با میر شیخ نورالدین رسانیده
بر کافران حمله آوردند و در حمله دوم کفار فجار را پست
پاساخته امیر شیخ نورالدین را از دست کبران
بیدن خلاص ساختند و بهمان قسم در هر جا غاریان
لشکر اسلام با کافران بد فرجام درزد و خورد بودند

و کوششهای شیرانه و مردانه بظهور میرسانیدند
تا آنکه بتاییدات ملک متعالی نسیم نصرت و فتح وزیدن گرفت
و پرتو فیروزی بر احوال لشکریان من افتاده مظفر و
منصور گشتند در اندک زمانی تمامی اهل قلعه را بقتل
رسانیدند چنانچه در ساعتی ده هزار مرد کفار فجار
را سر بریدند و سرهای ایشان را چون مندمان شست و شو
دادند و از اموال و اسباب و نقود و اجناس هرچه
در سالهای دراز درین قلعه جمع آمده بود غنیمت لشکریان
من شد و آتش در خانهای کافران زده با خاک
برابر ساختند و عمارات و قلعه را ویران نمودند چون
این فتح نصیب من شده آمده در بارگاه نزول
نمودم و همگی امیرزادگان و امرا ببارگاه حاضر آمدند
و زانو زده فتح مبارک باد گفتند و غنایم بحد و نهایت
که از شهر و قلعه بدست مردم من آمده بود همه را حاضر آوردند
همگی را بر امرا و بهادران و سپاهیان بخشش نمودم و مرید
بغدادی و فیروز رستاقی را که خدمت شیخ نورالدین
نموده از دست کفار خلاص ساخته بودند

بالطاف

بانعامات ونوازشات سربلند وهرة مند گردانیده
مرتبه ایشان را بلند ساختم چون خاطرم از استیصال
رایان ورا جگان ومفسدان ان نواحی جمع شد روز
شنبه سیوم ماه ربیع الاول از بهت سرحل کوچ نواخته
پا در رکاب نهادم ومهمیز باسپ زده روان شدم
وان روز چهارده کروه رانده در کنار تالابی که درحوالی
ان جنگلی رسبزه بود نزول نمودم وروز دیگر کوچ
کرده روان شدم واز قلعه فیروزی گذشته بشهری
رسیدم که انرا سسی نام بود چون از حقیقت این
سرسی پرسش نمودم بعرض رسانیدند
که مردم این شهر از دین اسلام بیگانه اند وسیکی
خوکها در خانهای خود نگاه میدارند وگوشت
خوک را حلال دانسته میخورند واز شنیدن خبر رسیدن
من شهر را خالی گذاشته گریخته بودند مرسپاه
افواج قاهره متعاقب ایشان بعین نمودم چون
افواج قاهره بهر کمین رکن خود را بان منهدون میدان
رسانیدند وجنگ عظیمی روی داد تا انکه تمامی

ان میدنیان اقبل رسیده وزنان وبچگان ایشان
اسیر ودستگیر شدند واموال واسباب را
الجه وتالان کرده سپاه ران مظفر منصور مراجعت نمودند
وچندین هزار زنان مرد ومرد وبچگان در طریقه اسلام
درآمده بزبان بکلمه طیب لا اله الا الله محمد رسول الله گشادند
ودرین جنگ بعد از عادل شاه در فراشش که بدرجه
شهادت رسید دیگر هیچکس از سپاه در ایران
سپاه اسلامی نرسید دیگر روز در شهر سرت
مقام کردم روز دیگر که شنبه ششم ماه صفر بود باد در
رکاب نهاده سوار شدم نزدیک کرده راه رانده
در نزدیکی قلعه فتح باد رسیده نزول نمودم
واهالی فتح اباد نیز بوسوسه شیطانی شهر را گذاشته
فرار اختیار کرده روی اد باد بصحرا وجبل نهاده بودند
بعضی از امرای فشونات را تعاقب ایشان
دوانیدم افواج قاهره بانجماعه رسیده بسیاری را
از ایشان به تیغ بیدریغ حسام نجاک هلاک انداخته
مال واسباب بسیار اسیران ومواشی بدست

اورده

اورده سالم و غانم مراجعت نمودند روز یکشنبه
از فتح باد سوار شدم در حیب لور گذشته
در حوالیے قلعه ارولی فرود امدم چون اهالی
القلعه بقدم اطاعت و انقیاد پیش نیامدند و
استقبال ننموده تا از اسیب لشکر ظفر اثر
سلامت بمانند بنابران ترکان جوبحوار شهر
درامده بغارت و تالان مشغول شدند و جماعه که
بحمک مبادرت نمودند بقتل رسیدند و اکثریے
بقید و اسیری گرفتار شدند و غله بسیارے
اهل لشکر از نیجا برداشته بخانها و عمارتها اتش
زدند چون بتاریخ هشتم روز دوشنبه از اهرولے
کوچ نموده در جبکای موضع لوهانه نزول نمودم
از کیفیت اهل این موضع پرسش کردم بعرض
رسانیدند که مردم این حومی اندله اینجا را
حیت میگویند و از سلالی نجز نامی ندارند
و در روزویے در اهرلی لطیر و همیشه راه
کاروانها را بسته قطاع الطرقی میشمانند

و آزار بمسلمانان و مسافران میرسانند و درینوقت
از دو به برآمده به بیشه‌زارها و درها و جنگلها درآمده‌اند
چون حقیقت حال اوباشانه بمسامع من رسید
فوجی آراسته همراه توکل بهادر بسیه مقید و
دیگر بر ایشان تعیین نمودم و بهادران روانه شده
رفته بجنگل و درها و بیشه‌زارها درآمدند درینولا ناصر
الدین عمر را نیز از عقب فرستادم چون افواج
قاهره بایشان رسیدند و بیست کس از ایشان
طعمهٔ شمشیر ساختند و جماعه زنده دستگیر ساخته
و مواشی بسیار بدست آورده مراجعت
نمودند درینوقت بعرض رسانیدند که این مفسدان
کثرت از مور و ملخ بیشتر اند که هیچ مسافر
و سوداگری از دست فساد ایشان بسلامت
نجسته و الحال که بجنگلها و پشته‌های سخت
درآمده‌اند و اندکی از ایشان بقتل رسیده
و چون تمامی همت و عزیمت من مصروف
برین بود که هر ملکی که مسخر من شود

آن از من

ان مه زمین از وجود دزدان و راهزنان پاک سازم
تا بندگان خدا و مسافران از شر ایشان ایمن
باشند خصوصا یورش هندوستان که مطلب
اصلی غزا و جهاد با کفار هندو بود بخاطرم خطور کرد
که رفع دفع و خلاص ساختن از دست ایشان
ضرور است بنابران محافظت اعراق را ما عدا
که درین فتوحات جمع آمده بود با میر سلیمان شاه
مقرر ساختم که اعراق در شمار سامان ما عراق
کلان برساند من خود در روز شنبه نیم ماه
اعراق را از لوهانور روانه ساخته پا در رکاب
نهادم و ایلغار کرده در همان روز بحکلها و بیشها
در آمده دو هزار جت دیو صفت را قتل رسانیدم
و زنان و بچگان ایشان اسیر و دستگیر شده
و مواشی و اموال ایشان الجه و تاراج
کردند و ان سرزمین که از آسیب دو دمان
مفسد خطر داشت پاک و صاف شده
همدرین روز گروهی از سادات که در آن

نواحی مسکن داشتند از روی نیکوی ذات
خود را راه اخلاص و اطاعت سپرده بدرگاه حاضر
امدند و سعادت ملازمت دریافتند چون اخلاص
من نادرمآب حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم حتی
چنانی بود کلانتران سادات را اعزاز و احترام
بسیار کردم و همگی ایشان را بحلقهای فاخره
پیش بها عنایت کرده داروغه بایشان
تعیین کردم که محافظت منزل و مقام ایشان
نماید و بگذارد که هیچ از لشکریان من ایشان
را بیازارند چون ازین منزل سوار شدم
امده بکنار اب کهکر رول نمودم و امیر سلیمان
شاه مراغی را در همین منزل رو در بخشنه
پانزدهم ماه رسانید و سامانه از انجا
نزدیک بود چون هنوز اغوی کلان بانجا نرسیده
بود چند روز در انجا مقام کردم و روز شنبه
پانزدهم ماه از انجا کوچ نموده در برابر کوتله
که بر روی اب کهکر از قدیم بسته بودند

نزول نمودم در سیمرل امرای افواج خود را نگاه کرده
مثل سلطان محمود خان و امیرزاده رستم و
امیر جهانشاه و امیر عنایت الدین مرخان و
امیر حمزه پسر طغی لوغای مرلاس و منشی
و دیگر امرا و فشونات را که از جلگای
کابل روانه هندوستان ساخته بودم
رسیدند و بوسه بساط بوس مشرف
گشتند چون از ایشان کیفیت احوال
و آنچه در راه بوقوع آمده بود پرسش نمودم
و بعرض رسانیدند که هر جا که بشهر و دیهه
و قلعه رسیدم امر کس از راه اطاعت آمده
پیشکش و سادری داد انجا عه را بان
دادم و هر که مخالفت ورزید القلعه در شهر را
مسخر گردانیده و اهالی انجا را القبل رسانیدم
و اموال و اسباب ایشان را غارتیده
بر لشکریان قسمت نمودم من ایشان را تحسین
و آفرین باد کفتم روز دیگر سوار شده از پل گذشته

نزول نمودم وامیرشاه ملک اغرق کلان را
درین منزل که از راه دسالموری اورد بسلامت
اورده رسانیدند دیگر روز درینجا مقام کردم وروز
پنجشنبه پانزدهم ماه از کنار اب کهکر دیل کوتله کوچ
کرده بهکروه راه امده لشکرگاه ساختم وروز دیگر
بادرکات نهاده بقصبه کمتهل رسیدم وفرود امدم
ودرینجا شهرسانا مفده کروه راه بود شهر دهلی
که بحکاه سلاطین هند است نزدیک رسیده بود
تغلق بسیجر دل را درین منزل بر بستم تغلق بسیجر دل ملک دهلی
چنین کردم که اول افواج ارای نمودم
ولب دل قرار دادم افواج قاهره دست راست
لشکر داری امیرزاده محمد جهانگیر وامیرزاده رستم
وامیر سلیمانشاه وامیر یادگار برلاس وامیر شیخ
نورالدین وامیر مصراب قماری وتیمور خواجه لشکر اصوغا
ودیگری امرا معتبرات ارایسته ساختم ودر افواج
دست چپ سلطانمحمود خان وامیرزاده خلیل سلطان
وامیرزاده سلطان حسین وشیخ ارسلان وامیرشاه

ملک دهلی

ملک و شیخ محمد پسر امیر کبیر اکو تیمور بهادر و سونجک بهادر و
بعضی امرای تومانات را همراه گردانیدم و در رکاب
خود تومان کلان و تومان سلطان سر و امیر الله داد و علی
سلطان تواچی و دیگر امرای تومانات و قشونات
و هزارجات و صدجات در غول مقرر کردم چون نشان
لشکریان از استنگی بدیدم بیست کروه راه طول
افواج قاهره کشیده بود چون خاطرم از توزک
افواج جمع شد همین از استنگی و توزک روانه
دار الملک دهلی شدم و روز دوشنبه بیست و دوم
ماه ربیع الاول بقلعه اسکندری رسیده نزول نمودم
چون از کیفیت این سرزمین پرسش نمودم برمن نمودار
ساختند که سامانا از اینجا هفت کروه راه است
و اهالی سامانه و کیتهل و اسپندی همگی کافران
مشرک بیدین بدکیش اند در نیوقت خانهای
خود را بدست خود آتش زده با فرزندان خود و اموال
و اسباب بطرف دهلی گریخته اند و این ملک خالی افتاده
روز دیگر که شنبه بیست سیوم ماه مذکور بود از قلعه

اسپندسے طبل کوچ زده روان شدم شش
کروه راه رانده بموضع لعلق بوزن زول بمودم قلعه ار
رسیدن افواج قاهره باطراف وجوانب گریخته بود
واز کیش ومدمت اهل این قلعه بعرض من رسانیدند
که ایشانرا سنوی میگویند یعنی این جماعه بد
کیش ووحدا قرار داده اند یکے را بزدان
میگویند وهرچه از بینکے ایشان سر میزند میدانند
که ازجانب یزدان است وخدای دوم را اهرمن
بیے نامند وهر بدی وگناه وصفی که میگفتند
میگویند که اهرمن این گناه وافعال است خاک در
دهن ان مدنمان بمیدانند که خالق جمیع افعال از حضر
وشه یکرتعالے است وفاعل ان ادبیے
است امر کردم که خانهاے ان کافران را
انش زدند وقلعه وعمارات ایشان را
انداخته بخاک برابر ساختند روز دیگر
که چهارشنبه نهم ماه بود پا در
رکاب نهاده سوار شدم ولشهر

بالی پت

پانی پت رسیده نزول نمودم و امروز دوازدهٔ
کروه راه راندم چون رسوا پانی پت لشکر گاه
شد بعوض رسید که حسب الامر حاکم دهلی
اول شهر و همکی خانهای خود را خالی
گذاشته رو بفرار اوردند چون لشکریان بشهر و
قلعه درامدند خبر اوردند که یک انبار گندم در قلعه دیدیم
که چندان هزار من خواهد بود حکم کردم که بحهته دانش
مقدار آن وزن کنند و بلشکریان قسمت نمایند
چون انبار را وزن کردند ده هزار من بود بسنگ کلان
بسنگ شرع یکصد و شصت هزار من میشد
در روز دیگر از پانی پت کوچ نموده شش کروه
راه قطع کرده در کنار دریایی که در
راه واقع است فرود امدم در روز جمعه بست و
ششم ماه از پنیرل کوچ نمودم و امر کردم
که امرا و بهادران و جمیع لشکریان خطبه بنویسند
و هر کس که در بوداک و قشونات خود بود
باراستگی و احتیاط راه روند و بموضع

که کاهی کرن نام داشت رسیده نزول کردم
باحصار امر احکم کردم که فردا روشنبه بست و ششم
است افواج قاهره تباخت و ترکتار سوار شده
تا عمارات جهانما که از بناهای سلطان فیروز شاه
است در کنار اب جمنه که از دریاهای کلان
ممالک هندوستان است و بر سر کوچه ساخته
رفته تاخت و تاراج نمایند و هر کس و هر چیز
موجود شود بقتل رسانند و بغما کنند روز
دیگر افواج نصرت حسب الامر من روانه تا عمارات
جهانن نما که از دهلی بیکروه بود تاخته دهات و مواضع
را که دران حوالی بود تاراج نمودند و مردم انبارا
بقتل رسانیده مال و مواشی بسیار بی
غنیمت گرفته و جماعه از زنان و مردان
هندیان را اسیر و دستگیر کرده مظفر و منصور
مراجعت نمودند و روز دوشنبه بست و نهم
کوچ نموده بکنار اب جمنه رسیدم و بالطرف
اب قلعه نظر من در آمد چون از کیفیت ان قلعه

پرسش نمودم بعرض من رسانیدند که قصبه ایست
سولی نام و این قلعه ان قصبه ایست و میمون نام
کوتوالیی از جانب سلطان محمود بمحافظت
این قلعه قیام دارد بخاطرم خطور کرد که اول این قلعه
را مسخر سازم و درین اطراف اب و
علف تهیه سپاهیان کم بود همان روز اب خیبر
عبور نمودم و امیر جهانشاه و امیر شاه
ملک و امیر الهداد را با فواج قاهره بمحاصره قلعه
کوتوالی تعین کرده و خود امده در برابر قلعه لشکر
گاه ساختم چون افواج بقلعه رسیده محاصره
نموده بودند میمون مبارک که قلعه دار کوتوال
بود بخمک و مدافعه پیش امد در ینوقت
شیخ گوشه نشینی که سالک راه حق بود
و دران قصبه سکنی داشت از دور دیدنی
و حق شناسی بدرگاه امده و با من ملاقات کرد
تا انکه شیخ مقتدای اهالی قصبه و قلعه بود و دست
ارادت بوی داده بودند هر چند که انسان

را نصیحت نمود که دست از جنگ باز داشته
ملازمت برسند لیکن این جاهلان که جماعه از مندوان
بودند و جماعه از بوکران ملوخان بسنجن مرخود کوشش
نمینند آخته بجنگ مشغول شدند چون این خبر
بمسامع من رسید امر کردم که جمیع امرا و لشکریان
هجوم اورده قلعه مسخر کردانند حسب الامر بیادران
از روی پرده سیلی خود را بپای قلعه رسانیده
دریاک بهرا نخین قلعه را که میان دو اب که یکی
دریای حمنا بود و دیگری اب سلهدن جوی کلانی
است و سلطان فیروزشاه از دریای کالی
می بریده اورده در مقابل فیروزاباد بدریای
حمنا سیلی میشود موضع مکرمتعالی مسخر ساختند
و بسیاری از راجپوتان و زمان و فرزندان
خودهارا در خانه اتش داده سوخته بودند و خود
بجنگ درامده بقتل رسیدند و دیگر اهل قلعه جماعه
بسیاری زنده گرفتار گردیدند روز دیگر اهل قلعه
جماعه بجنگ گشته شدند امر کردم که از اهل

قصبه و قلعه سلمانان را مدهاسازند و کافرانرا
به تیغ جهاد جهنم واصل سازند حکم کردم که خانهای
علما و سادات و مشایخ را محافظت نمودند
باقی اهل قلعه و قصبه را مالان سازند و قلعه را خراب
و ویران گردانند بموجب فرموده لعمل امده
عمیت سپاری بدست لشکریان افتاد چون
خاطرم از تسخیر قلعه لونی جمع شد روز چهارشنبه
غره ماه ربیع الاول از حصار لونی بجهت دیدن گذرها
سوار گشتم و کنار اب جمنا را گرفته روان شدم
چون در برابر عمارت جهان نما رسیدم جایی گذشتن
از اب و گذرها منظر اعتبار ملاحظه نمودم و وقت
نماز دیگر برگشته بار دوی ظفر اثر رسیدم و امر
باحصار امیرزادگان و امرا نمودم در باب تسخیر
دارالملک دهلی و جنگ کردن با سلطان محمود
بادشاه دهلی گفتگوش رسیدم گفتگوش در باب تسخیر
دهلی بعد از گفت و شنود و حرف و حکایت بسیار
که هرکدام سخنی میگفتند و رای میزدند چون لشکریان

من از قوت و قدرت و صورت و ترکیب فیلان
هندوستان حکایتها شنیده بودند که در وقت جنگ
سوار با اسب نجر طوم بر میدارد و هوای اسر اندارد
بعضی مردم بمدت طور خواب میدادند باری
کنکاشها برین قرار یافت که اول علة السیاری
جمع باید آورد درمین قلعه لوئی امسار باید کرد
که آزاد و فه لشکریان خاطر جمع باشد بعد ازان
مسخر شده و قلعه و دار الملک دهلی مشغول شویم
چون کنکاشها بچه شد امیر جهانشاه و امیر سلمان
شاه و دیگر امرا باقشونات ایشان تعین نمودم
که از اب جمنا گذشته باطراف دهلی مرکتاری
نمایند و هر جا علة میابند بدست اورده مراجعت نمایند
در میوقت بخاطرم رسید که با جماعه یکی سوار شده
از اب بگذرم و بعمارت جهان نما رفته تفرج کنم
و جایی در اید و بر اید جنگ را نیز مطلع اعتبار ملاحظه نمایم
و مقصد سواریها دران جلبه پوشش در رکاب خود همراه
گرفته یا در رکاب نهادم و پانشته براسپ ده را ان

لشدم

شدم و علی سلطان نواجی و صندیو رلدای اقراولی
فرستادم و ازاب جمنا کذشته بعمارت جهان نما
رسیدم و تمام عمارات سیر کردم و میدان جنبک
وصف ارائی و دراندو براندرا ملاحظه کردم در میوقت
علی سلطان نواجی صندرا که اقراولی فرستاده
بودم هر کدام یکی از اقراولان مخالفان را دستکیر کرده
بحضور اوردند علی سلطان محمد سیف هاجی
را سیاست نموده بود چون از وی احوال کیفیت سلطان
محمود ملوخان را پرسش نمودم و بحیرت شکون
حکم کردم که بیاساقار سانند درین حال قراولان
خبر اوردند که ملوخان با چهار هزار سوار جرار از جلبه لوشر
و بهار سوار و بیست هفت زنجیر فیل مست جنکی
مکمل از باغات شهر برامده ایستاده من مهتر
بهادر را با سیصد سوار ترک خویش در جهان نما
کذاشته بلشکرکاه معاودت نمودم و ملو
خان پای جسارت پیش کذاشته بحوالی
جهان نما رسیده و سید خواجه و میر بهادر

بنفس رفته بابر اول غنیم بجنگ درپیوستند
وچهچوب تمام دانه میکردند چون خبر جنگ بعرض
من رسید در ساعت سوجنگ بهادر
وامیرالهداد را باد و هشتون بمدد خواجه
ویستر بهادر رسانیدند باتفاق هم اول
تیرباران بر غنیم کرده حملهای پیاپی افواج
بر دشمنان آوردند و در حمله اول و دویم وسیوم
شکست بنحی افغان افتاد و روی گریز بطرف جنگلها
آوردند و پراکنده شده گریختند و بسیاری
از دشمنان طعمه شمشیری و نیز عالمگیر بهادر آن
من کشتند و در وقتی که افواج عظیم غنیم گریختند
عجب امر غریبی رو داده آن اینکه بود که فیل
کلان از فیلان خنکی نامی ایشان ناگاه
بیفتاد و بمجرد افتادن بمرد چون این خبر بمن رسید
گفتم شگون نکا خستی چون بهادران لشکر
من غنیم را تا حوالی شهر زده بردند مظفر و
منصور مراجعت نموده در بارگاه حاضر آمده

رفتن بارکی

فتح مبارکباد گفتند من ایشان را تحسین
و آفرین کردم روز دیگر که جمعه سیوم ماه بود از
حوالی قلعه تولی کوچ کرده مقابله عمارت
جهان نما آمده نزول نمودم و امرای که بتاخت
و تاز کتنا رفته بودند بمن رسیدند غله و غنیمت
بسیار آوردند **مجلس نصیحت و پند و تعلیم و ادب جنگ**
**با میرزادگان و امرا** درین منزل مجلس آراستم و امرا
باحضار امیرزادگان و امرا و نوئینان و امرای
قشونات و سرداران تومانات و هزاره
جات و صدجات بهادران و قراولان نمودم
چون همه بدرگاه حاضر آمدند اگرچه همه سپاهیان
مردان کار دیده بودند و شمشیرهای مردانه
در پیش نظر من زده بودند لیکن اتفاق جنگها
و معرکها که پیشتر دیده بودم و شمشیرهای
که من بدانسان خود زده بودم و تجربها که بمن
حاصل شده بود شمه از امرای
و بهادران روی نداده بود بنابر آن زبان نصایح
هوش از کشادم و تعلیم بر آمدن جنگ گاه

و حرب و ضرب فرود و خورد با دشمنان و طریق
صف آرائی و ترتیب یسال و حمله
آوردن بر مخالفان و مدد کاری یکد
یگر دکر تنما که در جنگ صف خود ترتیب آراستن
نموده آراسته ساختم و امیرزادگان و امرای دست
راست و دست چپ و براول و قراول
را امر کردم که همگی جابجائی و در یورتال بودند
خود حاضر بوده پیش دستی نشوند و سر رشته
حزم و تدبیر و احتیاط را از دست ندهند چون این
حرف و حکایت فارغ شدم تمامی امیر
زادگان و امرا و تومنیان زانو زده تحسینها مرا در
گوشش جان خود جای زده زبان اخلاص برا
و تومنیان بار من گشادند ذکر به فیل رسیدن ملک
پس از هندوان و همدرین مجلس امیر جهانشاه
و امیر سلیمانشاه و دیگر امرای تجربه کار زانو
زده بعرض من رسانیدند که از زمانی که امیر کبیر
باقبال عالمگیر متوجه هندوستان شده اند
تا امروز صد هزار اسیر جاهل کفار و هندوستان

بلشکر در

بنشیند در اردوی معلی جمع امده اند دیروز که افواج
مخالفان بر امده با غازیان لشکر ظفر اثر جنگ
انداختند جمیع اسیران شادیانها
کرده فتح دشمنان را بدعای خواستند و
منتظر بودند که اگر غلبه مخالفان شود هجوم
کرده بندهای خود را وا کنند و غنیم جای یکی
واکردند در خفیه با افواج مخالفان ملحق شده موجب
قوت و قدرت ایشان شوند من در باب
ایشان پرسیدم ایشان عرض
کردند که در جنگ کلان این یک لک کس
را بینوان در اغرق راند خلاص ساختن این قدر
ادم بت پرست کافر دشمن اهل اسلام اند
و نیز از تدبیر سپاهگری دور است الغرض اینکه
این دشمنان خود را طعمه شمشیر ابدار
ساخته شود دیگر کنکاش ستی مناسب
بخاطر نمیرسد چون سخنان امرا موافق کنکاش
سپاهگری یافتم در حال حکم کردم که توجیان

در تمامی اردوی معلی جار زنند که هر کس در قید
خود اسیری از کفار هند داشته باشد بقتل
رساند و هر کس در کشتن اسیران
اسیران خود اهمال نماید آنکس را بقتل رسانند
و مال اسباب خود گشیده ویرانباشد چون
این حکم ها اهل لشکر رسید بموجب حکم عمل نموده
غازیان اسلام سمنه های غرا گشیده هر کس
اسیر خود را بقتل رسانید و صدها ارکاو و بدگشتر
بت پرست دران اردو کشته گشت چنانچه مولانا
ناصر الدین عمر که از جلسیان اهل علم بود در تمام عمر
گنجشکی مجروح نکرده بود یازده نفر هندو مشرک
که روز قبل خود داشت حسب الامر خود بشمشیر بگشت
چون جماعه چهار پنجم واصل شدند حکم کردم که
از ده کس در تعیین بخته کهانی مال و مواشی
و بردها که درین یورش الجه شده دو گشته
بوده باشند دیگر تمامی لشکریان از رکاب
جدا گشتند و وقت نماز پیشین طبل کوچ بنواخته

یا در رکاب نهاده دم وامده در جایی که گذر قرار داده
بود دم در کنار آب جمنه نزول نمودم در نیوقت ستاره
دانستناسای که در رکاب من بودند هیکی حاضر شد
در کتابهای نجوم و لقویمات وقت و ساعت
خنک نموده سعد و نحس ستارها را بیان میکردند
لوحی رسانیدند که نقطهای ستارگان هفتگانه
با یکدگر مقتضای آنست که چند روز کار خنک را
در لوقف باید گذاشت که کوکب طالع دشمن قوی
است چون من در همه کارهای خود توکل بر
عنایات لکر معالی داشتم و فتح و نصرت و شکست
و هزیمت را از تقدیرات باریتعالی میدانستم
بر گفته منجمان و ستاره شناسان اعتقاد نداشتم
گوش بر گفته ایشان نکردم و نصرت و فیروزی
از لکر معالی که فتاح حقیقی است طلبیده اشتم و بخواستم
که در جنگ درنگ شود چون شب در نیمروز بگذشت
وقت صبح لعادت خویش بیدار شدم
و نماز فجر بجماعت ادا کردم و وظیفه های که داشتم

خواندم بعد ازان ار مصحفی که همیشه با من بود در باب
نمود ارشدن معاملات رمضان شهر دختک فال گشادم
وار بولس علیه السلام این آیه کریمه برآمد قوله تعالی
انما مثل الحیوه الدنیا کماء انزلناه من السماء فاختلط به
نبات والارض مما یاکل والانعام حتی اذا اخذت الارض
زخرفها وازینت وظن اهلها انهم قادرون علیها اتیها امرنا
لیلا او نهارا فجعلناها حصیدا کم لم تغن بالامس کذلک نفصل
الایات لقوم یتفکرون در حال امر باحصار علما
رکاب کردم و تفسیر این آیه کریمه را از ایشان
سوال کردم ایشان گفتند که ظاهر تفسیر این آیته
اینست که مثل معالی میفرماید مثل زندگانی این عالم
فانی مانند آبی است که میفرستم تا این آب را از
ابر و آمیخته شده گیاهای ان آب که از زمین میرویند
انچه آدمیان میخورند مثل غله ها و میوها و انچه حیوانات
میخورند مثل گیاهای و چون به گرد زمین بیاراید خود
را و ارایسته گردد ان زمین گیاهای که میوها و غلها
بیندارند اهل ان زمین که میتوانند از آن غله و میوه بهره گرفت

بناگاه

بناگاه نازل شد حکم بآن خرابی علفها و میوه‌ها در شب
یا در روز پس گردانیدیم آنرا آفتها و یا غبارها شد
آنچه از هیچ کنده باشند و نابود شده باشند چنانچه
گمان بری که دیروز همه زمین رفتن هیچ نبوده همچنین
ظاهر میگردانیدم آیاتهای خود را بجهت جماعه
که فکر نمایند در قدرتهای ما چون تفسیر این آیه کریمه
چنین کردند و رغبت من در گشادن الهی فال
حال این شهر بود تفسیر این آمد را موافق اخر کار
با اهالی شهر یافتم و ازین فال بسیار شکسته گشتم
و دیگر مرتبه در باب مآل احوال بهلوخان که سپه سالار
سلطان محمود حاکم دهلی و پشت پناه وی بود
از قرآن مجید فال گشادم این آیه عظیمه از سوره نحل برآمد
قوله تعالی ضرب الله مثلا عبدا مملوکا لا یقدر علی شیء
ومن رزقناه منا رزقا حسنا فهو ینفق منه سرا وجهرا ال
آشنودن چون تفسیر این آیه را پرسش نمودم چنین
کردند که مگر تعالی مثلی زد ان کدام است که بنده از
خریدی که توانائی ندارد بر هیچ چیز و مرد آزادی

که رزق و روزی وی بسیار بوی داده باشم
و توانائی به همه چیز دارد و این مردم میدهد از آنچه بوی
داده ایم بسبب آن کین و تخماجان پنهان و آشکارا
هرگز این بنده و آزاد برابر باشند یعنی برسمند
ازین فال خیر مال نیز بشارت یافتم و اعتماد
تمام بر حکم قرآن نمودم و تکیه بر تائید ملک تعالی
کرده روز یکشنبه غره ماه ربیع الآخر از آب جیحان
که پایاب بود عبور نمودم و سرداران
و سپاهیان خرگاهها و بارگاهها در کنار
آب جیحان برپا ساختند و امر کردم که امیرزادگان
و امرا و تومنبیان با خواص و قشونات خود در دو
فتحانه طناب طناب فرود آمدند و امر کردم
که زمین دور اردوی را برای تومانات و قشونات
و هزارجات نموده قسمت نمایند و هر کس قسمت
خود خندق عمیق بکنند و جمیع لشکریان خود
کلان هجوم آورده بکندن خندق مشغول شدند
در دو سه روز اطراف تمام لشکر خندق کنده

شده بود

شد خود سوار شده تماشای خندق کردم
و فرمودم که درختان آن نواحی را بریده
آوردند و طرف اندرون خندق شاخ بندی
مستحکم نمودند و بعضی جاها تخته ایستاده
کردند چون همیشه گوش زد اهل لشکر
شده بود که اعتماد لشکر هندوستان
بر فیلان کوه پیکر است که در روز جنگ پیش پیش
افواج خویش مسلح و مکمل ساخته میدارند
و هیچ وجه مثل تیر و شمشیر بر فیلان کارگر نمی آید
و در بلندی و تندی پارچه کوهی اند و در قوت و قدرت
بمثابه که درختان کلان و دیوارهای استوار
را بیک اشاره از پای اندازند و در جنگ
گاه سوار را با اسپ بخرطوم برداشته بر هوا می
اندازند بهر حال همین آوازه که از فیلان شنیده بودند
بعضی از لشکریان تخته لازمه واهمه که در ادای
می باشند پاره مددی طور بنظر می آمد که بختیار
دروغی هرکس را از امیرزادگان و امرا در

حرالفار و حول جایی یعنی می نمودم جماعه از
علمایی و فضلا که همیشه در رکاب من
حاضر بودند سئل خواجه اصل کشی و مولانا
عبدالجبار خوارزمی و دیگر علما بطرقی مزاج ارایشان
پرسیدن گرفتن که جای شما در روز جنگ کجا خواهد
بود یا انکه در معارک جنگ با من همراه بوده جنگهای
بسیار دیده بودند لیکن از انکه حرف و حکایت
سلطان هند بسماع ایشان رسیده بود
بلا توقف جواب دادند که جای ما جای است که جای
تو تان در انجا باشد بهر حال بخنده جمعیت خاطر ایشان
قسم مردم دامر کردم کا دمیش بسیاری
کار الجه در اعوق جمع شده بود اورده سر و کردن
کا دمیشان را ماهای ایشان نشته در نیطرف
شاخ بندی انداختند و امر نمودم که بهادران و
لشکریان تمام شب هوشیار بوده از
شب خون عنیم غافل نباشند ذکر جنگ صف با سلطان
محمود بادشاه دهلی و هزیمت ان و علوخان

بچون طایفه

چون طریقه حزم و احتیاط درین تسب لطهور رسید
وصبح نصرت و ظفر بدمید نماز فجر بجماعه گذاردم
واز ادراو فارغ شده حکم کردم که کوس و
کورکه خنبک را فرو کوفتند و امیرزادگان و امرا و نوینان
مسلح و مکمل شده جلم کردم کوکلتاش و لوماتات
و هزار جات خود فوج فوج و قشون قشون سوار
شدند و جهار ارتن ار استه گردیدند قدمیوقت
اسپ کشیدند پا در رکاب نهاده سوار شدم
و بترتیب ار استگی صفها و افواج قاهره مشغول
شدم و لطرانقی که لسال دست راست
و دست چپ قرار داده بودم همان دستور
افواج دست راست را امیرزاده میرمحمد جهانگیر
و امیر یادگار برلاس سلیمانشاه و امیر
مضراب و قتاری لسال و تیمور خواجه لسر امیر
افتوغا و دیگر امرای قشونات و لوماتات
سپه دم و در لشکرهای دست چپ امیرزاده
سلطان حسین و امیرزاده خلیل سلطان

وامیر جهانشاه و شیخ ارسلان را سردار
ساختم و امیرزاده رستم و امیر شیخ نورالدین و
امیر شاه ملک و امیر الهداد و دیگر امرا را هراول
مقرر نمودم و خود در قول جای گرفتم چون افواج
قاهره و صفهای لشکر من راست شد قراولان
معین نمودم که پیش رفته از افواج عنیم اخبار یابند
در موقف قراولان من یکی از قراولان مخالفان را
دستگیر نموده بحضور آوردند و از حقیقت افواج
عنیم پرسش نمودم بعرض رسانید که سلطان
محمود در لشکر جنگ سوار شده و صفهای خود را راست
در فوج دست راست ملک معین الدین و ملک های
و دیگر امرای را سردار ساخته و افواج دست چپ
را ایلکی و امیر علی و بعضی سرداران دیگر سپرده
خود با لوخان در قول جای گرفته و جماعه را هراول
قرار داده و مجموع لشکرده هزار سوار
جرار است و قریب هزار پیاده خنک خود یکصد و
بیست کرور فیل مست کم دارد سلح که بر پشت اکثر

فیلان عماریها

فیلان عماریها بسته اند و رعد انداز ان و آتش
سازان و جرس انداز ان بر ان عماریها قرار
گرفته اماده جنگ و پیکار رسیده می ایند درین
اثنا افواج مخالفان نمایان شدند من نیز بجهه تفرج
و دیدن طرح و طرز صفهای مخالفان بنظر من در ان
در امد بخود گفتم که الیع سوزن و نه نامد مگر معاینے
این افواج عظیم را شکسته صبح خواهم کرد و در
بالای همان پشته از اسپ پایان امده در رکعت نماز
از روی خشوع و خضوع بگذاردم و بر سجده
نهاده نصرت و فیروزی از حضرت ایزد بیچون
درخواست نمودم اثار اجابت را در هنگام
دعا مشاهده کردم چون از نماز و دعا فارغ
شدم بر توکل بر عنایت بیچگر معاینے
کرده پا در رکاب نهادم و در قول اندک
زیر علم سلطنت خود ایستادم و علی سلطان
نواحی والنون بخش را بالشکرش و امیر
موسے بخال را بحکم گزدم که با قشونات

خود بمدد اخواج برانغار برند و بعضی از امرای
فشونات را فرمودم که با متابعان خود در رفته داخل
لشکر هراول شوند اتفاقا در همان وقت بخاطر
امیر هادکار رسید و امیر سلیمان شاه که در
اخواج دست رهبت بود و بخاطر امیر صالح
نورالدین و امیر شاه ملک که هراول بود
گذاشته و باهم میگفتند که اگر امیر جاغه را از قول
بمدد بایان تعین فرماید اطمینان و شکون میکنم که
امر در فتح خواهیم کرد در همین وقت سگر معاینے
بخاطر من رسانید که بعضی امرا را بمدد ایشان
روانه ساختم چون برد وصف مقابل
بهم رسیدند از هر دو طرف کوسها و کوسها
فرو کوفتند و کرنای و رعوع را نوا ارتش در
آوردند و سکبارگی بجوش و خروش درآمد
سوزن انداختند و زلزله در ان دشت و صحرا
افتاده غوغا و ولوله در زمین و زمان بظهور پیوست
در همین وقت سوبک بهادر و سید خواجه البدا

دلغر بهادر

ونصرت بهادر و فهاری همان سمور بهادر در رکاب یا
خواجی از بهادران از افواج هراول جدا شدند چون
دیدند که لشکر سلطان محمود نزدیک دست راست
گرفته و در بسی گرفته کمین کردند چون افواج قراولان
مخالفان بخرامده از کمین گاه بگذشتند سوی بهادر
رسید خواجه و دیگر بهادران از عقب ایشان
تاختند و سمشیر کین علم ساختند و مانند شیران
گرسنه در رمه گوسپندان افتادند و قریب سیصد
سوار از مخالفان بیک حمله بر خاک هلاک انداختند
و امیرزاده پیر محمد جهانگیر که از افواج دست راست
سردار بود با لشکرهای خود و امیر سلیمان
با فشونات خود همچنان بر دلی و مردی
انگیخته بر افواج دست چپ عنیم مکیار
حمله اورده تیر باران کردند و مردانه خود را بصف
دشمن که سردار ایشان طغی خان بود رسانیدند و امیر
زاده پیر محمد جهانگیر از کمال شجاعت و همت و
دلیری خود را بفیل مستی رسانیده و سمشیر

علم کرده به خرطوم فیل زده خرطوم وی قلم شده
به زمین افتاده بهادران من مانند فیلان مست در صف
افواج دشمن افتاده لشکرهای دست چپ
سلطان محمود را هزیمت دادند و از افواج
دست چپ من امیرزاده جهانشاه بهادر و
امیر غیاث الدین سرخان و دیگر امرا با فتوحات
خود بر افواج دست راست مخالفان که سالار
و سرداران صف ملک معین الدین و ملک
هالی بود مردانه حمله آوردند و بضرب شمشیر
ابدار و سینه صف پیلان مست و پیادگان
جنگجو و سواران جوشن پوش را بر هم زده
دیران ساختند و هزیمت در ایشان انداختند
و امیر جهانشاه بهادر جنگ کنان بمعاقب دشمنان
روان شده و ایشان را زده زده تا دروازه
شهر رسانیدند در نیوقت سلطان محمود و ملوکان
با لشکرهای مول و جمع سران سه سالاران
خود پیاده از سور و ملخ بیشتر و فیلان جنگی بیکبارگی

حمله آوردند

حمله اورد ند امیرزاده رستم وامیر شیخ نورالدین
وامیر شاه ملک واو مردی دیر دلی داده سپاه
های نمایان زدند وچپلشهای مردانه کرده بحرب وضرب
مشغول بودند ودیگر امرای مس دولت تیمور نوراح
ومنکلی خواجه چپلشهای مردانه کرده با مشتومات
خود جنگهای مردانه وزد وخورد نهر رانه کردند وبحماعه
از بهادران که در رکاب من بودند در نیوقت
نهیب دادم وایشان مهمیز را سپیان
خود زده خود را با امرای که پیش جنبک میکردند
رسانیدند وجمع صلبیان را الفرب تیر از
کردن فیلان کوه مانند سرزمین هلاک انداختند
وفیلان را السمیه ها ابدار بجروح درخمدار ساختند
ولشکریان سلطان محمود ولوخان نیز در جنک
جولش تقصیر نمیکردند وانچه لازمه سپاهگری
است لظهور رسانیدند ودست بردهای مردانه
نمودند لیکن تاب حملهای پی در پی بهادران من نیاورده
وحال خود ولشکریان وفیلان خود تباه دیده

خسته حال از روی عجز و اضطرار التجا بر همت
داده رو بگریز نهادند و هزار محنت سلطان محمود و ملوخان
خود را بشهر رسانیده دروازهای حصار شهر را بستند
و مضبوط ساختند و امیرزاده خلیل سلطان یکی از اصلان
نامی سلطان محمود را که صلبان در میان انداخته بود
بحضور آورد چون درین بازده سالگی عجب دلیری
و مردی ازوی بظهور رسیده بود ویرا در بغل
گرفته عنایات خاص فرمودم چون افواج سلطان
محمود شکست یافته بعضی کشته شدند و بعضی گریخته
بقلعه در آوردند من مظفر و منصور قرین فتح و فیروزی
بطرف شتخر و قلعه رسیدم و بار دیگر قلعه را
بنظر احتیاط ملاحظه نمودم و از انجا مراجعت نموده
در کنار حوض خاص فرود آمدم که از آنجا فیروز شاه
شتخر و دوران را با انکه هر طرف ان حوض را از
یک مرحله بیشتر هست لشکر و کوچ
بر آورده و عمارات درون ان بنا نهاده و در ایام
بارندگی این حوض بآب باران پر میشود و اهل شهر

تمام شد

تمام سال اب ازین حوض میخورند و سلطان فریدون
شاه در کنار همین حوض بود چون در اینجا نزول نمودم
امیرزادگان و امرا و نوینان الوسات و
قشونات یکی جمع امدند و زانو زده مبارکباد
این فتح عظیم گفتند و نثارها کردند من امیرزادها
و امرا را در بغل گرفته هر کدام را تحسین و افرین باد
گفتم و از هر کس چیقولش مردی و دلیری
دیده بود م بیان نموده ایشان را خوشدل
ساختم و افرین میکردم و از بیان کردن این
قسم عنایات و مرحمتی که مکرمعالی من کرده
و اینقدر فرزندان کامکار و امرا و نوکران نامدار کرا
رعایت نموده و فرمان بردار من ساخته و اینچنین فتوحات
بزرگ بتصیب من میگرداند مرا رقت شده و
اب از چشم من روان شد و سجده
کرده ندای کریم و رحیم را شکرها گفتم و خلق کثیر جمع
حاضران دعاید وام دولت و خلود سلطنت من
گفتند و اغزق را در همین جا طلبداشته لشکر

گاه ساختم و فکر کردم که لشکریان خود ان لود ل
خوفرو دامده لوزک و احتیاط را از دست ندهند و سب
هوشیارها شنند چون سلطان محمود و ملوخان
شکسته و بحال تباه گریخته بقلعه درامدند از کرده
خود نادم و پشیمان گشتند که چرا پای اطاعت
و انقیاد پیش نیامدیم تا این بلاها در پیش ما نمی
آید بهر حال لودن خود را در قلعه باعث ایمنی
و دستگیر شدن دانسته همان شب که شب
چهارشنبه هفتم ماه ربیع الاخر نیمه از شب گذشته
لود سلطان محمود و ملوخان از قلعه جهان پناه برآمده
رو بگریز نهادند و بطرف کوهستان و جنگلهای
بگریختند چون خبر گریختن ایشان بعرض من رسید
که در حال امرا ابو سعید و عمر خواجه پسر اقتوغاد
خاوند سعید سلدز و النون بخش و دیگر امرای
لومانات را از عقب گریختگان تعین نموده و فرستادم
و ایشان یلغار کرده خود را بگریختگان رسانیده
بسیاری را بقتل رسانیدند و اموال و اسباب

ثم الاثنان

قزاولان از علیمت بدست اورند وملک شرف
الدین وملک خداداد را کہ اسپران رشید ملوخان
بودند با بسیاری اسیر و دستگیر کردہ مظفر
ومنصور مراجعت نمودند و ہمان شب کہ خبر کریختن
بادشاہ و سپہ سالار دہلی من رسید در حال
امیر الہداد بہادر و بعضی امرا را مقرر نمودم کہ رفتہ لکامہائے
مودرالی کہ سلطان محمود ازین دروازہ بدر رفتہ
ومحافظت دروازہ ہرکہ ملوخان ازان برامدہ بود
نمانیدو مدیگری دروازہ نیز مردم وستادہ خبردار
باشند و نگذارند کہ اہالی شہر بیرون روند چون
روز شد با در رکاب نہادہ سوار شدم و
بطرف دروازہ میدان امدہ در عیدگاہ کہ جای
بلند و وسعی بود فرود امدم و حکم کردم کہ بارگاہ
را اوردہ در عیدگاہ برپا سازند و بخت مرا
در بارگاہ نہادند و بر بخت سلطنت جلوس
نمودم و مجلس اراستہ داشتم در ہمیوقت
سادات و قضات وعلما و مشایخ و اکابر

داشته اف وکلا یران شهر دار الملک دہلی جماعه
جماعه بدرگاه حاضر امدند و ایشان بار داده طلبیدم
دیگان یگان کورنش و تسلیم نموده بشرف
بساط بوس مشرف شدند و هر کدام امرا
خور اصالت و بجانب ایشان نوازش نمودم
و امر نشستن کردم و فضل الله بخشی که نایب
و وکیل ملوخان بود با جماعت از اهل دفتر و نویسندگان
سرکار سلطان محمود و ملونان امده حاضر شده
و زمین بوس نموده و درین حال جمیع سادات
و علما و مشایخ و اکابر شهر خاسته امیرزادگان
و سیله ساخته التماس جان بخشی و امان یافتن
اهالی شهر دہلی نمودند و من حسب الالتماس سادات
و علما که این دو جماعه همیشه در پیش من عزت و
اعتبار داشتند اهالی و سکنه شهر را امان دادم
و امر کردم که طوغ و علم سلطنت مرا با جمیع کوسها
و کورکها و کرناها و مرعوها و نقیرها و سنجها بر دروازه
شهر دہلی برده شادیانهای فتح را نوازش

در آورد ند و بعضی از فضلا و شعرا در رکاب من حاضر بودند
تاریخهای این فتح را نظم آورده از نظر من گذرانیدند
تاریخ فتح دار الملک دهلی و از جمله تاریخها این تاریخ را در این
کتاب وقایع احوال خود نوشتم ابیات که همه سی و
هشتم من ربع دوم ؛ گرفت خسرو صاحبقران
دهلی را ؛ ز فتح شاه که مجموع بشمر تاریخ ؛ شعر د
معین خورشید بود حدی ارای ؛ نو بار گو که یکی هندوان
بنگر ؛ بشد لی که بایشان رسید سال رحا ؛ فتح شار
خاور یکی است بهصد و یک ؛ خود این تبصره نماند زهی
اهل دکا ؛ را آماری نصرت بباغ دولت شاه ؛
بسان خار گل فتح هندوستان نوا ؛ و فضلا و شعرا
که تاریخها گفته بودند من در آورده بودند انعامات و
نوازشات میکران سربلند و شادمان گردانیدم
و جماعه را شهر تعین کردم که فیلان سلطان محمود را
که گذاشته گریخته بدرگاه حاضر آوردند چون مردم شهر
تعین کردم که فیلان سلطان محمود را که گذاشته
درآمدند یکصد و بیست زنجیر فیل کوه مانند و چند گردن

را بدرگاه حاضر بودند چون فیلان را از نظر من بگذرانیدند
عجب نفرحی از فیلان کردم که فیلبان استادان
آموخته اند اول بر حیلی که آوردند با شاره
فیلبان سر بر زمین گذاشته کورنش و سلام
کرد و آواز بر آورد و دیگر آنچه بر زمین افتاده باشد
بفرموده فیلبان خرطوم برداشته بدست فیلبان
میدادند یا در دهن گرفته بگاه میداشتند چون من
باین آیات این فیلان باین آیات و صورت
و ترکیب با این قدرت این چنین اطاعت و فرمانبرداری
آدم میکنند خالی از غرایب نبود
بنابران وقت مراجعت این فیلان را بولایت
ایران و توران و فارس و روم و شام
که امیرزادگان و امرای هر که بممالک محروسه
تماشای این فیلان کنند چنانچه هیچ زنجیر را
بدار السلطنت سمرقند روانه ساختم دو زنجیر را به تر
نزد یک زنجیر شتر از هیچ زنجیر هرات و یک زنجیر
شتر وان و یک زنجیر ماوراء النهر و طرن و شام

چون روز جمعه و سید مولانا ناصر الدین عمر و دیگر
علما و فضلا را که در رکاب حاضر بودند حکم کردم که
بمسجد جامع رفته نماز جمعه بگذارند و خطبه سلطنت
بحضرت پناه دار الملک دهلی بحو همد حسب الامر مساجد
اسلام بلده طیبه دهلی بنام من بلند پایه گردید و خلعتهای
فاخره طلا و نقره دوزی و زرهای لقد بحصان دادم و
نثارها کردند و امر کردم که مجلس بادشاهانه
آراسته دارید بحلسی که در دار الملک دهلی بعد از
فتح آراسته ترتیب داشتم چون بمجلس رزم
و طوی بهیا گشت امرا حصار امیرزادگان و لوبنیان
و سران و سرداران و علمای و فضلا بے
رکاب کردم حکم کردم که سادات و علما
و فضلا و اکابر و مشایخ و اشراف شهر دهلی
را بر حاضر آورند مجلس کی بعد از صبح آراسته شد چون همگی حاضر شدند
آمده بر تخت سلطنت جلوس نمودم و سازندگان
خوش خوانان ترک و هاکاشته وع لواخانی
و ساز لوا بیع کردند و بعد از کشیدن

شیه و شربت و حلوات اقسام انش
و تماونان که با کثرت لشکریان و اهل شهر حقیه از ان
برسید و امیرزادگان و امرا و لویتان و بهادران
خصوصا جماعه که در پیش نظر من بسمشیر ها زده
بودند بنوازشات بادشاهانه سربلند ساخته
جلقهای زر دوز و زربافت و کلاه و کمرهای زر و
شمشیرها و خنجرهای مرصع و اسپان لوبحاق
را بگوارنهای زر و مودیم و بعضی را بشومات
دادیم و در مرتبه ایشان افزودیم و بسادات
و علمای شهر نیز انعامات و جلقهای فاخره
دادم و بسیان رکاب را امر کردم که صحنها بهای
فتح هندوستان انشا نمایند و بدست
قاصدان جلد و جسان باطراف و جوانب
ممالک محروسه روانه سازند و لویتان را امر
کردم که مال امانی برابالی شهر سواری جماعه
سادات و علما و مشایخ قرار داده بتحصیلداران
تعین نمایند و محصلان بتحصیل امانی مشغول شدند

ذکر

ذکر اسباب تالان و تاراج شدن شهر دهلی من چند روز
مقام نمودم هر روز مجلس عیش میساختم و طوی
میدادیم و بعیش و کامرانی روی داده که
باعث بر هم زدگی تالان شدن شهر و کشته
شدن بسیاری از هندوان بیدین و بد آیین گشت
یکی این بود که جماعه از لشکریان ترک خو بخواه از
بر سر دروازه شهر بجهة تماشا و تفرج جمع آمده
بودند و بعضی از ایشان دست اندازی باموال
رعایای شهر میکردند چون تعدی ان جماعه بمسامع
من رسید امرای که حاضر بودند بجهة منع ترکان تعین
نمودم و لشکری با ان امرا نیز رفته داخل شهر
شد و دیگر اینکه بعضی از اهل حرم التماس نمودند
که بشهر در آمده تماشای عمارت هزار ستون
که ملک جونه آزاد در قلعه شهر که جهان پناه موسوم
است ساخته بروند من حسب الامر لشکریان
را با تحفه های الحرم همراه ساخته بشهر
فرستاده بودم و دیگر اینکه جلال الاسلام

با دیگر و لوامان و جماعه از سپامیان در شهر
درامده مدر شته اهالی اهل شهر را درست
میگردند و دیگر اینکه چند هزار سوار که مدامها
غله و روغن و قند دارد در دست داشتند شهر
درامده تحصیل مشغول شدند و دیگر انکه جمع
من رسیده بود که هندوان و کران لی نهایت
با زنان و فرزندان مال و منال خود در اطراف و
جوانب امده داخل شهر شده اند و من
بعضی از را حکم کردم که با هشوات خود داخل شهر
شده متعرض احوال اهل شهر شوند و جماعه که
از اطراف شهر گریخته بشهر درامده اند دیگر
نمانند و بدین سبب لشکر با لسپاری
از ارکان خونخوار بشهر درامده بودند در میوقت
که ایشان را دستگیر میساختند دست
تیز و تیغ برده شروع در جنگ کردند و آشوب
فساد در تمام شهر از جهان پناه و اسیری
و دهلی گهنه شغله زدن گرفت و مروشک را

لوحش

سوختن اغاز نهاد و ترکان چیکجو بمل و نهب و
تاراج دست براورند و هندوان خانهای
خود را بدست خود آتش زده زنان و فرزندان
خود را سوختند و بحبک پیش امدند و کشته شدند
با انکه ایشان و هندوان شهر بحبک و حرب و ضرب
مبادرت نموده بودند امروز دروازه های
شهر را الکاهبالی میکردند که از بیرون سپاهیان
دیگر داخل شهر نشوند لیکن ایشان فساد
نوعی مدی نشده بود که باب این مراد و شیند
امروز بحسینیه و تمام شب جمعه قریب پانزده
هزار ترک خونخوار بقتل و کشتن و بستن و الجه
کردن مشغول بودند چون صبح شد روز جمعه در
تمای لشکر من علعله افتاده روی بشهر اوردند
و داخل شهر شده به نهب و غارت و اسیر
کردن پرداختند و تمام روز تاراج عام شد
روز شنبه پانزدهم نیز تمام روز لشکریان
بغارت و الجه مشغول بودند موعی که تالان و الجه

شد که هر یک کس بقصد و پنجاه اسیر از زنان
و مردان و بچگان گرفته آورده بودند از هیچکس کمتر
از بیست برده نگرفته بود در روز دیگر غنیمها از جواهر
مثل یاقوت و الماس و لعل و مروارید و زر
های نقد از اشرفی و سکهای طلا و نقره
علائی مشهور بود دادندهای طلا و نقره و قماشهای
زربافت و ابریشمی که اینها و زنان هندوان
با زیورهای طلا و مرصع القدر بدست
آورده که از حد اندازه و حساب و شمار بیرون
بود و سوای محله سادات و علما و فضلا و دیگران
تمام شهر دهلی بتاراج حادثات رفت چون
قلم تقدیر مگر معالی را اهالی این شهر چنین
رقم زده بود در چند خواستم مکرر [illegible] تمام صورت
نه بست مطالبی خواستن این قصه بر شهر
دهلی حادث شد روز یکشنبه بود دهم بعرض
رسانیدند که غله بسیاری ارمند و ان
در مسجد جامع کهنه دهلی در آمده جمع شده اند

وان

وابلسباب جنگ داذوفه درمسجد برساخته
اماده جنگ وجدال لشسته اند چنانچه چندی را
که بخنه کاری رفته بودند رخمدار ساختند درحال
امیرشاه ملک وعلی سلطان نواسح را
امر کردم بالشکری بانجا رفته ان مسجد را کرخانه
خدا است ازکسافت وخود کافران ومشرکان
پاک سازند وامراحب الامر رفته بجنگ و
تردد وعام ان بیدینان را بقتل رسانیدند وشهر
دهلی بهه تباراج وغارت رفت امر نمودم که ازهبر
هرکس منته وهنرمند درکارخود استاد باشد
جدا سازند حسب الحکم چندین هزار کس از
اهل صنعت راحد بساخته حاضر اوردند وجمیع
ایشان رابامیرزادکان وامرای که درحضور
بودند وانهای که درممالک محروسه بملکت
داری قیام داشتند قسمت نمودم چون عزمت
نموده بودم که بدارالسلطنت سمرقند مسجد
جامع بمانهم که درروی زمین مملکتی نباشد ازقسم

معمار و سنگ تراشش هر قدر بودند فرمودم که بسر کار
خاصه ضبط نمایند چون بحوالی ایزدی نه بانشاره
من بر سه شهر دهلی که یکی مسری و دیگری جهان نما
و سیوم دهلی کهنه باشد خراب و تاراج
شده بر گاه خطه سلطنت مرا که باعث من و
امان است درین شهر خوانده شد بود تمامی
نیت من مصروف بان بود که هیچگونه اسیبی بالای
شهر نرسد لیکن تقدیر سکر متعالی بر خرابی و ویرانی
این شهر رفته بود در دل کافران و مشرکان
انداخت که بخیال وجدال جرات نموده
کار بالضرور بانجا انجامید چون از استیصال کفار
بدنهاد ان دهلی فارغ شدم پا در رکاب
نهادم و تماشای این شهر با سوار شدم
رفته سیر شیها کردم و مسری شهری است
مدور و عمارات عالی دارد و قلعه کردی در دور ان
از سنگ و خشت و زمانیت استحکام
بنا نهاده اند و دهلی کهنه نیز همان رسم قلعه مضبوطی

دارد

دارد لیکن از قلعه مسری کلاتر است واز قلعه مسری
با قلعه دلی کهنه که مسافت بسیاری دارد
وطرف دیواری مستحکم که از سنگ وگچ
کشیده اند وجهان پناه نام کرده اند ودرمیان
شهر اباوان بود این قلعه ها سی دراوزه دارد
جهان پناه سیزده دروازه هفت از جانب
جنوب مایل مشرق وشش از طرف
شمال مایل بمغرب وقلعه مسری هفت دروازه
دارد چهار بطرف بیرون وسه دروازه
بطرف اندرون جهان پناه وقلعه دروازه دلی
کهنه ده دروازه دارد چهار دروازه بطرف بیرون
وهشت وچهار بجانب اندرون
چون از تماشای این شهرها فارغ شدم
وامده درمسجد جامع نزول نمودم وجماعه
سادات وفرقه علماء ومشایخ واکابر
واشراف راکه باهالی محلات خود
ترقامت وهیئت بوده کرد اسیمی مدلین

خاطر ایشان را تسلی داده فراخور حالت هر کدام
اعزاز و احترام کردم و بانعامات و عطایا مخصوص
و داشته دارد و غره بحمیت محافظت محل
ایشان تعیین نمودم که مبادا از اری بایشان
رسیده از انجا سوار شده آمده ببارگاه فرود
آمدم چون مدت پانزده روز در دهلی مقام نمود
بعیش و عشرت گذرانیدم و مجلسهای
بادشاهانه طوحهای گران دادم بخاطرم خطور
کرد که لوای کفار هند غرمیت بسته ام و از
برکت نیت و ارزوی کمال صدق و عقیدت
بهمه رسیدم و فتح و نصرت مرا استقبال نمود
و بر دشمنان ظفر یافتم و صدهزار کافر مشرک
بیت پرست را بقتل رسانیده تیغ جهاد را
بخون دشمنان دین رنگین ساختم و ان قسم
مهمی عظیم بصیب من شده پس باید که
اسودگی خود را منظور ندا شته لوا جهاد کفار
هندوستان مشغول باشم چون این گفتگو

بخود کردم

## بحود کردم ذکر غزا و جهاد کفار بعد از فتح شهر دهلی

روز چهار شنبه نهم ماه ربیع الاخر سمشیر
خود را به نیت جهاد حاضر کرده از دهلی با درر رکاب
نهادم و امر و فرسه کرده راه طی کرده بقلعه فیروز آباد
که در کنار آب جمنه واقع است و از بناهای فیروز شاه
است آمده نزول نمودم تماشای قلعه رفته در مسجد
جامع که در قلعه و کنار آب لود نشستم و در رکعت
نماز از روی نیاز گزاردم و شکر نعمتهای پروردگار تعالی
بجا آورده سوار شدم و آمده در برابر عمارت جهان نما
لشکرگاه ساختم و درین روز سید شمس الدین
ترمذی و علاء الدین نایب کرکری را که ایلچی کرده
رد بهادر ناهر بشهر کوله فرستاده بودم مراجعت
نموده رسیدند و عرضداشت بهادر را که از روی
اخلاص و بندگی نوشته بود بنظر من در آوردند نوشته
بود که من یکی از چاکران کمترین امر گیرام و از سر قدم
ساخته بدرگاه رسیده می ایم و ایلچیان بعرض
رسانیدند که رو رهادر ناهر به استان بوسی

مشرف خواندند و بهادر ناهر دو طوطی سفید
که بسیار خوشرنگ و فصیح سخن میکردند بدست
ایلچیان پیشکش فرستاده بود آورده نظر من در آوردند
عرض رسانیدند که این طوطی از زمان تغلق شاه
این طوطی را حاضر میداشتند و بعد از تغلق شاه
همیشه در مجلس سلاطین می بودند از دیدن
و شنیدن این طوطیان مرا خوشوقتی تمام شد و
امر کردم که قفسهای این طوطیان را هر روز در مجلس
حاضر میداشتند و سخنان و گویایی ایشان را می
شنیدم در روز دیگر از جمنا عبور نموده شش
کروه راه طی کردم و بموضع مودوله رسیده
فرود آمدم و بارگاه و سراپرده و خیمه سایبانهای
برابر پا ساختند روز جمعه ازین منزل طبل کوچ
زده پا در رکاب نهادم و هیچ شش کروه
راندم و بموضع کیته رسیده لشکرگاه ساختم
درین وقت بهادر ناهر با لشکر کلان جمع و علمهای
تمام و استعداد رسیده بدرگاه حاضر آمد از احصار

اولی نمودم

روی نمودم بوساطت امرا ایده لعرض طبوس
مشرف شده و پیشکشهای لائقی نظر من
در آورده من برآمده بخشهای وی ان طوطی را مسدا شتم
چون نشانه اخلاص و بندگی از گفتار و کردار وی
معلوم نمودم بعنایت و نوازشات بادشاهانه
سربلند گردانیده و ایمه و دغدغه که در خاطر داشت
از وی برآوردم روز دیگر از انجا کوچ نموده شش
کروه راه طی نمودم و قصبه باغبت را لشکرگاه
ساختم روز دیگر که پانزدهم بیست و ششم
بود از باغبت پا در رکاب نهاده سوار شدم
و پنج کروه راه رفته در صحرایی در موضع اساک
که ان سرزمین را میان دواب میگویند نزول
کردم در نیوقت بعرض من رسانیدند
که درین نزدیکی شهریست میرته نام و قلعه دارد
در نهایت استحکام و قلعداران و کوتوالان
این قلعه که از خلاع مشهور هندوستان است
الیاس افغان و لیسر سولای احمد نهاد

مسرلیست وصفی کرلست که با کران لسیار در قلعه
درامده استحکام داده اند و اسباب ولات
جنگ را مهیا دارند ذکر لسنجر قلعه میر تپه چون حقیقت
عرض من رسید در حال امیر رستم لیه طغی بوغا
و امیر شاه ملک و امیر الهداد را با افواج قاهره بر سر
قلعه میر تپه تعین نمودم و امر کردم که اکراد اهالی قلعه لقدم
اطاعت و انقیاد پیش اینده ایشان را امان دهند
و الا حقیقت را عرضه داشت نمایند و قلعه را محاصره
کنند چون امر تبا ریخ روز یکشنبه بیست و ششم
روانه شده خود را لقلعه میر تپه رسانیدند باهالی
قلعه پیغام دادند که اکر خان و مال و ناموس خود را
دوست میدارند اختیار بندکی و اطاعت امیر کبر نمود
حلقه اطاعت و انقیاد در کوش جان کشیدانها
جواب دادند که رستم خان هم با لشکرهای
بحد و قیاس باین قلعه امده کاری لساخته برکشت
چون جواب ناصواب اهل قلعه مارا رسید حقیقت را
بمن عرضه داشت نمودند چون علیضه نیار ایشان بمن

الیه الطالبه

رسید مطالعه نمودم از ولی اولی که لست برشته ن
خان که با دشاه عظیم الشان بود کرده بود ند
این صمم جواب نامه که داده بود ند داشش غصب من
شعله کرفت امر کردم که طبل کوچ نزنند و یا در رکاب
ظفر انتساب نهاده سوار شدم و افواج قاهره
برا ر استه نمودم بعزم لسخیر میرتهه روان کشتم
وامروز که سه شنبه بیست و سیم ماه بود بوقت
نماز پیشین براه افتادم و ده هزار سوار چیده در رکاب
خود همراه کرفتم و این بیت کرده راه را در یک شب
رانده روز چهار شنبه بیست و پنجم ماه مذکور بحوالی
قلعه میرتهه رسیدم و وقت نماز پیشین با برادر لشکریان
حکم کردم که هر کدام از موضع خود لقب کنده زیر
دیوار قلعه بزنند حسب الامر بهادران بریدن لقب مشغول
شدند و در یک شب هر کدام مقابل برجها باز دها دوازده
کز لقب بریده پیش رفته بودند چون اهالی قلعه از
نیمعنی آکاه شدند دست و پا کم کرده سراسیمه و
حیران کشتند درین اثنا فشون دفادار که سردار

ایشان امیر الهداد قوصن بود بر دروازه حمله اورد
خود را بدر رسانیده و سوزن انداخت یکبر
گفتند و سرای بهادر لیس قلندر بهادر که یکی
از نوکران امیر الهداد بیشتر از همه بهادران کمند یکبارگی
قلعه انداخته بالا رفت و دیگران بهجوم او در دند و
کمندها و طنابها انداخته بر دیوار قلعه برامدند
و در قلعه رسیدند و دست بردلی و همت کشیدند
و کوشش بر اوردند تا انکه رستم بر اساس
خود را اساس ادعان دیده مولانا احمد بنا
سر رسانیده و جنگ رستمانه کرده این
هر دو سردار را دستگیر کرده و دست و گردن
بسته بحضور اورده حاضر ساخت و صفی کر
جنگ کرده بهم و اصل شد و مجموع بهادران
و لشکریان از اطراف و جوانب بقلعه ریخته
یکی کیران و اهل قلعه را القتل رسانیدند و زنان
و بچگان ایشان را اسیری گرفتند و مال و
اسباب ایشان یکی بالان و الحه شد

بهجون خط

چون خاطر از تسخیر قلعه میرته جمع شد امر کردم
که در نقبهای که زیر دیوار رسانیده بر سه جوبها
کرده بودند آتش زدند و برجها و دیوارها از
اطراف و جوانب فرو ریخته زمین برابر شد
و آتش گیران زده بخاک برابر و عمارات را
انداختند در این وقت که فتح قلعه میرته را لشکری
تعالی بایشان ارزانی بمن نصیب کرد این قلعه بود
که رستم خان باین شوکت و مکنت و
لشکرها بی پایان باین قلعه رسیده
محاصره نمودند فتح میسر نشد و من با لشکر
اندکی که ایلغار نموده خود را رسانیدم چرا قهرا
در روز روشن کمند انداخته بالا رفتند
و نصب بیست عالگیر مسخر ساختند در ساعت
این عطیه موهبت الهی سجدات شکر بجای آوردم
در روز پنجشنبه غره ماه جمادی الاول امیر جهانش
را با لشکرها دست چپ تعین نمودم که بالای
آب جمنا رفته بر جا قلعه و شهری و دیهی باشد

سخن گرداند و کفاران دیار را به تیغ جهاد بگذراند
و امیر جهانشاه بموجب پرلیغ روانه شده
و امیر شیخ نورالدین را امر کردم که اغرق را
محافظت نموده بطرف دریای مرا سوق دهد
من کمر عزیمت بغزای کنارات کنک که از
میرتنه حیازه کرده راه لود باعنان لوجه معطوف
داشتم و امیر سلیمانشاه را که اغرق کذاشته
لودم با افواج قاهره در اثنای راه حسب الحکم
رسیده و درین شش کروه راه طی نموده
در موضع منصوره نزول کردم و روز دیکر که اوتنه
دوم ماه لود کوچ نموده وقت صباح مرور لور
رسیدم و از برای پیدا کردن کذر دو کروه
قطه زدم و وقت چاشت کذرکاه رسیدم
لیکن در سطح جای پای اب نبود جماعه آن
لشکریان اسیان خود را در اب زده
لشتاوری اکنک کذشتند و من خود
نیز میخواستم براب زده کذرم امیرزادکان

و امرا دلو میتان

وامرا و نوینان یکی زانو زده بعرض رسانیدند
که امیرزاده پیر محمد و امیر جهانشاه با لشکرها
بمن دست راست در نزدیکی فیروزبوراز آب
گذشته اند اگر امیر گنبد امروز در همان طرف آب
نزول فرمایند یکبگاشش نزدیک است
حسب الالتماس ایشان امروز در کنار دریا
لشکرگاه ساخته از افواج امیرزادگان
شارخ امیرجهان ملک و سید خواجه پسر
شیخ علی بهادر و دیگر امرا را حکم کردم که از آب
بگذشتند و خود شب در نیجا گذرانیده روز سی
سیوم ماه طیل کوچ نوا خته بالای آب
روان شدم و یازده کروه تعلق پورامده بودم
دیگر وه تعلق پورمانده بود که بسامع من رسید
که در بیابان جماعت انبوهی از مغل و ان میدن
یلی شده اند در حال میرزا بهادر و شیخ علی
نوای و دیگر امرای تومانات را حکم کردم که چهار
هشوبات خود روانه شده و بازار روز کار

گران بدگیتی برآوردند و خود مهمر بر اسپ
زده لطرف تعلق یورد روان شدم و در
اثنای راه از رجوع اوامر نهادهای مخالفت وردی
در بازوی من بهم رسیده در دمیدن زیاده شد
و مرا بیقرار و آرام گردانید و اعضای کرم وارد ها علاج
میکردند که درین اثنا لوحص من رسانیدند که فوجی
از مندوبان گیرندگیتی بر تهل و شت گشتی
پرشده بالای آب سنبک و صدال رسیده
ی ایند چون این خبر بسامع من رسانیدند گویا
که علاج درد من این خبر بود از شوق عراوحهاد و درد را
فراموش کردم و بابزار گی در آنوقت
که حاضر بودند پا در رکاب نهاده سوار شدم و
پاشنه براسپ زده جلد و جسمان خود را
بکنار آب رسانیدم همین که لطر ها در آن من
گشتیها افتاده بعضی با اسپان خود را در آب
زده شناوری کنان خود را بکنار گشتیها رسانیده
و دست بکنارهای گشتی مضبوط ساخته رخند

ببندد وان بدبخ ورفع میکوشیدند لیکن فایده نمیداد
تا انکه اکر کشتیهای خود را در اندا خته کران
بیدین را به تیغ جهاد انقبل رسانیدند بدریا زنا فتند
واز راه اتش دوزخ رسانیدند وبعضی از
مهادران ما بان اب رفته پیاده شده مخالفان را
سسه سه کرفتند واین کشتی را نداری میکردند
تا انکه مجموع کشتیها را از دست کفار فجار کرفته با
اسباب واموال کران کشتیها بود بخصوص
اوردند واز جمله این کشتیها در کشتی را کافران
هم بسته بودند ومیکه کریز نجیرها ورسیمان ها مضبوط
ساخته بودند وخنک پرداخته بودند تا انکه جماعه از
مهادران سنک واز اردی مردی وپردلی بکشتیها
اورده بسسه رعالکیر کرفت اکثری از انان
هلاک کردند خود را بکشتیها رسانیده برکرانه
رنده یافتند یا دسته دسته جهاد بر خاک هلاک
انداختند واز راه اب بالش دوزخ وتنادید
چون خاطرم از غزای هالی کشتی جمع شد همانروز

راندہ امدہ موضع لعلی بور را لشکر گاہ ساختم
و امیر الہداد نامرد موصین و العون بخشی را با جماعہ
بقراولان تعین نمودم کہ از راہ کہ گذشتہ ہر جا از
مخالفان نشان یابند خبر دار سازند چون قراولان
روانہ شدند تا سہ ہر ارشت گذشتہ بود
کہ دو سوار نزد امیر الہداد رسیدہ امدند و خبر اوردند
کہ کہ ذرگاہ بای اب نبید اکردہ از اب گذشتم
دران طرف اب جماعہ انبوہ ارمند و ان بدکیش
با اہل و اسباب بیشمار جمع امدہ اند و سردار ان
ایشان مبارکخان نامی است کہ بسیاری
جمعیت خود مغرور شدہ امادہ جنگ و پیکار
نشستہ چون انخبر بسامع من رسید ارباحصا
امراو لشکریان نمودہ است طلبد اسپم با در
رکاب نہادہ سوار شدم و مشتعل بسیار او دخیہ
روان گشتم و پیش از دمیدن صبح صادق
با ہزار سوار بکمل مسلح کہ در رکاب من حاضر بودند
از اب کنگ عبور نمودم چون نیک گروہ راندم

وقت نماز بامداد رسید در صحرا از اسب فرود آمده
بجماعت ادا کردم و در اداء خود خوانده سوار شدم
و اعتماد بر عنایت و تایید ایزدی کرده متوجه عنبر
گشتم چون مخالفان نزدیک رسیدم مبارکخان
خبر دار شده با ده هزار مرد جنگجوی جرار از پیاده
سوار بغرم جنگ لشکر استاد و صفها آراسته
در برابر بایستاد در همو قت که با فواج خود
نگاه کردم و بنظر اعتبار ملاحظه نمودم و یکی از نکهار
سوارش نبودند و جمیع لشکرها تاخت
و تاراج حوالی مدور دست رفته بودند بهر حال
با انکه من با هزار کس بودم و عینم با ده هزار کس
توکل و اعتماد بر لطف و تایید حضرت تعالی کرده
نصرت و فیروزی از بار تعالی و تقدس
استند عاجز نمودم از اتفاقات خسته
در همو قت خواجه سید و جهانملک را
که با پنج هزار سوار فرستاده بودم گرد کرده
از عقب رسیده امده تا بر سر وقت

رسیدند اگر چنانچه این سپاه زمین وعده
گاه میبود که باین طریق می توانستند رسید
رسیده این افواج را شکون گرفته
مکر متعالی بجا آوردم ومتوجه دشمنان شدم
وامیر السداد و امیر شاه ملک را حکم کردم
که با نزار سواری که در رکاب من بودند در صفها
عظیم حمله کنند واز کثرت دشمنان اندیشه
ننمایند چون امر احب الامر صورتپذیر صف
مخالفان باختند در حمله اول ایشان
پای قرار نهاده نتوانستند داد مردان از
لی ایشان تاختند بسیار بی القصل خود
رسانیدند وتمامی زنان وبچگان ایشان
را اسیر کرفتند ومال و اسباب
ان بدکیشان را غنیمت کرفته وکلهای
کاو وکاومیش انقدر بدست افتاد
که از اندازه وشمار بیرون بود در میوقت
که این فتح را بمکر تعالی بمن نصیب کردانیدند

از این افزود

از اسب فرود آمده سجده شکر کردم و چون
لشکریان بگرفتن غنیمت مشغول بودند
من ساغی لشکر با سرعت مشغول
شدم در این وقت قراولان خبر رسانیدند
که در دریای کوله در کنار دریای کنک
واقع است بسیاری از هندوان بیدن
جمع شده ان دره را بیاد خود ساخته
اند بمجرد شنیدن این خبر با رکاب
نهادم و تمامی افواج را بگرفتن و ضبط نمودن
غنیمت گذاشته با پانصد سوار نهاد
مردانه عنان عزیمت بطرف دره کوله
معطوف داشتم و همیر براسپ زده
خود را باین دره رسانیدم گیران از حد و عد
افزون دران دره جمع شده بودند در
حال امیر شاه ملک و علی سلطان
نواحی را نهیب کردم که بر مخالفان حمله اورند
و ایشان با نهایت کمی و زبونی

دشمنان که مست برابر ایشان ملاحظه نکرده
مهیز بر اسپان زده جلو دادند بکیر گفته بیمتر
ها را علم کرده در میان افواج مخالفان نامدتر
کرسنه که در رمه گوسفندان افتاده اند و
در حمله اول صفهای دشمنان را ویران ساختند
و بسیاری را بضرب شمشیر بخاک
هلاک انداختند و بکر معالی مرا با این مردم
کم کم بدان کفار فجار بسیار بصرت
و فیروزی داده چون اکثری از دشمنان مقهوره
مقتول کردیدند و بقیه السیف در بیشه ها
و دره ها مانند روباه و شغال بخزیدند و غنیمت
فراولان لی پایان در انجا بود بها دران تجمع اوردن
غنایم مشغول بودند و از پانصد سواری که درین
تزکتازی بمن همراه امده بودند صد کس در
رکاب من حاضر بودند و چهار صد کس بکرفتن
غنایم مشغول بودند که درین اثنا ملک بشحد که
سردار کران بود با صد سوار و پیاده بسیار من

کمن اصین

گفن رحمن اورند چون دیدم که فوجی دلیر بر من
درآمده می اید ندا کرده باین صد سواری
که همراه داشتم مهمیز برا سب زده لطرف
ان فوج روان شدم چون یک رسن
میان ومن وایشان حاصله ماند ار سوار الی
که پیش من میرفتند یکی برگشته بعرض من
رسانیدند که این فوج شیخ کوکری است
که یکی از بندگان وملازمان امیر است وهمیشه
در اردوی ظفر قرین میباشد در نیوقت
در رکاب ظفر انتساب حاضر امده چون این
کلمات بغیر واقع بمسامع من رسید من
خاطر جمع نموده برگشتم درین اثنا ملک
ملک لسنجه که شمشیرها علم کرده بر کن
بر کن با فواج خود در السوار ان من رسانیده
چندی را زخمدار ساختند چون در نیوقت
معلوم من شد که این فوج شیخ کوکری
نیست وغیم است من در حال عبور کرده

برخالفان حمله اوردم در حمله اول بسیاری
ازکبرازابر خاک هلاک اندا ختم وملک بسخه
مری برشکم وسمشیری برسر خورده ازاسب
غلطیده بهادران ویرا دستگیر ساخته ودست
وگردن بسته بحضور اوردند وبسیاری
ازکبران مقتول ومجروح گشته بخیم واصل
شدند واندکی رو بگریز نهاده بنیم جانی
بسلامت بردند چون ملک بسخه راکه
بسیار قوی هیکل وزبردست بود زخمدار
وبسته بحضور اوردند چون دشنام وصوات
من در دل وی جای گرفته بود وزخم هم داشت
ازوسخی پرسیدم بیش ازگفتن جواب جان
بمالک دوزخ سپرد بگر تعالی درین روز
ایخنین دو وحوش عظیم بصید من گردانید ومن
شکر این عنایت الهی بجا اوردم وبا
درکاب نهاده سوار شدم درهمین لحظه
خبر اوردند که در دره کوله ازنجاد وکرده را

خوانند بود

خواهد بود و مبدان و گیران بدگیتی با زنان
و فرزندان خویش با مال و اسباب و
مواشی از حد اندازه بیش جمع آمده
اند لیکن در راه حمل و انبوه بیشه دشوار است
چون این خبر بمسامع من رسید اول بخاطرم
رسید که چون از نصف شب بیدار شده
راه بسیاری قطع نموده و تردد کرده
ام و اسپ و فرمیخ نمایان با بها دران اندک نموده
ام و بسیاری مانده شده ام در جا
نزول نموده استراحت کنم باز بخاطرم
خطور کرد که من بمحض نیت غزا و جهاد کفار
هندوستان سمت حرکت در احمال کرده
بهند آمده ام تا جهاد کردن با کفار ممکن بود در راحت
و آسودگی بر من حرام است تا آنکه در بیوقت
معدود چندی از سپاه دران در رکاب من حاضر گردند
بلکه بتائید سکر تعالی نموده روی عزیمت بجهاد
غزای کفاران آورده دم و مهمیز بر اسپ زده

روان شدم چون پاره راه برامدم بخاطرم خطور
کرده که امیرزاده پرمحمد و امیرشاه ملک را که
سه روز پیش ازین از موضع پیروزپور ازا
گذرانیده بغرای کفار تعین نمودم چه شود که در
یوقت برسند از خود بخود گفتم که ایشانرا
کی معلوم است که من ازانسب گذشته باشم
وچه میدانند که من درین کلرهین با کفار جهاد مشغول
ام باری درهمین فکرها سرپیش انداخته میرفتم
وبناگاه گردی از دور نمایان شد وهرکس حرفی
میگفتند درینوقت چند سوار بقراولی روانه شدیم
که رفته خبران کرد راما وردند که ازگیت واز جت
چون قراولان رفته کرد رسیدند دیدند که افواج
قاهره امیرزاده پرمحمد جهانگیر وامیرسلیمانشاه
است که رسیده میایند درحال قراولان
بخدمت امیرزاده رفته صورت حال را باز
نمودند که امیرا جماعه کمی امروز دو صبح کلان کرده
واین مرتبه سیوم است که بامعدودی چند

ال[illegible]

برسر کران بسیاری که در دره کوله جمع شده آ
مدند امیرزاده و لشکریان که از من خبر نداشتند
از شنیدن این خبر خوشوقت و شادمان شده متوجه
ملازمت من گشتند و قراولانی را که بخبر گیری فرستاده
بودم امده زانوزده بعرض رسانیدند که امیرزاده
پرمحمد جهانگیر و امیر سلیمانشاه با افواج ارا استه
رسیده می ایند و از امیر مسیح خبری نداشتند
چون ایشان را از عزیمت امیر خبردار ساختم سر
را قدم ساخته متوجه رکاب بوسی اندر سره
می ایند من از شنیدن خبر که مطابق خواهش من بود
و در گمان نبود که ایشان درین حوالی بوده باشند
نهایت مسرور و شادمان گشتم و سر بر صر بوسی
این گذاشته سجده کردم و شکر تعالی را شکر گفتم
که انچه در دلم گذشت مطابق همان صورت بست
در اینا که وقت نماز عصر رو نکشته چهار م ماه بود
امیرزاده و امیر سلیمانشاه با لشکر فراوان رسیدند
و بر کاب بوس مشرف شدند و با لقا افتخار کرده

وان جنگای انبوه و عنتهار اطی کرده بر سر ان
کفار بدکردار رسیدم و بعد از اندک جنگی
که کافران کردند هزیمت بر ایشان افتاده
و بسیاری به تیغ غزای بهادران غازی
بخاک هلاک افتادند و زنان و ورزندان اکرانشان
بکی اسیر و دستگیر کردند و اموال و اسباب
از زر نقد و اجناس و اسپان و شتران
بسیار و کاو و گاو و میش بیشمار بدست
لشکریان من غنیمت درآمد چون خاطرم از استیصال
این کفار جمع شد نماز دیگر را در ان پیشه
بجماعت ادا کردم و لشکر سعالی را لشکر گفتم
که در یک روز سه مرتبه با کفار فجار گبه در
شمار ده برابر و بیست برابر لشکر من بودند
جهاد کردم و در سه جنگ مظفر و منصور
گشتم و غنیمای عظیم نصیب من شد
در ینوقت روز اخر شده و شب
در امده دران بیشه جای بنزول نمودم و لشکر

کاه بیاورد

گاه ساختم از انجا بعمتهای لی پایان برگشته
در میدانی که جنگ دوم رویداده بود صبح کرده
بودم امده فرود امدم و شب در انجا استراحت
نمودم در منزل بعوض من رسانیدند که از انجا بازده
کروه بالای اب جای است متصل بکوه در انجا
صورت گاوی از سنگ تراشیده
اند انچه از دهان ان گاو اب میرود اعتقاد
هندوان دیار هند وستان این است که سر
چشمه اب گنگ از همین کوه است چون
جمیع کافران هند دریای گنگ را پرستش
می نمایند و باینموضع که سر چشمه گنگ میدانند
از یکساله راه بجهة زیارت و غسل کردن
هر سال می ایند و در اینجا امده غسل میکنند
و سر و ریش میتراشند و ان اعمال
و اعمال از باعث نجات در حصول ثواب
اخروی میدانند و زر بسیاری خیرات مینمایند
و به زنار داران می دهند و زر نقد در اب می اندازند

و هر کس از کافران در جاهای دور دست
میرسیدند ایشان را سوخته خاکستر اینها اورده
درین اسبی انداختند و موجب رستگاری
میدانستند چون این کلمات بسامع من رسید
غریمیت جهاد کفار از انجا بستم که خود با انجا
رسیده سعادت غزای کفار را حاصل
نمایم درینوقت بعرض من رسانیدند که در
دره کوه اخر رود رفتح انجا کرده درینجا فرود امده
بودیم همه بقتل رسیده اند بجهت اخر شدن
روز اکثری از کبران گریخته در بیشه ها و زمینهای
شکسته خزیده اند و اموال و اسباب
ایشان تمام الجه و مالان نشده بخاطرم
خطور کرد که مردمان دره رفته بقیه السیف
کبران را استیصال سازم چون صبح روز دوشنبه
پنجم ماه جمادی الاول سنه نار مجمر را کبرا رده با لشکر
ر راستند بسوی دره کوه که تردامن کوه بلندی
که در کنار کنگ واقع است با در رکاب نهاده

اوان بذم

روان شدم و درین شب که تمامی گریان
مقفل شده بودند پیش سرداران جمع آمده
چون مستحکم هزاران کریز گاهی نداشتند اتفاق
نمودند که اگر لشکر مسلمانان باین جا بیایند جنگ
میکنیم تا کشته شویم همگی آماده و مهیای
جنگ شده بودند چون بان دره نزدیک
رسیدیم لوزک افواج دلشکر نمودم
لوزک استقبال کفار در لوعه حنین کردم که افواج دست
راست با میرزاده پیر محمد و امیر سلیمانشاه
سپردم و سرداری افواج دست چپ را
بعضی امرای تومانات دادم و امیر شاه
ملک را بر اول ساختم و خود در قول جای
گرفتم چون بان دره برآمدم در اول حال کافران
مقاومت حال صفها بسته بجنگ پیش
آمدند و بهادران بر اول و لشکریان دست چپ
و دست راست را نهیب دادم و همگی بهجوم
آورده بر مخالفان حمله کردند و غلغله و نکر و تهلیل را دران

کوه و دره بلند ساختند دلم را دره سوزن و کوه
و کورک و لفیر و زرعو سورستس و دلوله در آن
معرکه افتاد و در حمله اول و دوم نزدیک بر کفار
بدین افتاد و روی گریز بطرف کوه نهادند و
بهادران من دست شجاعت و پردلی
گشادند و سمتیرهای غزا را علم کردند و کوشش
و کوشش می نمودند و بسیاری را به تیغ جهاد
بر خاک هلاک انداختند و ایشان را
تعاقب نموده بکوه بالا رفتند و از لشکر کافر
بسیار را به تیغ جهاد بگذرانیدند خود نهایی
کشتگان از کوه بیابان روان شده
تا انکه هیکی بدوزخ شتافتند و معدودی
از کفار زخمدار و خسته حال نیم جانی در دره ها
کوه بدر بردند و اموال و اسباب بیحد و
حساب و مواشی از گاو و میش بیشمار
غنیمت بدست غازیان فیروزی نشان
افتاد چون خاطرم از استیصال کفار جمع شد

دان یرزم.

وان سرزمین از حبس و خاشاک وجود کسان پاک
شده از انجا با غنایم بسیار مظفر و منصور مراجعت
نمودم و از آب کنگ بسیار عبور کرده شتم
و کنار شیون را در کنار آب بجاحت
گذاردم و سجدات شکر بدرگاه بیچون تعالی
بجا آوردم و با در رکاب نهاده سوار شدم
و بچکرده راه بلطف یزدان بپایان افزود
رسیدم در ساعت بخاطرم رسید که چون
از حدود و آب ستلج تا دارالملک دهلی
که پای تخت سلاطین هندوستان است
رسیده مسخر گردانیدم و کفار دو طرف
راه را بسیف جهاد گذرانیده پاک ساختم
و بخگاه با دستگاهان را در حوالی خیزد در آوردم
و سلطان محمود پادشاه دهلی را شکست داده
مظفر و منصور گردیدم و از آب جمن و گنگ
عبور نموده بسیاری را از کفار بتیغ هم و اصل ساخته
این سرزمین را از کثافت بدنیان پاک

نمودم و شکر متعالی را که بعزیمت خود
فایز گشتم عزا و جهاد که پیش نهاد همت
من بود با کافران نمودم و الحال بجانب ممالک
بحر و سه دار السلطنت سمرقند میروم
باید عنان عزیمت معطوف دارم نهضت رایات
عالیات بعد از فتح دهلی و بقتل رسیدن کفار فجار
دیار هند بحساب ستم قند اوزبک شنبه سیوم
ماه یاد رکاب نهاده سوار شدم و لطرف
اعزق روانه گشتم و چند کروه زامده نزول نمودم
تویر بخشان را بعین نمودم که رفته اعزق را پیمالا و زند
روز چهار شنبه کوچ کرده راه راندم و اعزق
از نمینزل چهار کروه بود درین اثنا بعرض من رسانیدند
که در کوهستان سوالک کفار فجار بیشمار
از حد و شمار جمع شده اند چون از حقیقت
کوه سوالک پرسش نمودم برمن نمودار ساختند
که این کوهستان را اهالی هندوستان یک لک
چهارم حصه لک حساب میکنند و دره ها

نلک دیوا

تنگ و مستحکم دارد که در نیوقت کاوان در آن درها
جمع شده اند چون حقیقت کوه سوالک مسامع
رسید در حال بر لبع جهانگشای لشکرها
که در اعراق بود صادر فرمودم که از همان طرف بحانب
کوهستان سوالک روانه شوند و خود را بمین خا
خلعت عزیمت بصوب کوهستان سوالک
معطوف داشتم و لوای شکیر رانده
در بیج کرده کوهستان سوالک رسیده
بنزول نمودم و در بمبرل امیرزاده خلیل سلطان
و امیر شیخ نورالدین که در اعراق بودند بر لبع
طلب بنام ایشان صادر شده بود
رسیدند چون در بارگاه بر سریر سلطنت
نشستم و جمع امیرزادگان و امرا حاضر
شدند و امیر سلیمان شاه و امیر شاه
ملک و امیر شیخ نورالدین و دیگر امرا از
جای خود برخاسته پیش آمده زانو زده
بعرض رسانیدند که تا امدگان رنده ها هم

ولوانیم دست و پا فرسایند و کار بتوانیم کرد
امیر کبیر راچه ضرور که اینقدر محنت و مشقت بر
خود قرار می دهند حسب الانیلا سلف بندگان
جان سپار امیر کبیر بر سریر سلطنت مصر
آستراحت فرمایند و ما را تعین کنند
که بر سر کافران سوا لک ترکتاز برده
و ما را از روزگاران کفار فجار بر اوریم من بامزا
جواب دادیم که مطلب اصلی از ایدن
نهند و ستان و اینهمه محنت و مشقت بخود
قرار دادن دو چیز پیش نهاد همت است
اول با کفار دشمنان دین محمدی غزا و جهاد کردن
که موجب حصول سعادت اخرویست و دیگر
فایده دنیا که لشکر اهل اسلام بر سد و غنیمت
از اموال و اسباب کافران حربی که چون
شیر مادر بر مسلمانان و مجاهدان حلال است
و خوردن نیز باعث ثواب است پس
بر دو وجه رفتن من بر هیچ تعب و محنت در ین

ضمن است

ضمن است بهتر باشد چون ابراهیم جواب ازین
شنیدند خاموش شدند در نیوقت سواران
جلد بعین فرمودم که پیش امیر جهانشاه که و
پیرامنش ازین پیکهفته در کناری قلعها و حصارات
کنار آب جنبا و ستاده بودم رفته ویرا
باستعجال بحضور رسانند که وی بیر
بوای کفار رسیده ازین سعادت بهره مند
گردد و امیر جهانشاه نیز در سوقت رسید
و من با در رکاب نهاده توکل رنامید مکرمتعالی
کرده رو در سه شنبه دهم ماه لطرف
کوه سوالک روانه شدم و در دره
ان کوه راجه بود هر و رنام که در لسیاری
جمعیت و علمی و استحکام جا و ملکی دره و
بلندیی کوه مثل وی دران کوهستان
بلکه اکثری از هندوستان نبود خصوصاً
در نیوقت که ابدن مرا سمنده بود در
استحکام جای خود کوشیده جمع راهان

یزه رای ان حوالی تردد می جمع شده بودند
و به لشکر و قلبی در ده
جای خود معمور شده قرار جنگ خود داده
ایستاده بود و من تورک جنگ ها هر و
و تنسخیر کوهستان سوالک کردم تورک
کوهستان سوالک حسین کردم که چون روز شنبه
دهم ماه جمادی الاول بعزم غزای کفار سوالک
سمت تسخیر خود را حایل کرده سوار شدم
و افواج قاهره را آراسته ساختم و
امیرزاده سلطان حسین و امیر جهانشاه
را در افواج دست چپ جای دادم و
امیر شیخ نورالدین و امیر شاه ملک را
هراول قول گردانیدم و بار استگی تمام
روان شده بان دره رسیدم
و امر کردم که کوسها و کورکها و نفرها و سرغوها
یکبارگی نواختن در آوردند سورن
و تکبر و بهلن در انداختند و غلغله در کوه

ورده افتاد

و در ره افتاد و من بدانست خود در دهن در ره رسید
از اسپ فرود آمدم و امرا و لشکر یارا نهیب
دادم ایشان همگی پیاده شده مرو سپرها
و کمرهای خود بسته روی مردی و پردلی
بطرف دره اوردند و جنگ مغلوبه در
گرفت و بنا دران من حیفبولش یاران
کردند و حملهای مالی بر کافران اوردند و بسیار
یرا لسمر شهید جهاد و خنجرها و کارد بر خاک
هلاک انداخته از خون کفار فحار چشمه
خون روان ساختند و کبران بیدین چون این
حال مشاهده نمودند و زهمت یافته رو
بگریز نهادند و غازیان لشکر اسلام از عقب
ایشان درامده از کشتنها لشتنها
گردند و اندکی از مندوان بحال تباه و زخمدار
نیم جانی بدر برده در سوراخها و غارها درامدند و
انقدر غنیمت از نقود و اجناس و اموال
و اسباب و کاود و کاومیش بدست

غازیان سعادتمند افتاد که از حد و قیاس بیرون
بود و زنان هندو بچگان هر چه در ان دره بودند
بدست مجاهدان نصرت قرین در آمد و اسیر
گردیدند چون خاطرم بالکلیه از استیصال کافران
و مقاومت مال کوه سوالک جمع شد و
این فتح عظیم میسر گردید مظفر و منصور و
سالم و عالم از ان دره مراجعت نموده
در همان حوالی نزول کردم و این شب را در
بورت امیرزاده پیر محمد مهمان شده
بگذرانیدم چون صباح شد غنایمی که بدست
لشکریان افتاده بود چون بعضی بسیار
یافته بودند و بعضی اندک امر کردم که همگی را
جمع ساخته بر کس برابر قسمت کردند
و در همین روز که یکشنبه یازدهم ماه بود
پا در رکاب نهاده روان شده امده
ماوی کلان رسیدم در موضع بره که از ولایت
میان پور بود نزول نمودم و روز شنبه

از بده طبل کوچ زده روان شدم و چهار
کروه رانده در موضع مس سازپور فرود آمدم
چون عسایم بسیار از اموال و اسباب
و برده و مواشی وغیره کلان جمع شده
بود و اهل لشکر بسیار کرانبار گشته بودند
ناچار ان زیاده بر چهار کروه نخ کرده رفتن دشوار
بود روز سه شنبه سیزدهم اده در
موضع کنده لشکرگاه ساختم روز دیگر که
چهاردهم چمادی الاول بود از آب جمنا با عزت
بگذشتم و بطرف دیگر از کوهستان
سوالک نزول نمودم **ذکر عزیمت بتسخیر راجه**
**رتن سین** درینوقت بعرض من رسانیدند
که درین صدود سوالک بسیار عمده و
صاحب جمعیت راجه رتن سین نام
دارد و در ملکی چاد ملکی دره های دلیساری
لشکر از راجه هردوار مرتبه زیاده است
و کوهها بغایت بلند و جنگلها دیده

نوعی در حوالی ان دره ها هست که بغیر از انکه جنگل
بریده شود در رفتن با نجا میسر نمیشود چون حقیقت
راجه رتن سین معلوم از انسکه دوی جهاد و
غزا همیکرد من نود بجواستم که شب در استراحت
بگذرانم در ساعت امر احصار امرا و لوبنیان و
سران و سرداران سپاه نمودم چون همگی
حاضر امدند حکم کردم که تمام لشکریان اماده
جهاد و غزا گشته باتبرها و منتها دره ها بجهت جنگل
بری سوار شدند امر نمودم که چندین هزار مشعل
برافروختند و طبل سواری زده شب بشب سوار
شدم چون بان جنگل و بیشه رسیدم - بع
دادم که بهادران و غازیان جنگلها را بریده راه
سازند چون تمام لشکر حسب الامر بریدن
جنگلها و کشادن راهها مشغول شدند و همه شب
کار میکردند و راهها را اساخته پیش میرفتم
تا انکه وقتی که صبح صادق دمیدن گرفت دوازده
کروه راه جنگل بریده رفتم چون از بیشه بدر امدم

بصحرا

صباح شد از اسب فرود آمد و ناز مجرا بجا
ادا کردم و در رکاب پیاده سوار شدم
و اول روز امروز که پنجشنبه بازدهم ماه بود
میان بردو کوه که تنگه بکوه پانصد اک بود در
کوه کور که رسیده درآمدم و این دره بود
نهایت مستحکم و کوه ها از دو طرف سر بفلک
رسانیده بود راجه رتن سین در سر
ان دره صفهای لشکر خود را که از سوار و پیاده
زیاده بودند هر اول دست راست و دست
چپ ارایسته و اماده جنگ ایستاده
بود چون نظر من بافواج راجه رتن سین افتاد
امر کردم که نقارچیان بقدرت قران اوازه بگیرند و
سلیل بلند بساخته سورن اند اختند و کوسها
و کورکها و یرغوها و نفیرها را بلند اوازه ساختند
چنانچه غلغله و سورش دران کوه و دره در
افتاد و هراس و لرزه در جان کفار فجار راه
یافته پای مردی ایشان از جای برفت و دین

اثنا امواج قادره را منعکس داد من بایدان لشکر
من بر کافران چنین بکبارگی حمله اورند و در حمله اول
شکست بر کافران بد کیش افتاد و
روی بگریز اورند و لشکریان فیروزی
انتاد با سمت های علم کرده از عقب
کافران در آمده بسیاری را بقتل رسانیدند
و بدوزخ فرستادند و اندکی از ان کفار
خسته حال و رخمدار و دره ها و پشته ها
ماندند و باهی بدر بردند و با در ان لشکر
از قتل کفار فارغ شده و دست بغنا
و تالان دراز کردند و اموال و اسباب
و بیرده سواستی کافران الفدر انچه
کردند که هیچ یک از سلیمانان من
نمانند که از صد کاوند دو صد کاومیش
و ده برده و صد شتر گرفته بردند دیگر
اجناس و اسباب از حد اندازه
بیرون عمرت کرده و در لشکر

دست راست که امیرزاده بر محمد جهانگیر و
ارسلیمانشاه بود و لشکرهای دست
چپ که همراه امیرزاده سلطان حسین
و امیر جهانشاه بود از من بدا افتاده بدیگر
دره های دست چپ افتاده بودند و
هرکدام دران دره ها کفار بسیار رو برو
شده دمار از روزگار ایشان
برآورده بسیاری ازان بیدینان
را بجهنم فرستادند لیکن الحق بدست
لشکریان بیفتاد چون خاطرم از استیصال
رتن سین و افواج وی جمع شده
وانچه داشتند بدست اهل اسلام
افتاد و ان روز باخر رسیده بود درمیان
دو کوه نزول نمودم لشکرگاه ساختم
و امیرزادگان و امرای هرانغار که بدرها افتاده
بودند انشب جمعه شانزدهم
بودرسیده اند و انچه در جنبک

کاوزان روی داده بود لعرض من رسیدند
که هر کس تردد و حیولش کرده بود
بر من نمودار ساختند چون شب
دریم منزل استراحت کردم صبح
او نیه بعد از ادای نماز فجر با در کاب نهاده
سوار شدم و عنان عزیمت بسنجر
کوستان سوالک بجانب دره
ان دو کوه معطوف داشتم
بان دره امده بانطرف کوستان
سوالک برامدم ذکر غریبت تسنجر نگر کوت درین
وقت بعرض من رسانیدند که شهر
نگر کوت شهر کلان و عظیمی است و در
ممالک هندوستان مشهورتر است
و درین کوستان واقع شده
از نجا سه کروه راه خواهد بود لیکن ازین
سه زمین تا شهر نگر کوت راهها همه
جنگل است و در نهایت انبوهی و کوستان

ان

است در غایت بلندی و هر رای و راجه که در ان
زمین تو طن دارد درین میباشند چون حقیقت
نگر کوشک و ان سرزمین بر من ظاهر شد
همگی همت من مصروف بر جهاد و غزای کفار
سند و ستان بود غزیمت تسخیر ان سرزمین
کردم بر بستم و میمیر براست زده روان
شدم و افواج قاهره دست حمله را
که سردار ایشان امیر جهانشاه بود
چون روز گذشت عسکر و الجه بدست ایشان
یغما ده بود امر کردم که پیش رفته با کفار جهاد
نمایند و طالی روز گذشته نموده غنیمت فروزی
حلال بدست ارند و صاین عمور را با جماعه ارباب دل
قرا اول ساخته پیش روانه نمودم و خود
نر راننده راهی شدم و وقت چاشت در
اثنای راه صاین عمور که بقرا اولی رفته بود تا حمله رسیده
بعرض من رسانید که در پیش کفار بد کردار
بیرون از حد و شمار جمع شده اند و اماده

حوال ایستاده اند من در حال حکم کردم که امر
همایونشاه حسب الامر ارتش روان شده
خود را بان کروه امده رسانیده بحملک در
پیوستند و در حمله اول که بهادران لشکر
اسلام بران کفار بدفرجام کردند شکست
در دشمنان افتاد و روی فرار بدشت
ادبار اوردند و مجاهدان دین دار تیغها کشیده
بیان کافران در امدند و از کشتها پشتها
ساختند و بسیاری را از ان بیدینان
را بر خاک هلاک انداختند و غنیمت فراوان
و اموال و اسباب بردند و مواشی
بی پایان بدست اورده سالم و غانم
مراجعت نمودند درین اثنا سواری از ارتش
امیر شیخ علی سلطان لواحی تا حه رسید
و زانو زده بعرض رسانید که در طرف دشت
حسب دره ایست که هندوان و کبران
از حد و اندازه بیش جمع شده خیمک خنک

و ایستاده میکنند

فریاد میکنند و در حوالی ان کفار انقدر کاوه
کاوه شش کله میکردند که شماره ان در
وهم و خیال نمیگنجد چون انخبر بمسامع من رسید
در حال عنان عزیمت بجانب ان دره معطوف
داشتم و نماز پیشین در راه بجماعت
بگزاردم چون با فواج امیر شیخ نورالدین
رسیدم حکم کردم که امیر شیخ نورالدین
و علی سلطان نواجی با لشکرهایی
که بایشان همراه بود بطرف ان دره بقصد
استیصال کافران بدنهاد روانه شوند
و ایشان حسب الامر روی همت و پردلی
بانطرف نهاده و ایثار کرده خود را بجماعت
کفار فجار رسانیدند و مانند گرگان گرسنه
مرحکال در میان گله گاوان رو باه مثال افتاده
یکان تیرها و دوم شمشیر خود را از خون ان
بدکیشان رنگین ساختند و جویهای خون
روان گردانیدند در نیوقت من هم

خود را از عقب رسانیدم و بزمین بگفا
خطا را فتاد و از هر طرف میگریختند و بهادران چون
ان کافران را بدر رفته یافتند بر زمین ریختند و حمایه
از منبد و ان روی گریز بکوه نهادند من با جماعت
شجاعت نشان بر ان کوه بلند برامده
ان مخذولان را بقتل رسانیدم و در قلعه بر
کوه فرود امدم سرسبز و خوش هوا بود
در همانجا نشستم و از اطراف تماشای
خنک و حقیقت بهادران را که با کفار بد
کردار میکردند و کار هر کس را بنظر اعتبار
ملاحظه مینمودم تا انکه اکثری از منبد و ان مبدن بسیج
کین بهادران بصر بمند بجهیم و اصل گشتند و لشکر
بایان مجمع اوردن اسوال و مواشی گرفتن
برده مشغول شدند و مال و اسباب بجد و
قیاس بدست اورده مظفر و منصور
مراجعت نمودند و امیرزادگان و امراء و نوینان
بالای کوه بخدمت امده زانوزده مبارکباد
گفتند

گفتند و هر کس جنقولشهای نایاب دیده بودم
ایشان را نوازشات بادشاهانه
خوشدل و سربلند گردانیدم چون کاوه کاوه بیشتر
فراوان آورده حاضر ساخته بودند امر کردم
از جماعه که لشکر داشته باشند پاره
از ایشان گرفته لشکر مسالی که حصه رسند
باشد بدهند و سب الامر ازین غنایم همه خورد
و کلان و قوی و ضعیف هر ده بر سد تا وقت
نماز شام از کوه فرود آمده دران دره کاب
های روان داشت نزول نمودم و خندگاه که درین
کوهستان بودم و نزول مینمودم همین لشکری
دران مشتاد و هفتها بود چنانچه روزها و شبها
همیان لشکری در اندند و از قسم خوردنی
هرچه می یافتند از پیش مردم ربودند
میگرفتند و شب و روزی میکردند و طاقها
و اداها از ایشان نظهوری پیوست بهر حال
از تاریخ چهاردهم ماه جمادی الاول در کوهستان

سوالک درامدم ولبوا و مهاد کفار برداختم
و صحتا کردم و قلعها کشودم تا ستارزدهم
ماه جمادی الاخر که یکماه و دو روز میشود دران کوستان
باستیصال و نهب و قتل و غارت
میبودند و ان بدکیش مشغول بودم تا بحوالی
ملک حمبور رسیدم حساب کردم در
سی و دو روز نسبت مرتبه با کفار بدکردار
جهاد نمودم و فتح کردم و هفت قلعه مستحکم
مشهوران کفار بدکردار را که در نهایت
استحکام بود مسخر ساختم و این بر هفت
قلعه که زبوران سرزمین و پرایه ان کوهستان بود
در دو کروهی یکدیگر واقع شده بودند و
مردم ان سرزمین وان قلعه ها را در ایام
سابق سلاطین هندوستان خربه
میدادند و مدلی گذشته بود که از اطاعت
و انقیاد بیچیده بودند خربه نمیدادند و انواع
فساد از ایشان برمیخاست و یک قلعه

از قلعهای هفتگانه از سخنهای ازجولیشان ملک
ملک کوکر بود و اهل القلعه جماعه از سلمانان
که در میان ان بدکیشان بودند یفنع ساخته
قدم در راه اطاعت و انقیاد گذاشته
امده ملازمت نموده بودند لیکن از چهره احوال
قلعه غدر و حیله در می یافتم چون ارکان دولت
مال و امانی بر مردم قلعه قرار داده بحوصله ایشان
یقین کردند ایشان بگرفتن مال مشغول شدند
و ان بدکرداران در ادای مال اهمال میکردند
چون حقیقت بعرض من رسید امر کردم که هر
ایشان در عوض نقد و جنس بدهند
عجیب بسیار تکرار کردند چون اهل قلعه
این حکم بدانستند هر چه جنس در میان
ایشان بود بهای گران میدادند تا انکه هر چند
ارزیر و گمان و شمشه در میان انجماعه بود همه
را اورده در عوض زر دادند درین اثنا ایشان
حکم کردم که هیچ کس از منبد و ان قلعه ابده که

ملازم بسعد و شاه که خزینه دار من بود میشوند چون
حقه و فساد در خاطرهای ایشان جای
داشت کردن کشی نمودند حکم مرا اطاعت
نمودند و بعضی از سلمانان را که در قلعه بودند
بقتل رسانیدند چون این حرکت از ان کفار صادر
شد بر لبع دادم که امرا و سپاه در ان قشلاق
خود روی مردی و بردلی تسخیر قلعه حسب الحکم
مجموع لشکریان هجوم اورده متوجه تسخیر
قلعه ان گبران پیمان شدند از اطراف و
جوانب حمله اوردند و خود را بدیوار قلعه انداخته
خود را اندرون قلعه داخل ساختند و اهالی قلعه
حصار بسد لوجی کرده بقتل رسید و در یک لحظه
دو هزار گبر بدکیش بجهنم فرستادند و زنان
و بچگان ایشان اسیر و دستگیر شدند
و غارت و قلعه بخاک یکسان گشت چون
بیمن تایید عنایت حکم تعالی خاطر از استیصال
کفار بقاوت مال کوه سوالک جمع شد

وقتهای

وملهمای ان سرزمین را مسخر ساختم و دیگر آ
مفسدان و رایان و راجکان دران دیار کوهستان
میچکس نماند از جاعه که از ان سرزمین مطلع
بودند پرستش نمودم که دیگر ولایت از نجا
نزدیک است که کفار انجا دار حربی باشند
تا بغزا و جهاد کفاران ولایت متوجه شدم
درین وقت بر من نمودار ساختند که ولایت
جمو از دیگ است و متصل بکوهستان
سوالک و کوه کورک و اهالی ان ولایت اطاعت
و انقیاد سلاطین هندوستان مینمایند **عزیمت**
**تسخیر جمّو** چون بر حقیقت جمو واقف شدم روز
یکشنبه شانزدهم جمادی الاخر از موضع شاهان
خان عزیمت بقصد جهاد و ازالهٔ کفار مملکت جمو معطوف
داشتم و امر درستش کرده راه در حوالی
موضع مانه که از نواحی جمو است رول نمودم
امیر شیخ محمد لشکر امر جمو و منتر بهادر
و امیر اسمعیل رلاسی را با فواج ارا استه

ز کنار موضع نائله بر سر سواری تعین کردم چون امرا
حسب الامر روانه گردیده نزدیک آن
موضع رسیدند مردم انجا به بسیاری
جمعیت و انبوهی جنگل و قلعی جای خود مغرور
شده کنا لکهای خود را گرفته و جا بجا پناه
ساخته تفنگ و حبال لاده و مهیا شده
ایستاده و امرا که پیش رفته بودند حقیقت
را بمن عرض داشت نمودند که اگر حکم باشد
بتفنگ اندازه مخالفان را مقهور و مغلوب
سازیم چون علیقه ایشان را مطالعه
نمودم بر لبع صادر گردم چون میخواهم که سعادت
غزا و جهاد را دریابم امر و رخصت بتفنگ
در انجا نفرمودند که فردا خود رسیده
می ایم چون بر لبع من بالای ایشان رسید امر و رخصت
تفنگ اندازی خواسته موقوف داشته
روز دیگر که دوشنبه مقدم ماه بود و امواج
تفاهره را گذاشته طبل کوچ زده متوجه موضع

بایلنه شدم وچون نزدیک رسیدم همینکه
نظر مخالفان بر رایت من افتاده واوازه و
غلغله لشکر نمازیان بگوشش کفار فجار رسید
پای ثبات وقرار ایشان ازجای رفته
روی گریز نهادند وشتر ها وخیمهای انبوه برده
جان مهلت بدر نبردند درین وقت امرای
لشکر را امر کردم که پیش رفته دهانه جمل
وشتر را گرفته بایستند با سایر لشکریان
بموضع مانده درآمده غنیمت بدست آورند
وبخاطر جمع بنهب وغارت مشغول نشوند
مبادا که جمل وشتر در نیاید چون ایرا
بموجب امر عمل نمودند لشکریان علی التمام
وقت در دغن لشکر بازان دست کرده خانهای
گرانبار ایشان نهادند وعمارت ایشان
را انداخته بخاک برابر ساختند وهمان روز
تمام کرده راه پیش انده نزول نمودم ومدت
روز الحمد نمودیم الغفار وغولادها در وزین الدین را

که از دارالملک دهلی ایلچی ساخته نزد شاه سکندر
والی کشمیر فرستاده بود م همرای ایلچیان شاه
سکندر رسیدند و عریضه شاه سکندر را نظر من در
آوردند چون مطالعه نمودم از اول تا آخر مشعر
بخان اخلاص و بندگی بود و نوشته بود که یکی
از چاکران درگاه امیرم و متعاقب عریضه سر از
قدم ساخته بخته استان بوسی رسیده ی
ام المحیان ویرا که بحضور آورند زانوزده دعا و ثنا گفت
و عرض کردند که شاه سکندر بموضع جهان رسیده
عازم درگاه است درین اثنا خبر رسید که علاء الدین
ایلچی شاه سکندر حاضر است و دندلی رخصت رخاست
رفته در موضع جهان شاه سکندر را رسیده مژده ی
نمود ارساخت که دلوانان حضرت و ارکان
دولت مقرر ساخته اند که بر گاه سکندر بدرگاه
اسمانجاه ماید تمی هزار اسپ و یک لک تنکه نقره که
بر یک تنکه بوزن دو نیم مثقال باشد از وی طلبد اشت
بسبب کار عالی و اصل ساز د شاه سکندر بخته سر انجام

این لقد

این نقد خسیس از موضع جهان برگشته بکشمیر رفت
چون این حقیقت بعرض من رسید دلوانان خود را
طلبیده گفتم که شما یان بارگرانی بر دوش شاه
سکندر نهادند که وی از برداشتن او عاجز آید
که باج وخراج هر مملکتی را موافق حاصل وزراعت
انولایت باید طلبید و درین مطالبه که از شاه
سکندر نموده اید سهل انگاری و سهو قوی خود را
بر من ظاهر ساخته اید در حال ایلچیان شاه سکندر
را تسلی نموده خلعت عنایت کردم و مقندر ین
الدین را همراه ایلچیان نزد شاه سکندر فرستادم
و پیغام دادم که شاه سکندر یادی مبدلشی که
دیوانان مذکور ساخته اند دلشود امیدوار عنایات
بادشاهانه باشد امید غد غه متوجه درگاه گردد
وامروز که شنبه نزدهم ماه است چون این
بیست و هشت روز بگذرد روز دوشنبه بازدهم
ماه رجب در کنار آب سند خود را بار دوی مغلی
رسانیده ملازمت نماید چون ایلچیان را رخصت

نمودم در موقت قراولان آمده بعرض رسانیدند
که در دامن کوه که دران حوالی لشکرگاه بشده
بود دهی است معمور و اهالیان در حال افواج
قاهره را نزدیک آنجا یافته نمودم چون
لشکریان خود را بآنجا رسانیدند و ان جماعه انبوهی کرده
آمده بودند بمحض مهیا گشته از رسیدن
درآمدن افواج قاهره بر اس در دل
کافران بد کیش راه یافته در خانهای خود
آتش زده بطرف کوه و دره ها گریختند
و ما دران نصرتمند از عقب مخالفان درآمده بسیاری
بر القفل اورده غنیمت بسیاری از علف و
دواب و اشیای بدست لشکریان درآمد و دو
دیه کلان دیگر نیز دران حوالی بود ان موضع را هم
تاخت تاراج نموده سالم و غانم مراجعت
کردند و امرور نمودها در زخم نیزه برداشت
روز چهارشنبه نوزدهم از منزل یاور رکاب

نهاده سوار شدم و دران دیه امده در برابر شهر
جمو نزول نمودم و خیمه و سراپرده و سایبانها
و بارگاها و خرگاهها برپا شد و این پنج و شش
کروه راه که امروز علی‌الدم همه جا زراعت بود در
سطح جا زمین خشک و خالی نظر در نمی
اید چنانچه در زمینی که لشکرگاه شده بود
هیچکس را از لشکریان احتیاج این نیست
که علف اسپان و شتران از صحرا بیاورند
و همگی از میان جیحهای خود علف نیز مسخر میدهند جون
شب در نمیرل استراحت نمودم روز دیگر
که بیست و نهم ماه بود طبل کوچ زده
سوار شدم و دیگر عزیمت لشکر
قصبه جمو پیوسته روانه شدم و در ده که سر
چشمه اب دریای جمو است رسیده
نمودم و امواج فایره را از دریای جمو گذرانیده بکوه
دامن دست راست متوجه کنار رتعین کردم
چون لشکر منصور با موضع رسید همه دران

دیوان صفت زمان و بحکمان خود را از دره ها
خود بر اورده و قلعهای کوه بلند بر اورده و در
درهای مستحکم ساخته و راجه ایشان
با کبران جنگجو و مبدوان حوی سکل درها را گرفته بالتماس
و مانند شغالان بفریاد در امدند در میوقت
حکم کردم که هیچ یک از لشکریان بر کوه
نرود و بان کجران کار ندارند باشند
و قصبه جمو و موضع مور را تاخت و تاراج نمایند
افواج منصوره حسب الامر بغما و الحه مشغول شدند
و غنمت بقیاس از غله سایر و اجناس
و مواشی بسیار بدست اوردند
و از انجا مظفر و منصور مراجعت نموده با عرق
رسیدم و از ارکاه خود در ودالدم و شب
در منزل بعیش و عشرت استراحت
نمودم چون صباح شد طبل کوچ نواختند
نبه فتون لشکر از استه بسبب داری امرای
کار دیده حک از موده امر نمودم که رفته در جکلها

(کمن کوه)

کین کرده باشند چون من کوچ کرده رود این
خواهم بشتابند و آن گروه از ایشان که از پی
قبله های کوه پناه برده اند بخاطر جمع از کوه فرود خواهند
آمد بنا گاه از کمین گاه حمله آورده کفار فجار را بقتل آورند
چون حسب الامر فشونات رفته کمین کردند
من با دو رکاب نهاده سوار شدم و از دره
پای جمبو عبور نموده جهاد کرده راندم و آن
چهار کروه راه را همه غله زار سرسبز
و خورم بود در کنار آب چنار و طرفهای درخت
ریحان نمودم و خیمه ها و سراپرده های اغرق بهمکی زده
شد در این وقت سواران جلد از پی در آمدند
که در جنگل جمبو کمین داشته بودم رسیده اند
خبر آوردند چون امیر بدولت و نصرت سوار
گردیده متوجه این طرف شدند راجه جمبو با
دیگر گروان دیوسیت بخاطر جمع از قلعها
کوه فرود آمدند چون بمیدان در آمدند مردمان امیر آ
کمین جاها بیکبار کی رانده بر کافران حمله آوردند

و بسیاری ازان بدکیشان بخاک
هلاک انداختند و اندکی از ایشان
خسته حال و زخمدار گریخته در پشته ها و جنگلها
در آمدند و راجه جمبو را که حاکم انولایت بود با پنجاه
راجه و راجپوت دولت جمبو و اجی جنبر
ملک موجین و دیگر بهادران از نومان امیر شیخ
نورالدین زده اسیر و دستگیر کرده اند
و رسیده می ایند چون خبر این فتح بسامع
من رسید سجدهٔ شکر بگرتعالی بجای اوردم
که دشمنان دین محمدی را خوار و زار ساخته بدست
اهل اسلام گرفتار میکنند و دیر و زمین حاضت
به بسیاری جمعیت و انبوهی لشکر و
جنگلها معمور گشته سورن و علعله در کوه اند
بودند امروز بگرتعالی ایشان را بدست
من گرفتار ساخته در حال امر کردم که این پنجاه
کس را در بند و زنجیر کردند چون راجه جمبو
که زخمدار گرفتار شده بود پیش و بر اسر

در دل وی راه یافته بود سخنها قبول میکرد که اگر زنده
باشم بسر کار اعلی واصل سازم
وبدین اسلام می ایم من علمای رکاب را
سپاس زدم که در حال یقین کلمه طیبه بوی نمایند
وراجه زنان زبان کلمه گشاده مسلمان
گشت وگوشت گاو را که در مذهب کافران
حرام است وکلتر کنای از خوردن گوشت
گاو وکشتن گاو نمیدانند با مسلمان خورد
چون راجه در زمره اهل اسلام درامد جراحان را
گردم که علاج وی نمایند وخلعت وخدمتگاران
بادشاهانه ویرا مخصوص گردانیدم در روز
یکشنبه بیست وسیوم ماه جمادی
الاخر در نیجا مقام کردم ودر منزل ازرد امیر
زاده محمد جهانگیر وامیرزاده رستم وامیرزاده
رستم وامیرزاده جهانشاه که ایشان
را چند روز پیشتر با لشکرهای که همراه
بتعین لاهور فرستاده بودم قاصدان

رسیدند و عریضه ایشان را بخط من در آورد
چون امیرزادگان و امیر را لاهور این نوشتادم
که چون ملک شجنه کهوکری را در نفقت
کهوکری سابق از جانب سلطان محمود دهلی
دهلی حاکم شهر لاهور بود و بعد از استیصال
برادر خود بیشتر از جمیع رشیدان و حاکمان
بلاد هند و ستان اندها ملازمت نموده
اختیار بندگی کرده بود ها لازم دارالملک
دهلی و گذشتن از آب جنبا در رکاب
طهارت شتاب من همراه بود و ارمان دود
آب رحضت ولایت خود خواسته
ارادهٔ رفتن لاهور نمود اگرچه من بیمتنه از
غیبت او دلتنگ نفاق می یافتم و شنیده بودم
که از روی ضرورتها ن کرک اشتی کرده
خدمت میکنند لیکن چون پیشتر از همه ملازمت
من رسیده بود در عنایت وی بیشتر
مینمودم چنانچه هر کس از رشیدان ان سرزمین

خود را السنت سخنه میداد از صدمه اسب
لشکریان و نهیب غارت افواج قاهره د
محفوظ و مصون می نمایند هر حال چون وی را
رخصت کردم در لاهور لشست سررشته
مندگی و خدمتکاری را از دست داده حقوق
عنایت و نوازشات مرا فراموش
کرده بوعده که در آمدن خود بحضور نموده بود وفا
و مراعات از ملازمان خاص من مثل مولانا عبدالله
صدر و مهند و شاه دخرنیه دار که از دار السلطنت
سمرقند بخدمت من می آمدند چون بلاهور
که شهر و خانه وی بود رسید التفاتی
بالشان ننمود پرسید که شما بان
چه کاره اید و از کجا آمده اید و بکجا میروید و این
گردنکشی سخنگوئی بر من ظاهر شده
بود و امیرزادگان و امرا را لقین نموده بر تبع
داده بودم که ان ناحق شناس در قصد و
نابل امانی از شهر لاهور نگیرند چون عریضه

امیرزا دکان و امرا را مطالعه نمودم نوشته
بودند که بایان حسب الحکم بلاهور رسیدیم
و مال امانی برای اهالی لاهور مقرر کردیم در وصول این
مال از شحنه کهوکهری نهادن دستی
دیدیم مطابق امر اعلی دیرا مقید ساختم و مال
امانی را تمام تحصیل نموده ایم و متعاقب
عریضه بدرگاه گیتی پناه می ایم من درجواب
ایشان بر لمع صادر کردم که چون از شحنه
خلاف وعده کارهای منافقانه سرزده
لایق انکه بر زمین منافقانه متعاقبه ویرا تاخت و
تاراج نموده و ویرا دستگیر داشته بحضور
یاورند ویر لمع رابدست قاصدان مرده روا
ساختم روز دیگر که دوشنبیه
وچهارم بود از آب چناب عبور نموده براه
گجرات راه راندم و در صحرای سبزی
فرود آمدم در این وقت نیز وستاد کان امیر
زاده میر ابشاه از راه رسیده

دیباچه دفتر

وعلیقه امیرزاده را بسط من در آورد ند و زانوزده
حقیقت امینت ان مملکت محروسه و رفاهیت
رعایا و سلامتی امیرزاده میرانشاه
و دیگر امیرزادگان و امرا و نوینیان را عرض رسانیدند
و اخبار حقایق مصر و شام و بغداد و روم
و قلعه الحق و اورنجان و مرو و دست صحافان را بمر
بموداری ساختند و خاطرم از بخیت نگرانی
داشت جمع شده و روز دیگر کوچ کرده
روان شدم و دریای در میان بود از ان
عبور نموده فرو دامدم و درین روز مدار ضعیفان
اغرق و سکام گذشتن اب اغرق
بحر صاگشتند امر کردم که تمای اسپیان
و شتران خاصگی را بر دوش مردم ضعیف
و نامرادر از اب بگذرانند و دران روز
تمام ایل اردوی طغرین از اب گذشتند
و بهدرین روز که سه شنبه بیست و پنجم
ماه بود از مملکت خارسس فرستادگان

امیرزادگان و برمحدیه امیرزاده مرحوم
عمر شیخ رسیدند و علیقه امیرزاده
کامشتلمبر امنیت ملک و رفاهیت رعایا
و سلامتی وی و وقایع بود منظر من در آمدند
و بعضی و سلاکانها کریخته من فرستاده بود
آورده بکنار آمدند و از جمله سوغاتها چند قبضه شمشیر
مصری و مغولی بود که من ان شمشیرها را بسیار
خوش کردم و هم امروز رخنه رساندن
مژده مراجعت من با ظفر و نصرت از هندوستان
بجانب ممالک محروسه و امر ایلغها
باین مضمون صادر نمودم که فتوحات عظمه در
دارالملک هندوستان و شهرهای
هند مثل دهلی که بحکام سلاطین هندوستان
است و دیگر شهرهای کلان و قصبه ها و ولایتهای
نامی این مملکت و کوهستان این سه زمین
هوا زتابستان بکر تعالی میسر شده و
غنایم بحد و اندازه از نقود و اجناس از دوا

دافتر

واقعه و اسپان تازی تراد و فیلان کوه
پیکر و مواشی از حساب و شمار بیرون بدست
لشکریان نصرت قران افتاد و منظفر و منصور
و سالم و غانم مراجعت نموده ایم و رسیده
ی ایم و دیگر قاصدان جلد لطرف مملکت
خراسان و عراق و ولایت فارس
و آذربایجان و سایر ممالک محروسه
تعین نمودم برلنهای بشارت توجه خود
باجداد صادر گردم که امیرزادگان هر چند زودتر
باستقبال بشتابند چون قاصدان
راز دوانیده ساختم بخاطرم رسید که اغرق را
رود ترکه هشته خود بشتر روانه شدم
بنابران پادرکاب نهاده مهمیز بر
زدم و از دریای که درمیانه راه بود عبور نمودم
روز پنجشنبه بست و هفتم ماه مذکور گشته
گرده راه رانده در کنار جبل سرسبز گشته
نزول کردم و درین اثنا فراولان خبر آوردند که

که درین نزدیکی پیشه است و شیه کلانی
دران بگذشت نزول کردم و درین اثنا سوار
نشدم چون نشد رسیدم بهادران
پرکن حرکن از اطراف دراندند و امیر شیخ
نورالدین جلدی و سلمان خود را بمیمنه شیر
رسانیدند و حمله کرده بقلب شیر
شیر زنان امیدانست و من بادست
و بازو یعنی لشکر و لمردانه تحسین و آفرین کفتم خون
چون ازین کار شیر رجعت نمودم
درین وقت امیرزاده پیر محمد تهانکیر و امیرزاده
رستم و امیر سلیمان شاه و امیر جهان
شاه از لاهور با موال و اسباب سلیمان
رسیدند و بقراطبوس مشرف
شدند و انچه از غنیمت ان لشکر زبون
و نقود و اجناس و اسپان و اموال
بدست اورده بودند بمن بطریق پیشکش
دراورده بودند من جمیع ان اموال و اسباب

زاب انرا و محاسبان که در بارگاه حاضر بودند
صمت کرده انعام فرمودم و در بحال نظر من
بر محمد از اوفتاد سمشیرهای نمایان که وی
زده بود و خدمات کلانی که مقدیم رسانیده
در نظر من نمودار گشت و برانیش طلبیده خلعت خاص خود یک مرتبه پوشیدم
با اسپ خاصه عنایت کردم و
ترکش خاصه را امید و باز مرصع بوی
بخشیدم و در مرتبه وی افزودم و همدرین
روز امر کردم که مجلس ارایسته دارند
و طوی عظیم دهند **مجلس مراجعت بعد از فتح**
**دار الملک هندوستان** چون مجلس بزم طوی مهیا و
ارایسته شد امرا حصار امیرزادگان و
امرا و نوینان و سرداران لوا نالت و فتوحات
کردم چون همگی جمع امدند و شیرینی و سرت
و حلواها و نقلها و میوه های هند و ولایت
کشیده شد و از انش و طعام خوردن

فارغ شدم اول بجمیع امیرزادگان خلعت ها
زر دوزد و چار قبها و کلاههای مرصع و شمشیرهای و خنجر
های مرصع عنایت کردم و اسپان عربی و عراقی
با زینهای مرصع بایشان دادم بعد ازان بامرا و
نوینان خلعت خاص و کرهای زر و شمشیرها و
ترکشهای مدار و طلا و اسپان را موار
با زینهای از عنایت فرمودم و مقرر کردم که
افواج قاهره دست چپ و دست راست
هر کدام از راهی مقرر بجانب ولایت روانه شوند
و از مردم هندوستان جماعه از سادات
و علما و اکابر و زمیداران عمده کلان که در بندگت
درگاه من همراه بودند همه را موارشان
با دستانها و انعامات فراوان از خلعتهای
لایق و اسپان تازی و مرلغهای سرلند گردانیده
و هنگی انجام و مقام وطن ایشان رخصت کردم
و حصه خان که یکی از بزرگان هندوستان بود
و پیراسانک حاکم ملتان از روی غدر گرفته

درقید نموده بود خضرخان از قید گریخته نزد امودن
حاکم سامانه که مرد سلمان دیندار می بود رفته وقت
میگذرانید و درقتی که بمن ملکت هندوستان
دراندهٔ مسخر گردانیدم خضرخان ارسامانه بملازمت
من شتافت و سعادت آستانه بوسی را در
یافته ملازم رکاب من می بود انواع نوازشات
درحایاو درینوقت خضرخان را بحکومت ملتان مقرر
نمودم و لازمهٔ حکومت را از همه خبر لوی سرانجام
نموده بخلعت خاص و کمرشمشیر ازین ویراسته
افتخار گردانیده بملتان فرستادم درینوقت که
مردم ان سرزمین که درخدمت رکاب حاضر بودند
بعرض رسانیدند که درین حوالی صحراست بغایت
سرسبز و خورم و انواع طیور شکاری از
خرنده و پرنده مثل کرکدن شتر و گاومیش
صحرایی و گوزن و آهو و گوساله و طاوس و
خروکلنگ و قاز دران دشت بهم میرسید
چون خاطرم از شکار رادم و کشتن و بستن کفار فجار

دیار هند گرفته نشده عزم شکارگاه وصید
نمودن حیوانات هندوستان نمودم

طرح شکارقمرغه

وامر کردم که امرایان با فشونات
خود لشکریان بصحرای شکارگاه در
آمده جانوران آن دشت را رانده وجرگه
بهم رسیده من عرضداشت نمودند و من
با درر کاب نهاده سوار شدم واول
شکار جانوران پرنده باز و شاهین
و شکاره و جرع انقدر شکار کرانیدم
که گشته و راسپر بار شدند و هرچه از قسم
جانوران پرنده در الصحرا بود کمتر بدر رفت
و شتری بحبال باز و شاهین و دیگر
و بحری گرفتار شدند چون از شکار جانوران
پرندگان فارغ شدم بشکار حیوانات
چرنده پرداختم بتزوسمنیه و نوروز
بیگان تاری از قسم مروشه و بلنگ
و خرس و خوک و گرگدن و گاومیش

وینه گاو و گور خر و گون و مدس و اهو و گوتاه ناجه و
خرگوش انقدر صید افکنده شد که از
اندازه و شمار بیرون بود و کرکدن بسیار
نظیر بسمشیر و سمنان ابدار و سواران
سیه و شکار زده شد این کرکدن عجب
جانوریست بقیل نماید سه پاهاش شبیه
پاهای فیل است لیکن خرطوم ندارد و شاخ
دارد بر بینی و قوت و صدرش انقدر
است که سواران را با اسپ بشاخ
برمیدارد و می اندازد و گاومیش هر از ناحیت
است در قوت و هیکل لیکن در پوست
گاومیش بیروسمشیر کار نمیکند و در
پوست کرکدن هیچ حربه کار نمیکند
و طریق کشتن کرکدن اینست که چون در
بعضی اعضای وی پوست از دو طرف بهم
آمده وقتی که ایستاده است بهم متصل
است و در وقت دویدن پوست از هم

جدا میشود باز بهم می ایدو در وقت
دویدن سواران قدانداز خود رسانیده
درمیان ان دریوست که در دویدن وی
شود و رم است سرمیزند و در هر دم وی
تیز و نیزه و شمشیری که لحکی میزنند
کار میکنند زوشش بهرحال گرگدن بسیاری
شکار شد چون از شکار فارغ شدم
مراجعت نموده باردوی همایون
نزول نمودم و شب در همین منزل استراحت
کرده صباح ان که از دنبه مست برخاستم
بود کوچ نموده روان شدم و هشت
کروه راه رانده بموضع جهشان که از حدود
کشمیر است جماعه که از انجا واقف بودند
پیشوائی من نمودند همین بعرض من رسانیدند

حقیقت ولایت کشمیر که ولایت کشمیر در خوبی
و طراوت و نزهت و خوشی آب و هوا
و کثرت بساتین و اقسام میوه های بی نظیر

و در زمین اقلیم چهارم واقع شده و مرزمین
انولایت دراز افتاده و چهار طرف ان کوههای
بلند است و درازی انملکت از جانب
مشرق بطرف مغرب جبل فرسنگ است
و پنهای ان از جنوب بشمال بست و پنج
فرسنگ در زمین کوهستان است
و سوسوم کشمیر گردیده قریب یکهزار دیه
اباد و معمور است و کوهستان طرف
مغرب ان متصل است بزمین کوهستانان
در انجا سکن دارند جانب مشرق
متصل بملک ملت است کوهستان
جانب شمال بطرف بدخشان و خراسان
است اگرچه فی الحال یکهزار دیه معمور دارد لیکن
کوهستان که بمرز زمین کشمیر جای صد هزار
اده است که زراعت و عمارت توان کرد
و اترا بسیار و هوای انجا اکثر مردم کشمیر جای
از زمان و صاحب جمال و خوش منظر اند

چنانچه از حسن اهل کشمیر مردم روزگار
میزهند و در صحرا و کوهستان کشمیر اقسام
درختان میوه هم میرسد که مار دران کمتر از
میوه‌های باغی نیست و از سر داده‌ی هوا و بسیاری
برف و یخ بعضی میوه‌های گرمسیری مثل
لیمو و ترنج و خرما نمیشود و از اطراف می‌آرند
و در میان این سرزمین شهرهای بسیار
کلان آباد است لونام شهریست که حکام
انجا در آن شهر سکونت دارند و عمارات
این شهر عظیم همه از چوب است
که چنار اشیانه و یخ اشیانه با لاهم سازند
و این عمارات بسیار پایدار است چنانچه
پانصد سال و مقتضد سال به حال می
ایستند و در میانه این شهر دریای
عظیم روان است که مقدار دو میله بغداد دارد و
طرف شهر آباد است و سر چشمه
این دریا نیز در زمین کشمیر است که سر چشمه

راکولاب عظمی است صد و شصت
در صد و شصت و سه راک میجوانند و برزو
این دریا مردم انجا قریب بسی پل بسته
اند از چوب و سنگ و کشتی و ارابه مصنت
پل کلان در شهر است و باقی در اطراف جون
این دریا از حدود کشمیر بیرون می اید موضع
ان نام برشهری که ازان میگذرد موسوم میگردانند
مثل دریای دندانه و دریای حمد این دریا رفته در
بالای ملتان بدریای ستادیکی میشود هر دو اب
یکجا شده از زیر ملتان میگذرد و پیشتر
رفته باب سواه می پیوندد و از طرف دیگر
اب پنجاه یکجا امده بان متصل میگردد و ازین
مجموعه اب در حوالی شهر اوچه بدریا
سند میریزد و همه این انهارا سند گویند
اب بسی نامند و این دریای سند
در حوالی شهر بهته داخل دریای عمان میشود
و کوههای اطراف کشمیر بمثابه قلعه ایست

در غایت استحکام که بمدد تعالی جهت
اهالی این سرزمین آفریده چنانچه لشکر
آن در نهایت دشواری است و راه
داخل شدن این ولایت سه طرف
است یکی از هندوستان و این راه
بسیار دشوار است چنانچه آدم پیاده
بمحنت و مشقت تمام بالای این کوهها
بلند و درههای تنگ تواند رفت چه از
یکطرف کوه سر بفلک کشیده و از
یکطرف دیگر دستی است بحدی که در چنان
مکان که در پایان صد گز بلندی دارند مقدار شش
چهار نی نظر می درآید و آسیان را کوتل
ساخته بالای برند و هیچ حیوانی
تا بار قطع این راه نمیتواند نمود جماعه از اهل کشمیر
در سر راهها می باشند که بارها بر
دوشش گرفته چند روزه راه بالای برند
تا به منی میرسند که توان را سب داشت

بارکی

بار کرد و یکراه از جانب خراسان است
و این راه نیز ازین قسم است و یکراه
از طرف بیت است اسپیان
اسپیان نیز ازین دو راه لیکن چند روزه
راه علف زار است که خاصیت زهر دارد
چنانچه اسپ و گاو و هر حیوانی که از ان علف
بخورد در حال سقط ملف میگردد چون حقیقت
ولایت کشمیر و تفصیل مناظر انشان
من شد و وقایع احوال خود ثبت نمودم
عزیمت شهر کابل از منزل جهان و ساختن در راه فلعه سیر و در شب شنبه
بست و نهم جمادی الاخر از منزل جهان طبل
روانه زدم و جهار کروه راه را نده بکنار اب
وندانه رو ل نمودم امر کردم که کشتی بسیار
حاضر اورده پل ببستند و امیر شاه
ملک و صدر الاسلام را حکم کردم که بر
سه پل ها ایستند و باهتمام تمام
لشکریان را گذرانند چون همه سپاه

واغرق بسلامت عبور نمودند من هم از آب
گذشته نزول نمودم روز دیگر که شنبه سلخ
ماه رجب بود اغرق کلان را بعصمی اسپرده که امشب
از عقب بیاورند خود بسمند دولت سوار
شده با لشکر روان گشتم و این روز
بست کروه راه قطع کرده در موضع سامیت
که از موضع کودحود بست رسیده فرود
آمدم و شب در همین منزل استراحت نمودم
روز دوشنبه غره ماه رجب کوچ
نموده تا یک پهر روز آمده و در زیر یکی قلعه
رو جه فرود آمدم و ساغری در انجا آسوده شد
نماز پیشین بجماعت بگزاردم و پا در رکاب
نهاده سوار شدم و بحوالی جلالی در آمده
آب مرا ندم تا انکه وقت نماز شام
از ان حوالی آب بدر آمدم و در کنار
کوتلی که از آب باران پر شکال
پر شده بود نزول نمودم در روز دیگر

کوچ

روز سه شنبه دهم ماه بود از اینجا کوچ نمودم
و بپاشکاه کنار اب سند رسیدم
چون امرای که بضبط این سرزمین قیام داشتند
مثل شیر علی و دیگر سرداران یرلیغ صادر
گردیده بود که این مستحفظی از جوسق و کشتی بهشند
و امرا حسب الامر بسته بودند من در
ساعت از دریای سند بگذشتم
و امیر السید ادرا محکم کردم که اهتمام نموده اغرق و
لشکریان را که از عقب رسیده
می آیند ازین بگذرانند و خود تا وقت نماز پیشین
بر سر سند توقف نمودم و نماز را
بجماعت ادا کرده پا در رکاب نهادم
و پاشنه بر اسپ زده و یک کروه
راه رانده فرود آمدم و چهار شنبه سیوم ماه
ازین منزل روان شده حلبد راندم و بقلعه
مالور رسیده نزول نمودم و سر علی نارد
میرحسین فوجین و دیگر امرا را که بجهت استیصال

Banoo

دفع و رفع او ممانیان در حلقه مالو کذ شته بودم
همگی استقبال نموده بنوازش اطوار
شتافته کشتند و من بعد از مفارقت
ماه مراجعت نموده باین سرزمین رسیدم
و ایشان نه اسب و یکهزار گاو پیشکش
اورده گذرانیدند من ان اسپان را بارباشان
بخشیدم و امر کردم که با لشکر که همراه
دارد در همانجا بوده باشد تا انکه جمیع اعوق و
لشکریان بسلامت ازان راه بگذارند
روز پنجشنبه چهارم ماه عنان عزیمت بجانب
قلعه که امیر سلیمانشاه از انمیر کرده بود
معطوف داشتم و روز ادینه پنجم بقلعه بو
رسیده نزول نمودم ایلچی امیرزاده میرانشاه
در رکاب حاضر بود و مرا از پیشرفت بانتشارت
فتح و نصرت با در بانجان نزد امیرزاده میرانشاه
روانه ساختم و چون بعضی من رسید که بعضی
از اوغانیان در کوهستان درامده اند و استیصال

المقرن

انصاف لازم است که مسلمانان و یاوران
و کارروایان ارشد ایشان نجات یابند
بنابران بحمد الله برات خواجه پسند و
شاه را بکابل فرستادم که لشکرهای
آن حدود را جمع ساخته چون ایشان را
رخصت کردم سوار شده و در قلعه نور را
باعبار ملاحظه نمودم و در بیرون قلعه چشمه
الی منظر در آمد بخاطرم رسید که اگر این چشمه
آب در اندرون قلعه باشد هنر است
تا آنکه شوق دیدن امیرزادگان و خویشان رسیدن
و طمکاه غالب بود لیکن چه است ملک و
رفاهیت بندگان خدا پیرا از خویش
دل خود اولی دانسته بجهة ساختن آن چشمه
در قلعه بعد چند روز در نجا توقف نمودم و قلعه
دیگر در دوران چشمه بالستی کشید
و متصل این قلعه باید ساخت داخل قلعه شود
در نیوقت معلوم من نبود که شمار لشکریان

من که در رکاب حاضر اند چنید خواهد بود تا سواحل
یابان شان کار قلعه بقر بایم تا در حال امر باحصار ما
و نو بنیان و سران و سرداران تو ناماند
و فشونات نمودم چون همگی حاضر اند بما
حکم کردم که در احتیاط خانه هر قدر فعل اسپان
مانده باشد حاضر اورند چون چند خروار نعل
حاضر اورده نبوده باشند فرمودم که هر کس
از امرا موافق فشونی که در ینجا حاضر دارند نعل بسیا
نعل بگیرند امرا و سرداران شمار سوار فشونات
خود را بقلم داده نعل گرفتند و بعضی سواران خود
را زیاده از انچه حاضر داشتند نوشانیده
چون عدد و شمار لشکر رکاب معلوم
شد زمین دوچشمه را پیموده و طناب
کوده موافق انچه نعل گرفته بامرا و فشونات
ایشان سپردم و از اول روز سه
شنبه ماه شروع در ساختن
قلعه کردیدند چون خود در انجا ساباطا بنیاده

تاخ زی

تماشای کارکردن مردم میکردم امرا و نویینان
بداشت خود سنگ و خشت میکشیدند
و سر رغم یکدیگر کار میکردند تا اینکه این قلعه روز سیوم
که دوشنبه هفتم ماه بود وقت نماز دیگر تمام
رسیدند و قلعه مستحکم عالی بنا شد
و آن چشمه آب داخل قلعه لشکر دیدند
همین روز نصرت محمد را که از نوکران امیرزاده
پیر محمد جهانگیر بود با سیصد سوار او خشون
دی و سه اعلان خومی را دید که کلاران السنان
باری اعلان بود با چهارصد خانه کوچ از دیگ
منقرر نمودم که از قلعه بوده بجا فظت این قلعه
و امنیت راهها اشتغال بنمایند شیخ
حسین سخت کمان را که عمک زاده
امیر شیخ نورالدین بود بحکومت و حراست
قلعه ارباب دشوار تعین کردم و خاطر را از
نظم و نسق آن سرزمین جمع ساخته
وقت نماز دیگر یا در کاسنها داده

بطرف کسمند شیخ مبارک شاه روان شدم
با نجار رسیده نزول نمودم و شب درین منزل
استراحت کردم و روز دیگر که سیزدهم
بود از انجا کوچ کرده براه کرماج متوجه شدم و درین
راه شیخ احمد خواجه او عالی بدرگاه حاضر آمده عذر
بسا طبوسش دریافت اگرچه بصورت ظاهر
درویش طور خود را نمودار ساخت لیکن در باطن
ویرا خوب ندیدم و همدرین روز بموضع اسکاریند
در خانقاه شیخ عبدل که مرد درویش بود نزول
نمودم و شیخ عبدل بظاهر و باطن مرد درویش
صفت شکفته بود و ما حضر دیدنانه که در خانه
داشت از روی شکفتگی خاطر حاضر آورد
و عذر خواست روز دیگر از موضع اسکا کوچ
نموده روانه شدم و دهانه را لک رسیده
فرود آمدم و امروز مولانا نعمت الله را با تزده رسیدن
خود زد امیرزاده شاهرخ بهرات روانه ساختم
و در روز پنجشنبه یازدهم از دهانه را لک با درکاب

انتهای کراسه

شبانه سوار شده بموضع رحاب رسیده لشکر
گاه ساختم و ساعتی در رحاب آرمیده سوار سمند
نصرت گشته جرانه روان گشتم و با خاطر شاد آن
دلهای خندان داخل شهر کابل گشتم و همدرین روز
خانان ملک اغمار اکه حرم محترم من بود درین
یورش نصرت نشان منهد وستان همراه
بود با بعضی از سپاه که اسپان زبون شده
بودند در کابل گذاشتم و مشرربا در رامقرر
گردم که اینان را از عقب آهسته آهسته می
آورده باشد خود همان روز از کابل روانه شده
بحوی لوکه در وقت رفتن لطف منهد وستان
بودم رسیده نزول نموده ام و روز دیگر دوازدهم
از حوی لوک بحوی ماهی گیر مشهور است سوار شده
و تمام دوراندہ بموضع عربان رسیده فرود آمدم
چون انسر زمین مرا بسیار خوش آمد امر کردم
که در انجا رباطی از خشت پخته و گچ بسازند و مردم
خوب بالتزام این خدمت تعین نموده روز دیگر

طبل کوچ زده متوجه پیش گشتم و از دره
سر بوکذ گشته و فرسنگ دیگر را
راند و در صحرای فرود آمدم که آن سرزمین
را با جوشک میکفتند و بخسب خوش
آبی دلجوی هوا دلپذیر و سبزه ها همه جا بهم رسیده
و اخشان در رد و الم شروع شد که مرا
بیقرار دلی ارام ساخت و تاب و
توانائی سواری و حلو کرفتن نداشتم
و در نیوقت که همه از شب کذشته
یکی از نوکران امیرزاده شاهرخ بالنزد من
رسیده عریضه امیرزاده که متضمن سلامتی
و امنیت ملک بود اورده منظر من دراوردند
بروز یکشنبه چهاردهم بود چون از ارد اشتم
سواری و حرکت بسیو اشتم کرد در همان منزل
مقام کردم تو روز سیوم امر کردم که از برای
من بحفه بسازند نو باشران بنه بندند و از انجا
کوچ کرده در بحفه نشسته روان شدم

چون از حرکت تحفه که از رهگذار اسیران از آن
میگذرد و در دمن زیاده شد ملازمان مرکب
من از روی اخلاص بحمال و دلسوزی
تحفه مرا بدوش و کردن خود نهاده گرفته بازستگی
قدم برمیداشتند چون بدره شاه
شیخ رسیدیم در میان این دره کوهی
سنگی است که بدشواری راه میتوان رفت
و درین بره ای است که از یکطرف دره
کوه نشیب و شش فرسنگ از آن آب
باید گذشت و از طرف دیگر از کوه تا دره
نشیب و دو فرسنگ از همان آب عبور
مینماید چون از آن دره گذشته نزول نمودم
و ستادگان این حرم سرا
ملک حاجم و نوبان اتا و دیگر اتابکان و امیر
زادگان از سمرقند باین راه رسیدند و عرایض
التماس آگذرانیده اخبار سلامتی همه را
عرض رسانیدند و درین روز فرمود تا لشکر

لوبان اغاب اکه ارسر فتنه اماده لود لطرف
اعرق روانه ساختم که لسرعت فیلان را
ستراز اغرق بحضور برساندر وز چهار
شنبه مقتد هم سکر معالی از شقاظانه
غایت خوشش صحبت کامل بخشید
وعلاجهای که طبیان حاذق میکردند راست امده
وزبم دست ویای برطرف نشده وامیر
زادکان وامرا لصدقات بسیار و
خیرات حاضر اورده بفقرا و مساکین
رسانیدند و شکر درگاه سکر معالی
بجا اوردم روز پنجشنبه نزدیم از موضع رحا
بحفه لشسته روان شدم و در اثنای راه
بموضع اسوزوداده فرمودم که اشش برنیزی
بخته من طبخ نمایند و اشش خورده روان گشتم
واز موضع مراسلاق منزل نمودم و این حرم امیرزاده
پرمحمد جهانگیر و حوامن امیر جهان شاه که در بلخان
بودند بلارمت شتافته حکشای

لالی گشته

لاق گشته و تنارها کردند و روز جمعه نوزدهم
ماه از راه لاق و تخت چاشت در محفه
استر احت کرده براه افتادم و در
قصبه سمکان گذشته در موضع عرنک
لشکرگاه ساختم و روز دیگر از عرنک
روان شده بموضع علم رسیدم
و ساعتی در علم استراحت کرد
در نیمه شب روانه شدم تا نصف
شب رانده بکنار اب دریای جیحون
رسیدیم و صباح ان بکشتی نشسته
از اب جیحون بسلامتی عبور نمودم درین اثنا
خبر رسید که امیرزادگان و الهجرم از سمرقند
بحتنه استقبال رسیده میایند امر کردم
که خیمه و بارگاه و سایبان و دیگر بارگاه و سرا
پردها را برپا سازند و بعد از ساعتی
امیرزاده الغ بیگ و امیرزاده ابراهیم سلطان
و ملکس سلطان و از اهل محل سر ملک

حاتم وکل حاتم و دیگر انمایان رسیده اند
و از ملاقات من خوشدل و شادمان
گشتند و زبان بمبارکبادی فتوحات
هندوستان کشادند و از زر و جواهر
آنقدر نثار کردند که جماعه که در آنوقت حاضر
بودند اینمقدار از آن نثار برداشتند که تا
عمر محتاج نگشتند و درین روز مجلس ها دشاهانه
آراسته عیش و شادی بکذرانیدم
و روز دوشنبه بیست و دوم در مرشد مقام
کردم تمامی اکابر و سادات و اشراف
و علما و اعیان دار السلطنت بسمرقند و آن حوالی
بمرشد استقبال نمودند و بزیارت طیور
فایز گشتند و ازانورده بهارکباد فتوحات و
سلامتی کفتند و نثارها بسیار و بشکشهای
لایقی سطرمن در آوردند و همدرین روز خلاصه اولاد حضرت
رسول خانزاده عمدة الملک سیدی که در سیر
و حسب و نسب در ظاهر و باطن دانست

لافاریبن

ملاقات من امده امرکوی کلان داده و سکشهای
مناسب کشیده روز دیگر که سه شنبه بیست و
سویم بود از بند کوچ کرده بقشلاق جهانشاه
نزول نمودم در روز دیگر موضع رکی کرمانه و از انجا
از قلعه معلقه گذشته از راه باریک فرود
امدم و از کنار راه باریک رود جمعه بیست و
ششم سوضع حکدابک لشکرگاه شد
در روز شنبه قوی صدای روز یکشنبه
سوضع دربخن را منزل ساختم و درینجا خبر
رسید که امیرزاده شاهرخ از هرات
رسیده می ایدن امیرزادگان با سقتال
دی فرستادم بعد از دانی امیرزاده شاهرخ
یامده ملازمت نمود زانورده میارکباد
فتوحات هندوستان و تارها کرده
سکشهای لایق از نقود و اجناس اورده
بنظر من در اورد همدرینوقت امیرزاده عمر شیخ
پسر امیرزاده میرانشاه که هنگام توجه

بدار الملک هند وستان در سمرقند گذاشته
نوزدهم رسیده و بوسه بساط بوس مشرف
گشته من امیرزادگان را در بغل گرفته سر و
روی ایشان را بوسه دادم و چشم
را از دیدار ایشان روشن ساختم
روز دوشنبه از دروازه سلجن کوچ نموده
یکشب در میان بحطه ولکشن کس که
وطنگاه من بود در رسیدم و از برای زیارت
مزار قطب الاولیا شیخ شمس الدین
کلال و دیگر اولیا و بزرگان الشهر رفتم و
بعد ازان بمزار استاد بزرگوار و دیگر فرزندان
رفته فاتحه با خلاص خواندم و خیرات و صلات
بسیار بمجاوران و ساکین جمیع مزارات
دادم و بخیرات و مبارکی امده در اق سرای
که عمارات خاص من بود نزول نمودم مدت
چهارده روز در شهر کشن توقف
نموده استراحت کردم و برادر جشتمای

بادشاهانه مرتب داشته مجلسهای عالی
آراستم اهل مجلس را بانعامات و نوازشات
مخصوص میداشتم و روز شنبه چهاردهم
ماه شعبان از خطه دلکشش کشن پا در رکاب
نهاده سوار شدم و در اندک مسافت گذشتم
و امروز در کنار آب رودک فرود نمودم
و چهارشنبه در رباط چهار منزل کردم و روز دیگر
که پنجشنبه شانزدهم بود در عصه که در میان
بود و کذشته در موضع ملح بورسید فرود
آمدم و روز آدینه از این منزل سوار شده
سحرگاه بواجه که این باغ و عمارت بیشتر
از رفتن ملک هندوستان ساخته بودم
فرود آمدم روز شنبه بباغ دلکوه رسیده
منزل ساختم و در دیگر یکشنبه نوزدهم
بباغ دولت آباد نزول نمودم و دوشنبه
بمبارکی کوشک باغ دلکشا منزل گشت
چون عمارت این باغ را فرمودم که از سر نو

بسازند درینوقت ساخته شده بود آنگه دهم که مجلس بادشاهانه مرتب
وآراسته سازند وجشن وطوی عظیم مهیا
شده ودراندرون وبیرون جمیع اهل مجلس
وحرم وامیرزادگان وامرا ونوبنیان حاضر اند و
زبان بمبارکبادی این عمارت نوگشادند و
انقدر زر وجواهر نثار کردند که اهل مجلس را بمقدار
حصه برسد که دامن زند بخانه برند وامروز بیست
وعشرت وشادمانی بگذرانیدم روز
دیگر که سیزدهم بیست ویکم ماه شعبان
بود از باغ دلکشا سوار شده بساعت
سعید داخل شهر بهشت نشان قندهار
شدم وامده در دولتخانه نزول فرمودم و
اخر روز سوار شده بزیارت روضه
منوره حضرت ماشاء الله رضی الله عنه
رحیم واز روی مهر فاتحه خوانده مدد ونیاز بسیار
بمجاوران آستان وفقرا وساکنین آن

بقعه برد

بقعه متبرکه رسانیدم و از انجا تنها بی که توان بغا
ساخته بود رفتم و از انجا بباغ حماره بیشه
چنان رفته سیر کردم در باغ حماره بباغ
بهشت اندیشه نزول نمودم و لعبتش و عشرت
مشغول شدم چون چند روز بلعبتش و عشرت
و داد گستری و معدلت بگذرانیدم سیر
کنت باغ بلند رفته از انجا بعیشش و
شادمانی مشغول بودم در بیوقت
اغوز کلان از عقب رسیده فیلان غنیمت
دار الملک هندوستان را بحضور آوردند
در دم دیلیت ماوراء النهر چون نامی از فیل
نشنیده بودند و صورت فیل ندیده بودند
از دیدن این فیلان کوه پیکر و این هیئت عجیب
متحیر گشتند و خلق بسیاری بر در فیلان
هجوم آورده تماشا میکردند و زبان بدعا
و ثنای من هاری داشتند و از عدالتم و بخشایی
کار ملکت هندوستان در سرکار من جمع

امده بود از زر و جواہر و اجناس و فیلان و اسپان
و دیگر جانوران و کنیزکان و غلام بچگان هندی
بر جمیع امیرزادگان و اغایان حرم سرا
که در ماوراالنهر بودند و اهالی و اکابر شهر قسمت
نمودم و بطریق سوغات بهمه کس بهره
رسانیدم و دو زنجیر فیل کلانرا با دیگر سوغاتها
بسارنگ بوخان را که حاکم ملتان بود
امیرزاده میرزا محمد جهانگیر اورا در مند داشت
نزد امیرزاده محمد سلطان که در سرحد
سرحد معمول سمان بود فرستادم و با برای
که دران سرحد بود دیگر از عین یستنا حصه و شادی
و امیرزاده شاهرخ را بطرف براست
که ان مملکت بوی تعلق داشت حضرت
فرمودم ذکر بنا نهادن مسجد جامع در سمرقند بهشت مانند
در ینوقت بخاطرم رسید که چون در
وقت انداختن بتخانه های هندوستان
دست شکستن نشان نیت کرده بودم

که چون تو فیقات از دی مملکت هندوستان
را فتح نموده مملکت توران مراجعت نمایم در دار
السلطنت سمرقند مسجد جامع مانکنیم
بنابران امر نمودم که مهندسان و معماران و
سنگ تراشان و جمیع حرفه کاران
که در عمارت وقوف داشتند جمع آورند
امر نمودم که ساعت نیک سعدی
نهایت عالی که بسیار خوش طرح
باشد بنا نهند و استادان مبرهن
حساب الامر روز یکشنبه چهارم ماه مبارک
رمضان که ساعت در نهایت سعادت
بود بنای مسجدی عالی بنا دند از سنگ و
گچ و مصالح عمارت انچه بالست حاضر آورند
و دو صد نفر سنگ تراشش فرا دد و دوش
و کار مسجد مشغولی بودند و دیگر جمله فعله و معماران
و کلکار و بیلدار مزدوران چند هزار کس
در انجا کار میکردند و یا نصد نفر سنگ تراش

درگوستان بریدن و ساختن تنگ و
وستادن نشهر استعالد استند
وروز در تنگ بسیار به گرد و نا
انداخته بشهری اورند دلود و پنج زنجیر
فیل که از بندوستان رسیده بود
امر کردم که دو تنها بسیار کلان ساخته
و شکهای کلان بران انداخته فیلان نشهری
اورده باشند و هر کسی وظیفی ازین مسجد
باتمام و سرکاری امیرزاده محمد سلطان ارضد
متولستان بجهته ملازمت من تا چندی
ملازمان خود ایلغار کرده رسید و نولساطوس
مشرف شد و زانور ده مبارکباد
گفت و نثار بسیار افشاند و بکشتهای
لایق منظر من در اورد و من هر روز بسر عمارت
مسجد امده می ایستادم و اتمام تمام
در اتمام ان بیمودم و اکثر روزها در خانقاه توقان
اتخاد و حدا بسر میبردم که در حوالی مسجد بود

و پرسش احوال رعایا و معاملاتی که روی میداد
می نمودم و داد دل مظلوما نرا از ظالمان میگرفتم چون
ماه مبارک رمضان را بروزه و نماز با تمام
رسانیدم و قرض و سنت خدا و رسول
را بجا آوردم روز عید بعید گاه رفته نماز گردم و ادای
صدقه فطر نموده انقدر خیرات و صدقات
مستحقان و مساکین رسانیدم
که همگی را خاطر می گردانیدم و خشن و طوی عید
را در باغ دلگشا مرتب داشتم و
خلعتهای عید با میرزادگان و امرا و لوینیان و سادات
و اکابر و علما و اشراف بخشیدم
دادم و روز دیگر رفته جان بگ طوی با دستانها
داده پیشکشهای مناسب بخط
من در آورد چون ازین خدمتها فارغ شدم
و انصرام کار عمارات باتمام داشتم
تا انکه در مدت سه ماه این عمارت
مسجد باتمام رسید و چهار صد و هشتاد

ستون از سنگ خوش رنگ تراشیده هر کدام
بدرازای هفت گز و من مسجد ایستاده شد
و سقف آن از تخته سنگها پوشیده گشت و از
زمین تا سقف نه گز بود و در میان گنبد عالی
ساخته شد و در چهار طرف منار بلند مهیا گشت
و تختهای دروازه را امر کردم که از نهایت خوش
ساخته انواع نقش و نگار بر آن نگاشتند
و منبر محراب را از سنگ مرمر ساختند و امر کردم
که کتابها بخط خوش که همه آیات قرآنی بود از
اندرون و بیرون نوشته و رنگ بکنند چون
این مسجد عالی ساخته و پرداخته گردید
امر کردم که فرشهای لایق بجهت این مسجد مقرر
نمودند و قندیلها آویختند و خطیب و حافظان
قرآن موزونان خوش الحان معین کرده و طایف
خیرات بجهت ایشان معین کردم و در نمازهای
فرض محکمانه و نماز جمعه را بجماعت عظیم ادا نمودم
و در شکرانه و طلب توفیق اتمام این بنای خیر صلات

وصدقات بمساکین و فقرا رسانیدم و سجدات شکر
بدرگاه بیگرتعالی بجا اوردم چون مقرر نموده بودم که
وقایع هر مملکتی را که هر امیرزاده یا امیری بحافظت
ان مملکت قیام داشت هفته بهفته بشاه بمن عرضه
می نموده باشند و از عرایض جماعه که در مملکت
اودیحان بخدمت نوشتن واقعه نامه بودند و نوشتجات
ایشان لی هم میرسید احوال واوضاع امیر
زاده میران بشاه که بحافظت وحکومت وایالت
ان مملکت قیام داشت وانولایت را که تحکاه
بلاکوخان بود بلقط وضبط خود بواقعی دراورده بود
چنین معلوم من شده بود که امیرزاده میرانشاه
در سال هفتصد ونود وهشتم هجری روزی در
نزدیکی امراز پیر عمر بقصد شکار رفته وفوجی را لی
کرده خود را بدان فوج رسانیده در اثنای تاختن
از اسپ چرم شده شتاخ فوج را بگرفت
وخواست که فوج را برداشته بر بوسر
زین بگیرد چون فوج بسیار وزن در قوت بود

دست و پا میزد تا گاه در هنگام خشم سدن
و زود گردن لشکر کار بگذشت
و امیر زانوزده لشکر و گردن از اسپ
در افتاد از خرابی که بوی رسید بیهوش
شد و مدتی بی شعور افتاده بود تا اکثر مخصوصان
وی که حاضر بودند در مخفه انداخته بخانه بردند
آوردند و بعد از وی اندک حرکتی کرد دانسته
شد که آمده است طبیبان بعلاج
مشغول شدند چون صدمه و ضرب
سهمی بدماغ امیرزاده رسیده بود بعد از انکه
درد ظاهری برطرف شد اثر
از ان صدمه در دماغ وی باقی ماند می الجمله بخللی
در دماغ هم رسید چنانکه بعضی اوقات
کارهای که نه مناسب سلطنت و نه مطابق
عقل است از وی ظاهر میشد گاه گاهی
بتصویل بیگناهی حکم میکرد گاهی درهای خزینه
را واکرده بیعا میداد و طبیعت ویرا موشید

شنه اب و شنیدن مرود لهو و لعب
میل تمام بهم رسیده و اکثر اوقات
بامیکار مشغول می بود و بعد از چند گاه لوشتهای
رسید که امیرزاده پی انکه بکسی مشورت و
کنکاشی کند با سپاهی روید در اول
موسم تابستان که وقت لشکرکشی
لشکرها را جمع اورده پا در رکاب نهاده
بجانب بغداد روان گشتند و هر روز دو کوچه
را میرفتند و اظهار نمیبود که سلطان احمد
ملاء حاکم بغداد همین که توجه مرا بجانب بغداد بشنود
بغداد را گذاشته خواهد گریخت چون امیرزاده
بقصبه ابرهیم لک رسیده قاصدان
از هر طرف خبر اوردند که تمامی سران و سردارن
و کلانتران هر دو حوالی با یکدیگر اتفاق نموده اند
که فتنه و خلل در ملک برپا کنند و امیرزاده
این خبر ناشنیده انگاشته دو اسپه
دو کوچه میراند تا بحوالی بغداد سلطان احمد مغرور

بوقت آمدن امیرزاده بشد قلعه بغداد
را باستحکام داده لی مالش در بوقت
قاصدان بهم اندر رسیدند و حرف نا
یا کان اتجار بسیار کرم و انمود امیر
زاده میرانشاه بالفور بعد از دو روز
از حوالی بغداد بیرون شده رو بشتی
کرد رفته بود جلد و حسبان معاودت
نمود خود را به مرز رسانید و جماعه را که باعث
فتنه فساد بودند همگی بدست آورد
یکی از ایشان قاضی شهرزور بود همه را
بیاساق رسانید باز در همین سال
خبر رسید که امیرزاده میران شاه
لشکر بولایت سمندی علی لشکی
تعین نموده لی انکه از سمندی علی تقصیری
و مخالفتی ظاهر نشود و تمام ولایت ویرا
تاخت و تالان کردند چون خبر لی رده امیر
امیرزاده در فتن سنجر ملکت مند و شان

بسامع

بسامع کرمان رسید سر بفساد برداشته
بمخالفت آغاز کردند درین وقت سلطان حاضر
پسر سلطان احمد در قلعه الپنجی بود و سلطان سنجر
پسر حاجی امیر سیف الدین حسب الامر من
باجماعه از لشکریان قلعه الپنجی را ممسک محافظ
داشت و در دو قلعه الپنجی دیگر آرمک و خشت
گشیده در راه برامد و در آمد و رابرایشان
بسته بود کار را بر اهل حصار تنگ و تیره
می نموده بود درین وقت کرمان بیدن لشکر
انبوه ساخته با شاره سلطان احمد جلایر بجهته خلاص
سلطان پسر لطفی قلعه الپنجی روی
آوردند و سیدی علی شکی رکه ولایت
و را موجی امیرزاده میرانشاه تاخت و
تالان نمودند با وجود مسلمانی خود دامده ما کرمان
کافر منفی شده و لشکری بیکران از کفار
کرج امده بولایت بانجان درامدند و بعضی مواضع
را تالان کرده خرابی بسیاری رسانیدند چون

سلطان لشکر که باجماعه اندکی محاصره
قلعه الموتی اشتغال داشت از شنیدن
خبر رسیده امدن لشکر لی یا ان
کرجان صلاح در محاصره داشتن قلعه ندیده و
از پایی قلعه برخاسته بطرف سرامده
چون فرامدن لشکر کرجان و رسیدی
علی شکی با میرزاده میرانشاه رسید
در حال سلطان لشکر و حاجی عبد الله
پسر امیر عباس و محمد قزغون
و شیخ محمد نواجی و دیگر امرا را که در رکاب
وی حاضر بودند بسرداری امیرزاده ها
ابابکر پسر خود روی مردی لشکر
کرجیان روانه ساخت و کرجان بیدن
قلعه الموتی رسیدند و سلطان طاقت
خود دانسته و از قلعه برامده بکرجان همراه
شد و قلعه را بحاجی سالح و سید
احمد ادعلشاهی که از امرای سلطان احمد

قزوینی

بود و جنبه ی از سرداران بهادر گرجیان سپید
چون مطلب اصلی گرجیان خلاصی سلطان
ظاهر بود و یرا همراه گرفته از قلعه الهی برگشته
و از همان حوالی لشکری که امیرزاده میرانشاه
تعین نموده بودند بلشکر گرجیان رسیدند
از هر دو طرف صف آرای گرده رو در رو
ایستادند و جنگ در پیوست
و جنگها و صفتلهای مردانه بهادران رو داد جانب
ظهور رسانیدند لیکن لشکر کفار
ده برابر افواج سلطانی بود گرجیان هجوم
آورده صفهای دست راست و دست
چپ امیرزاده ناکرا دیران ساختند
در نیوقت سمدی علی شکی از
قول گرجیان سمت شیر علم کرده بیرون تاخت
و خود را بیک امیرزاده ناکر رسانید
و امیرزاده خورد سال در سن نزده
سالگی بود از روی دلیری و بیدلی جنان

همی بر کلاه سیدی علی زد که از ره گذ
بر گردن وی نشست و بر خاک هلاک
انداخت و سر و برا جدا کرد و ندانست که
انتقام سرداران گشته شد
لیکن چون لشکر کاوان کرج لشیار
غالب آمده بودند خوج قول امیرزاده
ها نگریز بار گشتند نمودند که جیان همین مدد زیادتی
خود را عنیمت شمرده برگشتند
دیگی از فضل مزاج امیرزاده میرانشاه این بود
که چون روز و شب بخوردن شراب
و بازی و لهو مشغول بود در رسیدن کارها
نامناسب از وی سر میزد چنانچه رودی
ناخام را ده جوار رم که حرم محترمش بود کشکو نمود
لی تقصیر دشنام داده بوی نهایت
بر سلوکی مینمود و دولت خواهی و دولت
خواجه لشتاق که خدمت دارزشت خانزاده
است از بهر آن اینکه [illegible]

لوحی از امیرزاده

بوی از امیرزاده برسد هرچه داشت ندانست
انداخته با یک حرم و سایر خدم و حشم
بجد امرا طی کشیده دخل تمام در ملک راه یافت
و خانه زاده خود زمام ملک امده ردانه ملازمت من
کشت و در همو قت که از مملکت هندستان
مراجعت نموده بسمرقند رسیدم و از عمارت
مسجد او نیه فارغ شدم خبر اورده از تبریز رسیده
و در عمارت باغ جنار ملازمت نمود احوال
داوضاع امیرزاده میرانشاه را بوجه
برمن نمود ارساخت و از شنیدن سخنان
وی برمن ظاهر شد که خبط دماغ و خلل مزاج
هم رسیده بر دلم پرتو انداخت که اگر خود بملکت
ایران وادربایجان روم فتنه و خلل تمام دران مملکت
روی خواهد نمود و در نیت که از شورش دماغ
امیرزاده میرانشاه اراده مخالفت هم نماید
چرا که بود و کجا می که من در بایسنغر بودم
همه را برهم زده خزینه که از خاصل و خراج الوس

همه سپیده بود تعلق بسر کار من داشت همه را
صرف و اصراف نموده با انکه زیاده بر چهار ماه
در سمرقند استراحت نکردم و از تختهای و مشقتهای
سفر هند و ستان نیاسوده بودم کرهمت بر لورش
ایران زمین بستم و بخود قرار دادم و بتوفیق و
تائید مکر تعالی درین یورش هفت سال در
شش زمین بوده ممالک مصر و شام و بغداد و
روم و فرنگستان را مسخر گردانم لوزک یورش
ایران زمین مشغول شدم **توزک یورش هفت ساله ایران**
**زمین** چنین کردم که چون اخبار بی هنجاری امیرزاده
میرانشاه بمسامع من رسید و نیز بمسامع
رسانیدند که ممالک پیش ازین در یورش
تخت ساله ایران زمین مسخر گردانیده بودم در یورش
که مسخر و از املاک هند و ستان مشغول گشتم
بعضی حکام ان شش زمین سلاد و مرز زمین خود باز گشت
نموده باند حلی دولت ارکان مملکت راه یافته یورش
ان شش زمین صادر فرمودم و لواحقان بجهت حاضر

اوردن

اوردن لشکر جای تعین فرمودم چون لشکرها
روز بروز بدرگاه جمع امدند خواجه پسر شیخ علی بهادر
و پر محمد پسر فولاد بهادر را که از ملوکزان امیرزاده
شاهرخ صادر گردم که برسیدن یرلیغ با لشکر
های خراسان روانه ممالک ماوراءالنهر شود امیر
سلیمانشاه را با فتوحات برسم معلای پیشتر
به تبریز روانه سازد چون یرلیغ جهانمطاع بامیر
زاده رسید در حال حسب الامر عمل نموده امیر
سلیمانشاه را بازگشته خواجه لطف تبریز
روانه ساخت و خود در ساحلی یورش اوزبانجان
بانجان شده امر باحضار لشکر خراسان نموده
چون لشکرها جمع امد از هرات برامده براه اسفراین
دامغان متوجه باذربانجان شده من امیرزاده
محمد سلطان را با یالت ممالک ماوراءالنهر و سمرقند
گذاشتم و امیر حاجی سیف الدین و برادر
یکه و امیر سارو بوغا و خداداد و حسین و امیر
شمس الدین پسر امیر عباس و امیر صدقی

پسر امیر تامان بهادر و ارغونشاه احمدی والیان
خواجه یسر علی بهادر را که در مرصدها بودند ایشان
را در بهانجا بجمله محافظت مرصدها گذاشتم و امیرزاده
اسکندر پسر عم شیخ را با مدکان فرستادم
که از آن حوالی باخبر باشد چون ارمند و لبسبت ما در البهر
خاطر جمع شد روز چهارشنبه ششم ماه محرم سنه
هشتصد و دوم هجری که سال سی و یکم جلوس
من بود سال شصت و ششم از عمر من بود ساعت
سعید یا در رکاب بنا ده اسپ قند سوار شدم و منزل اول
در باغ فرالونه نمودم و پنجشنبه نهم ماه مکش رسیده
نزول کردم و از کرد راه زیارت مزارات بزرگان
انجا مثل خواجه محمدی علی حکیم مزدی و شیخ ابو بکر و
وراق قدس الله اسرارهم رفته فاتحه خواندم
و طلب همت از ارواح مقدسه ایشان نمودم
و خیرات و صدقات بسیار بمستحقان و مجاوران
آن بقعهای شریف رسانیدم و از انجا روانه شده
کوچ بر کوچ بکنار اب جیحون رسیدم و از بن منزل

نوکل بهادر

لوکل بهادر را امیر داده شارخ یرلیغ نوشتم
که چون اعرق کلان از راه بسطام و دامغان عبور
خواهد نمود که شما از راه شماسان و راستداباد
و ساوی روانه شوند و این یرلیغ در حال رسیدن امیر
زاده شارخ رسید حسب الامر غنان عزیمت
بجانب شماسان معطوف داشت چون در راهها
و درههای تنگ و علفهای زهرناک بود اسپان
و حیوانات بسیار در آن راه از لشکریان امیر
زاده شارخ تلف شدند و آن راههای صعب
را قطع نموده بدر کوه رسیدم و من اراب چیجون
پل بسته عبور نمودم و روز دیگر روز کوچ کرده
رسیدم مزار پیراک که در حوالی مهد دستان است
لشکرگاه ساختم و زیارت اولیای کرام
ملحق مدفن الله مرقده از دامغان رفته فاتحه و اخلاص از
روی نیاز خواندم و استمداد همت از بزرگان نمودم
و بجاوران مزار پیر انوار خواجه عکاشه و خواجه زمان و
سلطان احمد حضرت شیخ فضیل عیاض و سفیان

بوای فرات وصلات بسیار دادم واز انجا
سوار شده در بورت امیر یادگار مرلاس که
دار وغه بلخ بود نزول نمودم وامیر یادگار لارمه بای
انداربونتار بحای اورده طوی کلانی داده پیشکش بسیار
اورده منظر من دراورد ودر دیگر از بلخ روان شده
عنان عزیمت مملکت خراسان معطوف داشتم
چون بموضع سارق عمش رسیده رول نمودم
در میرل امیرزاده شاهرخ که حسب الحکم از راه سمنان
روانه شده بود امده باعزق کلان ملحق شده در بیوقت
عریضه امیر سلیمانشاه رسید چون مطالعه نمودم
نوشته بود که حسب الامر از براست پیش امیرزاده
شاهرخ بالفاق رسید چون بمطاوان شده
باذربایجان رفتم چون بری رسیدم حقیقت مقتل دماغ
امیرزاده میرانشاه در بوصن حاکم روی بوا قعی
معلوم کردم در فتن خود را نه زیر موافق کماشته دیده
همداران رفته بوقوف نمودم در بیوقت بوستجات
امیرزاده باکر لیسه امیرزاده میرانشاه ودیگر

ابرای امیرزاده بدمیمون رسید که در همداران توقف
نموده با نجا باید رسید و صلاح وقت در نیست
و من بموجب نوشته امیرزاده با کره و امرها نه تبریز
رفتم و امیرزاده میرانشاه را ملازمت نمودم و هر
طرزی که بود امیرزاده را بعد از دو روز باستقبال
امر کبیر روانه ساختم و امیرزاده ابابکر در مرغزار
قم لوه طوی کلان داده حلقها و سپان را هوار بارهای
زر من و سید خواجه عنایت کرده با لفاق روانه
ابا ع شدیم چون این عریضه امیر سلیمانشاه
را مطالعه نمودم بر حقیقت حال اطلاع یافتم و طن کوتاه
زده روان شدم و اردی در سه منزل نزول نمودم
و امیرزاده میرانشاه که و تنها دیوانه در آمده بدرگاه
حاضر شده من و برابر ندادم در نجال پشکش بسیاری
که امیرزاده پیر محمد سید امیرزاده شیخ عمر از شیراز
بدست امان بها در فرستاده بود رسیده از نظر من
گذرانید و روز دیگر امر کردم که امیرزاده میرانشاه
را ملازمت نمود و بوسه بساط بوس مشرف شد

لیکن بجهة افعال ناپسندیده که از وی صادر شده بود
حسد الی بوی الملفات بکردم و درین روزها بیمور خواجه بیگ
افتوغا و جلال الاسلام را بجهة تحقیق افعال و اعمال
امیرزاده میرانشاه به تبریز روشادم و بایشان
امر کردم که دیوانیان و نویسندگان امیرزاده میرانشاه
را در قید نمایند و از روی کاغذ و قرائن و اسباب
دریده که لشکر من داخل ساخته و امیرزاده
بجا خرج کرده باطراف در حالت مستی و خبط بمردم
داده بیرون نویسند و از اتباعه او باش و اوباش
گیرند و جماعه که هم بزم و هم صحبت امیرزاده بود و دیرا
بنوشیدن شراب که باعث خلل مملکت است
گردیده اند بدست اورند و در بند کنند و بیمور خواجه
و جلال الاسلام حسب الامر به تبریز رفته مطابق
حکم عمل نموده وزرها که باطراف خرج شده بود
همگی را از مردم گرفته بخزانه دار رکاب و اصل ساختند
و جماعه ندیمان و سازندگان و کوبندرا که شیطان
راه امیرزاده بودند در بند کردند و بدرگاه حاضر اوردند

از انجمله یکی از مولانا محمد صمالی بود که در علوم ظاهر
و نظم و نثر و مطایبه بی نظیر و مان بود و استاد قطب
الدین مالی و صحب عودی و عبد المومن گوینده که
همگی در فن خود سرآمد بودند بحکم عزت و تقصیرات
که از ایشان صادر شده بود امر کردم که پیاده
ساق رسانیدند و از نیم منزل کوچ کرده روان
شدم چون بسلطانیه رسیدم مظفر لطیری را
که صاحب اختیار ممالک عراق عجم کرده بودم درین
منزل از اصفهان رسید و بغربسا طبوس مشرف
شدند و انواع پیشکشها و سوغات اورده بنظر من
در اورده در کردیدن سلطان الطریقه شیخ صدر الدین ارد بیلی و کشف باطن ایشان
چون از سلطانیه پا در رکاب نهاده سوار شدم
از راه قراردره دار دو پیل بجانب قراباغ روانه
گشتم چون بار دبیل رسیدم بخاطرم خطور کرد
که رفته سلطان الطریقه شیخ صدر الدین اردبیلی را ملازمت
نمایم چون عازم بود که مملکت روم مصر و شام را
مسخر گردانم از ایشان در لوزه همت نمایم و جهاد

امر بنجاط رسانیدم که چون بالشان ملاقات کنم
بکرامات ظاهر گردانید اول انکه چون بمجلس ایشان در
در آیم بزرگ تعظیم نکنند دوم انکه اسمی که ابدا ام
نبرند تا بدشاه روم لطیفی نذر بدیشان داده
بمن دهند سیوم حرمی بمن دهند که ولایت را ملک کنند
چهارم انکه استشارت در باب تسخیر مملکت روم
نمایند که روم را صلح خواهم کرد یا نه من یک سواره
آمده لطایف سپاهی بمجلس ایشان در آمدم
و مجلس را نشناخت در آن وقت شیخ در
نماز بود و من هم بدیشان اقتدا کردم در صف آخرین
ایستاده شدم چون از نماز فارغ شدند دا
را خواند بمردی که بالشان اقتدا کرده بود لطف
لطف کردند بعین که لطف بر من افتاد در لطف اول مرا نشناختند
و در پیش خود نشاندند و احوال پرسیدند و از
روی تخایل الوف رسیدند که بمورامده چه خیال
دارد من کفتم اراده و خیال دی بر ضمیر انور روشن
است ایشان ایه کریمه از قرآن مجید تلاوت فرمودند که

الم تعلب الروم فی ادنی الارض چنین معلوم میشود که روم مغلوب
نمیگردد و پاره خاک پاک خوسودی بدست من
دادند و فرمودند که این خاک را بگیر تا ملک گیر شوی
و فرمودند که خوردن شما گوشت اسپ است
الکاه اسپی حاضر آوردند و فرمودند که اندرم ها
بر ندبمن دستاده من نمیدهم خواهی دیح کن
خواهی نگاهدار الکاه دستالی که مفت گزبود
بدست خود بر سر من بستند و سمتیری مصری
بمن دادند و گفتند الله معک یعنی خدا با تست چون
از مجلس شیخ برامدم خود را بسیار خوشحال
و شادمان یافتم و در میوقت امرای الونتاش
ان نواحی بدرگاه من خود حاضر آوردند و پیشکش
بسیار از اسپ و گوسفند بمن اوردند من خمس
را بحضرت شیخ صدرالدین فرستادم و امر کردم
که امرای انسرزمین با افواج خود درکاب حاضر
باشند و او پیل سوار شده بصحرای موغان
و ارقسام فرود امدم طرح شکار چرکه اندا ضتند

اقسام جانوران صید کردم دران صحرا سوار شده
پانشنه براسپ زده روان شدم وبکنار
اب ارس رسیده نزول نمودم وامر کردم
که دریای ارس را کشتی بسیار اورده
پل بستند وبانمام اعوق وسپاه از اب ارس
عبور نمودم واز انجا کوچ کرده در قراباغ از ان
فرود امدم درحوالی قطور کست عمرها در ایله
امیرتامان بهادر را امر کردم که اعوق قشلاق نمایند
درنیمروز امیرزاده بابکر امیر سلیمانشاه که از هر
پیشتر امده بود بلزلسا طبوس فایز ومشرف
گشته وامیرزاده بابکر وامرای امیرزاده میرانشاه
هرکدام پیشکش های لایق گذرانیده سطرمن
دراوردند چون سیدی علی ارلات حاکم ولایت
شکی که باکفار کرح اتفاق نموده برسر سلطان
سنخ که قلعه البتی را محاصره داشته امده بود
درضنک ارسر امیرزاده بابکر بر خاک پاک افتاد
سیدی علی ایله وی بجای پدر حاکم ولایت

نمایند

بشکی شد در نیکه خبر رسیدن من بسامع سید احمد
رسید از تقصیرات پدر دلگیر گردد بود متوهم و
هراسان گشت و پناه بشیخ ابراهیم حاکم شتر
وان برده و بدو شفیع ساخت که گناه پدر را
از پسر باز خواست ننماید چون امیر شیخ ابراهیم
از اثر و اخلاص و عقیدت درست خود غرست و
و اعتبار تمام در خدمت من داشت در نیوقت که
در بند ما کوسه وان زمین امده عرزمین بوس
را دریافت و خواست تقصیرات سیدی
احمد نموده و پیرا بدرگاه حاضر اورد من بحرمت خاطر
امیر شیخ ابراهیم از گناهان وی درگذشتم و او
با حصاری گردم چون و پیرا حاضر اورد بزانو
زده زمین بوس کرده منگشتها بسیار اورد
بنظر من در اورد و امیر شیخ ابراهیم مرا انجام نموده
طوی بادشاهانه نمود و انقدر اسپ و گوسفند
دران ضیافت گشتند که طباخان داشتن زبان
طعام درمانده شدند و گوشتهای که زیاده

بود از مرکز دم که بواجیان بلشکر حضرت نمود بد
تا کوشیار ایچه روز طوی به کاولان سپرند و شکنها
از لفود و اجناس و جانوران سکاری و علمان و
کیرکان ماه سیکر و اقسام جارقهای زرلفت و دیبا
و بمل و کمخواب و انواع سلاحها و صفها اورده نظر
من در اورد و شش هزار سراسپ خوب مش
کشیده مهرین اوقات از اطراف و جوانب
عالم جزهای که خوشش امده طبایع اهل دول است
اول انکه خبر رسید که تیمور صلع اوغان که اول
ملازم من بود در راهی که بوحمش خان رفت
دادم و جمعیت وی متفرق شد تیمور صلع اوغلان
از من رخصت خواسته رفت که در نیوقت خود
راهایل و الوس خود رسانیده ایشان را
جمع سازم و ملازمت بر سم چون دیر رخصت
کردم تمام الوس خود را امده برسید و
جمع شد و قوت تمام در خود دریافته حق نعمات
مرا فراموش کرده باز بخدمت من نیامده شروع

در مخالفت نموده بود الحال عالم را وداع کرده
وایل و الوس وی از هم پاشیده نزاع در میان
افتاده بود دیگر خبر رسید که ملک ظاهر رقوق و ای
ممالک مصر و شام که بیست یا من دم مبارعت
می زد رخت حیات از وار دمار بسته سافر
عالم اخرت شده و ملک روح لیسر وی
که ولیعهد بود بجای پدر نشست و چندان اعتباری
و اعتباری ندارد امرایان و غلامان وی با یکدیگر
مخالفت نموده جنگها کردند و لیکن اری از ایشان
بقتل رسیدند و دیگر خبر رسید که منصور خان پادشاه
خطا که عمر خود را در کفر و کافری صرف نموده بود
در بیوفقت فوت شده و علی سورش تمام
در مملکت خطای راه یافت دیگر خبر رسید که
که حضر خواجه اوغلان که والی دشت جته بود در حیات
حیات سپه و در میان پسران وی که شمع
جهان اوغلان و محمد اوغلان و شیر علی اوغلان
و شاه جهان اوغلان باشند بشش خلاف

ونزاع بلند شد اهل والوس ایشان هم رابده
ودیگر خبر رسید که امیرزاده پسر عمر شیخ
ازاید کان با لشکرهای ارستنه سر صد مغولستان
رفته و با مخالفان جنگ کرده غالب اید لسیاری
از مملکت مغولستان را متصرف اورده عریضه
امیرزاده اسکندر درین اثنا رسید که چون مطالعه
نمودم نوشته بود که چون خبر وفات حضرت خواجه
اولجایتو بمن رسید لشکرها را جمع ساختم و امرا
را متفق بر محمد پسر امیر طغی نوغای برلاس و نوروز
برلاس و سلیمان تیمور پسر ملک خنه و پیر محمد
پسر حاجی بشی و سیرمست پسر امیر یمن
قولوغانی و دیگر سرداران قشونات متوجه مغولستان
شدم و با برادری که حسب الامر در سر حد مملکت
ناخته لوند مقابل بر روی یکدیگر و امیر خداداد حسینی
و امیر شمس الدین پسر امیر عباس داداود
ملک برلاس و صدیق بهادر پسر تاجان بهادر
نوشتم که ایشان از ان طرف نیایند چون

من بحوالی کاشغر رسیدم امرای مذکوره خود را رسانیدند
باتفاق ایشان افواج قاهره ترکتازی ایشان
دیار وستادم و دیار کشت را تاخت و تالان
کرده غنیمت بسیاری بدست اوردند و از دیار
گشت گذشته بسر زمین سارق و خمش و کلین
والی کول و مارقزغان و جهارباغ و کبوک باغ
درامده تمامی اهل والوس ان موضع را تاخت
و تاراج نموده و چون از ترکتازی اشغال فارغ
شدند بحوالی اوح رسیدند والوسالی که
در بین اوح بودند بسیاری از ایشان
اهل شده سازری دادند و بعضی از ایشان
کوچ کرده بطرف ان سو رفتند و افواج قاهره
قلعه اوج را که در نهایت حصانت بود محاصره
نمودند و بعد از جنگ و کوشش بسیار قلعه اوج
را مسخر ساختند دیگر بوشتنه بود که چون باقبال
کشورکشای امیر کبیر قلعه اوج مفتوح گشت و
افواج قاهره مظفر و منصور معاودت نموده

رسیدند در نیوقت لشکر قلعه اسوم پیش بنا
همت نموده عنان عزیمت قلعه اسو معطوف
داشتم چون بقلعه رسیدم اسوسه قلعه بود بنا
مستحکم و استوار که یکدیگر راه داشت در درون
اول لشکریان بمحاصره ان مشغول شدند
و باسباب قلعه گیری استعمال نمودند مجملها و غرا
دهها برپا ساختند و از اطراف بقتها دوانیدند و دست
حمل شبانروز در محاصره داشتند و کار بر اهل قلعه
تنگ شد یورش اوردیم اهل قلعه الامان فریاد
برآوردند دست کش و سازی بسیار پیرون فرستادند
و اطاعت و انقیاد نمودند و جماعه از سوداگران
خطا با مال و اسباب و متاع بسیار در قلعه ان
سود رانده اهالی القلعه از سوداگران خطا با مال و اسباب
او متاع بسیار بدست ما دادند چون قلعه و
اهالی مسخر شدند افواج قاهره را بر کنار رودی
ماهی دکوس معین نمودم که کمی ملاقی و کمی فسولاق
حصار اغلان و مغولان بود چون لشکر ظفر اثر رفته

اوران

الوسات ہای وکوس را غارت وتالان نمودند حا
ملک امای حرم حضرخواجہ اوغلان وباسن ملک دختر
ویرا با سیری گرفتند واموال اموالی وبلکہ دمہ بردہ
لشیار بدست اوردند واز انجا ہم پیشتر رفتہ خیام
را نیز باخت وتاراج نمودند واہل الوس لشیار
را از بین صحرا کوچانیدہ با خود بمراہ اوردند وخون اوخ
قاہرہ مظفر ومنصور را باخت ہای وکوس طارم
مراجعت نمودند برای عظام کنکاشش نمودم
کہ چون الحال بملکت مغولستان درامدہ ایم پیش
نہاد ہمت من انست کہ با نہایت مغولستان
برادرم وبکیارکی تمامی مغولستان را مسخر سازم
لیکن امرای صاحب تدبیر مثل امیر الہداد خداداد
وحسنی وامیر شمس الدین وردی بیک
وصدنی بہادر گفتند کہ تا قتال چنان کنتای امیر
امیر نصف سرزمین مغولستان را مسخر نمودہ
مالان کردہ ایم اگر امیرزادہ ارادہ پیش دارد
عباد اللہ چشم رحمی رسید کردہ وتاکردہ

برامد کرد و خواهد بود از عهد دیر عوی امیر کبیر حیه قسم
توان برامد چون امر او نو بنیان کنکاش در رفتن
نهایت مفولستان نداد ند او از ان سو متوجه تسخیر
مملکت ختن شدم و در حاطه جا کرده بود که تبا میدن
اقبال روز افزون امیر صاحبقران ممالک ختای مسخر
گردانیده تا خان مالغ که پای تخت پادشاه ختاست
خود را برسانم چون از کیفیت راه ختا پرسش
نمودم چنان بر من نمودار ساختند که از ینجا تا ختای که
آب تا دالی دارد یکصد و شصت منزل است بدین
تفصیل از افسود خواجه سی و پنج منزل و از خواجه
تا سعاول که سرحد ممالک ختا است و میان دو
کوه واقع است و از ین کوه تا ان کوه دیواری از
سنگ کشیده در دو بند استواری ساخته بودند
و لوریها و نام خانه ساخته جماعه از سپاهیان ختا بحفظ
انجا مقرر نموده سی و یک منزل است و از در من تا بحا
لغوکه یکی از سرحدهای کلان ختای است پنجاه و پنج منزل
و از یکجا تا لغو تا خان مالغ حمل منزل و از ختن راه دیگر بختای

السنه

بست که در حیل روز بتوان رفت لیکن ریگستان
است و آب و آبادانی ندارد اگرچه از تنگ دراندک
کندن آب می آید اما آب زهرناک است که بر حوالی
که از آن آب بخورد هلاک شود و از ختن بکاشغر پانزده
روز راه است و از کاشغر تا سمرقند بیست و هیچ
منزل آبست بدحال چون کیفیت راههای خطا را
بر من نمودار ساختند کوچ نموده روانه ختن شدم
و بممالک ختن داخل گشتم و در مرز زمین ختن دو دریا
است که یکی را ریگ قاش میگویند و دیگری را قاش
و سمک بسیار از قسم لشیم و غیران در بین دو دریا
هم میرسد و نمک لشیم از بین دو دریا اطراف
میبرند چون از بین دریاها گذشته بشهر ختن رسیدم
اهالی و کلانتران انجا در راه الاغ و اقمشه و درامد
باستقبال درامدند و منکتهای لایق و اقسام
نفایس آورده گذرانیدند و از بدو اقبال بی زوال
امیر صاحبقران اکثر قلعها و شهرهای ختن مسخر گشتند
چون بشتان رسیده بود از ولایت ختن مراجعت

بوده امده در کاشغر حسد ان نمودم و از عمام مغولستان
و ملکت متن از کنیز کان صاحب جمال بود یکی بال
و منال بر سم منکشش مصحوب شیخ لسادل روانه
درگاه ساخته منقاقب عریضه میرسند چون این عریضه
امیرزاده اسکندر را مطالعه نمودم از کار طلبی
و مردی و مردانگی وی و اتفاق امرا مسرور و شادمان
شدم و بر ایشان دعا کردم درین زمستان
سنه مشتمل و مبت در حوالی قراباغ قشلاق
نموده بودم سیامع من رسید که جمعی از کفار گرجستان
و نامور ان و سپاه ان ایشان در دره از دره ها
معبر و جستجای گرمی در امده اراده تخاطر
اورده اند چون علاج واقعه پیش از وقوع بایستی
کرد در مقام مراجع تورک غزای کفار گرجستان
نمودم و عزیمت بستم که تا گرجیان بیدین را بخاک
برابر نکنیم دست باز ندارم **تورک غزا د جهاد کفار گرجستان**
چنین کردم که اول از قران فال گشادم این ایه
کریمه برامد یا ایها النبی حرض المومنین علی القتال یعنی ای محمد رغبت

کردن

گردان مسلمانان را بر جنگ و جدال با کافران هم
در نیوقت شیخ ابراهیم حاکم سروان و سیدی
احمد شکی را لحافهای خاصه دیگر از و اسپان
لوبجاق و دیگر عنایت سربلندی بخشیده بولایت
رخصت نمودم و تمامی امرا و نوینان را حکم کردم
که از مقومات خود ازده سوار سه سوار آموده
خوش اسپ گزین کنند و هر دره او دو قه بر
داشته در رکاب ظفر انتساب حاضر باشند
چون امر اجب الامر عمل نموده و لشکرهای رکاب
ارراسته گشت باقی لشکر و اغرق را در اماغ
و حوالی مطور گشت گذاشته با در رکاب پناه دم
و با بهای امیرزادگان و امرا روانه شده آمده در
کنار اب گزرول نمودم و امر کردم که کشتی سیاه
از اطراف آورده بر روی اب گزرل مستحکم بستند
چون پل بسته شد جمیع لشکرها از دریای گزعبور نمودم
در نیوقت شیخ ابراهیم حاکم شروان و سیدی
احمد شکی را که رخصت نموده بودم با لشکرهای

خود دامده در رکاب من حاضر شدند و من کوچ از ولایت
تنگی گذشته روی همت بطرف دره حمشا اورد م
چون بحوالی ان دره که کفار گرجستان پناه و گریزگاه
خود نموده بودند رسیدم خندق تنگ راه سوعی جنگل
انبوه بود که گذر مار و موران دشوار مینمود در حال با
افواج قاهره و لشکریان حکم کردم که دست مردی
به تبر و تیشه وا ره برده شروع در جنگل بری نمایند تا انکه
درین ایام زمستان نعمات سرد بود و مدت بیست
روز برف و شب و روز می بارید ها دران و لشکریان
دست از کار جنگل بری بار نمیداشتند تا انکه دراندک
مدتی جنگلهای ان دره را به نهای که دران نج و شش
فرسخ بر ابر هم بوانند رفت مزیده راه ساختند
و خود نا را دران دره بر سر خانها و جاهای کفار رسانیده
دست به تیر و شمشیر بردند هر کس از ان بیدینان
یافتند بخشم واصل ساختند و حمشاکر سالار و سرداران
دره بود از بیم دبر اس لشکر اسلام رو بگریز نهاد
و سپاه دران نصرت قرین خانهای ان کافران راسوخته

و نجاک برابر ساخته بمقابلت خیمهای روی اورده تا
دره افشور فته عنیمت بسیاری از کاوکوسفند بدست
لشکریان من افتاد هرجا در اباد انی بویند غارت و
تالان نموده و اتش زده منظفر و منصور مراجعت کردند
چون مدار زندگانی کافران خورد کلان از زنان و مردان
کرجستان مرتب شراب است و مانند افیون و کوکنار
نشه اب معیاد شده اند که اگر شه اب نخورند جان
بمالک دوزخ سپرند بنابران دران مرزمین و بالای
کوهها و باغها انگور بسیار پیدا ن از حد و شمار ساخته بودند
بجهة حصول ثواب و اعذار کفار تمام لشکریان را امر نمودم
که یکی باغهای انگور و غیر انرا ارنج برکنند و درختان میوه
دار کافران را بریده و عمارت ایشان را خصوصا جمیع
مکانها را که جای عمارت نامعمول کافران بود حکم کردم
که انداخته نجاک برابر سازند درینوقت بخاطرم خطور کرد
که عنایت بیکر متعالی درباره من چه درجه است که در زمستان
سال گذشته در مرزمین هندوستان بغزای کفار
گیران هند مشغول بودم و تجانهای ایشان را خراب میکردم

و در زمستان اشتمال توفیق غزای جهاد با کفار گرجستان
یافته در قتل و نهب و خرابی کلیسا های ایشان
مشغول و مرتسخیده نهاده الله تعالی را شکرها گفتم چون
قریب یکماه در استیصال و قلع و قمع کافران دره
جهتای بسر دم و جنت آباد از دشت کمتای
گردید و هوا نهایت سرد شده و شب و روز برف
از بارش نمی ایستاد و خشابه جایج بسته و در
صحراها علف اسپان نمانده بود و خاطر از استیصال
کفاران دیار جمع گردید منظر و منصور بطیل کوچ کوفته عنان
مراجعت بطرف قراباغ معطوف داشتم و قطع منازل
نموده در قراباغ اعزاز موستم **تولد امیرزاده برکل ابن امیرزاده**
**خلیل سلطان** و بهدرین منزل مکرمتی امیرزاده خلیل سلطان
را فرزندی عطا فرموده و من از قدم وی سر و
دشادمان شدم و برکل نام نهادم و امر نمودم و امر
نمودم که جشنها و طویهای بادشاهانه مرتب داشته
اقسام صلات و انعام تخلص و عام دادم و بهدر منزل
امر نمودم که امیرزاده با شاهرخ مرغوبی امرای امیرزاده

بیرون شتابد

میرانشاه را که در جنگلی که ده حوالی قلعه الیخی ماکر جیان
رویداده بود ایشان کوتاهی کرده در جنگ سستی
نموده بودند پرسید امیرزاده شاهرخ بر غوری
ایشان را پرسیده بتحقیق نمود و حقیقت کوتاهی
بعرض رسانید حکم کردم که حاجی عبدالله پسر امیر
عباس و محمد رحان را پس و پیش حوب باسای
زنند و بمن خمره ایزدی را که پیشتر از دیگران سستی
نموده و پیشتر از همه کرحه بود امر کردم که نقبل بیاسند
چون امیرزادگان و امرا التماس جان بخشی وی نمودند
حسب الالتماس پشتیان بجان امان داده حکم کردم
که ویرا نیز ارحوب پیش و پس زدند و امر کردم که جریمه
ان کوتاهی از هر کدام سیصد و شصت مراسپ بگیرند
و از نمای نوکران و امرای زاده میرانشاه فراخور
احوال از پنجاه تا دو صد و سیصد مراسپ بگرفتند
و بر لشکریان پیاده قسمت نمودم و امیرزاده ماکر
را که در ان حنگ مردی و پردلی نموده سیدی
علی ستکی را بضرب مرزه داوره بود بنواب علیاتان

سربلندی بخشیدم و همه ازین منزل از برهان او علان
پسر وی کناه کلالی سرزده و کرر از وی تقصیرات
بوقوع امده بود امر کردم که ایشان را بپایه سریر
رسانند در نیوقت عریضه امیرزاده رستم که دیرا
در هنگام امدن بانیظرف از حام شیراز در امیرزاده
پیر محمد فرستاده و امیر سوتکای بهادر را باده هزار سوار
بادی همراه کرده بود دم که لشکر از رفته بر دو برادر زاده
باتفاق بالشکرهای امین فارس و بغداد بیایند و عریضه
ابوسعید از فارس رسید چون عرایض مطالعه نمودم
حاصل مضمون عرایض این بود که چون امیرزاده رستم از
راه برد و ابرلو و لشکر از رسید امیرزاده پیر محمد با برادر
ملاقات نموده در قراباغ طوی و جشن از اسه خلعتهای
فاخره بامیرزاده رستم داد و مبلغ یکصد هزار دینار
کلکی به برادر انعام فرمود حسب الامر ابوسعید بر لاس
و علی بیک پسر عمش را که از خویشان امیر عباس
بود بمحافظت شهر تعین نمودم و امیرزاده پیر محمد و امیر
زاده رستم امیر سوتکای بهادر و جشن ملداز برادر زاده

امیر سوگ و حسن جعدال که بر دو حسن بضبط شهر
شیراز قیام داشتند تا دیگر امرای لشکرهای
فارس از راه نهان و لشکر روانه حضور شدند
و در اثنای راه امیرزاده پیر محمد خود را بیمار ظاهر ساخته و
بهانه بیماری از سولستان لطف شیراز برگشت و امیر
زاده رستم با مرای و لشکرهای که همراه داشت براه
غارت
بر مقر رسیده ارسرک را تاراج نموده غنیمت بسیار
بدست اورده و ازانجا ایلغار کرده و از دروول گذشته
در موضع دو بندار یکی از لوس احشام ساکی و فیلی را
تالان کرده و البجه نموده روان شده و بموضع ماده و
موضع ماکسار رایز یاخت و تاراج نموده برده و در
بسیار گرفتند و در اواخر ماه جمادی الاخر سنه
بقلعه مندلی رسیده امیر علی قلعدار که از طرف سلطان احمد
جلایر حاکم قلعه مندلی بود بجنگ پیش آمد و در حمله اول
بها دران قلعه مسخر و مصنوع گشت اهل قلعه اکثری بقتل
رسید و چندی زنده دستگیر گشتند و غنیمت بسیاری
بدست اهل لشکر افتاد و امیرزاده پیر محمد که از راه بها

بیماری مرگشته نیشیر از رسید و انتهای بعضی او با
که ملازم وی بودند و همیشه بجماعه مفسد صحبت میداشت
شروع در ساختن زهرهای قاتل و ارادهای باطل بجا طرا
داد و انجیر را جمعی نوکران امیرزاده پیر محمد با امیر ابوسعید
ظاهر ساخته حقیقت را بگفتند و امیر ابوسعید در حقیقت
این مقدمه درآمده با امیرزاده اظهار نمود که نوکران
امیرزاده ارادهای باطل دیر انگیختند چون امیرزاده پیر
محمد انکار انمعنی نتوانست نمود مرخجالت و انفعال در پیش
انداخت و امیر ابوسعید بخدمت صلاح وقت با نفاق
دیگر دولتخواهان امیرزاده پیر محمد را گرفته در قلعه قندز
مقید ساخت و خود نیز بمه لکاهیلاق وی در قلعه
نشست و علی یک لشکر عیش را بمحافظت شهر
گذاشت چون این خبایق را بعرض امیرزاده رستم
و امیر ابوسعید رلاس معلوم من گردیدند در حال امیرالبدا
را از حضور تعیین نمودم که انفاق کرده بشیراز رود و
جماعه که بد اموزان امیرزاده پیر محمد اند ایشان را مقید
ساخته بجزای افعال ناپسندیده ایشان رسانند

و امیرزاده پیر محمد را مقید بحضور میاورد و دیر لیغ بنام امیر
امیرزاده رستم صادر فرمودم که حکومت شیراز بدو مفوض
باشد و از هر جا که رسیده باشد مراجعت نموده بشیراز
رود خمس جعدال در رکاب وی باشند و امیر سونجک
نیز در متوجه حضور شود دیر لیغ را بامیر البداد روانه ساختم
چون امیر البداد روانه ساختم چون امیر البداد حسب الامر
خود را بشیراز رسانید دیر لیغ را بامیرزاده رستم فرستاد
و امیرزاده حسب الحکم مدلی خراب ساخته بطرف
شیراز مراجعت نموده و امیر سونجک از راه جحال رو
حضور شد و امیر البداد مصاحبان امیرزاده پیر محمد را که
با غوای ایشان خیالات فاسده بخاطر رسانیده بود
بدست آورد مولانا محمد خلیفه و سید خراج و رستم
خراساتی را در روز یاساق رسانید و مشوری خو
شحی را وسط و پاریده و مبارک شریت دارد شیخ
اوه فرمدار در تبدکرد و درین ایام از عنایات ربانیات
یکی تعالی که درباره من روزافزون بود عجایب لطیفه غیبی
در بغداد روی نمود و مخالفان خود بخود متفرق و پریشان

گشتند تفصیل این قصه اینست که چون امیر علی قلندر
حاکم موصل از پیش افواج امیرزاده رستم مکرر بحضرت
خاقان و خیران خود را بغداد نزد احمد سلطان احمد از
رسیدن من باین سرزمین راه یافت و فرمود که
پل را بشکستند و ممکی دروازه‌های شهر را ببستند درین
اثنا امری دیگر رویداد مرجس اینکه ازین شهر داران
نامی را که ملازمان من بود و بیرا بحکومت خراسان تعین
فرموده بودم و ان برگشته بخت دست تعدی و
ستم درانولایت دراز کرده رسیاری از سمرقندیان
الدین و بداز و دیگر کاران و اعیان ان سرزمین بگرفت
و مال بسیاری جمع نمود و جماعه از اکابران موجره
گشته و مالی که جمع اورده بود برداشته نزد سوی
روانه بغداد شد و مکرا طاعت و کوری سلطان احمد
بسته ببغداد رسید سلطان احمد ویرا اعزاز و احترام
بسیار نموده در سلک امرای خود منتظم گردانید و مسرور
با اکثر امرا و ارکان دولت احمد سلطان ساخته هر
کدام مبالغی از ده هزار دینار بغدادی تا صد هزار دینا

داده در دل ایشان جای کرده واز انفاقات حسنه
طوماری که تفصیل ان مبلغ بنام هر کس دران مندرج
بود ازیر دو نویسنده مروان تلف شده بدست
گوره ها در در منکامی که خوف وهراس من در دل
سلطان احمد جای گرفته بود دران ها را بسته بود
ان طومار اورده نظر سلطان احمد گذرانید چون
سلطان احمد تمامی طومار را مطالعه نمود القاب قاده هزار
دینار بنام گوره ها در نیز درین طومار بود سلطان احمد
هراس و واهمه خود را یکی دیگر اورده در حال
گوره بهادر را بدست خود کردن او دوستان را که
یا دیگر امرا و متنفذ قطب حیدری و منصور ترکمنانی و
وستاده ها و کارهای را تعین کرده و برای خود
نوشت که هر یکی از ان را بیده بحضور اورند و امرا جمیع
نوکران خود متوهم شده در شش و هفت و
دو هراس بکس از ان زمان قدیم و جدید خود را بقبل
رسانیده و خاتون عمه خود را که بجای مادر و
بود از منکام طفلی سلطان احمد را پرورش نموده

بود فرمود که بواسطه رند و در انجا حصه کرده و وزیرا
ملاک ساخته و از اهل حرم خود لسیار زیر ابدست
خود نگشت و در اب و حله انداخت و بعد ازین مقدمات
بخانه در امده در خانه بسته و هیچکس را بر اش خود
راه نمیداد و طعام خاص وزیرا بر اش شیران اورده
بر دروازه میگذاشتند و رزده خبردار ساخته می
گشتند و سلطان احمد جنبد گاه بدین روش نگذرانید
اخر از محرمان خود شمس کس را که اعتماد تمام بر ایشان
داشت نزد خود طلبیده گفت بیفت
اسپ خوب از طویله خاص من گرفته از دجله بگذرانید که در
انتظار من باشند و ایشان بموجب فرموده عمل
نمودند و سلطان احمد شبی بی اگاهی کسی خود را شود
بکشتی نشسته از دجله گذشت و بان شمس کس
دیگر سوار شده بطرف ان فرا یوسف رخصت
روانه شده و اشتن شیران هر روز بطریق معهود طعام
خاصه وزیرا برده بر دروازه میگذاشتند و ازرفتن و
نخاستن باز نمود چون سلطان احمد نزد فرا یوسف

رسیده فرایوسف مقدم سلطان را گرامی داشته
اعزاز و احترام نمود و سلطان احمد نیز فرایوسف و
لشکریان وی قرار داد که ایشان را با خود بغداد
آورده شهر را غارت و تالان نموده بطمع غارت شهر
فرایوسف با لشکر خود همراه سلطان احمد روانه بغداد شد
چون بغداد رسیده سلطان احمد فرایوسف را با طرف
آب منزل نموده خود بکشتی نشسته از آب دجله
بگذشت در صلاح و غارت کردن شهر ندیده با مال و
اسباب بسیار از زر نوقد و جواهر و امتعه و اجناس
نازی و دیگر اجناس که از حد و قیاس بیرون بود
فرایوسف و دیگر رکابان فرستاده بود از عارت
شهر باز آورد چون سلطان احمد هیچ از من را
می نبود جاسوسان ویرا خبر رسانیدند که امیر تمار
لشکر متوجه است سلطان احمد خود بخود اندیشه
کرد که از جایی که امیر من بجانب روم است هرگاه
لشکر تمار باید راه گریز من بسته میشود و بنابراین
است که پیش از آنکه امیر تمار زمین سواس برسد

باید که بطرف روم برین عزیمت مصمم شده فوج
تاری را بجای قطلغ شهر کذاشته اهل حرم خود را با بچه ار
زن و جواهر و نفائس تواند است رد اشت با بقاق
قرا یوسف بدو انه روم کردیدند و از اب فرات کذشته
منزل بمنزل میرانند تا انکه بحلب رسیدند بموریا سل
حاکم حلب بلشکر فراهم اورده از حلب بدر امده و سر
راه بر ایشان بکرفت چون سلطان احمد و قرا یوسف
به بموریا ن رسیدند حنک در کرفت و لعبار کو شش
و کشش عزیمت بر لشکر حلب افتاد و سلطان احمد
و قرا یوسف بر کان بجانب روم روانه شدند در رمانیکه
من در سیواس بودم و فرا ایشان بمن رسید
امر فوج بر سر ایشان تعین نمودم و انچه رویداد
و بعد ازین بسیر قلعه سیواس مذکور خواهد یافت
در نیوقت بسامع من رسید که حیان دیکر باره
قدم عصیان نهاده اند استیصال و منهه ایشان را
لازم دانسته توزک دفع رفع ایشان کردم
توزک لشکر کرستان حنین بمودم که موسم زمستانی کذشت

فصل بهار

فصل بهار رسید مجلس کنکاشن آراستند امرا بحضار
امیرزادگان و برادر نوینیان بمودم چون همگی حاضر آمدند
بالشان سخنان کنکاشن تسخیر ولایت کرمستان در
میان آوردم چون کنکاشها بخنده قرار برین یافت
که ثواب جهاد و غرای کفار بدین حاصل باید نمود رایها
و منزلها را بحقی فرمودم و عزیمت بستم که اول بر
ولایت کرکین گرمی تر کتار آوردم در اخرهای
سنه مستقصد و دوم اخری توکل بر تایید ات
سکر متعالی کردم و پا در رکاب نهاده سوار شدم
چون از قشلاق داماغ روانه شدم روز دهم
قبه زمین مروع رسیدیم و لشکرگاه ساختم
و درین منزل طهمن حاکم اورناجان که هیشه گرمسیر
خواهی و اطاعت برادر میان جان بسته در شب
آمده بوزنا طبوس مشرف شد و اقسام
مشکلها اورده منظر من گذرانید و رانوزده حصن حصین
بزمین اطاعت سود چون همیشه از وی خدمات
شایسته سرزده بود نوازشات بادشاهانه

سر بلند ساختم و کرد و کلاه زر و خلعت خاصه بوی
ارزانی داشتم و بعلم نوع و بقاره و نیز امرا را بخشیده
رخصت نمودم که رفته از مملکت خود خبردار باشند
از اسلیمشاه روم محافظت نماید و من خود از نزدیکی
منزل سکارکنان و صید افکنان روانه شدم چون بکوه
کرجستان رسیدم شخصی را نزد کرکین فرستاده
پیغام دادم که طایر پسر سلطان احمد را که نزد او است
پیش ما بفرستد و اگر در فرستادن وی امهال
نماید بر جه مقدار خود چون فرستاده من نزد کرکین
رسیده پیغام در فرستادن طایر استادگی
کرده قاصد مرا جواب درشت باز فرستاده
چون جواب ناصواب کرکین بعرض من رسید آتش
غیرت من شعله زد رو بدیگر اعاق را عقب گذاشته
خود با فواج قاهره باستیصال روان شدم و علم کردم
که لشکر لهراسپ از اطراف و جوانب ولایت کرکین
میدان انداخته اوازه کشیر و تبیل را بلند گردانیده بقتل و
و غارت و نهب و تاراج مشغول شوند چون کفار

فجار از خوف و هراس تنبها و مواضع خود را گذاشته
بکوههای بلند پناه برده و بعضی در مغاره ها و درها در آمده
بودند جز الامر من خانهای ایشان را آتش
زدند و باغات و درختان میوه دار در زراعات ایشان
را از بیخ بر کندند و جمیع کلباهای ایشان را انداخته هلاک
برابر ساختند چون ولایت ایشان غارت و تاراج شد
همت بر کشتن پسران کرحالی که در مغاره های کوه پناه برده
بودند مرتسم و بطرف کوهستان متوجه شدم چون
بدامن کوه رسیدم امراء لشکریان را امر کردم که بالا
کوهها بلند برآمده دست بقتل و کشتن و بستن بر آورند
لشکریان بموجب حکم عمل نموده بسیاری از آن
مدبران را بجهنم واصل ساختند و بسیاری از آنکه
که در مغاره ها که از میان آن واقع شده بود پناه برده
بودند بیاد ران نصرتمند خود ها را بسر کوه رسانیده
صنمها و تختها ساخته و بطانها و پرستان های
دراز بسته و در هر صنم و قی و تخت دو کس و سه کس
نشستند و جامه دیگران صنمها و تختها را از بالا بر مغاره

روان ساختند چون این بهادران جان فشان در
مقابل مغارها میرسیدند دست یکان و سر و سره بردند
بهادر و غراها پرداختند و حقهای لفظ را آتش زدند
در ان مغارها می انداختند و کافران را بهنم میفرستادند
و این غاریان فیروزمند از صدمه و قهار و تخته ها برانده با تنهای
برهنه در ان مغارها می درامدند داد مردی و مردانگی داده
جماعه کافران را طعمه شمشیر جانستان ساخته بسلامت
می برامدند و هزاران تحسین و افرین از عبدکان و سنبدکان
می شنیدند چون ان مغارها از لوث وجود کفار پاک شد
و یکی به فرح ستا فتند ارایشان را بالا کشیدند
و در ان کوهستان عمارات چوب بسیار بود یکی را
اتش زده بسوختند تا انکه در ان مغارها و کوهستان
کرجیان تفاوت نشان از صد اندازه بیرون بودند و
یکی سپاهی صلحجو از بهادران معلوم شد که چه مقدار
بر ان کوه سا بلند بالا توانند رفت و مارچه قدر در صدمه قهار
نشسته مغارها در می اندند لیکن چون بکر تعالی دین اسلام
و اهل ایمان را تایید ات خود مدد کرد ایده و همه جا این جماعه

از نایین

کم ازیها دران من دران کوهستان و مغارها بسیاری از
کفار فجار رو بدو شده به نیردی همت و قوت بازو دران
غالب می امدند و در اندک فرصتی یازده حصار و قلعه ولایت
کرکین بتصرف اولیای دولت من درامده مسخر گشت و
کرکین نیم جانی بدر برده اواره دشت کمنای گردید و بسیاری
از لشکریان و سالکنان ولایت وی اقبل رسانیدند
و جماعه از زنارداران و بهادران کرکین طوق اطاعت و
فرمانبرداری در گردن کرده بدرگاه پناه اورده امان
خواستند من ایشان را امان دادم چون توفیقات
و نیروی تمامی ولایت کرکین بتصرف درامده مسخر گشت
و جمیع کلیساهای کفار فجار و معابد کافران شقاوت انتما
نصیب من و لشکریان من گردید بعرض رسید که حالی
یک کرجی که از عدهای کرجستان است و قلعه و درها
مستحکم و جمعیت بسیار خود معمور رشته جای خود را
باستحکام داده است و انچه غنیمت از ولایت کرکین
بدست اهل اسلام افتاده بود با عراق در دشت مغران
گذاشته عنان عزیمت بطرف دره ولایت جالی یک

معطوف داشتم و لطرق اینجا رروانه شدم چون نزدیک
دره رسیدم جمع لشکریان بکسر و تلیل کفته سوزن اندا
و کوهها و کورکها و بیرغوها و لفرها را یکبارکی بنوا
اورده زلزله دران کوه و دره پدید اورد و ایزراد کان
و اراجب الامر باطراف و جوانب دره درامده غنیمت
بیشمار مال و اسباب و کله خورمه لسیار بدست
اوردند چون جالی بیک کرمی رانظر برانواع اطراف و لشکر
نصرت بمرا قتاد خوف و هراس بقیاس در دل
وی جای کرده قدم ثبات لشش از جای رفت و علا
یغیر از اطاعت و فرونیی ندید دل بر هراس و بنات
ترسان و لرزان الامان کفته امده بر درکاه حاضر شد
و زانورده اظهار عجز و بیچارکی نمود و تمای قلعه و دره ها را
لشکر و لازمان من حواله نمود و حسب الحکم امرا دران
از اطراف و جوانب بدرها و مغارها درامده لسیاری
از کفار بیدین را بسع جهاد و شمشیر کین بقتل رسانیدند
و الشتن در خانها و عمارتهای ایشان زده و کلیاهای
ان کرده بدین را انداخته بجان برابر ساختند چون

غلط ابلیغ

خاطر از تسخیر ولایت کرجستان و بالی میک جمعیت
و سعادت غزا و جهاد را حاصل نمودم مظفر و منصور مراجعت
نموده با عرق رسیدم و سید خواجه بیسه شیخ علی
بها در را با افواج ارباسته از دره سماداه ترکتاریی
ولایت کرجستان تعیین نمودم و امیر جهانشاه را
با لشکرهای دست چپ از راه دره دهانه تباخت
فرستادم و خود با درر کاب بنا ده از راه دره سما
داه متوجه شدم و این افواجی که بر کناری تعیین کرده
بودم اخرهای روز با علایم بسیار و کله و رنه اسپ و
گوسپند بسیار مراجعت نمودند چون ان سرزمین
پر از باغات و انواع درختان میوه دار روز را عنبای
رسیده بود که درختان و باغها را پخته اخرار کاوزبان
ارنج بریدند و روز راحت برار کنند و در جاکلهای بودند
اندا چند روز دیگر کوچ کرده روان شدم
چون بدره سماداه رسیدم بر سر دره قلعه بود بیل
نام در نهایت استحکام چون نظرم بران قلعه افتاد و
لشکریان را بر کردم که از چهار جانب قلعه را در آمده محاصره

نمایند اطراف حمله اورند در حمله اول خود را بخندق انداخته
واز خندق گذشته بفصیل قلعه رسیدند و درهمان روز
اطراف دیوار را سوراخ کرده داخل قلعه شدند
وسمنیه های جهاد علم ساخته تمامی اهل قلعه را بجهنم
فرستادند وغنیمت بسیاری بدست اورند
واز تائیدات سکرتعالی اینچنین قلعه مستحکمی که تسخیر ان
در لحظ عقل در مدتهای دراز دشوار مینمود در روز اول
مفتوح گشت چون قلعه سل مسخر گشت از انجا طل کوچ
زده روانه شدم وامده در صحرای کرح لشکرگاه ساختم
وامیر جهانشاه را سردار فوج عظیم ساخته تعین نمودم
که دران کوهستان درامده سعی وکوشش تمام بدست
اوردن کرکین کرحی نمایند چون افواج قاهره تفحص و تجسس
وی مشغول شدند کرکین لعین از ترس جان بی جانان
در مغاره و دره های کوهستان درامد وپنهان وناپدید
گردید وامیر جهانشاه بسیاری از سرداران ومتعلقان
وی را بدست اورد ولفضل رسانید وغنیمت بسیاری
از اموال واسباب ان کفار گرفته سالم وغانم مراجعت

نمودند چون خاطرم از تسخیر ان سرزمین جمع شد
مظفر و منصور متوجه اغرق کلان شدم و اراب گرجستور
نموده در کنار اب لشکر گاه ساختم در ینوقت بعرض
من رسانیدند که در ان حوالی قلعه ایست از قلعه کوه
زرین نام در غایت استواری و استحکام و جماعه
از سرداران بهادران گرجی باکروه انبوه در ان قلعه
قایم شده اند و تا امروز فتح این حصار استوار
بغلبه بسیاری لشکر بحکیس میسر نشده بکمک تائیدات
یکه تعالی نموده بر تسخیر قلعه مصمم شدم و ایلغار کرده
بپای قلعه رسیدم و امر کردم که امرا و نوینان قلعه را محاصره
نموده فرو دایند و حکم کردم که اسباب و الات قلعه گیری
اماده سازند و منجنیقها و غرادها از اطراف و جوانب برپا
شد روز هفتم از محاصره حکم کردم که جنبک اندازند
و سنگها و منجنیقها و غرادها از اطراف روان ساختند
و امرا و بهادران داد مردی و مردانگی داده جنگ کنان
خود را بپای قلعه رسانیدند و بعضی مردان کار ازموده دیوار
قلعه را بضرب میتیشه و مهی سوراخ کردند و بعضی بها در ان

کمند ها بر کنگره های قلعه بند کرده بالا رفتند بهر حال غاریان
فیروزشان داخل قلعه شدند در روز اول ایچنین
قلعه که صیت آن بآسمانی متصور نبود بسهولت ساخته و تیغ جهاد
علم کرده تمامی کفار را که در احصار استوار نشسته بودند
بتهیم و ستاندند و غنیمت فراوان و اموال و اسباب
بی پایان بدست اورزند و خانهای کافران را با خاک
زده بخاک برابر ساختند و امر کردم که عمارات القلعه
را دیگر و زاندا خته برین نمو ار سازند و بهمانروز در اوج
قابره را تا خت و تز کتاری اطراف ان حصار تعین نمودم
و لشکر منصور حسب الامر رفته گرجی بسیار را از زنان و
مردان دستگیر و اسیر نموده با کله و رمه بسیار بدرگاه
حاضر اورزند فرمودم که همین این کافران را بقصد ثواب
بسمشیر غا کردن رسانند درین اثنا خبر رسید که گرکین
پدین از صدمه لشکر نصرت اثین کرجستان مملکت الحال
رفته و در قلعه سوانست دزانده و پناه بان حصار برده من
در حال لشکرها که باطراف تا خت رفته بودند طلبیدم
بحقیق را منا نمودم و نصف لشکر را بمحافظت اغری با

داشتهٔ نصفی را در رکاب مقرر نمودم و طریق ایلغار
روانه سوادت گشتم چون خبر لوحه من بکرکین یعین رسید
بچاره مضطر گردیده از قلعه برامده رو بگریز نهاد و بچاره من
بسوادت رسیده محاصره نمودم و جنگ در پیوست
و در حملهٔ اول قلعه سوادت مسخر گشته اهل قلعه بقتل رسیدند
و در ساعت افواج منصوره را بقلعه تعین نمودم
و بسیاری از مردم وی رسیده همه جا بک هلاک
انداختند و کرکین بهزار محنت و جان کندن بیم جانی
بدر برده از اب ان غیر و کرلان بگذشت و دانست
که از دست لشکریان من جان بسلامت نخواهد برد
و دست از حمایت ظاهر پسر سلطان احمد جلایر که در
کرختها همه جا همراه وی بود باز داشت و دیرار نزد
خود براند اسمعیل نامی که از عمدهای وی بودند هزاران عجز
و دست بستگی و اضطرار فرستاده اظهار ندامت و
پشیمانی نموده و بتضرع و زاری پیش اورده از
کردهای خود خجالت و انفعال ظاهر ساخت و بعرض
رسانید که اگر عفو و بخشایش امیر کبیر شامل حال

این خسارت مال گردد قدم از ره عبادة ساخته بدرگاه
جهان پناه می ایم و تعهد نمایم که تا مدت العمر طوق بندگی
که در گردن داشته ره چه باج و خراج بر من قرار یابد
سال بسال بخزانه عامره واصل سازم چون اسمعیل
فرستاده کرکین بخود و حسظار دیر ابوالفضل رسانید
و مبلغی بطریق جزیه و خراج بروی مشخص شد از سر
تقصیرات وی در گذشتم و جای دیر ابوی ارزانی
داشتم در ینوقت بسامع من رسید که درین حوالی
بوالی نام گرجی است و یکی از سرداران عمده گرجستان
است استیصال دیر ابجهت حصول ثواب اخروی
لازم دانسته روی بوجه بدانصوب نهادم چون بولایت
ابوالی رسیدم افواج قاهره ترکتازی و تاخت آن
سرزمین باطراف و جوانب تعین نمودم و عساکر
میامان دست لشکر اسلام در امد ابوالی از بیم اکل
و خوف و صدمه لشکریان ظفر قرین ولایت خود را
گذاشته اواره دشت کمنای گردید و چند قلعه نامی
که در ولایت وی در اندک سعی و کوشش بهادران نصرتمند

بحضور رسید

و مفتوح گشته اهالی قلعها بقبل رسیدند و هرچه در ان
ولایت بود غارت و اجابت مسلمان افتاد
و باغها و زراعتهای کافران بریده پایمال گشت و عمارت
و قلعها و کلیساها انداخته بخاک برابر ساختند من عنان
عزیمت بجانب ولایت فراطغای معطوف داشتم
چون بان سرزمین رسیدم اهالی اندیار همه بسیاری
اند و کوهستان و دره‌های مستحکم دارند بخاک پیش
اند و لیکن طرفه جا و همه وقت بر پرچم علم اهل
اسلام می وزید تا انکه بسیاری از مردم و اطفال
بقبل رسیدند و مال و اسباب و کله ایشان بغارت
و خانهای ایشان را سوخته و قلاع و کلیساهای
ان بیدینان را انداخته هرین نصرت و فیروزمندی
مراجعت نمودم و باعزاق کلان پیوسته روانه گردیدم
و بسلاق سکول رسیده نزول نمودم درین منزل
بعرض من رسانیدند که گروهی از کفار کرجستان
جمع شده در موضع دس کرد در امده اند در حال
امیر شیخ نورالدین را با فواج اراسته بسر انجاعه

بدین پیدا این لعین نمودم چون امیر شیخ نورالدین را دید
گردید بخود قرار سوا نشستم داد که درین راه جهاد بذات
خود خاطر نشانشم باید رکاب نهاده و اغرق را در
میلان منزل گذاشته از عقب افواج پیش روان
شدم شب در میان نهرس کرد رسیدم افواج
را تاخت و تاراج بالطرف دستادم و عسمیت بسیار
بدست لشکریان من افتاد بسیاری از کافران
کرج جهنم واصل گشتند و مدت پنج روز که دران سر
زمین توقف نمودم و هفت قلعه مشهور کرستان را
گوشتن و داعی اسلام مفتوح گشت و قلاع
مذکور با عمارات و کلیساهای کافران بازمین برابر کردند
چون خاطر از تسخیر و تاراج و قتل و نهب فارغ
جمع شد همعنان ظفر و همقران فیروزی مراجعت نمودم
باغرق رسیدم و چند گاه بخنه استراحت لشکریان
و اسودگی جهار پایان در میلاق مسکول ارحل اقامت
انداختم و دو ماه دران سبز زمین پر سبزه و علف
زار عیش و عشرت و کامرانی بسر بردم و هر روز

خشنها و طوبار رتب میداد و محلهای می ارا استم

رسیدن ایلچیان فرنگ و ارا استه نمودن مجلس در این وقت ایلچیان

والی فرنگ رسیده مدار کردم که مجلس ارا استه سازند

امرا حضار امیرزادگان نامدار ان بوما مات و قشونیات

نمودم انگاه حکم کردم که ایلچیان فرنگ انبار گاه در اورده

ایشان تقاعده ولایت خود کلاههای خود را از سرهای

خود فرود اورده تواضع کردند پس امیر که برادر از

سلاطین قناصره روم بود در جنگ با سپاهی که قتار

فرنگیان شده بود نزد من در اورد نامه پادشاه

فرنگ را گذرانیدند و مضمون نامه و اظهار اخلاص و اطاعت

و انقیاد بود و از بیکه پس امیر مراد کفار کرفتار فرنگ کردیده

بود مراجعت اسلام در کرفتم و کفتم چکونه تواند بود

که کفار بر مسلمانان غالب شوند علمای که در مجلس حاضر

بودند بعرض رسانیدند که معجزه صلی الله وسلم فرمود الملک

یبقی مع الکفر ولا یبقی مع الظلم که یعنی ملک بکفر باقی ماند و بظلم

باقی نمیماند مرا ازین سخن تسلی حاصل کردید و در این مجلس

عرایض امرا که در ماوراالنهر بودند رسیده نوشته بود

که چون امیرزاده اسکندر بعد از فوت خضر خواجه
از علان بجانب مغولستان لشکر کشید حقیقت را
بامیرزاده محمد سلطان بهادر که در سمرقند بود نوشت
و امیرزاده محمد سلطان با لشکر فراوان عزم یورش
حصه و مغولستان از سمرقند روانه گشت و چند منزل
پیش که درین اثنا خبر رسید که امیرزاده اسکندر
تا رسیدن امیرزاده محمد سلطان توقف ننموده
مغولستان درآمد و آثار ملک گیری و جهانستانی
ظهور داشتی نیز خاطر امیرزاده محمد سلطان گران آمد
بطرف سمرقند مراجعت نمود و چون امیرزاده اسکندر
تسخیر مملکت حصه مغولستان نموده بولایت
ختن درآمده ختن را توابع آن مفتوح ساخت و درین
شانزده سالگی کارهای عمده و بزرگ ازو
ظهور رسید اگرچه میخواست که تا تمامت مملکت ختن
مسخر سازد لیکن حسب الفلاح امرا مراجعت نموده
رستمان را در کاشغر تعلق نموده و یک لعور و حرا
ختنی و یک لعور اسپ برسم ارمغان نزد امیرزاده فرستاد

چون فصل بهار رسید امیرزاده اسکندر دز کاشغر با مدکان
آمد و بهانه رفع کدورت میجوانست که امیرزاده را به بندها
رسانیدند که امیرزاده محمد سلطان از لوا نحراف
دارد و قصد گرفتن تو خواهد کرد ازشنیدن این خبر وهم تمام
در خاطر امیرزاده اسکندر راه یافته بطرف مدکان
راجعت نموده بقلعه درآمده نشست ارای انجا متمثل
پیر محمد لپه امیر طغی قوناق و پیر حاجی لپه رش اینمعنی
را بمخالفت و منازعت تصور نموده تمام لشکرهای
آمدکان را جمع آورده قلعه را محاصره نمودند امیرزاده اسکندر
ازین مقابله متحیر شده با براسخن موافقت و صلاح در
میان آورده از قلعه بیرون آمده در باغ گلستان که
ساخته و بنا کرده امیرزادگان مرحوم عمر شیخ
بود نزول نموده امرای لوکران مقرب امیرزاده
اسکندر را گرفته مقید ساختند و حقیقت را بامیر
زاده محمد سلطان عرضداشت نمودند که امیرزاده
اسکندر اراده باطل مخالفت در خاطر داشت در
قلعه درآمده بود با رجسب الصلاح دولت قلعه را

از دست وی گرفته و نوکران ویرا مقید ساخته ایم
چون انخبر بسمع فندر رسید امیرزاده اسکندر را با نوکران
او در بند و زنجیر کرده روانه سمرقند ساختند و ایشان را
در کنار اب کوتک اورده بامیرزاده اسکندر در قفید
نگاه داشتند و میان هیور میکحک حصه راکه از نالیغ امیرزاده
بود با سبت و شش نوکر امیرزاده اسکندر بیاساق
رسانید چون عرایض را مطالعه نمودم بر وفایق حقایق
مطلع گشتم ازرده خاطر شدم و بهمدین مجلس از
العجبان فرنگ پرسش نمودم که قانون شما در
سلطنت چگونه است بعرض رسانیدند که قانون سلطنت
با سبت که مواقی انجیل عمل می نمایم و دوازده شش
که عالم کمیاب است انجیل اند و اوامر و نواهی امور شرعی
معلیم ما میدهند و انچه ایشان در امور سلطنت قرار
دهند همان را مقرر داریم و از جمله اموری که در این سلطنت
مقرر است یکجا نیست که چون امرای لشکر حد لعین کنیم
دو کس کوتل وی باشند و نام ان دو کس را نوشته
نهان در صندوقی بگذارند اگر امرای اول را قضا در رسد

امیر دوم بجای وی نشیند اگر امیر دوم نیز بگذرد و امیر
سیوم جانشین وی شود امیر را خوانند بسه حدی
تعین کنند دوازده کس را اختیار کرده نامهای
ایشان را رقعها نوشته در صندوقی نهند و یکی
از ایشان دست در ان صندوقی کرده یک رقعه
را بر اورد بنام هر کس بر اید ویرا امیر گردانند تا سه
سال حکومت وی باقی باشد بعد از ان بعزل نمایند
و همه این مجلس علما مذکور ساختند که چنانچه ملک
بدن آدمی مدبر نفس واحد که بمنزل حاکم است قوام
دارد و همچنین ملک عالم تدبیر یک پادشاه عادل
قوام می پذیرد و لشکر پادشاه ملک مثل
نفس است بدن که خون بدرد و ترتیب نفس بدن
را بر وجه عدالت باشد افعال و اقوال و کردار و گفتار
آدمی همه صحیح باشد و احوال بدن بر نهج سلامت و استقامت
بگذرد و اگر ترتیب نفس نه بر طریق اعتدال بود بدن از
صحت و عافیت عاطل نماند و نفاد قرین گردد و همچنین
اگر پادشاه در مملکت خویش عدالت و انصاف را

صح

شعار خود سازد حال اهالی و سکنه ملک منتظم بصلاح و رفاه
باشد و اگر سلوک امیر نه بر قانون عدالت و نصفت بود
احوال بندگان خدا تعالی اختلال پذیرد و ان دولت نیز
زود زایل گردد چون در نیولا بر زبانهای خلایق جاری گشته
که سلوک قیصر روم و حاکم مصر و شام با مسلمانان و سایر
انام و نه بر طریق عدل و انصاف است ظلم را پیشه خود
ساخته اند و افعال ناپسندیده از ایشان بظهور میرسد
زود باشد که دولت ایشان نپذیرد و همچنین شنید
که علما در مجلس من مذکور ساختند این هر دو مملکت
در اندک فرصتی در یک یورش من مسخر من گردید و بایشان
رسید انچه رسید و تفصیل این اجمال چنین است که
در نیوقت من در سمرقند بودم عزم یورش هفت
ساله در اورده در مملکت کرجستان اجزا و جهاد کفار
کرج اشتغال مینمودم و بسیاری از این سرزمین
گرده مطهر و منصور در علاق منکول اقامت دارم بسماع
من رسید که اللدرم مارند قیصر روم است این قیصر آ
بناصره سابق در مملکت و کفایت و حشمت و شوکت و

بسیاری

و بسیاری لشکر و خزانه اختیار تمام دارد و آنچه این قیصر را
در ملک گیری و مملکت داری و کثرت سپاه دست
داده هیچ یک از پدران و برادران وی میسر نشده
بود چنانچه بسیاری از ولایات روم اندر ولایت ایدن
و سلطان او کر سپاه فرمان قیصاصره ماضی در تصرف
نداشتند و در زمان سلطنت الدرم بایزید مسخر گردید
و از مملکت ونگستان جهار ماهه راه ولایت در تحت
ضبط و حکم وی درآمده و چون قرا عثمان لشکر کشیده
بسبواس آمده قاضی برهان الدین حاکم سیواس
کشته تمامی مملکت سیواس را اکنتا حدود ملطیه کشیده
و متصل بحلب است تصرف خود آورد و ولایت عطمه را
که هم همیشه از مضافات شام بود قلعه از ایجا صره
نموده مسخر خود ساخت و امیر مصطفی را حاکم ملطیه ساخت
لی حلب و جدال بوی میرسد و بنجاط جمع مدار السلطنت
خود معاودت کرد و لشکر سپاه و ملازمانش بجائی
رسیده بود که دوازده لک سکمان ملازم سرکار
وی بودند ازین قیاس باید کرد که دیگر نوکران و ملازمان

قیاصره

وی چه مقدار خواهند بود از نخست غرور و پندار بسیار بخاطرش
رسید و قدم از راه صواب و نهج اعتدال بیرون گذاشته
بود و این قدر نمیدانست که بیت خدایی که بالا دست افزید
زیر دست هر دست دست افزید در همین ایام عرضداشت
طهمن حاکم ارزنجان که حلقه اطاعت و فرمانبرداری من در
گوش جان داشت و در معنی از ملازمان خاص من بود رسید
چون عریضه امرطهمن را مطالعه نمودم نوشته بود که بفلان
تاریخ ایلدرم بازید نزد من رسید و نوشته و پیام من
رسانید مضمون نوشته و گفته ایلچی این بود که حقیقت حشمت
و شکوت و عظمت پادشاهی بعد ازین اگر خیریت خود
را میخواهی و جان ناموس خود را دوست میداری در همه امور
باید که اطاعت و متابعت ما نمای و باج و خراج مملکت ارزن
ما خان دادم و ردم را لایق آنکه سال بسال بخزانه ما داخل
گردانی والا هرچه بینی از خود بینی چون کیفیت غرور و پندار ایلدرم
بازید از عریضه طهمن بر من ملک ظاهر گشت آتش غضب و نایره
غیرت در من شعله زدن گرفت اول خواستم که پا در رکاب نهاده
متوجه مملکت روم شوم از خود را استعجال که فعل مذموم است

هنموئی

بازو داشتم و پیش نهاد خاطر نمودم که اول نامه بوی نوشته
نصیحت و مواعظ پیش ایم اگر بر منهوئی عقل در این قدم
بر جاده اعتدال گذاشته عذر خواهد و از افعال ناشایسته
باز آید چه نیک و الا هر چه باید از روی فهمیدگی و تامل بعمل باید آورد
و ران عطارد بیان و مشیان فصیح لسان را که در کتاب
حاضر بودند حکم کردم که نامه نصیحت آمیزی که از عتاب و خطاب
خالی نباشد املا کردم بازندها بایشان نمایند و امر کردم که
بعد از حمد سبحانه تعالی و درود حضرت سرور انبیا مضمون مکتوب
این باشد که سبحانی بنده را رحمت کند که قدم از کلیم خود
فرا تر نهد و خود در اشتباه و شکر مرحمت ایزدی که مخصص از کرم خویش
مطابق مشیت من اکثری از ممالک هفت اقلیم را تحت تصرف
من در آورده و اکثری از بلاد معموره عالم را در زیر سم اسپان
غازیان نصرتمند من فرسوده و بسیاری از سلاطین و حکام
نامدار عالم حلقه اطاعت و انقیاد مر اطوعا و کرها در گوش هوش
خود کشیده اند در ربقه اطاعت و فرمانبرداری در کردن دارند
و ملوک سلاطین بلاد دور و نزدیک حاشیه هوا خواهی و
خدمکاری بر دوش گرفته روز و شب بر درگاه من استاده

اند و کوههای علم را اما ب سپاه ظفر پیوندن نیست و زمین با
وقار را افواج و لشکرهای بیحد و شمار خس می اید و
نیست لوکه بر کمالی میرسد و بر عالمیان ظاهر و هویدا است
پس مناسب حال اینست که قدم جسارت و لی ادبی از
حد خود بیرون نگذارد و خود را در ورطه بلا و شطیح عنان نیندازد
و تا امروز بمسامع من میرسید که دمی اکثر اوقات بحمد و کفار
فجار فرنگ اشتعال دارد و بدیختی رعایت اطراف اسلام
نموده روی توجه بدریا اورده ایم که مبادا اسیب
لشکر نصرت اثر مسلمانان انمرز بوم برسد و موجب سعادت
دشمنان دین متین گردد باید که ترک خود سری و غرور کند و حرفی
که نامناسب حال است بر زبان نیاورده در علاج ابروی خود
بکشاید من انچه شرط نصیحت بود بجا اوردم اگر غیر انچه نوشته
ام کمتر تشنه است بر پای خود خواهد رفت و السلام چون مشتیان
خاص نامه را بدین مضمون نوشته بمیر علی رسانیدند جمعی از مردم
فهم سنجیده کار دیده نشیده زد المدرم مارند و ستاد م
چون وستادکان دلاور و شکیر مردم رسیدند و نامه مرا
با لمدرم رسانیدند المدرم مارند بعد از مطالعه نصایح مرا در گوش

قوم علی

خود جایی نداد غرور و نخوت چندان در سر وی جای کرده
که نصیحت را در ان گنجایش نداشت الجیان را جواب ناصواب
باز گردانید و نامه در جواب نوشته نفرستاد چون الجیان
معاودت نموده پرسیدند مضمون نامه و پیغام این بود که در
گذارده حساب و جدال و مقابله امید دارم و اینک با سپاه ارغدد
و حساب بردن متوجه آن طرف می شوم اگر چنانچه امیر بحلب من
پیش نیاید به سریر سلطانیه خواهم آمد و امرا رسیده دانند
و بعد از مطالعه بینم که خدایگه سپید چون نامه قیصر را مطالعه نمودم
گفتم که مصرعه صید را چون اجل آید سوی صیاد رود و دانش بیمت
و غیرت من افروخته گشت و میورش مملکت روم مصمم گشته
با لشکری آراسته ارمکول طبل کوچ زده روان شدم چون
بحوالی ادسک رسیدیم در نیمنزل امیر البداد که بشیر ایجهت
آوردن امیرزاده پیر محمد فرستاده بودم رسید و امیرزاده
با شیخ زاده مبارک خواجه که بداموزان وی بودند مقید مدرکاه
آورده حاضر ساخت ارمودم که در دیوان اعلی برخوی امیرزاده
پیر محمد رسد و حسب الامر خوب سلاق زده از قید خلاص ساختند
و شیخ زاده فرید و مبارک خواجه را که بداموزان امیرزاده بودند

حکم کردم که بیاساق رسانیدند و ازین منزل الجرم سر اللک
خاتم و خانزاده را با دیگر حرمان شاهزادگان روانه سلطانیه
نمودم و امیرزاده الغ بیک را بجهت مدافع ایشان تعین کردم
و امیرزاده عمر و امیر خداداد برادر کلان امیر الهداد و مولانا قطب
الدین را مقید ساختم که با اهل حرم در سلطانیه بوده بضبط و
سر انجام امور حرم سرا اقدام نمایند و خود تکیه بر تایید ایزدی
نموده با لشکرهای میکران از راه استه متوجه سیواس شدم
چون از مرز بین روم لشکرگاه گردید همرین باستقبال رفته بنوز
بساطبوس مشرف گردید و پیشکش و نثار لایق در آورد
و دو روز در انجا مقام نمودم و در روز سیوم کوچ کرده روان شدم
و منازل قطع کرده از ارجان نگذشتم و از ارزنجان در اول ماه محرم
سنه شصت صد و سه هجری که سال سی و دوم جلوس و شصت و هفتم
عمر من بود بطرف سیواس ایلغار کردم و بسیواس رسیده
در بیرون شهر نزول نمودم در انوقت بعرض من رسانیدند که امیدم
مارند کرسچی نام پسر خود را با مورنامش که از امرای کلان قیصر
بود شجاعت و مردانگی داشت و دیگر امرای لایق و لشکر بیشمار
برسم منعلای بطرف سیواس فرستاده بود در انوقت

خبر رسیدن امیر کبکه گرشتی و تیمور باش دل باخته بجانب
روم مراجعت نموده اند چون کیفیت برگشتن لشکر معلای
روم معلوم من شد در حال امر کردم که امیر سلیمان شاه
و امیر جهانشاه و امیر شیخ نورالدین و امیر سوتای بهادر
و سید پیر شیخ علی بهادر و اماخواجه و دیگر امرای قشونات
با فواج ارسته بتعاقب کرشتی و لشکر روم بیان ایلغار نمایند
امرای عظام حسب الحکم ایلغار کرده و از قضیه گذشته خود
کرشتیان رسانیدند تمای ایشان را درهم شکسته پریشان
ساختند و هر کس بجانبی بگریخت و غنیمت بسیاری بدست
لشکریان من افتاد و تمای ان حوالی را تاخت و تاراج نمودند
مظفر و منصور برگشته در ظاهر شهر سوواس با عتایم مقابل
امده ملازمت کردند من همت بر تسخیر قلعه سوواس مصروف
داشتم و این قلعه بغایت مستحکم و استوار بنظر من رسانیدند
که بنای این از بنیاد تا سر دیوار از سنگهای تراشیده ساخته اند
که طول و عرض هر یک از ان سنگها از دو گز زیاده است و
سطحی هر سنگی از یک گز زیاده عرض دیوار قلعه ده گز است و
بلندی از زمین تا کنگره هشت گز و هفت دروازه دارد و این قلعه

از بناهای سلطان علاء الدین کیقباد و ملحولی است و در سه
طرف که مشرق و شمالی و جنوب باشد خندقی عریض عمیق
پر آب دارد و نقب زدن از این سه طرف ممکن نیست و از
طرف مغرب که لشکرگاه من بود لبوض رسانیدند که نقب
بتوان زد و مصطفی مای با چهار هزار سوار که همگی جوند ارستم
و اسفندیار میدانستند در قلعه بودند و اسباب و آلات
جنگ را آماده و مهیا داشت و دل بمردان نهاده چون حقیقت قلعه
لبوا قعی معلوم من گردید لشکرهای طرفترا امر کردم که همت بتسخیر
حصار بسته قلعه را محاصره نمایند حسب الامر منجنیقها و غرادها از اطراف
برپا ساختند و از طرف دروازه عراق مورچها پیش رده بخندق
و دروازه رسانیدند و از طرفی که نقب زدن ممکن لبود لشکریان
قوی دیشه را حکم کردم که نقب زیر دیوار برده نه مرچها جای
ساخته برسر چوب کنند و هر روزه جنگ تیر و سنگ
بین الفریقین میشد چون مدت محاصره شش ده روز کشید و نقب
بدیوار قلعه رسید زیر دیوار در مرچها را خالی ساخته مرچوبها
ایستاده کردند و از ضرب سنگهای منجنیق و غراده عمارات ایشان
قلعه و بناهای حصار سست شد حکم کردم که بهادران و لشکریان

الماده بالکم

اماده تسخیر قلعه شده خبر دادند امر کردم که آتش در
بقیها زدند بموجب حکم آتش زدند و چوبها سوخته پاره پاره جها
خنده جانو و نشست و بها دران متوجه درامدن قلعه شدند چون
مصطفی وا ها لی قلعه حال را بدینمنوال دیدند و بیمت در دلهای
ایشان راه یافته همگی بیکبار فریاد و الامان برآوردند و مصطفی
از سه عجز از قلعه بیرون امده نام خود را شفیع خود ساخت
جمیع سادات و قضات و علما و مشایخ شهر امده بعفو گناهان
بدرگاه حاضر شدند و امرا و بها دران را امر کردم که شمشیر و قلعه را
را مسخر ساخته بمقید کردانند و مسلمانان را امان داده مال امانی
از ایشان بگیرند چون اکثر لشکریان ماندند که درین قلعه جنگ
مینمودند فرنگی و ارمنی بودند همگی را دست و گردن بسته بحضور
اوردند ان کفار بدکردار را بجهته عبرت دیگر مخالفان به لشکر
تو مانات قسمت نمودند حکم کردم که تمامی ان فرنگیان را که جها
هزار مردم بودند زنده در جاهها انداخته با خاک و خس و خاشاک
مران بنا شتند و امر کردم که حصار سوراخ را از اساس
انداخته با خاک برابر سازند و مدت این ایام محاصره تفوض رسانیدند
که سلطان احمد جلایر و قرا یوسف ترکمان ارتفاع کرده لطرف

روم میدود در ساعت افواج قاهره لشکر داری امرا بر سر
سلطان احمد تعیین نمودم که خود را بدانستان برسانند ارجب
الامر ایلغار کرده خود را بسلطان احمد و قرا یوسف رسانیدند
و اکثر از اموال و اسباب مخالفان تزلزل نمودند و هر کس بحلک
پیش امد بقتل رسانیدند و دلشاد سلطان را که خواهر سلطان
احمد بود با چند زن و دختر اسیر کردند و سلطان احمد خسته حال
و شکسته بال نیز از حاکمند از ان ورطه هلاک بدر رفت و خود
را نزد ایلدرم بایزید رسانید و افواج من بانصرت و فیروزی
و غنیمت بی پایان مراجعت نمودند چون خاطرم از تسخیر سیواس
و حصول مال و اموالی از اهالی شهر جمع شده عنان عزیمت بطرف
السمان که ترکمان بودند ان سوزمین در زمان مجاهده سیواس
بدستهای تاراج افتاده اسباب لشکریان را اندزدی می بردند
معطوف داشتم امیرای ان دزدان بدکردار در کنار ایشان
نهم و امیرزاده شاهرخ را بر سم منغلای از پیش روان
ساختم و امیر سلیمانشاه و دیگر امرا با فواج از راست
در رکاب امیرزاده ایلغار کرده خود را بالستان رسانند
برکابان از واهمه لشکر ظفرنگر جاها و مواضع خود را خالی گذاشته

بکوهها و جنگلها پناه برده بودند امیرزاده شاهرخ بتعاقب
مخالفان رفته تا ایشان رسید و انجاعه مقهور بالضروره بجنگ
مبادرت نموده بهزیمت و اضل شدند و هرچه از کله و رمه و اسب
و گوسفند و گاو و شتر در ان سرزمین از مخالفان بود همگی
غنیمت لشکر منصور گردید امیرزاده شاهرخ سالم و
غانم مراجعت نموده ملازمت رسید و ازینجا منشور
استمالت و دلاسا باسم پسر مصطفی که حاکم ولایت بطیه
بود صادر فرمودم مصحوب قاصدی روانه نموده پیغام دادم
و اگر پسر مصطفی و اهالی بطیه جان و مال ناموس خود را میخواهند
از راه مطاوعت درامده ملازمت ننمایند والا هرچه میداند از خود
میداند چون قاصد نامه و پیغام مرا بایشان رسانید پسر مصطفی جهالت
و ضلالت مرکبانه را کار فرموده قاصد مرا در قید نموده و از
رسیدن اینخبر شعله خشم و حمیت من بلند گردید و روی همت
بتسخیر مملکت بطیه اوردم چون پسر مصطفی که حاکم بطیه بود
تاب صدمه افواج از امواج من نداشت عار فرار اختیار کرده
رو بگریز نهاد چون سرزمین بطیه مرکز رایات ظفر ایات
گردید افواج نصرت قرین را بتاخت و تاراج ان ولایت

تعین فرمودم و لشکریان فیروزی نشان عنایم بیشمار بدست
اورده فریکیان و گرجیان شقاوت قرا ازا الی کرده دستگیر
گردند حکم کردم که بمسلمانان ان ولایت امان داده مال
الامانی بگیرند و بر لشکریان قسمت نمایند و از کفار نصاری و فرنگ
و ازهی و گرجی هر کس دستگیری شده همه را القصه تو آب
مرتفع جهاد بقتل رسانند و امیر جهانشاه و دیگر امراکه باطراف
و جوانب بجهت تاخت و تاراج تعین نموده بودم ایشان
کاخته رسیده هنیب و غارت نمودند و ارسه زمین عطیه تا قلعه
کاخته چندین قلعه را مسخر ساخته و بسیاری از مواضع مخالفان
را غارت و تالان نمودند و اموال و اسباب و کله و رمه بیحساب
بدست اوردند و جمعی حلقه اطاعت و انقیاد در گوش کشیده
قدم در راه دولتخواهی نهادند چون ان سرزمین را از مخالفان
پاک ساخته سالم و غانم معاودت نموده در عطیه سلامت
رسیدند و عنایمی که اورده بودند حاضر ساختند امر کردم که
همگی عنایمی که جمع شده بودند بر تمامی امیرزادگان و امرا و
بهادران و لشکریان قسمت نمایند چون ولایت سیواس
که از حدود روم است و ولایت عطیه که شام است

بنشیند

تبامید سکر تعالی مسخر من گردید و من مفتوح شدن این در
مملکت شکون گرفته امید وار فتوحات ممالک مصر و شام
در دوم گشتم ولایت بطیه مالوایع ان بغرغمان نرکمان که اشتهار
بر راستی و اخلاص مندی از ناصیه احوال وی ظاهر بود خاطر ازین
سه زمین جمع نموده بتسخیر مملکت مصر و شام راه همت
خود ساختم و چهارست ولی او نهاکه از مرقوق والی مصر و
شام بظهور رسیده بود نیز انتقام ایشان را در خاطر داشتم
و تفصیل چهارنهای مرقوق اینست که در سنه هفتصد و نود
و نهم هجری که من بغداد را فتح نموده مسخر ساخته بودم
و سلطان ملامر والی بغداد کریخته نزد مرقوق رفته بود و من از
روی یکجا یکی نامه که مشتمل بود بر نصایح و مواعظ بملک مرقوق
نوشته مصحوب شیخ ساوجی که مردی دانا و فاضل
و شیخی کامل و مجرب و نسب او استه و بکمالات و فضایل
پیراسته نزد وی فرستاده بودم و جمعی از مردم فهمیده
و روزگار دیده را با شیخ رفیق گردانیدم چنانچه در ذکر تسخیر
بغداد مضمون نامه و فرستادن الچیان کاروان تحریر شده
چون شیخ بموضع باستنبال خیمه رسید کماشتگان مرقوق

دیرا در انجا نگاه داشته کیفیت مرقوق نوشتند از انجا که مرقوق
از غش عاقبت اندیشی بهره نداشت با غوای سلطان احمد
صدا بر بردم خود اشاره کرد و شیخ را با جماعه مسلمانان که همراه
وی بودند لی سبیلی بقتل اورده بدرجه شهادت رسانیدند
و با انکه در این سلاطین در خرد دوربین کشتن و نکشتن المجیان
روا نیست مرتکب این امر شنیعی گردید و عجب تر انکه قصد کشتن
سوداگران و ایلچیان عسکر خان که از سلطان محمد خوارزم
شاه سر زد از شامت این عمل ناپسندیده بروحه بلاها
که بر سر وی بنیاده و در نهایت شهرت بود که ارملک مرقوق
مر انچنین امرای بصد در پیوست لی هر کاره منکر تعالی خواهد که
حکم قضای خود را نفاذ دهد واقعه را که در علم وی مقدم شده در
باره یکی بظهور رساند عقل وی را بر اساند و راه صلاح و بهبود
را از نظر بصیرت وی بپوشاند تا باندیشه ناصواب خویش
کاری بکند که عاقبت نکال و وبال ان گرفتار شود لهذا انچنین
عمل قبیحی از مرقوق سر زد و باریخردی و ملامت دیگر از وی
بظهور رسید و ان انچنین بود که در وقیکه من ارقتح عزای عرب
از راه در مندماکو نزدم منهیه لوحمش جان و استیصال حرکس دار

ادی ویش

روس و شب صحاق رفتم اولمش قوجین را در ادمک
گذاشته بود م بحسب تقدیر و لمش رسید ال قرا یوسف
ترکمان ترکتاز اورده بود و در انجا حبک عظمی رویداد الملش
گرفتار شد و قرا یوسف دیار و فوق بمصر فرستاد و فوق
الملش موصلین را در بند نگاهداشته نزد من بفرستاد و
دست مست این اعمال را مسح بخاط خود نیاورد و این امور
در دل من گره شد و انتقام این افعال را در خاطر داشتم
تا انکه رفوق عالم را وداع کرد و فرج پسر وی بر مسند
حکومت مصر و شام نشست در بنوقت که بمسخیر سر زمین
مطیه مشغول بود م نامه نصیحت امیز بفرج رلوشتم که پدرت
از روی ناعاقبت اندیشی ایلچیان ما را که فرستاده
بود م بیموجبی و لی بقصیر بکشتن ایشان مبادرت نموده
و وبال خون ناحق و بحق مسلمانان را بر گردن خود گرفت
و املش را که از ملازمان درگاه ما ست بیوجهه در قید حود نگاهداشت
و ملاحظه مال کار و اخلال خود ننموده در فرستادن املش
تهاون نموده چون وی و دلیعت حیات مستعار سپرده در
روز واپسین جواب اعمال خویش خواهد کرد و الحال مناسب

حال او اینست که بر سیدن نامه ایشان را روانه حضور گردانند
که چنان نکند که امروز در تنهای او میان شیطان صفت ارادهای
فاسد تخاطر و بدل خود راه دهد در سیلاب بلا را بروی مملکت
و اساس سلطنت خود بگشاید و بیمغیبی توجه عساکر نصرت
مآثر بولایت وی کرده تمای مملکت مصر و شام بایمال لشکریان
فیروزی نشان شده چندین هزار خون ناحق بندگان خدای
که ریخته شود و بال و وبال ان بر گردن وی باشد و اسلام
چون نامه همه اعلی مزین گشت بدست ایلچیان زبان دان داده
بر دو حرف فرستادم چون ایلچیان بحلب رسیدند ایشان را
بحلب نگاه داشته حقیقت را بفرح اعلان کردند و فرح از روی
شدت بر سنت شنیعه پدر خویش عمل کرده امر کرد ایلچیان
را مقید ساخته در حلب نگاه داشتند و چون این خبر بمسامع من
رسید اگرچه این اعمال از و ایشان مرا عجب ننمود چرا که
بر فوق غلامی خود هر کس تراود صاحب خود را کرواتی
مصر و شام بود دلبغدر دیگر گشت و خود بجای نشست از ایشان
که رسم و این سلطنت در انداخته باشد اگر قسم امور شنیعه
سر زند مدیع و بعید نباشد و فرح که غلام زاده بود یقین که ازوی

انحنین اعمال بظهور خواهند رسید که مطابق این سلاطین نخواهد
بود لیکن انتظام این امور تا شایسته زا از واجبات دانسته
همت بر تسخیر ولایت شام و استیصال فرخ نافرجام بستم
تا انکه تقسیم بقایای ارامنه رم مارند رسیده بود که مذکور شد
که اکثر مملکت وی که سیواس و ملطیه باشد تصرف در اورده
بودم لیکن از طرف ارامنه رم مارند حرکتی بظهور نرسید مجلس
کنکاش در باب تسخیر ممالک مصر و شام
چون عزیمت تسخیر ممالک مصر و شام مصمم
شدم امرای عظام همگی زانو زده بعرض رسانیدند که امیر کبیر
اراده مسخر ساختن مصر و شام را پیش نهاد همت نموده و بر
امیر ظاهر است که در سال پیش لشکریان نصرت قرین در
یورش هندوستان و تسخیر ان بلاد چه محنتها و مشقتها که
بکشیدند و بعد از یازده ماه که از دیار هند مراجعت نمودند هنوز
از ماندگی راه برنیامده بود که یورش ایران پیش امد و در
تسخیر ولایت کرجستان چه تردد ات و خالفتنها و
سرمارها که بکردید و بعد از ان فتوحات در ولایت سیواس
و ملطیه تا صد و حلب چه کوشش و مساعی جمیله که بظهور رسانیدند
در بیوقت که ممالک لبیاری سیاه و حشم و جیل و خدم و بنگت

دکمنت معروف ومشهور اگر چنانچه این عزیمت در موقف
گذاشته سپاه ظفر پناه مورتهای خویش رخصت یابند وچندگاه
باستراحت مشغول بوده اسوده حال شوند بعد ازان یارا سکی
تمام بدین مملکت درآمده مسخر نمایند اصلاح نزدیک می نمایند
من بامرا جواب دادم که درین مدت در هر مهمی که پیش آمده
وهر حکمی که رویداده مرا اعتماد بر عنایت سکر تعالی بود نه بر کثرت
سپاه واراستگی لشکر وهمیشه از درگاه ایزدی طلب
نصرت وفیروزی نمودم وفتح وظفر از بار تعالی تقدس داشته
ام که از غیر وی پس برین تقدیر درین عزیمتی که در پیش دارم
مراد شما را بیاری ویاوری از سکر تعالی استمداد باید نمود و
توکل از شعار خود باید ساخت تا فتاح مطلق وقادر برحق نصرت
وظفر بخشد چون امرا دنوینان این جواب را از من شنیدند
وتمامی اعتقاد مرا بر تائیدات وعنایات ایزدی دانستند زبان
بدعا وثنا کشادند وهمگی دل بنهاد تسخیر ممالک مصر وشام
شدند ومن نظر بر ترتیب لشکرها انداخته وطبل کوچ نواخته
اعلام نصرت بجانب دیار مصر وشام برافراختم ولشکری
فراوان در رکاب امیرزاده همراه نمودم چون امیرزاده همراه

نمودم

نمودم چون امیرزاده همعنان نصرت و اقبال روانه گشته
داخل ولایت شام گردیده و بقلعه بهمنی رسیده در حوالی
قلعه نزول نمودم و حقیقت قلعه را بمن عرضه داشت کرد که قلعه بهمنی
بغایت استواریست و بر سه کوهی بنا نهاده اند و در
اطراف ان دره ایست پر از اب و کل و لشکریان در نزد
خود درین دشواری نباید کرد همت و اقبال امیر اینچنین حصار استوار
را مفتوح سازد چون حقیقت قلعه را از نوشته امیرزاده
شارخ معلوم نمودم ایغار کرده خود را بحصار بهمنی رسانیدم
و بپشته بلند از اسپ فرود امده قلعه را بنظر اعتبار ملاحظه نمودم
و این قلعه در نظر من بسیار مضبوط و مستحکم در امد در حال امر
کردم که امرا و نوینیان بگرد حصار شهر اشتغال نمایند حسب الامر
بهادران و لشکریان بهجوم اورده در حمله اول حصار شهر بندر را
مفتوح ساختند و داخل شهر شده غنایم فراوان از شهر بدست
اوردند و مقبل نامی که از اقبال بهره نداشت و ار طرف ملک و ح
حاکم و قلعه دار بهمنی بود و باعتبار استحکام قلعه و بسیاری
جمعیت و اذوقه و اسلحه و اسباب جنگ و قلعه داری
مغرور گشته قلعه را مضبوط ساخته بجنگ پرداخت و منجنیقی که

درمیان قلعه برپا ساخته بودند سنگی گران در آن گذاشته
بطرف پشته که من خیمه خاص را بر آن زده تماشای قلعه و
جنگ ها دران مشغول بودم انداختند و آن سنگ آمده بر آن
پشته خورد و غلطیده با ندرون خیمه من آمد از وقوع قضیه اش
غضب من شعله کشید امیرزادگان و امرای تمامی بهادران لشکر یان
را امر کردم که از هر طرف سنگ مجاهره ننمایند و منجنیقها از اطراف
برپا سازند حسب الامر تمامی این لشکر بمجاهره قیام نموده
همت بر تسخیر قلعه بستند و بست منجنیق از اطراف و جوانب
قلعه برپا ساختند و بر یک منجنیق را حکم کردم که برهمین پشته که من
در انجا بودم ایستاده کردند اول سنگی که از منجنیق بجانب قلعه
انداختند از اتفاقات حسنه این سنگ منجنیق با ندرون
قلعه رسیده آنرا درهم شکست و درین وقت امیرزاده
رستم را که با لشکرهای فارس بحضور طلبیده اشته بودم رسیده
بوسیله طبوس مشرف گشت و امیرزاده رستم را با خواجه
وی بیکطرف قلعه تعین نمودم و نقب کنان را حکم کردم که از
اطراف نقب برده زیر برجها و باره ها را خالی سازند و بسه
چوب نگاهدارند و بصحیان سبکدست سنگهای گران را

پای همت شکافته در اندک وقتی نمای برجها و دیوارها
را بر سه چوب کردند از ضرب سنگهای منجنیق عمارات اندرون
قلعه اکثری بر زمین برابر گشته بود و سنگهای که بر دیوار قلعه
میخورد از صدمه ان در بنای قلعه سستی هم رسیده بود چون ان
کار بر اهل حصار خسته و تباه دید از روی عجز امان خواست که
اگر مرا از جان امان شد قلعه را بلازمان درگاه حواله می نمایم
چون استدعای مقبل بعرض رسید گفتم بتوفیق ملک متعالی
قبول قلعه را مفتوح میبارزم بعد ازان دیرا مقید ساخته از
خواهم گردنا الی ممالک مصر و شام بگویند که قلعه بهمی از روی
قهر و غلبه مفتوح گشت و قلعه ار حواله نمود تا انکه روز یکشنبه هشتم
ماه صفر سنه ۹۸۳ هجری حکم کردم که چوبهای نقب را اتش زنند
و برجها را و باره از هر طرف شروع در افتادن کرد چون مقبل
تدبیر این حال را مشاهده کو مهیت و حیرت در دل وی راه یافته
با سادات و علماء و فضلات و مشایخ شهر نمای عجز و مسکنت
بیرون امده نزد امیرزاده شاهرخ رفت و امیرزاده شاهرخ
را شفیع گنان خود ساخت و امیرزاده ایشان را بدرگاه حاضر
اورده التماس جان بخشی مقبل نمود من بجهته خاطر امیرزاده

مشایخ بجان امان دادم وسادات وعلما وفضلا
ومشایخ را خلعتها داده خوشدل وشادمان باز گردانیدم
وایشان دعاگویان وثناخوانان بشهر رفته خطبه سلطنت را
بنام مساعد اسلام خواندند وامر نمودم که هیچکس مزاحم و
متعرض اهل قلعه نشود واردوگاه بمحافظت شهر وقلعه تعیین کردم خود
خاطرم از تسخیر قلعه نهی جمع شد مظفر ومنصور راسی یا در رکاب
نهاده متوجه شهر عناب شدم چون بعناب رسیدم این شهر
قلعه داشت در نهایت استواری واستحکام که از اینک
تراشیده واینک ساخته بودند ونهایت بلند ومرتفع بود و
خندق عمیق عناب سی گز وعرض ان مقدار گز بود وبر مقابل دروازه
پل عظیم بسته بودند وتمامی جا گریزه ودور قلعه را گاوانک
ساخته بودند سواری در میان ان بفراغت میرفت ودر هر
گنگره تیرانداز وسنگ انداز گذاشته بودند چون بشهر رسیدم
وقلعه دار ولشکری که از طرف فرح در انجا بودند با اکابر و
کلانتران شهر کریخته بودند ودیگر اهالی شهر ارجه کران و
کاسبان بر جای خود بوده حرکت نکردند واین شهر از اموال
واسباب وغله ومیوه وگوسپند پر بود چون ساکنان

شهر درون شهر و قلعه را سپردند تمامی امرا و لشکریان بمحک و
جدال شهر شده غنیمتی از حد و شمار بیرون بدست اورد ند
و تسخیر اینچنین قلعه باین اسانی میسر شد من شکر ملک متعالی بجا
اورد م ذکر تسخیر شهر حلب درینوقت بعرض من رسانیدند که تیمور
باس علاکم حلب که از امرای بزرگ فرح است از استماع در
رامدن سپاه ظفر پناه امیر کبیر مملکت شام پای همتش از جای
رفته و هراس بقیاس در دلش جای گرفته حقیقت را نوشته
نزدیک ملک فرح از شنیدن این نیز منکر شده بجام دار و گیران
شهر و قلعهای ولایت شام نموده که یکی لشکرهای خود جمع نموده
با اسباب و الات حنگ و کارزار سامان و سر انجام حرب و
پیکار بحلب رفته نزد تیمور باس جمع شوند حسب الامر ملک فرح
ملک الامرای مملکت دمشق که شدون نام داشت با لشکر انبوه
که از لغداد و شمار بیرون بحلب امد و همچنین حکام و امرای ولایات
عرب ارحص و حمی البطکیه و طرابلش و لعبک و تابس و کیفان و
قدس و غزه و رمه و کرک و سایر قصبها فوج فوج و قشون
قشون با سار و راق و حنبک و جدال امده در شهر حلب جمع
شدند و تیمور باش که امیر الامرای حلب بود بر لشکری

گران جمع ساخت و در اندک زمانی سپاهی بیشتر از مور و ملخ
رزم و کارزار گرد آمدند چون یموراش از سایر سرداران
که جمع آمده بودند از عقل و تدبیر و رای و دور بینی مشتی بود مجلس
آراسته امرا و سرداران را جمع ساخت و با ایشان بگشاش
کرد که این سیلاب جاه که مملکت در آمده بیش راه از اینجا غدر
رای محاماندست چه این صاحب دولتی که بقصد تسخیر این ولایت
روی توجه با نطرف دارد و کمر رشته بسته اند که هر طرفیکه روی
عزیمت نهاده نصرت و فیروزی پیش روی لشکر وی بوده
و ظفر و اقبال و همعنانی وی نموده چه قلعها و چه حصارها تا بحال
دولت خویش نگشاده چه ولایات ممالک خویش را که
بپای وری طالع مسعود خویش مفتوح نساخته و چه سلاطین ذوی
الاقتدار که حلقه غلامی و اطاعت وی در گوش کشیده اند
و چه ملوک ذوی الاقتدار که رابقه بندگی و ارادت وی در گردن
دارند و اکنون ممالک ایران و توران و خوارزم و ترکستان و
خراسان و از اسمان و طرسمان و عراقین و فارس و
خوزستان و کرجستان و آذربایجان و دیار بکر و دشت و ان
و ارزروم و ارزنجان تا بوالع و مصانات در تصرف بندگان

اوست در مملکتی را کمترین دی با معدودی چند در ضبط و ضبط دارد
و هر ولایتی را از سلطان دی شوکت و بادشاه با کمت امراع
نموده و بشمار رسیده باشد که دو مرتبه که بدشت قبچاق در
اردو محمد خان چیه کرد و تمامی دشت قبچاق و دشت جنبه
و مغولستان و ختن و کاشغر تا حدود خطا دی و فرزندان و
سخر نمودند پس با مفهم صاحب تایدی در افتادن ایشان
بدست خویش در خرمن خود زدن و فتنه و بلا بر روی خود اکردن
انچه در ضمنی بخاطرم میرسد انست که راه جنگ و پرخاش
را باید بست و در مصالحه و طاعت باید در اید و سادات
و علما را که در خدمت دی عزت و اعتبار تمام دارند بزود دی بسفارت
باید فرستاد و هر چه توان پیشکش و مسوغات و سادری بر طبقی
عرض باید نهاد و سکه و خطبه را بنام دی موشح باید ساخت
استندعا باید نمود که عنان عزیمت را ازین مملکت بر ندارند تا
که این ولایت از اسیب فتنه و فساد محفوظ بماند چون امرا این
سخنان را ارمورباش بشنیدند انها که بهره تمام از عقل و
هوش داشتند رای وی را پسندیدند و جماعه که از خرد و عاقبت
اندیشی بی نصیب بودند خصوصا سودون حاکم دمشق که

جوالی بود حاصل از مال کار عاطل و عاقل سخنان هوشمندان بیمور
تاش کشاندند که تو از ترس و واهمه که بدل تو راه یافته این
نوع سخنان در میان اورده و براه لاف و گزاف قدم گذاشته
این ممالکی که نام بروی کرتصرف امیر تیمور درامده قلاع و شهرهایی
ان ولایت بیخ بسی شهرها و حصارهای مملکت ماندارد و جمله
حصارهای ان ولایت ارشت و کل برداشته و قلاع ما همه از سنگ
و گچ پرداخته کشته در مملکت ما اکثر شهرها و قلعهای سنگین و مستحکم
دارند که تسخیر ان در سالهای بیشمار مسخر نخواهد شد اکر از کثرت
سپاه ایشان واهمه بدلت راه یافته لشکر ما از ایشان
کمتر نیست بلکه بمرتبه زیاده خواهد بود چه سوای لشکر موجودی علوفه
خور در مملکت ما غیر از شهر ماری عظیم شصت هزار قصبه و دیه معمور
است که اکر از هر قصبه و دیهی چهار کس و سه کس جنکی بدر اید
تصور باید کرد که چه مقدار لشکر جمع خواهد شد و ما نیز همه ایشان
خیمه ایست و جایکاه با قلعه هر حال چون مال کار انجاعه لی خبر دانست
کفتم می باید که بحسب تقدیر اسمانی سرمست و خواری انجاعه بهیچوجه
کوشش مفاصح تمور باشش عبداضفند و مذالستند که پیروزی
و نصرت و شکست و نزیمت مد قدرت سکر تعالی است بعد از انکه

در صف قتال هم مقابله شوند تا کوکب طالع که باوج شرف
صعود نماید دستاره بخت کدام مدرجه حضیض و وبال هابط
کرده مرتبه دار خویش استاده قدم برجاده جاهی استوار
نموده بودند و تلقین خود ساخته بودند که فتح خواهیم و از
پایان کار و اخر حال خود غافل بودند چون این امر گفت دشمنان
بسیار شد گماشتن ایشان بدین قرار یافت که اگر لشکر
بدینجا بیاید قلعه حلب را که نهایت استحکام و حصانت دارد
گرفته میتوانند و از قلعه بیرون نیایند و من از شهر عنان اعتماد
برتایید ات الهی نموده کوچ کردم و روی توجه بجانب حلب
اوردم و دو منزل راه حلب و حسمان قطع نموده بسس و سخ
و هفت و سخ رفتم و بعد ازان امر کردم که تمامی امرا و نوینیان
و لشکریان سر رشته حزم و احتیاط را از دست ندهند و
قرار دادم که یازده ازیم و سخ راه بردم و در هر منزل
بجهته احتیاط لشکر خندق میکنده باشند و از اندرون خندق
بخته و چوب بر من فرو برده قلعه طور میساخته باشند چون
همین طریق و تدبیر رو براه نهادم یکروز در راه راهفته رفتم سپاهیان
سپاهیان و بهادران هشیار و بیدار بوده طریقه حزم را

از دست بنمیدادند و این خبر بلشکر حلب رسیده و ایشان
از مدارات سپاهگری غافل بودند تصور کردند که اینچنین در
آمدن من از اسیب و اهمه ترس است بدینجهت مخالفان
خیره و دلیر شده قرار دادند که جنگ صف خواهیم کرد و از
کنکاش کرده اول کرده بودند تحلف نموده یارا ده باطل جنگ
میدان از قلعه برآمده خیمها را پیرون زدند چون اینخبر من رسید
خوشوقت شدم و گفتم تدبیری درین دیرآمدن بخاطر رسیده
بود دیگیان شد و روز پنجشنبه نهم ماه ربیع الاول در حوالی حلب
رسیدم و درینوقت امیرزاده سلطان حسین با جندی
از لشکریان ملازم خود از پیش دل جدا شده بفوج قراول
مخالفان رسید تا انکه دشمنان افواج را راسته داشتند و امیر
زاده با معدودی جندی بود بیدرنگ حمله آورده
سوار از زانه نیزه انداخت و دست و کردن بسته از جنگ کاه
پیرون اورد و سپاهیان امیرزاده نیز داد مردی داده
دو سوار دشمنان را از هب انداخته دستگیر کردند چون افواج
مخالفان اینقسم دست بردها را از چندین سوار بودند مدد نداشت
گردانیده روبگریز آوردند و همدرین روز امیرزاده اما کرمانشاهت

سوار از افواج قاهره جدا شده پیش رفت و با لشکر
گرانی از مخالفان روبرو شده جنگهای مردانه کرد و بعد از
حرب و ضرب بسیار هر دو صف بجاهای خویش بایستادند
و هر کدام بمنزل خویش باز گشتند و زیادتی ز بونی از هیچ
طرف ظاهر نشد چون امروز در حوالی حلب نزول نموده شب
را باحتیاط و خبرداری بگذرانیدم روز دیگر امر کردم که افواج
تمام بارستگی سوار شده بایستند و بحکم هیچکس قدم پیش نگذارد
امروز افواج را نشب دادم و تورک بر بستم تورک حلب
لشکر بسیجر معلعه حلب چنین کردم که امیرزاده میرانشاه و امیرزاده شاهرخ
را بسرداری افواج دست راست مقرر نمودم و امیر سلیمانشاه
و دیگر امرای کلانتران در رکاب ایشان همراه کردم و امیرزاده
بابکر صل افواج دست راست ساختم و در افواج دست چپ
سلطان محمود خان و امیر جهانشاه را سردار ساختم و دیگر
امرای بزرگ بایشان همراه نمودم و امیرزاده سلطان حسین
را قلب لشکرهای دست چپ کردم و خود در قلب لشکر قرار
گرفتم و جیلانی را که از مندوستان آورده بودم حکم کردم
در پیش صول صف زده ایستاده سازند و از تمامی لشکرمان

یک دستون ارا استه عدا ساخته امر نمودم که فردا که جنگ رویدهد
بر بسته که در دست راست میدان جنگ واقع شده خواهید
ایستاد اگرچه مخالفان بزمیت یابند ما حکم نکنم از جای خود حرکت
نخواهند کرد چون نوزک امواج را بار استگی تمام دارم معاودت
نموده بیارگاه خود فرود آمدم و شب را باحتیاط و خرداری گذرانیده
صباح ان نوزم رزم لشکر حلب سوار شدم و افواج و یساول
بنوعی که در روز گذاشته مقرر نموده بودم جا بجا امیرزادگان
و امرا و سران قرار گرفتند و لشکر مصر و شام نیز ارا معسکر
خود حرکت در انقار و در انقار و قول خود را با مرا و سران و
لشکریان سامان ارا استه بمقابله و مقابله من سوار شدند چون
صفها از هر دو جانب ارا استه شده بیکدیگر رسیدند و کوسها و
کورکها و نقرها و دیرغوها بنوا رش در امده اوازه سورن بلند شد
و از طرف درانقار اول مرتبه امیرزاده ابابکر است مردی و مردی
با فواج خود بر انکیخته خود را با فواج مخالفان رسانیدند و داد مردی
و مردانگی داده یساول دشمنان را بر هم زده ایشان را
پریشان ساخته بگریزانیدند و از افواج درانقار امیرزاده سلطان
حسین و امیر جهانشاه با دست چپ بر دشمنان حمله اورده

افواج دشمن

افواج دست راست ایشان را درهم شکست و مخالفان را
بر منهزمت داده در ینوقت امرا و نبهادران حول را نهیب دادم
که فیلان کوه پیکر را پیش کرده بر قول عنیم که مور ماشن د
شدون با مرای نامدار و لشکر جرار بیشمار در انجا قرار گرفته
بودند حمله آورند لشکریان نصرتمند حسب الامر روی مردی
و دلیری بدشمنان آورده فیلان را پیش کرده با سمنیه های
تیر و تبرهای جانستان مانند شیه غران در میان مخالفان
افتادند و جنگی رویداد عظیم رویداد و بسیاری
از ایشان شقاوت نشان بخاک هلاک افتادند و بقیه السیف
هیمور ماشن دشدون با نهایت خواری و زاری روی بگریز نهاده
بطرف دروازه مسوضه بگریختند و امرا و نبهادران تعاقب ایشان
شتافتند و جنگی را مغرق ساختند و بسیاری را بقتل آوردند
و بعضی را دستگیر کرده اسپ و اسلحه ایشان را الجه کردند
و اکثری که بطرف اشتق گریختند جنگی ایشان کشته گشتند مگر
یک سوار زنده بدر رفت و بدشتق انجر رسانیده و جماعه انبوه
که بطرف شهر جلب رفتند از بیم جان بر سر دروازه اینقدر علو
و هجوم شد که در خندق و دروازه حصار شهر بند اسپ دادم

پشتها بر بالای افتاده و بمردند چنانچه هزار و دم اسپ مرده
شده بود دروازه از مردکان بند کشت و در اندرون شهر
از بسکه اژدحام و غلو شد و از عقب ها دران و سپاهیان
لشکر ظفر اثر رسیدند انقدر حسان را کشتند که کوهای شهر شدند
شد و هر که ازان راه میگذشت از بالای مردکان پای گذاشته
میرفتند و جاجه لشکریان را امر کردم که بار دوی مخالفان کنند
خبک من از شهر و قلعه بیرون امده خیمها زده بود و ندر فته تالان
نمایند حسب الامر هرچه از اموال و اسباب در اردوی ایشان
بود بیغما رفت و خود در وی همت به تسخیر شهر اوردم و ازهمین روز
که شنبه یازدهم ماه ربیع الاول سنه ششصد و سه هجری بود شهر
حلب را مفتوح ساخته مسخر گردانیدم و تمام لشکریان فیروزمند
داخل شهر شده هر کس را که انجا رسیده بود خبک پیش
امده کشته شده و دیگر همگی زنان و دختران حسان اسیر گشتند
و تمای شهر بغارت رفت و از نقد و جواهر و مرصع و الات و ا
نفیس از دیبا و کمخاب و مخمل و صوف و سقرلاد و ظروف طلا و نقره
و اسپ و استر و شتر اینمقدار بدست لشکریان افتاد که از حد و
و حساب افزون و از حد و شمار بیرون بود نتواند سجانی و توفیقات

ایماط

اسمائی این لشکر عظیم را که در شمار از لشکر من زیاده بود و در
میدان شکسته شده را مسخر ساختم دشمن دون و بیموجب ناشکر
سرنگون از نهیب لشکر نصرت شهر بشهر درآمده بپناه بقلعه حلب در
من همان روز بحوالی قلعه درآمده محاصره نمودم و قلعه بس استوار
که از اساس تا سر کنگره ها از سنگهای گران ساخته اند در نهایت
بلندی و ارتفاع است و در قلعه خندقی است که آب را سابیده
اند و همیشه از آب لب آب مملو می باشد و عرض خندق سی
گز بود و کشتی در این خندق می گشت و خاک زیر قلعه از ته خندق
تا دیوار قلعه قریب یکصد گز بود و بنوعی ساخته بودند که بالای
رفتن ان بهیچوجه ممکن نبود چون شد دون دون بموریاش
سرنگون بقلعه درآمدند و قلعه را بوجه اتقی استحکام داده از آلات
و اسباب ضرب مثل منجنیقها و خمپاره ای لفط و دیگر سلاحهای
جنگ و قلعداری از ذوفه چند ساله برکرده بودند بایست
گری حصانت و استواری قلعه مغرور گشته برج و باره ها را از
پهلوان جنگی و بهادران ازموده بسیار داشتند و دست جلادت
به تراندازی و تشبازی و انداختن سنگهای منجنیق برگشادند
من در بموقت امر کردم که امیرزادگان و امرا و بهادران قلعه

را محاصره نموده فرود آیند و بجنگ و کوشش مشغول شوند و
ایشان حسب الامر روی همت بتسخیر قلعه در آورند و از
اطراف و جوانب هجوم آورده حصار تنگ محاصره نمودند و
بضرب سر دلیر و زن مخالفان را نمیگذاشتند که سر از کنگره قلعه
بیرون کنند و استادان چابکدست را امر کردم که از
اطراف متفقها سوراخ تنگ تفرقه در جمعیت اهل قلعه اندازند
و لفچیان خارا شکاف را حکم کردم که از دور خندق لفها را
بخندق رسانیده آب خندق را بیرون کنند چون حسب الامر
از هر طرف امرا و بهادران بکار لفب پردن و دراندک
وقتی لفها را بخندق رسانیده انبار ابیرون کشیده و بعضی
دست بشتاب و لفها از آب خندق گذشته بجاک ر قلعه
رسیده و خاکریز اکنده جای نشستن ساختند و بکار لفب
مشغول شدند چون اهل حصار از رسیدن لفها خبردار گشتند
یخ مردم مهور دلیر از سرجان گذشته طنابها در کمر بسته و بر
طنابها بدست مردم قلعه داده با سلاح و یراق جنگ از قلعه
سایبان فرود آمدند و در لفها رسیده بجنگ مشغول شدند
و جماعه از بهادران که لفب در آمده کاری کردند یخ مردم مهور

اصل نسخه

اجل رسیده را از خم تیز سوراخ سوراخ کرده هلاک ساخت
چون اهالی قلعه اینحال مشاهده کردند هراس بیقیاس در
دل ایشان جای کرده ایشان را مرده بیلا کشیده دانسته
مخالفان دیگر هیچکس را قدرت و یارای این نبود که خود را
نمودار تواند ساخت و خوف و رعب عظمی در دلهای ایشان
راه یافت در اینوقت که بر اهل حصار ظاهر شد که جمیع کار
های خداست و تائید و یاری و یاوری از بنگر تعالی همیشه در
کارهای من است کسی را دست و زن و دمور باش باندرون
قلعه فرستاده بایشان پیغام دادم که جها بگیری و قلعه کشای
ها که در اینولا کرده بودم کوشش زدشمایان شده باشد و
بتوفیقات بنگر تعالی رود است که این قلعه مسخر من میگردد و
بشما معلوم است که در اینوقت لشکر از آتش تیغهای ابدار
سپاه دران نصرت قران بزود خشاک قلعه خواهد سوخت و خون
بیدین مسلمانان ریخته خواهد شد وبال نکال ان بگردن شما
خواهد بود مناسب حال شما اینست که باعث خون ناحق جماعه
بیگناهان نشده بپای عجز از قلعه بیرون ایند و قلعه را بندگان
درگاه مالسپارند و بر جان خود و دیگر بندهای خدا رحم کنند

چون این پیغام من به سمور باشی و شدون رسید از
روی نهایت مسکنت و بیچارگی سادات و فضلا و مشایخ
حلب را که در قلعه بند جمع ساخته با تفاق ایشان از قلعه بیرون
آمدند و من امر کردم که اکابر و سادات را اسیری رسانند
و سمور باشی و شدون را با کلهٔ ارمنی دار که در قلعه بود
برای یوماق قسمت نموده حواله کردم که در قید و زنجیر
نگاه دارند فرمودم که امیر جهانشاه بدروازهٔ قلعه رفته نشیند
و اموال و اشیای قلعه را بقید و ضبط آورده فرمودم که لنگرهای
را خراب ساختند و در همان روز اس یوعای و دات دار
که از عدهای اهل قلعه بود گرفتار کشته بود دران روز نزد ملک ظاهر
فرستاده پیغام دادم که تا بیدات بگر بتمالی قلعه حلب مفتوح
گشت و شدون و سمور باشی امیر الامرای دمشق حلب
با جمعی از امرای و سپاه داران در دست اسیری گرفتار
اند اگر خلاصی ایشان را میخواهد همش را که از غلامان با حجاب
بتقدیر در قید است خلاص سازد تا ما ایشان را خلاص سازیم
داش یوغبار الوبعده مقرر رخصت نمودم که جواب بیارد
چون دیر بمصر فرستادم خود بیاد در رکاب نیاده بسیر

تماشای قلعه سوار شدم و امر کردم که هرچه در این قلعه از خرسها و
خفته ها که ملوک و سلاطین و حکام این مملکت در قرها و ذخیرها ساخته
بودند از نقود و اجناس همه جمع ساخته بودند ما و زندجب
الامر از نقد کنها آورده بالای هم ریختند و از اجناس همه جمع ساخته
یا در دندجب الامر حاضر کردند که از اجناس و نقد آنقدر آورده
حاضر ساختند که حساب و شمار آن از حد امکان بیرون بود چون
این همه اموال و اسباب جمع شد همگی را در ساخت برادران و
امرا و نویینان لشکر آن انعام نمودم و در مدت پانزده روز
در حلب مقام کرده برادر جسته و طوبها و محلسهای بادشاهانه
سید اشتم و هر اوزامیرزا و کان و بهادران را که درین جنگها
سمنیه های تایان زده بودند و مردانگیها کرده کلاه های
زر و کمرها و خنجرهای مرصع و سمنیه ها و ترکشهای پر از طلا و اسپان
راهوار با زینهای زر دوز و دیگر انعامات بادشاهانه خوشدل
و سربلند گردانیدم چون خاطرم از تسخیر شهر و قلعه جمع شد سید غ
الدین و ملک سرار کری را مرموسی پسر امیر تویی لوغاد
شاه شاهان که سابق والی سیستان بود و سلیمان تیمور و
سلطان ملک و امرا و نویین و یاسره ها در وشیخ عمر لوا

را لتعین نمودم با اغرق دغایی که بدست آورده در قلعه
باشد و خود توکل بر عنایات بکر متعالی کرده متوجه دیگر ولایات
و شهرهای شام شدم چون چند روز پیشتر امیرزاده
پیر محمد خلف و امیرزاده عمر شیخ و امیرزاده بابکر و امیر سلیمان شاه
و امیر سونجک و دیگر امرای با لشکر ارسته بطرف شهر
حمی تعین کرده بودم چون ایشان بانجا رسیدند و در
روز اول حصار شهر حمی را مستحکم ساخته هرچه در ان شهر بود
غارت نمودند لیکن قلعه انجا که در نهایت استحکام بود بسخیر
ان در روز اول میسر نشد بمحاصره ان مشغول شده حقیقت را
بمن عرضداشت کردند چون عریضه ایشان را مطالعه نمودم
بسرعت تمام بطرف حمی متوجه شدم و در راه چند قلعه
مستحکم که بنظر من در امد هر کدام را در روز اول بصلح ساخته
بقلعه حما رسیدم و چون مردم از راستگی و بسیاری افواج
قاهره را ملاحظه کردند در بنای همت ایشان سستی هم رسیده
بغیر از اطاعت و انقیاد چاره ندیدند و با تمکش و بسیاری
بسیار از قلعه برامده نزد امیرزاده پیر محمد امده اظهار عجز و
تضرع نمودند و بر او سپید جان بخشی خود نموده امان خواستند

و امیرزاده ایشان را با پیشکشها بدرگاه اورده شفاعت
ایشان نموده من بخنده خاطر امیرزاده پیر محمد اهالی قلعه را
بجان امان دادم و مردم را بقلعه فرستادم و انچه از نقد
و جنس در قلعه بود همه را حاضر اورند و من تمای ان غنایم
را که از حد و حصر بیرون بود با امیرزاده پیر محمد و امیرزاده
ابابکر و امرا و لشکریان که در رکاب ایشان بودند بخشیدم
چون این سرزمین بسیار سبزه باطراوت و خوش
هوا بود بجهت استراحت خود و اهل لشکر ظفر اثر چند
روز رحل اقامت اندا ختم مدت سی روز در ین صحرا
مقام کردم و امر نمودم که معماران صاحب رکاب خانه
عالی برای من بنا کردند و اکثر امیرزادگان و امرا بی
کلان نیز از برای خود خانها ساختند در ینوقت امرای عظام
اتفاق نموده بدیوانخانه درامده در زانو زده بکدل و یک
زبان معروض رسانیدند که بر امیر کبیر ظاهر است که در چندین
سال کار لشکریان و غازیان درگاه را در تقویض بوده
با دشمنان جنگ و جدال کردن و قلعه گشادن اگر خاطر
مبارک امیر رسد بطرف طرالس متوجه شوند و این ولایات

مزاور کنار دریای طرابلس قشلاق نمایند و تا لشکریان و
اسپهبان ایشان آسوده و توانا شوند چون بهار رسد
بازار دشمنکی و اسود کی برانیند چون امرا این کفتار ش را بعرض
رسانیدند اکرچه بظاهر این بصلاح نزدیک بود لیکن بخاطرم
خطور کرد که اکرچه در نیوقت دست از شهر خالفان باز
میدارم و ایشان را فرصت میدهم باشان حمل بر دشمنی
من خواهند کرد کوشش یکبار امرا نیداخته ارمی بطرف
حمص متوجه شدم چون قراولان بولایت حمص رسیدند
اهالی بخارا از وضیع و شریف بنصیحت نموده کفتند اکر نجات
میخواهید از راه اطاعت و فرمان برداری درایید تا ارصد مه
و اسبب لشکر ظفر اثر جان و مال و عرض و ناموس و
ولایت شما در امان باشد والا انچه از قتل و غارت بر دیکر
شهرها و ولایت امده شما نیز منتظر ان باشند اهالی حمص
چون سعادتمند در طالع داشتند بنصیحت قراولان را در
کوش رضا جای داده سرداران و کلانتران شهر و ولایت
با پیشکشهای لایقی از نقد و جنس و اسپان و استران
با استقبال شتافته امده ملازمت نمودند و طوق اطاعت

والتیاد درکردن کرده ازراه عجز ومسکنت در اندمن برحم
برحال ایشان نموده امان دادم چون داخل مملکت حمص
شدم علی اکبر را داروغه ومستحفظ شهر ودیار ایشان ساختم
داهالی حمص ازمراطاعت والتیاد خود واز اسیب لشکر نصرت
پیکر مصیون محفوظ باند چون ولایت حمص رامسخر ساختم عنان
عزیمت بطرف شهر ولایت بعلبک معطوف داشتم د
یک روزه راه وفتنه درسوره رمی نزول نمودم واخواج
ازاهسته ازمن منزل جدا نموده ساحل یقین ساخته امر کردم که
شهر وقلعه وصمده ومردت رامسخر گردانند من بعزم تسخیر شهر
وقلعه بعلبک روانه شدم چون بحوالی شهر رسیدم ومردم شهر
وکوتوال قلعه ازروی عاقبت اندیشی ودوربینی بملازمت
شتافتند وپیشکش وساوری لبسیار اورده بسلط
سن دراوردند وکلید قلعه خود راحواله ملازمان حضور کردند
چون بشهر بعلبک رسیدم وقلعه مسخر دیدند بتماشای
حصار رفتم بجانب قلعه مستحکم استواری بنظر من درامد ودر کسر
ازین قلعه رامیدید انگشت حیرت بدندان میگزیدند چون ان
قلعه راتمام ازسنگهای لبسیار کلان ساخته اند چنانچه یک

بحوط

تنگ از او فرمودم که میروند بکطرف ان تنگ مسبت دشت
کز بود و طرف دیگر دشت نمرده کز چون از اهالی شهر پرسش نمودم
که این قلعه که بنا کرده بوحی رسانیده اند که مالی این قلعه بحقیق معلوم
نیست لیکن از اساسی که این قلعه دارد در مانهای خلق افتاده است
که از بناهای حضرت سلیمان معمر است علیه السلام چرا که اینقسم
بناها را بغیر از بکه دیوان ساخته و پرداخته باشند از آدمیان
ممکن نیست که مالی اینچنین عمارتی تواند شد از این قلعه انقدر غله
و روغن و میوه سوای دیگر غنایم لی پایان بدست لشکر افتاد
که مدتی او دفه و قوت لشکر من کردید و از انجا امیر شیخ نور
الدین و امیر شاه ملک و امیر سونجک را با دیگر امرای
نوبانات که همکی لشکر ایشان سی هزار بود بطریق متعلایه
بطرف دمشق روانه ساختم و چون بعلبک در دامن کوه
واقع شده و شروع در زمستان باریدن برف شده بود
در انجا توقف نموده عنان عزیمت بجانب دمشق روانه معطوف
داشتم و بکمنزل رفته روز یکشنبه سیوم ماه جمادی الاول
بشهر کرک رفته مطرح و منوره حضرت نوح معمر علیه الصلوات
و السلام در انجا بود بقصد ادراک سعادت زیارت مرقد

شریف ایشان روانه شدم چون بکرک رسیده سعادت
زیارت زاد دریافتم وخیرات وصدقات بسیار بمجاوران
بقعه متبرکه دادم روی توجه بطرف دمشق آوردم وامرای
که بطرف صیده ودروند رفته بودند باغنایم فراوان والحه میانان
که ازتاخت وغارت آن مملکت بدست آورده بودند دراثنای
راه رسیده ملازمت نمودند دربیوقت بسامع من رسید
که درپیدت که من روی توجه بسمت ولایت شام آورده
بمفتوح ساختن قلعها وشهرها اشتغال داشتم وامراو کلامران
آنولایت خصوصا اهالی دمشق بعزم رزم واراستن لشکرها
وبحافظت مملکت خود حرص مینمودند تا آنکه بموجب نوشتجات
شامیان نیزه دردکار ملک فرخ لشکرهای ممالک مصر و
شام که ازحساب وشمار بیرون بود وجمع کرده رو بدمشق
نهاده خود را بآسیاب والات جنگ بارا استگی تمام بدمشق
رسانیده است وقلعه را استحکام داده انتظار رسیدن
من کشیدچون این کیفیت بدان ملک فرخ بدمشق معلوم
من گردید بدبارا استگی واستحکم خرم واحتیاط تمام روانه
دمشق شدم درین عجب قضیه عربیه ازکرد وصرح فرخ لی

جرم رو بداد و تفصیل احسین است که چون فرح از استحکام دیر دا
قلعه داری دشتی فارغ گشت بر اهنمای شیطان که صفتی که اهالی
نام داشت عذری اندیشید وی خواست که بحیله دیگران را
ضایع ساخته خود را اخلاص سازد و شخصی ادم صورت ابلیس
سیرت را که نهایت زبان اورد و منصبین و میاک دشتزیر
دنایاک بود دو کس دیگر را که انها در شطنت یادی برابری
همسری داشتند همراه ساخته برسم ایلچیگری نزد من دشتاد
دوشتنهای زهراب داده هر کدام ایشان داده بوعدهای
اکرام ایشان را لبریز ساخت که اگر شتابان نزد امیر تیمور رفته و دولت
یافته و بر اضایع سازند فرزندان و خویشان شمارا فلان موضع
سیورغال خواهیم داد و اولاد و احفاد شما رحان خواهند بود
ان سینه حایل ندای قبول ایشان نموده و از مرحان گذشته
نعوذ بالله این عذر گرفتند چون بدمشق نزدیک رسیده
نزول نمودم ان مفسدان بدرگاه امده حاضر شدند و خود را
ایلچی ظاهر ساخته چون امدن ایشان بعرض رسید ایشان را
باندرون طلبداشتم ان مفسدان بدرگاه درامده زالوزده
بعضی سخنان ساخته را بعرض رسانیدند و از حرف و حکایت

ایشان فهمی

السلطان بوی دروغ تمام فهم من میرسید و با انکه چند لوث
ان شیطان صفتان را در نزدیک خود طلبیده سخن پرسیدم
لیکن چون حضرت بکر تعالی همیشه و همه جا حافظ و ناصر و یار
و یاور من بوده است ایشان کوتاه شده ارادهٔ که در
حاطه داشتند بعمل نتوانستند اورد درین اثنا خواجه مسعود
سملانی که از نویسندگان کاروان و دیوان من و کمال خرد
و شعور داشت بخاطرش خطور کرد که از سخنان ایشان راستی
و درستی ظاهر نمیشود و سواسی در دلش پیدا شد چون این
کار دلمان را کاهند در موزه‌های ایشان دشنها و خنجرهای
مرا بدار ظاهر شد ایشان را بگرفتند سردار ایشان بحاره شده
صورت واقعه و ارادهٔ غدر خود را که بفرموده فرج سپرده
شدت در خاطر داشتند بفرمود چون این مقدمه بر من ظاهر
شد بکر تعالی را شکر کفتم و صدقات و خیرات بسیار
بمجاوران رسانیدم و در باب مفسدان اول بخاطرم رسید
که چون نام ایشان نام الجکری دارند کشتن ایشان
در طریقهٔ سلاطین نام دار روا نیست لیکن جمیع امیرزادگان
را مرا هجوم اورده بغرض من رسانیدند که ایشان الجی نبودند

انجنین جبال فاسد اراده باطل در دل داشتند که اگر ان
بدبختان را ازار جان باشد یکی را سلامت نباید گذاشت چه
عباد الله اگر ایشان فرصت ان اراده باطل می یافتند
تصور ان حال باید کرد و هر حال ایشان بخون خود بازی کرده
اند و احسن القصص اندیشه را مقرر کردم که کلانتران ایشان را
نهان داشته زیر الوده یکه بقصد من در اورده بودند بیاساق
رسانیدند و بحسبه عبرت دیگر مفسدان بیباک ناپاک همراه دیرا
ساختند و در رفیق دیرا بجان امان داده فرمودم که گوشش
بینی بریدند و نامه که سرزنش این قسم افعال و اعمال نالسندیده
دران مندرج بود بفرح نوشته دیابن دو مفسد داده بدمشق فرستادم
و خود طبل کوچ نواخته متوجه دمشق و در حوالی شهر که از افتاده
ساریه میگفتند نزول نمودم چون دمشق نزدیک رسیده
بودم امر کردم که در روز لشکر خندق کنند و اندرون خندق
را تختها و چوبها قلعه ساخته و در همین روز اول بران نشسته
که در طاهر شهر بود ایستادم و قلعه را بنظر اعتبار ملاحظه مینمودم
در نیوقت دیدم که افواج ملک فرح ارشهر ابده باد استنگی
تمام ایستادند بعضی از قراولان را بسبب داری امر سوی

بهادر و دیگر امرای بهادر را امر کردم که هم امروز پیش رفته
ضرب دستی بمخالفان نمایند چون ایشان حسب الامر پیش
رفتند افواج غنیم بحرکت کرده پیش امدند و خنک در پیوست
از بهادران من صمان بمور بهادر و خواجه پسر اماجی و نوکل
بهادر و داماد خواجه دلاور جی دالنون بخش و کل پسر تمور قوچین
داد مردی و مردانگی داده بسیاری از دشمنان را از لباس
حیات عاری ساخته بر خاک هلاک انداختند و از طرف
دست راست سید خواجه پسر شیخ علی بهادر و از جانب
دست چپ امیرزاده رستم با جمعی خود در ایلغار بهادران
پیش رسانیدند و اتش خنک شعله کشیده و از طرفین
اواره سوزن و غریو گوسها و کورکها و نفیرها بگوش افلاک
رسانیدند تا انکه بفیر تائید سبحانی هزیمت بر افواج و لشکریان
ملک فرخ افتاده کریختند بشهر در امدند و بسیاری
از مخالفان در هنگام کریختن بقتل رسیدند و بسیاری را
زنده دستگیر کرده مظفر و منصور مراجعت نمودند من انشان
را تحسین و افرین کفتم و بخیمه شکون حکم کردم که جماعه از
دشمنان که دستگیر شده بودند ناشدون و تمور ناش

دانهای که در قلعه حلب گرفتار شده بودند همگی را بیاسافی
رسانیدند چون شب شد امر کردم که لشکریان سررشته
حزم و احتیاط را از دست ندهند و باخبر باشند و درین شب
طرفه چیزی رویداد و آن قضیه اینست که چون قدغن کرده بودم
که در لشکر طرفا از کسی بشرب شراب مبادرت ننمایند و در
منع از اکتساب آن تاکید بسیار نموده بودم چنانچه از سمای
اردوی کیهان پوی هیچکس مدتکب نمیشد ظاهرا درین ولایات
که فتح شد پاره شراب از جایی بدست ملازمان امیرزاده
سلطان حسین آمده بود درین شب امیرزاده بوسوسه
شیطان بخوردن شراب مبادرت نموده درعین مستی
و غفلت بخاطرش میرسد که من از حکم امیر تخلف نموده
مرتکب امر محرم شده ام اگر احیانا این کیفیت حال
بعرض امیر رسیده تا چه قسم عقوبت بر سر من آید ازین واهمه
نصف شب با چندین ناحیکان خودرای ناعاقبت اندیش
سوار شده گریز بطرف قلعه دشش اورده ببدروازه قلعه
رسید چون شب میان تیره روز دران شب تاریک از
آمدن امیرزاده اکاهی یافتند آفتاب طالع خودرا از صبح

فتنه

سعادت ساطع ولامع یافته این بشارت را الفرح رسانیده
و فرخ امیرزاده ارکان دولت خود باستقبال فرستاده
با نواز و احترام تمام باندرون قلعه بردند و فرخ قدوم امیر
زاده را معزز داشته لازمه تعظیم و تکریم از نوکران سلطان
حسین همانوقت نزد امیر شاه ملک امده بعرض رسانید
من گفتم که غم نیست که اخر بدست لشکریان من گرفتار خواهد
شد چون صباح شد تخته کمی علف اسپان از سواد شهر
کوچ کردم و یک و نیم راه رفته در صحرای وسیع که
علف دران صحرای بسیار بود و اب فراوان داشت نزول
نمودم و امر کردم که جمیع لشکریان بجوم اورده در دور لشکر
لقدادم قلعه از نیک ساختند و خندق ساخته و پرداخته
گردیدروز دوشنبه قراولان باطراف میفرستادند که
هرگونه خبری اورده باشند و شبها را باحتیاط و خبرداری
میگذرانیدم چون دو روز درین منزل بگذشت بادشاه
توران خانم یلی را ایلچی ساخته بدمشق نزد ملک فرح
فرستاده پیغام دادم که بر تو ظاهر است که الملش را که از
ملازمان ما بود بحبتی در قید نگاهداشتی و ایلچیان را پیوسته ساخته

با این جسارت تو باعث توجه رایات باین سرزمین موجب
خرابی ولایت و مملکت تو گردیده و میگردد و چندین هزار
بندگان خدای تلف گشته و خواهند گشت الحال هم از
ستیزه بازآئی و رحمی بر خود و بر حال رعایا و متوطنان
این دیار نمایید و السنه را بحضور نفرستند و از راه اطاعت
و انقیاد درآمده خطبه و سکه بنام نامی مذهب و رفیت بخشید
تا من هم از خرابی او مملکت او دست باز داریم چرا که تیغ
نهاد همت عالی ما ازین لشکرکشی و جهانگیری تحصیل بلندی
نام و آوازه است که در اقطای و امصار عالم بعد از نابودی
الفت باشد نه اندوختن خزانه و مال و جمع ساختن رخارف
سریع الزوال انچه شرط موعظه و نصیحت است بجا آورد یم
از انچه خیرت و بهبود خویش دارند بعمل آرد چون العجی
من بدمشق رفت برخلاف سابقی مقدم ویرا عزیز و محترم
داشته انوار الطاف بر او و ملک فرح ویر امهمان ساخت
و تلطف بسیار نموده از انش بازان و رعد اندازان
که در ملک ایشان بجهة روزهای جنگ اماده میدارند و استظهار
و نیت گرمی تمام بالبساری دارند جمعی انبوه را با انواع

ق

انتظام الشباری اورده بخط پادشاه توران ایلچی من آورد
واظهار کفت و قدرت خود را اظهار ساخت بهر حال دستاده
را با غزاز و اکرام تمام رخصت نمودند چندی از معتمدان خود
را الملک فرح بر سم رسالت از عقب ایلچی من دستاد ند
ربان نیاز اظهار نمود که اکر پنج روز مهلت باشد التمش را
بخدمت روانه میسازم و آنچه لازمه اطاعت و انقیاد است
بجای آرم من دستاد کان فرح را خلعت داده خوشدل
ساخته رخصت کردم و مهلتی که میخواستند قبول نمودم و
مذکور ان صلح و صلاح موجب اسعاش و خوشدیلی
اهالی اندیار کردید لیکن چون مکر و حیله در خاطر ملک فرح
دستا میان بود این صلح و صلاح مبدل بحنک و پرخاش
کشت و صورت روی دادن جنک چنین شد که چون درین
مدل مدت ده روز بکذشت و ان صحرا از علف خار و اخالی
کردید قراولان آمده بعرض رسانیدند که در طرف شرقی دشت
صحراست بغایت سرسبز و خوش هوا علف آنجا بسیار
دارد در حال حکم کردم که طبل کوچ زدند و سپاهی و لشکریان
برداشتن خیمه ها و بار کردن مشغول شدند در ینوقت قراولان

ملک فرخ خبر بردند که اغرق امیر کوچ کرده بطرف دشتو
توجه دارند و خ با جماعه از امرا اکتکاش کرد که کوچ کردن
امیر بطرف مشرق که مملکت وی در ان طرف است ولایت
ران میکنند که ضعیفی و زبونی در لشکر خود دید که جمک بطرف
مشرق اراده نموده در ینوقت صلاح همین است که ما
غلبه تمام سوار شده بر سر اغرق امیر باید رفت و هر کس
مارا مه مشغول خواهد بود و جمعی رو براه اورده باشند
از عقب ایشان درامده مفرق سازیم و صحیح بیسر
باسالی خواهند شد و این تمام مارا ما فیما مت پسنده است
و جمیع مصریان و شامیان سفاوت قراولان که وقت حرا
و مکنت ایشان نزدیک رسیده بود این کنکاش پسندیده
داشتند و خ امالی را مه دار ساخته حکم کرد که با تمامی امرا و
لشکریان وی باین اراده باطل سوار شدند و جمکی خود را
با حله و سلاح جمک ارا سته از شهر بیرون براندند و از
او باشان ان مملکت از اطراف امده در شهر جمع شده
بودند از پیاده و سوار فوج فوج و قشون قشون نامید
اینکه غارت میسر خواهد شد از عقب افواج لشکرهای

مقدم

صحرا و بیابان مدد رامدند چنانچه تمام ان دشت و صحرا تا چند
فرسنگ از سوار و پیاده مملو و مالامال شد و هیچکس
اینقدر حشم و لشکر در یک سرزمین جمع ندیده و در
حال قراولان من تا ختر رسیدند و انچه دیده بودند بعرض
رسانیدند من دانستم که اقتاب دولت شاهیان
بزوال نزدیک رسیده و در سلطنت ایشان بشام
قریب شده در حال حکم کردم که اردوی داغوق
همین جا گذاشته خیمه و خرگاهها را بسازند و بامیرزادگان
و امرا و نوینان امر کردم که افواج قاهره را بطریقی که مقرر
است از هر انقار و جرانقار و قول ارایسته سازند در کسی
بجای خود قرار گیرد چون سامان ارایسته گشت در حال
فرود امده در رکوت نماز گزاردم و سر بسجده گذاشته از
مکر تعالی مسئلت نمودم چون از نماز دعا فارغ گشتم سفره
و خوان طلبیده اشتها بخوردن طعام مشغول شدم و اطاره فوج
غنیم میکردم در همین وقت افواج مخالفان با غلبه و کثرت تمام
اهسته نزدیک رسید امر کردم که از افواج منصوره دست
راست امیرزاده میرانشاه و امیرزاده ابابکر و امیر سلطانشاه

و دیگر امرا اسپیان جلادت بمیدان مردی برانگیخته و مار
از روزگار مخالفان بدگردار برآوردند و ایشان حسب الامر
مانند شیران گرسنه که در کاو و گوسپند و گورزنان افتند
باتهای ابدار درمیان مصریان و شامیان درآمده بکشتن
و بستن و انداختن مشغول گشتند و شعله آتش مکار و جنگ
باسمان دود رک رسیده و از صدمه او از کوس و گور که و
یرغو و نفیر و کرنا و کوشش کردمان کشت تا انکه لشکریان
دست چپ مخالفان از کوشش و کارزارها دران افواج
قاهره برالفار شکستند و ویران کشت و دشمنان رو بهزیمت اوردند
و همچنین از دست چپ سلطان محمود خان و امیرزاده خلیل سلطان
و امیر جهانشاه غیاث الدین برخان و امیر لوکل لشکر یادگار
برلاس و شیخ ارسلان و لعلی خواجه برلاس و در علی
سلدوز و دیگر امرا بر لشکری دست راست دشمنان
علبو زیز درآمده داد مردی و مردانگی دادند و بضرب شمشیر
آبدار و سنان جان شکاف سنگ بر فرقه و جمعیت دشمنان
خاکسار انداختند و ابروی حیات ایشان برباد داده
لشکر افواج ان تیره بختان را درهم شکستند و ایشان سوی

وامیرشاه ملک وبید خواجه دلوکل بهادر وماورحی وصاین
تیمور ومحمد ازاد ودیگر بهادران راکه بر اول قول قرار داده
بودم باصف فیلان ارراسته کوه مانند ارپیش قول بر بر اول
مخالفان حمله اوردند وبسیاری از ایشان پایمال فیلان
ارراسته کوه مانند ارپیش قول بر بر اول مخالفان حمله اوردند
وبسیاری از ایشان پایمال فیلان کوه هنیب شدند و
وبخاک هلاک افتادند وبهادران لشکر بیکار بر افروخته
خرمن حیات دشمنان راسوختند ونوعی ازظرفین کشتن
گوسفند روی داد که درمعرکه اقتتال بهرطرف جوی خون
روان گشت درینوقت من خود با لشکرهای قول بغنیم
حمله اوردم وتبائید مکه تعالی دراندک حقیقولشی که
بهادران من کردند شکست بر افواج مخالفان افتاد ومجموع
مصریان وشامیان الرارکه بطرف دمشق گریختند
ولشکر منصوره ایشان راتاعقبات دمشق رانده برود
وچندین هزار سوار جرار تره کذار رالقرب سیصد ابدار البوار
فرستادند واز پیادگان که ازشهر بمعاونت ایشان بیرون امده
بودند ارجمله کاه تا شهر رده بالای هم افتاده بودند

کرحساب وشمار ایشان بحر خدا بیحالی دیگر بمیدانست وسبب
التقاق امیرزاده سلطان حسین که گریخته رد فرح رفته بود
درین روز که سه شنبه نوزدهم ماه جمادی الاول بود دو این
جنگ رو بداد وسرداران افواج دست چپ مخالفان سلطان حسین
بود بمکالم جنگ با افواج امیرزاده میرانشاه وامیرزاده
شاهرخ رو برو شده وچون هزیمت برعنیم افتاد بلوک
قوچین که از لوکران امیرزاده شاهرخ بود خود را در ان
معرکه بامیرزاده سلطان حسین رسانید وحلو گیر گردو از
میان میدان جنگ براورده نزد امیرزاده شاهرخ اورد
ویرا سپرده خود بخدمت من امده زانوزده حقیقت اورد ن
سلطان حسین را بعرض رسانید من حکم بگرفتن و
قید نمودن سلطان حسین نمودم چنانچه چند گاه در بند بود
اخر بشفاعت امیرزاده شاهرخ خوب سلاق زده خلاص
کردم مدتها در مجلس من ویرا بار نمیدادند چون بتوفیقات
سکر تعالی این فتح عظیم بنصیب من گردید منظفر ومنصور مراجعت
نموده در حوالی شهر نزول نمودم وصباح این منزل کوچ
کرده بمقدار نیم فرسنگ راه بافته در دامن پشته فرود

امدم وشب درانجا باحتیاط وهوشیاری گذرانیده چون صبح
سعادت بدمید حکم کردم که طبل خنگوچ فرو کوفتند وبها دران
لشکریان سلاحها برتن خود راست ساختند وافواج قاهره
را که بامنی امیرزادگان وامراجا بجا مقرر ساخته بودم ترتیب
دادم وصفهای فیلان را بارستگی تمام پیش افواج داشته
روی توجه بطرف شهر دمشق اوردم **یورش لشکر بشهر دمشق**
چون بعد از ترتیب افواج بطرز لسال لشکر انداختم از دست
راست تا اخر دست چپ برچهار فرسنگ راه صف کشیده
بود با هشتگی وارستگی نزدیک شهر رسیده برزمین بلند که
مشرف بشهر بود ایستاده شدم وتمام این دشت
ومحرا از افواج ولشکر پرشده بود درینوقت امر کردم
جمیع سپاه وبها دران سمتیها علم کرده سورن انداختند
دلکورکها وکوسها را فرو کوفتند وزلزله وغریوعجبی دران سر
زمین افتاد واهالی قلعه وشهر را چون نظر برکثرت وارستگی
افواج من افتاد همگی را خوف وهراس در دل جای گرفت
وکیفیت لشکر من بر ایشان ظاهر گردید ازین بلندی
فرود امده بطرف شهر روان شدم وزدیک بشهر

رسیده در کنار جوی الی که بمرکه خندق بود نزول نمودم و
امر کردم که خیمه‌ها و سایبانها از دور برپا ساخته و خندقی در
طرف معسکر کنده از تختها و چوبها حصار کوه ساخته لازمه حزم
و احتیاط بجا اوردند و بعد از انکه از محافظت اطراف خاطر جمع شد
بنیه فشون لشکر را حکم کردم که ما حلقه و سلاح جنگ لزوم رزم
ارجوی بکیرند و اگر مخالفان اراده پرخاش داشته باشند
دست جلادت و پردلی کشاده دمار از روزگار شامیان
بکنند قران برا ورد ند امرا و بهادران حسب الامر از جوی
کذشته صف ارائی نموده بایستادند و ازشهر هم لشکری
عظیم از سوار و پیاده برامده صف زده ایستاده بودند لیکن
سلاحی که در جنگ راه در پیش از بهادران من خورده بودند
و ضرب دستی که دیده قدرت و یارای ان نداشتند که
قدم پیش توانند کذاشت در ینوقت که با افواج قاهره ارا
امده منقل شهر فرو دامدم ملک فرح دارای لیباری
از راستکی لشکر مردانه دیدند و ایمه و هراس بر فوج غلبه
کرده دارای مذکور بکنکاش خود را جمع نموده مشورت
کرد که دفع بلای عظیم که بر ما نازل شده چه قسم باید کرد

صاحب

روز حافظی دلشیک دشمن و پسه مار دشمنی پسه
خاصکی و دیگر امرای بزرگ که درین لشکاش حاضر بودند و بعضی
از ایشان پاره مغرور بودند صلاح درین جنگ ندیدا گرچه شکست
عظمی رو نداده و بسیاری براه عدم لیکن شهر و قلعه با
اذوقه و آلات و اسباب جنگ برجا است درین امر دل
قوی داشته بحافظت و محارست شهر و قلعه باید پرداخت
و جماعه که صاحب حزم و تدبیر و عاقبت بین بودند گفتند که این
سخنان که ایشان مذکور ساختند خیال محال و اراده باطل
است چه در روز پیش که در وقت کوچ و بازگردن که تمامی
لشکر عیلم باندا ختن خیمه و جمع کردن اسباب مشغول بودند
و مایان بار استگی را بایشان رسانیدیم و دیدیم انچه دیدیم
انچه مقدور ما بود سعی و کوشش نمودیم و این قضیه بر همه
کس ظاهر شد که بکجا رسیده بهر حال صلاح وقت درست
که محافظت خود را از واجبات دانسته بسخن و حیله بایشان
مدارا باید نمود و نکته است که کار بجنگ و پرخاش رسید
و شب سلامتی را غنیمت دانسته راه سفر پیش گرفت
و لشکر شام را با اهل شهر و قلعه و شهر باید گذاشت

که ایشان حسب المقدور نگاهداشتن شهر و حصار سعی و کوشش
نمایند اگر نتوانند نگاهداشت چه بهتر ازین ملک با ملازمان خاص بسلامت
ازین مهلکه بیرون رفته باشند تمامی اهل مجلس این گفتگو
را پسندیده داشته قرار برین مصلحت دادند و فرح ایلچی را
پیشکش و سوغاتی بسیار بزمن فرستاده پیغام داد که من
برهان حرفم که قرار یافته بود در پیش چارلی که ازین طرف
واقع شده برضای من بود و جماعه که جسارت کرده قدم
از کلیم خود بیرون گذاشته بودند بسزای اعمال خود رسیدند
اگر امروز لشکریان امید دست از جنگ بازداشته مهلت دهند
فردا در انچه حکم امیر خواهد بود بعرض خواهم آورد چون ایلچی این مقدمات
را بعرض من رسانید ندا در گردم که مرادیها دران مراجعت
نموده سورهای خود فرو دادند و ایلچی را اطلاعت داده بازگردانیدم
چون ایلچی بازگشت نموده نزد فرح رفت و حقیقت کیفیت ملک
فرح با مرا و ارکان دولت و لشکریان خود ساخته
گرنجین نموده نصفی شب جمعه از قلعه برامده الغار گفته روی بطرف
معسکر نهاده و در گرنجین انچه نهایت سعی است بظهور میرسانند
و حمایق ماهی ارگوکران فرح بود گرنجیه بخدمت امیرزاده شاهرخ

اده از کریختن فرح اگاهی داد حقاق را در ساعت بزدمن
فرستاد چون کریختن مخالفان معروض من گردید در حال
حکم کردم که امیرزادگان وامرا سوار شوند وامیرزاده
بابکر از دست راست وامیر جهانشاه از دست چپ بشهر
درامده بگذارند که کس ازشهر بدر نتواند رفت وامر سوبجک
وامیر شیخ نورالدین وامیر شاه ملک وامیر الهداد وامیر
رمدق پسر امیر جهانشاه وعلی سلطان را با دیگر امرای
توغایات وصوتیات با لشکر گران متعاقب گریختگان تعین
نمودم وافواج قاهره بمطاردان گریخته رسیده وبسیاری
از ایشان بقبضه تیغ وتیر جهانگیر وسنان جانستان
بقصیل رسانیدند واکثر برا اسپ وصه گرفته اسیر ودستگیر
نمودند ودیگر جمیع لشکریان ملک فرح ازشدتی که
بالشان روی نمود تمامی مارد مه واموال واسباب رابا
ستران واستران گذاشته با دیده گریان ودل بر
بیان بیم حالی بردند وسپاه ظفرپناه منصور با غنیمی ازحد وحصر
بیرون وارد عدد وشمار اوزون مراجعت نمودند وغنایم
را اورده حاضر ساختند ودرین روز حسب الامر بها دران

حوالی شهر را غارت و تالان نمودند و غنیمت بسیار بدست
اوردند روز دیگر شنبه بست و سیوم جمادی الاول بود امر
کردم که طبل جنگ کوفتند امرا و لشکریان لزوم بسیر شهر و
قلعه دمشق بار استگی تمام سوار شوند چون افواج قاهره و مسلح
و مکمل گشته صف ارائی نمودند تکیه بر خدا میدان مکر تعالی نموده
پا در رکاب نهاده متوجه شهر شدم و از باغستان گذشته
امر کردم که بهادران نصرتمند سورن اندا خته حصار شهر را محاصره
نمودند خود امده در قصر انیق که بناهای ملک الظاهر والی مصر بود
نزول نمودم و بمحسن امیرزادگان و امرا در عمارانی که در شهر
بود فرود امدند و بتسخیر مشغول شدند در بنوقت بسامع من رسید
که مرقد منوره مطهره و حجرات طاهرات را کیاب ارضه دام سلمه
رضی الله تعالی عنها که از ازواج طیبات حضرت سید کائنات
صلی الله علیه وسلم در بنجا است و مرقد بلال حبشی رضی الله
عنه نیز درین سرزمین واقعست من در حال سوار شده بسعادت
زیارت ان مزارات فایض البرکات فایز شدم و روی خود
بر استانهای مالیدم و از ارواج مطهره التیان طلب اعانت
و یاوری نمودم فاتحه خیرات و صدقات بفقرا و مساکین

رسانیدم و باز گشتم و در همین روز صبح ولشکر شهر دمشق که از
حصار شهر بندپرون بود مسه شده لشکریان نصرت قرآن
داخل شهر شدند و دست نغارت و تاراج گشاده انقدر زر
نقد و طوهر و اسباب و متاع بقیمه گران بها و ظروف زرین
و سیمین و مرصع الات و دیگر اجناس بدست اوردند
که حساب و شمار در وهم و فهم نمی گنجد و اهالی اصل شهر دمشق
از سادات و علما و فضل و حصات و اکابر و کلانتران پایه
اطاعت و انقیاد پیرون امده پناه بمن اوردند و پیشکش لائقه
و سادری و ارمغان بسیار اورده بگذرانیدند و اظهار عجز
و اضطرار و شکستگی خود نموده امان خواستند و من ایشان
امان داده مال امانی و اهالی و سکنه شهر قرار دادم و امر کردم
که امرا شیخ نورالدین و امیر شاه ملک و امیر الهداد و از
نویسندگان خواجه مسعود سمنانی و خواجه جلال الاسلام
بشهر درایند و بحصیل مال امانی نمایند و هشت دروازه را
بسنگ دراورده با مضبوط سازند و یک دروازه که
که باب الطرادس موسوم بود که شاه لکابدارند امرا و نویسندگان
حسب الامر بشهر درامده هر روز مبلغهای کلی بحصیل نموده بحضور

میرستادند چون روز جمعه شد سادات و علما و فصحا و
مشایخ شهر در رکاب جمع شده پیش او میرفتند و خطبه
را بر منبر اسلام بنام من خواندند و نثارها کردند ذکر محاصره مغفور
گشتن قلعه دمشق و قلعه دمشق که بغایت مستحکم و استوار بود تمام
از ارسنگهای کلاتر راشیده ساخته و در دوران خندق عریض
عمیق که در عرض هشت گز بود و الفقار آب داشت که کشتی
دران بفراغت میگشت و از اسباب و آلات جنگ و اقسام
اسلحه باری و انواع فنون قلعداری مانند منجنیقها و عراده ها
و تیرهای چرخ و قارورههای نفط داذو فه بسیار و مردان
جنگی بیرون قلعدار که سردار نام بود با استحکام و حصانت
قلعه بسیاری اسباب قلعداری مغرور شده رایت مخالفت
برافراخت چون تسخیر این قلعه ضرور بود امیرزادگان و امرا
و نویینان قلعه کشا را امر کردم که از اطراف و جوانب قلعه
بمحاصره مشغول شوند و به پیش بردن کوههای سلامت و ساختن
حواله ویرا و اصطبلها و عرادها و بریدن نقب پرداخته در
کشادن قلعه کوشش نمایند ایشان حسب الامر بلوازم قلعه
گیشای مشغول شده شب و روز کار میکردند و اهالی قلعه نیز

برج و بارها پر از مردان کارکرده جنگ ازموده گرده
باندا ختن تیر و قارورهای لفط و پیرهای مجنیق و غرادها پرداخته
و نمیگذاشتند که کسی پیرامون قلعه بواند گردید تا انکه مجنیقها
و غرادها را بنظرف برپا شد شروع درسنگ اندازی نمودند
و کوچهای سلامت بکنار خندق رسید و در چند جا حواله ها از
چوب و سنگ و خاک و گل ساخته چنانچه بر قلعه مشرف
گردید و مبادران بالای ان به تیر انداختن و قاروره انداری
ساختن و لفچیان اهنین جنگ خارا شکاف بکندن و پیش
بردن نقب اشتغال نمودند و درمیان نقب سنگهای
خارا بر سیدند که شکافتن ان دشوار بود انش ان سنگها
برافروختند و سرکه بران سنگهای ریختند و سنگها پاره
و نرم میگردیدند به تیشه ها شکسته پیرون می اوردند مدتی
وقت امیرزاده میرانشاه و امیرزاده شاهرخ را بطرف
کتغان که غله و اذوقه فراوان و علف اسپان دشت بان
دران سرزمین هم میرسید بایلغاری اغزق روانه ساختم
که رفته در انجا قشلاق نمایند و از امیر سلیمانشاه و امیر جهانشاه
در رکاب امیرزادگان همراه نمودم در نیوقت اشتهار میان

فتها بعرض رسانیدند که لقبها بخندق رسانیده و اهالی
خندق را بیرون کرده ایم و چند نقب از خندق گذشته بر جها
و دیوارهای قلعه رسیده بر سر جوها کرده اند و البوان بخشی
که اهتمام نقب برج طارم که شاه برخ قلعه بود بعهده وی
مقرر ساخته بود دم امده عرض کرد که از همه پیشتر نقب را
بیرج طارمه رسانیده بر سر چوب کرده ایم من در حال
حکم کردم که جماوران مستعد درامدن قلعه شوند و اتش
در زیر برج طارمه زدند چون اتش در گرفت و جوها سوخته
گشت برجی بان استحکام استواری بنا کاه فرو نشست
و راهی گشاده پیدا امد و جماور انی که اماده تسخیر قلعه و در
امدن حصار بودند روی جلادت بامدن قلعه اوردند و خود
بیرج رسانیدند در این اثنا بحسب تقدیر باره دیگر از دیوار
قلعه بیفتاد و گرد عظیم برخاست و قریب هفتاد و هشتاد کس
از جماوران خراسان در ستنیان در زیر ان دیوار ضایع
شدند و دیگر مردم از افتادن ان دیوار جا بجا ماندند اهل قلعه
فرصت یافته ان رخنه را مضبوط ساختند لیکن از دیدن این
حال خوف و هراس بمقیاس در دلهای حصاریان سرایت

کوتوال راه یافت ولرزه بر اندام ایشان افتاد لیکن از
یارای ان نداشتند که از حصار بدر ایند درینوقت حکم کردم
که در دیگر بقلعها نیز آتش زدند از جمله جاد یوارها و برجها میفتاد
نزد از کوتوال و کلانتران قلعه را از ستاده اینواقعه دست
از کار باز ماند و ناچار دروازه کشاده با دیگری لشکریان
که اکثر ایشان رکس و حبشی و زنگی بود بدر امدو بها دران
ایشان را دست و کردن بسته بدرگاه حاضر اوردند درساعت
امر کردم که هر دار که با دیگر سه داران بحبک مبادرت نموده
بودند پیاسا ق رسانیدند و از اطراف امرا و لشکریان
بقلعه در امدند و تمامی مردان و زنان و اطفال را در قید اسیری
در اوردند و از جراین سورخان که با دشاهان معروشام
در سالهای دراز جمع نموده درین قلعه که باین تخت سلاطین
عادشاهی بود همگی در یک روز بتصرف اولیای دولت
من امد و دیگر اموال و اسباب و جواهر و مرصع الات که از
حساب و شمار بیرون بود از قلعه بدست لشکریان افتاده
تمام ان را حاضر اوردند و خود سوار شده بفرح و تماشای قلعه
رفتم و انبار غله که نهایت بسیار بود منظم افتاد در بیوتات یکی از اهل سه دلوص بندگ

این انبار را از محصول محالی که وقف حرمین الشریفین است اورده جمع ساخته اند در حال
حکم کردم که از لشکریان هیچکس پیرامون انبار غله نگردد چنانچه
در ممالک نواحی مقصد من جواز انجا برداشته دیر انحضور طلبیده
خوب پس دست شلاق زدم و بهای از انرا که سیصد دینار
کمکی میشد ازوی بگرفتم و مردم معتمد را امر کردم که غله انبار را
که دران وقت اخر فصل بود غله قیمت تمام داشت بکمن سرخ
را سه دینار کمکی بر لشکریان قسمت نموده بفروختند و مبلغ کلی
که از قیمت ان جمع شد بخادمان حرمین الشریفین که دران
شهر بودند میپرده بذیل التفات ایشان را خوشدل ساخته
بلطف رخصت نمودم و جماعه که در قلعه از لشکریان بدست
افتاده با زنان و فرزندان با سیر و دسیکه گردیدند چون نامی
ایشان غلامان حرکس و فرنگی و حبشی بودند همگی از امیر زادگان
و امراء نو بنیان قسمت کردم و اهل قلعه که اسیر و دسیکه شده
بودند اهل حرفه و صنعت پیشکان را با فرزندان برابر قسمت نمودم
کو اهل ایشان را بسمرقند رسانیدند و مولانا سلیمان را که طبیبان
صادق بودند با خانه کوچ همراه کرفته ایشان را نوازشات
بادشاهانه خوشدل گردانیدم و من از قصد ابق بشمه درامده

بخارا

عمارت محاسن که یکی از امرا و کلان والی مصر و شام بود
این عمارت نهایت عالی در صنع و منقش طلا و لاجورد بود و فرود
آمدم و تمام عمارات شهر دمشق نهایت خوب و دلنشین و در
نهایت علو و استحکام بود در میوقت بخاطر خطور کرد که عجب از
مروت و انصاف اسلام و دینداری اهالی این مملکت و این شهر
که هر کس از برای هوا و هوس نفس خود همه قسم عمارات ساخته
و پرداخته اند و هیچکس بوفیق و سعادتمندی این بنا فتنه که بر سر
مرقد منوره ارواح مطهرات حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و
سلم که از میمن شفاعت ان سرور امید داری قصرهای بهشت
داریم بتواند عمارتی با چار دیواری تواند ساخت در روزگار که
که بر سر بردو مرقد شریفه دو گنبد عالی بنا کنند و سردابی
این عمارت را بامیرزاده ابابکر و امیرزاده سلطان خلیل و امیر
شیخ نورالدین و علی سلطان و مکلی خواجه فرمودم تمام
معماران شهر درکاب را باین کار داشته مصالح اعمارات
را از سنگ سفید تراشیده باتمام رسانیدند و شکر این
توفیق را بدرگاه تعالی بجا اوردم چون در ان شهر و مملکت
از زراعج مکهای نقره ما سرد بود که در سکه ان ملک را نظار نقش

نموده بود و ندا در کردم که این زرها را گداخته و بی نقش
ساخته سکه های صد مثقالی بسکه بنام من زنند باشد سلوک کنند
و بسیاری نفره دارد و لشکریان من حدی بود که در اندک زمانی
از حاصل دار الضرب بار دوی معلی مبلغ شش لک دینار کبکی
بخزانه خاص من داخل شد امر کردم که هر روز در شهر دمشق
محلسهای بادشاهانه ترتیب دهند و طوی های عالی مهیا دارند و
شکر این توفیقات فتوحات بجای آورده فرمودم که مشعلان
رکاب فتحنامه ها ثبت کرده حقایق و سوانحی را که درین ایام از
اقبال و جلال و فتوحات عظمی و قلعه کشای رویداد بتفصیل بقلم در
آورند و حسب الامر فتحنامه ها را باطراف و اکناف ممالک محروسه
بصحوب قاصدان روانه ساختند و امر کردم که از سکحات طلا و
نقره صد مثقالی و پنجاه مثقالی که در ایام بحث بلاد دمشق بنام من
سکه شده بقاصدان سپرده بخدمت امیرزادگان و اهل حرم سرا
و امرای که بضبط سرحدها و مملکت ها قیام دارند مرستاده در
همین ایام خواجه حسن را نزد امیرزاده میرانشاه و امیرزاده شاهرخ
مرستاده مژدگانی نوشتم که امیر جهانشاه و امیر سلیمانشاه را با
افواج ارادتمند مزکتاری جانب ساحل دریای افرنج ان نواحی

یعین نمایند و امیرزادگان حسب الامر در و امیرا با لشکر گران روان
ساختند و ایشان خود در اب اجل رسانیده ان حوالی و حوالی
را باشهر عکه تاخت و تاراج کرده غنیمت فراوان مال و اسباب
بسیار بدست اورده نزد امیرزادگان بکنجان مراجعت نمودند
درین اثنا بحسب تقدیر دملی رئیست من بمرسید و مجروح گشت و
ازین ازار بسیاری ضیقی بمن روی اورد چنانچه همگی امیرزادگان و
امرا از حیات من ناامید گشتند و خبر بامیرزاده میرانشاه و امیرزاده
شاهرخ بکنجان فرستاده ایشان را بتعجیل طلبیده باشتند چون ایشان
بدمشق نزد من رسیدند بتقدیر تعالی از شفاخانه عنایت خویش
مرا بصحت کامل بخشید چون همیشه در مجلسهای خاص انه علما و مورخان
می شنیدم که جماعه مردانیان شقاوت قرین با اهل بیت معصوم
صلی الله علیه وسلم چه دشمنیها که کرده اند و از جنگ و قتل و اسیر
کردن هرچه تمتر انستند میکردند و مدتها میان تیره روز همدین افعال
شنیعه ما مردمان اتفاق داشته امروز با امیرزادگان و امرا
و ارکان دولت این سخنان در میان داشتم و تعجب مینمودم که جماعه
خود را امروز هم با مسلمانان در رعایت معصوم علیه الصلوه والسلام
میدانسته اند چگونه با اهل بیت و فرزندان او همچنین عداوتی

صلوات الله علیه و علی آله و اصحابه اجمعین

ورزیده خود در اسلان می نامیده اند و چرا نبکر تعالی ایشان
را بجزای اعمال نابسندیده ایشان نرساند چون این سخن بر
زبان من جاری شد رقت کردم و در دل همگی حاضران این
سخن ما تر کرد و اهل مجلس من که تمامی امرا و نویینان و سران
و سرداران جمع آمده بودند از شنیدن اعمال شاهیان آشفتم
و جمیع ترکان با تمام بقصید و کناه شاهیان که رشته از جامه حال
ادراک ثواب دانسته از روی قهر غضب متوجه شدند شدند
و دست تسلط بغارت اموال و اسباب و اسیر و دستگیر
ساختن زنان و مردان شاهیان برگشادند و این قصیه روز
چهارشنبه غره شعبان سنه ثمانمائه و سه هجری روی نمود و
مردم شهر دمشق از مردان و زنان با فرزندان خود بقید اسیری
دراندند و از اموال و اسباب و از نقد و جنس و زر و جواهر و طلا
الات مرصع الات و امتعه و اقمشه القدر بدست اهل لشکر افتاد
که در وقت کوچ از شهر دمشق تا انکه اسب و اشتر و استر
بچه و شتر در مملکت سیواس و ملطیه و دیگر ممالک مفتوحه بدست
لشکریان افتاده در سه کار خاصه من هم جمع شده و این
اموال و اسباب زیاده ازین بود که انهمه شتران و اسیران

و دیگر باره بر داشتن ان کفایت کند تا چار لشکریان بعضی اجناس
رای اند اهمسند و از نقد و ظروف طلا و نقره و بعضی متاع گران بها
را برمیدا شتند بهر حال ازین شهر غنایمی که وهم و ادراک از ان
از حساب و شمار ان عاجز بود بدست اهل لشکر افتاده عمارات این
شهر را تمام بطبقه و چهار طبقه ازین ارسنگ و آهک و دیگر طبقات
از چوب چون اهالی انجا همه متمول و صاحب ثروت بودند همگی
خانهای خود را بروغن طلا و لاجورد منقش و مزین نموده بودند و اگر
اجیانا در محله اش میکرفته باشند تا انکه حاکم و کلانتران و اهالی
شهر همگی بحوم اورده بفرو نشاندن آتش می پرداختند و کوشش
تمام در اطفای ان می نمودند لیکن چون عمارات رنگ و روغن داشت
در سوختن چوب مدد کار آتش بود تا محله عظمی سوخته نمیشد آتش
آتش فرو نمی نشست چون قضای سبحانی بخرابی این شهر
عظیم بود لی فرموده و اختیار کسی آتش در شهر در کرفت و
هیچکس بفرو نشاندن این پرداخت کوهی آتش فهد و عصب
خدای بود که در ان شهر در کرفته بود فرو نشاندن این از
محالات در کرفته بود فرو نشاندن بر دلم بر مسجد و عمارتی
که در مسح جا هیچکس ندیده بود سوخت امیر سلیمان شاه را

با لسیاری ازمردم اتفاق کردم که رخنه ناممکن باشد از آتش
محافظت نماید چون امیر شاه ملک بانجا رسید هرچند کوشش
نمود اما فایده بران مرتب نشد چرا که سقف مسجد از خوبه بود و پارچه
های سرب بران کشیده و منقش زرین ساخته بودند خنانچه منارهٔ
که طرف مشرقی مسجد بود با انکه تمامی ان سنگ و ایک بود در
نهایت استحکام و استواری و بلندی ساخته بودند از شعلهٔ آتش
عصب سکر متعالی سوخته بوده خاکستر گشت و تمام شهر بانان
عظمت و بزرگی بسوخت مگر منارهٔ عروس که تمامی ان از حجارت
دروی از اکلیل گرفته اند و حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم
زبان وحی نام از منار بیضا فرموده و فرمود که حضرت عیسی علیه
السلام در اخر الزمان از اسمان بران منار نزول خواهند نمود و این
الش که نمونه بود از قهر سلامت ماند و آتش در نمای الکار
نکرده اعجازی را از اعجاز حضرت رسالت دانستم در نیوقت که
شهر دمشق با ممالک خراب شده و انچه در سد مار بود همه غارت
و تالان شده قریب چهار دین ولایت بوده فتوحات عظمه
نصیب من گردید و انچه والی مصر و شام لی اد سهاک السدی
لی سوا بنده عزم مراجعت ازین مملکت نمودم و اراده گشادن

دیگر ممالک پیش نهادم همت جان گشاد داشتم دلرخلاص ساختن
ایران ممالک شام و عراق و شهر و رحمی بر حال اسیران سحر دمشق و دیگر بلاد شام
کرده حسکم کردم که لشکریان همگی راه‌ها کشنده و خدمت خلاصی
محبوسان را بعهده خواجه جلال الاسلام نمودم و حسب الامر جمیع
منبدیان را جمع ساخته بشهر دمشق رسانیدند و من قرین نصرت و فیروزی
روز چهارشنبه چهارم ماه شعبان سنه ۸۰۳ که شرف آفتاب بود
از بیرون دمشق طبل کوچ زده روان شدم و براه حامه رفته
دمنک متوجه شده در موضع غوطه نزول نمودم و از نمیرل دانا
خواجه را بملکت توران روان نمودم دیر لبغ بدست خواجه دانا صادر
صادر نموده فرستادم یکی بنام امیرزاده محمد سلطان که در سرحد
مغولستان بود مضمون برلبغ آنکه ضبط ان سرحد بعهده امیرخلیل
داد و پسر حسینی و ردی یک پسر ساربوغا و دیگر امرا که همیشه
دران سرحد میبودند خود را روانه حضور شود که تخت کاه
هلاکو خان و ملکی را که جیکیر خان هلاکو خان داده نامردان فرزند
نموده ایم و مضمون برلبغ دیگر انکه از اهل حرم توقان اغا با
فرزندان متوجه حضور گردد و روز دیگر از غوطه کوچ کرده از
قاره و سمک عبور نموده روز چهارم بسرزمین حمص رسیده

فرود آمدم و اهالی ان ولایت از وضیع و شریف بر ممنولی طالع
مسعود قدم در راه اطاعت و انقیاد گذاشته از اطراف پیشکش
و ساوری فرستاده بدرگاه حاضر میشدند و ازین متابعت و فر
مانبرداری ایشان از مملکت از اسیب لشکر طغا اثر سلامت
ماند و ازین سرزمین از افواج دست زبرد امیرزاده رستم
و امیرزاده ابابکر و امیر سلیمان شاه و امیر شیخ با ده هزار سوار
جرار بطرف لشبر رمد که از بناهای حضرت سلیمان پیغمبر است
علیه السلام و عمارات انجا در سنگهای کلان تراشیده است
روانه ساختم که بان حوالی رفته اهل و احشام دولقدر را که
دران سرزمین می باشند تاخت و غارت نمایند و از افواج
دست چپ امیرزاده سلطان حسین و امیر رمدق را با مجهزان
سوار بطرف الطاکه روستادم که شهر و قطبه های انحدود را
تاراج و بالان کنند و از لشکریان حول امیرزاده جلیل سلطان
و از امرا رستم طغی بوغا برلاس و تیمور خواجه پسر افتوغا
و علی سلطان لواجی دولت عمور لواجی و توکل پسر حرارا
با پانزده هزار سوار بطرف بورت ترکمانان کول که در کنار اب
مرات می نشیمند تعین نمودم که تمامی الوسات ترکمانان را

تاخته و بغا کرده مراجعت نمایند چون این افواج قاهره بلطاف
مقرره روان شدند امیرزاده رستم با لشکر خود تا شهر
رند رسید و احشام و الغار خبردار شده بلطف اله به یکدیگر
گریخته بودند و بغیر از دو لک گوسفند چیزی دیگر بدست این مردم
میفتاد و امیرزادگان بامر ایشان مراجعت نموده بکنار دریای
فرات و امیرزاده سلطان حسین با امیر رمدق که بلطف الله گریز
رسیدند اهالی شهر خبردار شده اهل را از اطراف برده
در الضحاها سر داده بودند تا چندین دستگاه اسبهای
نوعی کل دلای شده بود که گذشتن از ان کل و جهله محال
دانسته هرچه در ان حدود یافتند اخذ نمودند با نصرت و حشمت
گرده بلطف حلب متوجه شدند و در اثنای راه امده بلشکری
که همراه امیرزاده خلیل سلطان بود پیوستند و با تفاق یکدیگر
بر ترکمانان روان شده در حوالی حصار الزوم با ایشان
رسیدند و ترکمانان بسبب کثرت جمعیت خود مغرور شده
بجنگ ایستادند و طعطعه پای هنر در میدان مردی فشرده
جنگ خوب کردند چون خود را در میدان مبارزان نصرت
قران نیافتند رو بگریز نهادند و شبیخون به کوچ که سرحد

ز لحانان بود با لشیاری از ایشان کشته شده و غنایم بیایان
از جمله اسپان دشتران و رمه گوسفندان بدست لشکریان
نفر تمند افتاده چنانچه گوسفند از هشت لک بیشتر بود اهل ان
لشکر از راندن اینقدر مواشی عاجز گردیده بودند و همدران
منزل که در حوالی حمص بود بمسامع من رسید که شهر حمی پیش ازین
مسخر شده بود من چند روز در انجا توقف نموده دیوانخانه
عالی بخیمه خود بنا نهاده بودم و تمامی امیرزادگان و امرا هرکدام
از برای خود عمارتها ساخته بودند اهل انجا از روی بزرگشتگی
و تیره روزی ان عمارت را اندخته اند از شنیدن انخبر آتش
غضب من شعله بر اورده در روی توجه لطرف حمی اوردم و بانجا
رسیدم و حکم کردم که بهادران و لشکریان شهر را مسخر
سازند حسب الامر افواج روانشده اورده در حمله اول
داخل شهر شده دست بقتل و غارت بر اورده هرچه
دران شهر بودند بدست لشکریان افتاد و جمیع ساکنان
شهر حمی اسیر گشتند و شهر را سوخته عمارتش را بخاک برابر
ساختند چون انمقام اهل حمی را بر اوردم پای در رکاب نهاده عنان
عزیمت لطرف حلب معطوف داشتم چون بحوالی رسیدم سعد الدین

مراد کرمی و شاه شاهان سبنتالی و موسی پسر امیر تقی که
در حلب بود نوشته بودم که قلعه حلب را خراب سازند و
ایشان حسب الحکم قلعه حلب را بخاک برابر ساخته بودند در
بیوقت بقیه شهر را نیز الشش زده خراب ساخته بحضور آمدند
و از حوالی حلب بجهار منزل امیرزاده رستم و دیگر امیرزادگان
و امرا که سه فوج ساخته و ستاده بودم بمکی آمده بتوسل بطور
مشرف گشتند و الفقرا رسپ و شتر و گوسفند آورده بسط من
گذرانیدند که از حد و حصر بیرون بود من بمکی این غنیمت را مثل دیگر
غنایم بر امیرزادگان و امرا و لشکریان قسمت نمودم الفقرا گوسفند
در اردوی ظفر قرین جمع شده بود که با وجود کثرت و بسیاری
لشکر گوسفندی بیک دیناری فروخته شد درین منزل امیرزاده
سلطان حسین که درین ایام اثار مردی جانفشانی بظهور
رسانیده بود بحضور طلبیده اشتند از سر تقصیرات وی که از
روی خردسالی سرزده بود درگذشتم و امر کردم
که بعد ازان دیوار دارگاه میکده اشته باشند و از اب فرات
عبور نموده در کنار قصبه مره که صحرای خوش هوا بود فرود
آمدم و حاکم انجا بپای اطاعت و مسکینت پیش امده الفقرا مقدور

خود پیشکش وساوری اورده بنظر من گذرانیدند و بعنایت
بادشاهانه سرافرازی یافت و حکومت انجا را بدستور سابق
بوی ارزانی داشتند بعد رخصت و مردم قصبه و ولایت
وی از اسیب لشکر ظفر پیکر ایمن ماندند درین وقت اعتماد
ترکانان را که در قلعه مطیه گذاشته بودم حسب الامر امده ملازمت
نموده طرح شکار قمرغه درینوقت که فصل بهار وقت کمال
شکار بود درین صحرا از اقسام نخجیر و اهوی بیشمار بمردم بهرسیدند
تمامی امرا و لشکریان را امر کردم که طرح شکار قمرغه اندازند چون
ایشان حسب الامر بقمرغه مشغول شده از بحر دره راه جمیع ان
اهوان صحرا رانده و جمع ساختند راس العین بهرسید یا
در رکاب گذاشته سوار شدم و بایبیرزادگان بحر که درامده بقدر
اهو به تیر انداختم که از حد حصر بیرون بود بعد ازان حکم نمام
نمودم که همه کس بصید کردن مشغول شوند و بسیاری اهو برشته
بود که مردم بدست میگرفتند و سری بریدند انقدر شکار شد
که در اردوی معلی بسیج جیمه نبود که صدا اهوی شکار دران نباشد
چون ازین شکار فارغ شدم عنان عزیمت بطرف بسنه و حا
معطوف داشتم چون این شهر و قلعه را در یورش سابق

تحال قمرغه

مسخر ساخته بود دم و عدد مه شتمیتها و در آن من با ایشان رسیدم
بود چون نزدیک رسیدم اشراف و اکابر شهر مدحا با استقبال
برآمده بتعریف طبوس شهریاری یافتند و ایشان را بانعامات
بادشاهانه امتیاز بخشیده رخصت انصراف ارزانی داشتم و
از آنجا بطرف ماردین توجه نموده در اثنای راه بقلعه رسیدم و مردم
من رسانیدند که این قلعه را جماعت ارمنان بیدین استحکام
داده مخالفت دارند در ساعت نمازیان نصرتمند را حکم کردم که
دست جهاد برگشاده قلعه را مسخر ساختند و نهاد آن را توپ
همت مسخر قلعه در آورده در حمله اول قلعه را مفتوح کردانیده
ارمنان شقاوت قرین را بالقتل رسانیدند و هرچه در آن حصار بود
غارت نمودند فرمودم که قلعه را انداخته بخاک برابر ساختند
و همدرین منزل سند دشاه خزینه دار از سمرقند رسید نورسلطانبو
مشرف گردیده اجازت رخصت و استقامت توران زمین و
آن حوالی بعرض رسانید و ارلارمان خاتم بیرپا بعضی تشخصی از سمرقند
ارسید ایلچی رسیده خبر سلامتی امیرزاده کان و اهل حرم سعادت ارمعروض
داشت و ارسلطانیه هم کلی ارنوکران سرا پرده خاتم الله کیفیت
مملکت و خیریت احوال برا لعرض رسانیدند چون ازینجا روانه ماردین

شدم و بنگارکنان میپرداختم در اثنای راه مژده وشاه خراجی
و فرستاد و کان المجرم زاده تحفه پارکشت داد و بنیابتی
از ارمغان ارتقه و چنین که درین خطه حادث امده در سه کار
خاصه جمع شده بود بهمه امیر زاده کان و اتابکان را روانه ساختم
و همدین وقت سلطان حسین کیقباد که بحسن کیفیت شهرت
دارد و سلطان اردبیل با جماعه از سرداران سنه زین صفه
اطاعت در کوشش کرده غاشیه مطاوعت بر دوش انداخته
با پیشکشهای لایق بدرگاه حاضر امده تشریف بساط بوس
سرفرازی یافتند چون بحوالی ماردین رسیده نزول نمودم
سلطان عیسی حاکم ماردین با انکه دریورش سابق قلعه ماردین
را مستحکم ساخته بود و اذ الامر بر حال وی ترحم نموده
انجایات بادشاهانه مبذول گردانیده ویرا از بند اخلاص ساختم
و باز بدستور سابق قلعه ماردین را بوی ارزانی داشتم و وی
بر شرط کرده بود که تا زنده باشد از جاده اطاعت و فرمان
برداری بیرون نگذارد و حلقه بندگی و غلامی در گوش داشته
بیست طریقه اخلاص و مطاوعت مسلوک دارد در نیوقت
که من بتسخیر مملکت شام مشغول بودم مضمون عنانی که درباره

سلطان عیسی

سلطان عیسی بطهور رسیده و اگر خود بهمت مسالمی نتواند حاضر
شد یکی از پسران و برادران خود را بحضور فرستند که در
رکاب ظفر انتساب حاضر شده عذر نخواهد و این حق شناسی
ازان ناعاقبت اندیشی بعید نماید و بموقف که حوالی ماردین
لشکرگاه کردیدیم اگر بربیع استمالت بوی اصدار نمودم
چون بحسن آکشته بود بتقدیم القیاد پیش ننماید باستحکام قلعه
و بسیاری جمعیت و اسباب قلعه داری مغرور شده قلعه را
مستحکم ساخت مهلتی میطلبید و علف اسپان و حیوانات
اصلا در ان نواحی نبود بنابران در اغتنام ترکمان راکه بورت
وی دران نزدیکی بود امر کردم که در محاصره ماردین مشغول بوده
نگذارد که کسی از بیرون داخل قلعه شود یا از اندرون بیرون
آید و آنچه لازمه محاصره است از رزرلقدو اذوقه و اسباب
آلات حسک بقراغتمان ارزانی داشته بطرف بغداد متوجه
شدم و سلطان حسین کیقباد سلطان ارزن را با دیگری
سرداران که اماده ملازمت نموده بودند همه را خلعتهای زردوز
و کمرها و خنجرهای مرصع و اسپان مازین زرسر بلند ساخته رخصت
نمودم که بجای و مقام باز گردند و امیر الهداد را رخصت نمودم

که در سر حد مغولستان رفته در موضع اسره بوده بمجاط
سرحد قیام نماید و خود با در رکاب نهاده روان گشتم
و بخاطرم خطور کرد که با لشکری گران بطرف کرجستان
تعین نمایم مرتبه دیگر سعادت ثواب غزا و جهاد او را دریابم
امیرزاده سلطان حسین و امیرزاده پیر محمد عمر شیخ و امیر
زاده ابابکر را بجانب کرجستان تعین نمودم و از امرای امیر
جهانشاه دیمور خواجه پسر امیر اقتوغا و سید خواجه پسر سید
علی بهادر و دیگر امرای مشهورات و تومانات را با لشکر راهی
با امیرزادگان همراه ساختم و امر کردم که ایشان از راه
الحی روانه کرجستان شوند ذکر غزای کفار کرجستان و مغلوب گردیدن قلعه الحی
و قلعه الحی را که در محاصره است مسخر ساخته روانه پیش شوند
چون قلعه مذکور را مدتی بود که امرا و بهادران نوبت بنوبت
در محاصره داشتند در این وقت که سیچقسوا مشغول
بودم و شیخ محمد را از ملازمان امیرزاده پیرانشاه و پیر درشاه
که از نوکران امیرزاده شاهرخ بمحاصره الحی تعین نموده
بودم و اما الی قلعه الحی که قریب ده سال بود که در محاصره
بود و مدد از الی او دفعی کار ایشان بجای رسیده بود که حرم

گفته اگر بدست ایشان می افتاد و انواع تعنتی تصور کرده خوشنود
می خوردند در ینحال که امیرزادگان بحوالی قلعه الموت رسیدند
سعید ی احمد قلعه دار از روی عجز و اضطرار از قلعه برآمده قلعه
را بسلیم شیخ محمد و فیروز شاه نمود و ایشان و یراد ست و
گردن بسته روان حضور ساختند چون امیرزادگان در
حوالی اوشاک خبر فتح الموت را شنیدند خان عزیمت لطرف
کرستان معطوف داشتند و ایلغار کرده خود را بکرستان
رسانیده بقتل و نهب و غارت مشغول شدند و ملک کرکس
کرمی از در امان امرای قاره سعید و مصطفی شاه از روی
نهایت عجز و شکستگی مردم معتبر خود را نزد امیرزادگان روانه
اظهار اطاعت و انقیاد نمود که من خود را یکی از کمترین بندگان
امیر میدانم و حلقه بندگی امیر را در گوش جان خود کرده ایم
اگر از سر تقصیرات گذشته من در گذرید و دست از خرالی
و ملک من باز دارند عهدی کنم که درگاه امیر باین سرزمین بیاید
من از راه بندگی درآمده حاضر باشم و هرچه در باره من حکم شود
بعمل آرم امیرزادگان دام اقبالهم کرکین را قبول نموده دست
از خرالی ولایت وی داشته مراجعت نموده در ملاقی میکوئل

که آب و علف بسیاری داشت اندکی توقف نمودند و خفیت را
تمکین عرضه داشت کردند ذکر لشکر فرستادن ظ ف ار اسلام و بهدرین
ایام بخاطر ظم خطور کرد که لشکری لطف بغداد نفرستم در حال
سلطان محمود خان و امیرزاده رستم و امیر سلیمان شاه
و امیر مفراب بیسه امیر کوحا و رستم طغی بوغا و امیر سوجک بهادر
و امیر توکل مرلاس و دیگر سرداران لوامانات را با لشکر
گران و بیکران لطف بغداد روان ساختم و ایشان حسب الامر
ایلغار کرده خود را بغداد رسانیده بجانب قلعه و شهر بغداد نزول
نمودند و سلطان احمد چلایر چون این خبر بگوش شاه قلندر
قرا یوسف رحمان رد الله برهانه رسانیدند بود از طرف خود فوج نامی
با فوج خولی و سرانجام قلعه داری در شهر که نگاشته بود صحبا شجاع
و حصانت قلعه و بسیاری لشکر و اسباب قلعه داری مغرور
گشته قدم در جاده مخالفت نهاد و قرار مقابله بخود داد
و خبر در آمدن لشکر ظفر اثر باطراف مملکت سلطان احمد چلایر شهرت
یافت جماعت از امرای سلطان احمد مثل امیر علی قلندر حاکم
شندلی و خان احمد حاکم العقوبه با جمعیت از آهسته از ولایت
خود فرار روان شده در حوالی مدائن از دجله گذشته و رخ شاه

حاکم جله و امیر مکاس حاکم لست براه های خود حرکت کرده
در موضع صرصر همگی هم پیوستند و باتفاق یکدیگر با سه هزار
سلح و مکمل بقلم رزم امیرزادگان و امرا متوجه شدند چون
امیرزاده رستم و امیر سلیمان شاه اخواج خود را از آستنه
بمقابله ایشان رفته مخالفان در میان گرفتند و در زدوکی
عارات امیر احمد جنگ رویداد در حمله اول بر دشمنان غالب
امدند و غالب احمد با بسیاری از غربان و ترکان در میدان
کشته شدند و شکست بر ایشان افتاده رو بگریز نهادند
و لشکر خود را از پی ایشان روانه کردند و جله زده غنایم
فراوان بدست آوردند و دیگر امرا نیز از جان کندن نیم از معرکه پرون بردند
انچه با ایشان بود بدست افواج قاهره افتاد و با انکه اغیم
شکستگی بغداد رسید فرح طلار کوتوال شهر بغداد از روی جهل
و نا عاقبت بینی داستحکام و استواری شهر میکوشید
و هرچند مردم خرد و رزین در پرون شهر و قلعه مبالغه نمی کردند
جواب میداد که سلطان احمد من گفته که امیر خود بیاید شهر و قلعه
را خواهی سپرد و اگر دیگری بیاید در محافظت و حراست شهر
کوشیده تا ممکن است نگاهبانی قلعه و اهل شهر عذر خواهی

نمود درین سخن خود اصرار نموده لشکریان عوام مردم شهر
را بجنگ تحریص نموده و بمحافظت برج و باره گذاشته بقتال
و جدال اشتغال نمودند و بر روز جمعی از سپاه یکدیگر را نشانیده
بجنگ میپرستاد چون کار بانجا رسید امیرزاده رستم و امرا
بمحافظت و جنگ شهر و اهالی قلعه پرداخته صورت حال را
عرضداشت نمودند و عریضه ایشان در وقتی که متوجه تبریز
بودم در راه شکارکنان و صیدافکنان می رفتم در اثنای راه
بسیج قلعه امین که در حصانت و استحکام ضرب المثل اقران
و یار بود نموده بودم رسید غریمت بغداد چون عرضداشت
را مطالعه نموده بر کیفیت احوال بغداد واقف گشتم در حال
عنان عزیمت بدارالسلام بغداد معطوف داشتم و بکنار
دجله رسیده امر کردم که کشتی بسیاری حاضر آورده پل بستند
و در هفت روز تمام لشکریان و اعزق از دجله عبور نمودند و
تمامی اعزق را با ملحم بلطف تبریز روانه ساختم و ضبط اعزق
با میرزاده شاهرخ و امیرشاه ملک مقرر نمودم که از راه
اخباران و قلاعی به تبریز روند و من خود با لشکر کرک را اختیار
کردم و بروانه بغداد گشتم و ابلغار کرده خود را بشهر بغداد

رسانیدم و در کنار دجله بطرف تامان اب دریا بر در دولیزه
و ده العقاب نزول نمودم در همان روز امر کردم که دو توپ تمام
شتر را که دو فوسنگ راه بود محاطره نمایند حکم کردم
که منجنیقها و غرادها از اطراف برپا سازند و لفجیان فرهاد تشه
را بسرکاری امیرزاده میرانشاه و امیرزاده خلیل سلطان
و امیر سلیمانشاه و امیر شیخ نورالدین و مرید ق و امیر جهان
شاه و رستم پسر طغی بوغا و علی سلطان لواجی و دیگر
امرای توپان و قشون را فرمودم که بکندن نقب از اطراف
و جوانب مشغول شوند ایشان حسب الامر بکار نقب پرداخته
شب و روز بدین خدمت اشتغال داشتند چون بفرح خبر
رسیدن ما را رسانیدند تا وحی باور نمیکرد که امیر را در آه
تمرز جاسوسان دیده اند و بتحقیق نمودن افتادن من سجعی
المی ساخته نزد من فرستاد چون کسی فرح بدرگاه آمده
حاضر شدند ویرا باندرون بارگاه طلب نمودم وی زانوزده
پیغام دروغ فرح را که اظهار اطاعت و انقیاد بغرض رسانند
و فرستاده فرح پیغام عاطفت داده رخصت نمودم
چون ایلچی رفته اینچه دیده شنیده بود بفرح گفت که بخدمت

امیرا و فقه زمین بوسن بجا اورد م و امیر زبان مبارک
به تحسین فرمود تا انکه مران کشته میدانست ایلچی راست میکوید
لیکن در محاسن ویراد و غلو ظاهر ساخته تا مرد م دیگر ظاهر
نشود و انها بنظر بخشک و جدال اشتغال داشت و بحسب تقدیر
بر سر مورچال ساختن بخواجه مسعود سمنانی و ملکی خواجه رحم بر
رسیده در گذشتند و عالم فانی را وداع کردند در ین وقت
قلان نواحی رد امیرزاده شاهرخ باغوق فرستاده
امیرزاده را با المرم سرا و اغوق بحضور طلبداشتم و قلان
در صحرای کلاغی رد امیرزاده رسیده مرلیغ را رسانیده و امیر
زاده با اغوق مراجعت نموده با لشکرهای گران بحضور رسید
و امیرزاده شاهرخ را با فواج قاهره که مادی امده بود محاصره
بکیطرفی از قلعه بغداد باز داشتم و اهل شهر و حصار را از رسیدن
لشکرهای لی در لی بسر اسیمگی و خوف و هراس عظیم رویداد
حسب الامر گذشتها حاضر اورد ند در برابر دروازه التقاسطرف باباتن
اب پل بستند و جمعی از نبا در ان محافظت ان گذاشتم که اهل شهر
با لطرف نتوانند گریخت و طرف بالای اب را بامیرزاده میرانشاه
و امیرزاده شاهرخ حواله نمودم که محافظت نمایند و بگذارند که کسی

نتواند رفت وامیرزادگان حسب الامر در سر امر دروازه سوق
سلطان رو دل بموده نگاهبانی مشغول شدند و محمد ازاده بکری
رمشی با جماعه از بهادران بانطراف اب دجله فرستادم
که مقابل شهر را محافظت نمایند که از اهالی شهر هیچکس نتواند از آب
عبور نمود چون از جماعه شهر خاطر جمع شدند و از هیچ طرف
ممکن نبود که کسی بدر نتواند بدر رفت بسیخر شهر مشغول شدم
همدرین وقت سعدی احمد اوغلانهای کوتوال قلعه الیختی را
که شیخ محمد وفیروز شاه بسته بحضور فرستاده بودند
رسیده امر کردم که پیاساق رسانیدند و جماعه کوتوال را
اورده بودند و بلیغ رخصت ارزانی داشتم که قلعه الیختی را
حواله ملک ادهمی نمایند و سرانجام قلعداری را ازاذوقه و اسباب
وآلات حربیک بواقعی نمایند درین اثنا امیر موسی که وستاده
امیرزاده محمد سلطان از سمرقند وماوراالنهر رسیده و عریضه
امیرزاده دارا ملک قطعه لعل بدخشانی که بوزن یکصد و بیست
مثقال بود درینولا ارکان بدخشانی حاصل شده بود اورده
نظر من در اورد و اختیار امینت ملک و رفاهیت رعایا را
بعرض رسانیدند و فرح داروغه بغداد چون کار را بر خود تنگ دید

دولت از جان شسته بجنگ وجدال کوشش می نمود
حسب المقدور در محافظت قلعه دست و پای میزد
تا اکه ایام تابستان بود و هوا های سرد زمین لخدا و لغایت گرم
میشود چنانچه لرزه خانه دار الملک میتوان گفت اینده امرا و بهادران
در انحین گرما چله پوشیده بسنجر قلعه مشغول بودند و بر تورانشر
جنگ افروخته کوههای سلامت و مورچال پیش می بردند
و نقبهای مزبور بیرون دیوار قلعه رسانیده هر روز یکجا دو جا
انرا زده می انداختند و اهالی قلعه و شهر بجوم اورده همیکشتند
که بهادران من داخل قلعه نشوند در حال این رخنه ها بسنگ و
گچ مضبوط میساختند و در اینوقت حکیم رومی میداود ارظ فنین
بسیاری از لشکریان کشته میشدند و امیرزاده کان هر روز
اندک اندک افروزند و لحرض رسانیدند که هر روز درین هواهای
گرم مارا لقب باز کشیده و تدبیر قلعه گیری باید پرداخت و مخالفان
اینمعنی را حمل بر سستی میکنند اگر امرا علی صدد رامد از اطراف
و جوانب هجوم اورده در یکروز قلعه را مسخر سازیم و دوما
از روز کار مخالفان برداریم من ایشان را منع میکردم و میگفتم
که شاید اهالی قلعه ازین جسارت باز امده قدم بر جاده مطاوعت

نکند ارند و قلعه و شهر را تسلیم نمایند و خلایق بیشماری که در شهر
اند از بیم اطاعت و انقیاد ایشان از جان و مال دران باشند
و اگر قهرا و جبرا قلعه را مفتوح گردد و هیچی اهالی شهر در موض تلف
در آیند لیکن چون قلم تقدیر بر خرابی شهر و اهالی شهر رفته و صبح
سر اسر شدت روی از راه صواب و میدا دیم بافته در خشک
و جدال اجرا آیی نمود ذکر فتح شدن شهر و قلعه بعد از چون مدت
محاصره بتحمل روز کشید روز یکشنبه سیوم و منهم ماه دی قعده سنه
هجری که نیمه از روز گذشته هوا در نهایت حرارت بود خبر اهالی
قلعه را تاب ایستادن نماند و اکثری از ایشان بنیاد سایه خانها
خویش بر زمین و کلاه خودهای خود را بر سر جوها کرده در پای
گذاشته نیایان ساخته بودند بهادران نصرت آیین از همه سوی کاه
پا هستدلی بوقف زدیا نها بدست گرفته روی همت بسخیر
قلعه اوردند و از امیرزادگان جلیل سلطان و از امرا شیخ
نور الدین و رستم تیمور طغی بوغا شته از همه خود را بدیوار
رسانیدند و زدیا نها بدیوار قلعه گذاشته اول کسی که بقلعه
بالا رفت امیر شیخ نور الدین بود علم خود را بالای دیوار قلعه ایستاده
ساخته ریخود کرنا کشیدند یکمرتبه از اطراف و جوانب قلعه کوس

وکور کیا نزد و کوفتند و روی جلادت و پردلی بقلعه آورده و زر و نهاد
نهاده داخل قلعه شدند و از طرف بالای آب امیرزاده میرانشاه
و امیرزاده سنتاخ و امیرزاده سلیمانشاه و دیگر امرای
تومانات و خشومات و از یکطرف امیرزاده رستم و امیرشاه
ملک و مرمدق سلطان و سایر امرا و نهاد وران آنه مورچلهای
خود بحصار رسیده و خرنه ها کنده انشسته داخل شهر شدند و دست
بقتل و غارت و نهیب بر آورده و در کشتن و بستن مخالفان پرداختند
و قیامت کبری بر اهالی شهر قایم شده همدان آدم کشته شد
که جویهای خون در کوچهای شهر روان گشت و من جود را در آلوقت
بالای تلی که در پایان آب ارکشتها بسته بود سوار شده ایستاده دم
و از اهالی شهر بسیاری ارهم شمشیر ابدار نهاد وران جود را با آب
و جله انداخته در بحر فنا فرو رسیدند و اکثری بکشتها نشسته و
جانها بشتاب در میان آب روان شدند چون نزدیک پل رسیدند
تمامی ایشان نهاد وران فیروزی قران بضرب تیر و فاروهای
لعل هلاک ساختند و فرح اجل رسیده و لشکریان سن از دو طرف
بکنار و جله میرفتند و تیر باران میکردند و فرح خاک را زیم پیکان
الشبار جود را با لیران و دختران در آب انداخته خرمن حیات

خود را بباد داد چون این خبر بمسامع من رسید ملاحان را امر کردم
که باب وجله درامده و فرح نافرجام را برده براورند چون حسارت
اهالی شهر در جدال جنبک از حد گذشته بود و بسیاری از نهادران
من در ربقه اسارت محاصره تلف و ضایع شده بود امر کردم که
هر کس از لشکریان من سری از بغداد بیان بیاورد و اغنامیت
سرفراز شود و ایشان تیغ انتقام کشیده از پیر و جوان و
اطفال هر کس میرسیدند سرهای بیگناهان را جدا ساخته
بحضوری اوردند و القدر سر اورده بالای هم ریختند که از شمار
و حساب بیرون بود امر کردم که بجهت عبرت دیگر بیباکان در
اطراف شهر کله منارها ساختند و بعد از غارت شهر و غنایم
کلی بنهایت از بعد و احصا بیرون در روز جواهر بدست افتاد و
امر کردم کرسی ها و فضلات و علما و مشایخ شهر را
امان دهند و هرچه از قسم بار بردار خواهند بایشان داده
شرطی که ایشان بردند بیکس مزاحم و متعرض احوال این
جماعه نشود و باقی شهر بقبل رسیدند و پاره گرفتار کردند
و حکم کردم کرسوای مساجد غارت را از قلعه و خانها و بازارها
انداخته بخاک برابر ساختند و از شهر بغداد بحرفی نماند جون

مدت محاصره دو ماه و چند روز در ظاهر توقف افتاد این منزل
بسیار کثیف شده بود از این منزل کوچ نموده قریب یک
فرسنگ راه بالای آب رفته در حوالی مزار فایض الانوار مرجع الدین
حضرت سید ابرار صلی الله علیه وسلم امام اعظم ابوحنیفه نعمان رضی
الله تعالی عنه نزول نمودم و بزیارت مزار متبرکه ایشان رفته
فاتحه ارسال نیاز و اخلاص خوانده طلب همت نمودم و خیرات
و صلوات بفقرا و مجاوران آن مزار متبرکه رسانیدم و امیر موسی
که از ماوراالنهر آمده بعز اورده بود از همین منزل با فتحنامه و برکتها
بطرف ماوراالنهر رخصت نمودم و غدک را که سابق دارو غه
صوق بود بدارو غگی خوارزم مقرر کرده همراه موسی روان
ساختم و از همین منزل سلطان محمود خان و امیرزاده خلیل سلطان
و امیر سلیمان شاه و امیر شاه ملک و امیر رمدق و علی سلطان
نواحی و لوکل نرلاس و دیگر امرای صوبات و تومانات را با
اوزاج ارسته بطرف غرب ترکستان تعیین کردم و ایشان
حسب الامر از دجله گذشته با ایلغار روان گشتند و هفت مشرفه
که مرقد متبرکه امیرالمومنین و امام المسلمین علی مرتضی کرم الله وجهه
است رسیده بشرف زیارت ان بقعه متبرکه سعادت اندوخته

سالان

ساکنان ان حوالی را متعرض نشدند و بطرف حلوه و هشطر رفته
نواحی را غارت کرده مخالفان را مستاصل گردانیدند و باغنام
بسیار مراجعت نموده آمده غریب اطبوس دریافته ذکر غریب تبریز
و اذربایجان چون خاطرم بالکلیه از استیصال حکام شام و مصر و
عراق و عرب جمع شد مظفر و منصور بطرف اذربایجان و تبریز عنان
عزیمت معطوف داشتم در راه شش روز توقف نموده روان
شدم و اغرق را با لشکر بسیار سرداری نامدار در عقب گذاشته
که اغرق را با آهستگی و محافظت بیارند و خود با میرزادگان برسم
ایلغار روان شدم و در راه گردان و سپاه بعضی از اهل لشکر را
که تنها و حوای افتادند تالان مینمودند چون این مقدمه بعرض من
رسید وقفت کوچ در راه رفتن جایجا بها دران را در کین کنانیدم
چون بطریق رو در گذشته گردان اجل رسیده بارا ده باطل
بیرون برآمدند و بها دران از کمین گاه برآمده بسیاری از گرد
ان لئی بینا در القبل رسانیدند و سی کس را زنده دستگیر کرده
بحضور اورده امر کردم که ان بدبختان را در دهنهای بلوط که
بر سر راه بود اویختند در یموت بعضی از مردم ان سرزمین بعرض
رسانیدند که این درختان بلوط یکسال بلوطی ازند و یکسال

امری

مارة چون کوچ بر کوچ کرده بکنار اب حضور رسیده نزول نمودم
مراسلک خانم و الکل خانم و دیگر اهل حرم و حرمهای امیرزادگان
و سایر فرزندان و متعلقان امیرزاده الغ بیک بر سم استقبال
پیش امدند در موضع سینه بر همگی تشریف ملاقات من فایز
گشتند و زبان بمبارکباد و فتوحات و سلامتی گشودند نثارها
کردند و پیشکشهای لایق نظر من در اوردند چون ازین منزل
کوچ نموده در ییلاق ان زیارت رسیده نزول نمودم سادات
و حصات و افاضل و علما و اکابر و صلحای ممالک ایران خصوصا
اهالی تبریز که بقصد استقبال برامده بودند بتقبیل بساط بوس مشرف
گشتند و زبان بتهنیت و مبارکباد گشاده لازمه دعا و ثنا بجای
اوردند و بنهایت بادشاهانه و خلعتهای فاخره و انعامات
و صلات سدیدی بافته خوشحال گردیدند چون ان ییلاق
بسیار خوشاب و هوا بود مدت سه روز هر روز مجلسهای
بادشاهانه میداشتم و جشنهای عظیم منعقد گشت و جماعه سادات
و علما و فضلای که در رکاب حاضر امده بودند سر گرم صحبت ایشان
می بودم و مباحثات علوم دینی و مسایل شرعی که ایشان
مذکور میکردند می شنیدم مجلسهای علما و اکابر و فضلا که در ین

مجلس من از علما و دانشمندان طلب نصایح و مواعظی نمودم ایشان
دوازده نصیحت در مجلس من مذکور گردند **اول** انکه همت سلاطین
باید که همیشه مصروف این باشد که در ممالک ایشان کرسنه شب
بخواب نرود که پرسش ان بر امیر باشد و در ولایت ایشان
کسی بیدل نگردد و دران تنگدلی شب را بروز و روز را بشب نیاورد
که تنگدلی لشکر و رعیت موجب دعای بد باشد **نصیحت دوم** انکه
دود دولت سلاطین باید که ملایی بد و زندان گرفتار نباشد و از
هر کس گناهی صادر گردد فراخور گناه پرسش نموده بسزا
رسانند تا انکه محتاج به بند و زندان نشود **نصیحت سوم** انکه محل سلاطین
جمع مکنهای ایشان را بیوشد و شجاعت و کرم ایشان را تمامی
بدهای ایشان را مخلصی دارد تا من این نصیحت را شنیدم در بجا
وجود خود افزودم و امر نمودم که هر کس بمجلس من در اید
دیر العطایا و السر نفیات اعتبار ندهند و دران و نزدیکان را
محرم نگذارند **نصیحت چهارم** انکه سلاطین راست که خویش و پرستش
همه کس بسانند و در طعام فقرا و مساکین کوشش نمایند و در
طعام دادن فقرا اعتبار را برابر دارند که غذا رسانیدن بلق خدا
در دنیا و عقبی نفع رسد و ناغذا در شکم نعمت خواران باشد

هر فعل و هر چیزی که از ایشان صادر گردد و ثواب ان نصاب طعام با
نصیحت پنجم انکه سلاطین راست که موسوم و مطایف بندهای خدا که مقرر
شده بدشان برسانند و هر کس مدولتخانه ایشان درآید و بیرا
برابر فراخور حال وی از خان احسان خود بهره در کردانند تا حق کس
روا نشده باشد نصیحت ششم انکه سلاطین راست که ایشان عالی
سخن باشند بعضی انچه بگویند بلند مرتبه باشد چرا که سخنان بادشاهان
بادشاه سخن است نصیحت هفتم انکه سلاطین راست که انچه از اموال
در ظروف میریزند هر چند بسیار باشد باید که کم نظر ایشان درآید
و انچه کسی عطا نماید از عطایای خود دلتنگ نشوند نصیحت هشتم
انکه سلاطین راست که بمال سپاه و رعیت طمع نکنند و رحم بر خلق خدا
نمایند و بر بندهای خدا ممک نکنند تا خدای بر ایشان نمک نگرداند
همت گمارند که حق خدا از ایشان در اسمانش باشند تا بنگر تعالی
تا بر ایشان تحسین نمایند نصیحت نهم انکه سلاطین راست که انچه
بسامع ایشان ارتنک دیدبر سد در صدق و کذب ان
تامل نمایند و سخن از همه کس نشنوند لیکن تا تصدق تقرون نکردد
بدان عمل نکنند نصیحت دهم انکه سلاطین راست که در برامری
انچه در اول حال بر ایشان وارد گردد همان عمل نمایند کران از

مند است در تمالی حال اینچه مخالف ان بخاطر رسد ترک ان نکنند
که ان از شیطان باشد **نصیحت یازدهم** انکه سلاطین راست گو گفتار
و کردار ایشان راست باشد و بدروغ الوده نباشد که هر سلطانی
که بکذب قول اشتهار یابد سپاه و رعیت بر قول وی اعتماد ننمایند
و سطوت سلطنت وی شکسته کردد **نصیحت دوازدهم** انکه سلاطین راست
که طبقات و اصناف ادمیان را موافق مراتب ایشان اعزاز
و احترام نمایند و هر طبقه و صنفی را در مرتبه خود نکاهدارند که ایشان
از مراتب خود تجاوز نمایند اول مراتب طبقه سادات را که در
قول و فعل مرد و مطاع جد بزرکوار خود باشند و در مرتبه لسنت معمر
صلی الله علیه وسلم نکاهدارند ایشان را عضوی از اعضای
پیغمبر دانسته در محبت ایشان مبالغه نمایند و در اعزاز و اکرام
ایشان کوشش نمایند دوم مراتب علما را مطابق تفاوت
علم و دانش ایشان باید نکاهداشت در رعایت تعظیم و تکریم
ایشان باید نمود که تعظیم ایشان تقوی دین مبین است و سلاطین
زادکان که بواسطه انقلاب زمان پریشان شده باشند اعزاز
نمایند و اکابر و اشراف هر طبقه و طایفه را عزیز و محترم دارند و اوساط
الناس را از احوال ایشان که مصالح کارخانه سلطنت باشد

ملک و

منظور لطف تربیت دارند خصوصا رعایا که باعث آبادانی مملکت
اند ایشان را از ظلم رستم رفه اطمینان دارند چون این نصایح علما
بمسامع من رسید پسندیدم و امر نمودم که در دفتر وقایع من
ثبت نمایند ذکر تعیین نمودن امیرزاده رستم بجانب فارس و اذربایجان -
درهمین منزل امیرزاده رستم را بطرف مملکت فارس رخصت
ارزانی داشتم که رفته در شیراز باشد و ان نواحی را محافظت
نماید و امیرزاده امر کردم که حسن حامدار و حسن جعدال را که محافظت
شیراز متعول بودند برکاب طفر انتساب نفرستند چون در همای
که من متوجه مملکت شام اشتغال داشتم البدرم بارند باغوای رهنمای
سلطان احمد حاکم بغداد دفع ابو یوسف ترکمان که از خوف و
هراس رسیدن من بانجا و دکر بجنبه بخدمت قیصر روم رفته بود
بر مملکت او در بایجان و از روم لشکر کشید و خواست که انتظام فرا
ولایت سیواس و ملطیه را که من مسخر ساخته بودم از اربجان که
طرف حاکم انجا در حقیقت ملازم من بودند چون البدرم بارند با
لشکری از حساب و شمار بیرون بوده قلعه اربجان را محاصره نمود
بعد از محاوله و مقاتله بسیار اهالی قلعه امان طلبیدند و سلطان احمد جلایر
در خدمت قیصر شفاعت طرفین نموده و قیصر اهالی قلعه امان داده

اربجان

ازریحان را بدستور سابق لطهن مقرر داشت و درین جنگ و محاصره
وصل باب طهن و فرزندان وی بدست نوکران و ایوسف کمان
گرفتار شد و فرزندان وی را تحویل داده خود بطرف مملکت روم
بازگردید درینوقت که من ارای ملاقی زیارت کوج نموده روانه
ازریحان شدم و در موضع هشت روز نزول نمودم بودم از طرف
روم خبر رسید که ایلدرم بایزید با لشکر بیکران روان شده چون
این خبر بسامع من رسید آتش غضب من فروزان گردید در حال
امیرزاده شاهرخ با افواج ارا استه بدفع لشکر نکبت اثر روانه
میسر نمودم و از امرای امیرسلیمانشاه و امیرشاه ملک و دیگر امرای
قشونات و توپخانات و هزارجات را در رکاب امیرزاده همراه ساختم و
هاز و رامرمصر را نزد امیرزاده سلطان حسین و امیرزاده پیر محمد
و امیرزاده ابابکر و امیر جهانشاه و تیمور خواجه پسر افتوغا و سید خواجه
که در مملکت کرجستان در صحرای منکول حسب الالتماس کرکین
توقف نموده بودند دستادم و بیرلیغ صادر فرمودم که ایشان
ایلغار کرده خود را نزد امیرزاده شاهرخ با توزک و اراستگی
تمام متوجه دفع فتنه ایلدرم بایزید گردند امیرزادگان و امرای امرمصر
بموجب حکم ارمنکول کوچانیده در اثنای راه با امیرزاده شاهرخ

دستاده

رسانیدند چون این لشکرها از علواد مملک گذشتند بموضع لوین
نزول نمود شیخ علی ممتیره را ده طهرین نزد امیرزاده شاهرخ
آمده پیغام طهرین آورد که طهرین بعد از دعا و ثنا بعرض رسانیده که ایلدرم
مابرندار کرده خود پیشیمان و منفعل گشته و مرا وسیله استعداد مصالحه
ساخته می گوید که بعد ازین مقام اطاعت و القیاد امیر کبیر خواهم
بود اگر این مرتبه ازین حرات من که در آمدن مملکت ارزحان بظهور
رسیده اغماض فرمایند و عفو نمایند من بعد ابواب رسل و رسایل
را مفتوح داشته طریقه اخلاص و ارادتمندی را مسلوک خواهم
داشت و از جانب امیر نیز همین شیوه مرعی گردد تا ازین این
مصاطت و مخالصت بندگان خدای مرفه و اسوده حال باشند و بعد
از قرار صلح فرزندان طهرین را که بترسا فرستاده بودم طلبیده باشند
بوی بسپارم چون شیخ علی این سخنان را با امیرزاده
رسانید امیرزاده در لوین توقف نموده وی را بحضور فرستاد چون
من از موضع ست روز کوچ نموده بادحان رسیدم ذکر رسیدن ایلچی ابراهیم و فرستادن امیرزاده
ابراهیم سلطان از دار السلطنت سمرقند در ینوقت خبر رسید که تومان اغارا که با
فرزندان در وقت برگشتن از دمشق از سمرقند طلبیده باشند بودم
نزدیک رسیده اند چون از روی ملاقات امیرزادگان بسیار

دالشم

داشتم متیاب شده باستقبال ایشان سوارشدم و امیرزاده
سعد وقاص پیشتر آمده بلوازم اطبوس مشرف گشتند و دیگر فرزندان
ملک سلطان و سادقن اغا از اهل حرم مهد اعلی تومان اغا بر رسیده
ملازمت نمودند همگی ایشان مدعا و ثنای گشاده و قاعده تمنیت و
مبارکباد بجا آورده و از جواهر بسیار نثار کردند شکنهای مناسب
و بخهای لایق بنظر من در آوردند و چند روز دیگر در منزل اوجان
اقامت نموده عنان عزیمت بطرف تبریز معطوف داشتم و در راه
سکارکنان میرفتم بالشیه تبریز رسیده در دولتخانه نزول نمودم
و بداد وری و رعیت پروری و عدالت گستری مشغول شده
داد ستم رسیدگان را از ظالمان گرفته دست ستم کاران را از
گلوتاه ساختم و همدرینوقت خواجه علی سمنانی و خواجه یوسف الدین
ارسنه دار حسب الطلب رسیده بمدولت بساط بوس مشرف گشتند
و پیشکشها و موقفات لایق گذرانیدند خواجه مسعود سمنانی در جنگ بغداد
کشته شده بود من ایشان را که نوباوگان لی بدل بودند بخدمت
دیوانی سربلند بخشیدم و ازان روز که خواجه مسعود عالم را وداع نموده
بود خدمت دیوانی را جلال الاسلام میکرد بعضی از مسوده خواجه
مسعود و تصنیف و تصرف جلال الاسلام را ظاهر ساخته مبلغها بردی

تقریر کردند و حقیقت تقریر که بر جلال الاسلام نشده بود بعرض من
رسانیدند و من چنان التفات بر گفته ایشان نکردم جلال الاسلام
از همه مغرور شده خاطر خود را جمع ساخت در روز دیگر باز همان حماقت
بخمان گذشته در میان آوردند جلال الاسلام از روی غرور جواب
جواب نداد این غرور و پندار وی بر من گران آمده خرسند دم دیرا در بند
کردند و بصدر کنان فرصت یافته تقریر جماعه دیگر که در خدمات دیوانی
شریک بودند کردند و مبلغهای تمام ایشان نوشتند چون
طلب و مبلغهای ایشان بر من ظاهر گردید جسکم کردم که ایشان
را معید ساختند و محصلان تعین فرمودم که وجهی بر ایشان مقرر گشته
بوصول رسانند و حسب الامر زر بسیاری که ایشان از سرکار
اعلی متصرف شده بودند باز سرکار عاید شد و خواجه محمود شاه
بعد از انکه مبلغی واصل ساخت مقرر نمودم که در عوض همه انچه بروی
بصدر رشته بود دو صد سرب داده خلاص شود و خواجه اسمعیل حا
که تغلب و تصرف وی بیشتر بود عار سوال برخود پسندیده از مردم که
میگرد انچه بهم میرسید بحرح محلقمان وی کفایت میکرد و جلال الاسلام
از طریقه که خواجه اسمعیل پیش گرفته بود اما مینمود و از محلان از
میکشید تا انکه کاردی بر شکم خورده بهوش شد چون این خیالات جلال الاسلام

فوق من

بعرض من رسید از دلیری وی تعجب نمودم و حراحان حضور را دشنام
که علاج وی نکنند اگر زنده ماند بتر و اگر بمیرد دیر السوزند تا دیگر مسلمانی
قصد جان نکند چون رخمش کاری نبود در چند روز یک شد همه طلب را
بوی بخشیدم امر کردم که بعد ازین در معالات دیوانی دخل نکند
و بسرداری حاجه نارنک سمرقندی گردانیدم و خواجه اسمعیل خارکن را
بشوی عنایت دی و زیادتی که در طبع وی بود از دست دشمن کدی
میبود ظلم و ستم بسیاری بر مسلمانان روا میداشت و مال بسیاری
از بندگان خدای گرفته بود امر کردم که بجنه عبرت دیگر متعلقان او
روز رفتن دشکنجه میکرده باد هر کس از دیوانیان بندها می کرده
و اخور تقصیرات ایشان بسزا رسانیدم چون چند گاه در تبریز
بکامروای و مملکت ارائی و رعیت پروری بگذرانیدم بخاطرم خطور
کرد که مارنارکی کفار کرج را کوشمال داده ولایت ایشان را بسنجق
گردانم و باین عزیمت مصمم شده پا در رکاب نهاده بدان
تبریز متوجه گرجستان شدم چون بموضع لوه رسیدم در نزول
نمودم در تعجب خواجه اسمعیل حالی را که اعمال و افعال ناشایسته
وی بر من ظاهر گردید بحکم لوره واجب القتل گشته بود فرمودم تا
ویرا بر سر اردو بدار کشیدند و این منزل گوج نمود

از دریای ارس عبور کرده سرزمین نجوان را لشکرگاه ساختم
و در نجا بعرض من رسانیدند که قلعه النجق از نجا نزدیک است چون
مدار کی مفتوح گردیده بود یاد در رکاب نهاده با بعضی از اهل حرم
و امیرزادگان و امرا تماشای قلعه النجق روان شدم و بقلعه
رسیده اندرون و بیرون از انظر احتیاط ملاحظه نمودم و این قلعه
در لعانت استحکام نظر من در آمد بمکر تعالی را شکر کردم از انجمین حصارهای
استوار را بدست نوکران من مفتوح میگردد از انجا معاودت
نموده بقوق آمدم درین اثنا خبر رسید که طهمورث حاکم اررجان آمده بر
درباره ایستاده من ار ما حصاری نمودم چون طهمورث را
باندرون بارگاه آوردند رسم زمین بوس از روی کمال اخلاص
و بندگی بجا آورد و زبان زده زبان بدعا و ثنا بگشادند و پیغام
آنرا رسانیدند که ارشر عجز و اضطرار داده بود بگذار دعرض کرد که
قیصر از خرابی درآمدن مملکت اررجان کرده بود پشیمان است
اگر عفو امیر کبیر درباره وی بظهور رسد من سررشته اخلاص و ایفا
در دست خواهد داشت و بنوعی تقریر نمود که شعله غضب من فرو نشست
و طهمورث را بعنایت بادشاهانه سربلند ساخته در همین جا چند روز مقام نمودم
ذکر فرستادن الچی بزد گریس بجهت باج و خراج و ازین منزل سیصی معتبر را برد

کرمی فرستاده ازوی طلب جنبیه و خراج کردم پیغام دادم
که اگر در سال آن تهاون نماید بتوفیق تبارک و تعالی جان و ملک
ازوی خواهم گرفت و همدرین وقت امیرزاده پیر محمد و امیرزاده
سلطان حسین و امیرزاده ابابکر و امیر جهانشاه و دیگر امراکه از
صحرای منکول پیش امیرزاده شاهرخ رفته بودند بتولب طبوس
مشرف گشتند من از ایشان طبل کوچ زده روان شدم و بیده
شاه مرر سیده نزول نمودم و از ینجا بکوهستان درامدم چون
بکوچه شکر رسیدم امر کردم که امرا و نویینان و لشکریان
ان صحرای میلمان را قمرغه کنند چون حرکه شکار همه رسید سوار
شده بشکارگاه درامده والحق شکار اندک شد که خواب
و شکاران ازو هم و قیاس بیرون بود درین منزل شکارگاه
امیرزاده شاهرخ با امرا و نویینان که در رکاب وی بودند بدست
امده ملازمت نمودند و ازینجا کوچ کرده بموضع شکور مرر سیدم و
درینمنزل امد گوی سرعنات بر لباس از کرمان امده بشرف
ملازمت سربلندی یافت و زانوزده دعا و ثنا گفت و پیشکشهای
مناسب گذرانید و همدرین منزل شخصی را که بکرجستان نزد گرگین
فرستاده بود رسیده و زانوزده بعرض رسانید که ملک گرگین

گری رابقه بندگی و اطاعت و خدمتکاری امیر در گردن گرده و
برادر خورد خود را با هدایا و پیشکش بسیار بدرگاه فرستاده چون
او را با حصار او در گرگین گردم و پیرایه کاره در اورد ند بوسیله
ارا شته الیط زمین بوس بقدیم رسانیده اموال و اسباب و
تحفهای لایق از اسپان بادپا و جانوران شکاری لی ها که از
طرف ملک گرگین رسم خریه و باج خراج اورده بود بنظر من در
اورده زانو زده بعرض رسانید که گرگین معروض داشته که من
یکی از کمترین غلامان و چاکران امیرام و چنان رتی که تا حال از سرکشی
بحث از من بظهور رسیده اگر مزاحم حرم بخش امیر ازین حرامت
من درگذرد بعد در بند اطاعت و فرمان برداری تقصیر ننمایم و مال
باج خراج را بر سال بخزانه عامره واصل سازم و هر قدر لشکر جمعیت
مقرر شود در رکاب سعادت انتساب حاضر دارم چون عرض گرگین
بمسامع رسید نظر بر عجز و اضطراری کرده از تقصیرات سابق
وی در گذشتم و برادر گرگین را بمراحم خلعت انعام فرموده رخصت
انصراف ازرانی دادم و گفتم که برادرت را بگوی که خان و مال
و علف تراالده تو بخشیدم و از بیخ مراحمت نمایم لشرط بیکه بر عهد
و قول خود راسخ باشد و پای از حد خود بیرون ننهی و در از ا

راسپ

سلطان

سلامان نموده ایشانرا مغرور و کرم داری در رکاه هر قدر لشکر
طلب دارم بلا توقف حاضر اوری و از لطف غضب من در امید و بیم
باشی بهر حال باین پیغام برادر کرکین را رخصت نمودم و بمدد نیوقت
تیمور خواجه پسر امیر اقتوغار انعین نمودم که بسمرقند رفته با دیگر امرای
در خدمت امیرزاده عمر بوده در محافظت ملک اشتغال نماید و
از انجا کوچ نموده موضع قراول توبه را لشکرگاه ساختم و بنجال
خبر رسید امیرزاده سلطان را که از دار السلطنت سمرقند طلب
داشته بودم با لشکر ارسته نزدیک رسیده و امیر حاجی
سیف الدین که در رکاب امیرزاده بود در اثنای راه با لور
بیماری همرسانیده عالم را وداع نمود چون امیر حاجی سیف الدین
در تمام عمر خود را در خدمت من صرف کرده و خدمات جان سپاری
بالطبع رسانیده بود و از عدهای دولت من بود و از فوت
وی بسیار متالم شده که بها کردم چون در دو مرک را علاجی نبود
انا لله و انا الیه راجعون گفته صبر کردم و مدت در قراول توبه لشکر
گذرانیدم و عنان عزیمت لطرف ارباغ معطوف داشتم و انجه
در روضه گذشته روز سه شنبه بیست دوم ماه ربیع الاخر سنه سبعمایه
و نهار هجری که سال سی و سیوم جلوس و نصفت و هشتم عمر من

بود و بقراباغ رسیده نزول نمودم چون دران صحرا ستانی وسیاه
بود امر کردم که پی بسیاری آورده درزمین فرو برد باهم یافته دیوار
ساخته و در همیان خیمه و خرگاه و سایبان و بارگاه مرا برپا کردند
چون پیش نهاد خاطر من این بود که در قراباغ قشلاق نموده چون بهار
شود روی عزیمت بطرف دشت قپچاق آورده الوسیت را سازگی
سنجو سازم لهذا امر کردم که روی خیمه های مرا و تمامی اردو انجا
دیار هند نمایند و از امیرزادگان و لشکریان هیکی ارلی خانهای ساخته
و قشلاق این زمستان را در قراباغ نمودم و ارکان دولت و
اعیان سلطنت حکم کردم که نقاره و علوفه لشکریان بدهند و بتسخیر لشکر
نصرت پیکر مشغول شدم درینوقت ایلچیان خان دست رسیدند و
بوسیله امرا لب طبوس مشرف گشتند و نامه خان را گذرانیده
پیغام گذاریدند و مضمون نامه و پیغام و اظهار اخلاص و یک جهتی
و متابعت وی بود از رسیدن ایلچیان فتح عزیمت تسخیر دشت
نمودم و ایلچی را با انعامات و عنایات بیکران بره مند گردانیده نامه جواب
نامه رخصت انصراف ارزانی داشتم دریخال خبر رسید که امیرزاده
میر محمد سلطان از اردو پیل گذشته تا قم رسیده من جمیع امیر
زادگان و تمامی امرا و نویینان را باستقبال امیرزاده محمد سلطان

الستادم

فرستادم وامیرزاده میرانشاه وامیرزاده شاهرخ باسایر
فرزندان وامرا روانه گشته درکنار آب اعلق بامیرزاده محمد سلطان
بمحاربت نمودند وبا تفاق یکدیگر متوجه حضور گشتند وامیرزاده محمد
سلطان بحضور رسیده زمین بوسه زانو زدن وزمین بوسه بجا آورد ومن
ویرا درکنار گرفته سر وریش ببوسیدم ودستی زانو مرا بوسه داده
زبان بدعا وثنا وتهنیت گشاده زر وجواهر بسیار نثار کرده روز
دیگر پیشکش از اندازه وشمار بیرون بگذرانیدند وامرا که در رکاب وی
بودند نثل امیر شمس الدین ایسه امیر عباس ودیگر نوینان تشریف
بساط بوسی یافتند ونثارها کردند وپیشکشها کشیدند در بیوقت
که تمامی امیرزادگان واغایان عموم وفرزندان از خرد وبزرگ
جمع شده بودند امر کردم که هر روز بمجلسهای شاهانه وجشنهای
منعقد سازند وطویهای کلان میدادم در روز وشب بعد از ادای
فرض وسنت وخدا ورسول بعیش وعشرت وکامرانی وساز وصحبت
وسخن دنیا میگذاردیم والواب داد ودهش بروی خاص وعام داشتم
خصوصا امیرزاده محمد سلطان را بغایت میبایان والتفات فراوان
از دیگر امیرزادگان امتیاز بخشیدم واز جمله انعامی که بوی ارزانی
داشتم یک بحور پر نقره رنگ باز نهای طلا بود چون ازین مجلس

وشصتها فارغ شدم بمصالح مهمات مملکت پردهیم وامیرزاده
اسکندر که امیرزاده محمد سلطان بجهته اراده ناشایسته از وی
بعد از فتوحات دانشت حمه ومعولستان و ولایت ختن در اندک
ان لطهور رسید در قید کرده بود در بنولا خود مقید بحضور او زده
امر کردم که رعوی دیرا بر سه دیوان نزرک رسیده جواب
سلاق زده خلاص کردند و باز مسطور نظر تربیت کردم و بمدرینوقت
بعرض من رسید که سلطان احمد جلایر که از لشکرهای من گریخته
بناه بملدرم بازمدیرده بود درینولا که اوازه توجه من بطرف روم
اشتهار یافت سلطان احمد از قیصر روم رخصت شده روانه
بغداد و مملکت خویش شده از راه قلعه الروم بغداد امده بعمیر
وابادانی بغداد و حوالی مشغول است وبعضی ارالهای شهر بغداد
ان حوالی که پیش از محاصره باطراف وجوانب گریخته بودند الحال
برگشته بجا ومقام خود آمده بزراعت اشتغال لدارند چون این
کیفیت بمسامع من رسید با انکه هوا در نهایت سردی بود و در
باران شب و روز می بارید در حال امر باحضار امیرزادگان و امرا و نوینان
نمودم وبایشان کمکاشی کرده گفتم که تا مخالفان بارخود را درست نکرده
اند ولشکرهای ایشان قوت نگرفته بر سر ایشان بجمعیت مبادل

نگاشته برسه ایشان بجمعیت مبدل نگشته برسه ایشان ترک تاز
بنماید اورد و بنا گاه خود را آن مملکت رسانیده بقلم ایشان را از
شخ دین باید برانداخت جمیع حاضران مجلس این گفتگاش را
پسندیده داشتند چون گفتگاشها برین قرار یافت چهار فوج
بنابرین مقرر نمودم یک فوج لشکر داری امیرزاده پیر محمد عمر شیخ
مقرر ساختم را امیر سیبان شاه و خها نگاه مملکت و میر علی تمار و
دیگر جماعه از امرای تومانات و مسوغات را در رکاب وی همراه نمادم
وامر کردم که ایشان بولایت کرستان و حورستان و واسط
درامده در اسپنجال اهل تمرد و عناد آن سرزمین اشتغال نمایند
و فوج دوم لشکر کردکی امیرزاده ابابکر را استه ساختم و مقرر نمودم
که امیر جهانشاه و دیگر امرای کلان با لشکرهای گران در خدمت وی
باشند و حکم کردم که این فوج بغداد رفته دمار از روزگار سلطان احمد
جلایر و بغداد یان برآورند و فوج سیوم که سرداران این فوج
امیرزاده سلطان حسین و امیرزاده حبیب سلطان بودند جمعی از امرا
با ایشان همراه ساخته بطرف بعضی از ولایات عراق و عرب فرستاده
نمودم و فوج چهارم لشکر داری امیر رندق مقرر ساختم و بعضی از امرای
تومانات دیگر جات را بحق وی گردانیدم و امر کردم که بطرف

خبر یافته ان نواحی را از وجود مخالفان پاک سازند در وقت رفتن
و تبر بر گردان مقاومت قران دردی کرده بودند بر ان افواج قاهره حکم
کردم که اول بکردستان رفته ان جماعه مخذول را استیصال کرده بقیه
بقیه فنای که مفرر شده بودند و ایشان حسب الامر باتفاق اول
بکردستان رسیده گردان مفسد از شدت برف و سرما از کوستان
و جایی طلب برامده در میدانها متفرق بوده بودند و افواج قاهره
پناه و کله بر سر ایشان تر کتاز اورده لیدری از گردانرا بالقبل
رسانیده اندکی از انمفسدان بطرف کوهستان گریخته هم جائی
بدار بردند و زنان و فرزندان ایشان اغنیا را سیری درامده مال و
مواشی که در صحرا داشتند همگی بمغنیمت لشکر ظفر اثر گردیده خاطر از
استیصال مفسدان کرده جمع نموده متوجه بغداد گشتند و راههای
را چندان مضبوط ساختند که مرغ بطرف بغداد نتوانست پرواز نماید
و اینمعنی گرده اخبارهای روزگار اهالی بغداد و سلطان احمد صاحب را خبری
از امدن لشکر موفور خود در اشبهر رسانیدند چنانچه سلطان احمد مرا بمنصب
و مفوض شده خود را با پنج لک از در گشتی انداخته از دجله بگذشت
و خبر را شنیده از طرف سلطان طاهر پسر خود را با چندی از
مخصوصان همراه گرفته و بر اسپیان ازموده سوار شده بطرف علة

بالکن

بگریخت وامیرزاده ابابکر با افواج قاهره شبه بغداد شد وشب در
شبه بگذرانید صباح ان امیر جهانشاه بطرف جله بتعاقب سلطان
احمد جلایر روان ساخت چون امیر جهانشاه بکنار اب فرات رسید
سلطان احمد جسر را ویران ساخته بود وسامان اب فرات بطرف
خزیره وجالد وملاک رفته در انجا اقامت نمودند وسوار جلدی با حقیقت
حال بخدمت من فرستاد وامیرزاده سلطان ارخیال گذشته
برسر منزلی ترکتاز اوردند وان نواحی را تاخت کردند وامیر
قلندر حاکم منزلی کریخته از دجله بگذشت واموال واجناس
ان سرزمین را جمع ساخته برداشت کری اب دجله درکنار اب
درمقابل افواج قاهره فرود امده وامیرزادگان بابنده سلطان
پسر جهانگیر برلاس را با پانصد سوار بها در تعین نمودند وایشان
اب رفته از دریا شناخ وشنا وری بگذشتند وازعقب
مخالفان درامده بجنگ مشغول شدند وامیرزاده سلطان حسین
وامیرزاده خلیل سلطان با افواج خود را باب زده بشنا
بگذشتند ومخالفان راشکاری داد ربیان گرفته بسیار را بقتل
رسانیدند وبقیه السیف متفرق وپریشان شده
باطراف وجوانب بگریختند ومال واسباب وموا شی ازانگونه

در مه لسیاری بدست لشکریان غنیمت افتاد و امیر لسیار نگرفتند
و امیرزاده پیر محمد و سلیمانشاه که بطرف کرستان تعیین شده بودند
خود را بر سر ایل و حشم ساکی و صلی رسانیدند و امیرزاده که از
شیراز لسهو شتافته مشلاق نموده بودند بالتمان پیوست
و تمامی ایل و احشام و غارت نموده غنایم فی نهایت بدست
اوردند و ارلرستان باتفاق یکدیگر شیخ اویس کرد را امیر
ساخته بقصد تاخت اعراب عباده و واسطکوان شدند و از
اب دجله عبور نموده یکشب راه رفته بمصدیه رسیدند و سعادت
زیارت سید احمد کبیر قدس الله سره دریافته در دره راه دیگر
پیش رفتند و ایل و احشام عربان و عباده را تاخت و تالان
و اسیر و ستر لسیار بدست اوردند و مظفر و منصور مراجعت نموده
لسهو سر رسیدند و چند روز در انجا اقامت نمودند و امیرسلیمانشاه
و دو هم دار و غه لسهو سر و محمد عجب شر دار و غه در قول تیمور خواجه
دار و غه خوره و شمس الدین زهدار عامل خورستان را اگرفته
سبقهای کلی از ایشان که از مال خاصه متلف شده بودند
بگرفت و روانه حضور ساخت و امیرزادگان و امیرسلیمانشاه
با لشکرهای ارسته متوجه حضور شده در منزل حالص که در

حوالی عسل که در دروازه وسطی بغداد واقع است لشکر امیر
زاده ابابکر و امیر جهانشاه متحی شده باتفاق روانه درگاه شدند
در بنوقت که من در قراباغ قشلاق داشتم جمعی از مسلمانان درگاه
آمده داد خواه شدند چون ایشان را بحضور طلبیده پرسش
نمودم ایشان بعرض رسانیدند که از دست ظلم و تعدی قرایوسف
ترکمان بتنگ آمده ایم و وی همیشه دراز ار و ایذای بندگان خدای
بوده در اینولی دستکاری را شعار خود ساخته و اهل مسلمانی
که بزیارت مکه معظمه و مدینه مشرفها الله سبحانه و تعالی میروند
تنگ گرفته تالان و غارت کرده و میکنند و دفع شر این مفسدان
را از مسلمانان بر امیر واجب است چون همیشه از ظلم و تعدی
قرایوسف بعرض من رسید و درینوقت حمایه مسلمانان
از تعدی وی داد خواه آمدند و وی از واهمه و هراس لشکر نصرت
اثر من گریخته پناه بالمدرم تارندرده بود و قیصر و براسحاق
گذاشته نیز از مسلمانان راضی بوده و من همیشه کشیدن
انتقام از قرایوسف در خاطر داشتم و مذکور میساختم که بجهته
بدست آوردن قرایوسف بجانب مملکت روم لشکر خواهم کشید
و این اراده من در اطراف و اکناف شهرت یافته تقصیر بر رسیده

بود و قیصر ازین خبر اندیشه ناک و متوهم میرلیست و تمامی اهالی
و متوطنان روم از بیمغی در خوف و هراس یا انکه اکثر سادات
و قضات و علما و اکابران دیار نزد ایلدرم مارندرفته همگی از راه
نصیحت درامده معروض داشته که این بادشاه صاحب شوکت
و اقبالی با لشکر بیکران روی باینطرف دارد و بر عالمیان ظاهر است
که تا امروز بهر طرف توجه نموده ظفر و نصرت پیش رو موکب وی
بوده و قصد تسخیر ممالکی که کرده فتح و فیروزی هم عنانی وی
نموده هر کس بمخالفت پیش امده جانب و خاسر گشته و هر که
با وی مطاوعت و مصالحت نموده قرین کامروای و عشرت
گردیده و انچه بوی از جهانگیری و مملکت گشائی رویداده و کارهای
بزرگ که از چاکران وی امده با انکه از تایدات ربانی و توفیقات
سبحانی باشد دیگرچه قصور توان کرد پس با این وی شوکت
صاحب مکنت بغیر از سلوک طریق صلح و اصلاح و اظهار رسوم
اطاعت و انقیاد امر دیگر بخاطر اورد من تناسب دولت نیست
تا ممکن باشد از در مخالصت و مصالحت باید در امد و طریقه مصادقت
و مطاوعت سلوک باید داشت و بمیامن این موافقت در مراقبت
جان مال و عرض مسلمانان را از اسیب لشکریان او محروس

مصون باید نگاهداشت ذکر ایلچی فرستادن ایلدرم بایزند چون این سخنان
اکابر عاقبت اندیش مطابق اندیشهای که ایلدرم بایزند در خاطر
داشته بود گفتار ایشان را پسندیده تحسین کرد و در حال قاضی
عسکر را که اعتبار تمام داشت با یکی از امرای سخن سنج با نامه که
سرآپا اظهار اخلاص و اطاعت و پیغامی که ماحصلش انقیاد
مخالصت بود نزد من فرستاد و ایلچیان در منزل قراباغ ازان
رسیدند چون خبر رسیدن ایلچیان بمسامع من رسید حکم کردم
که مجلس بادشاهانه مرتب دارند و تمامی امیرزادگان و امرا و
نوینان در آمده بشرف بساطبوس مشرف گشتند نامه
قیصر را گذرانیدند و ادای رسالت نموده پیغام گذاردند و مضمون
نامه و پیغام بغیر از حرف و حکایت مخالصت و مطاوعت و انقیاد
و مصالحه چیزی دیگر نبود من بایشان گفتم که من در اصل خواهان
لورس روم و خرابی مملکت مسلمانان نیستم چرا که قیصر همیشه
با کفار فرنگ لی ناموس و ننگ بغزا و جهاد مشغول است
پیش نهاد خاطر من اینست که حسب المقدور در امداد و اعانت
وی بکوشم لی انکه دولابیت اهل اسلام خراب و ضعیف گردد
و اینمعنی باعث شماتت کافران بدین شود لیکن چون ممکن نیست

معروف امنیت بندگان خدا و مسلمان است که در مملکت من مرفه
واسوده حال باشند و هیچ جا برای ممالک محروسه من دراز ا
و محنت کرفتار نباشند و قرا یوسف ترکمان که خود را زاری بجا
مسلمانان بسیار رسیده و همیشه راه ایران حرمین الشریفین را
سد و ساخته اهل حاج را تالان و غارت میکرد چنانچه حاجیه بسیار
بر درکاه از دست ظلم و تعدی وی داد خواه شده اند و وی ا
تعیینت لشکر ظفر اثر کرجیه رود قیصر رفته اکر میخواهند که در میان من و
قیصر ابواب مصالحه و مواصلت مفتوح کردد دلوالی خود بکویند که ا
سر کاریکی اختیار باید کرد یا انکه قرا یوسف را فدای جان و مملکت خود
ساخته کارش را به تیغ لشکر ما زیر رسانند یا انکه دست و کردن
بسته بحضور بفرستند که بعد از تحقیق و تفحص کناهان وی مواخذ
تقصیرات بسزا رسد و اکر این دو کار نتواند کرد پس سیوم
که احسان است اختیار کرده ویرا از مملکت خویش بیرون کنند
تا قیصر را فرزند خویش نخوانم و بدانم و میکار نهایکی میدل نشود و بر
کونه مدد و معاونت که در غزا و جهاد کفار ضرور باشد نمایم چون
ایلچیان ایلدرم بازند این سخنان را از من بشنیدند سمعا و اطاعا قبول
کردند و من ایشان را بنوازشات بادشاهانه خوشدل و بهره مند

ساخته نمودم که در جای مناسب نورت دادند بعد از چند روز
چند روز بعزم شکار پا در رکاب نهادم ذکر شکار نمودن و از آب
ارس عبور نموده در موضع اوی نام رول نمودم و تمامی لشکریان
را حکم کردم که حرکه اندیخته نایم اهوان و کوزنان ان کوهستان
و دشت و صحرا را نده را آورده در میدان جمع ساختند
چون همیر سید با میرزادگان و امرا و نوینیان سوار شدم و
حکم کردم که الجیان رو م در رکاب حاضر باشند با میرزادگان
بان شکارگاه که اقسام نخجیر و اهوان انواع جمع امده بودند در آمدم
نه تیر تیر و تیره و همشیر الفندر نخجیر انداختم که از حد و اندازه بیرون بود
بعد ازان مارا حکم کردم که با الجیان رو م هرکه درامده شکار کنند
ایشان هر شکار بسیاری انداختند ان گاه همگی لشکریان را
امر نمودم که هرکه درایند و هرکس برای خود شکار کند و من
ایستاده تماشا میکردم الفندر اهو در هرکه امده بود که چون
این لشکریان بیقیاس هرکه درامدند اهوان بالای هم افتاده
خود بخود می بردند و هرکس بدست نیخ شش اهو کوزن میگرفت
و بخانه خود میبرد آخر روز از شکار فارغ شده مراجعت نمودم
دو سه روز در بین سرزمین اقامت جشنهای عالی ترتیب دادم

و در مجلس اخر ایلچیان ایلدرم را بالتفات و نوازشات پادشاهانه
سربلند گردانیدم و حلعتهای فاخره و اسپان و لوحالی بازرهای
زر داده رخصت نمودم و مضمون نامه و پیغام گشتن بایزید و ستادن
تا بدرگردن قرایوسف ترکمان بود و بایلچیان گفتم که این زمستان را
درمین سه زمین وشلاق دادم چون بهار رسد متوجه سر مملکت روم
شده در انجا توقف خواهم نمود انتظار جواب این نامه و پیغام خواهم
کشید اگر جواب یا جواب برسید مرا با مملکت چه تقصیر کاری خواهد بود
والا هرچه میندارد خود میبیند و مارند نوشته حسامی ایلچیگده با ایلچیان ساخته
فرستادم و مکتوبی بهمین مضمون نوشته بالشان همراه ساختم چون
ایلچیان روانه شدند در وقت شکار در کنار اب ارسی جوی زرگی
دیدم که با خاک امیخته شده بود از حقیقت انجوی از حاضران
پرسش نمودم چنین عرض رسانیدند که پیش ازین چندین قرن
یکی از سلاطین بخته معموری و زراعت و رفاهیت بندگان خدای
این جوی را کنده و سالها گذشته که این جوی انباشته شده
و این سه زمین از اباد انی و زراعت تی هره چون این حقیقت
بسامع من رسید همت بر کندن این جوی گماشتم و پادرکاب
نهاده بان سه زمین رفتم و امر کردم که جمیع لشکریان جوی و بزرگ

حاضر شوند وان جوی را که طولش ده فرسنگ بود بیمودند مرامرای
مشومات وتوماناتِ وهزار جات وصد جات ولشکریهای امیرزادگان
قسمت نمودم حسب الامر انجا حفه کنند ان جوی که دهانه ان از آب ارس
در نزدیکی موضع کوشنک حکی بود تا مان ان موضع سرحد سل دعوشر
الفدر که کشی نفر اغت نواند کشت مشغول کشتند در مدت یکماه باتمام
رسیند واین جوی را هنر رلاس نام نهادم ودرین اب بسیاری
از موضع اباد ومعمور شده باغها وزراعتها واسیاهای اب خانه
ویرد اخت کردید چون کار این هنر رلاس باتمام رسید وفصل زمستان
اخر شده موسم بهار رسید در باب یورش ولشکر مملکت روم
متردد وناظر بودم که چون والی انجا بمبلغ بهادر کفار روسنک اشتغال
دارد وروم از اطاعت دادغان سرمد فکری میکردم که نزدم
ناروم درینوقت مجلس ساخته امر باحضار امیرزادگان وامرا
کردم وازین تردد ی که در خاطر داشتم باشان اظهار کردم
کنکاشش خواستم وکفتم که برای من برین است که برقیصر که باکاوران
غزا میکند لشکر بکشم لیکن بعضی امور ناپسندیده که ازو
در ناخت نمودن مملکت اریحان ونکاه داشتن قرا یوسف کمان
ودیکر کرجیکان وفرستادکان بعضی پیغام های ناملایمی که پیش ازین

فرستاده بود سر زده بر ناموس سلطنت ادب کردن وی لازم
است چون امرا دانستند که من بر این عزم مصمم گشته ام در حضور من
عرض و تقریر بر یورش مملکت روم دادند اما چون از مجلس برامدند
باهم گشته مذکور ساختند که مملکت روم لغایت وسیع و فصیح است
و والی انجا در کثرت لشکر و بسیاری مال و جاه معروف است و
مشهور است و لشکریان امیر کبیر الحال سه سال است که از ایلغار
و جنگ و جدال بیاسوده اند و پیوسته در مسافرت بوده اند در یورش
یورش روم مناسب نمی نماید و شمس الدین الصالحی را که مرد سخندان
فصیح زبان بود در خلوت و بغیر خلوت در خدمت من راه دادند
با خود مسمی ساخته قرار دادند که در هنگام فرصت بعرض من رساند
که بندهای هوا خواه بعرض میرسانند که امیر این یورش را چون دیگر
یورشها ندانسته در غیاب تامل تمام فرمایند و نیز بعرض رساند
که از اوضاع نجوم و افلاک چنین معلوم میشود که درین سال
لشکر روم را سستی بلشکر حصای برسد چون در خلوت این مراتب
را شمس الدین بعرض رسانید فکر و اندیشه من در یورش بجانب
روم بیشتر شد در بیوقت بخاطرم خطور کرد که از منجمان رکاب
بحقیقی این مقدمه نمایم در حال امرا حصار ملا عبد الله لسان بمودم

در خلاف کفته

و درین اثنا جلال الاسلام حاضر بود مردانه سخن کرد و زانو زده
عرض رسانید که این بیورش را امیر کبیر تکیه تایدات سکر بیالے
کرده آمد و منجمان اختیار فرمایند که قبیه بحوت و بیند از بسیار بخود
قرار داده و مسدا ست که فتاح مطلق امیر را بر دی مظفر و منصور کرد ند
و مرا این سخن جلال الاسلام که مردی مردانکی ازان ظاهر بود خوش
امده چون ملا عبد الله منجم حاضر شد بوی کفتم الیوم این سال نو که
استخراج کرده نوشته انچه در طالع من و لشکریان من و طالع
مخالفان بر تو ظاهر شده باشد لی کم زیاده عرض رسان وے
زانو زده معروض داشت که علم غیب را علام الغیوب تعالی و تقدس
تنها میداند اما انچه بر من از اوضاع فلکی و سیر نجوم و لطرات سعد
و نحس ستارکان ظاهر شده اینست که این حجسته فال طالع
مسعود امیر در غایت قوت و نهایت سطوت است و طالع مخالفان
در نهایت سستی و ضعیف مدبر نیوقت دو دوایه ارطرف مغرب
هنکام شام نمودار میشد و بعد از چند روز در وقت صبح از جانب
مشرق پیدا شده من از اثر و خاصیت این دو دوانه از ملا
عبد الله پرسش نمودم ملا کتابی از تصنیفات مولانا محی الدین
مغربی حاضر ساخت که از نوشتن ان کتاب قریب بصد سال

گذشته بود و ازین کتاب فصلی بخواند و بر من نمودار ساخت که هرگاه
در رحل مدود دایه ظاهر کرد و با دشاهی شوکت از دیار مشرق
بر سه روم ممالک لشکر کشد و قیصر روم در دست وی گرفتار شد
چون این کتاب را ملاحظه نمودم فکر و تردد می که در یورش کدام طرف
روم داشتم بر طرف شد و تکیه بر تایید ات ملک تعالی نموده روز پنجشنبه
سیزدهم ماه رجب سنه ۹۰۳ از بورت قشلاق کوچ کرده بطرف دیگر از
صحرای قراباغ نزول نمودم چون این سرزمین بسیار خوش آب
و هوا سبزه و سیراب بود چند روز در اینجا مقام کردم تا اکه زمستان
باخر رسید در اوایل بهار روز یکشنبه مقدم ماه شعبان بار در رکاب نهاده
عنان عزیمت بطرف مکور معطوف داشتم و امیرزاده محمد سلطان
را با فوجی از راست تعین نمودم که از آب کر کنار آب روان شود
و از بین منزل ملا عبد الله صدر را بطرف اصفهان رخصت نمودم امر
کردم که محاسبه عمالان و متصدیان ان مملکت را منقح ساخته
ضبط اموال انجا نماید و مولانا قطب الدین محمد صدر را بمملکت فارس
بجهت معاملات مالی و فهمیدن حساب انجا روانه ساختم و من خود
روانه شده از کنج و ردع گذشته در صحرای مکور رسیده نزول
نمودم و چند روز در بین صحرا گذرانیده بطرف الماق روان شدم

از بین النهرین

چون بکنار اب نربدر که سرحد کرجستانان هست رسید و لشکر گاه ساختم
و روز ادینه عبت و چهارم رمضان سنه ۸۴ لشکر تعالی امیرزاده شاهرخ
را فرزندی عطا فرمود من از قدوم این فرزند شادمانها کردم و نام وی
محمد جوکی نهادم و جمیع اغایان و امیرزادگان زبان بمبارکباد کشادند
نثارها کردند و تمامی امرا و نویینان زانو زده لوازم تهنیت و مبارکبادی بجا
اوردند و امر کردم که مجالس دلشاها نه ارایستند و جشن و سور خسروانه
منعقد گشت و طویهای بزرگ دادم و امر کردم که خانزاده لکل خانم و پیرایت
کنند چون ازین جشنها فارغ شدم امیرزاده محمد سلطان را که بانطرف اب
کر کذرانیده بودم جماعه لشکریان حوالی الرر کوه را تاخت و تاراج کرده
غنایم فراوان بدست آورده آمده در نیمنزل بملازمت رسید تمامی اهالی
حرم سرا و حرمهای امیرزادکان را بطرف سلطانیه روانه ساختم و امیرزادکان
را الغ بیک و ابراهیم سلطان و امیرزاده پیر محمد جهانگیر و امیرزاده اجل
و امیرزاده بالسغر و امیر سونجک و دیگر فرزندان را همراهی اهل حرم
بازگردانیده و اوینه بهادر برادر سخت نه بهادر و فضلعلی را در رکاب ایشان
همراه ساختم چون اهل حرم و امیرزادکان روانه سلطانیه شدند من هم
ازین منزل کوچ کرده بحوالی مسکول رسیده تردد نمودم در نیوقت سامع
رسید که قلوه بحاج که همیشه داخل ممالک محروسه هست و در تصرف من

بوده الحال چند گاه است که لشکر قیصر بر اعالی ان قلعه مستولی گشته
بتصرف خود در اورده اند من از بیمنزل نامه بایلدرم بایزند نوشتم باین
مضمون که من در نیوقت متوجه سرحد مملکت روم شده ام وعهد و قول
همانست که چنانچه ایلچیان مرا که با نامه و پیغامی که فرستاده بودم اگر
قبول ازان نکنی سه شق نماید بغیر از دوستی میانه من و تو نخواهد بود
دیگر انکه چون قلعه کحاج از ممالک محروسه من است در نیوقت در دست
لشکریان اوست مناسب دوستی دیگر انکه ان قلعه را نیز بملازمان
اینجانب حواله نماید که مبانی دوستی فیمابین مستحکم گردد دیگر ایمن باشد
و وداد مملکت وی از اسیب لشکریان نصرت قران محروس و مصون ماند
و بفراغ خاطر بجهاد کفار فجار مشغول باشد و این طرف نیز امداد و اعانت
بظهور رسد این همه را ایلچی چند الی سپرده نزد ایلدرم بایزند فرستادم
و همه ربنوقت بعرض من رسید که درین قلعه است رلوم نام و جماعه از
گرجستان بیدن دران قلعه درامده مستحکم ساخته اند و از وی جزیه
و باج و خراج کردن بچیده اند و سردار ایشان طغی نام و قلعه بهادران
و مفسدان خود بگوهستان درامده من در حال امیرشاه ملک و امیر
شیخ نورالدین و موسی یوسوغا و سعادت عمر باشی و عمر بیگ
و دیگر جندی از امرای مشهورات را با افواج از راسته تسخیر قلعه رلوم تعین

نمودم وبایشان فرمودم که اول باهالی قلعه خواهند نوشت
اگر از راه اطاعت درامده قبول جزیه وباج وخراج نمایند ودر
امان باشند چون امر امتوجه گشته بقلعه مرلوم نزدیک رسیدند
حسب الامر اهالی قلعه نوشتند که ادای قبول جزیه نمایند وخود را
بخنک بلا واشوب گرفتار نکنند ودر امان باشند الا هرچه میندارخود
بینند چون امر اکبر ستان رسیدند باستحکام قلعه وبسیاری اسباب
قلعه داری وآلات جنگ مشغول شده راه صواب راگم کردند واماده
جنگ وپیکار گشتند وامرای توجه بتسخیر قلعه اورده وازکرد راه رسیده
قلعه را محاصره کردند واز اطراف وجوانب جنگ انداخته بتدبیر قلعه گیری
پرداختند وچهار درت محاصره کشیدند واهل حصار دست وپا در گم کرده ازان
میرفتند وجنگهای مردانه میکردند تا انکه بتوفیقات سبحانی روز پنجم قلعه
مرلوم مفتوح گشت اهالی حصار یکی مقتول واسیر ودستگیر شدند وانچه
در قلعه بود غنیمت گرفتند وامر اقلعه را بخاک برابر ساخته مظفر ومنصور
مراجعت نمودند وبملازمت رسیده تحسین وافرین مرتبه گردیدند
وطی حاکم قلعه مرلوم که در کوهستان سرکردان میگشت از روی عاجزی
اندیشی بپایه بدرگاه اورده پیشکش لائق گذرانیده ویرا امان دادم
وازان حوالی یاد رگاب نهاده بطرف اودیک متوجه شدم ودر

نازند

غنیمت

نواحی اوسک رسیده لشکرگاه ساختم و درین سرزمین رحل
اقامت انداخته انتظار رسیدن الملجیان که مردم وستاده
بودم میکشیدم چون ازمدت وعده که کرده بودند و ماه دیگر
بگذشت و هیچ خبر از الملجیان نرسید و اثری از ایشان ظاهر نشد
بخاطرم خطور کرد و مرا گفتم که سلاطین را اصالت و پاکی نژاد
از همه ضروریست و هرگاه پسندیده که از مردم خصوص از سلاطین
بظهور میرسد از اثر اصالت و نجابت است و من هرچند با ملدرم
بارنداز در یکانگی و محبت درامدم و بنظر پسندانی وی و اهالی مملکت
روم کرده هیچگی پیش نهاد همت من اینست که هیچ به اسباب و ذخیری
از مرو و عبور لشکر من بایشان نرسد لیکن ملدرم با مردمانگی و نژاد
و تبار بدارد و در حکومت وی دیرابرین داشتند که الملجیان مرا معطل
کرده و در حضرت الصراف نداده بر سر رخاش و پیکار است
الحال بر من همتنه گماشته است تا موسس سلطنت لازم است که در
سر وی لشکری کشم به بینم که مگر تعالی چه خواسته است
و از پرده غیب چه قسم بظهور میرسد عزم رفتن روم را
مصمم ساخته نوشان اتغا و امیرزاده سعد و قاص خلف امیرزاده
سلطان محمد را ازین منزل بطرف سلطانیه روان ساختم و تکیه

برعنایت خدای بزرگ تعالی و تقدس کرده از نواحی اوبک
متوجه روم شدم چون بر بین اارم که تعلق بطهران داشت
رسیده در مرغزاری نزول نمودم در نیمرل امیرزاده سلطان
حسین و امیرزاده خلیل سلطان و دیگر امرا به تهنیه و استقبال و
تاخت ولایت عراق عرب یقین کرده بودم با غنایم بسیار و موشی
بیشمار مظفر و منصور آمده بتوپ طبوس فایر کشتند و همدرین
منزل حقیقت کجاجی را که از نیجا ردیک بود پرسش نمودم بعرض
رسانیدند که قلعه کجاج بر روی زمین سنگلاخ که اکثر ان سنگها
یکپارچه است واقع شده و در نهایت بلندی و استحکام
ساخته اند و خندقی بغایت ژرف در دور این حصار استوار کنده اند
و در حوالی ان دره ایست در نهایت بلندی و پستی و قلعه تا حال
و هم و اندیشه هیچکس بر شیخر القلعه رسیده و در حوالی قلعه دوره
سرزمین های خوش اب و هوا باغها و سامانهای سرسبز و پر
و پر میوه واقع است و از عجایب ان سرزمین انکه هر سال در
اول بهار تا سه روز متواتر جانوران پرنده که بمقدار گنجشکی باشند
و پرها بر اورده از هوا بزمین می افتند و اهالی و موالی ان بشکار گنجشکان
پرداخته الفقره بدست میکنند که قوت چند ماهه ایشان از گوشت

ان گنجشکان نیستو دچون شکار میکنند بسبل گرده و پر کنده و تنگ
زده قاق میسازند و در ظرفها پر کرده نگاه میدارند و بعد از سه
روز پرهای ان جانوران نکلان رشده پرواز نموده میروند و گرفتن
انها محال است چون کیفیت قلعه نجاح بعرض من رسید امیرزاده
محمد سلطان زانوزده خدمت تسخیر این قلعه را التماس نموده
من ملتمس ویرا قبول کرده در حال تعین کردم و جماعه از امرای
صنوبات و تومانات و هزارجات را با سامان و اسباب قلعه گیری
در رکاب وی مقرر کردم و امیرزاده بنوزک و ارستگی تمام با
بلغار روان شده من از انجا کوچ نموده به اریحان امدم و از انجا
امیرزاده ابابکر امیرزاده خلیل سلطان حسین و امیر جهانشاه و امیر
شیخ نورالدین و امیر مرمدق را با افواج قاهره و کثرت تمام از
عقب امیرزاده محمد سلطان رخصت نمودم چون از اریحان
تا قلعه نجاح هفت و سنگ راه بود ایشان خود را باستعجال
بامیرزاده رسانیده و در حال از اطراف و جوانب هجوم قلعه را
محاصره نمودند و بتدبیرات قلعه گیری پرداخته بساختن عرادها و منجنیقها
و کندن نقب و پیش بردن مورچال و کوچهای سلامت مشغول گشتند
و خنک و کوشش نهای مردانه از طرفین هر روز روی میداد تا مدت

در روز محاصره و امتداد کشید و در بندت که کار عمده از لشکریان
نصرت قران ساخته شد یکی این بود که اب اهالی حصار از دست
ایشان گرفتند و شب بازدهم امیرزاده سلطان احمد ان امر
کرد که هر طوریکه ممکن باشد بر کمرهای بلند کوهی که متصل و مشرف بقلعه است
بالا روند و به تیر و سنگ اندازی کار را بر اهل حصار تنگ سازند و
جماعه از بهادران مردانه ساعد مردانها از زیر سپرها ساخته روی
بالای کمرها انداخته بند کردند و شروع در بالا رفتن نمودند و در
آن شب تاریک دست از جان شسته و دل بر تسخیر قلعه نهاده
با جلبته یراق بالا میرفتند تا انکه اهالی ان حصار خبردار شده بمقابله
و مدافعه پرداختند و تیر و سنگ و قارورهای انداختند و در
بیوقت علی شیر بهادر لشکر بخت و دولت عم زاده امیر عباس
و چندی دیگر از بهادران و از زبان رسیدن خلاصه بیانان
افتاده و دلیعت حیات سپردند و جماعه که بالا رفته مشرف
بقلعه شدند چون صبح بدمید شروع در جنگ و انداختن تیر و
قارورها و سنگ کردند و از ایشان تمای لشکریان دست
جلادت و پردلی برآورده بجنگ و قتال مشغول گشتند و سنگها
و میخهای و غیره از اطراف و جوانب بر قلعه روان کردند و امیر

زادگان بذات خود پای مردی و مردانگی پیش نهاده همت
بتسخیر قلعه بستند و کوسها و کورکها و نقیرها و دیرغوها نوازش
درآمده جنگ سلطانی اندر پیوست امیرزاده اباکر از جمیع لشکریان
و نوکران خود پیش قدمی نموده خود را بپای قلعه رسانید و نوکران
وی کمندها و طنابها بقلعه بالا فرستادند و طوق و علم امیرزاده اباکر
بر سر دیوار قلعه ایستاده کرناها کشیدند چون علم امیرزاده را
سایر بهادران و امرای بالای قلعه دیدند مکرر یکی از اطراف
بهجوم آورده هر کس بطرفی خود را بالای قلعه رسانیده داخل
حصار شدند تا دو دست مردی بقتل و نهب و غارت برآورده
تاراج کردند و همچنین حصار استواری که در سالها تسخیر آن در
فکر و خرد دور از امکان بود بمجاهده و ورود بیک جنگ سلطانی
مفتوح گردید و همگی اهالی قلعه بقتل رسیده و اموال و اسباب
قلعه غنیمت گشت و این حقیقت را که قلمی گردید و امیرزاده محمد سلطان
غرضه داشت نموده و مبارکباد فتح قلعه کحاح را نوشت چون عریضه
امیرزاده محمد سلطان بموقف عرض اشرف اعلی رسید شکر گفتم و پیاده در رکاب
نهاده تهنیه ثنای قلعه کحاح روانه شدم و این مهمت و سنگ راه
در یکروز قطع نموده بقلعه رسیدم و اندرون و بیرون حصار را ملاحظه نمودم

نسخه

وقوع قلعه کحاح

چون ما در خان نزدیک او بخاطرت انحصار را طریق مقرر نمودم و
بسیاری از مخالفان که از خوف بر اس من در غارها و دره ها
گریخته بودند امیر شیخ نورالدین و سلطان علی نواحی را لعین
کرفته ایشان را استیصال سازند چون امر احب الامر متوجه
استیصال مخالفان شده خود را بجوالی کوهها و دره ها رسانیده
ان مخذولان از راستکی امواج را از دور مشاهده کرده و در
خود تاب مقاومت نیافته بقدم انقیاد پیش امده اطاعت نمودند
و سادری و پشکنسی داده از جان امان یافتند و من از قلعه
کاخ یا در رکاب نهاده روان شدم و بسیواس رسیده نزول
نمودم مارندهای الچیکده را که با دیگر الچیان نزد قیصر فرستاده
بودم در نیمه راه رسیدند جواب و در از صواب ایلدرم مارند
را که نه حدی بود رسانیدند دانستم که بتقدیر سکر متعالی رحمانی
مملکت روم رفته بود ستادکان قیصر که با مارند امده بودند گفتم
که من هرچند خواستم که ممالک روم و اهالی انجا را از اسیب
لشکر ظفر اثر من رسد و در امان باشند و بدینمیت از راه
مصالحت و وفاق درامده بوی وستادن قرایوسف و دادن
قلعه کاج و دیگر تکلیفی که در حساب دور باشد نکردم لیکن قیصر راه صواب

کم کرده انچنین حوالها که از طریقه دوستی و صلاح دور است و ستاده
بر من لازم گردانیده که بر سر وی لشکر کشم و ویرا ارمی و پیدار
و غرور یکه در سر داشت هشیار سازم طلعه کماح نود بلی منت وی
بتوفیق یکه تعالی بدست اوردم و چند دست جانور شکاری و ده
سر اسپ که اندرم مانند که بطریق ارمغان بخدمت من فرستاده
بود بگرفته بردم کردم و ایلچیان قیصر را رخصت انصراف ازرانی
داشتم اکنم که پیغام مرا بقیصر رساند اگر سر رشته حواب را از دست
نداده قرا یوسف را فدای جان و مال ملک و ناموس خود نموده
می فرستادی باعث خلاصی تو و اهالی ملک تو میگردید اکنون
انچنین حوالی که بدست فرستاده اماده جنگ و پیکار باشی
و پای مردی در میدان پردلی استوار دارکه اینک با لشکر
بسیار پرول از حساب و شمار میرسم و ایلچی امر کردم که
فردا در ینجا بوده تمامای لشکر را کرده روز دیگر روانه شود
و حکم کردم که نواحیان نام امیرزادگان و امرا و نوینیان و سران
و سرداران قشونات و تومانات و هزارجات جار سانند
که فردا با اصلحه جوشن و ساز و الات جنگ خود را راسته
و اسپان را بر گشتوان و کجیم پر استه سوار شده عرض افواج

انتهای

وقشونات خود نمایند چون خبر بلشکریان نصرت نشان رسید
تمامی ان شب بار استن صلاح وساز خویشتن بسر بردند
وصباح ان امر کردم که بارگاه مرا بربسته که صحرای سوانس
بود بر پا ساختند و پا در رکاب نهاده سوار شدم وامده دربارگاه
نزول نمودم وامر ما حصار الجیان کردم وحکم کردم که امیرزادگان
وامرا دنو بنیان مرتب مراتب با افواج قشونات خود بتورنک
وارستگی تمام از پیش بارگاه بگذرند و ایشان حسب الامر هر
کدام با افواج خود در اسلحه وآلات جنگ واکثر با کلاهها وکمرهای
زر وشمشیر وخنجرهای مرصع وکمانها وترکشها وسرهای وکلاه
ارسته قشون امده از پیش میگذاشتند وسردار هر قوی
رسم واین ترکان از اسپ فرود امده وزانو زده زبان
بدعا وثنا میگشودند واسپ میگشیدند وچنین وافزین می شتابند وافواج
امیرزادگان فوج امیرزاده محمد سلطان که تازگی
از مملکت وپای تخت لوران رسیده بود بارستگی رسیده
گذشت که هرگز چشم مهیبتر ندیده بود چه امیرزاده محمد سلطان افواج خود را قشون ساخته وهر قسمی
از جبه وسلاح وکجم واشیا نزا مک یک مخصوص مثل سپر وسر

درزد معسکش قرار داده بود همه جوانان قوی میکل خوش
اسپ و پرساز بودند چون این احوال را باین امین از نظر
من گذرانیدند و الوزده لب بعاونتنا بگشود و اسپ بوحاق بارین
مرصع کشید من ویرا تحسین کرده بعنایت سربلند و خوشدل
گردانیدم و جمیع امرا و نوینیان و سران احواج خود را بکمال
ارادتمندی و پیشکشی تومان تومان نزار هزار مشون مشون ازلی
هم گذرانیدند و از اول روز تا اول وقت نماز عصر لشکرها الی
یکدیگر موقف میکشیدند و ایلچیان ایلدرم بایزید از مشاهده این
لشکر میپایان انگشت حیرت بدندان میگرفتند چون از دیدن عرض
لشکر ادم شد امر کردم که ایلچیان را سوار ساخته با اخرهای
صف گردانند و ایشان را از کثرت و ارادتمندی لشکر ظفر اثر
و همه جوهر اسی تمام در دل راه یافت و همدرین وقت ایلچیان
را خلعت و اسپ داده روانه ساختم و بار دیگر با ایشان گفتم
که بوالی خود بگویند که هنوز کارهای نرسیده که باصلاح درنیاید
و چون تو نوای کفار فرنگ اشتغالداری بخاطر دین پرور
اسلام نپایه باخر الی تو دشمن تو و دیار تو و ممالک تو بسیار
گران می اید اگر خیانچه طریق مودت و مخالصت سلوک داری و

تو ای یوسف فرزندان طغرل روما لقرسنی و یکی از پسران خود را
از روی برادری و یگانگی پیش ما روانه ساز که تربیت ویرا از
سایر فرزندان هنر و پیشتر نمایم و انچه از ما بیندارمدی ندیده باشد
غنان مراجعت از ممالک تو معطوف داشته بطرف ممالک محروسه
نهضت نمایم و تو و جان و مال و مسلمانان از اسیب لشکر قیامت
اثر در امان باشند در ینوقت که ایلچیان روم روانه شدند از تعضی
ملازمان که از کیفیت السنه زبین واقف بودند بعرض رسید
که دران حوالی قلعه ایست هاروک نام و جماعه از قوم جنا غنان
دران قلعه مستحکم شده اند و با ستواری حصار و بسیاری جمعیت
و الات کارزار معمور شده قدم در راه مخالفت نهاده در حال
حکم کردم که امیر شیخ نورالدین و امیر رمدق با فوج گرانی از بهادران
رفته قلعه هاروک مسخر سازند چون امر اجب الامر روانه شده
بقلعه رسیدند همان روز از اطراف و جوانب هجوم اورده بمحاصره
و جنگ و تدبیرات قلعه گیری مشغول گشتند و کوههای سلامت
را بکنار خندق رسانیده و بقهار ابهای دیوار قلعه برده دیوارها
را بر سر چوب کردند و چوبها را اتش زدند از چندین جا برجها و
بارها فرو نشست و بهادران از اطراف بکمر کشته سورن اند جستند

داخل قلعه شدند و دست بقتل و غارت بر اورند و هر که در قلعه بود
کشته گشت و هر چه بود غنیمت شد اما قلعه را انداخته بخاک برابر
ساختند و مراجعت نمودند و درینوقت از ساکنان سیواس
بتحقیق دلفس راههای مملکت روم نمودم و ایشان بعرض رسانیدند
که راه لوقات که نزدیکتر راهها است جنگلستان بسیار و کم آب است
و اگر روم بلشکری گران آمده بر سر اب لوقات نشسته و قراولی
که باطراف رفته بودند هر چند راه لوقات را همچنین بعرض رسانیدند
من عنان عزیمت از راه توقات معطوف داشته حد متوجه شده
راه قیصریه را اختیار کردم و علی سلطان نواجی را با جماعه بتقصر
فرستادم که اهالی انجا را باستمالت داده نگاهدارند و بگذارند که
از لشکریان من بایشان نرسد و از سواس شمس کوچ بقیصریه
رسیدم اکابر و اشراف شهر باستقبال برآمده بخدمت نمودند
و پیشکش و ساوری لایق بنظر من در اوردند و از برکت ایفیاد
اطاعت خود از جان و مال و عرض ناموس امان یافتند و جماعه
که پناه بمن نیاورده کرخنه بودند در نقبها و سوراخها در آمده همه را ان
امد کردم بالقبهای دیگر مان گریزگاه های ایشان زده همگی را
بدست اورده بسزا رسانیدند چون زراعتها و غلهها که درسیده

بحول

بود باید اردو حکم کردم که زراعتها درو نمایند و بجهت اذوقه جمع
سازند چون غلها موجود شد امیرزاده ابابکر و امیر شیخ نورالدین
با جماعه ها دران ازموده بقراولی مقرر نموده پیشتر روانه ساختم
وار حضریه کوچ نموده فرمودم که افواج بغداد ازین پیشتر طلیعه
و سلاح پوشیده باشند و سالها روک دار استکی میرفته باشند
و روی توجه بطرف الکوره آوردم و تا سه منزل کنار اب
دریای لولون می امدم و منزل چهارم در سر زمین شهر واقع
شده و درین منزل قراولان خبر دستادند که سپاهی لشکر
و افواج البدرم مازندرانی دارنده من ازینجا حکم کردم که لشکریان
سر رسته خرم و احتیاط از دست ندهند و بعد ازین در رد و ر
اردو خندق بکنند و بحرها و بخهنا استوار سازند و درین وقت
امیر شاه ملک رات با هزاران سوارها در یقین نمودم که بلشکر
میر رفته رد و اما گری نماید و زنده بدست اورده برگرد د
و امیر شاه ملک شب بشب ده فرسنگ راه رفته در حوالی
لشکر مازندران بایستادند چون صبح نزدیک رسید خوجی
از رومیان عزم قراولی سوار گشته گذر ایشان بر امیر شاه
ملک افتاد و میانه ایشان جنگ در گرفت و بسیاری از

مخالفان بر خاک هلاک افتادند چون این خبر بایلدرم رسید که
اندک جماعه که از لشکر من مزدیکی اردوی رسیده هفتم ماه بقسیم
دست بردی نمودند بر خاطر قیصر گران آمده و از غیرت و حمیت
اشفته حال گشته بامرای خود سر الشش بسیار ملامت نمود و حال
کوچ کرده روی توجه بطرف قرشهر آورد و این اخبار امیر شاه
ملک بمن عرض داشت نمود چون عریضه امیر شاه ملک را مطالعه
نموده بر کیفیت جنگ و توجه ایلدرم بایزند مطلع شدم در حال
الیاس خواجه و سید خواجه پسران شیخ علی بهادر و حسین تیمور
و مراد برادران تیمور و دانه خواجه و امیر حسین قوچین و سلطان
ملک اوج قرابهادر و جندی از بهادران که مجموع شصت سوار بودند
به نگری تعیین نمودم و امر کردم که تا شخصی را از لشکر عثمان زنده
بدست بیاورند بزنگردند ایشان را روانه ساختم امیر شاه ملک بر
گشته آمد و حقیقتی که نوشته بود زبانی هم معروض داشت در ینوقت
مجلس گنگاش منعقد ساخته امرا حصار امیرزادگان و امرا و نوینان
نمودم همگی جمع آمدند بطریق گنگاش ایشان حرف زدم و گفتم
که در ینجا قیصر با بنطاف متوجه شده و در ای نجا طرم رسیده هرگدام
مناسب باشد کرده شود یکی اینکه بحکمت استراحت اسپان و جهار پایان

در همین منزل توقف نمایم تا قیطر بانجا برسد و بار بستگی بادی حنک کنم
و به نیم خدایتعالی که بیاید هر دو رای دیگر از انجا کوچ کرده بمیان ولایت
ولایتیان در ایم و هر جا و هر طرف افواج فرستاده تاخت و تاراج کنم
که هم اذوقه لشکریان برسد و هم غنیم در پی ما به راند چون اگر لشکر مخالفان
پیاده اند بر هم خواهند شد بعد از انکه هر کس سخنی بگفت قرار بر رای
او این یافت و ازین منزل کوچ نموده روان شدم و امیرزاده
سلطان حسین را با ده هزار سوار در عقب بگذاشتم و امر کردم
اگر لشکر مخالفان از عقب پیدا شود با خبر برسانند و امیر رمدق
و پسری و جنیدی از امرای مغولستان را باطراف انکوریه تعیین کردم
که پیشتر رفته اگر مخالفان متوجه انطرف باشند را بهر ایشان ما را
خبر دار سازند و هر چه در لشکر پیاده در رکاب حاضر بودند همراه امیر
رمدق فرستادم و عبدالرحمن مردار پیادگان را امر کردم که در
دو منزل در راه انکوریه اب ندارد حاضر کنند که اب ان جا تمام
اهل لشکر را دو کفایت کند چون امر پیادگان روانه گشتند من هم
از عقب ایشان پا در رکاب نهاده متوجه شدم درین اثنا الیاس
خواجه و دیگر امرا با نصف سوار ما کری رفته بودند رسیدند و عرض رسانیدند
که چون ما شبانه رفته در کمین بودیم که وقت سحر جماعه از

مخالفان از لشکر خود بیرون آمده باد و جا رشته ند و در جنبک در
پیوست و مدار کس و کوشش دو کس از ینیم بدست تا کر و مار شدند
و ایشان را کرفته بر کشیم چون ازین دو کس یکی زخمدار بود و سر ش
را بریده روانه حضور نمودیم که بیارکاه در وقت صبح بر کس آمدم
ما بر ند که با هزار سوار بجهت راهکر می برآمده در کین کاه ایستاده بود و رسیدم
و جنبک در پیوست تا آنکه مایان شصت کس و غنیم هزار کس بود و
دست بردهای مردانه نمودیم و جنبک کنان رو براه نهاده می آمدیم
تا آنکه امواج قاهره که بامیرزاده سلطان حسین بنظر مخالفان در آمد
دست از جنبک باز داشته مراجعت نمودند من ایشان را
تحسین کردم و امیرزاده سلطان حسین از عقب رسیده و امرا
و پیادکان که از پیش فرستاده بودم خبر رسانیدند که پیادکان
در هر زمین چاه بسیار کنده اند و امرا تا کوریه رسیده و اطراف و
جوانب آنرا تاخت و تاراج کرده غنیمت بسیاری بدست آورده
اند من سه منزل راه قطع کرده تا کوریه رسیدم و قصد پیش آن
از امرای خود یعقوب نامی را با سیاب و الات قلعه داری تا کوریه
فرستاده بود و وی قلعه تا کوریه را که نهایت مستحکم و استوار بود و
خندقی بر آب داشت و از مردان جنکی و اسباب جنک ریخته

اماده کارزار بودند روز دیگر سوار شده قلعه را بنظر اعتبار ملاحظه نمودم
و امر اولشکریان را امر کردم که از اطراف و جوانب قلعه سورن اندا خبسه
محاصره نمایند و تسخیر قلعه مشغول شوند چون بهادران هجوم اورده از جهار
طرف قلعه جنگ انداختند روز اول مقهار الخندق رسانیده اب خندق
را بیرون کردند و جمعی از بهادران مردانه متصل مقصود بهادر و توکل
بادرچی شبهوار بهادر و شیر علی و چندی دیگر بر جی که بجانب اب
بود برامده اب خوردن ایشان را سر گرفتند و کار بر اهل حصار تنگ شده
نزدیک بان رسید که قلعه مفتوح گردد درین اثنا قراولان رسیده
خبر اوردند که قنبر بالشکری از مرو و لخ در جهار دسکی الکوریه رسیده
چون این خبر رسید امر کردم که بهادران تسخیر قلعه را موقوف داشته
از برج جنگ کنان فرود ایند و جماعه در قلعه را محاصره داشته باشند
در حال حکم کردم که لشکر کوچ کرده قریب بیم فرسنگ پیش رفته
دولب را در عقب گذاشته نزول نمودم امر کردم که در دور اردو
خندق بکنند و کنند و از جهتها و چوبها دیوار پشتی ساختند و در
دامنه کوه چشمه الی بر سر راه عبیم و دیگر دران حوالی اکمیاب
بود فرمودم که جماعه رفته ان چشمه را بنگ و خاک انباشتند
و چون شب شد امر کردم که نواحیان حاضر سازند که لشکریان

همه رشته حزم و احتیاط را از دست ندهند و آلش روشن نگذارند
و شب را هشیاری و بیداری و خبرداری نگذارند چون نیمه شب
بگذشت و خلایق همه بر بستر آسودگی استراحت مینمودند و مرا
خواب نمی آید در اول شب برخاستم و طهارت ساخته بنماز
مشغول شده سر بسجده نهادم و بدرگاه متعالی از روی عجز و
انکسار نالیدم و مناجات کردم که ای خدای عالم و ای یار
و مددکار بی ادم تا امروز هر کار عظیمی که از من بظهور رسیده و هر
فتحی که کرده ام محض از لطف و عنایت تو دانسته ام و خود را
در انمیان وجودی نهادم و اگر نه عنایت تو کار ساز من عاجز
باشد معلوم که از من ناتوان ضعیف چه کار اید امید وارم که چنانچه
تا امروز کار مرا از فضل تا منتهای خویش ساخته و پرداخته گردانیده
بعد ازین هم رحمت و کرم خود را شامل حال من گردانی و بر دشمنان
ظفر دهی من اعانت و یاوری از تو میخواهم و دشمن مغرور را بسپاری
لشکر و حشم و خدم خود راست تا وقت سحر بان دعا و زاری مشغول
بودم و نماز صبح را بجماعه ادا کردم و فرمودم که طبل جنگ فرو کوفتند
و امر کردم که امیرزادگان و امرا با افواج توابعات و قشونات خود
مستعد جنگ و کارزار شدند بیرون ایشان با تمامی لشکر حسب الامر

فوج فوج و فنون فنون و توبان توبان سلاحها و براقها حنبک
رنهای خود را بسته از خندق بیرون امیدند و من تکیه بر تائیدات و
عنایت لشکر متعالی نموده با در رکاب نهاده سوار شدم و ترتیب داده لشکر
افواج و ایالت مشتمل گشتم افواج دست راست را بسرداری
امیرزاده میرانشاه مقرر ساختم و از امرا امیر شیخ نورالدین و امیر
علی موجین و امیر رندق و امیر مسته و امیر طغین و حاجی عبدالله بسر
امیر عباس و سلطان شیخ پسر حاجی سیف الدین و عمر پسر تمان
بهادر و شیخ بهادر حاکم میردان و دیگر امرای توبانات را در رکاب
امیرزاده میران شاه همراه ساختم و در قتل افواج دست راست
امیرزاده ابابکر را با امیر جهانشاه و دو قرعمان نرکمان و توکل بهادر
بر لاس و امیر علی سلدوز را قرار دادم و در افواج دست چپ
امیرزاده مشارخ و امیرزاده خلیل سلطان را سردار ساختم
و امیر سلیمانشاه و امیر یادگار اندخودی و امیر رستم پسر امیر طغی
بوغا و سوبجک بهادر و دولت تیمور را با ایشان همراه ساختم و امیرزاده
سلطان حسین و امیر خلیل و علی سلطان و موسی طوی بوغا
و لشکری را در قتل دست چپ مقرر گردانیدم و در قلب که جای
من بود لشکری از امرای بزرگ را جای دادم چنانچه از ان دست

راست قول امیر ماسی بمواد علان و امیرزاده احمد عم شیخ
و شهسوار و مرای بهادر و جلال مادری و ماموق و امیر یوسف
مغول و حاجی مالسوی و اسکندر پسر هندو بوغا علی پسر خواجه
یوسف ردی و دولت بمور و حسن پسر برات خواجه و محمد قوصین
و سرای خواجه و ادریس بهادر و رحی و شمس الدین و قرا احمد و
یک ولی الله و حقماق و دولت خواجه و لسه ایلچی بود و علما
و صوفی خلیل و محمد لواحی و ماسی بمور شیخ قراهان و سحر و حسن
و حسین و عمر یک رود حوادثالی و جهانشاه و ردی قوحین و احمد
و محمد تیمور و محمود دهلول و امیر حاکور لاسی و دیگر بعضی امرای
هزار جانت و صد جانت بودند در دست حب قتول قرار دادم
که جلال الاسلام و توکل مرقراوعلی بهادر و محمود شاه و ولی سو یک
و جالی ملک و یادگار رشکری و رمشی خواجه و محمد خلیل برادر
و دولت بمور لواحی و شیخ حسین و مرک ایلچی ملک بهادر
نامده برادر النون بختی و نقمان لواحی و سلطان برلاس
و عبد الصمد اکرم پسران حاجی سیف الدین و عادل و قطب
الدین پسر سلیم و صمد سلمان بهادر و جهان ملک پسر ملکت
و لوملق قوحین و پیر محمد سنکرم و شیخ ارسلان کنک جالی و یوسف

الکی

برلاس و علی پسر عباس و سند خواجه پسر شیخ علی بهادر
و عثمان نواحی اسکندر سیحی و شاه شاهان سمسالی مرا دل
و با دو شاه تومان و بعضی امرای دیگر باشند و مرا دل پیش گول
امیرزاده محمد سلطان بهادر را با لشکرهای وی معین ساختم و امر
کردم که از امیرزادگان امیرزاده پیر محمد عمر شیخ و امیرزاده اسکندر
برادرش و از امرای امیر شمس الدین پسر امیر عباس و امیر شاه
ملک و الماس خواجه پسر شیخ علی بهادر و دیگر از امرای تومانات
با امیرزاده محمد سلطان مرا دل باشند چهل هزار سوار مسلح
و مکمل راجد ساخته نگاهداشتم که در وقت کار زار از هر طرفی که احتیاج
شود بفرستم و فیلان کوه پیکر را که از غنایم هندوستان بود بدامن
کردم که در پیش افواج قاهره صف کشیده باز دارند و رستمدار ان
قندراندار را حکم کردم که در پشت میلان طور پیکرهای گرفته چون من
ترک افواج خود را باین ترتیب نموده ایلدرم با لشکر بیحساب
لشکرهای لی بایان خود که از تمامی ولایت مملکت بخود جمع
از صیاخنان و اوروج جمع آورده بود متوکل شده و هر فوجی و بر
فوجی را جایهای معین باز داشت و دست راست و دست چپ و قول
را در میان نهاد است و فیل افواج دست راست بسرداری پسر الاس

وافریکی که بر او رئیس بود مقرر گردانیده دویست هزار بادی همراه
ساخت و این بست هزار سوار چنانچه رسم ایشان است
از رشته تاباهای ابریشم پوشش ساخته بودند چنانچه غیر از چشم جای
دیگر نمایان نبود فرمانهای جلب خود را بر بیست بالا برده گره زده بودند
و فصل گرده ها را نشود سلاح از بدن ایشان جدا نمی کردند
سردار ی قبیل افواج دست چپ را به پسر کلان خود که ام
سلطان حسنی داشت بابر او سرداران روسی مقرر کرده بود و خود در
خول جای گرفته سر خود را که موسی و عیسی نام داشتند
با افواج ارسته در پس پشت خود لگاهداشت و محمدی حسنی را
که پسر رشید و مهادر کریمی شهرت و فطنت بود با دیگر
امرای کلان بهادر ارموده حمل بال فوج ساسی و جلیل و مراد پاشا
سه وجه دائر بولیس و یعقوب و یوسف دایل طرابادمکری مرتش و
سلطان و داود و مانی و پاسخ پسر ابله کور و احمدی پسر طاهر و محمدی
مقبل و بابا شاق بر اول ساخت و پیادگان را صف نصف در پیش
افواج قرار داد چون این اول افواج را باین ترتیب روی مردی
بمیدان جنگ و پیکار اورد و دوار نیطرف من باشتم تکیه بر عنایت
بیچون تعالی بطریقی که افواج خود را از پیش داده بودم روانه شدم

یافته

تا انکه سپاهی لشکر نمودار شدند نزدیک رسیده بر لشکرها و بندها
ایستاده شدند در همو قت از افواج خود جدا شده بر لشکر بلند
رفته از اسپ فرود آمدم و در رکعت نماز بخضوع و خشوع تمام ادا نمودم
و سر بسجده گذاشته از لشکر متعالی که فتح و شکست و ظفر و هزیمت بدست
اوست تعالی و تقدس نصرت و یاوری خواستم و اعتماد بر عنایت
و کرم وی نموده یاور رکاب نهاده سوار شدم و امر کردم که
تمامی لشکریان کمر کفنه سورن انداخته و کوسها و کورکها را از
هر دو لشکر یکبارگی بنوازش در آورند و بیرغها و علمها و کرناها
یکمرتبه بدمند و از بسیاری غلغله و سورش ان دو لشکر میدان
آماز قیامت پدیدار گردید و در وقت بامیرزادگان و امرا و نویینان
و سران و سرداران حکم فرستادم که امروز روز دیگر
و کوشش پست از روی مردانگی و دلیری بکوشند تا بنگرم تعالی
فتح و نصرت کرامت فرماید و هر کس با افواج مقابل خود
از نهایت پردلی و همت در آویزد و به بینند که ایزد تعالی از پرده
غیب چه ظهور میرساند و بکرم لطف سبحانی بشب کرم و قوی
دل باشند چون حکم من بایشان رسید از همه پیشتر امیرزاده
اما بکر که بر اول دست راست بود با افواج خود همت در میدان

استجاعت برانگیخته دست بر دلی به تیر و کمان برده بر هراول دست
چپ غنیم که سلیمان حسنی لشکر کلان قیصر بود حمله اورده بضرب تیر
جهانگیر صفهای دست چپ مخالفان را برهم زده ویران ساخت و امیر
جهانشاه و قراغثمان مرباتوشومات خود از افواج دست راست مردانه
حمله اورده لشکر دست چپ رومیان را یک قلم متفرق و پریشان
ساختند و کار بجای رسید که هراول بود چون افواج دست
راست خود را رسانید و انچه از مردی و مردانگی در نهاد خویش
داشت بظهور رسانید و هرچه در قوت او بود بفعل اورد لیکن چون
ضرب دست جهانگیر ان نصرت قرار است شاهد مقصود خود را در میدان
ایشان نیافته رو بگریز نهاد و با فواج خود از معرکه بدر رفت
و امیرزاده سلطان حسین که هراول افواج دست چپ بود با فواج
خود دست بشمشیر ابدار و تیر جان شکار کرده بر افواج دست راست
ایلدرم بایزید حمله اورد و مانند شیران گرسنه در گله گوسفندان
افتاده انقدر رومی را بر خاک هلاک انداختند که از خون کشتگان
در میدان خونابه روان گردید و در این وقت امیرزاده محمد سلطان
جهانگیر که هراول من بود دلزمن رخصت خواست که بر دشمنان حمله
اورده دمار از روزگار ایشان برآرد من حکم کردم که خود را

بلدرم بایزید

بعد امواج دست حبب امیرزاده سلطان حسین رسیده و امیرزاده
محمد سلطان حسب الامر با فواج ارسنه که با خود داشت روی همت
و دلیری بطرف دشمن راست قبصر که سردار ایشان بود پس فرنگی
بود نهاده تیغ بیدریغ را در میدان مردی و مردانگی بخلوت در آورده
بکار زار مشغول شد چون لشکر فرنگیان که در نهایت غلبه و کثرت بود
بین الفریقین کشش و کوشش بی نهایت غلبه و کثرت رو بیاده
خصوصا بنه بکبه یکبر را برداشته بیکبارگی دند تا اینکه نسیم نصرت و ظفر
بر سه پرچم علم نصرت از امیرزاده محمد سلطان و سلطان حسین
وزیده و دشمنان را مقهور و مغلوب گردانیدند و پیادگان روی
بسپاه در زیر سم پای اسپان بهادران و دشمنان را مقهور و
مغلوب گردانیدند و پیادگان روی در زیر سم پای اسپان
بهادران پر دلیری نشان افتاده تلف گشتند و اینقدر راه زدند و میدان
بخاک هلاک افتادند که سر زمین چشک از خون کشتگان لاله رنگ
گردید و پس الاس با تمامی لشکر فرنگ انوار گفته بگریخت در این وقت
امیرزاده پیر محمد و امیرزاده اسکندر پسران امیرزاده عمر شیخ و
امیرشاه ملک با جماعه از امرای موجین چین کمین بر حسین اورده
دشمنان مقابله خود حمله کرده بسیار را مقتول و مجروح گردانیدند

امر امیر شیخ نورالدین و امیر برندق با خشونان خود پیش رانده
دادمردی و مردانگی دادند و صفهای پیادگان ایشان را بالفعل برساختند
و من در بالای پشته بلندی ایستاده تماشای جنگ و پیکار
و قتال و کارزار ایشان میکردم چون دیدم که صفهای ایشان
را و میان ایشان را مدبر و سمیشه و خنجر و ضرب گرز و تیر و تبر و تیرها در ایشان
اثر نمیکند بر هم خورده و پریشان شده اند و سران و سرداران
لشکریان چکر دست تا دم که تموع میکنند که اسپان مردم
بتوبره دلی انگیخته بر دشمنان هجوم آورند و حمله کرده غنیم را از جای
و اگذارند چون لشکر ما را چنان دیدند سرداران افواج دست بدست
از لشکریان دست راست امیر عباس و سلطان سخر لیسه امیر
جاجی سیف الدین و امیر مظهرین و سر لشکر دو مرعلی از افواج
دست چپ امیر زاده ست برخ و امیر زاده جلیل سلطان
و امیر سلیمان شاه و رستم لیسر طغی لوغا و سوتکای بهادر و سر علی
از افواج دست چپ امیر زاده ست برخ و دیگر امرا و سرداران
قول با اتفاق هم یکبارگی حمله بر دشمنان مقابل خود با سمشیر
ابدار و خنجرهای آبدار و تیرهای خانگدار و دیگر آلت کارزار حمله
آوردند و در میان تیرهای مردمی در میدان مبارزت گشوده

حنگ عظیم رویداد و بنوعی اشتن قتال و جدال شد کشید که جنگهای
رستم و اسفندیار در نظر بیندگان خوار و ولی اعتبار گشت و بردهای
کیخسرو و افراسیاب در نزد این جنگ و قوعی نماند سرانسر میدان
قتال و عرصه جدال از خون حنگ اوران و کل و لای کشته از کشتها
و کشته تها و افواج امیرزاده محمد سلطان قشون بر رو بنیان غالب
آمده ایشان را کبر مانند و دست زدست و شمشان را اندوه بالای
پشته که مخالفان بودند رفته بایستادند و بیحال ایدرم بایزید بر
علمهای لشکر امیرزاده اقتاد با افواج دل خود متوجه دفع ایشان
شده خود را بایشان رسانیده براند و بران پشته رابده بحای
ایشان بایستاد و اطراف و جوانب را بنظر احتیاط دیده و سرهای
میمنه و میسره خود را منهزم و شکسته پریشان دید خوف بر اساس
بردی مستولی در بنوقت افواج پراکنده اندرم بایزید علم ایشان
بران پشته ایستاده دیده از سواران و پیادگان درامده در
رکاب وی جمع شدند چون علمهای ایدرم بایزید را بران پشته
ایستاده دیدم دانستم که لشکرهای پریشان شده بر سر وی
جمع امده با میرزاده شاهرخ که دران وقت در رکاب من حاضر
بود بلطف ایدرم بایزید متوجه شدم و علم را دیده امیرزاده

میرانشاه با مراد نوینیان دست راست از اطراف دست چپ
خود را بمن رسانیدند و باقی لشکرها هم من که در ان دشت وصحرا
همن شده دشمنان را منکوب ومنکوب کرده رانده راندن گرفتند
و لشکر ایلدرم بایزند را در میان گرفتند و لشکر روم ما نصرور خنک میکردند
خود را نگاه میداشتند و قیصر نیز از جان کندن خود را ایاشام بران
پشته نگاه میداشت و چون شام کردند رومیان که صبح طفره و اقبال
من بود رسید ایلدرم بایزند غار فرار اختیار کرده سلامتی و زندگی
را غنیمت شمرده با فواج خود از پشته فرود امده روی بگریز نهاد
و چون خود را بر افواجی طرفی که سنگ دیده بود نبود لشکریان
من ویرا کوه داد و از دو طرف تیر باران کردند بسیار بر اثر خاک
هلاک افتاد خسته بسیار بر اسیر دستگیر کردند چون شب رسید بود
بصد هزار محنت و مشقت ایلدرم بایزند را دستگیر کنندگان بگرفتند
و درین تعاقب نمودن بسیار بر القتل رسانیدند و بسیاری از
سنگی هلاک شدند چون هوا بسیار گرم بود و در سر زمینی که لشکر
رومیان بود اب بسیار کمیاب بود هادرانی چون از عنایت بعادت
و فضل بلا نهایت بنگر متعالی این فتح عظیم و نصرت جسیم روز جمعه نوزدهم
ماه ذی حجه سنه ثمانمائه و چهار قرین روز گار فیروزی اثار من گردید

زد

من هم بران پشته کرایدرم بابرندبران ایستاده بودبرامده از
اسپ فرود امدم وپیشانی مذکی بدرگاه خدای بی نیاز وکریم
کارساز برزمین عبودیت سوده سجده شکر بجا اوردم وجمیع امیر
امیرزادگان وامراو نویینان وسران ومرداران دراطراف جمع
امده زبان اخلاص بتهنیت مبارکباد این فتح بلند ونصرت ارجمند
بگشودند ودعای وثنای من بجا اوردند من ایشان رایکایک
درکنار گرفته ومهروری وپیشانی بوسیدم ولب بحسین واوزبک
ایشان بگشودم واز جنک گاه مظفر ومنصور شادمانهای فتح نوا
متوجه اغرق شدم وبا دل شاد ان ودلهای خندان امده در
بارگاه نزول نمودم وجمیع امیرزادگان وامراسلاحها ویراقهای
جنک را ازین خود فرود اورده دربارگاه جابجای خود قرارگرفتند
واز هرکس که مردی ومردانگی دیده بودم ندکوران کرده ایشان را
خوشدل میگردانیدم وقت نماز حصن خبر رسید که جماعه از امرا وبهادران
راکه بتعاقب ایلدرم بابرند فرستاده بودم از انجمله سلطان محمود
خان خود را بایلدرم بابرند رسانیده ودستگیر کرده بحضور من میاورند
من تنه دیگر مرسجده نهاده شکر تعالی را شکر گفتم که دشمن مرا بدست من
گرفتار ساخته ومرا بروی فتح ونظفر بخشیده دریوقت ایلدرم بابرند

رسانیده دست گیر کرده را آورده بر درگاه حاضر ساختند و
من امر کردم که دستهای ویرا بیک بندد و امیرزادگان و امرای
کلان بیرون رفته با وی ملاقات نموده با عزاز و اکرام تمام بحضور
آوردند چون امیرزادگان و امرا رفته قیصر روم را دست و پا
کرده بغربت و اخترام اندرون آوردند من از جای خاسته ویرا
در کنار گرفته ملاقات کردم و دست آورده آورده بر مسند خود
جای دادم و از روی رفق و مدارا با قیصر سخن آغاز کرده گفتم
که اگرچه هرچه از ینگ و بدجر و شته لظهور میرسد بارادهٔ و حوالت
مکر متعالی است لیکن آنچه درین وقت پیش تو آمده همه از اعمال و کردار
تست چه از اندیشهٔ مال کار و حال خود بگرفته یا از کلیم خود پیرون
گذاشته منتظر های که رخصت دادار دلو تو دستادی و التماس که
از تو از روی دوستی و یکجهتی در باب دوستان فرزندان طاهرین
و سلیم قلعه کحاح و قرا یوسف نزکمان کردم درین امر سهل انتیاد
کردی و خواهیا که میدالی دستادی و مرا برین آوردی که متوجه
بدیظرف نشدم و دیدی آنچه دیدی و اکرار راه محبت و داد در آمده
آن دو سه ابرسهل را قبول می نمودی نظر بر غرا و تهادی که
با کفار فرنگ میکردی کرده بممالک مجروسه خود مرجعت می نمودم

ورا بود

و در امداد و اعانت از مال و لشکر انچه احتیاج میشد بظهور میرسانیدم
بهر حال قصه بطرد دیگری گشت بصور یکن رمن و لشکر من چه میکذشت
و الحال که بکرمتعالی ترا بدست من گرفتار ساخته و مرا مطلق منت
من رو مظفر و منصور گردانیده خاطر جمعدار که لشکر انه این عنایت
و لطف بکرمتعالی تقصیر ترا عفو نمودم و لیغراز یکی با تو نخاطرم نیست
چون ایلچی رم با برندان سخنان اشتفاق امیر از من بشنید از کرمکی
و ابمه که در دل داشت پاره برامد زبان بعذر کشاده از راه خجالت
و ندامت نمود و گفت سه سه بدکردم که گفته متل تو بادشاهی
دنی شوکت و اقبال بیرون رفتم و از شامت عاقبت اندیشی
خود دیدم انچه دیدم اکنون عفو و بخشایش بادشاهانه شامل حال
من شده امان یابم تا من فرزندان در قید حیات مستظار باشیم
حلقه اطاعت و انقیاد و فرمانبرداری امیر را در گوش جان جوش
خواهم داشت باز بکر ربوی گفتم که خاطر مطمین دار که ترا و مردم ترا
امان دادم و ترا از بادشاهی و مملکت داری نخواهم انداخت
و حشمت خاص خود را اورده بوی پوشانیدم چون خاطر قیدر روم
از و ابمه که داشت تسلی یافت زبان بدعای و ثنای من کشوده
التماس کرد که موسی و عیسی و مصطفی پیران من در جنگ با هم آمدند

همراه بود و خاطرم بغایت متعلق بایشانست امید که ایشان حکم
فرمایند که اگر ایشان زنده و دستگیر شده باشند ایشان را از دمن
باخر سازند که مزید مراحم و عنایات ایشان خواهد بود من در حال
بواحسان انقیص فرزندان قیصر مامور گردانیدم و در اثنای
حرف و حکایت بایشان گفتم از خدمت من منجمی هست که حسن حسین
حکم کرده بود که چون نوبت علیحده جهة قیصر از خیمه و خرگاه بیرون
فرموده بودم که ایستاده کند و بتکه و پیراهن حضرت بمخدوم
التماس کرد که منجمان را نزد من بفرستند من حکم کردم که تا عبدالله
لسان و دیگر منجمان نزد قیصر میرفته باشند و امر نمودم که حسین لاس
و بارند حمای بحافظت و نگهبانی ایشان بایستند و بارند قیام نمایند و بواحسان
گفتند که مفحص اسپران قیصر رفته بودند موسی را یافته اورده حاضر ساختند
من ویرا بغایت خوشدل ساخته و خلعت خاص پوشانیده نزد
پدرش فرستادم و مقرر نمودم که از اطعمه و اشربه و حلویات
و اقسام میوه جهة قیصر هر روز مهیا دارند و خلعت خاصگی خود جدا
ساخته از برای وی فرستادم دیده از روی عجز و اضطرار
از قلعه برامده پناه بدرگاه اورد و قلعه را تسلیم نمود من یعقوب
بعلی سلطان نواحی سپردم و انچه در قلعه بود امر کردم که در سرکار

خاصه من ضبط نمایند و اهالی شهر اکوریه که بقدم الفیاد در آمده بدرگاه
حاضر شده بودند و ایشان را امان داده بودم امر کردم که مال
امالی بر اهالی شهر مقرر نموده تحصیل کردند چون خاطرم از تسخیر
ممالک روم و پیشکش لشکر رومیان و دستگیر ساختن ایدرم
بازید جمع شد در مرغزار اکوریه امر کردم که مجلس بادشاهانه
منعقد سازند و امرا حصار امیرزادگان و امرا نمودم و بعد از کشیدن
سلطان و شیده و شربت امر کردم مشیان رکاب مثل ملاسمش
الدین و غیره فتحنامهها انشا نمایند و بر لیفها مشتمل حقایق فتح و نصرت
و پیروزی نبوشتند و تمامی ممالک بحر و سه روان ساختند یک
فتحنامه بسلطانیه نزد الحرم سرای امیرزادگان فرستادم و یکی
بدار السلطنت سمرقند نزد امیرزاده عمر و یکی بکابل در ایل و قندهار و
هندوستان پیش امیرزاده محمد جهانگیر و یکی بدار الملک فارس نزد
امیرزاده و همچنین بدیگر ممالک مثل ترکستان و کاشغر و خلخ و بدخشان
و خراسان و خوارزم و طرسمان و کیلان و آذربایجان و عراق
و عرب و عراق و عجم و کرمان و کیخ کران و سیستان و دیگر ممالک
و شهرها بمحبوب قاصدان خلد خوش اسپ روانه ساختم همدرین مجلس
امیرزاده محمد سلطان را به برسا که پایه تخت بادشاهان روم بود

تعین نمودم و امیرزاده ابابکر و امیر جهانشاه و امیر سونجک بهادر
و امیر شیخ نورالدین و بعضی امرای تومانات را با وی همراه ساختم
و امر کردم که امیر شیخ نورالدین ضبط اموال و خزاین و دفاین و دیگر
اجناس و اسباب قیصر روم که در رسا است نماید امیرزاده
سلطانرا مسخر گردانده تا کنار اب اسرانقه که بعبارت اسکندریه شهرت
دارد تاخت نمایند و همدرین مجلس امیرزاده سلطان حسین و امیرزاده
اسکندر را امیر سلیمانشاه و رستم پسر امیر طغی بوغا و سید خواجه پسر
شیخ علی بهادر و امیر علی سلدوز و دیگر امرای قشونات را بجانب قونیه
و ای شهر و حصار و علایه و عداکه که شهرهای کلان مملکت روم است
دستاده که تاخت و تالان الوس را بیندازند و همدرین مجلس امیرزاده
خلیل سلطان را با لشکر آراسته بجانب مرحد گرستان تعین نمودم
و امیر نیشه بهادر و دولت خواجه را در رکاب خود همراه ساختم
که از راه دار السلطنت سمرقند متوجه شود چون درین ایام خبر رسید
بود که امیر اقبوغا حاکم هرات عالم را وداع کرد مضراب را بجای
وی بحکومت هرات برگماشته امر کردم که تا خراسان در خدمت
جلیل سلطان رفته در هرات توقف نماید چون از روانه ساختن
امیرزادگان و امرا بطرف دیگر جوانب فارغ شدم لرانکوره کوچ

نموده بطرف سوری حصار رسیدم و بقلعه درامده تماشای حصار و
اطراف ان کرده نزول نمودم ارنیمرل امیرزاده شاهرخ را با دیوبان
لشکر بطرف کول حصار و اسمابوس و کسرنفین نمودم که ان مملکت را
مسخر گردانیده مراجعت نماید من از سوری حصار روانه شده روز سیوم
بشهر کوماه رسیدم و در سواد این شهر مرغزارها و جنگلهای خوش آب
و هوا و سبزه خورم منظر من درامد و باغهای پر میوه و بستانهای پر گل
در میان و اطراف ان شهر بود ان شهر را خوش کرده رحل اقامت
انداختم و یکماه درین سرزمین توقف نمودم و اهالی شهر را امان
دادم و مال از ایشان گرفتم و مال بقیاس ارد فارمور ماس
حاکم کوماییه که در قلعه جمع ساخته بود بدست امده داخل خزانه عامره شد
و ازینجا منزل سلطان محمود خان و امیرشاه ملک و عبدالکریم پسر امیر
حاجی سیف الدین و از امرای مشورت عدل خواجه برادر شیخ علی
سلدی و شیخ حاجی سلدوز و دیگر امرای نوینانات و هزارجات را
با افواج ارراسته بجانب کروه و خواجه ایلی و معاونین نمودم چون امیر
زادگان و امرا و لشکریان من تمامی مملکت روم را ما ساحل دریا
منصب نوکر گرفته مسخر ساختند و قیصر روم با فرزندان و امرای بزرگ
در دل اسیری من گرفتار بود و شکر تعالی را شکر گفتم و فرمودم که برا

و در ین مرز مین جشنهای بادشاهانه مرتب میداشتند و امیرزادگان
و امرا و نویینان و سران و سرداران همگی جمع امده و داد عیش و عشرت
میدادم و انعامات بیکران از زر و جواهر و خلعتها و کلاه و کمرهای زر
مرصع و شمشیرها و خنجرها و سپرها و کشتیهای مرصع و یراق طلا با اهل
مجالس میدادم و از ر نفقه خزانه که اموال ممورباسس مدیت اورده بود
امر کردم که همگی را بدرگاه حاضر اورند خرمن خرمن توده کشند حسب الامر
بدرگاه اولشکریان خدمت نمودند در ین وقت از اطراف و جوانب خبرهای
خوشش از امیرزادگان که بممالک روم مامور برده بودند رسید که
هر فوج بهر ولایت رسیده انقدر غنیمت و اموال و اسباب مدیت اورده
اند که هر کس یک سواری کلهای اسپان بهم رسانیده و شتران بر مارداد
و از ر دامیرزاده محمد سلطان خبر رسید که چون امیرزاده مای مزار
بطرف رسادانکور ه ایلغار کرده بنوعی تر راند که سبی سوار بادی بر سا
رسید دام سلیمان چلبی پسر قیصر که از موکه جنبک بگریخت خود را باحاجیه
پیشتر از امیرزاده محمد سلطان که به تر سار سیده بود و از ین جوابر
بدر انچه بوانست کرده همان روز از شهر برامده بدر رفت و بعضی از اهالی
شهر که صاحب ثروت و مکنت بودند با فرزندان و عیال و اهلقال
پاره از مال خود گرفته گریخته بعضی بکوهستان کشس که در سادر دامنه

کوه اباد هست در اندیه پاره از ایشان بطرف ساحل بگریختند و انواع
غارت بتعاقب گریختگان رفته ایشان را دریافتند و همه را غارت
و تالان نمودند از انجمله شیخ شمس الدین محمد حرری با دیگر اکابر و اعیان
مثل سید محمد بخاری و مولانا شمس الدین هندی بودند که ایشان را
گرفته نزد سلطان بردند و شیخ نور الدین او رو بند و زن و دختر اندرم با فرزند
یکی شهد در حباله تصرف آنجا نشسته بودند و یک دختر سلطان
احمد جلایر که قیصر ویرا بحبالهٔ مصطفی پسر خود خواسته بود با جماعه از
اهل حرم وی که در شهر تبریز بودند همگی بقید اسیری در اندند و قرا
یوسف بود وقتی که من بقیصریه رسیده بودم از رسالت بطرف حله بگریخته
بود چون بخدمت روم را امیرزاده محمد سلطان مسخر گردانید حسب الامر
شیخ نور الدین بضبط تراین و دفاین و اموال و ذخایر و نفایس
و امتعه و اقمشه و اجناس و ظروف طلا و نقره مرصع الات و زر و
جواهر مشغول شدند و تمامی اسباب و کوکبهٔ پادشاهی قیصر روم را
در تصرف در اورد و نویسندگان دیوان من مثل خواجه سیف علی
سمالی و خواجه سیف الدین بولی بنوشتن مفصل و محاسبهٔ ان
باخذین نویسندگان دیگر مشغول گشتند و هرچه در ان شهر عظیم بود
بغارت لشکریان ظفر قرین رفت و بعد از غارت و الجه و اسیر

گرفتن شهر ترسا را که عمارت ان از چوب بود و رنگ و روغن کرده
بودند آتش زده بسوختند و بخاک برابر ساختند و امیرزاده محمد سلطان
خاطر را از هر شهر پرداخته بطرف ساحل دریا روان شد و امیرزاده
ابابکر را با ده هزار سوار بطرف دست راست بجانب املک روانه ساخت
و املک از شهرهای بزرگ مکران و مرکز ولایت اب و هوای
نیک دارد و حصاری دارد از سنگ تراشیده در نهایت استواری
و حصانت و در مقابل یک دروازه دریاچه دارد که دران دریاچه
دو روزه راه است و اب این دریا نهایت شیرین و خوشگوار و این
شهر نزدیک عارسکند ره و کدار غلط اسمول واقع شده و امیر
سوبکتگین بهادر را با جماعه از امرای تومانات و هزارجات بطرف دست چپ
بجانب کامده و در ساکنار تعین نموده این افواج ان نواحی را تاخت
و تاراج کرده تا ساحل بحر رفتند و بسی غنایم بدست اوردند و امیرزاده
ابابکر بشهر املک رسیده و غارت کرده و از انجا گذشته تا ساحل
دریا تاخت نموده بسیاری از مخالفان که بجنگ پیش امدند به مع سردار
بگذرانیدند و ام سلطان حسی پسر قنبر دران سرزمین بود لشکری گران
از صاحبان و رومیان مرسه خود جمع ساخته بود لیکن چون خبر سمشیر
و قوت و بازوی بهادران او در روز جنگ بزرگ دیده بود همنوران و ایمه

از دلش رفته بود تا جار روی بفرار آورده از انجا هم بکرپخیت در زندگی
را غنیمت شمرده بکشتی نشست و بحرا پناه برد و از انجا تا سرابله رفت
هندن و فرزندانش اسیر و دستگیر شدند و از شهر ارمک تا شهر
سکی چه تاخت و غارت کرده تمامی دشمنان را بر انداختند و امیرزاده
ابابکر این فتوحات را با میرزاده محمد سلطان نبوشت و امیرزاده محمد
سلطان خبر فتح شهر ارمک و مسخر گردیدن ان ملک و تابع ساحل
بحر و گریختن ام سلمان حبشی بدست افتادن الجرم وی عرضداشت
نمود و امرا مرغوار بحالیح مصحوب بکبید سوار جرار روانه ساخت
و یکدست ستفار که دران حدود بدست امیرزاده افتاده بود با بعضی
تحفهای لایق مربدست ایشان بخدمت من بفرستاد و امیرزاده
ابابکر ستفار مصحوب او سلطان بحضور فرستاده بود چون فرستادگان
امیرزاده نزدیک رسیدند و در ماهن برسا و کوهاسه که دو سه
منزل پیش نیست لیکن تا چهار فرسنگ راه جنگل انبوه طبیعی واقع است
که مور و مار را از انجا گذر دشوار است و جماعه پرون شمار از قوم
جماعان مابکار از نهیب لشکر جرار پناه بان جنگل و بیشه برده بودند
فرستادهای امیرزادگان حالی ارد من از انکه دران جنگل کسی
نوده باشد داخل بیشه نشدند تا گاه مخالفان از اطراف و جوانب

ایشان درامده تیر باران کردند و اینجاعه کم سر اسیمه وحیران گشتند
حاشیه
دراین امر خبی بطرف ایشان بود که دران حای تنگی همه را امکان
رانباکاه فرو گرفته بود ند لیکن ان شیران بشه مردی و مردانگی دست
تیر کمان برده داد دلیری و شیر مردی داوند خصوصا محمد وشتی لسوری
و ابراهیم احمد و محی الدین و محمد قلندر و خضر که خلیف همه بطهور رسانیده
همکی همگی کردند که رستم و اسفندیار بعاسه کسی سزاوار بود ند و تا
بحدی مردی و کوشش نمود ند که جماعه جماعه را هزیمت داده ازان محل
بسلامت بورامدند و چندی از ایشان زخمهای کاری برداشته بود ند
در کوتاسه امده بشرف زمین بوس سربندی یافتند و عرایض
و شکایتهای امیرزادکان را بگذرانیدند و خفایق و اخبار فتوحات
را بعرض رسانیدند و همدرین منزل بتفصیل حرابن و دفاین و اموال
و اسباب بیحد و قیاس ایلدرم بازندرا که امیر شیخ نورالدین در
ترسا ضبط نموده مصحوب شمس الدین المساعی بحضور روستاده بود
رسید و ازنظر گذشت و همدرین منزل خبر رسید که امیرزاده محمد سلطان
از ولایت بحایج مظفر و منصور معاودت نموده رسانده نزول کرده
و امیرزاده ابابکر را از ملک و انچه الی که مرکتار رفته بود ماعدا بحضور
برگشته بخدمت امیرزاده محمد سلطان امده و امیر سونجک با در هم از

ساحل بحر با غنیمت بسیار آن امده بایشان متحق گردید و همگی باتفاق کوچ
نموده در مرغزار یکی شهر که عمق چهار پایان بسیار داشت لشکر گاه ساختند
و اینجا محمد سلطان نوشتم که دختر قیصر روم را که در ترسا دستگیر شده
با میرزاده ابابکر مطابق شریعت مطهر عقده نماید و همدرین منزل از نزد
امیرزاده سلطان حسین و امیرزاده اسکندر و امیر سلیمان شاه که
ایشان را بطرف دست چپ بجانب ان شهر و حصار فرستاده
بودم خبر رسید که ایشان ابلغار کرده اول اهل کمک رحمان را تاخت
و غارت کردند و از انجا بیش رفته ان شهر و حصار را مسخر گذاشتند
و هر کس سوجی را بدار و گیر ان شهر حصار را مقرر نمودند و بجمیع شهرها
و قصبها و مواضع ان سرزمین مال امانی مقرر نموده بتحصیل کردند و
حوالی و نواحی ان مملکت و جمعه بلغ و قوم جمید را تاخت و تالان کردند
ان قدر اسب و اشتر و گوسفند بدست لشکریان غنیمت درامد که از
لکاهبانی و راندن ان عاجز بودند و شهریاره و عاق هراد و موسه
در تخت لسنجر در اورده اند و امیر سلیمان شاه در موسه گشته مال
امانی ازین شهرها بستند و تمامی اموال و اسباب را از زر و نقد
و جواهر و اجناس و کله و رمه ضبط نموده روانه حضور گردانیده اند
و سید خواجه پسر شیخ علی بهادر را که بطرف مملکت وایل و ادین

فرستاده بود و مدتی مجموع انولایت را تاخت و تاراج کرده سالم
و غانم بر دامیرزادگان چون اخبار فتح بمسامع من رسید بلشکر معالی
راه لشکر کشتم و بهمدین منزل کوماهه امیر شیخ نورالدین تمامی اموال
و ذخایر و خزاین و دفاین و نفوذ و اجناس امدرم بازندرا ارجاعت
و ناطق بود افتی ضبط نموده روانه حضور گردید بملازمت رسیده و قطار قطار
اشتر از بار نموده از نظر گذرانید و زنان و فرزندان قیصر روم را
با کنیزان ساز نده و گوینده همراه اورد و مودم که ویرا سلطان ساخته
و شیخ شمس الدین محمد حریری که همراه اورده بود بمین ملاقات بنمود
چون شیخ کامل عالم عامل بود اعزاز و احترام وی بجا اوردم ویرا
با خود نگاهداشتم و انچه لازمه رعایت است بظهور رسانیدم و امیر
محمد را با لی را که مدت دوازده سال در بند قیصر بود مملکت ویرا
بتغلب گرفته بتصرف خود در اورده بود از ترسا بحضور اورد
چون بلازمت من رسید از روی عجز و شکستگی احوال خود را
زالوده و موو ضد اشت مر ابر احوال و عاجزی وی که دوازده
سال در بند و زندان گذرانیده و از حکومت ولایت خود افتاده
بود رحم امد و بنوازشات بادشاهانه خوشدل گردانیده خلعت
خاص و کلاه و کمر مرصع نمودم و ولایت وانیان و موبه والی سرا

دلارنده و الطارمه و علاینه را با مصاحبات ان شهر را با توابع امیر محمد میرزا
مقرر نمودم و به المعاد سورحال وی از زالی داشتم چون مدت یکماه
در مرغزار کوماسه بعیش و عشرت و شادمانی بگذرانیدم ازین منزل
طبل کوچ زده بطرف بحور لیع روان شدم در اثنای راه امیرزاده
محمد سلطان و امیرزاده ابابکر که امیر شمس الدین پسر عباس را
در شهر لور در اوق گذاشته روانه ملازمت شده بودند رسیدند
و بوسه طبوس خاپر گشتند و امیر سوگلک بهادر که در رکاب امیرزادگان
و امرا مکتبهای لایق کشیده بودند درین اثنا و رضا بن بحور و مراد بیرادر
تقصیرات عظیم روی داده بود بجهت دفع فساد فتنه امر کردم که اینها را
بیاسا رسانند و پسر برادران دیرا نیز حکم نمودم که در هر جا باشند
ببین راه بفرستند و هم از اثنای راه امیرزاده محمد سلطان
و امیرزاده ابابکر و امرای رکاب اینها را رخصت از زالی داشتم
که ترسا دشت لور رفته با اوق خود بپیوندند و خود متوجه مقصد شده
از کوهی که در میان راه بود گذشته در جنگلهای که نهایت سرسبز و
خوش هوا بود و انهار روان داشت نزول نمودند چون این سرزمین
بسیار خوش آمده و دلنشین بود امر کردم که در جای بلند و در
زمین سبز و خوش اب و هوا خیمه و سایبان و حرگاه مرا برپا

سازند و مجلس ارا استه نمایند مجلس پی له مایلدرم بر بندد اشیم چون خیمه و خرگاه
و سایبان و بارگاه مرا برپا ساختند و نوشهای بادشاهانه انداختند
ارکردم طاحان سرکار و اشش بزان برشهر و دیارکه در خدمتم حاضر
و جمع امده بودند هرکدام اشش و طعام بزند و اقسام اطعمه و اشربه و حلویات
و شیرامد تب دهند امرا جحصار امیرزادکان امراو سرداران نمودم و
فرمودم که سادات و مشایخ و علما و فضلا و شعرا درین مجلس حاضر شوند
و سازندکان بازند سمال و گویندکان عنادل مقال را طلبد اشیم چون این
مجلس منعقد شد بارگاه امده بر سریر سلطنت جلوس نمودم و فرمودم
که ایلدرم بایزند را درین مجلس حاضر اورند و خواستم که ملحی اب همی که در
روزرزم جان خای گرفته بود از شربت تلطف و مهربانی بر دوده و دیر اشیرین
کام گردانم و کل ممالک روم را که در حیطه تصرف وی درامده باز بوی بخشیده
سلطنت و بادشاهی روم را باو مسلم و تفویض کردانم چون نظرم بروی
افتاد از جای برخاسته و پیش رفته در کنار گرفتم و انواع تلطف و پرسش
تلطف و ترحم نموده بر مسند خود بنشاندم و انقدر سکفتکی و مهربانی نمودم
که دیر از گرفتکی و کدورتی دهشت بر اوردم و مایلدرم بایزند گفتم که غرض
اصلی از سلطنت و فرمانده‌ی حصول نام نیک و اثار کرم و احسانست نه جمع
مال و زخارف دنیوی و کثرت انصار و اعوان و الحال که کل ممالک روم را

٥٨٦٠

بتوفیق ایزدی از دست تو گرفته ام و در تصرف بندگان من آمده و تو
در قید من گرفتار شده دل خوش دار باش که هم جان بخشی تو کرده ترا
از دل اسیری خلاص ساختم و هم تمامی مملکت روم را بتو بخشیده سلطنت
ان ممالک بدستور سابق تو ارزانی داشتم چون قیصر اینچنین عطا و لطاف
از من دید و شنید لازمه لوامع و فروهی بجا اورده زبان بمدح و ثنای من
گشاده گفت انچه از مردی و همت و کرم و سخاوت تو شنیده بودم الحمد لله
که امروز بر ای العین مشاهده نمود کردی و در رزم ان کردی و در رزم این از مردی
و شجاعت بزبان تیغ مملکتها گرفت و از خود و شجاعت تیغ زبان ملک و
جان بخشیدی بعد ازین گفت و شنید انواع تکلفات و معاطن حلال و مباح
حاضر اورد و حلویات و شیرینی و اقسام میوه های خشک و تر کشیده
شد و سازندها و گویندها در نواختن و خوش الحان در امدند و صحبتی منعقد
گشت که اسمان مانندین هزار چشم اینچنین خوشی ندیده بود چون سلطان
طعام کشیده شد و بسیاری از اهل اردو بهره و نصیب ازان رسید
و ابواب انعام بر روی خاص و عام گشاده از نقود و اجناس رایگانی
مجلس انبار کرد چون روز اخر شد ایلدرم بایزید را بسورت رخصت کردم و
روز دیگر کوچ نموده متوجه مقر لمع گشتم در اثنای راه مولانا بدر الدین
پسر شیخ شمس الدین محمد حوری را بر سم الچیگری نزد والی مقر فرستادم

وبتعاهم دادم که شنیده باشی که تمامی مملکت روم در اندک
زمستی بتوفیق سکر متعالی در تصرف اولیای ما درآمده صمیمه دیگر ممالک
گشته وایلدرم متحیر رو بم بازمان و فرزندان در بست چاکران اسیر و بستگی
گشته در قید است و منار اسلام و دراهم و دنانیر این دیار تمام نامی
غریب و زینت گرفته بنحوی هم که خطبه و سکه ممالک مصر و شام تر امیمنت
اسم سامی ما ملبند او ازگی وارده صل نماید و هلمش را که در قبضه
است باعزاز و اکرام تمام روانه حضور گرداند و اگر از روی علامت بندگی
به فرموده تخلف و اجحاف و تجاوز ورزد بیقین داند که بعد از مراجعت
از مملکت روم لشکر فیروزی اثر مملکت مصر و شام متوجه شده اینجه
در مرتبه اول دیده بود بیش ازان خواهد دید امر کردم که فتحنامه چند
نوشته بقاصدان حواله نمودند و مولانا بدرالدین سپارند و باولیای
دولت که در انجا بودند بفرستند چون مولانا بدرالدین در ادرنه بیم
ماه ربیع الاول سنه مستصد و سبع هجری کرسال سی و چهارم از جلوس
و سال شصت و نهم عمر من بود بلطف مصرد روح روانه ساختم و مولانا
با وی همراه گردانیدم که باشد عدالله رفته و مولانا بدرالدین را
در کشتی نشانیده روان سازد که در اسکندریه بیرون آیند و خود
مراجعت نموده بحضور آید و همدرین اثنا قاصد الی انجا بود دستاویزه دم

دو قاصد دیگر نزد ایلچیان سلطان حسین آمده قضیه که گریخته در حصار آمده بود
که پدرش آسمول ساخته درآمده بود و آن حصار را اکراد حصار موسوم
گردانیده نوشته بود دهنا کور پیغام داده بود که جزیه و باج و خراج
باید کرد و سال بسال بلا اهمال بخزانه عامره واصل باید ساخت و اگر از
روی بحث و گستاخی درین باب تهاون ورزد یقین داند که لشکر ظفر اثر
باحمد و تعین شده بتایید ات خدا تعالی آنچه بر سر ایلدرم یلدرندوالی
روم آمده بر سر وی خواهد آمد و نام سلطان حسین پیغام داده بودم
که ما مال خراج روانه حضور گردانند تا خود روانه ملازمت گردد والا امواج
قاهره را رسیده داند درین وقت که متوجه مقولیع نمودم قاصدانی را
که با آسمول نوشته بودم بایلچیان ماکور رسیدند و بوسیله ایشان
زمین بوس سریلند گشتند و خلاصه مضمون عریضه و پیغام ماکور اظهار
اطاعت و انقیاد و بندگی و فرمانبرداری بود و قبول ادای جزیه و باج
و خراج مصحوب ایلچیان پیشکش و ساوری بسیار و تحفه و ارمغان
بیشمار ارسال داشته بود و از لطف من گذرانیدند و مبلغی معین جزیه بر
ایشان تعین نمودم و ایلچیان از روی طوع و کره قبول او و ارسال
آن نموده بعهد و پیمان موکد گردانیدند و من ایشان را از حین مراجعت
در سیان عنایت نموده باز گردانیدم و از آنجا کوچ کرده یادر کاب

بیاده روان شدم و بموضع حلق رسیده نزول نمودم درین منزل
قاصدانی که ردام سلمان جمعی رفته بودند و وی شیخ رمضان را که از
امرای عمده قبچاق بود و خدمت منصب صاوزارت داشت با الچیکری
با قاصدان فرستاده بود و چون حکم باحضار شیخ رمضان کردم بوسیله
ارباب طبوس دریافت و خلاصه مضمون رسالت وی این بود
که چون عفو و بخشایش امیر کبیر درباره پدرم لطهور رسیده و وی از
سان و عرض و ناموس امان یافته در محفل قدسی مشاکل باری یابد
و حوق امیدواری من گردیده و من یکی کمترین چاکران امیرام و هر
وقت و هر جا حکم شود از سر قدم ساخته بملازمت بشتابم و بقبول استان
سپهر نشان سربلندی یابم و پیشکش لایق که از جانوران شکاری
و اسپان تازی و دیگر اقسام بحهنا و ستاده بود ایلچی مطمئن در اورد
و من ایلچی ام سلمان را استمالت داده گفتم انچه در پرده بتقدیر
مخفی و مستور بود لطهور پیوست اصلح بحال وی ست که لی دغدغه و اندیشه
روانه حضور گردد که عنایت و مراحمی که درباره پدر وی لطهور رسیده
درباره وی پیشتر ازان بوقوع خواهد آمد و بنوعی دیگر ارتکاب فرمایم
که مشهور افاق و مطار عالم گردد و شیخ رمضان را بخلعت فاخره
و کمر و کلاه زرین سربلند گردانیده رخصت ازرالی داشتم و سلطان محمود خان

وامیر شاه ملک راکه با دیگر امراء و خواجه ولی
مرکتاری و تاخت و ستاده بودم در نیوقت خبر رسید که سلطان
محمود خان از عارضه اب بیماری همرسانیده علاج پذیرفته جهان
فانی را وداع نموده از رسیدن این خبر بسیار مسالم شدم ولی اختیار از
از چشم من روان گردید و این کریمه انا لله وانا الیه راجعون بر زبان رانده
صبر کردم و درین اثنا امیر شاه ملک و امرای دیگر با لشکر حق و اهل
له وعد الله که در ساحل بحر واقع بود همه را تاخت و تاراج کرده غنایم
بسیار بدست اورده ولایت بیشتاد که ایلی را بر عارضه مرحومی بموده
بودند رسیدند و شیخ علی سلدای و شیخ حاجی در حمک عدالله داورد
و حلال ئیلی داده عالم را وداع نمودند چون من بمعسکر لنع نزدیک رسیدم
سید خواجه و شیخ علی بهادر را پیش از خود تر کتاری ایل امدن وستاده
بودم وی رفته ایلی را تاخت و تالان نموده بمعسکر لنع مراجعت نموده
بود بجهت زلولی اب و هوای ان سرزمین اکثر لشکریان بیمار گشتند
و جماعه از ایشان از همان بیماری و دلبخت حیات سپردند و سید خواجه
بیماری همرسانیده بود و بیرام اورد بدیدن من بعیادت وی رفته بیمار
پرسی نمودم و بیرا تسلی داده عنایت و اشفاق درباره وی بظهور رسانیدم
و بعد از چند روز بمکر تعالی و بیرا انتقا بخشیده بمدران حوالی چشمه ایلی بود که

هر جا ساغی از آب چشمه می ایستاد و لشکر میگردید جماعه
نا دانسته از آن آب آشامیده عالم را وداع کردند چون در بیوقت
زمستان رسیده بود هر کدام از امیرزادگان و امراء را بجاهای مناسب
مقرر نمودم که رفته قشلاق نمایند و امیرزاده محمد سلطان را با ربیع و استادم
کوه الموسات و مواضع اولایت را تاخت و تاراج نموده رفته در شهر
سمی ماه قشلاق کنند و امیرزاده حسب الامر ارمکی شهر ترسا کوچ نموده
بطرف محالیح رفت و اغوق را در محالیح گذاشته بطرف شهر مالکسری
ایلغار کرده آن شهر ولایت را تاخت و تالان کرده در صحرای مرو
آمد چون الماس سوباسی با لشکر بسیار از جماعان در آن حوالی بود
امیرزاده محمد سلطان چند قراولان را بهر طرفی تعین نموده امر کرد که اطراف
خبردار باشند و شب چون یکپاس بگذشت و چند اولان غفلت ورزیده
خرد در رسانیدند الماس با جمعی انبوه بناگاه شبخون آورده در اردو
ریخت و امیرزاده محمد سلطان با جمعی از امرا سوار شده رفته در بیرون
اردو استاد امیر جهانشاه و دیگر امرا را فرمود که جمع شده بر مخالفان
حمله آورند و بسیاری از آن اجل رسیدگان را بر خاک هلاک افگندند
و الماس سوباسی فرار کرده بگریخت و صباح آن اغوق تکان که در عقب
مانده بود رسیده و در همان مرغزار نزول نمودم و امیرزاده جهانشاه و امیر

ابوبکر امیر ارلات

سوبجک بهادر را با افواج گران بطرف پرمه رسیده ان نواحی را
تاخت و تالان کردند و غنایم از حد افزون بدست اوردند و امیر
زاده خود رفته تا ساحل بحر تاخت و تاراج کرده بجانب معنی سیاه
متوجه شد و معنی سیاه شهر لیت بسیار خوش اب و هوا در دامن
کوهی مستقیم با عهد و سامای بسیار که اقسام میوه دران بهم میرسد
جای مشلاق قرار داده چون اخبار مسامع من رسید امر کردم امیر
زاده شاهرخ لشکری درست چپ رفته بولایت کرمیان ایلی مشلاق
نماینده و امیر زاده شاهرخ ردنک ایلغ ربلغ مشلاق کرده من از منصور لیغ
پا در رکاب نهاده سوار شدم چون بشهد مدو ربلغ رسید و عجب شهد خوش
اب و هوا منظوم در امد و شهد های بسیار در اطراف ان روان بود
باغهای میوه دار و بوستانهای گلدار و عمارتهای عالی و هشت و اهای
انجا بقدم اطاعت و انقیاد پیش امده استقبال نمودند و لطف بیغرد
مسکینت کرده بیکتها بگذرانیدند و من اکابر و اشراف و وجیه
شهر یف ان شهر را بنوازشات خوشدل گردانیده جمعت امانی
پوشانیدم و مالی امانی برایشان مقرر کرده و لوایان بحصلان بعثت
نمودند و جمله امانی داخل خزانه عامره گشت و بعد از چند روز از شهد مدو
عازم کوچ نموده از اب ارسس ارمرلی که عبور ما سس بسته بود عبور کردم

و در کنار اب ارس لشکر گاه ساختم و در نیزل پیر محمد و اسفندیار پسران
شاه امدند بدرگاه حاضر شدند و بوسیله ارکان دولت سعادت
بساط بوس دریافتند و یکه ارسلان اورده پیشکش گذرانیدند من
ایشان را بالطاف و مراحم خسروانه سربلند گردانیدم و اسفندیار را
در خدمت حضور نگاه داشته پیر محمد بجهة وصول مالی که ماج و خراج
قبول کرده خواست و التماس بحصلان نمود من ویرا بکلاه کمرز سربلند
ساخته رخصت انصراف ارزانی داشتم و الیاس قوصین و میرزا
شاه سرمت دار بحصلی حصول مال و خراج بادی و ستادم و من از
کنار اب ارس کوچ نموده بحوالی کرل حصار رسیده نزول نمودم
و چند روز در اینجا مقام کرده اعیان سلطنت مال امانی مرا هالی کرل حصار
مقرر نموده وصول رسانیدند در اینوقت بوصل من رسید که در کوهی
که در حوالی حصار واقع است جمعی از اوباشان رعاعان درامده اند
و اهل اردو که بجهة علف همراه من بان کوه میروند انجماعه رعاعان متعرض
ایشان شده چندی را بقتل رسانیده اند و در حال جماعه از لشکریان
را حکم کردم که شب رفته اطراف و جوانب ان کوه را گرفته وقت صبح
بکوه امده تحت رکشتگان را بسزا رسانند لهذا دران حسب الحکم تمام شب
و در کوه را محاصره داشتند وقت بامداد بکوه درامده ان مخذولان را

بقتل رسانیده یک کس از ایشان زنده نگذاشتند و مظفر و منصور مراجعت
نمودند و همدرین منزل ملا عبد الجبار خوارزمی که بیمار بود و تقاضای اجل لبیک گفت
و مسافت عالم بالا اختیار کرد چون از کنار حصار کوچ نموده روانه شدم
و شبانه اماسلی رسیده نزول کردم و چند روز درین سرزمین بفراغت
خوشی آب و هوا بود مقام کردم و ارکان دولت مآل اماسی را اماسی شهر
مقرر کردند و بحفظ و حراست شهر و اکابر و اماثل شهر وارو غه تعیین نمودم
و نصر الله بماجی را بجهت تحصیل مآل اماسی دران شهر گذاشته خود عنان
عزیمت بطرف شهر مره که از شهرهای مشهور روم است رسیده در حوالی
آن نزول نمودم و مآل اماسی آن شهر مقرر گشته بتحصیل رسید و همدرین منزل
جماعه که همراه امیر محمد امیر آخور باج و خراج رفته بودند رسیدند
و اموال و اسباب بسیار از نقود و اجناس و اسپان و شتران
و اسران و دیگر تحفها و مسوقات که امیر محمد فرستاده بود آوردند
از نظر من گذرانیدند و همدرین منزل از اماسی و اسراف آن سرزمین
بعرض من رسید که درین حوالی در کنار دریا قلعه ایست ارمرنام در
نهایت استواری و استحکام که مجموع آن را از سنگهای تراشیده و
کج ساخته و پرداخته اند و جماعه انبوه از فرنگیان بتقاوت
آن در انجا جای گرفته اسباب قلعه داری و آلات جنگ و قتال را

بواقعی مهیا و اماده دارند و این موضع قلعه را از معامد و جاهای بزرگ خویش
میدانند و از سر زمینهای دور مارب اینجا امده خیرات و صدقات میدهند
و در یک اسپ ماران قلعه دیگر بر سر کوهی واقع است قلهار را مر میگویند
و درین دو قلعه جماعه مسلمانان جای دارند و همیشه در میانه کفار و مسلمانان
این قلعها جنگ و پیکار روی میدهد و کفار فرنگ چون سمت قلعه ایشان
دریاست هرچه اذوقه و اسباب و اداوات جنگ در کار زار ایشان در کار
میشود و بکشتیها اورده بقلعه میرسانند و قلعه را بر وجه اتم مضبوط و مستحکم
میدارند چنانچه تا امروز مسیح بادشاه مسلمانی را لشکر این قلعه میسر نشده
وان کفار تا حال بهیچکس خزیه و خراج نداده اند و همیشه دست مرحمت و اقتدار
ایشان بر مسلمانان این دیار دراز بوده و سلطان مراد پدر ایلدرم بارها
چند مرتبه با لشکرهای گران عزیمت غزا و جهاد بسته رسیده اند و کوششها
نموده لیکن فتح این قلعه میسر نگشت و ایلدرم بارها هم باراده فتح این
این قلعه لشکرهای بیایان اورده و مدت هفت سال در محاصره داشت
اما هیچ فایده بران مرتب نگشت و مسلمانان از دست ایشان دایما در رنج و
در بیوقت جنگ جوهای مسلمانان در ان سرزمین روان گشته بدریا
میروند و چون حقیقت قلعه و کفار را مر و کیفیت مرحمت مسلمانان
بمسامع من رسید عزم حج و سیاحتی حرکت در اندرکردم که تا این

قلعه را مفتوح گردانیده حر این کفار فجار را از جماعه مسلمانان دفع نمایم
ازین مملکت برزوم و این جهاد کافران را بهمت دیندار خود فرض شمرده
کمر همت بر بسته و بحوالی قلعه ارمر بر بسته در حال امیرزاده پیر محمد عمر شیخ
و امیر شیخ نورالدین را با دیگر امرای توغانات تعیین نمودم که روی توجه
بطرف قلعه ارمیر اورند و بحوالی قلعه رسیده اول با اهالی حصار پیغام دهند
که اگر از روی سعادتمندی ترک کفر و کافری کرده بدین اسلام درآیند
ایشان را امان باشد و بدیگر توارثات سربلند گردد اگر قبول جزیه
باج و خراج هم نموده عهد و قول کنند که دیگر بار از اقرار مسلمانان
راضی نشوند و پیرامون ولایت اهل اسلام نگردند ایشان را امان
دهند و اگر ازین دو شق عدول نمایند در روز قلعه ان کفار را محاصره
نموده حقیقت را معروض دارند چون امیرزاده و امرا با افواج قاهره
متوجه شده بارمر رسیده حسب الامر پیغام فرستادند لیکن چون
سعادت در نهاد ان جماعه مخذول نبود قبول این دو شق که بموجب
نجات و خلاصی ایشان بود ننمودند و در استحکام و استواری قلعه
و اوردن ادویه و آلات و اسباب جنگ بیشتر از پیشتر پرداختند
و سردار ان قلعه که ماتوس نام داشت باطراف و اکناف
ممالک ونگستان مثل رطل و علط و سامون و دورین و حصل و بردنیه

دوملی و سعدوک وامدوک روانه وکلود و سایر بلاد فرنگ نامه نوشته
مصحوب قاصدان راه خشکی و تری روانه ساخت وجمعیت سرداران
نامی ان ملک را باسباب و الات جنگ و پیکار روانه ساخت و این
حقایق را امیرزاده پیر محمد و امیر شیخ نورالدین عرضه داشت نمودند
چون عریضه ایشان را مطالعه نمودم آتش غیرت دین شعله زدن گرفت
در حال پیلغها بامیرزادگان و امرای که حاضر بجا در شلاق بودند صادر
نموده طلیعه اشتم و با انکه هوا نهایت سرد بود و برف و باران
فرمت نمیداد لیکن بجهت حصول سعادت جهاد غرق در دامن کوه
شهر مه کذاشته پا در رکاب نهادم و روی همت بطرف اوبیر
روز سه شنبه ششم ماه جمادی الاول سنه شصد و پنج هجری رو براه
نهادم و ایلغار کرده خود را بقلعه ارمه رسانیدم و اوازه کبیر و جلیل
غازیان نصرت نشان و غلغله کوس و کورکه و کرنا و نصرجوش
در دریا و اهالی قلعه انداخت و در حال امر کردم و نهادران رو
روی بمسخیر قلعه اورده از طرف خشکی رخنه جنگ اندازند و ایشان
حسب الامر متوجه بجانب خشکی قلعه شده شروع در جهاد کردند و
در پیش بردن که همای سلامت و مور حال و کندن نقب و تدبیر
قلعه گیری از پرداختن منجنیقها و غراده ها پرداختند و جنگ تیر و سنگ و

طلیعه اشت

قاوورما

تمار و رهای اطراف بین در پیوست و بهادران دیندار از روی غیرت اسلام
بجنگ و کار زار مشغول گشتند چون من خود سوار شده قلعه و اطراف
از اطراف احتیاط ملاحظه نمودم و بجا طرام خطور کرد که تا قلعه از جهار جانب
محاصره نشود تسخیر آن ممکن نیست در حال امیر شاه ملک را طلبیده گفتم
تمامی عمله قلعه را متصل در رود کران و هنگران و دیگر صناعان را لوی حواله نمودم
و اکثری از بهادران از موده را لوی همراه کرد انیده امر کردم که طرف
قلعه را که دریا است سه ماهای بلند ارجوب استوار کرده در میان
آب از هر دیگی دیوار در هلوی یکدیگر افراخته و بخته های بالای آن
انداخته جای مورچل و رفتن و آمدن بسازند و دیگر بخته ها طرف قلعه
ایستاده کرده بخته پناه و نشستن جاها نمایند و امیر شاه ملک بموجب
حکم چوب و تخته بسیار حاضر آورده در ساختن بخته ها و انداختن
و ایستاده کردن بخته ها مشغول گشته در اندک فرصتی دور قلعه را از سر
تا ماها افراخته و بخته ها انداخته مورچلهای استوار ساخت چنانچه بهادران
بی اعتنا بالای بخته ها رفته بجنگ غا مشغول شدند و اندرونیان نمودند
در راه گشتهای مخالفان هم که کومک داده و مالشان میرسید مدد و
کردند درین اثنا امیرزاده میران شاه و امیرزاده ابابکر بهادر
و دیگر که در رکاب وی بودند و امیرزاده محمد سلطان همین که از راه

رسیدی توقف لشکر خود روی مردی وبردا کی بقلعه اورده انش
جنگ وجدال براوخت وجوانب قلعه را مانک محاصره نموده شب وروز
بجنگ وجدال اشتغال داشتند وباندا ختن تیر وسنگ وقنا ورها
بقطع پرداخته روزگار را بر کفار فجار تیره وتار ساختند وار سنگهای منجنیق قلعه
وعمارت قلعه را سوراخ سوراخ کرده بودند وفرنگیان خذلان نشان نیز
بذل وجان کوشش نموده در محافظت وانگاهبانی انچه در قوت
انیشان بود بفعل می اوردند ودر نهایت محاصره برف وباران شب وروز
از بارش می ایستادند من درین قسم برف وباران هر روز وشب مکرر همه جا خود را رسانیده از احوال امرا وبهادران ما خبر
می دادم بتمام در رسیدن بقلب دیوار قلعه داشتم تا انکه روز چهاردهم
از محاصره بوضوح من رسانیدند که بقلبهای دیوار قلعه رسیده وسنگهای
منجنیق برج وبارها را برا ورده خالی ساخته مرحوبها کرده اند حکم کردم
که بهادران راجز ساخته وجوبها وانطار در دهانش داده وسرح ها
ودیوارها یکمرتبه سد بکوان شده دولشدت وبسیاری ازفرنگیان
بیدین در زیر دیوارها مانند تخم واصل گشتند وغازیان نصرتمند ومجاهدان
فیروزی قرین با شمشیرهای برهنه وسرها برکشیده داخل قلعه شدند
واین مفتخر ارجمند را عهد دانسته کفار فجار را کوشمال داده برده وتا ان

قربان میساختند و تمامی فرنگیان بی ایمان را به تیغ بیدریغ بگذرانیدند
و تعلق حیات کفار خاکسار را باب سمیر جهاد و غزوات بیده خرمن
زندگانی ایشان بباد فنا دادند اندکی از ان کافران از بیم آتش
شمشیر حالستان خود را در اب انداخته غرق شدند و جندی سماکنان
خود بکشتی رسانیده نیم جانی هزار جان کندن بدر بردند چون تبامد
بگرتیجالی انچنین صبح عظیم نصیب روزگار من گردید هرچه در قلعه بود
غنیمت غازیان فیروزقران شده حکم کردم که قلعه و عمارات عالی که
از سنگ و گچ دران حصار بود انداخته در اب ریختند چنانچه اثر آبی
قلعه و عمارات نماند چون مالوس سر دار این حصار جا مجاور ستاده کومک
طلبیده اشته بود و درین قلعه از میر رسیده در مقابل موضع قلعه لنگر انداخته
چون قلعه را برجا ندیدند ان موضع را شناختند و انگشت حیران بدندان
گرفته بایستادند در ینوقت حکم کردم که در قلعه کشته بودند بریده
اورده امر کردم که رعداندازان در کمان رعد سرهای بریده
رانهاده بطرف کشتیها بیندازند و چند سر ازان در میان کشتیها
افتاد چون ردم کشتی سرهای اهل قلعه را شاهده نمودند دل
شکسته و خاطر خسته باز گردیدند و اهالی اندیار خصوصا ایلدرم
یارید که چنین کارها از من دیدند و شنیدند که در چهار ده روز قلعه

هاوران

از بیر که تسخیر ان در زد خرد وران در چهارده سال دشواری نمود
مفتوح گردید در ورطه تحیر و تعجب افتادند و بر صاحبقرانی من اقرار نمودند
و دانستند که من هم موید من عند الله ام و همدرین اثنا ایلچی ام سلمان حلبی
بسرکلان ایلدرم بایزید و شیخ رمضان نام که پیش ازین هم
بخدمت من امده بود رسید و عریضه و پیغامی که اورده بود بگذرانیدند
خلاصه مضمون نامه و پیغام انکه عنایت و مراحم بادشاهانه که از من
بزرگی و جهانداری و طریقه سلطنت و کامگاری درباره قیصر پدرم مبذول
گشته و نوازشهای که نسبت بوی بظهور رسیده و جان بخشی و بی
نموده ملک روم را بوی ارزانی داشته اند از استماع اخبار عاطفت
رسوخ بندگی و وثوق امیدواری من دران درگاه سلاطین پناه
گردیده و کمر بندگی امیر را بر میان جان خود بسته ام و منتظر حکم عالی
نشسته که هرچه درباره من بر لمع جهان گشا صادر گردد بران عامل باشم
چون حقیقت اخلاص و بندگی ام سلمان حسبی بعرض من رسید دلوی را راستی
و دوستی از نامه و پیغام شنیدم خلعت را به شیخ رمضان عنایت کردم
و مراحم و الطاف بادشاهانه درباره قیصر زاده بظهور رسانیدم خلعت زرد و زر
و کلاه مرصع و اسپ خاصه بازین زرنخته ام سلمان حسبی مصحوب ایلچی وی
فرستادم و مملکت سیواس را درین نواحی را بالوالع و لواحق بالبعها بوی ارزانی

دانشمند

## واشتم در نهوض ممالک سریعه با توابع و لواحق نام سلمان جلبی بسر ایلدرم بایزید

همدرین وقت عمن جلبی پسر دیگر ایلدرم بایزید ایلچی فرستاده عریضه نوشت
و اظهار عجز و سکستگی نموده پیغام داد که من یکی از کمترین درگاهم و حلقه بندگی
و چاکری امیر را در گوش جان دارم و هرچه درباره من حکم شود در اجرای
آن از راه اطاعت و فرمانبرداری نکوشم من بر لیغ اشتمالت لعن جلبی
نوشته و بانواع الطاف و نوازشات ویرا امیدوار ساختم و خلعتی
ویرا خلعت پوشانیده رخصت انصراف ارزانی داشتم و در خیال بود من
من رسید که از انجا یکروزه راه قلعه ایست توحه نام در نهایت حصانت و استحکام
در کناره دریا واقع شده و جماعه انبوه از ونکیان بیدین در آن مستحکم شده
اند و من در روز امیرزاده محمد سلطان را با افواج ارسته بتسخیر قلعه مذکور
تعین نمودم و چون امیرزاده خود را بقلعه توحه رسانیده اهالی قلعه مذکور
را از استماع سخت گشتن قلعه ازمیر وهم و هراس مقتضاس در دل داشتند
با لفور بقدم اطاعت و انقیاد پیش آمده جزیه و باج و خراج قبول کرده
پیشکشها بگذرانیدند و مقرر کردند که هر سال مبلغی که بجزیه قبول کرده اند
بخزانه عامره بوصول میرسانیده باشند و امیرزاده محمد سلطان بحصلان بجهته
وصول بوجهی که بر ایشان مقرر کرده بودند در قلعه توحه گذاشته حسب الامر
روانه معسکر سپاه گردید و چون بمحل مشلاق وی بود گردید درین وقت گروهی از مسلمانان

ان دو قلعه ار میر دیگر آمده بشرف زمین بوس سربلند گردیدند و عرض
شستگی احوال خویش و نقدی که از کفار ارمیر بایشان میرسید نمودند
نمودند بجهت تقویت دین اسلام رعایت و تفقد از احوال مسلمانان
نموده هرچه از اسباب جنگ و پیکار در کار بود بایشان داده و زر نقد
داد و قرار بسیار به انجاعه دینداران عنایت فرمودم و امر کردم که اکراد
کرده بیدین مار خوانند که قلعه از ارمیر تعمیر نمایند ایشان کوشش در دفع
و رفع انجا ولان نموده بگذارند که دیگر دران سرزمین توانند ساخت
چون خاطرم از استیصال کفار فرنگ بیدین و حمایت و رعایت احوال
مسلمین آنسرزمین جمع شد از آنجا عنان عزیمت معطوف داشته
بطرف اغرق متوجه شدم و از مقام اغرق طی کوچ زده روانه
گردیدم و بصحرای مارتق رسیده نزول کردم و درین منزل امیر
سلیمانشاه که از انکوریه بتیاخت حوالی شهر و قراحصار امیرزاده
سلطان حسین فرستاده بودم از راه اشتراق رسیده ایلغار کرده
در قراماج بغلاق امیرزاده شاهرخ حضور را سعادت
ملازمت دریافت و ازینجا مرخص انصراف از راه دادم
که نزد امیرزاده سلطان حسین رفته از آن حوالی خبردار باشد و بهمدین
منزل آمده فرنگی که حاکم حریده سامر بود و مصطفی از ولایت دیبی

ثمره

همه جای عالم میرود و ایلچی فرستاده اظهار اطاعت و فرمان برداری نموده و
پیشکشهای لایق و تحفهای گران بها بحضور ارسالداشت و التماس نموده
که چون من خود را از کمینه چاکران درگاه میدانم هر مقدار جزیه که بر من مقرر شود
سال بسال بخزانه عامره میرسانیده باشم چون ایلچی بوسیله ارکان
دولت بفرزمین بوس مشرف گشته پیغام والی خود بگذارد و پیشکشها را
بگذرانید و جزیه بران کفار مقرر گردانیده ایلچی را اجازت داده باز گردانیدم
و امیرزاده اسکندر را بنیابت ان رم تعیین نمودم و علی سلطان بوا
را در رکاب وی همراه گردانیدم و ایشان حسب الامر ابلغار کرده ان
روم را غارتیده غنایم از حد و عد بیرون و دیگر اموال و اسباب بدست اوردند
و چند روز دران سرزمین مقام کرده از شهرها و قصبهای انحوالی مال
امانی گرفته مظفر و منصور مراجعت نموده خود را بحضور رسانیدند و من از
مسرای اماریلی با در رکاب نهاده سوار شدم چون در مرغزار مصور لنبع رسیده
نزول نمودم امیرزاده محمد سلطان ارشلاق معی سپاه از راه اک شهر
متوجه حضور گردیده اوغلق را در عقب گذاشته با چندی از امرای
خود را در بیترل بخدمت رسیدن امر کردم که امیرزاده محمد سلطان
با لشکرهای دست راست بطرف انکوریه متوجه شود و ان سمت را
تاخت و تالان کرده خود را در قیصریه بمن رساند و امیرزاده در مصور صبح

تمار رسیدن لشکرهای خود توقف نمود و من از انجا پا در رکاب نهاده بسلطان
حصار رسیده نزول نمودم و در انجا بعرض من رسانیدند که جماعه ارصاعان
و در کوهستان این سرزمین دراماده قدم به جاده نمی دارند در حال حی
برسر ایشان فرستادم و ایشان مرا بخدمت او رده همگی را بقبل رسانیدند
و در نیمروز یعقوب جلایری را که لوای حکومت کوماه و معور لیغ و در شهر وانو
که بدیار ان دیار تعلق داشت و قبیر از دست ایشان گرفته بود و وقتی که
من بتسخیر مملکت شام مشغول بودم یعقوب جلبی امده ملازمت مرا اختیار
کرده بود باز و را بحکومت ولایات مذکور مقرر نمودم و بجای پدرش
نصب کردم و خاطر از نظم و نسق این مملکت جمع نموده متوجه الع ارق
گشتم چون بارق رسیده لشکرگاه ساختم امیرزاده شاهرخ از
موضع قشلاق بسعادت ملازمت مشرف گشت و همان روز
امرا و لشکریان را امر کردم که بتسخیر قلعه الع ارق متوجه شوند و همه
امیرزادگان و امرا و لشکریان باتفاق روی همت بتسخیر قلعه اورده
در حمله اول حصار را مفتوح گردانیدند و اندکی جنگی رو داده بحسب تقدیر
مری از قلعه امده بسمه حلال الاسلام رسیده باعث فوت وی
گشت و همدرین منزل از اهالی این سرزمین بعرض من رسید که از
بنجا دو منزل راه ولایت حمید در پیش واقع شده که در ازی این

دریاچه مبنت و شنگ خواهد بود و عرضش چهار فرسنگ و آب ان در نهایت
شیرینی و گوارائست جنبد دریا و نهر داخل ان شده از انجا بدر میرود و در
کنار ان دریاچه شهریست اکثری در نام که بعضی مردم از املاک اباد هم
گویند و حصار در دور این شهر ساخته اند که طرف ان متصل است ان دریا
چه و یکطرف ان کوه پیوسته و این دریاچه در مقابل شهر دو جزیره دارد که یکی
را گلستان میگویند بلسن و دیگری جزیره دوشی در انجا قلعه ساخته اند

**ذکر تسخیر قلعه فلک اباد و قلعه بلسن و گلستان بنهایت استوار و باغات پر میوه عمارات**

عالی دارد و مردم بلسن زمین مال و اسباب خود را بحمایت محافظت در ان
جزیره یا قلعه متحصن میشوند و با تمام دران قلعه رفتند که چهار طرف محیط شد روم
از محاصرات میرفتند چون از کیفیت ان شهر و قلعه مطلع گشتم عزیمت تسخیر قلعه
مذکور بستم و اغوق را از راه دان شهر روانه نمودم و ایلدرم بایزید قیصر
روم از تعیرات و فوایدی هم رسیده بود و ایلرا اغوق روانه ساختم
و از طیبان خاص خود که حذاقت انها بر کمال بود با ایلدرم بایزید همراه
گردانیدم امر کردم که در علاج بیماری بکوشند و من از الغ مرو لطرانی ایلغار
بجانب فلک اباد روانه گشتم و یکمنزل در میان نموده روز شنبه هفتم ماه
رجب سنه ثمان مائة و پنج بشهر فلک اباد رسیده نزول نمودم روز دیگر امیر
زاده شاهرخ و امیرزاده ابابکر و امیرزاده اسکندر و امیرزاده سلطان

حسین و امیر شیخ نورالدین و امیر شاه ملک و علی سلطان بوا
دو بیگ امرای تومانات را امر کردم که رفته حصار شهر فلک آباد را مسخر
گردانند و ایشان حسب الامر روی همت مسخر قلعه در آورده از اطراف
کوه که خشکی بود هجوم آورده حنبک سلطانی نمودند و حملهای مردانه
پیاپی آورده در روز اول شهر را مفتوح ساخته داخل شهر گردیدند و
بسیاری از اهالی قلعه را که بمخالفت و منازعت ایستاده بودند بشمشیر
انتقام بگذرانیدند و هرچه از اموال و اسباب و شهر بود همه را غنیمت بودند
و اکثر از اهالی که بجهة خود را در کشتیها انداخته بقلعه درآمدند چون از لشکر
خاطم آن شهر جمع شده و کشتی بود که بها دران خود را بقلعه رسانند
بسین رسانند امر کردم که هرقدر کاود کوسفند از حوالی این شهر
هرجا که هست و هرمقدار دارد و اسپان لاغر باشند حاضر آورده بکشند
و از پوست اسپ دکاود کوسفند دم کرده شاخها و مهدها بسازند که بر
شاخی و مهدی کس و همچو کس توانست نشست حسب الامر کاود کوسفند
بسیاری حاضر آورده و این جیوانات را پوست کنده و دم کرده
بجوشها و اسمانها بسته دراندک وصی شاخ و مهد بسیاری بسته امر
زادگان و امرا و لشکریان و بهادران بران نشسته روی همت و
رد دل بطرف قلعه نهادند و من در کنار آب ایستاده مشاهده میکردم

امیر زادگان

که مبادران تمام رومی ان دیار را فروگرفته بودند و در حال خود را بقلعه
رسانیده از اطراف و جوانب محاصره نمودند چون اهالی قلعه این مژده
این حادثه دل از دست بداوند و دست از کار ماند و پای مردی و جلادت
شان سست شده و سردار و کلانتران ایشان که شیخ بابا نام
داشت سلامتی و مخالفت جان خود را در ملازمت خود دانسته ناچار
از قلعه برامده دست بدامن شفاعت امیرزاده کان زد امرا و ویرا گرفته
بحضور اورند چون بسعادت زمین بوس سرافرازی یافت ویرا از
جان امان دادم و امر کردم که در اردو گوج نقل نموده بفوق رسانند
لشکریان و امرا او را داخل شهر و قلعه ولایتش شده و اموال و اسباب
و دخایری که در سالماندر انجا جمع امده بود بتصرف در اورده حاضر
ساختند و من تمامی امرا و لشکریان را بانعام قسمت نمودم ذکر رسیدن
خبر بیماری امیرزاده محمد سلطان و رین اثنا پسر امیر بهادر از اغرق امیرزاده محمد رسید
خبر اورد که امیرزاده عارضه همرسانیده مزاجش بنهج اعتدال گرائیده
چنانچه از استماع این خبر خاطرم گرفته شد از قلعه ایاد کوچ نموده متوجه
شدم بامان شهر رسیدم و در اردوگذر من بامیرزاده محمد تلاقی
افتاد و امیرزاده کان و از امرای سلیمان شاه و پیشکشهای لایق گذرانیده
زمین بوس و نذر کی بجا اورد و هم در اثنای راه امیر محمد و امان

که از قویه که ویرا از قید و زندان قیصر خلاص ساخته بحکومت ولایت
پدران و می ارزانی داشته بود م با مال امانی و پیشکش و متوجهات
بسیار آمده بترتیب طبوس فایز گشت و آنچه آورده بود بعرض رسانید
و من کوچ بر کوچ متوجه آن شهر بود م ذکر وفات المعظم در بحبوحه
چهارشنبه نهم ماه شعبان سنه ثمانمائه صدوهیج از اغوق که در آن شهر خبر رسید
که مرض حابق النفس و صاعی که امیدرم با بزید داشت روز بروز زیاده شده
و مداوای اطبای حاذق مثل مولانا عزالدین مسعود شیرازی و مولانا
جمال الدین عرب که در فن طبابت بسطر و عدیل نداشتند سودمند نیامد ناچار
مقاصی اجل را لبیک گفته در شب گذشت و عالم گذاشتی را وداع نمود
از استماع این حادثه ملول گردیدم و مدت گروه غایت کدر گشتم چون در
خاطر داشتم که بعد از تسخیر ممالک روم با دشاهزاده کل این ممالک را
باو گذارم و از سر نو آسوده گوشه با دشاهی را از نفود و اخلاص صفات
مناطق بوی ارزانی داشتم دل مدت دیرا از آنچه لازمه سلطنت و جهاد
غزاة کفار قهار روی نموده تا بین پسندیده و طریق نشایسته رخصت
و تسلیم تا روی در تمامی سلاطین روی زمین از ملوک حال و استیصال معلوم
گردد و که جهانستانی چنین باید کرد و مملکت بخشی تو با دشاهان
چنین باید نمود و هر حال چون نظر براو صاع عالم فانی نمودم که همگی را این

شصت و شش ناگوار خشم نیست ناچار صبر کرده ایت کریمه انا لله و انا الیه راجعون
را بر زبان راندم و از انجا روانه شده چون بحدود دان شهر رسیدم
و در اثنای راه و از خواجه از رد امیرزاده محمد سلطان رسید و خبر فشد
بیماری امیرزاده را بعرض رسانیدند که مولانا روح طبیب امیرزاده را
داروی سهل داده بود کار کر نیامد و بخار اخلاط بر دماغ مستولی شده
سخت صرع کردید و احوال امیرزاده بنهایت حلوت انجامیده از شنیدن
خبر وحشت اثر متالم و ارزده خاطر کشتم و دو از خواجه را باز با بخارا روانه
ساختم که هر چند زود تر خبر نفسی متبر نبود در آن شهر با غراق بوستم
و موسی جلبی لسر ایلدرم بایزید و دیگر ملازمان قیصر را بر استقبال
تقدمات و عنایات نموده بمکی خلعت خاص طلا و زر دوکلاه و کمر زر دوزی
و مرکب و مدار مرصع با کمر سراپ بموسی دادم و ذکر تفویض ولایت
مردم موسی جلبی لسر ایلدرم بایزید و مملکت بدر و دیرا ارزانی داشتم و در منیاب
یرلیغ بالتمغا عنایت فرموده م و دیرا رخصت نمودم که لشکر ایلدرم بایزید
را که در اق شهر در مزار شیخ محمود حیران بامانت سپرده بودند باین
پسندیده که مناسب شوکت سلاطین بوده باشد برسانند و در عمارتی
که انجا ساخته اند مدفون کردانند چون موسی را بتخت سلطنت مملکت روم
سرفرازنده و خوشدل کردانیده روانه ساختم از دل نکرانی که از طرف

امیرزاده محمد سلطان داشتم بتتاب شده اغوق را بار دراق شهر
گذاشته بایلغار بمیدان امیرزاده روانه گشتم و در اثنای راه جماعه
ترکمان و رعیت که سردار ان خضر بیک و ابراهیم نام داشتند سراز
مطاوعت و انقیاد بکشیده در کوهی که در کوه لیو دنباه برده مستحکم شده
بودند چون حقیقت ان بحضرت گیتستان عرض من رسید امرا و بهادران
را امر کردم که اطراف انکوه را فرو گرفتند و بقرب تر سمشیر جهانگیر بسیاری
ازان مقهوران را بر خاک هلاک انداختند و اندک از ایشان فرار ها
درا مده جان بسلامت بردند و اموال و اسباب بسیار که در میان پرون
از شمار بدست لشکریان نصرت آثار افتاد و تمامی زمان و فرزندان
ترکمانان غارت شده روان شدم در اثنای راه دولت خواجه
یسر ایلچی بوغای روز شنبه شانزدهم شعبان از نزد امیرزاده رسیده
خبر آورد که بیماری امیرزاده بسیار شدت یافته روز بروز زیادتی است
از رسیدن این خبر حزن و اندوه بر من شد و ایلغار کرده خود را رسانیدم
چون بر بستر امیرزاده رحال بجای رسیده بود که قدرت بر سخن گفتن نداشت
از دیدن امیرزاده دل تنگ شدم که دنیا در چشم من سیاه گشت
و زبان از گفتن باز ماند خسته تحمل مراجعت نمودم چون از قراحصار گذشته
بر دل نمودم ذکر وفات امیرزاده محمد سلطان مطابق تقدیر ایزدی در

دیگر

دوشنبه نزدهم شعبان سنه مذکور قصبه امیرزاده محمد سلطان که به مسافت
سالکی رسیده بود رویداد چون این واقعه هایله را من رسانیدند
از خود رفتم و عقل و هوش از سرم بدر رفت و جهان بر من سیاه گشت
بموجب بعقلی که آدمی زاد ما را با فرزندان و برادر که حاصل زندگانی و عمر
اند میباشد بهیچوجه ضبط خود نتوانستم کرد و بر سم تعزیه داری از تخت
سلطنت فرود آمده بر روی خاک مذلت نشستم و مدت شش ماه اختیار از
دستم رفته جزع و فزع بسیار نمودم و جمیع امیرزادگان و امرا در
من جمع آمده بناله و زاری و فغان پرداختند و همگی امرا و لشکریان
از خواص و عام نمدها و بلاسهای سیاه در بر کردن گرفته فغان و وا
ویلا را به آسمان رسانیدند و بیتابی زاری و سوگواری از حد گذشت در
آنحال دل را قوی ساخته کلمه انا لله و انا الیه راجعون بر زبان آمدم که بعد
از لوازم تجهیز و تکفین تخفه از تکمه ساخته با نواع خطایات معطر و مطیب
نموده و باد ابهی نماز گزارده جسدان سر در آوران نهاده بتعجیل طرف
ادیبک روانه ساختم و دولبست که سردار ایشان الباس خواجه لیسه شیخ
علی بهادر و امرایان و دانه خواجه و دولت خواجه و امنت لیسه شیخ بهادر
دولیه سه اول کوکلتاش دار دوده پادشاه بودند و دو سیه یا خافه امیر
زاده مرحوم روان شدم و حکم کردم چون بادنک رسند تخفه را

تازه ساخته سلطانیه برده در حوالی مزار متبرکه مشرف صدار عمه علیه السلام
که در سلطانیه واقع است تا مانت مدفون سازند که اخر لسبر قند نقل نموده خواهد
شد و ان تخته را خالی معطر ساخته و محرم ابقا رسیده در اوده تا وقت تیماند
چون تخته امیر زاده مسرور مصحوب امرای مذکور روانه ساختم و رضا بقضای خدا
بزرگ داده با صد هزار درد و اسون و با دل و دیده گریان کوچ نموده
روان شدم و در اق شهر با غرق رسیدم و از انجا طبل کوچ نموده روانه
شدم چون چند منزل در سوگواری امدم و اهالی اردو از امیر زادگان
و امرا و لشکریان همگی لباس کبود و سیاه در بر داشتند و هر صبح و شام
بگریه و زاری میپرداختند و سادات علما باشاره امرای عمده بمجلس من
در امده زبان بمواعظ و نصایح گشودند و ایات احادیث نقل می نمودند
صابران را در برابر تعالی چه درجه است و در بی وقتی امرای کلان که در حد
من راه سخن داشتند زانوزده بعرض رسانیدند که تا امرا و جمیع بندگان
از وضیع و شریف لباس ماتم در بر دارند و لازمه نوحه و فغان بر شام
برشام و بامداد و لیل می ارند و شان سلطنت امیر ازان برتر است که
بندگان درگاه زیاده بر بن در لوث و ماتمی باشند با نضر و ملتمس سادات
و علما و ارکان دولت و امرا را سجاح مغفرون داشته حکم کردم که
خواص و عام لشکر ا لباس عزا بدرایند و بعد ازین براه صبر و درس کرفته کریه

وقعان نکنند **ذکر رسیدن ایلچیان ملک فرخ والی مصر شام** در اثنای راه خبر رسید
که ایلچیانی را که مصر مرد یک ملک فرخ والی ممالک مصر و شام فرستاده
بود م با ایلچیان ملک فرخ امده نزدیک رسیده اند چون فتوحات عظمه
که در ممالک روم بصدمه من کرده و گرفتار گشتن ایلدرم بایزید در اکناف
و اطراف رفته بود خوف و هراس مقیاس در دل فرخ جای گرفته در سیدن
ایلچی من و شنیدن پیغامی که بوی داده بودم واهمه و ترس وی افزود
ایلچیان کاردان مصحوب ایلچیان من بحضور فرستاده و دلیشان بدرگاه
طاهر امده بوسیله امرا و اعیان دولت نورین بوسه مشرف گشتند
و سمو حبت پیغامی که در باب طلب ایلمش بفرخ فرستاده بودم دری در حال
ایلمش را از بند بیرون اورده با نواع و احترام تمام در مجلس خود طلبیدند
و انواع تواضع و فروتنی با ایلمش نموده و در اثنای تقصیرات گذشته خویش
نموده در حضور ایلمش ایلچیان خطبه اسلام با سم سامی من زینت
بخشیده و وجوه دراهم و دنانیر ممالک محروسه مصر و شام را بنام نامی
من براورده و سبهها از نقد و جنس ایلمش ارزانی داشته با ایلچیان فرستاده
و مصحوب ایلمش پیغام داد که انچه در ایام سابق از من از روی نادانی
تقصیری شده باشد امید وارم که اکرم خطابخش حرم پوشش
امیر عفو فرماید بعد ازین قدم بر جاده اطاعت و فرمان داری داشته

همیشه خطبه و سکه را بنام گرامی امیر مزین و محلی گردانم و مال و باج
و خراج این ولایت را سال بسال بخزانه عامره واصل سازم چون این
والیجیان ملازمت نموده صورت پیغام و حقیقت اطاعت و انقیاد ملک فرخ
را بعرض رسانیدند و مشکش که فرخ از زر ناقد و جواهر و مرصع آلات و
ظرف طلا و نقره و اقمشه بقیمه و شمشیرهای مصری و اسپان عربی و
دیگر تحفهای آن مملکت فرستاده بود از نظر من گذرانیدند و حقیقت اخلاص
و انقیاد و هواخواهی بر من ظاهر گردید والیجیان را نوازش کرده بایشان
گفتم که چون پدر فرخ دیرا خرد سال گذاشته عالم را وداع کرد الحال آن
که فرخ در مقام اطاعت و فرمان برداری درآمده بر ذمه همت ما لازم است
که دیرا مشمول مراحم التفات گردانیده ترتیب نایم و دیرا نوعی مستظهر
و قوی گردانم که ممالک مصر و شام بروی نتواند دویرد و ام مانده
خدمت حرمین شریفین زادهما الله شرفا لعظما الواقعی میموده باشد
ایشان را بعنایات استمال و خوشدل گردانیده بخلعت و اسپان
سرفلند ساختم و بجهته ملک فرخ تاج و کمر مرصع و شمشیر و خنجر مرصع و
خلعت خاص و چار قب زردوز و اسپان با زینهای زردوز بمصحوب
والیجیان روانه نمودم و در بیرل سه روز مقام کردم چون پیش ازین
حقیقت جاغه اوسات و امارت و وقتی که ازین حوالی بطرف روم

راجع

میر هفتم و سرداران و امارا را ده ملازمت نموده بودند و ایشان را لحاظها
فاخره و اسپان سرلند گردانیده رخصت نموده بودم دگر کوچانیدن
ایل اولوس قراتاتار بحاب یاد رآلبند بوحی رسیده بود که و امارا جماعه اند از ترکمان
و زمانیکه مسکو خان ملاکو خان را بر مملکت ایران حاکم گردانیده انجماعه را
همراه ساخت چون ملاکو خان بر رایای تخت خود ساخته در ولایت ترکمان
قرار گرفته اولوس قراتاتار را بجهت لی مخاری ایشان در ولایت خود روم
بورت داده ایشان را با خانه مان حدود فرستاده و این قوم تا زمان
سلطنت سلطان ابوسعید خان ایل بودند و بعد از سلطان ابوسعید چون در ولایت
بادشاه با استقلالی بر تخت سلطنت نشست ایشان سرکشی اغاز کرده
بجاه او کرده بجاه دو کرده شدند و هر گروهی در ان میان خود یکی را سردار
ساخته بورت جدائی بجهت خود اختیار کردند و در وقتیکه اعلدرم بایزید بر مملکت
سیواس مستولی گشت و امارا را داخل لشکر روم گردانیده و در
ولایت خود جای داد چون در مملکت روم بر ایشان بتکلیفی سوداگران
در اندک فرصتی صاحب نعمت شدند بحدیکه اسپان و شتران او در کوهستان گشته صاحب
جمعیت شدند چون این حقیقت قوم و امارا معلوم شد در خاطر داشتم
که اولوسات ایشان را کوچانیده اسبه جدا جدا جمع کرده بورت دهم
در اینوقت امیرزاده کان و امارا اطمینان داشته در مقام تکاپوی کردم

که چون بیجو ایم که جماعه لو امامار را از بیجا کوچانیده بماورالنهر فرستم و ایشان
سی حل هزار خانه خواهند بود تا که از اطراف بنوعی رعایای ایشان را بیکرم
که نتوانند بدر رفت چون این کنکاش بخیر نشد افواج قاهره باطراف و جوانب
لوهای لو امامار تعین نمودم و امر کردم که هیچکس از ان لشکریان بهیچوجه مزاحم
احوال انجماعه نشود و امیر جهانشاه را با بعضی امرای تومانات از لشکرهای
دست راست و لشکر امیرزاده مرحوم محمد سلطان لطف لوغات و امانیه
فرستادم و امیر سلیمانشاه را با فواج از لشکرهای دست چپ سوا سل و
صیقریه روانه نمودم و خود با لشکرهای گران روی بصحرای امانسه و نزرمین
صیقریه که اورتای امامار در انجا بود اوردم و امیرزاده شاهرخ
و امیرزاده سلطان حسین افواج از همراه نمودم و حکم کردم که رایهای
ایشان را گرفته نگذارند که کسی بیرون لواند رفت چون من کوچ پلی در پلی
نموده از پل دریای شهد گذشتم کسان مورتهای فرامار و ستادم
و سرداران ایشان را طلب داشتم و دو کس از سرداران مرک مرونشت
تمام در روز روانه بسته بدرگاه حاضر امدند و بلوازم خاطبوسی مشرف گشتند
و لازمه دعا و ثنا بجا اورده من از روی عنایت و مکرمت زبان بامالیت
و تسلی ایشان گشاده گفتم که چون بدست که پدران شما بحکم ملوک گذشته از وطن
اصلی خویش که ماورالنهر است تحرک اختیار کرده لوذمه و شما در ین

زمین بیکانه دولت افتاده اند والحمد لله که ازین سرزمین تا حدود دشت ترکستان
در تحت حکم و تصرف شماست شمار اباید که بیدغدغه و تفرقه خاطر و جمعیت باطن و ظاهر با
خانه کوچ کرده رمه و مال و مواشی در کنف حمایت ما روانه و وطن اصلی گردیده و از جمعی
رعایا و آسوده خاطر های خود مطمئن دارید که درباره بغیر از عنایت و التفات خبر
دیگر بظهور نخواهد رسید و درین باب بشما قول میدهیم که از آنچه میگوییم خلاف ننمایم و
آیات این را بخلعتهای فاخره و زرکیهای زردوزش گردانیده چون این جمعیت
بارت از من درباره خود دیدند بی تشویش و دغدغه مستظهر و مستقبل گردیده از آلوده لغرض
رسانیدند که بایان از بندگان جانگران امور مرتبی درگاه سلطان شاهم و قدم جاده
اطاعت و فرمان داری بیمودایم و کمتر ساعت بالاتر ازین باشد که در سایه عنایت
و کنف حمایت ایشان در کاخ آسوده باشم چون ایشان از صمیم دل رعیت ما دیدند
باضی شده و کسان تعین نموده تملق ایل و الوس قراتاتار را کوچانیده حاضر
ساختند و ایشان را اکرام و احترام نموده و از امرای توتامات قسمت
کردیم که از ایشان خبردار بوده محافظت نمایند و از انجا کوچ نموده تا شتم
و حکم کردیم که پیچکس در ایام ایشان اسپ کوسفند نخرد که باعث سبکساری
ایشان گردد در یوقت که بخیام من تبع خیانت سخالی و مانع تابیدات بالی کل ممالک
روم شیخان و دیگر امرای در انتظار فرمان دهی شوکت بکذشته بود در کمتر از
یکسال فتح قلاع و حصار بسیار داده بمضمار ان رسیده و خاطر از حصول این امر

واوازه که مطلب اصلی از جهانداری و مملکت رانی همین است و ممالک روم
را بپسران امیدوارم باید تا بجنبیدم و همراهی فتح و پیروزی و معالی
نصرت و بهروزی مراجعت نمودم و تمامی لشکریان را از خورد و کلان
باغنایم و اموال بیپایان رابارفاه خاطر و بجمعیت ظاهر و باطن در رکاب همایون
من سالم و غانم روانه گردیدند و بالالی سراپردهٔ تومان اغا و سراپردهٔ ملک
حاتم و خانهای ملک اغا و خانواده امیرزاده مرحوم و دیگر اغایان و امیر
زادگان و سایر فرزندان که در سلطانیه بودند بدیار بقا فرستاده مطلعشان
کرد خود را باحوالی اردوی ملک رسانند چون قاصدان مطلب ایشان را دانستند
چون عزیمت بطرف قیفریه معطوف داشتم و بحوالی قیفریه رسیده نزول نمودم
و در اینجا بعرض رسید که کلانتران مراغه لی قیفریه از روی جهل و نادانی
نقبها در آورده اند در حال علی سلطان بر سر نقبها رسیده اینجماعه بمقابله و مدافعه
پیش آمده اند در اینوقت علی سلطان از سوراخی که نقب کرده اند بیرون نقب میکرد
بجنب تقدیر تیری از اندرون نقب انداخته بودند و بر شانه یملک علی سلطان
رسیده و مرد مغار نقبها را انداخته داخل نقبها شده اند و یکی از ان مخذولان
نابوجبام را دستگیری ساخته بقتل آنمقام جنون آشام میکند امیدوار چون
خاطرم از استیصال این جماعه جمع شد پا در رکاب نهاده روان شدم
و از حوالی سیوا سر نکشیده نزول نمودم و ایلخانی را اغایان را که نزد

رک

خدمات نمایان و دیرین او پیوسته بخاطر میرسید و بود مشتمل عواطف بادشاهانه
ساخته خلعت خاص و اسپ با ساز مرصع و مرحمت دیگر با فرزندان او دادم و از آنجا
روانه شده بمحل ایلچی او در بجاپور رفته شکرگاه ساختم و در این منزل حاکم آنجا طرح لایق
و دانه شکرهای خاص فرستاده آنچه لازمه بندگی و جانثاری است از وی بظهور رسید
و بهوا خواهی بجایی آورد و در منزل از آنجا نزول همایون بظهور پیوسته و روز دیگر
در سعد ساعته رخصت انصراف ارزانی داشتم ذکر رسیدن المجرم سرابر
و امیرزادگان از سلطانیه و شنوانیدن خبر فوت امیرزاده مرحوم سلطان
محمد سلطان و در این وقت خبر رسید که اهل حرم و امیرزادگان از سلطانیه رو آورده
نزدیک رسیده اند در ساعت جماعه را که خبر آورده بودند بار نمیدادم
که امیرزادگان را استقبال و تهنیت و اشتیاق دیدن ایشان بحد افراط رسیده بود
چون از بجاپور دو منزل بدرام رسیدم و در این منزل امیرزادگان الغ بیگ و
وارا میرزا سلطان و امیرزاده محمد جهانگیر و امیرزاده سعید و خاص بیگ بخدمت
آمده نیز ملازمت خاز گشتند و هر یک را از روی عطوفت و مهربانی در کنار گرفته
مروارید انشان را بوسه دادم و اندیدن محمد جهانگیر و سعید و خاص بیگ ان امیر
زاده مرحوم محمد سلطان بسیار گریستم و بعد از پدر ایشان بر من تازه گشت و
اثنای راه که از سلطانیه متوجه اینجانب شده بودند و نیز از والده مرحوم میرزا
یکی خبر درخشت از وفات امیرزاده را شنیده بودند چون ایشان آنجا رسیدند

رسید مدلباس سوگواری بر تن بیاس خسته تا قتلوا در یک اندوه نا رسیدن
من و رانجا توقف نمودند چون نزدیک رسیدم کس بر دو اغایان فرستاده
اذکر کردم که این قضیه ناگزیر را نجا زاده خواهر زنم والده همچاره مقهور شوهر اند
چون این خبر وحشت اثر را بان محروم مهجور رسانیدند از خود رفته بیهوش
گشت چون بخود آمد بموی کندن و خاک بر سر افکندن و ناله و زاری پرداخت
و جمیع اغایان محرمای سیاه کبود بر سم سوگواری بر سر انداخته بگریه و فغان
مشغول شدند و ولوله و غریو از همای اغرق ایشان بر خاست و در این وقت
از راه رسیدم چون داخل حرم سرا گشتم فریاد و نوحه و زاری بفلک کبود
رسید و غوغا ماتم عجیب قیامتی
زمین و زمان در فریاد و ناله برامده تماشائی بدید
آمد و عالمی سیاه پوش شدند و خاک بسر ها کردند و جامهارا بر تن مبدرند
و بگفته تسکین خلق عاجز آمده تابوت خالی که آورده بودند پیش وی ماندند
یکان یکان ساختند و خانزاده و دیگر اغایان ان بعش را دیده بیحد بر و آه
که خود را بر تابوت افتاده و غریو از ایشان بر خاست
و باز دیگر خانزاده از خود رفت بالکه نوحه و زاری و شور و فریاد از حد بگذشت
و فایده بران مترتب نگشت و طمینان این بانم زدگان دراماده ایشان را
از جزع و فزع باز اوردیم و سلوک طریقه صبر را پیش گرفته امر کردم که بجهت
ترویح روح امیرزاده مرحوم صدقات و خیرات و صلات مستحقان و فقرا

ل یکمن

مسلکین رسانیدند که اسمی میرزا در این قسم شاهزاده باشد ریب مند و خاطمان
و حاریان تلاوت قرآن مجید مشغول شده ختمهای قرآن نمودند و چون طعامها
مرتب گشت و سادات و فضلا و اکابر واشراف الحمد و ذکر دوار و ملی
جمع آمده بودند و امرای و لشکریان که بیکار کاه رفته بودند حاضر
آمده جا بجا قرار گرفتند و آشپزها و اطعمه که مهیا کرده بودند و چون سالاران
آوردند سفرهای طعام بگستردند و طعامها را که از حد اندازه بیرون بصرف رسانیدند
و بقیها چیده شد و اقسام خوشبو از عود و عنبر و مشک او فر حاضر
آوردند و ختمهای کلام ربانی باخر رسیده فاتحه بروح ان امیرزاده میبرور
خواندند و کوستهاد کور کیا امیرزاده مرحوم را بیکبار کی خوابش در ربود
پوستینهای ان داد نیده پاره پاره شده مجموع خاص و عام بگریستند
آغوش بیکدیگر تنبه بفریاد و ناله و زاری برآمده در وی زمین آمود اری بازدند
زنجیر گردانیدند چون از دواون آشتن و این ماتم و سوکواری و ماتم
و عظا و فضلا که نمیشه در مجلس من راه داشتند بطریق موعظت ایشان
احادیث در علو مرتبت صابران بیان نمودند و ظاهر شد که بعد از است
از کربلا است ناچار طریق صبر و تحمل پیش گرفته اگر کردم که اهل حرم را
و ماتم داری بدرآمده رختهای سیاه و لباسهای کبود و سیاه از سر و رجود
بیرون آوردند و دیگر نوحه و زاری که دران فایده و سودی نیست ننمایند

دهکی را از غرابرآورده خلعتها و جامهای پوشانیدم و جماعه سادات و علماء
فضل و فضلاء و اکابر را داشته‌ام که از حوالی و اطراف تربیت ایده بودند
بمجد امتلطفات خسروانه دلخوشی ساخته و جامهای زرد و زرداده خصوصیت نمودم

ذکر توجه بجانب کرجستان

و در موقف بخاطرم خطور کرد که در سال گذشته ملک کرکین
والی کرجستان بموجب عهده که نموده بود اکتفا نکرده و قریب بایل و خراج
که قرار داده بود نخواسته تا در مقام استیصال و تنبیه وی واجب
گشت بر عزیمت غزا و جهاد کفار کرجستان مصمم شده طبل کوچ بنمودم
بطرف مشکول ولایت کرج روانه گشتم در اثنای راه سلطان عیسی حاکم
ساردین که سابقی در اقدام خدمت و امدان بملازمت استادگی کرده بود
از روی ممانعت اندیشی که بر سر ولایتهای وی نموده بود
مخالفان چیره شده و وی خود بجهه وجود داشته باستقباله بایرزاده ایلچی
توسل جسته و بشفیع گناهان خود ساخته امان خواست و ایرزاده حقیقت
سلطان عیسی را بعرض رسانیده درخواست گناهان وی نمود من نخست
خاطر ایرزاده از تقصیرات وی گذشته از راه حصار وی کردم چون
سلطان عیسی را حاضر ساختند بطریق هرمان سر خود را برهنه کرده
با تن لرزان و دل ترسان زانو زده زمین بوسی نمود و زبان بطلب
عفو و امان گشاده موقف تقصیر و مخالفت و انکسار خویش گردید من اول

ایلچی را پیش

زبان بسپردش و عتاب وی کشوده از فرود عنایات و الطاف وی وا
نمودم و از گناهان سابق وی گذشته مراحم و مکارم گوناگون وی را
مستظهر و متمال گردانیدم روی مال و خراج هندبن سالهٔ ولایات مارون
را که بر سلم متکفل او رده بود بعوض رسانیدن من وی را مشمول مراحم
بادشاهانه گردانیده لگاه زر و خلعت طلا زرد و بر سر عهد و عهده متمکن
و بمفاخرت و مباهات وی دختر شش را نامزد میران شاه گردانیدم

ذکر آمدن بعضی سرداران هندوستان

و مهدبن حال بوالی بسپرا مدعای کرجی بدرگاه
پناه اورده بوسیله امرا بشرف بساط بوس فایز گردیده نکوشش بسیار
از نقد و جنس و اسپان تازی و جانوران شکاری اورده پیشکش گذرانیدند
و از حکام کرجستان کوشتیل کرجی برادر ملک کرکین بمخالفت و نشت از راه
بندگی و اطاعت درامده بانواع پیشکشهای فراوان بدرگاه رسانیدند و ارکان دولت
و بزرگان حاضر اورده بعبادت زمین بوس و نمودن سر عبودی بخشیدند و دیگر
سرداران ان ولایت روی عجز و مسکنت بارده وی کهبان آمده علامت
می نموده و پیشکشهای لایق اورده بعرض میرسانیدند و من هریک را بخلعت فاخر
و مرحمت انسان را مشمول عنایت بادشاهانه سر بلند و خورسند گردانیده
و استمالت داده باز میگردانیدم

ذکر تفویض مملکت فارس و شیراز مرتبه دیگر
بامیرزاده ابو بکر و حکومت صفاهان بامیرزاده رستم

چون بحوالی منکول رسیدم

بار دیگر پیر محمد پسر امیر زاده شیخ را بحکومت دار الملک شیراز و مملکت فارس
نامزد فرمود و بر العواطف پدرانه خوشدل گردانیده خلعت خاص و کمر مرصع
داده رخصت فرمودم لطف الله پسر سلمان تیمور رضا داده بر لاس اناوی
همراه گردانیدم و امیر زاده رستم بر لیغ روستا دم که روانه حضور گردد و لیغ
من در ییلاق ارلوی رسید و امیر زاده رستم همان روز کوچ نموده روانه
ملازمت گردید چون خبر رسید که یکی از امیر زادگان بر ولایت عراق و عجم حاکم
گردانیم امر کردم که بر لیغ نویسند که حکومت اصفهان و عراق و عجم با امیر زاده
رستم نوشتم که از سر حد رسیده باشد اغرق خود را باصفهان اصفهان
نور و ود و در قلعه قلوه ارمنان را که خراب است تعمیر نماید و این نوشته در قصبه
خوابسلار ارلوی بر سید و امیر زاده پیر محمد شیر در خوان سالار نزول نموده
بود و برادران یکدیگر را ملاقات نموده و پرسش و تفقدی بجا آورده و طوایف
داده هر کدام بموجب حد خود نموده بمقصد خویش روانه گشتند و امیر زاده
پیر محمد شیراز رفت و امیر زاده رستم اغرق و بجا گذاشتنهای خود را
بطرف اصفهان روانه ساخته خود لورد و مرد رفت و بتعمیر قلعه از میان
مشغول شده در اندک زمانی باتمام رسانید چون من از خوانی متوجه کوچ
نموده سر زمین فارس را لشکر گاه ساختم بعمر و امارت حسن شهر یار اسلام
تعیین او پیش نهاد خاطرم گشت در حال امر بامیر زادگان دوام نمودم

اصفهان

دیباچه کتب

وبایشان گفتم که اهالی شهر بغداد و بهمهٔ جرات و جلدی که با من در جنگ
نمودند هم خود را کشته و جلای وطن کردیدند و هم شهر بغداد خراب و
ویران شده چون شهر بغداد از شهرهای معظم بلاد اسلام و علوم شریعت
و مذاهب اهل اسلام از آنجا منتشر و ظاهر گشته میخواهم که آن شهر را بحال
عمارت و آبادانی مانده رونق و معموری آن بهتر و بیشتر از زمان سابق
گردد و در جواب همکی زبان بدعا و ثنای من کشاده تحسین و آفرین کردند
و در این مجلس حکومت ولایت عراق عرب را بامیرزاده ابابکر مفوض
و مقرر گردانیدم و از واسطه ناصره و کردستان باردین و دیار بکر بلوی
مرخص نمودم و در باب تعمیر و آبادانی دار السلام بغداد تاکید و مبالغه فرمودم
و از امرای عظیم الشان مانده سلطان مراد بیگ و حسین و امیر سوبک عماد
سلطان سحر بیگ حاجی سیف الدین و دولت خواجه اماق و دیگر امرا نجی بلاغات
و مزاجات را با لشکرهای ارهسته بامیرزاده همراه ساختم و جماعه از امرا
و نوکیان که در دیار بکر شهرهای عراق عرب ضبط و حکومت ولایت قشلاق
داشتند بر امیرزاده نوشته همکی را بمتابعت و مطاوعت امیرزاده مامور
گردانیدم و حکم کردم که امیرزاده از دیار بکر متوجه آن مملکت شود و جماعه
مفسدانی که در آن نواحی مانده اند و مستاصل نکردیده اند همکی را از هیچ جا
برانده بعد الت و رعیت پروری و معموری آن سرزمین بکوشند

وچون هوا معتدل گردد بطرف مملکت عراق عرب متوجه شود واول بدفع
ورفع قرایوسف ترکمان که بر ان ولایت مستولی گشته پردازد بعد از ان
به تسلی واستمالت رعایا واهالی انولایت مشغول گردد وشحنه بغداد وحوالی
آنرا معمور واباد سازد وعدالت وداد گستری را شعار خود سازد وچنان کنند
که در سال آینده بتوفیق سبحانی راه قافله حجاز واشتند مسلمانان حرمین شریفین
امن ورفت نمیبوده باشند چون امیرزاده ابابکر را بدین امور نامور گردانیدم
خلعت خاص را لبوی پوشانیدم وشمشیر وترکش خاصه را لبوی عنایت کرده
در کنار گرفته رخصت نمودم وویرا بامین شایسته روانه نمودم وبربیع با امیر
زاده رستم که در نرد حریف بود دلوشتم که از انجا روانه عراق عرب گشته خود را
بامیرزاده ابابکر رساند وباتفاق یکدیگر قرایوسف ترکمان را که در ولایت
عراق وعرب حاکم گشته بنیت ناابود گردانیده کیفیت استیلای قرایوسف
بران مملکت حسین لوض رسیده بود که چون قرایوسف از هراس دوا
لشکر من از بغداد باتفاق سلطان احمد گریخته بولایت عراق عرب رفت
وایل واتباعات ترکمانان را جمع ساخته در بابان صحرای بسط وار گرفت
وسلطان احمد جلایر چنانچه لوشته شد که پیش از فتح روم امیرزاده ابابکر
وامیر جهانشاه را بالشکر اراسته بر سر سلطان احمد که از روم برگشته
ببغداد امده بمعمیر انجا مشغول بود فرستاده ولایتان خود را بناکاه ببغداد

رسانیدند و سلطان احمد جلایر خود را بر همه بگشتی انداخته از دجله بگذشت و
گریخته بطرف دجله رفت و امیرزاده ابابکر این مفتح نموده و سلطان احمد
گریخته نزد پسر خواجه سلطان طاهر رفت و اقا فیروز را که وزیر پسر سلطان طاهر
بود گرفته و رقید کرد و دوی ازین مقدمه متوهم شده در فکر کار خود افتاد
با برادر خود شمل محمد بیک و امیر علی قلندر و امیر مکائیل و فرخ شاه که ایشان
را هم واهمه از سلطان احمد در دل بود اتفاق کرده باغی شد و هم شب از
پل دجله از روی حسه گذشته حسه را خراب و ویران ساخت چون صباح
ان سلطان احمد خبردار گشت با برای خود از شهر برامده در کنار اب روی
بشهر نشست و کس نزد قرا یوسف روستاده ویرا بمدد خود طلبیده چون قرا
یوسف با افواج ارسته خود در اسلطان احمد رسیده با تفاق از اب بگذشتند
و از طرفین افواج ارسته شده صفها ترتیب یافت جنگ عظیم رویداد و
شکست بر لشکر سلطان طاهر افتاد و سلطان احمد نصرت یافته و سلطان لشکریان
طاهر در همکام گریختن بمهرالی رسیده و اب را اندچون جثه پوشیده
شد بین بود و ناب فرو رفته هلاک شد و لشکریان هر طرفی پراکنده و ویران
شدند و سلطان احمد و قرا یوسف در انجا چند روز توقف نموده و در میان
ایشان نیز صحبت خوب شده و سلطان احمد انوقت قرا یوسف را بحکامی جنید رحمان رحمان شده داد
بر خان تعین فرمود معذاوا مد و قرا یوسف لشکرهای خود را جمع ساخته بر

سلطان بغداد امده بعد از انوک روز جنگی نشده را مسخر ساخته گرفت و
و سلطان احمد از عمارات خود جدا مده در خانه بعضی پنهان شد و همان شب
قرا حسین نام مردی که از نوکران وی بود وی را از نشده برآورده آن شب و
روز بر دوشش گرفته مدت دو سنگ راه برد و در انتهای رایتکی از مردم اجشام
که گاوی داشت رسیدند و آن گاو را گرفته سلطان احمد بر آن سوار شد و حسن
در رکاب وی بود مکرت رفت و سارق عم و مرات که حاکم مکرت بود جهل
سر اسپ و مبلغی از نقد و سلاح در خدمت پوشیدنی و بعضی خرد و ریات
دیگر هر قدر که توانست بسلطان احمد داده و جندی از نوکرانش مثل شیخ
مقصود و دولت ملا و عادل و غیر ایشان جماعه دیگر که باطل و متفرق شده
بودند سلطان آمده جمع شدند و از مکرت بطرف شامیر رفت چون بامیر
رسیده ابابکر روانه عراق عرب گردید تو کل بیرس لوغا حاکم عدان و یمن
و لوحی و حاکم بغداد شاه رستم حاکم معمور لنج و ستاده که با لشکرها
خود در رکاب امیرزاده بغداد بروند چون امیرزاده روان ایشان
در اثنای راه امده بامیرزاده مارد مل رسیده عبد الله نامی را که حاکم انجا
بود و دیگر جماعه از کلانتران انجا را که پیاز حد بیرون نهاده بودند خیالات
فاسده در خاطر داشتند دستگیر نموده بحضور ستاده خجسته سبب
تازی مصحوب ان سلطان ارسال نموده بایندر سلطان ملاس در رأس

بیماری صعب هم رسانیده عالم فانی بنیاد را وداع کرد امیرزاده اما بکر اوغلی
را در عقب گذاشته روانه حله گردد و قرایوسف از بغداد بجانب شام رفته بود
گردیده و امیرزاده رستم حسب الامر از درد جرد روانه بغداد گشته براه حله ابراهیم
ایلک روانه شده و از بغداد گذشته در حوالی حله با امیرزادگان اما بکر ملحق شدند
من از سه زمین قراحص کوچ نموده روانه شدم و صید کنان و شکار کنان امده
داخل ولایت کرجیان گشتم و شیخ ابراهیم حاکم سردار از اکه پیشتر از خود بجهت
یجقی را پیشباز فرستاده بود و برامد از زمین ایستاده بود م امده ملازمت نموده خدمت را
بعرض رسانیدند ذکر رسیدن ایلچیان ملک کرکین کرجی در این وقت که کرجستان رسیدم
کرکین از نهایت دانسمه و هراس که از رسیدن من بخاطرش جای کرفته بود
و بغیر از مسلوک طریق اطاعت و بندگی نجات خود را در امر دیگر ندید از روی
عجز و اضطرار ایلچیان خود را با هدایا و پیشکشهای فراوان بدرگاه روان نمود
چون ایلچیان ملک کرکین حاضر امده بوسیده ارکان دولت بشرف زمین
بوس رسیدند و پیغام و التماس وی این بود که من چه وجود داشته
باشم که امیر خود بدولت متوجه استیصال من باشند حلقه بندگی و علامی
در گوش کردم و خود را از کمترین چاکران امیر میدانم مرا معذور نماید
لشکر طفر پیکر نیست اگر امیر تبه مرا عفو نماید هر مبلغی که بصوابدید و خراج مقرر
شود ولی توقف ان وجه را بدرگاه سلاطین پناه ارسال دارم و سال

سال در وصول ان بخزانه شما بقیه اهمال ننمایم چون در بیوفت از خود
و دهشت سطوت و مکنت امیر در خود قدرت ملازمت نمی بینم از سعادت
استلام بساط بوسی محروم می نمانم چنانچه حاکم ماردین و دیگر سلاطین مهلت یافته
بملازمت شتافتند مرا هم اگر دیرین سال مهلت و صدت و هند سال امنده خاک
ان استانه را توتیای چشم خویش گردانم و سعادت استلام بساط بوس حاصل
نمایم چون این پیغام گرکین بعرض من رسید التماس وی را قبول ننمودم
و پیشکشهای وی را مرد کرده با ایلچیان وی گفتم که ترا با سلاطین و سلطانان
چه نسبت عیسی اگر ایشان را مهتری بود نسبت اسلام ایشان را مهتری بود
نسبت اسلام ایشان بود اگر دی سلامت جان و امنیت ملک و حفظ ناموس
خود میخواهد پیمای اطاعت و القیاد پیش آمده ملازمت نماید اگر چنانچه سعادت
ازل رفیق او نباشد ترا اسلام راهبری نماید و سلامت سوی جان و ملک
تو در امان باشد و البته رعایت و الطاف ما شامل حال تو گردد که مقصود دران
و استهای خویش بینی و اگر بعد ازین توفیق اسلام نیابی مال جزیه
و خراج تو مقرر شود که سال بسال ارسال میدانسته باشی و جان و ناموس
و ولایت تو زان تو باشد و دانسته باشی که والی مطلطیه که در کیش
با تو موافقت دارد ازین اطاعت و القیاد که در امده ملازمت نمود از التجا
بدین درگاه اورد ان چه مقدار احسان و مکرمت که در باره وی بظهور رسید

اگر بید غه و وسوسه بر اهنمای عقل و دور اندیش بدرگاه سمالی نجات یابی
و اگر اهمال کسی هرچه بینی از خود بینی و ایمان کز کین را باز گردانیدم و بهدرین
منزل همان موحین دار و غه با عاملان و قبولیندگان ممکنت او را بامان و علی
شفای که از جانب خواجه علی سمالی به تعظیم و سق و ضبط اموال و لوالی مملکت
خراسان آمده بود از خراسان رسیدند و اموال خواصه و پیشکشهای
بسیار از اسپان راهوار و جانوران شکاری و دیگر تحف هدایا آورده
ضبط من درآوردند و من در همان مجلس امر کردم که هرچه ایشان آورده
بودند بر امرا و لشکریان قسمت نمودند و در بیوقت که زراعات و علهای
ولایت کوهستان بخته او رسیده بود خواستم که کفار فجار بهره از ان برندارند
و فوت نکنند در حال حکم کردم که امیر شیخ نورالدین ایلغار کرده خود را بولایت
کرجستان رسانیده و تمامی زراعات ایشان را ضبط نموده در تصرف
آورند و جماعه از امرای تومانات و نیز از جات را با افواج ارسانه با امیر
شیخ نورالدین همراه ساخته روانه گردانیدم و ایشان را ایلغار نموده
خود در ولایت کرج رسیدند و حوالی انجا بگرفتند و ایشان بمملکت خالی دیده
جا بجا لشکر و افواج تعیین نموده تمامی زراعات دریده علفها را متصرف شدند
چون در ولایت دیگر نماند بالا آورده و ان در حوالی نموده لشکر
نصرت قرین واصل گشتند و در اسنجا طلیعه کرتین در بیوقت عرض من رسید

که در وسط مملکت کرجستان قلعه ایست کرمن نام وحاکم و دارو غه انجا را ل نا
است ازامرای کوج وسی نفر دیگر ارماوران کرجی با بسیاری ارشاه کرج در ان
قلعه گذشته اند ومن ازجاعه که برحقیقت وکیفیت این قلعه واقف لویوند صفت ازاین بر
نمودم بعرض رسانیدند که القلعه را بر قلعه کوه بلندی درمیان دره عمیق واقع شده
ساخته اند ودر اطراف ان کوهیای بسیار واقع است واین کوهیا همه جا قریب بصد
پنجاه گز بلندی کمدارد وکوهی که بران قلعه ساخته شده از کوهیای اطراف بلند
تر است واز اطراف جنوبی قلعه بعد از کوه جدا شده که متصل بقلعه است ودر
ارتفاع از قلعه بلندتر است که بران شعبه حرر بسیاری وتردبانی که از ریسمان سازند
میتوان بالا رفت وبغیر از یک راه باریک پنجاه پنج دیگر راهی ودر القلعه بجهته
وقرارگاه ایشان نیست واب در ان حوالی کمیاب است واندوخته
بر وجود معتقد دارد ودر بالای القلعه حوضهای اب وانبارها ساخته اند که از اب
باران میشود وچنانچه اگر صد سال باران نبارد انقدر اب در بارس یکسال
در ان حوضها جمع میشود که از برای چندین سال کفایت میکند واو وده سال
ویازده سال در انجا جمع میمانند واهالی انجا اعتماد وحصانت واستحکام ان
حصار استوار نهفته قدم بر جاده عصیان ومخالفت دارند چون کیفیت اوضاع
قلعه واقف گشتم عزم تسخیر قلعه کرمن مصمم شدم ودرینوقت بعضی ارمنیان لو
زده بعرض رسانیدند که چنانچه این قلعه را وصف میکنند اگر در دفع چنین است

بجهان

تسخیر ان از قبل ننماید که امیر بدولت خود متوجه تسخیر ان شود ممکن است
که بر مخالفان دست یابد و هر انجا امیر مستولی گردد و قلعه را بخنک و جدال تسلیم
ننمایند و کشورگشای امیر کار خود کند والا اگر کار بمحاصره و جنگ رسد انچه
ازین قلعه شنیده شده بغیر از انکه قلعه را باید گذاشت دیگر علامتی نیست من
بایشان جواب دادم که تا امروز هر لشکر که شکسته ایم و هر قلعه را که گشوده
ایم از توفیق و تائیدات سبحانی دانسته ایم و هر چه میکند ما وری و عنایت
ایزدی میکند پس بعد ازین نیز هر چه خواهد لطف و تائیدات سبحانی خواهد کرد
چون امرا این سخن را از من شنیدند خاموش گشتند و حصول مرادات
را بعنایات سبحانی حواله نمودند و اعتماد بر تائید ربانی نموده بطرف قلعه کرمین
متوجه شدم و روز جمعه چهاردهم ماه محرم سنه مشتصد و شش هجری که سال
سی و پنجم جلوس دولت معتاد من بود بحوالی قلعه کرمین رسیدم
و اهل سردار حصار مردم معتبر خود را با سادات دهدایا بیرون فرستاد و
اظهار عجز و مسکنت نموده میخواست که بهمین مقدار اعطای مرا از سر خود
دفع کند من پیشکش را برداشته بفرستادهای وی گفتم که بتوفیق ایزدی
قلعه شما را که این است استحکام و استحکام ان قوی است چه قسم
مسخر میکرده ایم چون فرستادگان برگشته بقلعه در امدند و دیدند که مکر و حیله
خلاصی ندارند با لضرورت باستواری قلعه و بسیاری اسباب الات و ادوات

تنگ وجدال مغرور گشته اظهار مخالفت نمودند و شروع در انداختن بامیر
زادگان وامرا امر کردم که در اطراف وجوانب قلعه هر جا باشند محاصره نکنند
فرود آیند بامیر شاه ملک امر کردم که دیرا بر دروازه قلعه نزول نماید
و قلعه از مقابل دروازه نسازد و بار دیگر بامرا فرمودم که دو قلعه دیگر
در طرف قلعه گرین بنا کنند اگر احیانا فتح گرین بر نودی میسر نشود و جماعه را
درین قلعه ها دیگر محاصره باز داشته خود متوجه ممالک گرج شویم و امیر شاه
ملک در مدت سه اور قلعه استواری که سه هزار سوار دران توانند بود
ساخته و پرداخته کرد انیدند وان دو قلعه دیگر یا تمام رسید و من سوار شده
قلعه را بنظر اعتبار ملاحظه نمودم و در پشت قلعه جایی اند اختند عمیق و غاده ها
منسه از اطراف وجوانب دروازه بانجانب اندازه نزول نمودم و فرمودم
که میخها و غاده ها بر یاساختند و سنگ بسیاری اند اختند لیکن بسبب
حضور و نفع بقلعه واهالی قلعه ازان نمیرسید امر کردم که حواله از سنگ
مرچوب بر افراخته بر قلعه مشرف کرد انیدند چون ازین تدبیرات
قسمی قلعه میسر نبود یکهفته از مدت محاصره بگذشت جماعه بکرت را
که در کوه روی ما کمک دری بر ابر داشتند و در مردی و دلیری
با ما تنگ هم جنگ بودند طلبیده اشتند سردار ان ایشان را بانعامات
امید وار ساختم و امر کردم که شب خود را بران شعبه بلندی که متصل بقلعه

النبال تنز

است برسانند و نردبانها و ریسمانها را در آن بسته چنان کنند که
بهادران توانند بالا رفت شب اول یکشنبک تای که از قوم بکرمب که
شب جمعه بیست و یکم ماه محرم بود پنهان در رویده بر آن شعبه بلند آمده با ندرون
قلعه رفته و یک سر از قلعه گرفته آورده بر بالای آن سنگ بلند و کج
کرد و دانستن رفتن خود از آنجا که بود و از بالا فرود آمده آنچه در شب
گرده بود بعرض رسانید من تحسین کرده بانعامات خوشنود گردانیدم
و امر کردم که دیگر از ریسمانها استوار از ابریشم خام که بدازی که بقلعه آن
سبکساره بلند برسد بیافتند و چوبها را در دو سر ریسمان مضبوط گردانیده
نردبان ساختند و ریسمانی از ابریشم تافته بر بلندی آن کوهچه موجود
کردند چون شب شد امر کردم که چند از بکدیگر بفاصله بالا رفتند و سر این ریسمان
باریک را گرفته با خود برده و سر دیگر را بر دندان بسته بالا کشیده
و در فتی بر آن بالا بود آن نردبان ریسمانی را بر آن درخت بر بسته و
بهمت بالا رفتن و سنجر گردانیدن قلعه پناه بهادر ترک خرساملی را
که بارها از ایشان مردی و مردانگی دیده بودم نام نویسی نموده مقرر
ساختم که بر بالای آن کوه پاره بروند و آنچه لازمه مردی و دلیریست
بظهور رسانند و ایشان حسب الامر از روی جانفشانی و سرداری یک یک
بالا رفتند و کرجیان برگشته بخیت در خواب بودند که قلعه خود معمور بودند

دارنموده

بهادران

سر رشته حزم و هشیاری از دست داده در خواب غفلت می غنودند
چون صبح صادق بدمید یکی از خراسانیان بی اختیار بانگ بلند تکبیر گفته
الله اکبر بر زبان راند و صلوات بر پیغمبر علیه السلام فرستاده و دیگی
بر آورد الی گرمان ها الا بودند تکبیر گفته سوران انداختند و محمود بفرمی امیر
زاده شاهرخ مرحوم را رسانیده بود بلفیر گشتید چون گرجیان از خواب
غفلت بیدار گشتند و او از تکبیر و تهلیل مسلمانان بگوش ان کفار حار
رسید حیران و سراسیمه رخصته ناچار بمقابله و مدافعه مشغول شدند
و من سوار شده از درگذشته در برابر ان پارچه کوهی که بها دران بگمر
گفته سوران انداخته بودند و در کوه بها دکور گبار امیکار کی هوار سن در آورده
هجوم آوردند چون از قلعه ان بلندی که بها دران بالا رفته بودند راهی
که بقلعه میرفت بغایت تنگ بود و حفظ تمامی داشت و جای زیاده
بر سه کس نبود که ایستاده شده با اهل قلعه جنگ بکنند یکی از
بها دران از روی مردانگی و دلیری از سه جان گذشته و سر پیش
رد و سینه داشته پای جلادت و ثبات مردی به پیش گذاشته و مرد و
مردانه دیگر از پس سر وی به تراند ازی و حنابک با اهل قلعه مشغول شدند
تا انکه بحسب تقدیر تیری از اطراف گرجیان آمده بر دهن جوان سردار
خورد و از صدمه تیر سر از دست رها شده به پشت افتاد و گرجیان

مهر ایشان

هنگامات لشکر خود را رسانیده سپردند چون عبد الله سردار
این قضیه را دید از روی حمیت اسلام مناسبه همتیه علم کرده خود را
بکفار رسانیده بسیاری از کفار فجار بر خاک هلاک افتاد و خود
نیز دوازده زخم تیر و شمشیر برداشت چون ازین زخمهای کاری دست
از کار افتاد در اینوقت محمود بهادر که از مردان بود پای جلادت و پر دلی
پیش گذاشته تا کرزی کران جنبان حمله آورد و یکی از سرداران کرجی
را که این سمت قلعه بوی تعلق داشت کرزی بر سر زده از پای در آورده
و از انجا بجاه بهادر جندی بمردی خود روی توجه بطرف دیگر آورده آوردند
و در انجا تر جنباک و میکار در پیوست و در اندک زمانی که ازین طرف و ازان
طرف زد و خورد شده نتایید تا نگر تعالی نسیم فتح و ظفر وزیدن گرفت
و بهادران از جانب دروازه را تیر ها شکسته داخل قلعه شدند و ازینجهت قلعه
گرجیان در سالها و مرحله شوار نمیبود در روز یکشنبه بیست و سیوم
ماه مذکور که از اول محاصره تا روز فتح نه روز گذشته بود مسخر گردیده
و گرجیان بکلیت قربان بغربا یاد الامان در آمده عجز و زاری می کردند و غازیان
نصرت نشان بسیار از کفار نابکار را به تیغ بیدریغ گذرانیدند و جندی از سرداران
کرجی را گرفته زنده از بالای کوه تیز بر انداختند و ازان سردار کفار را با جماعه
ارامنه و دیگر گرجیان دستبگر نموده بحضور آوردند مرحمتی را فرمودم

که در ساعت بیاساتق رسانند و امر کردم که بوق و علم های اسلام
را در آن قلعه که مسکن کافران بیفرجام بود برافراشته مؤذنان بر کلیسا ها
ایشان رفته بانگ نماز گفتند و معابد کافران از مسلمانان گردیده و
مال و اسباب آن کفار لعینه اهل اسلام و بزنان و فرزندان ایشان
اسیر و دستگیر شدند و زن رال را شیخ ابراهیم حاکم شهر دان بخشیدم
و با اندرون قلعه رفته تماشا و تفرج نموده سجدات شکر بدرگاه یکتا تعالی
بجا آوردم که این چنین قلعه را در اندک فرصتی بدست لشکریان من مفتوح ساخت
و از انجا مراجعت نموده مارو و اندم بملک و دیگر بلاد ران که بیالای ایشان
سنگ رفته قلعه را مسخر گردانیده بودند و با انواع نوازشات بادشاهانه
خوشدل و سرگرم گردانیده اقسام انعام از نقد و خلعت و کمر و شمشیر
اسپ و استر و شتر و خیمه و باغها و اسیران ها بایشان دادم و هر کدام
سور غالات مقرر نموده بر لبیغ بالتمغار حمت نمودم و محافظت ان قلعه را
بیادشاه توران مقرر کردم و حیاله از اسیران لوی همراه ساختم
و جهته ایشان اقطاع دران حوالی تعین نمودم که ایشان همیشه ان حدود را
داخل ممالک محروسه دارند و بگذارند که دیگر کفار فجار بالطف گذر
توانند کرد و کلیسا های ان سرزمین را از مودم که اندا همه مسجد ها سازند
و منادی دین اسلام را رواج دهند در ینوقت مولانا قطب قرمی را که بضبط و ضبط

اموال مملکت

اموال مملکت فرستاده بودم با عاملان و نویسندگان انجا امده بعرض
خاير گردید و پیشکش فراوان از اقمشه و اسپان و شتران و خیمه و خرگاه
و ظروف طلا و نقره اورده بوفور رسانیدند و بعد از ایشان حاجی ساده
از نزد امیرزاده رستم با پیشکش بسیاری رسیده از نظر بگذرانیدند و بعد
ازوی خواجه مظفر بطیری از اصفهان امده سعادت بامبوس را دریافت
و پیشکش لایق از نقود و اجناس و اقمشه بقیاس و جواهر کالی
و بحری و مرصع الات و ظروف طلا و نقره و اسپان را هوار و استران
قطار قطار و خیمه و خرگاه و سایبان و اقسام الات جنگ سمشیرها و خنجرها
و انواع صحها اورده از نظر بگذرانیدند و از جمله بسیار بر امیرزادگان و امرا
و اعیان انعام فرمودم و بعد ازان خواجه مظفر امد کوپرلاس و احمد از کرمان
که بضبط اموال و حاصلات تجار رفته بودند با سبق اللوک سید حاجی عبد الله
که بتحصیلدار انجا بود رسیدند و بشرف استانبوس معزز گردیدند و بتهنیت
لایق گشتند و از اکابران و فضلای کرمان مولانا ضیاء الدین سراج
و شیخ صدر الدین که هر دو منصب قضا داشتند و سید حمزه و شیخ محمود که
کتاب جوشن و خروش را نظم در اورده و پاره از وقایع و احوال
مرا دران کتاب ثبت نموده همراه ایشان بحضوری اوردند و بحسب تقدیر
شیخ محمود از سر اب بگرکه در پیش است خطا شده بدریا افتاد و

غریق بحر رحمت ایزدی شد و شیخ قطب الدین پسر وی که کتاب
جوشن و خروشش باتمام رسانیده امده ملازمت نموده و بر انواع
لطفات مراسم خوشدل و بهره مند گردانیدم و یوسف پسر خلیل ارزد
که داروغه انجا بود و با عمال و متصدیان استقبال الوس و غنایم الدین
مثالها بر منوال که در انضباط اموال انجا تعیین نموده بودم رسیده بدستبوسی
لایق گشیدند و تمامی اعمالان و صاحبان ولایت صفاهان و خراسان
از راه بکید یکه میرسیدند بدستور رسم زمین بوس و گشیدن دستبوسی
بظهور میرسانیدند چون از تسخیر قلعه کرمن فارغ گشتم خرابی و استیصال
تمامی ولایت گرجستان بخاطرم جای گرفت امر کردم که مجلس بادشاهانه ترتیب دهند
مجلس بزم و گنکاشن که بعد از فتح قلعه کرمن آراسته شد و در توجیه نمودن بطرف الکاذ
و بیات و ولایت گرجستان این مجلس منعقد گشت امرا و صاحبان
و ارکان دولت و اعیان سلطنت نمودم چون همکی حاضر شده بعد از
گشیدن دستمال و فراغ از تناول اطعمه و اشربه بگنکاش غزا و جهاد
ممالک گرجستان و خرابی و استیصال کفار تفاوت مال در میان اورده
برین اراده عزم مصمم شدم و تمام فرزندان کامکار و امرا و نویینان
نامدار از انعامات و نوازشات فراوان بهره مند گردانیدم و امر
کردم که جمیع لشکریان را علوفه و تعاردارند و خاطر را از ترتیب و برداخت

اهل لشکر جمع ساختم واز قلعه گزمن کوچ نموده روانه شدم والیه تسبیح
نورالدین وامیرشاه ملک وبعضی ازامرای تومانات وهزارجات را
پیشه ازخود لشکرهای اراسته روانه گردانیده وبایشان امر کردم
که تمامی ولایت گرجستان راتا انجا که حد ملک گرجستان بهت ماحه غارت
کنند هرکس ازکفار گرج به بیند به تیغ کفر سوز درگذارند وکلیسا های ایشان
را انداخته مساجد ومعابد اهل اسلام سازند چون امر احسب الامر
روانه شدند حکایت تالی که درراه پیش می امدند بریده راه میبستند
وهر روز لطفی می باختند وکفار بیدین را درجا میدند لشکریان جهاد پیشه را میکشتند
وزنان وفرزندان ایشان را اسیر ودستگیر کرده اموال واسباب
وتکه ورمه گرجیان را الجه وغارت میمودند ومن هم ازعقب امرا
روانه گردیدم وباطراف وجوانب افواج قاهره ترکتازی فرستادم
تاانکه ازتاخت وترکتاز لشکرهای ظفراثر مقصد ده ودیروان خراب
گشت وچندین هزار کافر بیدین بقتل رسیدند معابد وکلیسا های
ایشان خراب شده محراب مساجد مسلمانان گردید ودر بعضی
کوهستان گرجیان بی سعادت مقاومت نشان گریخته درمغارها و
سوراخها که درکمرکوه واقع شده بود پناه بردند غازیان نصرت
مند را امر کردم که ان مخذولان را بدست اورند وبهادران حسب الامر

بران کوهای بلند رفته و صندوقها بر بسته بر بسیمانهای دراز استوار
بر بستند و در هر صندوقی دو کس و سه کس نشسته جماعه از سه کوه
صندوقها را بیامان او ران ساختند چون این صندوقها در برابر سوراخها
و مغارها بداقعه و مقابله ی بر داشتند و ایشان شیر دل بیگمان و تیر و نیزه
بر دوه مخالفان را که در سوراخی بنجاه مرد و شصت مرد پیشتر بودند بضرب
تیر و نیزه هلاک میساختند و از صندوقها جسته خود را بمغارها می انداختند
و کافران را بالسمشیر و خنجر و کارد خون میریختند و اموال و نقایسی که در ان
مغارها دیده بجهتی نگاهداشته بودند همگی را بالغنیمت بدست می اوردند و ازان
قسم مغارها در کوهستان انولایت بسیار بود مجموع مغارها همین طریق
مسخر گردانیدند و اگر کسی جبان میدین ما همین را بالقبل میرسانیدند و کنایس
و معابد و خانها و عمارت کفار را انداخته بخاک برابر میساختند و باغهای
میوه دار ایشان را بجهتی احراج می بریدند و ما پوست می کندیدند و باغات
انگور انولایت را که مدار زندگی معیشت کرجیان بر شراب انگور است امر
کردم که از بیخ بر کنند و نشان تاک و سه در زمین نگذاشتم هرچه ممکن شود
از خرابی و ویرانی و کشتن و بستن ارغازیان فیروزمند در ممالک کرجستان
بظهور رسید و خاطرم از استیصال کافران کرج جمع شده روز دوشنبه
نهار دهم ماه ربیع الاول امیر شیخ نورالدین و امیر شاه ملک که بطرف

انجا ترکتاز برده بودند با غنایم بسیار و اسب و شتر و گوسپند بیشمار
مظفر و کامکار امده بتوقف اطبوس سر بلندی یافتند روز سه شنبه
پانزدهم تقصید شکار سوار شده دران دشت و صحرای پرنجیر و صید و انعام
جانوران نمودند و بعد از فرود دیگر روز ادینه نزدهم ربیع الاول بازپرسم
شکار یاد در رکاب نهاده سوار شدم و انقدر شکار راند اختم که از عدد و
شمار بیرون بود چون از شکار پرداختم امواج عساکر را باطراف
اورده هر جانبی از کرجیان می تافتند تا خبری می شنیدند خود
را بانجا رسانیده دمار از روزگار کفار فجار بر می اوردند در بیوقت
که بسیاری از مملکت کرجستان مرهین و تیره خراب گشته روی بهمت
بطرف انجا که نهایت مملکت ازمن و کرجستان داشتم و جماعه از کرجیان
که در قید لشکریان نصرت قرین من بودند منهای بملک کرکین توشتند
که از خواب غفلت بیدار شود بین که چه قسم بلا روی بولایت ملک تو
اورده و اکثر از مملکت تو پامال ستوران لشکر اسلام گردیده و
اگر چنانچه همین روش این لشکر قیامت اثر بانجا رسد نام و نشان
از ارمن و ارمنان نخواهد ماند و تر و خشک این مملکت از اتش تیغ امدار
غازیان چون خرمن سوخته و خاکستر گردیده بباد فنا خواهد رفت تا بیوانی
این اتش بسوز از اسلام اطاعت و انقیاد و زلال ادای خریه و مال

فرونشان چون این نوشتها بگرکین رسید خوف و هراس عظیم در
دل وی راه یافت و در روز مردم معتبر و معتمد خود را ایلچی ساخته با
پیشکشهای از حد و اندازه بدرگاه فرستاده و الحیان وی المده و
شفاعت بدامن امرای من زده از روی عجز و مسکنت و نهایت تضرع
و زاری پیغام گرکین معروض گردانیده که اگر درین مرتبه بوسیله شفاعت
امیر صاحبقران بر عجز و بیچارگی ما رحم کرده بتقصیرات ما عفو فرمایند
پیشکشهای فراوان و ساوری سامان سرانجام نموده درگاه
سلاطین پناه میسازم و آنچه ارکان دولت عظمی بصفحه جزیه و باج
و خراج بر من مقرر گردانیدند هر سال ارسال دارم و هر قدر
لشکر که حکم اعلی مطاع پیوندد و در هر جا اشاره شود بفرستم و بعد
ازین که عفو مراحم بادشاهانه شامل حال من گردد خود هم ببالای
اطاعت و فرمان پذیری بدرگاه آسمانجاه شتافته سعادت دست
بوسی دریابم چون امرا بر عجز و اضطرار گرکین واقف گشتند و
ایشان را رحم بر مسکنت و مراعت گرکین آمده بوعده رسانیدند و گفتند
شکر است بگر تعالی را که تا امروز تمام ملک گرجستان از هیبت
هیبت کفرکاه اسلام پناه امیر کبیر و از نهیب شمشیر عالمگیر حولانگاه
اسلام گردید و شعار مسلمانان درین دیار انتشار یافته و والی

این مملکت بانهایت خواری و انحطار قبول ادای جزیه و باج و خراج نموده
هر قدر لشکر طلب شود بار دوی معلی روانه میکردند در زمان بادشاهان
عظیم الشان سابق همین اندک هدیه و چند سر اسپ کهی و ستاده دادند
و معدود چندی که سپاه تایید روانه میکردند اینمعنی را فوری دانسته بهیچوجه
بورش این ولایت را پیش نهاد خاطر نداشته اند و این کفار بخاطر
جمع انفس امنطرف گذشته انواع ضرور مرا حمت بمسلمانان میرسانیده
اند الحال از هیبت و هابت امیر راضی گشته اند که در نهایت ولایت
خود بوده بغیر از اطاعت و انقیاد امری دیگر بخاطر نگذرانند و در امان
بوده باشند و مسلمان ولایت ایشان استیلا و تسلط داشته
باشند اگر چنانچه مراحم امیر کبیر درباره سلاطین دیگر مبذول گشته
امان یابند مال و پیشکش ارسال دارد و جزیه انچه مقرر شود در سال
واصل خزانه عامره نماید و همیشه حلقه اطاعت و غلامی در گوش جان
داشته باشند چون امرا این التماس نمودند خاطرم راغب غزا و
حصول جهاد بود و ملتمس ایشان بدرجه قبول شد تا انکه علما و فضلا که در
مجلس بودند بعرض رسانیدند که چون این جماعه اظهار اطاعت نموده
مال جزیه قبول میکنند موافق شرع شریف حضرت نبوی علیه السلام
انیست که دست از تعرض و نهب و غارت ایشان باز باید داشت و امان

باید داد هر گاه ایشان جزیه دهند جنگ و جدال بایشان جهاد و غزا نیست
بلکه ممنوع است چون سخنان را از علماء شنیدم برحسب فتوی علمای
اسلام و شفاعت امرا رقم عفو بر جریده احوال کرکین کشیده امان دادم
منت قبول و ملتمس کرکین را شیخ ابراهیم حاکم مروان که یکی از شفاعت
خواهان کرکین بود نهادم و ایلچیان کرکین را بحضور طلبیده اشیم و پیشکشی که
آورده بودند از نظر گذرانیدند و ایشان را دلخوش ساخته بانعام عفو
که اصلی مطلب ایشان رخصت انصراف از زالی داشتم چون ایلچیان
باین بشارت امان نزد کرکین رفتند من در ان حدود بصید و شکار
اکلندن مشغول بودم تا انکه ایلچیان با پیشکش و هدایای بسیار باز آمدند
و هزار مکه سرخ که سکه ان مرین بود بنام من و دیگر امرا و لشکر
نقیسه و ظروف طلا و نقره و مرصع الات و ادوات بلور مرصع کرده
و یک قطعه لعل بدخشی رنگ که در وزن شصت و سه مثقال بود بعرض
رسانیده که ادای مال و جزیه و خراج که بر ایشان مقرر نموده شد
بعهد و پیمان موکد نمودند که بلا مطلب و اهمال بخزانه عامره واصل سازند

ذکر مراجعت نمودن از مملکت کرجستان و تعمیر شهر
بلیقان و منصرخان در این وقت که خاطرم از تسخیر ممالک کرجستان
فراغ یافت و دیگر مسح کاری در انولایت نماند قرین ظفر نصرت و

فیروزی مراجعت نمودم و شکارکنان بدهلی رسیدم و دران نواحی
کلیسا های مشهوری که بود امر کردم که همگی را اندخته مساجد سازند
و از یفس روانه گشته دو سه منزل آمده بودم که در مجلس من سخن
از سلطان برآمد چون کیفیت ان پرسش نمودم بعرض من رسانیدند
که سلطان ارسمشیر های معظم دنیا بوده و رسم است که بجهته حادثات
دنیوی خراب و ویران گشته اثری از عمارات ان شهر نمانده واحداث
عمارات و اباد انی ان شهر از خاطرم سر زده جمعی از مخصوصان را
در رکاب همراه گرفته و اغرق را در عقب گذاشته بطریق استعجال
متوجه سلطان رسیدم و انجا را لشکرگاه ساختم و بعد از چهار ده روز
اغرق از عقب برسید و حکم کردم که تمامی مهندسان و معماران دیار
رکاب را حاضر ساختند و بساعت سعید امر کردم که طرح شهر عظیم
که مشتمل باشد بر قلعه و خندق و چهار بازار و عمارت و باغها و بستانها
و حمامها و دار الشفاء و خانقاه ها بیندازند و استادان کاردان
و مهندسان روشن روان حسب الامر طرح شهر انداختند
و شروع و اساس و بنیاد ان نمودند و در قلعه و عمارت شهر را
بموده برامیرزادگان و امرا و نوینیان و عام خاص لشکریان قسمت
نمودم و هر کس حصه خود را از سنگ و خشتی که از شهر قدیم افتاده بود

شروع در عمارات نمودند با انکه هوا نهایت سرد بود و شب و روز برف
می بارید و ماران در عوض یکماه جمیع عمارات در قلعه خندق و بازارها و خانقاه‌ها
و حمامها و باغها باتمام رسانیده و دور دیوار قلعه بکرکلان ده هزار و چهار صد
گز بود و عرض دیوار پانزده گز و بلندی دیوار پانزده گز و عرض خندق
سی گز و عمیق ان بیست گز در چهار کنج چهار برج عالی داشت و در میان هر چهاری
دیگر ساخته شد و سر دیوار با همه کنگره مفصیل و همه جا سنگ اندازها پرداخته
گشت چون این قسم عمارتی که سالی در تعمیر ان بایستی صرف شد
بسعی همت من در مدت یکماه که هوا نهایت سرد بود و برف و باران بی
ایستادگی نداشت باتمام رسید شکر لله تعالی بجا اوردم و حکومت ولایت
بلخان و کنجه و مروغ و کرجستان و ارمن را بامیرزاده خلیل سلطان مفوض
فرمود و محافظت قلعه و شهر بلخان را به بهرام شاه ایشیک اقاسی مقرر نمود

**ذکر تفویض حکومت بلخان و تمامی مملکت گرجستان با امیرزاده خلیل سلطان**

و امر کردم که در ابادی ساختن و معموری این شهر کوشیده
چنان کنند که در اندک زمانی بحالت اصلی باز اید چون در نواحی بلخان اب
کم بود و مدار معموری بر زراعت و ابادانی بر اب است بخاطرم خطور کرد
که نهری از اب ارس مرتبه باید اورد و بدین عزیمت مصمم شده حکم
کردم که از اب ارس تا شهر بلخان اب بیایند چون بخطاب حکم کردم فرسنگ راه بود

واین زمین را برامرا و لشکریان قسمت نمودم و حکم کردم که هر یوخ یابزده
کز متشرعی یکمنند و حسب الامر تمامی اهل لشکر یکبندن مشغول شدند و کار این
این جوی نیز در مدت یکماه بانصرام رسید و در ملقان آب روان آمده جمعی
اسیابهای آب ساخته و پرداخته کردیدند و باعث یکتیر زراعت و عمارات
و اباد انی سه شد چون خبر راجعیت من قرین نصرت و فیروزی از ممالک
روم در ولایت اطراف اشتهار یافته بود لهذا اکثری از سادات فضلا
و صلحا و علما و مشایخ و اکابر و اشراف ولایت ایران و توران
برسم استقبال شتافته در اردوی کیهان پوی حاضر آمده بودند در همین وقت
که بعمیر ملقان اراسته شد ذکر مجلسی که در شهر بلقان آراسته کشت مجلس یرم ترتیب
یافت امر با حضار امیرزادکان و امرا و سادات و علما و مشایخ و فضلا
و اکابر و اشراف نمودم چون همکی درباریان جمع شدند من آمده بر تخت سلطنت
جلوس نمودم و بعد از کشیدن شیلان و شیره و شربت و حلویات علما و
فضلا مباحث علوم و مسایل نصی چنانچه عادت در مجلس من ازین نوع سخنان
میکذشت در میان آورند و پیوسته از مواعظ و نصایح ایشان بهره
میداشتم تا آنکه سخن در فضیلت عدالت و انصاف و رعایت نمودن حق رعیت
و مظلوم نوازی و ظالم کدازی و رعیت پروری و داد کستری برآمده در همین وقت
که این سخنان بمسامع من رسید بخاطرم خطور کرد که این سخنان مخصوص شنیدن فایده

می بخشند بلکه مالعمل در مایند سودی لعا قبت نمیدهند لعلها و فضلا خطاب میکردم
که در هر عصری عالمان و فاضلان از زبان نصایح و مواعظ سودمند بادشاهان
وقت میگفته اید ایشان را اعمال نیک دلالت نموده از افعال بد باز میداشته
اند و من شما را که علما و دانایان عصر من اید مامور میگردانم نه بانکه حضور ادر اهلیار
نصایح و مواعظ معاف ندارند و انچه مطابق شرع و عقل بوده باشد بلا حظه
لوجه خلق من رسانید و الحال که هر کدام شما را شهری و مملکتی می ایند هر چه بر
شما یان از سلوک و معاشرت دار و عکان و عاملان با سکنه و رعایای هر شهر
و قصبه معلوم شده باشد بی کم و زیاد لی لوجه الله رسانید که در تلافی و تدارک
ان کوشیده شود چون علما و فضلا و اشراف این سخنان از من شنیدند زبان
بدعا و ثنا گشوده انچه کیفیت امور هر شهر و دیار بود لوجه الله رسانید چون
حقیقت شهرها و قصبه ها معلوم من گردید در همین مجلس جماعه اهل علم و فضل
را که بحسن دیانت و امانت داشتند بهر شهر و قصبه نامزد کردم و از ملازمان
معتبر کار و معتمدان همت هر شهری ایشان مقرر کردانیدم که بر راست گفتار درست کردار
تعیین نموده روانه ساختم که بلاد و ممالک محروسه را بتحقیق اعمال و افعال
متصدیان امور ولایت نمایند و رعایا و سکنه هر دیار را طمینان داشته قصاتهای
ایشان را الفهمد و بداد دل مظلومان و ستمدیدگان رسد و گرد و غبار ظلم از ناصیه
احوال ایشان تا سب زلال عدالت شسته اگر محور و تغیری از ایشان

خبر کرده از خزانه عامره الولایت بر عایا مازو هند والی که ظالم و ستمکار
باشند و اخو تقصیر سیاست کنند و حقیقت احوال و اوضاع هر ملکی
را عرضداشت نمایند با من جور و ظلم بکنم ارکل ممالک محروسه بر افتند
و رعایا را که مدار آبادانی و معموری دنیا از ایشان است اسوده حال
و فارغ بال باشند و گفتم که تا حال یکی همت من مصروف بکشورگشائی
و جهانستانی بود الحال خاطر متوجه رفاهیت و اسودگی بندگان خدا و
امنیت ممالک و مسالک است بعد ازین حکم عام میکنم که هر کس عریضه از
احوال مملکت معلوم کرده و بیجا یا به حقیقت را لعرض رساند تا در اینباب
و رفاه متعلق الله و رفع ستم ظالمان از مظلومان بکوشم و از رعایا و داد
خواهان و ستمکاران هر کس بدرگاه میاید میحکم دست رد و منع
بر سینه وی نگذارد و همواره در معدلت و انصاف پروری بر داد خواهان
واجب شد چون بحقیقت میدانم که از جهان رفتنی در پیش هست و در دیوان
قضا را بنیک و بد پرسشی خواهد بود مبادا در انروز مظلومی که از داد
دهی وی غافل بوده باشم او چنگ در دامن من زند و از خواب
ان عاجز کردم چون خلایق از خاص و عام ازین نعمت وارادهٔ من مطلع گشتند
مطیعین خاطر و اسوده باطن و ظاهر گردیدند و خواهش از ظلم و جور از لوح سینه
ظالمان و ستمکاران محو گشت و همگی لائق از بزرگ و کوچک دست بدعا

وتنای من بلند برد اشتند در نیوقت از رد امیرزاده رستم که
ایشان را لیاق عجم تعین نموده بودم که قرایوسف رکحان را که بران ولایت
مستولی شده مستاصل گردانیده تعمیر شهر بغداد و زراعت و عمارات
احوالی اشتغال نمایند سارق ها در وقلعه خواجه لیسه در روش یکه
از نوکران امیرزاده ابابکر و ازطرف امیرزاده رستم ان هادر
مردی او زنگ با خبرهای فتوحات برسیدند و عرایض ایشان را رسانیدند
ومضمون نوشته ها اینکه چون امیرزاده رستم که در حرد و حسب الامر روانه بغداد
گردید بدر حوالی حله با امیرزاده ابابکر رسیده ملاقات نموده با لفاق از دریای
فرات گذشتند و در پامان اب حله در کنار رهر النهیم که در برابر و به سمت
بقرایوسف رسیدند چون ایشان بالمقابل رفته بودند زیاده بر سه هزار
سوار برکاب ایشان رکیبه بود و قرایوسف چون از تعین شدن ان لشکر خبر رسیده
یافته افواج خود را از اطراف جمع ساخته با لشکر عظیم گران مرالعنم را
حندق ارد وی خود نموده اماده جنگ و کارزار گشته روز دیگر که امیرزادگان
لشکر مرزم سوار شدند چون امیرزاده رستم در سن از امیرزاده ابابکر
بزرگتر بود امیرزاده ابابکر از روی ادب گفت که شما را باید که قول شوند
ومن هراول باشم امیرزاده رستم جواب داده که من حسب الحکم بمدد
دکومک امده ام شما در قول شوند و من پیش شوم اخرین قرار یافت

کرده قول شده هر کدام از طرفی بر مخالفان حمله آورند و همین قرار سوار
شدند و قرا یوسف بر افواج خود راست شده و صفها بسته بایستاد و
ازین طرف اول امیرزاده رستم با فواج خود تاب آورده نگذشت و با مخالفان
که صد در برابر وی در شمار بودند حمله آورد و جنگ در پیوست بهادران
نصرت قران داد مردی و مردانگی داده بسیاری بر اندام خاک هلاک افکندند
و امیرزاده ابابکر بیزن با فواج خود از هر گذشته بر صف دشمنان تاخت و
غازیان جنگجو صفهای مخالفان را بضرب تیر و نیزه و شمشیر بر هم زده بر ایشان
ساختند بعد از دو خورد بسیاری یار علی برادر یوسف ترکمان از ضرب
دست بهادری از اسپ در افتاد و همه شش را ازین حد ساخته نزد امیر
زادگان آوردند و ازین سبب ضعف و سستی در افواج قرا یوسف پدید
آمد و امیر سوجک بهادر درین وقت مردانه بر دشمنان حمله آورد و امیرزادگان
بذات خود تاخته افواج ترکمانان را متفرق و پراکنده ساختند و قرا یوسف
چون حال خود را تباه و بد و لشکریان خود را دل شکسته یافت ناچار از رو
اضطرار الفرار گفته از میدان پشت داده بگریخت و روی گریز بطرف مملکت
شام نهاد و جمعی ازین و آنشام وی عاری بدرفتند و باقی احشام
که قریب پانزده هزار خانه دار بودند همگی با موال و اسباب و اهل و عیال
و کله و رمه ارکاو و گوسفند بدست لشکریان نصرت اثر افتاد و زن قرا یوسف

که مادر اسکندر یار و اسکندر بود یا دیگر خویشان و اتباع وی لوگران
امیرزاده رستم اسیر و دستگیر کرده اورند و این قسم فتح عظمی بسبب
اولیای دولت روز افزون گشت و چون خاطر امیرزادگان از استصال
قرایوسف و بدست آمدن زن و خویشان و تمامی اقسام وی جمع شد
برسر معرکه که بر عریان بادیه حاکم بود تا حال باطاعت و ایلی نمیکرد در
آمده بود رفته بادیگر سرداران و مفسدان آن بادیها بسزا رسانیدند و غنیمت
بسیاری بدست اورند سر بیمغز برادر قرایوسف را که در عرصه جنگ بدیه و ستاده
بودند و ستادگان آورده حاضر ساختند چون امیرزادگان سر زبین عرب
و عرب را از لوث وجود مخالفان پاک ساخته امیرزادگان اباکر روی توجه
باشتمالت و تسلی سکنه آن دیار اورده متوجه اباد ایلی و عمارت شهر دارالسلام
بغداد و سایر ان دیار و بلاد گردیدند از رسیدن این خبر فتح مکرر تعالی را
شکر گفتم همدرین اثنا امیرزاده میرانشاه که دیرا در سر قند بحکومت گذاشته
بودم و چند گاه پیش ازین دیرا بحکومت مملکت ادربانجان و لواصع ان نام
زد فرموده طلبیده گشته بودم رسیده بشرف ملازمت مستعد گردید و این
ملازمت وی روز ادینه بود تمامی امرا و نویینان حاضر بودند مجلس مجمع بود
و همدرین مجلس برین متفقان بوگرد کس بهادر پسر تومن که حاکم بهاوند بود از
بهاوند رسید و بیرملک غیاث الدین حاکم لرکوچک که همیشه از محبت برگشتگی

اظهار مخالفت وعصیان می نمودند بدرگاه اورده بعرض رسانیده که
هرگس بیادرین ویرانپوست کنده وکاه پر کرده درانجا اویخته که عبرت
دیگر مفسدان گردد ودرین منزل بعرض من رسید وموت بدت که مولانا
قطب الدین قرمی که از ششیر از عاملان بدرگاه امده بود تعدی وظلم بسیار
برااهالی فارس کرده درینوقت که ازفارس مرون می اید مبلغ سه لک
دینار از رعایای محترمه ان دیار گرفته ومولانا صاعد که با عاملان فارس
وششیر ازحضور امده بود نیز کیفیت تعدی وبیداد مرا بعرض رسانیدند تصور
حال این ستم رسیدگان کرده امر کردم که درساعت مولانا قطب الدین
رابند وزنجیر کردند ومودم که شیخ درویش الهی ویرا امار کرده وساخته بششیر از
برود وسه لک دینار که از رعایا گرفته بود همراه برده بصاحبان مال رساند
ارغون نام نوکر قطب الدین را که باعث این همه ظلم وتعدی باوی بود در شهر
ششیر از ارعلق بیاورند ومولانا صاعد را نیز حکم کردم که با ایشان
ششیر از وفارس بروند تا جماعه رعایا را بحضور خود رسانند وباهالی و
فارس بگویند که مالی که مولانا قطب الدین گرفته بود از پیش خود این حرامت
کرده بموجب امر نبوده خواجه ملک شمس مالی را که بضبط اموال مملکت فارس
تعین نمودم چون ایشان حسب الامر روانه ششیر از گشته خود را بشهر رسانیدند
اول ارغون را بسر بازار علق بدکشیدند ودرو زادند که خلایق انبوه بانگ

شهر و اواجی از مسجد عمش بار حاضر شده بود و شیخ درویش الهی
مولانا قطب الدین را بار بحر در داده و وداع کرده بر کردان مسجد برده و در پای
منبر رفته با واز بلند مردم حاضر خطاب کرد که چون میر لانا قطب الدین
بحکم امیر در کرمتن و جه نیاز و پیشکش حسارت نموده لاجرم بدین عقوبت
گرفتار مانده و انچه از من شنیده بود بخلایق بگفت و همگی مسلمانان دست
بدعا برداشته بزبان ها فرین و ثنای من گشاده مبلغ سیصد تنکه دنیا
را الی کم و زیاده بصاحبان دل رسانید و قبض الوصول بخطوط فصحات
و اکابر داشته از ایشان بگرفت و مولانا قطب الدین را امیرزاده
پر محمد عم شیخ رب الامر مند و زیر برداشته بسمرقند فرستاد **ذکر قشلاق**
**نمودن در قراباغ** در یوقت که خاطرم از تعمیر و اباد لی میلقان بالکلیه جمع شد
و بحمته تعالی مقرر شده بود که در قراباغ بور تمالی بارند و لواجیان مشغول
ازین تعین شده بودند از میلقان بمنزل کوچ زده متوجه قراباغ گشتم
چون بکارکنان بقراباغ رسیدم مورث دولتخانه که بحمته من ساخته
بودند نزول نمودم و هر یک از امیرزادگان امرا و لشکریان بجاهای
خود فرود امدند و طرح قشلاق نموده باسعادت مشغول شدم و امیرزاده
رستم که از طرف عراق و عرب بحمته مورلهای تفویض حکومت الوس
هلاکو خان با میرزاده عمر طلبیده شته بود مدتی درین انتظار بیده بود سلطوس فاز گشت

اندخته

## ذکر مخالفت اسکندر شیخی و تعین نمودن لشکر بر سری

چون لعوض من رسیده بود
که اسکندر شیخی که بلر و رکوه و دورلماند و فرستاده بود م از ناحیه احوال
و اوضاع وی رقم لنی و طغیان مظاهر گشته در حال امیرزاده رستم و امیر
سلیمانشاه را با فواج اراسته بر سر اسکندر تعین نمودم و امر کردم
که بروی رفته تحقیق و تفتیش احوال نمایند اگر از روی سعادتمندی
بقدم اطاعت و فرمانبرداری پیش اید و بر ابرام عنایات من امیدوار
گردانند و اگر شقاوت ازلی کریبان گیر شده باشد و اظهار مخالفت
نماید لشکر بیاد گاران را رم و کاشان و ورکزین در حوالی ساخته
در هر جا که بگیرند و متعاقب وی رفته و بر استیصال گردانند و ایشان
را الطرف وی روانه ساختم و در ینحال امیر شیخ ابراهیم حاکم سرواه
طوی عظمی داده حشم عالی ارست و اقسام تشکنهای لایق از نقد و جنس
و جانوران شکاری و غلامان و کنیزکان و حلیه و سلاح جهانگیر را بند
و یک هزار اسپ کشیده و بجمیع امیرزادگان و امرا و تومنیان و تشکنها
و هدایا رسانیدند و تا در قراباغ قشلاق داشتم هر هفته جشنی و طوی
با دستخانه مرتب میداد م و بعیش و اسایش و راحت میگذرانیدم
و درین اثنا لورداو پسر سلطان احمد جلایر را از مملکت عراق عرب
که عمرش نزدیک سالگی رسیده بود و خیالات کاسد در دل

داشت گرفته اورد ندو به بیاساق رسید و همدرین ایام شجره سیادت
خط سیدیرکه از طرف اندخود ما وراالنهر رسید چون ایشان را از دمن عزت
واحترام تمام بود مقدار ایشان را گرامی میداشتم خیمه وخرگاه واسباب
ضروری باستقبال ایشان فرستادم وقتی سیدیرکه بیارگاه من درامدند
پیش از خفته با ایشان ملاقات نمودم وایشان بجمله فوت امیرزاده
مرحوم محمد سلطان دستار خود را از سر برداشته گریه بسیار کردند
ومن ایشان را در کنار گرفته بسیار بگریستم واورده در میوی خود
بجای دادم وجماعه سادات واشراف واز بخارا وسمرقند وکش وند
واخوالی تمش خانزادگان رسیدند وخواجه عبد الاول وخواجه عصام الدین وخواجه
اصیل کشی وعبد الرحمن وعبد المجید پسران شیخ الاسلام کش ودیگر
بزرگان وکلامران انولایت بدرگاه امده حاضر شدند واز اسلاطین
رسیده رسم تقریب بجای اورد ند ومن هر در بعد فراغ از مهمات ملکی
وداد گستری با ینجماعه سادات وعلماء وفضلاء ومشایخ صحبت میداشتم
وند کور ومباحثت علوم دینی وتحقیق مسایل بعضی درمیان می امد وتمام
از ایشان برمیگرفتم وامیر امدکو برلاس که حاکم ولایت کرمان
وان نواحی اود وصل ازین عالمان ونویسندگان انولایت بدرگاه
بود ند تصدیان معاملات کرمان تسلیم کلی بنام امدکو برلاس نوشته

در ملتقان بعرض رسانیده بودند دیدبوایشان اعاد و عقد امد گو بود
و از طرف امیر کبیر امد گو بمیان امده این معامله را بنکبید تومان کیکی قطع
کرده امد گو نیز اقبول کرده بمد تومان از خزانه عامره و اصل ساخت
و و بر ابد ستوری بحکومت کرمان تعین فرمودم و سلطان مارند
برادرزاده امد گو را که بجای وی بکرمان فرستاده بودم و بیرایع
صادر کردم که بحضور ایدو از نوشیروان پسر میان اغا بحصیل مملکت
اذربایجان فرستادم و حکومت ساری را به پیر محمد پسر لولاد که از نوکران
امیرزاده پیر محمد جهانگیر بادر میان خود امیرزاده حالد و نوریحر و سلطان
مهدی از کابل و غزنین که بخدمتم ملازمت روانه شده بودند رسیدند و من
از دیدن فرزندان شگفته خاطر شده بکوچیالی راه شکر کشتم و ملک
اغا بپیشکش گرانمداز تحفهای هندوستان و زر و جواهر اورده از نظر
بگذرانید و در تعین شدن لشکر ظفر اثر بطرف کیلان در یوقت بخاطرم خطور
کرد که چون حاکم کیلان همیشه پیشکشی و هدایا فرستاده ولدان خود
را بدرگاه موقوف داشته و پیش نهاد خاطر ایشان این بود که
که تا بر ایشان کار تنگ نشود و جمعیت سلطنت روا ندارند
که ایشان ملازمت ننمایند و لهذا بیمت توجه ایشان مصمم گشتم و در
حال قراولان را که سردار ایشان دریای موجین و بلال محمد

برادر علی سلطان نواجی و مارمند نور امدای و هلول بر لاس بودند
لطرف کیلان روانه ساختم و بایشان حکم کردم که بخلستان کیلان در
امده قتلاق نمایند و امیرزاده شاهرخ را با افواج کران بجانب
کیلانات تعین فرمودم و امیرزاده ابراهیم سلطان پسر امیرزاده
مذکور و امیر جهانشاه و امیر شیخ ابراهیم والی شروان در رسم بسر
امیر طغی بوغای و سید خواجه پسر شیخ علی بهادر و دیگر امرای
توغانات و هزارجات را در رکاب همراه ساختم و حکم کردم که چون امیر
زاده لعل صاحب برسد براورده والی کیلان واقف گشته حقیقت را
عرضداشت نماید و امیرزاده حسب الامر روانه شده بمنزل لعل
رسیده نزول نمودم و حاکم کیلان از رسیدن افواج قاهره اندیشناک
شده خوف و دهشت تمام بروی مستولی گشت و ایلچیان و ستاده
عجز و مسکنت خود را شفیع خود ساخته مبلغهای کلی بصنعه باج و خراج
قبول کرد که هر سال بخزانه عامره میرسانیده باشد امیرزاده
شاهرخ بر عجز و شکستگی وی بخشوده حقیقت را عرضداشت نمود
بحلیه ارکان کیلان روان ساخت که وجه بصل را تحصیل نموده بیاورند
و سید رضا که از کیست سیادت را باحسب ظلم و دغاهت جمع نموده
بود از ولایت و مایه و کیلانات و امیر محمد رسی که سلاطین انجا بود

دویاطلم

و دیگر حکام و دولتیان انولایت با پیشکشهای مناسب بدرگاه روی
اطاعت و انقیاد بر خاک عجز و مسکنت نهادند و بسی تحفه و هدایا که هر یک
پیشکش آورده بودند بفرستادند که همگی کمترین بندگان و چاکران
درگاهم و فرمانبرداری امیرزاده میان جان بسته ایم هر چه
مال و خراج برایشان مقرر شده سال بسال بخزانه عامره میرسانیم
من ایشان را بنوازشات بادشاهانه خوشدل گردانیده خلعتهای
فاخر دادم و سید رضا کاکا که از سادات بزرگ و صحیح النسب
بود و ویرا منظور نظر عنایت و مکارمت گردانیده خواستم که درباره
وی مهمی بظهور رسانم که جمیع کلانتران و سرداران انولایت
رهین منت وی باشند از جمله مال گیلانات که پانزده هزار من
ابریشم بوزن تبریز و هفت هزار من برنج و سه هزار گاو مقرر
شده بود انچه ولایت سمدر رضا کاکا و امیر محمد رسی باشد
نصفی دارد سد ولایت دیگران سیوم حصه بوی بخشیدم و امر
کردم که محصلان ایمقدار را معاف داشته همه را بوصول رسانند
و همدرینوقت سمس حوالیش امیر عباس را بقلعه کماج که در سر حد
روم مفتوح گردانیده بوی سپرده بودم و وی در رکاب بود
باجابه بمحافظت قلعه مذکور روانه ساختم و همدرین اثناء قزاغ

سید برکه را بیماری ضعف رو بداد و طبیبان دانای صادق بر حسب
در معالجه ایشان کوشیدند سود مند نیفتاد و عالم فانی را وداع کرد
گوار رحمت ایزدی پیوستند چون مرا با ایشان نهایت محبت بود از آن
مصیبت بسیار متالم گشتم ولی اختیار و ناچار راه اصطبار پیش گرفتم
امر کردم که ایشان را امانت سپرده اخر باید خود نقل نمایند و در نقض
ایالت و لایت همدان و آن حوالی میرزاده اسکندر
و همدرین محل ایالت و حکومت همدان و ماوند
و دره جرد و مواضع و مضافات لرکوچک را با میرزاده اسکندر
مفوض نمودم درینوقت که فصل زمستان بگذشت و اول بهار رسید
سلطان عیسی که والی ماردین بود آمده بدرگاه حاضر شد و پیشکش
فراوان و سوغات میاندآب با خود آورد و حصه خود را که نامزد امیرزاده
ابابکر بود نیز با خود داشت و همدرینوقت ملک غیاث الدین هرحاکم و سلطان
آمده بتقبیل بساط بوس فایز گشت و پیشکش لایق و اسپان فائق آورده
از لطف من بگذرانید و بنوازش با دستانه سربلندی یافت و همدرین
ایام حکم کردم که نامهای امرا و سرداران و سران الوس ها کو خان
که در ممالک ارزنجان بورت دارند هرکدام از ایشان و برادران
خود یکی را با خانه کوچ بسیر مغند و ستاده در انجا متوطن سازند و جماعه
را ماز ان را مقرر کردم که ایشان را فوج فوج کوچانیده بدار السلطنت

سمرقند رسانیدند چون ماه مبارک رمضان رسید و بکسال از فوت امیر
زاده پیر محمد سلطان گذشته بود امر کردم که بهمنه تزویج روح او مرحوم
اش دادند و ختمات کلام حمید نموده خیرات و صلات بسیار بمستحقان
رسانیدند و خازاده و والده امیرزاده مغفور حضرت کرمنه لطرف
سمرقند روان شدند و نعش پسر را از حوالی مزار صدر انبیغمبر علیه السلام
محفه کشیده چون روزی چند ماه مبارک رمضان را بصیام و قیام
بگذرانیدم امرا و لشکریان را امر کردم که از اب ارس که گذشته بحدت
مرجوعه پردازند بعد از سه روز حرکت بهمرسید و اقسام تجیر ابهو و
گوزن و گورخر و شیر و یلینک و سایر جانوران صحرائی که در حرکه
جمع امدند چون قراولان خبر شکار اوردند افقد شکار اندا ختند که از حد
حصر بیرون بود بعد ازان تماشا ایستاده خواص و عوام لشکریان
و امرا را امر کردم که شکار کنند و ایشان حسب الامر بحرا که درامده از عدد
و شمار افزون صید افکندند و اخر روز از شکار فارغ شده
مراجعت کرده امده در بارگاه نزول نمودم و روز دیگر سادات
و علماء و اکابر و اشراف و فضلا را که در سمرقند و بخارا و سرمد و دیگر ولایات
ماوراء النهر امده بودند طلبیده اشتند هر کدام را از خور حال بانعامات لایق
ملتزز نقد و جواهر و رخوت و اقمشه و تحفهای که از مملکت شام و روم

ورنک در سه کارا علی جمع شده بود و کران و غلامان و اسپان
دشتزان و غیران و لخوش کرد اینده رخصت نمودم که بخاطر شادمان
بولهای خویش باز گردند و ایشان یکی دست بدعا برداشته زبان ثنا
بکشادند و بولایت خود مراجعت نمودند چون ایام زمستان را در قشلاق
قراباغ بگذرانیدم و بهار رسید و نور در جهان افروز عالم را سبزی
و تازگی بخشید و خاطرم بالکلیه از تسخیر ممالک روم و مصر و شام جمع شده بود
و اهالی مملکت گرجستان بواقعی که شمال یافته در حیطه تسخیر درامده بود
در این وقت داعیه تسخیر ولایت خطا از خاطرم سر زد و خود بخود میگفتم که
تا این چند روز زندگانی باقی است کاری باید کرد و از خود یادگاری
باید گذاشت هر چند عمر در غزا و جهاد با کفار صرف شود هم موجب حصول
سعادت دینی است و هم باعث استمرار و بقای نام نیک است بر صفحه
روزگار بر این عزم مصمم گشتم که یکمرتبه خود را بولایت ماوراء النهر که بمدت
هفت سال است که از ان مملکت برامده ام رسانیده از انجا متوجه تسخیر

ذکر نهضت اولوس ملا کونجقا بامر اورغ

روز چهارشنبه چهاردهم ماه رمضان سنه ۸۰۶
هشتصد و شش هجری از قراباغ متوجه دار السلطنت سمرقند شدم
و امر کردم که اب ارس را پل ببندند و تمام لشکر و اغوق ایل عبور نموده
کنار را فرو گیرند روز دیگر در موضع نعمت اباد که از موضع نهر بلاس است

۱۵۱ الف

امده نزول نمودم و همدر منزل امیرزاده شارخ ارغون لعاج باموال و اسباب
که از حکام کیلان گرفته بود امده بملازمت فایز گردید و درین منزل حکم کردم
که جشن و مجلس بادشاهانه آراسته سازند چون مجلس ترتیب یافت
امر باحضار امیرزادگان و امرا کردم که ایالت و حکومت مملکت اذربیجان
را که ستمکاره هلاکوخان بود بالوالع و لواحق ان تفویض نمودم و استیصال
قتامصر و شام بامیرزاده عمر پسر امیرزاده میرانشاه مفوض و مقرر
گردم و پرلیغ بال بمعادرین باب بوی دادم و حکم کردم که امیرزادگانی
که بحکومت فارس و عراق عرب و عراق عجم مقرر نموده اید بموجب طلب
برود حاضر شوند از ازروی پیروان نباشند و جمیع امرا و لشکریان امیرزاده
میرانشاه را بوی همراه ساختم و امیر جهانشاه حاکم ورستم پسر امیرموسی
و لوکل بهادر پسر امیر یادگار برلاس و جهنبلور الدای و بعضی از امرای
توامان را با ده هزار سوار در رکاب وی مقرر گردانیدم و امر کردم
که همگی امرا و لشکریان از گفته و صواب دید امیر جهانشاه بیرون نروند
و عقد ملکتی که با میرزاده عمر مقرر شده برای وی و تدبیر وی مفوض باشد
و امیرزاده عمر را بجند امور در مملکت داری مامور گردانیدم اول انکه
در رواج دین پرخیر محمدی علیه السلام بقوت مذاهب و جماعه کوشیده
از خدا ترسی و حق پرستی و طاعت و عبادت خدا غافل و دامل نباشی

وديگر انكه هماكاه فتح ونصرت قرين روزكار تو كردد وبد دشمن خويش
غالب شوى باين عطيه را از جانب نيكو تعالى باز شناسيت واعانت وى
دانى ودیگر انكه جميع امور ومهمات باخواص وعوام با عدل سلوك
كنى ودر همه كار ميانه روى اختيار نمائى واز افراط وتفريط هر چه كه
مذموم الست پرهيز كنى ودیگر انكه اطراف مملكت خود را بمردم مردانه
كاردان از موده غافل ودانا لب بارى تا ان مملكت از خوارض وحوادث
وافات محفوظ ومصيون ماند ودیگر انكه با رعايا موسكنه ولايت خويش
معدلت شعار سلوك كنى ومعدلت وانصاف را پيشه خود سازى
ودست ظالمان را از مظلومان كوتاه دارى كه باعث ابادانى ومعمورى
مملكت تو كردد ودیگر انكه سادات وعلما ومشايخ وفضلا را هميشه در
مجلس خود جاى داده ايشان را معزز ومحترم دارى چون باين نصايح
ومواعظ سعود مند ويرا پيشمار ساختم خلعت خاص خود وكلاه وكمر
مرصع واسپ خاصه مارين از لوى عنايت كرده در لعل كرفته رخصت
فرمودم وامير جهانشاه را نيز در كنار كرفته رخصت دادم وستكى
امرا از حلقهاى واسپان لوحاق داده وهر يك عنايات ومراحم
خاص فرموده وداع كردم وامير جهانشاه را از انكه اخلاص مندى
باين مدرجه كمال بود در وقت وداع كريه بسيارى كرد وبا يه پيرمرا

بوسیده روانه گردیده و هدرین مجلس حاکمان ولایت انجدود را منتقل
امیر شیخ ابراهیم والی شیروان و سلطان عیسی حاکم ماردین و ملک
مشته و کوشندل گرجی و ترک و حالتق و بسطام و خلعتهای طلا دوزی و
کمرهای زر و سیمینه های مرصع بیست و پنجم ماه مبارک رمضان سنه ٦ بطرف
الماق روانه گردیده روز دیگر من هم طبل کوچ نواخته روانه شدم و شکار
کنان منازل نمودم چون بمرغزار کنار اب علی که از امیار رود میگویند
رسیده نزول نمودم و درین منزل چند روز مقام کردم و روز دوشنبه
غره شوال که عید سعید صیام بود بعد از ادای صوفه مطهره عید گاهی که ازا
ساخته بودند رفتم و بعد از ادای نماز عید مولانا نظام الدین که بفصاحت
و بلاغت و فضل و دانش و تهجد و خطابه القاب میمنت مزین و موشح ساخته
بود بر منبر برامده خطبه را باواز خوش خواند و بعد از خواندن خطبه انعامات
و صلات و خیرات و صدقات بسیار بمستحقان و سادات و علما و فضلا
و مساکین دادم و از انجا گاه مراجعت نموده ببارگاه نزول نمودم و
جشن عید آراسته شد و جمیع امیرزادگان و امرا و اهل مجلس خلعتهای
عیدی و دیگر انعامات ارزانی داشتم درینحال از نزد امیرزاده رستم
و امیر سلیمانشاه که ایشان را بجهت تحقیق اسکندر سیحی بطرف ری
فرستاده بودم خبر رسید که چون ایشان بری رسیدند اسکندر سیحی

از روی نخوت بر گشتگی قدم بر جاده مخالفت نهاده پسر و برادر خود
را با جماعه هزار سپاه خود در قلعه فیروز کوه مستحکم ساخته و خود بکوهستان
و حکلهای حلاد دن و رسمدار در آمده امیرزاده رستم و امیر سلمان شاه
سبت روز در طهران ری مقام کرده و هزار پیاده ارمم وری و کاوشان
و ساوه در کرتن جمع نموده از عقب اسکندر بیگ روانه شدند
و امیرزاده رستم دار مرستدار آمده قلعه لوار امحاصره کرده مسخر
و مفتوح ساخته و قلعه را اندخته زمین برابر کرده و کموورت که
یکی از حکامتران البرز بین لود با اسکندر بیگ مخالفت و نخست بلا رفت
امیرزاده آمد ایشان و بیرامبو حیا الحرب صعنه و رحنک و زیب رد ایشان
مقید ساخته نزد اسکندر بیگ فرستادند و پیغام دادند که دشمن ترا گرفته
نزد لو فرستاده ایم باید که سخ د غدغه را بخاطر راه ندهد و بخدمت حاضر
شوی که در نبد کی امیر خانچه بودی بیشتر از ان معزز خواهی بود چون
اسکندر بیگ رای که در سلوک طریق مخالفت نموده لود و اسمه د
مراسس در دل وی جای گرفته قدرت بر آمدن ندا شت ناچار گسوم
را با خود معوساخته قول و عهد و قسم در میان اورده رها کرد و با تفاق
اظهار مخالفت کردند چون اجیر در کنار اب طاد بمن رسید کوچ نموده
روان شدم و بملکت خراسان مراجعت صادر کردم که امیر خضر اب

نا ول

لشکر خراسان را جمع ساخته از راه بیابانی و ایل برمه اسکندر بیجی آمده
در ملمه و استیصال ان نکوشیدند افعال نکوشند در اثنای راه روز ادینه هفتم
شوال از ماوراء النهر یکی از ملازمان امیرزاده جلیل سلطان رسید و اهتمام
امینت و استقامت انولایت را بعرض رسانیدند چون کوچ بر کوچ مودده
بارد میل رسیدم امیرزاده اسکندر و امیرشاه ملک و از امرای
پرعلی سلدوز را با لشکری از استه بطرف ری فرستادم و
ایشان را امر کردم که از عرمان و از احشام جلیر که در صحرای ساوه
و دم کاوسان و برهان ماحوالی کرلوزت دارند لشکر جمع ساخته رفته
با امیرزاده رستم و امیر سلیمان شاه ملحق شوند و ایشان زار و انه اردبیل
نموده کوچ کردم و سه زمین برحم را لشکرگاه ساختم و دلداری
را که در راه ملک گذاشته بودم و در همینزل از عقب ایلغار کرده رسید
چون وی از خدویان معتبر من بود در کنار گرفته نوازشات و عواطف
مخصوص گردانیدم خلعت خاصه و کمر زربفتی عنایت کردم و بوی
گفتم که چون همچکس را در دنیا اعتمادی بر عمر و زندگانی نیست و معلوم
که دیگر اتفاق روی نماید نمیاید که از احوال یکدیگر غافل نباشند و از طرف
سلطان احمد خلایر جمع است که وی را از تشتر و اقبال بهره نیست لیکن از
قرایوسف رحمان خبردار بوده سررشته حزم و احتیاط را از دست ندهند

چون دولد امیرا وداع کردم امیر ارسلان روانه شده از درخشنیه بستم
شهر شوال اسلطانیه رسیدم و در بیرل جایگه را که امیرزاده اشرح
به تحصیل اموال کیلانات تعین نموده بود در رسیدند و انچه بر حاکم انولایت
مقرر شده بود از نقد و جوامر اسباب اورده بعرض رسانیدند
روز سه شنبه بیست و یم شوال از سلطانیه پا در رکاب نهاده روانه
گشتم و قطع منازل نموده بعردین رسیدم چون امیرزاده ابابکر
که در بغداد بود خبر بوجه مراجعت از اسلطنت بسمع شنیده القصد ملازمت
من اینغار کرده خود را در رودین رسانیده ملازمت نمود و امیر یحکوب
بهادر و امیر حسین لاس در رکاب وی ملازم بودند چون امیرزاده
ابابکر را بحکومت و ایالت عراق عرب مقرر نموده بودم و امیر شیخ نور الدین
را وسیله ساخته التماس نمود که امیرزاده میرانشاه را که مدروی
بود رخصت فرمایم که در بغداد بوده باشد ملتمس وی را بقبول دراورده
امیرزاده میرانشاه را در کنار گرفته رخصت دادم و مبلغ چهار لک دینار
کبکی و یکصد سراسپ با دیگر اسباب و اشیا بوی انعام فرمودم و امیر
زاده میرانشاه بطرف سلطانیه باز گشت چون من از خردین روان
گردیدم بملاق رسیدم امیرزاده ابابکر را امر کردم که بر سر اسکندر
شیخی رفته باتفاق امیر سلیمانشاه در دفع و رفع اسکندر بکوشند

در وقت رخصت یک لک دینار و دویست سراپ و صد دست جامه بامیرزاده
ابابکر انعام دادم و به بیانعی ملک و حرم امیر حاجی سیف الدین که حرم امیر
زاده ابابکر بود موضع دحل را که از توابع بغداد بود بطریق مسور عامل
عنایت کرده بطرف سلطانیه بازگردانیدم و امیرزاده ابابکر کوتل
طالقون روانه شده و برف کوفته در حوالی کجور به امیرزاده اسکندر
و امیر سلیمانشاه رسید بهمت احتیاط در دو روز راه دو خندق کنده و
بتهای درخت استوار ساخته بجهة جمع آمدن لشکر بدین رو در مقام
گردند من بدیشان پر لیغ فرستادم که پیشتر رفته اسکندر را بگوشند
و دیر اینست و نابود سازند و ایشان حسب الامر لشکر جمع ساخته روان
شدند و در راه جنگلستان جهل و لای بود امیرزادگان هر روز
جنگلها را بریده و چوبها و بحته ها بر گل و لای انداخته و راه ساخته
پیش میرفتند و جستجوی اسکندر مینمودند و هر کس از مخالفان
میدیدند به تتبع پر لیغ می گذرانیدند و من از منزل سارق تلاق یاد
رکاب نهاده روان شدم و روز یکشنبه غره ماه معده بحوالی ری
رسیده و در مرغزار سارق ممش نزول نمودم و بعضی اسباب و
اشتیای زیادتی لشکر را با چهارپایان از کله در مه براه ری روانه
ساختم و ملک ملک اغا حرم امیرزاده پیر محمد جهانگیر را با فرزندانش

بطرف کابل وغزنین رخصت نمودم واز همین منزل امیر شمس الدین پسر
امیر عباس را که برسانیدن جماعه فراتاریها ور الهز نعهده وی بود
امر کردم ان جماعه را از راه خوارد شمنان بحافظت تمام بطرف
سمرقند برد واز هر توهان امیر منوچی را همراه امیر شمس الدین کردم
که در محافظت این فراتاریها بوده بسلامت برسانند وامیر شاه ملک
را بجهته جمع ساختن لشکر بشتر فرستادم در نجا امده بتوسط طلوبک
مشرف گشت چون از منزل سارق قمش طبل کوچ زده روانه گشتم
والقلعه کلخندان که در دامن کوه وماوند واقع است رسیدم قلعه ویران
بنظر من فرو آمد امر کردم که این قلعه را ازسنگ وگچ مرادر ده بعمیر نمایند
وجماعه را بالتزام این کار مقرر ساختم واز کوه وماوند گذشته بلیفر
کوه رسیدم ودر نجا قلعه بر فراز کوه در غایت استحکام واستواری
بنظر من در امد از روی مدحی اظهار مخالفت نمودند در حال امر کردم
که لشکریان مسخر قلعه مشغول شوند ها دران نیز تفنگ سورن انداخته
وکورکها را نموار شش در اورده از اطراف وجوانب محاصره نمودند و
تدبیر ان قلعه گیری پرداخته کوههای سلامت پیش بردند
واز اطراف سخنها وغوادها برپا ساخته شروع در رعد انداختن
واندا ختن تیرها وزخم کردند واز جمله برجهای قلعه برجی بود متصل

شهری که سرچشمه ان درمیان کوه بود از میان برج راهی ساخته بودند
که اهالی حصار اب خوردن از راه این برج ازین سر برمیدیشتند سپاهیان طفر
قرین سعی نموده از بالای ابجوی کنده اب از بالای برج گرد انیدند ندانستند
اهالی که در پای برج ماند انرا بانواع نجاسات انباشتند و اهل قلعه از تلی
عاجز گشتند و دل بمرگ نهاده بمقابله و مدافعه میکوشیدند چون شب شد
ابراهیم سلطان پسر محمد اراوسح بهلول و میان سمور پسر افتو غاجندی
از دلاوران نامدار کوه برامده خود را بپای قلعه رسانیدند و مردم قلعه
خبردار شده بمدافعه و جنگ پرداختند و از هر دو ان چندی خبردار
شده برگشتند و دیگران تا وقت صبح جنگ و جدال اشتعال داشتند
چون صباح شد از اطراف و جوانب کوس و لکور کوفته و سواران
از هر جهت از کمر باشروع در برامدن کوه کردند و پسر و برادر اسکندر
سیحی که در قلعه بایسیدند مردم بیکانه را ندیدند چون سیل بلا
از هر طرف بر خود محیط دیدند از روی سراسیمگی و اضطرار مردم بر بروج
فرستاده امان خواستند ملتمس ایشان را قبول نموده و اسمان
داده امان بخشیدم و فرستادگان را خلعت بخشیده بقلعه فرستادم
چون ایشان بقلعه رفته امان را به پسر و برادر اسکندر
سیحی رسانیدند انها در حال بپای اضطرار از قلعه برامده پیر کاه

مردانه

جا خواندند و قلعه را تسلیم نمودند و بهادران داخل حصار شده ساکنان
را با خانه کوچ پردون اوردند تقسیم قلعه حاصل حصین استواری بتوفیق
سکر تعالی در دور مسخر و مفتوح گشت در یکی لول را با جماعه بحافظت قلعه
فیروزکوه گذاشته روز چهارشنبه یازدهم دیقعده کوچ نمودیم و سنگ راه
راه رخته در مرغزاری نزدیل نمودم و اینجا اهل حرم مرا منتظر ایلک جام
و نوکران اغا از قزلباشان الغ بیک و ایرانیم سلطان و امیرزاده اخل و امیر
زاده سعد و خاص را با بوق روانه دار السلطنت سمرقند ساختم و امر کردم
که از راه سلطانیه متوجه میدان شوند و من خود بلزوم استیصال دفع اسکندر
سمتی متوجه شدم درین اثنا از امیر شمس الدین که با جماعه از لشکریان
ال و الوسات و اتابار رانده بسمرقندی برد خبر رسید که جماعه از اتابار
که بحافظت ایشان امهده خواجه میکری مرس بوده چون بر دیک صبیه دانقان
رسیدند اظهار مخالفت و باغی گری کرده بناگاه بر خواجه میکری بر شش حمله
اورده زخمهای کاری بر وی زده اند افتد و خود ها بطرف استراباد
گریختند چون داروغه دیگر جماعه تاتار از عقب برسیده و میکری بر شش را دیده
که زخمدار و بر نهه و بیخبر بر سر راه افتاده و هنوز رمقی باقی مانده و بر ابر داشته
در امکان برده بعلاج زخمهای وی مشغول شد چون جماعه و اتابار را بخبر شنیدند
از هر جا شروع در گریختن کردند و امیر شمس الدین و امیر شاه ولی

پسر سوتجای بهادر و دیگر امرا که دار و عنکان ایشان بودند خبردار شده
از عقب کرتیکان تمار رفتند اما بسیاری از ایشان را به تیغ انتقام بگذراندند
چنانچه سه هزار و نه تماری را در اندرون و بیرون و امغان ارکشکیان
بسته شده بود و همه که از ایشان ماندند بدستور امیر شمس الدین و امرا
باحتیاط و هشیاری تمام رانده روانه شدند چون اخیر بمن رسید و
میان حوجین و فاصل پسر سیف الملک و دانه خواجه و رستم پسر مولاد
تماری بهادر را با یا بصد سوار بتعاقب جماعه که بطرف استراباد گریخته
بودند تعیین نمودم از ایشان امیرزاده احمد که بعضی از تمار بدگردار
کشته اند و بعضی گریخته بودند تعیین نمودم از ایشان امیرزاده احمد
و همه را امیر شمس الدین پیش انداخته بسمرقند برود و ندارد امعان مراحت
نموده علاء رفته اند و میان حوجین و دیگر امرا از سیطام گذشته از
کوتل لشکر رود عبور نموده بحکلستان تمار در ان تعاقب کرتیکان
درامدند در موضع مرالعال در کنار دریای خرم تمار رسیدند تا انکه
ایشان با صد مرد بودند و مخالفان چندین هزار کس همچو یا تمار زده
جنگ عظمی کردند و بسیاری از مخالفان را بر خاک هلاک انداختند و مر
بده هزار سوار بدست اوردند و قریب هزار مرد تمار را قتل رسانیدند
و از انجا مظفر و منصور مراجعت نمودند روانه حضور شدند و من بلیه و استقبال

اسکندر شتابی روانه شدم و در اثنای راه بیماری بامیرزاده شاهرخ
عارض گشت و ایلخانبدی خاصان وی بطرف هرات فرستاده
لشکرهای وی او را رکاب نکاهداشتم و بحبل و کوهستان درآمده و
بسیاری از کوبلها کذشته بدامن کوه جلادل رسیدم و اسکندر شتابی
و رام تمک از معبر عساکر خیروزی ما تراز ان کوهستان برآمده بجهنم دره
بکریخت و من روز دیکر متهم و بیقفد بقصبه جلادل رسیدم چون اسکندر
با توابع و لواحق جلادل را خالی کریخته بود روز دیکر که شنبه بود از انجا
کوچ نموده متوجه پیش شدم و در اثنای راه دره ایست بسیار عمیق و
صخلهای انبوه دران دره واقع است و همیشه در انسرزمین ابر و
باران بسیار میباشد و در میان این دره دریایست که از نهایت
تندی اب کذشتن از ان محال نه اشنا دری میتوان کذشت نه ناشنا
و از بسکه رسیدن بانجا و کذشتن از اب صعب و دشوار است بجهنم دره مشهور
شده و بر روی ان اب پلی از چوب بسته بودند وقتی که اسکندر شتابی
کریخته از پل کذشت فرمودم کریل را و بران ساخته خراب کردند من در
ساعت امر کردم که چوبهای دراز و استوار از صخل حاضر اورده یک
سه چوب را باب فرو برده دو قطار ایستاده کنند و بهمین روش
چوب را از دیک بهم نصب کرده دیکر چوبهای بر بالای ان انداخته

کلمات ناخوانا

همهای آهنین مضبوط سازند و دیگر چوبها و تختها بران چوبها بسته باشند
اند هفت روز کرده باشند که بدان فرصتی پیوسته شود روز چهارشنبه
اول جمادی الاول بهادر که سرداران قراول بودند حکم کردم که از آب
بگذرانند و پانصد سوار مردانه را با ایشان همراه ساختم و از
عقب ایشان حکم کردم که یوسف قلاس با قشون لوسعان بگذشتند
و از عقب ایشان سید خواجه لیسر شیخ علی بهادر را روانه کردم
بعد ازان امیرزاده سلطان حسین و امیر شیخ نورالدین را
با افواج از آهسته آب بگذرانیدم و من هم ازین گذشته و بگمرک
رفته در بالا پشته که درخت و جنگل بسیار داشت فرمودم که بارگاه
مرا برپا سازند و درین اثنا یوسف قلاس با سوار مازندرانی پیش
و جماعه که پیش از خود از آب گذرانیده بودم ایشان رفته بر
کوه جهنم دره برآمدند و جنگها بریده و بزیاده میافتند و در طلب اسکندر
می گشتند درین منزل سید اسمعیل کرسکالی از دهار مالیست
و از اطراف ماورای اللیه آمده ملازمت نمود از ینجا لشکر طرفه ترتیب
فوج فوج ساخته و هر فوجی را بسری از سادات مازندران
همراه داده بجستجوی اسکندر رسمی باطراف و جوانب تعیین نمودم
درین اثنا خبر رسید که از قراولی که از همه پیشتر تعیین نموده فرستاده

راه میافتند

بود م دریای موجین و شاه ملک برلاس و شیخ درویش
الهی و شیخ محمد موجین و حداد و قادر روز پنجشنبه و ششم دیقعد
در میان جنگل نزدیک دریای قلدم بجای که اسکندر سحی هارمان
ورندان پناه کرفته بلشته بود رسید و از جمله مرادلای که بجا
رسیده بودند شیخ درویش الهی ارغنه و اهمه بهانه اینکه یوسف
برلاس را که با جمعی که عقب مانده اند پیاده بود برکشت و اسکندر
سحی از رسیدن اینجاعه کم خبر داشته با سی سوار دو صد پیاده
خوبخوار یغرم جنک از لورت خود بیرون امد و قراولان همکی آرشت
پیش نبودند تا انکه در جنکها و معرکه ها کرمردی و بهادران اسکندر
شحی را که از طرف پدر به نیران لسر کمو میرسید و مادر نیران
بالوی کسب و حرستم بود دیده و ازموده بودند میدانستند
که شجاعت وی سرآمد است و در جمعیت ده هزار انها است لیکن از
ملاحظه بارپرسی که از من داشتند قرار کشته شدن خود داده
پای مردی بر زمین بردلی افشرده بجنک ایستادند دست به تیر و
کمان بردند اسکندر با سواران خود که همکی برادران و خویشان
وی بودند چند مرتبه با تیرها بر قراولان حمله اورده این بهادران
بضرب تیر عالم کیر بکذاشتند که مخالفان بالیشان توانستند رسید و

اسکندر حمله بیاورد که کردکاری نتوانست ساخت و بان مردی و سپاهی
که تنها از فوجی روی نمیگردانند با وجود لشکاری جمعیت از شانزده
نمیگذاشتند از اندک جماعه روگردان شده لیکن داد و هنر میدادند
انچه از زمال و اسباب در انجا اورده جمع ساخته بودند گذاشته بطرفی
کریختند و قزاولان در همین جا توقف نمودند تا که اسکندر
دران جنگل بکدام طرف رفته و در نیوقت یوسف برلاس و سیف
اللوک و جندی دیگر از عقب خود در رسیدند و با اتفاق بقصور
اسکندر پرداختند و انچه از نقد و جواهر و اموال و اسباب
و استر در انجا بود همه را بغنیمت بگرفتند و شب در همانجا توقف نمودند
و از امرا و لشکری که همراه امیرزاده رستم بر امیرزاده ابابکر
بود و امیر سوبجک با جمعی پیش رانده خود را باین قزاولان
رسانیدند و با اتفاق هم بطرف دست چپ جنگلها در آمده بطلب اسکندر
پرداختند و ملهی اسپ بر عموی اسکندر رسیده
با جماعه ویرا دستگیر کردند و بارلیس را نیز با امیر علی اسکندر
شتابان متوجه شدند و برلاس و دختران و دیگر متعلقان و
دوچارشده جمع ایشانرا با سیری بگرفتند در نیوقت امیر
زاده سلطان حسین و سید خواجه با هفتاد سوار جرار خود را

بقراولان رسانیدند و بجنگل درآمده جستجوی اسکندر مینمودند و همه
از زار کندشته بود که در کنار قلزم باسکندر رسیدند و وی با نفر دوزت
دل بمرگ نهاده با پنجاه سوار و صد پیاده لنگرم رزم بایستاده امیر
زاده سلطان حسین بر اسکندر حمله کرد چون در میان جنگل بودند امیر
زاده با قراولان و فوج خود قرار داده بود که با مخالفان فریب داده
جنگ در گریز انگیخته علیم را از جنگل بیرون باید آورده چون مخالفان آن
درآمدند برگشته بر ایشان حمله کرده دمار از روزگار ایشان برآریم
چون این قرار داده شده بود امیرزاده با فوج خود برگشت و علیم
را تصور این شد که ایشان را هزیمت داده ایم و از پی ایشان
روانه شده تا آنکه بمیدان درآمدند امیرزاده یکمرتبه برگشت و بر دشمنان
حمله کرد و داد مردی و پردلی داده بسیاری از پیادگان لشکر بستمگر
بر خاک هلاک افتادند و ازینها دران انبوه و خاداری را نیره بر دامن
زدند چنانچه داستان آن بنامی خود مذکور خواهد شد و وی با چنین رزمها
کاری و کارهای مردانه نمایان کرد و نوگران امیرزاده دو سوار
علیم را زده فرو آوردند و اسکندر سنجی چون کار را بر خود دشوار
دید از روی اضطرار وا نموده بجنگل درآمد و لطفی رفته نابدید شد
و دیگر از وی خبر نیافتند بعضی گفتند بصورت و لباس قلندری درآمد

کرده

که کسی وزیر اشنا سد و بعضی میگفتند دران جنگلها از بلی اذوفکلی وبلی ا
جان داد چون این خبر را در همین منزل که بالای پشته فرود امده بودم
وان درویش از پیش امیرزاده سلطان حسین امده رسانید و یکی
ازان دو جلادی که در جنگ زنده گرفتار شده بودند دست و گردن
بسته بحضور اوردند ازوی احوال اسکندر شیخی استفسار نمودم وان
درویش را باز نزد امیرزاده فرستاده امر کردم که اگر خبر وانشانی
از اسکندر بطرفی ظاهر شود خود را بوی برسانند و اگر نیست و نابود مطلق
گشته ازوی نشانی پیدا نباشد مراجعت نموده بحضور بیایند چون وان
درویش نزد امیرزاده رسید امیرزاده سلطان حسین از انجا نامه نگاشته با امیر
زاده ابابکر و امیرزاده رستم و امیرزاده اسکندر و امیر سلیمانشاه که
کنار دریای قلزم را گرفته تا سه فرنگ راه رفته فرود امدند و در همانجا
امیر مضراب حاکو که وی را از خراسان طلبیده بودم که از راه سماوه
وایل برسد اسکندر شیخی پیاده امده با امیرزادگان ملحق گشت و دیگر
امراء و افواج که از حضور باین خدمت تعیین شده بودند همگی در ایجا رفته
جمع شدند چون اسکندر نبوغی ازان سرزمین غایب شد که دیگر از
وی نام و نشانی نمایند و پسر و فرزندان و زنان و سایر متعلقان دستگیر
گردیدند امیرزادگان و امراء حسب الامر برگشته بملازمت رسیدند بارگاه

را با پیرشاه ملک بطرف اسکندر فرستادم چون بکشماه اندر
راه درمیان جنگلها بطرف کیلان رفتند از بسکه شب و روز باران
می بارید بدرهها میوه عی بر کل ولای شده که راه رفتن بسیار دشوار گشت
و جای فرود آمدن و استراحت هم نمیرسید و مجموع امیرزادگان
و امرا و لشکریان برلبشت اسب بمیکدرانیدند چون خبر رسید حکم فرستادم
که ایشان مراجعت نموده بحضور بیایند و خود را از بالای پشته کوچ
نموده و ازین گذشته در حوالی قلعه لور که در سرزمین رسمدار است
نزول نمودم و در نیمروز امیرزاده و خویشان اسکندر سحی گرفتار
شده بودند ایشان را بحضور طلبیده داشته و جان بخشی انها کرده
بنوازشات و عنایات و خلعتش ساختم و در همین جا وقت شام
کسی از امیرزادگان و امرا رسید که یکبار اب بهم در ره رسیده ایم
و عبور را آن نهایت دشواری نماید استطاعت نشستن بر ندارم
من در حال محمد آراد و لوکل یادرجی یاسی نفر فرستاده کشتیانی
دریای جیحون که کلانتران ایشان از دوشاه بودند تعیین نمودم
که خود را در جایی که امیرزادگان رسیده اند رسانند و پل بسته
و ایشان ما نیجار رسیده در اندک زمانی چنانچه در انطرف بهنه عبور
لشکرهای من پل بسته بودند پل استواری برلبشت و لشکرهای

برادر

بنام الله الرحمن

امیرزادگان از اب گذشته بار دوی معلی رسیدند و بسعادت
بساطبوس فایز گشتند و روز ازین منزل کوچ نموده بطرف
قلعه پرسمن که از مضافات کیلانست روان شدم چون بحلگاه کلاه
دست رسیدم واب و هوای انجا مرا خوش آمد و چند روز درین
حلگاه مقام کردم و ازینجا میر غیاث الدین علی پسر امیر سید
کمال الدین را که با اسکندر شیخی عداوت و مخالفت داشت منظور
نظر ترحیب فرموده حکومت مملکت او را که سابق بر پدرش
تعلق داشت ازو التماس داشتم چون خاطرم از نیت دنا بود دشمن
اسکندر جمع شد زمان و فرزندان و برادران خویشان وی بجموع
اسیر و دستگیر شدند و قلعهای که باعتماد ان مخالفت مینمود مسخر دید
دیگر کاری درین سرزمین نماند لهذا عزم رفتن دار السلطنت سمرقند مصمم
شد م و امیرزادگان و امرا و هر یک را بولایتی که نامزد ایشان
بود مثل امیرزاده ابابکر را بغداد و عراق عرب و انه ساختم و امیر
سونجک بهادر را که ملازم وی گردانیدم و امیرزاده رستم را
باصفهان و عراق عجم فرستادم و امیر سعید برلاس را با وی همراه
ساختم و امیرزاده اسکندر را بهمدان و سید غیاث الدین را براه ارکری
و سید غیاث الدین اجل رخصت نموده و خود از منزل کاه دشت قبان

خرمیت بطرف سمرقند بهشت مانند معطوف داشتم و بعد از چند گاه
کوچ بولایت لار رسیده در پای کوه دماوند بکوشکی که ارغون شاه
ساخته بود الحال بکوشک ارغون اشتهار دارد رفته تماشا
کردم و روز یکشنبه بیستم ماه دیجه از کوشک ارغون سوار شده
چندی از مخصوصان در رکاب خود همراه گرفته بایغار روان شدم
و روز شنبه غرت دویم ماه بفیروزکوه رسیدم و امیر سلیمان شاه
را نوازش فرموده بخلعت طلا دوز و کلاه مرصع سربلند گردانیده
بحکومت مملکت ری و فیروزکوه السرزمین مقرر گردانیدم و میان
محمد را که دارو غه ری بود بخلعت عنایت کرده بری باز گردانیدم
و محافظت بلکهندان را نیز بوی فرمودم و این منزل راه سلطان
میدان را اختیار کرده روان شدم و روز چهارشنبه غرت چهارم
به بسطام رسیده نزول نمودم و مزار متبرک سلطان العارفین
شیخ بایزید قدس سره رفته زیارت کردم و در بیوزه همت و
طلب یاران روضه منوره نموده خیرات و صلات بر مزار
مجاوران و فقیران و ساکنین انجا رسانیدم و بر ساحت عالم بسترآباد
که درین یورش ملازم رکاب من بود و چند روز رخصت حاصل نموده
بسترآباد رفته بود در بیرال رسیده و مشکهای لایق از نقود و

ارجناس و نه لشکر اسپ لوحاق آورده از نظر بگذرانیده و همدرین
منزل دانه خواجه را که بتعاقب تاتار فرستاده بود وی از عقب ایشان رفته
در کنار رقلعه بایشان رسیده و جنگ کرده بسیار بر القتل رسانیده
قریب بده هزار خانه دار از ایشان برگردانیده بود با جماعه قوا تاتار
رسیده ملازمت نمود انچه صورت حال بود بعرض رسانید امر کردم
که سه داران تاتار را دربندو زنجیر کرده بسیر قندبرند و در روستاق
شهرها و قصبهای سر راه بدرقه همراه بسازند و درین روز از لشکر اسلام
کوچ نمودم و در منزل حسن صوفی از امیرزاده شاهرخ
رسید از جانب وی بعرض رسانید که هر جا حکم باشد بسقتال
نموده سعادت زمین بوس حاصل نمایم من حسن صوفی را در حال
رخصت انصراف ارزانی داشتم و امر کردم که امیرزاده شاهرخ
در کنار اب جغران خود را رسانیده ملازمت نماید و خود هم متعاقب روان
شدم و در سلخ ماه دیجه بپشاپور رسیده روز دیگر چهارشنبه
غره ماه محرم الحرام سنه ۸۰۸ هجری و سال سی و ششم جلوس مبنفتاد
و یکم عمر من بود ارلشکر کوچ نموده موضع عشق اباد را منزل ساختم
و روز دیگر سیوم ماه بحام رسیدم و بمزار اولیا و بزرگان حام
رفته لازمه زیارت و استمداد بجا اوردم و چون مسافت بسیار

و مستحفظان ان قلعه رسانیدم و ارحام روان شده کنار اب
جغتوان را لشکرگاه ساختم و در نیمروز امیرزاده شاهرخ از
هرات امده نغر و سنوس خاتون را برگرفت و پیشکش بسیار از همه چیز آورد
بگذرانیدم من مجموع انرا بجاعه که در رکاب حاضر بودند بخشیده فراخور
حال هرکس قسمت نمودم و همدر نیمروز بمنزل شاه شیخ امنو غاجوان
عربالی را که بهرزه و خیالات فاسد و اراده های باطل در دل خود جای
داده بودند گرفته بدرگاه حاضر اوردند بحکم رحمه گیرملک سراحکننده امر
کردم که امنو غا و ابو غارا در رباطی که در انجا بود دار حلق او بخبندد و از
همین جا خواجه احمد طوسی را ضبط اموال خراسان و تحقیق عمل عمال
و متصدیان انملکت روانه ساختم و وی بخراسان رفته در جهل روز مبلغ
دوصد تومان کسکی از عاملان و کارکنان انجا تحصیل نموده در سمرقند بحضور
اورد چون از کنار اب جغتوان بیاده در رکاب نهاده روان شدم از انجای
راه امیرزاده شاهرخ را در کنار گرفته بطرف هرات برگردانیدم
و خود از روز نگرلان رسیده بر سر چشمه نزدیک اباد نزول نمودم و
در نیمروز خواجه پسر امنو غا که از سمرقند باستقبال بیرون
امده بود رسیده سعادت لبساطبوس دریافت و نه سر اسپ
را هموار تیشکش گرد روز دیگر سوار شده بکنار اب رغاب رسیده فرود

۲۱ دوم

امدم و مردم انجا از داروغه محکمه اتاق داد خواه شده شکایت کردند
بحبسه تاقی سیحی که بر رعایا کرده بود اذکر دم که لی های دیر اسوراخ کرده
سرنگون او بجنبند و از انجا کوچ نموده بتعجیل روانه شدم و در اثنای راه
هر روز داروغها و حاکمان و کلانتران شهرها قصبها و لوسات و اجشام
از اطراف و جوانب بر سم استقبال میرسیدند و زمین بوس کرده
تنارها و پیشکش از نقد و جنس می اوردند و اسپان میکشیدند و اسپان
را که بجماعه که در رکاب رسیده بودند میدادم و ایشان بر اسپان
تازی سوار شده ایلغار میکردند و کوچ بر کوچ نموده از لشکر شیخ
مارمد اوندخود و اب دره کرکد که داشته لعبتا در سیدم و از لعبتا
روانه شده بموضع ادینه مسجد نزول نمودم و در بمبرل خواجه سادات
و علما و اکابر و اشراف حطه بنخ بر سم استقبال امده زبان بدعا و ثنا
کشودند و ایشان را لعبتا بابت و لطفات و لحوش ساخته بجای و
مقام ایشان باز گردانیدم و از بجار روانه شده و از اب جیحون
بکشتی عبور نموده بر مدر سیدم و بخانه جاراده علما الملک فرود امدم
و خارا ده لازمه طوی و خدمت بجای اورده پیشکش کشید و از مدسوار
شده و از مهلفه و حکد الملک گذشته در موضع و دل برجی نزول
نمودم و از بجار روانه شده بخطه کشش و از راه امده ببخارا ای مرو

امدم و بعد از ساعتی سوار شده بزیارت بزرگوار شیخ سمنش اعلی
کلار رفته و فاتحه خوانده از روح مصوح ایشان طلب همت بعد از ان
بزیارت روضه پدرم بزرگوار امیر طراغای و امیر جهانگیر و سایر فرزندان
و خویشان نشسته فاتحه خوانده خیرات و صلات بسیار بمجاوران
انجا دادم و روز دیگر از انجا یاد رکاب نهاده متوجه پیش شدم و از
عهه کش گذشته در باغ لخت خواجه نزول نمودم و از انجا روانه شده
بباغ مرالو رسیدم و قصر جهانمای را منزل ساخته و در زمستان خواجه یوسف
دارغوناه و امیرزاده حمید و پسر امیرزاده پیر محمد جهانگیر از سمرقند
باستقبال امده شرف بساط بوس را دریافتند و پیشکش لایق گذرانیدند
و همدریجا خانزاده خوارزم و کل حاکم با جمیع حالومان امدا باستقبال
امده نیز بساط بوس فایز گشتند و نثار و پیشکش بجا اورده تمامی لشکر
و اشراف و سادات و قضات و علما و کلاران شهر ارلی هم باستقبال
بموده بشرف ملازمت میرسیدند و هر کدام فراخور حالت خود نثار و
پیشکشها میگذرانیدند و از قصر جهان نماسوار شده در ماه محرم بدار السلطنت
سمرقند رسیده در باغ فنار نزول نمودم و از انجا بایین اسپیده دقیل
شهر گشته در مدرسه امیرزاده مرحوم محمد سلطان که در ین ایام ساخته
شده بود فرود امدم و فاتحه بروح امیرزاده مبرور خوانده و سوار شده

باغ قبار مراجعت نمودم و درین باغ گذشته طرح عیش و استراحت
انداختم چون اغایان و اهل حرم را که باعرق بیشتر از خود روانه ساخته
بودم و ایشان از راه مادردوماخان می آمدند منهور رسیده بودند کس
باللغار پیش ایشان فرستادم که اعرق از عقب گذاشته خود را زود تر
رسانیده این ایستاده در مرغزار نجانه را لومان اغار رسید چون سرالملک
خانم منهور رسیده بود تومان اغا نه در مقام گردیدن که سرالملک خانم
باعرق برسید و اعرق را از مرغزار عقب گذاشته اغایان و امیرزادگان
باللغار متوجه حضور شدند باستقبال خود را رسانیده بعرض ملاقات فایز
گشتند و سرالملک خانم را در خیارجای دادم و تومان اغا را در بهشت
باغ فرود آمدم و باستراحت مشغول شدم و همدرین ایام از عارضه هوا
مزاج من از اعتدال منحرف شده بیمار شدم و طبیبان حاذق بمعالجه
مشغول شدند و بفکر تعالی که حکم مطلق است بعد از یکهفته شفای کامل
بعد از صحت یافتن اشتغال نمودم و چند روز در انجا بعیش و عشرت
بودم چون فکر تعالی فرزندی به مکسی خانم عطا کرده بود امر کردم
که طوبهای عظیم دادند و چشنهای منعقد ساختند و از باغ بلند آمده
نزول نمودم و چند روز درین باغ گذرانیده بساعت سعید داخل
شهر سمرقند شدم و در خانه امیرزاده معفور محمد سلطان فرود

امدم و استادان حسب الامر کبندی پس رفع در پیشگاه خانقاه بنا
ساختند و خانه خندی که در حوالی ان بود و مودم که همه را انداخته
باغچه فرودس مانند پرداختند و از راه این کنند ارسنگ رخام ساخته
و یکدیگر تمام اندرون کنند را طلا و لاجورد منقش گردند و درین ایام پرستش
احوال رعایا و زیردستان متعول شده امر کردم که کسان و ولان دربار
ما بین هیچکس را از وضع و شریف مانع نمایند و بگذارند که هر کس بحواهد بحضور
امده عرض احوال خود کند و همه را کس را زدمن راه بود و در دلے
وارئت بعرض میرسانیدند و داد دلی ستدیدگان را از ظالمان گرفته بدهم
التفات بر جراحت دل مظلومان می نهادم و درین وقت سوار شده بمسجد
جامع که حسب الحکم من ساخته شده بود رفتم و دروازه این مسجد را
درین ایام ساخته بودند بنظر من اندکی پست و تنگ در امد امر کردم که
این دروازه را انداخته از سر نو گشاده و عمیق بنا کنند و خواجه محمود
را که سرکار دروازه عمارت دروازه بود مورد عتاب و خطاب کردانیدم
و در مدرسه سید الملک حایم که در برابر این مسجد ساخته شده بود فرود
امده بنشستم و نویسندگان و عاملان را که از ایشان تعدی و ضرر
بزیردستان و ساکنان شهر رسیده بود پرسش نمودم بعد از
ثبوت ایشان را امر کردم که در بند کردانند و موافق بتقصیرات ایشان

را اول کردم

را ادب کردم و بدیار سانیدم چنانچه خواجه محمود و محمد که غلامزادگان
بودند و خدمت وازرت شهریاریشان تعلق داشت ارشاد یافتند
که بدرگاه پیوست بعد ازان طوطیها و جانورهای که بحکمت کدخدای
امیرزادگان تربیت یافت ارکردم که ایشان را بجهت او بگذارند
و چون در پرستش مظلومان و سرداران فارغ گشتم مناخ
خیال بر فرمت عیش و شادکامی متعول شدم و درین اثنا ایلچی
الکوکه از دشت قبچاق آمد بدرگاه رسید و بوسیله
ارکان دولت و امرای قدر بساط بوس سلطنتی یافت
و چند دست سمقار و بعضی شکنجهای دیگر که آورده بود ازانجمله
گذرانیده و مضمون نامه و پیغام عرض اطاعت و انقیاد و اظهار
بندگی و اخلاص بود از باغ خیال برآمده در باغ دلگشا نزول
نمودم و چند روز درانجا بعشرت و شادکامی بسر بردم و در
بیوقفت الجیان ولایت ونک رسیده سعادت زمین بوس
دریافتند و پیشکشها و تحفهای نادر و دیگر هدایای فرنگستان ارسالیشان
بود بعرض رسانیدند ازانجمله پرده چندی بود که انواع نقش و نگار
و صور تهای انسان و حیوان دران پرداخته بودند چون ازان
قسم نقاشی و صورنگری بقلم نقاشی موی بر صفحه ارمانی

وبهر او بنا بید و خلاصه پیغام والی فرنگ اظهار اطاعت و فرمانبرداری
بود طریقه مندکی و سپردن مال و خراج وان که در طرف جنوب
باغ شتال ساخته بودم و طول دیوار برضلعی از اضلاع چهارگانه
ان یکه از کرنشرعی بود ماهان و معماران شام و حلب و دمشق
و بغداد جمع ساخته و ستاده بودم که درین باغ عمارتی که دو سیع
تر و رفیع تر از عمارات دیگر باغهای حوالی سمرقند باشد بنا کرده
هر صنعتی و هنری که در کلیه عمارت میدانسته باشند بکار برند در میوقت صنعتی
بعرض من رسید که عمارت باغ باتمام رسیده از باغ دولت
سوار شده بباغ نورفتم چون داخل عمارت شدم عجایب عمارت
خوش طرح نمط من درامد استادان معمار و حکاکان سنگتراش
بر روی سنگ مرمر که اندرون خانه لازم از فرش و دیوار و سقف
و ستونها از مرمر بود طراحی و نقاشی نمودند و سلیمی و حطای
انداخته و زمین کلدار کنده از عقیق و دیگر سنگهای رنگارنگ
و شاخها و برگها و گلهای تراشیده دران نشانیده بودند چنانچه
خاتم هندی که از عاج و آبنوس میکنند این استادان در روی
سنگ همان قسم ساخته بودند و استادان فارس و عراق
بیرون این عمارت را کاری کار اندرون نبود

بوادی

پرداخته نهایت صنعت و هنرمندی بکار برده بودند مجموع ستادران
را بانعامات وافره خوشنود گردانیدم چون ازین عمارات بوسیار
مشغول شدم امر کردم که حشم بادشاهانه فرود داشتند و تمامی امرا
زادگان و امرا ملازمان زبان بمبارکی و تهنیت گشادند و نثارها
کردند و میگفتند که زایند و درین طوی الملجیان و ملک دست حاضر
بودند هر ها برد داشتند چون درین ایام که بعیش و کامرانی
و عشرت و شادکامی میگذرانیدم و شب و روز خاطرم درمند
غزا و جهاد و کفار فجار ملک گیری و ممالک ستانی می بود چون بسیاری
ممالک روی زمین را مسخر ساخته بودم داستان دگر اراده نمودن
بجهاد و غزای کفار خطا و ختن الیغ اوزبک و طوی عظیم بخجسته کد خدائی امیرزادگان

در بیولاغ م شجره ممالک خطا و جهاد و غزاهای کفار فجار را بخاطر
در خاطر فیض مآثر خود داشتم و خود بجهته استراحت لشکریان
که یورش چند سال کشیده بودند توقف نموده بودم در
بخیال بخاطرم خطور کرد که درین وقت فرصت است بعضی امیرزادگان
را مثل امیرزاده الغ بیک و امیرزاده ابراهیم سلطان و امیرزاده
انجل میرانشاه و امیرزاده شیخ احمد و سیدی احمد و امیرزاده
مالسعود و پسران امیرزاده شیخ را که خدا سازم امراء اعیان

سلطنت را امر کردم که در ترتیب و سرانجام طوی و جشنهایی
بادشاهانه باشند و باطراف و اکناف ممالک محروسه پرلغها صادر
نمودم و امرا و نویینان و سران و سرداران اشراف و اعیان
امیر ولایتی را طلبداشتم که درین جشن و سور حاضر شوند که بعد از انعقاد
جشن حوالیای پورش خطا خواهد بود ارباد شهزاد کان جنگیز خان
طامری اعلان و ناس بموراغلان که ملازم من بودند عرضداشته
که چون بعد از جشن مورلهای پورش خطای خواهد شد از امیرزادگان
پرمحمد جهانگیر را از غزین و امیرزاده شاهرخ را از هرات پرحکم صادر
گردم که درین جشن و مورلهای حاضر گردید چون امیرزاده شاهرخ
از مملکت خراسان مصلحت دولت بود طلب ویرا موقوف داشته
امیرزاده پرمحمد جهانگیر را از بحتگاه سلطان محمود غزنوی طلبداشتم
و حلکای کان کل را بحهته ترتب و انعقاد این جشن عالی مورساختم
و امر کردم که خیمه و سراپرده و درگاه و سایبان و الاچق و بارگاه
هرقدر که در سه کار اعلی حاضر باشند در ان صحرای سرسبز که الهای
روان دارد پرده برپا سازند و حسب الامر از قراشان جانگیرت
چندین هزار جمع امده خیمه را در صحرای کان کل پرده در سه هفته بنیاد
برپا ساختند و تمامی صحرای کان کل را از بسیاری خیمه های رنگارنگ

شوند

کان کل

کان کل کردند چون روز یکشنبه غره ماه ربیع الاول سنه هشتصد
و هفت بحری سوار شده لکان کل رفتم دیدم تمام انصحرای خیمه و سرا
پرده و سایبان فروگرفته بود بجهته نزول خاص من ما چندین حیاط جته
و پرده جته بودند و از انجمله خرگاه در صدر سری بود که تمامی چوبهای
انرا از روجواهر مرصع مکلل کرده بودند و دیگر خیمه دوازده حوبه بود
که بالای ان سقرلاط عل بنات هفت رنگ بود اندرون ان مخمل
الوان نونک وطنابهایش ابریشمین و ستونهای منقش از لاجورد
و قبهای سیمین و زرین و دو مقف این دروازه چوبه انقدر بود که دو
هزار کس در سایه این خیمه بلند پایه توانند نشست و گروهی انبوه از
فراشان مدت یکهفته را صرف ایستاده ساختن ان نموده بودند
و در جمع این خیمهای فرشهای زربفت و ابریشمین و قالیهای
گران بها و اقسام گسترده در زیر خیمه خاص یعنی مرصع از روجواهر
و لعل و یاقوت کذا هشته بودند و دایره منزل خاص من ترب
بکفرسنگ راه بود تمامی امیرزادگان و امرا و نوینیان و حکام و
سران که از اطراف و جوانب جمع امده بودند خیمه و سایبانها
و سراپردهها خود را در ان صحرای سرسبز خوش اب و هوا طناب
طنباب زده بر پا ساختند و از هر مملکتی اکابر و اشراف از سادات

وعلما وحصات وفضلا واز هر گونه مردم از هنرمندان وصنعت پیشگاه
سازندگان وخوانندگان درین جشن امده حاضر شدند وارکان
کلی تا دامن شادروان ملواج که قریب بدو فرسنگ بود تمام ارچینهای
امیرزادگان واغایان وامرا ونوینان برکشته درینوقت منکلی نوغا
که بکمال دانش ونهایت فهمیدگی داشت وحافظ قران بود در سلک
امرای عمده ملک الطاهر معوق والی مصر وشام انتظام داشت واز
جانب ملک ان حر فرحن ر وق برسم الچیگری رسیده وانواع
پیشکشها از نقود واجناس وجواهر وهدایای پقماس ودیگر تحفها
ومنسوجات از انجمله جانوری که انرا ازرلقه میگویند وعجب خلقت بدیع و
غریب داشت تا به سر مرغ اورده ارلطمن نگذرانیدند ودرینوقت
امیرزاده خلیل سلطان که بجاقطت سرحد ترکستان قیام داشت
بامرای که در رکاب وی بود مثل امیر بادکار برلاس ودردی ملک
وخداداد حسینی وداود ملک برلاس وسعادت سمور باس ودولت
تیمور نواحی ودیگر امرا امده بسعادت بساط بوس فایز گشت وامیرزاده
پیر محمد جهانگیر که ازعرین وکابل بحضور طلبیده اشته بودم درینوقت خود را
رسانیدند ولوء دولت بوس مشرف شد از وقوع مصیبه برادرش
امیرزاده مرحوم محمد سلطان لباس سوگواری در بر داشت ودریاد

دی بسیار بگریستم چون ایام سوگ و حزن بود بامیرزاده پیر محمد و
ملازمانش جلسهها داده امر کردم که لباس سوگواری را بدر آورند و
امیرزاده ملازمه نثار و کشیدن پیشکشهای لایق بمقدیم رسانیدند و همدرین وقت
خواجه احمد طوسی که بجهته ضبط اموال و تنقیح محاسبات مملکت خراسان
رفته بود مبلغهای کلی از عاملان و متصدیان بازیافت نموده با خزانه
فراوان بحضور رسیده یکی را لبعرض رسانید چون خیمه و سراپردهها
و کندلان و شادروانها بر پا کنند و فرشهای گوناگون اندر هشته
و تختهای زرین و مرصع در موضع نهاده و در برابر ان رسنهای زرین
و سیمین گذاشته مصراعهای زرین و مکلل بجواهر گران بها از شاخهای
مساح مثل مسلت و قمر و جامها و پیالههای طلا و سور و پشم بر طبقهای
طلا و نقره داشته بر گرد سیماها چیدند و مجلس آراسته گشت ساعت
سعید امده در زیر خیمه دوازده چوبه بر تخت سلطنت بنشستم و امیرزادگان
و امرای عظیم الشان و سران و سرداران بولایات و فشوهات
در جاهای مقرر خود نشستند و سادات و علما و صلحا و فضلا و سایر
اشراف و اکابر اطراف و اکناف جمع امده بودند امرا باحضار ایشان
نموده هر کدام را فراخور حالت و نجابت و علم و فضیلت ایشان جای
نشستن مقرر کردم و ایلچیانی که از نزد والیان ممالک اطراف و جوانب

آمده بودند هریک را بمحل مناسب جای دادم و دیگر امرای هزارجات
وصدجات و دیگر بهادران و لشکریان و مردم اعیان و کلامران
شهر سمرقند و دیگر مردم شهرهای ان نواحی که بجهته این سور و جشن
حاضر آمده بودند با یک اسپ تازی لشکری بخدرانیدند و بنشستند
پیشکشان با خلعتهای گران نایاب و عصاهای مرصع و طلا بدست گرفته
جا بجا ایستاده و فیلان کوه پیکر بدیع منظر را با خلعتهای
زربفت و مخمل و زنگ و زیرگاهها و میراقهای طلا و نقره آراسته
بجاهای مناسب باز داشتند و از هنرمندان و صنعت پیشگان
هر مملکت و دیار که در اردو معلی جمع آمده بودند و اهالی بازار
مثل جواهر فروشان و زراران و میوه فروشان و زرگران
و آهنگران و نجاران و مدلعان و اصناف حرفه گران از دو بازار را
باهین تا ایستاده از بن بسته قریب بر صد چهار طاق ارجوبهای بلند
برآورده جمع این چهار طاقها را بر زربفت و دیبا و مخمل و حریر پوشیده
بودند و در زیر ان طاقها نشستهای بعیش انداخته و هر کدام
متناعهای بصبیه خویش را در ان چهار طاق ها بر است چیده و هر کدام
از هنرپیشگان و حرفه گران شمه از هنر خود نموده صورتهای عجب و
صنعتهای غریب ساخته و پرداخته بودند چنانچه سبندگان

از دیدن تماشای ان انگشت حیرت بدندان میگرفتند وجماعه باز
یگران ودار بازان وشعبده سازان وانواع واقسام بازیچی
ولعبهای که عاقلان راحیرت می افزود دلکاری بر دند هر حال چون
مقیم مجلسی وحشمی که تا امروز چشم اسمان ودار ندیده و
گوش روزگار نشنیده بود منعقد گشت ساعتی که سعادت ان
برمشتری ونامیدی چند بدوستاره شناسان مادانش و
منجمان صاحب بینش ساعت را از لقاویم وریح واصطرلاب
استخراج نموده انتخاب کرده بودند وجمیع نقطهای سعد بالکدیگر
قوی حال وسهام ودلایل مسعود ویک بود امیرزادگان راکه هریک
از ایشان مالکی ارمحدرات عصمت نامزد کرده بودیم بمجلس حاضر
اورده امر کردم که مطابق شریعت غرای محمدی موافق سنت مصطفی
احمدی صلی الله علیه وسلم عقد ببندند وخطبه هریک را بهمنیت
وسعادت خدمت شیخ شمس الدین محمد خوری که ایام وبمهد وقت
خویش بودی خواند وکلمات ایجاب وقبول رامولانا مصلاح الدین
که اقضی القضات سمرقند وبمزید علم وتقوی وفضل ودرع امتیاز
داشت بمضمن امیرزادگان می نمودند چون بهمبارکی عقد مجموع
امیرزادگان بطریق پسندیده ودر مذاهب برحق همی پسندیده

حکم کردم که کوسها و کورکهای بوحانه اعلی را فرد کوفته بدیها
بنوازش در اوردند و از زر و جواهر گران بها که از برای نثار مهیا
ساخته حاضر اورده بودند فرمودم که درین مجلس مجموع امرا
مستمندی هر کس از وضیع و شریف درین جشن و طوی بزرگ
حاضر بود ازین نثار بهره برده بنصیب گران مندی برداشت چون از
مهم عقد فارغ گشتم بر تخت سلطنت جلوس نمودم و جمیع امیرزادگان
و نوینان و ایلچیان اکابر و اشراف و خواص و عوام قرار گرفتند
امر کردم که شمعهای مباح و سراپهای حلال را بآن میان ماه سیما
حور لقا بکردش در اوردند و طبقهای سیمین و زرین پر از نقلها و نوا
که در پیش جمیع اهالی مجلس از خواص و عام چیده بودند و از سازندگان
و گویندگان و رقاصان که چندین پرا جمع امده بودند مجالس رندگی
و گویندگی و رقاصی در امدند و از جمله خوانندگان یکی خواجه محمد انقاد
بود که در خوانندگی عدیل و نظیر ندانست و انجام گویندگان از بزرگ
و معول حطا و روس و عجم و رومی و سازندگان از نولایت و
پسران و دختران رقاص ایشان حاضر اورده بودند چون اهالی
مجلس از بادهای مباح سرگرم گشتند دست عطا و بخشش گشاده
اول بامیرزادگان بعد ازان بامرا و نوینان و سادات و علما

و بعد ازان

وبعد ازان بابر او لویبان و سادات و بعد ازان سایر ملازمان
حواص و عام از صحنهای طلا و زر لعبت و دیبا و حریر و کلاها
مرصع و کمرهای زر و شمشیرها و خنجرهای مرصع و اسپان عراق
و عرالی رهوار با زینهای طلا و نقره دامن دامن و از اجناس
و زمین خرمن خرمن انعام فرمودم و فراخور حال هر کس را بانعامات
و عطایا بهره مند گردانیدم و بسیار بر از ایشان از احتیاج
دنیا بر آوردم چون ازین داد و دهش فارغ گشتم امر کردم
که طعام و شیره و شربت حاضر سازند و خوان سالاران
راحب الامر اطعمه و شیره و شربت حاضر سازند و خوان سالاران
راحب الامر اطعمه و اشربه گوناگون که از حد و حیز بیرون
بود حاضر آوردند و سماطها و سفره ها گسترانیده طاسهای رنگارنگ
لوا که در خوانها و طبقهای طلا و نقره و حیتهای معفوری کشیده بودند
در جمیع این مجلس که طول و عرض ان یک اسپ مارپو دوید
و انواع اطعمه و انرا اقسام حلوای و مسری و لوابس
دره هیج و غیران پیش هر یک از اهل مجلس نهادند چون از تناول
طعام فراغ دست داد بمجموع خورد و بزرگ مجلس و اکثر
اهالی اردوی معلی ازین نعمتهای الوان و خوان احسان بهره و

نصیب رسید مارا حصار حسن لعیش و عشرت و شادمانی
و بهجت مشغول شدم و جامهای مشراب مملو و قدمکه دشش در
امده بازی و رقاصی و سازندگی و کوبندگی درمیان آمد تا انکه
شب شد و از بسیاری شمع و مشعل و فانوس روی زمین
رشک اسمان گشت و امیرزادگان سعادت نشان بحجله ها
که از برای ایشان اراسته شده بود بسعادت سعید در ایدند و من
از مجلس برخاسته بحرم سرا رفتم و جمیع اغایان و حوامین زنان
تهنیت و مبارکبادی کشاده نثار کردند چون صباح شد من
بخانه هریک از امیرزادگان رفته مبارکباد گفتم و زر و جواهر بسیار
بر ایشان نثار کردم و جمیع اغایان و امیرزادگان و امرا و نویینان
نیز بمنزل ایشان رفته رسم تهنیت و مبارکباد بجا بیاورند و نثارها کردند امروز نیز مبارکاه دوازده جوبه اده
بر تخت خلافت نشستم و جمیع امیرزادگان و امرا حاضر امدند امر
باحصار الجیان مصر و شام و فرنگ و دشت قبچاق و مغولستان
و منهد و ستان کردم چون همگی حاضر شده بجاهای مقرر خود قرار
گرفتند و مجلس اراسته گشت الجیان را نوازشات بادشاهانه
و انعامات خسروانه سربلند و خوشدل گردانیدم و از نقود

واجناس وکلاهها وکمرهای زر وحلقههای طلا دوزر واسپان
لوبچاق یارتهای زربالیشان دادم ومدت دوماه دران صحرا
بودم وهرروز خشن وطوی یادشاهانه منعقد گشت چون ازین
خشن وسور وعشرت وکامرانی فارغ گشتم متوجه امور سلطنت
وانتظام ملک ومملکت شدم وجماعه اشراف واکابر وعلمای
بلاد وامصار اطراف که درین سوار حاضر آمده بودند همگی رامرخصت
راجعت ارزانی داشتم ودرینوقت بخاطرم خطور کرد که درایام
ملک کبری اگرچه پیش نهاد خاطر ورفاهیت واسودگی خلق الله
وجماعه مسلمانان ان دیار وامنیت راعیا وسلامتی حال زوار
وسایر مسافران بوده چه ازبسکه ازهر ولایتی وشهری خودرا
والی وحاکم نامیده دم بسه قبال میرود وعدالت ومخالفت
که باهم داشتند ومحاربات ومنازعاتی که دربینه ایشان
روی میداد باعث ازدیاد اضرار مسلمانان وبندگان خدا
میگشت وموجب حیرانی ودیرآمدن ان مملکت میشد وهمت عالی
نهمت من همگی مصروف باین بود که تاهرجا امکان داشته باشد
ازممالک هفت اقلیم مسخر گردانیده بتصرف خود درآورم
ودرهر ولایتی وشهری حکام عدالت ایین ودادستان نصفت

قرین تعیین نمودم تا هنگی که محکوم من بود نزاع و خلاف از میان
برخیزد و اجتماعی باعث اسودگی و رفاهیت خلق و سایر مسلمانان
گردد و بتوفیقات و تائیدات بکرتعالی انچه در دل داشتم از قوه
بفعل اید و اگر ی ربع مسکون را اقلیم بسمشیر خود مسخر گردانیدم
و حقوق خدای قرین اسودگی و رفاهیت گردید لیکن از لوازم
ملک گیری و جهانستانی که قتل و غارت و اسیر کردن است
و در هر مملکتی و ولایتی لاجار ظهور رسیده و الحال که عزم جهاد
و بکمال رسیده کاری باید کرد که تلافی و تدارک گذشته
شود و سلاطین و مسلمانان دیندار را بهیچ کاری بهتر از غزا و جهاد
با کفار نیست و بمعجزه فرموده صلی الله علیه وسلم که یک غزوه بهتر است
از دنیا و انچه در دنیا است پس مرا در تلافی ان انچه از من سر
زده باید کرد که در غزو و جهاد با دشمنان دین و مخالفان طریقه
اسلام بکوشم و تا امروز با کفار بر داشت و منهدوستانان
و کافران فرنگ و گرجستان و مدینیان گشتوار و سیاه
پوستان جهاد نموده ام و اکثری ایشان را در سلک مسلمانان
انتظام داده قاتل بکلمه طیبه گردانیدم و الحال عزم جهاد و غزا
کفار گرجستان دارند کی مستعار باقیست در ادای فرض جهاد

باید کوشید چون این فکرها بخود کردم برین عزیمت مصمم شدم و امرا
ولونینان مصاحب کنکاشش نمودم و بعد از خاطر نشان ایشان
انچه بخاطرم خطور کرده بود همگی را یک بیک خاطر نشان کردم و
گفتم که جهت کفارات جرایمی که از ایشان در هنگام ملک گیری بوقوع
امده بار ایا باید که روی همت بغزای کفار ممالک ختن و خطا اورده
در رسم غزا و جهاد بجا اورده تلافی تقصیرات ایام گذشته نمایم
چون این مجموع سخنان من سامع امیرزادگان و امرای
عظیم الشان رسید زبان مدح و ثنای من گشاده را
مرا پسندیدند از سر اخلاص و اعتقاد تمام معروض داشتند که
سروخان بندگان خدای راه امیر صاحبقران باد هرچه بندگان
را امر شود و کمر بندگی بر میان جان بسته ایم بر حاسم سمندان
صاحبقران باشد سرهای ما فدا در انجا خواهد بود چون اتفاق و
اخلاص و یکدلی ایشان بر من ظاهر گردید بتفکر تعالی راشکر گفتم
و بارکان دولت و لشکریان و نویینان امر کردم که جهت احوال
لشکریان و سپاه را بتحقیق نموده نیز تب لشکر متوجه شوند
دستان بینند و امرا از نویانات و هزارجات هر کس لایق
اباد الی داشتند با مید سواران ایشان زیاده مقرر نموده

شان بگیرند و لشکر گردم بلشکرهای که ایشان را رخصت یورت
داده بودم یواحسان تعیین نموده بسپرند که موافق ان لشکرها را
حاضر گردانند و دستور العمل بولیسند که هر کس بجلیه و یراق حاضر شود و چون
از وبستادن یواحسان بجهته گرد اوردن لشکرها فارغ شدم ارکان
دولت سوار شده بشهر درامدم و در مدرسه املاک خانم مزول نمودم و
امیرزاده پرمحمد جهانگیر را بخلعت خاص و کمر و کلاه مرصع و اسپ بازین
طلا بلند پایه سرافراز ساخته بر السنان و غزنین و قندهار که جای وی
بود رخصت فرمودم و تمامی لشکریان وی اسپ و خلعت دادم
و امیرزاده پرمحمد جهانگیر درامده بود دختر امیرزاده پرمحمد جهانگیر درین
طوی بوی عقد شده بود همراه نمود بطرف کابل و غزنین و بستادم
و امر گردم که از راه هرات متوجه شود ذکر نامه نوشتن که عرضش
طولش تقاضا کند در جهات مملک فرخ همدرین وقت ملتمسان و مصاحبت
پیشان که مکتوبی طویل الذیل که متضمن بسی حقایق و دقایق امور
سلطنت و جهانداری و مستلزم بسیاری رموز و اسرار عالمگیریی
و کامگاری بوده باشد بعبارتی فصیح در جواب نامه ملک الناصر
فرح والی مصر و شام ایشان نمایند و در باب طلب سلطان احمد جلایر
و قرایوسف رحمان کارش نمایند چون ایشان از هیبت لشکر ظفر اثر

نصرت تمر گرجیه بملکت مصر و شام در آمده بلوند و دی هر دو را
گرفته مقید نموده حقیقت را معروض داشته بود مناسب حال آنکه
جناب الامر سلطان احمد را بامنبد و زنجیر و سر قرایوسف را که رخنه کبر بملک
است بدرگاه روانه سازند و ارمشیان فصیح لسان مولانا شیخ
محمد پسر خواجه حاجی بندگیر تبریزی که بطبع و عدیل نداشت این نامه
را بکمال فصاحت و بلاغت انشا نموده بخط خود که سرآمد خوشنویسان
ان ممالک بحر و بر است تحریر و طغارای که حوض این سه گز تنزع
و طول ان مقدار دو گز بود با سب طلا پوشت چون این نامه نوشته شد
و بمهر علی رسید ایلچی ملک فرخ را بخلعت طلا دوز و کمر مرصع داده
و بانعام فراوان سرافرازی بخشیده و این نامه را بوی سپرده
رخصت نمودم و بحضرت ملک فرخ تاج و کمر مرصع و خلعت پادشاهانه
با سیاری از نوادرات و تبرکات لایق مصحوب ایلچی وی روان
ساختم و دیگر ایلچیان فرنگ و دشت قبچاق و حبشه هند و سندان
را بانعامات و لوازمات بادشاهانه سربلند گردانیده بازگشتهای
جواب رخصت نمودم و ملک اغای حرم امیرزاده شاهرخ که
درین طوی از هرات امده حاضر شده بود لطف هرات روانه
ساختم و ملکسی خانم را که در حباله ازدواج امیرزاده اسکندر

بود بهمان نزد امیرزاده مستظاله و ستادم و ولایت ماسکت
و سرام و اسره و مملکت حمه تا حدود خطا نامزد امیرزاده ایلغ
بیک نموده حکومت و ولایت الوس مذکور را بوی مقرر ساختم و اندکان
و اسکت و طرادو کاشغر و ختن و الوس و مضافات امیرزاده ابراهیم
سلطان مفوض نمودم ربع حکومت الوس را بامتعابان ایشان
عنایت کردم و امرای ایشان را مثل سید محمد طغی بوغا و سعادت
تیمور ماسی و شیخ بهلول لسه همان تیمور و محمد ازاد را رخصت نمودم
که با نوکران بروند و لشکرها را جمع آورده در سنگت که مجمع لشکر
ظفر اثر قرار یافته امده بار دوی اعلی ملحق شوند و همدرین وقت تیمور
خواجه لسه امغوغار ا بجهته گناه عظیمی که ازوی صادر شده بود امر کردم
که مبدو زنجیر کرده ماسی کول معولستان ببرند چون ازین مهمات
فارغ گشتم از مدرسه املاک حاجم بمنازل خاص رفته در کول
سرای که این فقیر را خود بنا کرده بود م نزول نمودم و همگی فکر
فکر من متوجه شدن باین غزا و جهاد بود چون بمکرر از علما و فضلا مسامع
من رسیده بود که حضرت سوت پناه صلی الله علیه و سلم فرموده اند
که هر کس از مسلمانان نیت ادای فرض حج از خانه خود متوجه مکه
معظمه گردد و بحسب تقدیر ایزدی ایام عمرش سپری گردد و عالم

ولایت

عروی

را وداع کند بیکر متعالی رسال ثواب حج بقبول بنام اشخص و زمانه
اعمال وی ثبت کرداند بخاطرم رسید که چون او ان سن بپیری
رسیده معلوم نیست که چند گاه دیگر عمر وفا خواهد کرد و فرض جهاد
ادا نمودن و درین راه عمر صرف شدن نیز بمنزله راه مبتر که واداے
فرض حج است پس هر چند ایام زندگانی و استه رضای بیکر معالے
مصروف کرده بهتر خواهد بود و با انکه هوا نهایت سردی داشت
برین عزیمت مصمم گشتم و تا رسیدن بهار که ایام سفر و سواریے
است صبر بکردم و امیر رمدق را امر کردم که نسخه و دفتر سپاه
ملاحظه نماید که درین یورش چه قدر لشکر در رکاب حاضر خواهد بود
و امیر رمدق را امر کردم حسب الامر احتیاط نموده از روی سالے
که در کان کل مقرر گشته بود موضوع داشت که ایلشکر هاییے
ماوراالنهر کستان و خوارزم و بلخ و بدخشان و سیستان
و ماژندران و الوس جاتار که از روم کوچانیده اورده و جماعه
کرد از ایران زمین و اوزبانجان خانه کوچ امده اند سوارنی دولک سوار
و پیاده دو لک در رکاب ظفر انتساب حاضر خواهند شد در ینوقت
امر کردم که لعار و علوفه سپاه مدام باشند و ارکان دولت و اعیان
سلطنت حسب الامر درهای حرایین را کشاده سه سه دو امین دا

در بلشکریان دادند وار علمه و سلاح واسب و هرچه هرکه در کار
بود انعام فرمودم و امر کردم که امیرزاده جلیل سلطان و امیرزاده
احمد پسر عمر شیخ و امیر خداداد حسینی و امیر شمس الدین عباس
و بعضی امرای تومانات و مزارحات رفته در باسکت و سرایم
دست بر جمله صلاق نمایند و امیرزاده سلطان حسین نامزاد و لشکر
دست چپ رفته بلسی و جبران طرح صلاق اندازند و این ساحر خبیث
و قدیم صفاکشت نام داشت و زاید و شد حکمرانی نوعی خراب
و ویران شد که اثری از عمارات هم نمانده بود و در سال هفتصد
و نود و چهارم بحکم من صفاکشت را آباد ان و معمور گردانیده و قلعه
استواری در دور شهر کشیده بودند چون ان شهر را نامزد
امیرزاده شاهرخ گردانیدم و وی جای بودن خود را قرار داده
بود دلشاد رخصت مشهور گشت چون ایشان را الصلاق بنی مقرره
روان ساختم حکومت و محافظت دار السلطنت سمرقند بعهده
و اهتمام امیر ارغون شاه مقرر و مفوض فرمودم و محافظت و
حراست خزاین و دفاین را بعهده شیخ حوره مقرر ساختم و خود
لسباعت سعید و طالع مجتبی روز پنجشنبه بیست و سیوم ماه جمادی
الاول سنه ستمصد و هفت هجری از سمرقند روان شدم و روی

توجه لطایف اصولات کرجهنه قشلاق قرار داده بودم و در موضع
قراباغ نزول نموده و امیرزادگان و امرا و نویینان و سرداران
و لشکریان در رکاب نصرت باب حاضر بودند و دیگر لشکرها
که عدد ایشان از مور و ملخ بیشتر بود حسب الحکم از اطراف و جوانب
روز بروز میرسیدند و از قراباغ راه ادبی اطاق را اختیار کرده
روان گردیدم و بعد از قطع چندین منزل که بموضع ماسی رسیدم
که ناگاه ابر بهم رسید و باد تند وزیدن گرفت و باران و برف
نوعی باریدن اغاز نهاد که پیران کهن سال از این قسم بارندگی
و سرما برف ندیده باشند و از انجا بهر روشی که بود خود را
بامشوبات که قشلاق را در انجا قرار داده بودم رسانیدم و چند
روز پیشتر مردم تعیین نموده بودم که در انجا آمده چوب و ولی
سیدر جمع کرده خانها از برای من ساخته بودند هر کدام از
امیرزادگان و امرا و نویینان هر کسان خود را پیش و ستاده
جاها ساخته و پرداخته بودند من آمده در منزل خود نزول
نمودم و هر کس بجا و مقام خویش قرار گرفت و درین رستاق
از رسالهای دیگر بسیار مردوت بود و از بسیاری و بیمیکی
باران کم اتفاق می افتاد که آفتاب بنظر درآید چون سلطان

دختر امیرزاده اعلی که همشیره زاده من بود در حباله ازدواج
امیرزاده خلیل سلطان بود وقتی که من در سمرقند بودم امیر
خلیل سلطان را باشد و ملک از همگان امیر حاجی سیف الدین
را الطبع بعضی بهم رسیده و عشق وی بر دل امیرزاده مستولی گشته
عنان اختیار از دست داده شد و ملک را الی انکه بعرض رسانند
در عقد خود اورده بود چون حرم امیرزاده خلیل سلطان ازین مقدمه
واقف گردید آتش غیرت وی شعله کشید و بحضور امده حقیقت را
بعرض رسانید و من در حال امر باحضار شاه ملک کردم چون
امیرزاده خلیل سلطان از یمعنی مطلع گشت ویرا در جای پنهان
ساخت که درست جویندگان بوی نرسید و این حقیقت را بعرض
من رسانیدند و از روی غضب حکم کردم که بار جستجوی وی نموده
ویرا بدست اورده و ویرا حرکه دانند و امیرزاده پیر محمد جهانگیر
را نوزده در حوالت چون ساده ملک نمود من حسب الالتماس
امیرزاده پیر محمد را در انوقت موقوف داشتم و در بنولا در اصولات
بعرض من رسید که خلیل سلطان ساده ملک را بهنالی همراه
اورد و امیرات را نوشتاده دم که وی را گرفته اورده و امر
بقتل وی نمودم چون سه الملک حاتم را السنت امیرزاده خلیل

سلطان

سلطان شفقت و مهربانی تمام بود و غایت عطوفت مرادر باره اولاد و احفاد
میدانست امیر شیخ نورالدین و امیر شاه ملک و امیر زلوه را بر امیعی
انگیخت که زانورده بعوض رسانیده التماس نمودند که شاه ملک
از امیرزاده السن است دیگر هرچه امر شود بعمل اید چون این سخن بمسامع
من رسید از سر کین وی در گذشتم و حکم کردم که دیر امومان اغا
بسپارند که بعد از وضع حمل فرزند را تربیت نمایند و دیر ایا یکی از ملازمان
بمقتضی شرعی بدهند که صادر شان بر لبنها بامیرزادگان دام ابهر شهر و مملکت در بابان
حسن سلوک با اهالی آن دیار و پیشه ساختن انصاف و همدر بموقعت امر کردم که بامیرزادگان
و امرا و حکام و داروغگان ممالک محروسه اطراف و اکناف بر لبنها صادر
که هریک در ولایت خویش طریقه پسندیده عدالت و انصاف را
مسلوک دارند و مفسدان و غمازان و عوامان را در مجلس خویش راه
ندادده بلکه از مملکت خود بیرون کنند و امر معروف و نهی منکر را شعار
خود ساخته پیچ نامسلمی را در ولایت هیچ دیگذارند که رواج یابد
و پیچ ظالمی بر ضعیفی ستم نتواند کرد بر رعایا و زیردستان تلطف و
ترحم نمایند و در بنیاد حسن سلوک و معاش باحق خدا رسانند تا در
عقبی نزد خدا تعالی شرمساری و انفعال نکشند و این بر لبنها را مصحوب
لواحیان بر دامیرزادگان و امرا و حاکمان ممالک فرستادم و امیر

زاده خلیل سلطان را لشکر ماوراء النهر بمعاونت لشکر خود بموجبی که مقرر شده
بود روان ساختم و امیرزاده سلطان حسین بحران ولیسی روانه
و امر کردم که از اطراف و جوانب بجهت او توقه لشکر غله و روزی
آورده باشند و اسپان خاصه که در اطراف مملکت لکاید داشته
بودم همگی را حاضر آورند و جمیع امیرزادگان و امرا و مقربان را بر
اسپان انعام فرمودم و در این وقت پسر خواجه شیخ علی بهادر از
خراسان رسیده خبر سلامتی امیرزاده شاهرخ و ایمنیت آن
مملکت را بعرض رسانید و همدرین ایام امیر رمدق را با لشکر
فرستادم که لشکری در ماوراء النهر امرت ارجه بغار و علوفه برساند
و هریک از امرا و سرداران و متوسلان را فرمودم که غمخواری و پرداخت
توشان و هزارجات و قشون خود مشغول بوده بنوعی سر انجام نمایند
که درین ایام یورش هیچ یک را از هیچ جهتی درماندگی و نکرانی نباشد
و حسب الحکم اعلی کمترین لشکری من سر انجام نموده بود که ده سوار
دیگر از پهلوی وی توانند معیشت خویش گذرانیدند و از سلاح و هیکار آن
از هر چیز که در سفر لکار باید بسیار آماده و مهیا ساختند و امر نمودم
که چندین هزار جوار علوفه موجود داشته تر کردند تا محض بجهت ان همراه
باشد که در وقت رفتن بمملکت خطا در راه کشکار نمایند تا در هنکام

مراجعت قوت داد و وحه لشکر طهماسب شد و چندین هزار اسب و شتر
را که ساخته در اردوی معلی گذاشته بودند اکراد یا نادر وقت برگشتن
احتیاج افتاد و او نوقه یکی کمند سیه اسپان لگار لشکریان امد
چون ترتیب و سرانجام اهل لشکر طهماسب دسی که گفته شد ساخته
پرداخته گشت و با انکه هوا در غایت برودت بود و تمامی دشت و صحراها
در زیر برف و یخ ناپدید گشته بود چنانچه بسیاری لشکریان را
گوشش و بینی و انگشتان دست و پای از شدت سرما در ان
راهها فرو ریخت و بسیاری از اسپها با یان تلف گشتند چون دوق
عزا و جهاد با کفار و اجر و ثواب ان در دل داشتم تا رسیدن ایام
بهار صبر نکرده طبل کوچ زده روان گشتم و منجمین بر بوصل رسیدند
که هنوز ایام قران دو کواکب علوی که در منزل سواری در برج دلو
واقع شده بافیست اما با عتماد که بر تائیدات بیچگونه خیالی داشتم
گوش بر گفته ستاره شناسان نبنداختم و از احوال و کیفیات
راهها و اب علف و پستی و بلندی و دست کوه پرسش نمودم
و بحقیق مایل گردم و روی توجه علیا براه اوردم و بیرلیغها بامیرزاده
خلیل سلطان و امیرزاده سلطان حسین و امیرزاده احمد و امیر خداداد
حسینی و داداشاه ارلات و امیر شمس الدین لیسه امیر عباس

وامیر رندق و محمد درویش برلاس و رستم پسر طغی بوغا برلاس
و پیر محمد برادر رستم و لوشیه وان پسر تومان اغا عبد الکریم پسر امیر
حاجی سیف الدین و پیر علی پسر منکلی بوغا سلدوز و خاوند سعید سلدوز
سعادت پسر سمورهاش و بعضی امرای دیگر که در سکنت و شارخیه
و مرم مسلاق داشتند در باب طلب ارسال نمودم و امر کردم که
چون افتاب در نیمه برج حوت برسد همگی روانه حضور شوند و امیرزاده
سلطان حسین و امرا که در لوشی و حران مسلاق نموده اند
در اوایل نهار در حرکت امده خود را بارد دی معلی رسانند و خود بنفسه
بر تامیدات بیگر تعالی نموده ارسولات در عین برف باران روان
شدم و بگنب در میان کروه بموضع ادران ابا رسیده نزول
نمودم و از انجا بموضع بوالحواجه شیخ و از انجا صحرای سوگنت را نزول
نمودم و از انجا کوچ نموده بعمارات اما رسیدم و از اما سلطان شیخ
و از انجا بموضع رلوق و از رلوق یاد رکاب نهاده اب شتخون را
لشکر گاه ساختم چون روی دریای شتخون و رلسنه کرج
بود جماعی لشکریان واصل اردو و ارابها و فیلان و شتران دریای
شتخون را از روی یخ عبور نمودند و از کنار شتخون روان شده
روز چهارشنبه دوازدهم ماه رجب سنه ۸۰۷ از کنار شمرود رحمارسنه

لشکر ۱۱

لشکر ابرار سیده در خانه بردی بیک نزول نمودم الشی که در
بخاری او دخته بود ند ناگاه شعله این آتش بسقف خانه رسیده
در گرفت تا فرو دش بنیدن الش پاره از سقف بسوخت واز این حصبه
وسواس تمام بخاطرم راه یافت و شکون خود را نیک نیافتم و
جمیع امیرزادگان و امرا متردد خاطر شده اند لیشناک گشتند
و روز دیگر موسی کمال را لعین نمودم که رفته راه میل را
تحقیق نماید که در نیوقت عبور ازان راه ممکن است یا نه شخصی را
براه عقبه فلان و سرام همین خدمت مقرر نمودم چون ایشان
بعد از چند روز برگشته بحضور آمدند و عرض داشتند که در رامیا و قدمره بر
بالای هم لشته و عبور راه امکان ندارد ذکر آمدن ایلچی تو قمش خان
و همدرین ایام تو قمش خان که در بیابان حران و سه کران
می گردید و اخواجه را که از ملازمان قدیم وی بود با ملچیکری نزد من
فرستاده بود رسید و بوسیله امیر مردی بیک و امیر شیخ
نور الدین برادر وی و امیر شاه ملک و خواجه شاه ملک و
خواجه شاه یوسف داخل بارگاه شده شرف لسا طبوس
سدلنبه می یابوت و همدرین مجلس باری اعلان را که از اولاد
اوکتای ما ان و ماس همو را علان که از اولاد اوکتای ما ان

وماس تیمور اعلان وحیکره اعلان را که از اولاد موحی خان بودند
و دست رارت او جای داده بودم وجانب دست حب امیر
زاده الغ بیک وامیرزاده ابراهیم وامیرزاده انجل را جای
گشتن مقرر کرده بودم ودیگر امرا و نوئینان کلان بجای
مقرره خویش قرار گرفته بودند چون قراجه ایلچی علامت نمود
زالورزده پیغام لوحمش خان رالبوض رسانیدند که خان از روی
جهالت وافعال معروضه داشتند که از لی اولی کردم ایرانیان
وسرکرالی اسیار گشتیده بجزای ان رسیدم اگر مراحم و
عواطفت بادشاهانه امیر صاحبقران شامل حال من گردد
از یمن عنایت ومکارم ایشان باز بر مملکت دست یافته حکم کردم
تارنده باشم تارندهٔ سلک طاعت وفرمانبرداری امیر
درکوشش ورقبهٔ متابعت وحکم پذیری درکردن خواهم داشت
چون پیغام لوحمش خان را ایلچی وی لبوض رسانیدند ویرا التفات
داده نوازش بسیار نمودم وگفتم که خاطر جمعدار که ایشان را الله تعالی
بعد از مراجعت ازین یورشی که در پیش است مرتبه دیگر مملکت
وبحکاه موحی خان را مسخر گردانیده لوحمش خان الوس ارالی
خواهم داد چون مدت روزدان را بگذرانیدم وکرطاری شدن بیماری

نسخت

مشیت تنگر تعالی روز چهار شنبه دهم شعبان سنه مذکور گرانی در بدن
خود یافتم که هرگز در هیچ بیماری نبود در حال امر کردم که سادات
و علما و مشایخ و فضلا که در اردوی معلی همراه بودند همگی را حاضر آورند
در حضور این مسلمانان خداشناس از جمیع معتقدات و معاصی
و مناهی توبه تضرع کرده به پروردگار خود تعالی و تقدس
استغاثه نمودم و زمان زمان تب زیاد میشد و مرض میگشت و قوت
ضعف میکرد و از طبیبان حاذق که در رکاب ما خواجه بودند مثل مولانا
فضل الله تبریزی و غیره که در علم و عمل ایشان مثل ولی عدل بودند معالجه
و مداوای من مشغول شدند چون در این وقت دو سه مرض که علاج
یکی دیگر را زیاده میکرد حذق هم رسید و داروهای ایشان سود نمیکرد
بنی اقتدار و مرض خود را بسیار مفسد دیدم و ما حال همیشه از
احوال لشکر و سپاه پرسش مینمودم و امیرزادگان و امرا
که از صعوبت بیماری مضطرب و ملول میدیدم ایشان را تسلی نموده
دلداری مینمودم چون هفت روز از این بیماری بگذشت و این روز
هفتم سه شنبه شانزدهم ماه شعبان سنه ثمان مائة و هفت هجری
بود و سن من هفتاد و یک سال رسیده و دریافتم که این بیماری
علاج پذیر نیست ناچار این خاکدان پرحسن و خاشاک گذاشتنی

است در حالت نهایت شعور کمال هشیاری و خوانین و امیرزادگان
را و امرای معتبر کلان را طلبیده آشتنه زبان حق بیان را به نصیحت و
وصیت ایشان بگشادم و بدیشان گفتم که بیماری خود را نوع
دیگری میدانم و میدانم که درین بیماری عالم فانی را وداع خواهم نمود و مسافر
مملکت جاودانی خواهم گردید و بیاید امید در درگاه بیکرنتعالی
خواهم برد شمایان را بالفصل ازدی میسازم **ذکر وصیت نمودن امیرزادگان**
**و امرای کلان وصیت اول** من بخوانین عصمت و نار و فرزندان کامکار
و امرای نامدار و سایر صنعار و کبار امست که بعد از واقعهٔ ناگزیر من
از جزع و فزع بسیار روح مرا در آزار ندارند و از لغزش تقصیرات
و گناهان مرا از درگاه کریم غفار خواسته بفاتحه یاد می آورده باشند
**وصیت دوم** آنکه چون بتایید ات بیکرنتعالی ممالک بحر و بر را که امروز
در تحت و تصرف ملازمان من است بنوعی ضبط نموده ام و در و بست
از وجود مفسدان و ماندان پاک و صاف ساخته که هیچکس را
قدرت سرکشی و فساد نمانده است و چون در کل مملکت من امنیت
عدالت درست بعدی ظالمان و ستمکاران از دامن مظلومان و زیر
دستان کوتاه بین قدر امید وارم که خدای کریم و رحیم از گناهان
و تقصیرات من هر چند که بسیار است درگذرد و شما را باید که این

مملکت را لکان از دست ندهید و لکا سبانی ممالک محروسه نمایید

وصیت دیگر انکه چون یقین خردمندان است که این بیماری بمدار

چنانچه با من وفا نکرده بشما نیز وفا نخواهد کرد اما چون ایزد سبحانه

و تعالی انتظام سلسله جمعیت و رفاهیت اسود کی بندگان خود را

بوجود بادشاهان عدالت نشان و سلاطین بصفت ایشان

و سلاطین بصفت امین منوط و مربوط گردانیده پس مهمات گذاشتن

کار و مهام عالم که باعث ظهور هزاران فساد و خلل گردد و امنیت

و رفاهیت از کافه انام ارجمند امیرزاده محمد جهانگیر را ولی عهد

و جانشین خود گردانیدم که بحکم آنکه سمرقند در الطرف حکم وی

باشد و تمامی امیرزادگان و امرا و اولوسها و سران و سرداران

بموجب وصیت من مطیع و فرمانبردار باشند و دیرا بجای

من انتظار کشند و اتفاق را در میان خود جای ندهند و الفاق

را شعار خود سازند که مهمها و مشقتها که در تسخیر ممالک نموده

تصرف در آورده ام ضایع نشود ان ممالک از دست نشایان

بیرون نرود و چه هر گاه شما امعاندان و سرمدان با هم متفق

باشند و تابع یک کس شناسند از روی یکدلی و یگانگی و عناد در

دل ایشان راه نخواهد یافت وصیت دیگر انکه تردد بی

که در امور سلطنت خود داشته ام ان را در وقایع ثبت نموده
دستور العمل خویش سازند و همه رشته ان را در دست داشته
باشند تا در سلطنت و مملکت خود را بحال خود توانند نگاه داشت و ان
وصیتها که درین وقت بشما کرده ام و به نصایح و اموری که شما را
مامور گردانیدم تا دم واپسین من هرچه از گفتار و کردار من بوقوع
اید در وقایع من از زبان من درج نمایند چون ازین وصایا فارغ
گشتم امرای حاضر را بدین امور و عهود قسم دادم که از انچه بدیشان
وصیت کردم بعد از من خلاف ان ننمایند و امرا و نوینهای که
حاضر نبودند یا ایشان نیز این وصیتهای مرا رسانیدند و بر ایشان جمعی
سوگند دیدند چون امیر شاه ملک و مردی میک و امیر شیخ نورالدین
و دیگر امرا این سخنان را از من بشنیدند دلی اعتبار بکلیه وزاریی
اعتقاد و ارادت اخلاص و عقیدتی که باین داشتند همگی گفتند
که هزار جان مانند کان فدای یکنفس ارزندگانی امیر باد و بایان بعد از
امیر صاحبقران زندگی و حیات خود نمیخواهیم و اگر این امر ناگزیر
که در پیش است روی نماید و مانندگان زنده نمانیم خنانچه در موقت
متابع حکم امیر صاحبقران ایم در نموقت سر بامر او فرموده امیر خواهیم
بود و اگر ازین وصایا تخلف و تجاوز نمایم از عمر و زندگانی بهره نه بینیم

و در دنیا و آخرت مددگار باشم و در نیوقت بعرض رسانیدند که
اکبر امرشود امیرزاده خلیل سلطان و امیر زاده اسحق و سایر امرا
را که در ماسکه ت مشلاق دارند باستعجال طلب داریم که ایشان
نیز بسعادت دیدار امیر فایز گردیده این وصایا را بایشان مبارک
استماع نمایند بایشان گفتم که وقت من تنگ شده در خود نوری
و سروری می بینم و شوق خود را باتصال عالم علوی اب یار
غالب می یابم معلوم نیست که امروز بفردا برسد و ایشان
بحضور ممکن نشد و اکنون وعده دیدار بقیامت افتاد الحمد لله
والمنه که در نیوقت هیچ آرزو و تمنا در دل خود از هیچ چیزی
نمی یابم و از هیچ طرف نگرانی در خاطر ندارم مگر این که یکبار دیدار
فرزند ارجمند امیرزاده ابشاه رخ سعید بدیم و روی توجه بامیرزادگان
حاضر آورده بدیشان گفتم که آنچه وصیت کرده ام اکبر ان را
در کوشش جان خود جای داده بران عمل نمایند و الحاق را
از دست ندهند ملک رالی و جهانستانی خواهند کرد و اگر بر خلاف
وصایای من عمل کردند مطابق ان بلحقه خواهند گردید هر حال داد
و دهش و عدل و انصاف را پیشه خود خواهند ساخت
که در قیامت اول چیزی که از سلاطین پرسش خواهد شد

یکمرتبه

از عدالت خواهد بود و مملکت توران و ایران که بهترین ممالک ربع مسکون
است از وجود مخالفان پاک خواهید داشت و در راقویت دین و ملت
اسلام محمدی صلی الله علیه وسلم در رواج مذهب برحق اهل سنت و جماعت
و محو ساختن مذاهب باطله خواهند کوشید چه ملک و دین از یک شکم
زاده اند چون ازین وصایا فارغ شدم حال من برگشت و فوائی
عظیم در گرفت امر کردم که سادات عظام و مشایخ کرام و علما و فضلا
و حافظان قرآن را حاضر سازند و گفتم که در یکدیگر مجلس بمن سخن نگویند
و او از بلند نسازد و مرا بخدای غفور الرحیم باز گذارد چون جماعت سادات
و علما و مشایخ حاضر شدند در حضور ایشان زبان حق بیان را بکلمه طیبه
و کلمه شهادت جاری ساختم و ایشان بمن بعضی ایمان عین و ایمان مفصل
کردند و حفاظ القرآن قرآن مجید متعول شدند و در میان نماز شام و عشا که
شب هفدهم ماه شعبان المعظم بود الله الله گویان از هوش رفتم و جان
عارفی را بجان آفرین جهانی تعالی و تقدس

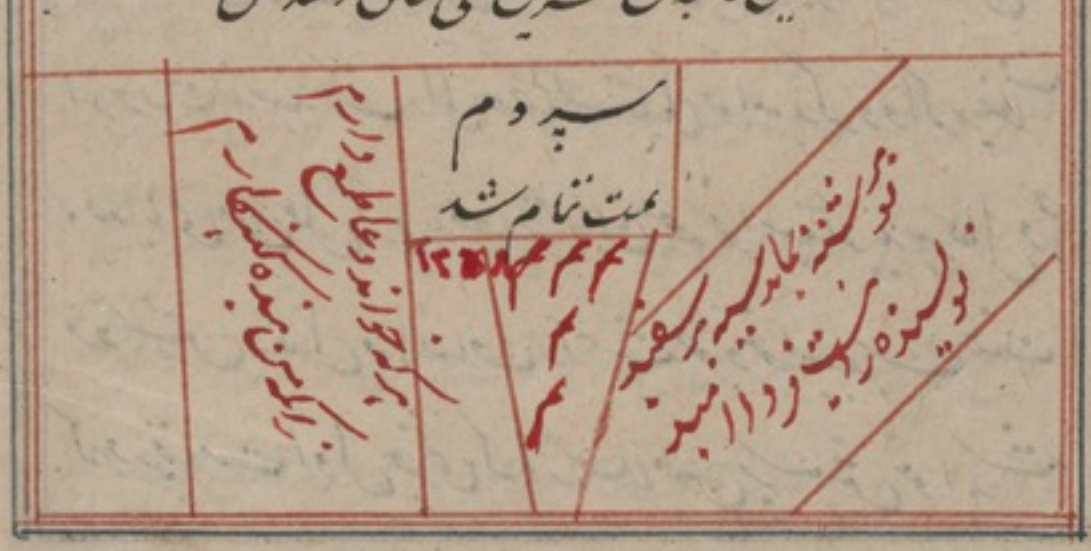

105

Lugar
(Sotheby - Alexander)